

بازی بزرگ

سرویس های استخباراتی

در آسیا

(افغانستان، ایران و آسیای میانه)

نوشتهء

پیتر هاپکیرک

Peter. Hopkirk

ترجمه و تخلص

محمد اسحق توخی

سابق رئیس دفتر و اسناد ریاست جمهوری دکتور نجیب الله

بازی بزرگ

سرویس های استخباراتی
در آسیا

(افغانستان، ایران و آسیای میانه)



نوشتهء

پیتر هاپکرک



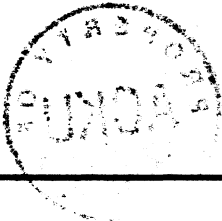
ترجمه و تخلص

محمد اسحق توخي

سابق رئیس دفتر و اسناد ریاست جمهوری دکتور نجیب الله



+91-91-2562513



شناسنامه کتاب

نام	:	بازی بزرگ (GREAT GAME)
نویسنده	:	پیتر ہاپکرک
مترجم	:	محمد اسحق توخی - سابق رئیس دفتر ذکتور نجیب اللہ
ناشر	:	انجمن نشراتی دانش - پشاور
تاریخ طبع	:	حوت - ۱۳۷۸ / مارچ - ۲۰۰۰
مصحیح	:	م یوسفزی
کمپیوٹر اپریٹر	:	نجیب اللہ وصال

محل چاپ و کمپوز دانش کتابخانہ قصہ خوانی پشاور

تیلیفون - ۲۵۶۲۵۱۳

یادداشت ناشر

دانش خپرندویه ټولنه همواره کوشیده است تا در روند فعالیت‌های مطبوعاتی خویش، به نشر اثار ارزشمند و پر محتوا دست یازیده و ازین رهگذر در امر ارتقای سطح بینش هموطنان عزیز، در خصوص مسایل ملی و بین المللی نقش فعال خویش را ایفا نماید.

افغانستان که از دیرزمانی بدینسو ب‌حیث نقطهء محراقی بازی بزرگ قرار دارد، از بدو آغاز بازی بدینسو، دردها و الام بیشماری را متقبل گردیده و جراحات عمیق برداشته است. پی بردن به کنه و محتوای بازی و شیوه های پیشبرد آن، یکی از ضرورت‌هایست که بایستی مردم افغانستان از ان آگاهی یابند و با در نظر داشت ان، راه خود را بسوی آیندهء سیاسی وطن شان باز نمایند.

کتاب حاضر (بازی بزرگ) که در اثر جانفشانی بناغلی محمد اسحق توحی از متن انگلیسی به زبان دری برگردانیده شده، یکی از اثار است که راجع به فعالیت‌های ازمندهء قدرت های استعماری جهان، در امر ب‌دام کشیدن ملل فاقد توانایی اقتصادی و سیاسی، به اراتیه اسناد و مدارک تاریخی پرداخته و خواننده را در بسی موارد با نیات و اهداف مخفیانه و غرض الود ابرقدرتها آشنا ساخته میتواند.

با انهم دشوار خواهد بود تا برهمه اسناد اینگونه کتب تاریخ سیاسی، مهر بیطرفی و تصدیق گذاشته و انها را ک‌املا دور از اغراض این بازی پنداشت. تحقیق و تبصرهء بیشتر راجع باین موضوع، کار پژوهشگران و دانشمندان تاریخ و سیاست است، آنچه ما می‌خواهیم اینست تا خوانندهء گرامی کم و بیش آگاهی یابد که ابرقدرتها در هیچ زمان و مکان تاریخ آرام نه نشسته و دست به انواع فتنه انگیزی می‌زنند تا دامنه های قدرت و نفوذ شانرا الی آخرین مرزهای ستراتژیک خویش گسترش دهند. آگاهی از همچو برنامه های ازمندهء یکی از ضرورت‌های مبرم همه ملل آسیب پذیر جهان بوده، ب‌خصوص مردم افغانستان و خطهء پراشوب ایشان که در صدر این فهرست قرار دارد؛ ناگزیر اند تا به رموز و اسرار ان پی برند.

اینک ب‌تأسی از مشی مطبوعاتی خویش، به نشر کتاب مذکور پرداخته، امیدواریم تا خوانندگان عزیز را در بسی موارد سودمند واقع گردد و زمینهء تحقیقات و کاوشهای مزید را در بارهء موضوع مورد بحث؛ فراهم سازد.

سپاس

فهرست

یادداشت مترجم
پیشگفتار
در باره نویسنده
مقدمه

یکم
سوم
پنجم
ششم

بخش اول

سالهای نخست

۱	خطر زرد ها	فصل ۱
۱۳	خواب های پریشان ناپلیونی	فصل ۲
۲۵	تمرین برای بازی بزرگ	فصل ۳
۴۲	هیولای روسی	فصل ۴
۵۳	تمام راه ها به هند می انجامید	فصل ۵
۶۰	اولین بازیگران روسی	فصل ۶
۷۱	قصهء عجیب دو سگ	فصل ۷
۸۲	وداع با زندگی در کنار آمو	فصل ۸
۹۰	پائین آمدن بارومتر	فصل ۹

بخش دوم

سالهای وسط

۱۰۱	بازی بزرگ	فصل ۱۰
۱۱۲	ورود برنس به بخارا	فصل ۱۱
۱۲۹	بزرگترین قلعهء نظامی جهان	فصل ۱۲
۱۴۰	ویکتوریچ مرموز	فصل ۱۳
۱۵۰	قهرمان هرات	فصل ۱۴

۱۶۲	تاج بخش ها	فصل ۱۵
۱۷۴	مسابقه برای خیوا	فصل ۱۶
۱۸۴	آزاد سازی بردگان	فصل ۱۷
۲۰۰	شمشیرهای برهنه	فصل ۱۸
۲۱۲	فاجعه	فصل ۱۹
۲۲۶	قتل عام در دره ها	فصل ۲۰
۲۳۸	آخرین دقایق زندگی دو افسر	فصل ۲۱
۲۴۸	نیمه بازی	فصل ۲۲

بخش سوم

سالهای اخیر

۲۵۹	آغاز پیشروی روسیه بزرگ	فصل ۲۳
۲۶۹	شیر تاشکند	فصل ۲۴
۲۸۴	جوایس در مسیر راه ابریشم	فصل ۲۵
۳۰۱	سلاح سرد	فصل ۲۶
۳۱۵	دکتوری از شمال	فصل ۲۷
۳۲۵	سفر کپتان بیرنیمی به خیوا	فصل ۲۸
۳۴۲	حمام خون در بالاحصار	فصل ۲۹
۳۶۵	آخرین مقاومت ترکمن ها	فصل ۳۰
۳۷۹	در لب پرتگاه جنگ	فصل ۳۱
۳۹۱	سابقهء ساختمان راه آهن بسوی شرق	فصل ۳۲
۴۰۶	جائیکه سه امپراطوری باهم می پیوست	فصل ۳۳
۴۲۳	نقطهء اشتعال در ارتفاعات پامیر	فصل ۳۴
۴۳۹	مسابقه برای چترال	فصل ۳۵
۴۵۶	سرآغاز یک فرجام	فصل ۳۶
۴۶۷	پایان بازی	فصل ۳۷

یادداشت مترجم

انکشافات و تحولات سریع سیاسی و اجتماعی دهه‌های هفتاد و هشتاد در افغانستان و کشورهای همسایه آن و عکس‌العمل ابر قدرت‌ها به ارتباط تحولات مذکور، افغانستان را در معرض بحران عمیق سیاسی و اجتماعی قرار داد. حوادث پس از خروج نیروهای شوروی سابق و به تعقیب آن فروپاشی نظام سیاسی آنکشور رویداد دیگری بود که موجب یک سلسله تحولات و انکشافات دیگر در منطقه از جمله در افغانستان گردیده است که توجه مؤرخین، تحلیل‌گران، شخصیت‌ها و سازمان‌های سیاسی کشور ما را که در حقیقت به گونه‌ای دیگر ادامه همان رقابت‌های قدرت‌های بزرگ در قرن‌های ۱۸، ۱۹ درین منطقه آسیا و از جمله افغانستان میباشند، بخود معطوف نموده است.

اثر حاضر که بقلم تحلیل‌گر معروف و کارشناس امور شرق نزدیک و شرق دور پیتر هاپکرک (Peter Hopkirk) نوشته شده است، اثر دلچسپ و با ارزشی است که با دقت و مهارت از لابلای مأخذ و آرشیف‌های سرویس‌های مخفی و سایر منابع در کشورهای منطقه و آسیای میانه جمع‌بندی گردیده و به شکل یک ناول تاریخی تحت عنوان "بازی بزرگ" نوشته شده است. بعبارة دیگر نویسنده مهمترین واقعات تاریخی را طوری در قالب ناول ریخته است که دست خواننده را میگیرد و در خم و پیچ‌های تاریخ به سیر و تماشا میبرد...

این اثر که درس‌های تلخ و تجارب ارزشمند تاریخی را از رویدادها و حوادث در خود نهفته دارد بیان آشکار این حقیقت است که چگونه قدرت‌های بزرگ بخاطر اهداف و منافع‌شان، سرنوشت و آرزوهای مردمان، زمام‌داران، شخصیت‌های ملی، جریانات و سازمان‌های سیاسی کشورهای کوچک و نادار را تحت پوشش‌های مختلف

و شعارهای فریبنده بدون اینکه آنها از آن آگاهی می یافتند، به بازی می گرفتند و یا آنها نا خواسته به عرصه بازی های سیاسی قدرت های بزرگ کشانیده می شدند و متأسفانه اکنون هم به این بازی ها کشانیده می شوند. مع الوصف اینکه نویسنده این اثر، تبعه بریتانیا است و دیدگاه خود را بحیث یک انگلیس در برابر فعالیت های روسیه تزاری بحیث رقیب تاریخی کشورش ابراز نموده است، ولی خواننده میتواند از لابلای آن به نیت و ذهنیت استعماری قدرت های بزرگ نسبت به مردم و کشور خود پی ببرد.

طوری که خود نویسنده هم خاطرنشان نموده است، این اثر شرح مکرر وقایع تاریخی و یا تکرار تاریخ مناسبات کشور های منطقه از لحاظ سیاسی و دیپلماتیک نبوده، بلکه در باره نقش بازیگرانی است که چگونه توانسته بودند با ابتکارات، جسارت و به کاربرد استعداد های شخصی شان از یک جانب اهداف و برنامه های سیاسی و نظامی کشور های متبوع شانرا پیش برده و تعقیب نمایند و از جانب دیگر خود شان هم با فعالیت های خود بر سیاست ها و انکشاف اوضاع تاثیر نمایند.

اگر دیروز افغانستان بحیث دروازه هند پر ثروت و افسانوی در مرکز رقابت و محراق "بازی بزرگ" امپراطوری ها قرار گرفته بود امروز هم با ظهور کشورهای مستقل آسیای میانه که طبق محاسبات جدید ذخایر انرژی آن ها از ذخایر نفتی خلیج و شرق میانه به مراتب بیشتر است هم چنان وطن ما را بحیث دروازه آسیای میانه کماکان در همان درجه اهمیت نگهداشته است.

امید است ترجمه این اثر جالب حداقل نیاز علاقمندان بخصوص شخصیت های سیاسی، تحلیل گران و مدافعین وطن ما را برای آگاهی از سوابق تاریخی کشور ما و نقش و تاثیر قدرت های بزرگ را در شکل گیری انکشافات سیاسی وطن ما و منطقه برآورده سازد.

آرزو مندم خواننده محترم به نواقص و خلاهای که در کار ترجمه این اثر بر میخورند به بزرگواری خود بخشیده بر بنده منت گذارند.

اکتوبر/۹۹

محمد اسحق توحی

پیشگفتار

از هنگامیکه این اثر نگارش می یافت، حوادث بزرگی در کشور بازی بزرگ اتفاق افتاده است، که به داستان من اهمیت چشمگیری بخشیده است. ناگهان، پس از بسیار سالهای تیره و تار، آسیای میانه و قفقاز یکبار دیگر سرزبانها افتیدند و موقعیت قرن نوزدهم خود را دوباره احراز نمودند. نقشه سازان تحت فشار شدید قرار دارند تا پا به پای انکشاف سریع اوضاع حرکت نمایند. با فروپاشی کمونیزم بیشتر از دوازده کشور کاملاً جدید در آسیا از میان ویرانه های "امپراطوری شریر" ماسکو، سر بلند نمودند، که در غرب از قفقاز شروع شده و تا مرزهای چین در شرق امتداد یافته است. جنگ های محلی براه افتید، نام شوروی از نقشه زدوده شد و سفارت خانه های خارجی در پایتخت های جدید تأسیس گردیدند.

در عین حال یک مبارزه جدید قدرت های خارجی رقیب و مسابقه برای پر کردن خلای سیاسی و اقتصادی که در نتیجه خروج ناگهانی ماسکو به وجود آمده، به جریان افتیده است. چنانکه تحلیل گران سیاسی و مقاله نویسان این مانورها را بخاطر منافع دراز مدت "بازی بزرگ جدید" نام نهاده اند. در حالیکه عرصه رقابت تغییر نکرده، ولی بازیگران آن اکثراً جدید هستند، که امروز هم آنها بحیث ادامهء مبارزه گذشته می پندارند. بهمین دلیل تغییرات مذکور به این داستان دلچسپی و اهمیت بیشتر می بخشد.

این داستان توضیح کامل و روشنی را برای بار اول بدست ما میدهد که چطور یک سلسله تزارهای جاه طلب و جنرال های بی رحم، مردم مسلمان آسیای میانه را سرکوب نموده و سرزمین های شانرا اشغال کردند. بیم آن میرفت که روسها تا زمانی که به هند دست نیابند، توقف نخواهند کرد و انگلیس ها افسران جوانی را از طریق دره ها و معبرها برای جاسوسی جانب شمال اعزام نمودند. همانطوریکه بازی بزرگ به افغانستان، فارس (ایران امروزی) چین و تبت کشانده شده بود، امروز هم در صورتیکه گذاشته شود، میتواند دوباره آغاز یابد.

پر قدرت ترین بازیگر در بازی بزرگ امروز یگانه ابر قدرت یعنی ایالات متحده امریکا است. واشنگتن این منطقه را بمشابه برزخی می بیند که از شرق میانه امتداد

یافته و پراز خطرات و مشکلات زیاد است. در صورتی که آخوند های تندرو و احساساتی مجهز با سلاح اتمی کنترل اینجا را بدست بگیرند، بخاطر ترس از عواقب منفی آن برای متباقی نقاط جهان، امریکا ب فکر ایجاد ثبات درین منطقه، متزلزل می باشد. سایر قدرت های رقیب برای دریافت یک امتیاز در آینده آسیای میانه به شمول ایران، ترکیه، عربستان سعودی، پاکستان و لیبیا اهداف شانرا بطور فعال دنبال میکنند. تمام آنها قطع نظر از ساختمان مساجد و مکاتب دینی، مصروف باز کردن سفارتها و قونسلگری های شان در پایتخت های جدید منطقه میباشند. جاپان و کوریا نیز با دید دراز مدت به سوی مواد خام و بازار های آن، در جستجوی جای پای در آسیای میانه هستند.

ماسکو نیز یکی از بازیگران اصلی در بازی بزرگ درین کتاب می باشد که تا هنوز تاثیرات روحی فتوحات مغول ها در ذهن شان باقی مانده است و مصمم هستند که از جانب هیچیک از همسایه های آسیایی شان هرگز و دوباره با چنین تهدیدی روبرو نشوند. بخصوص با نظر داشت خطر در حال افزایش سلاح های تخریب جمعی که برای همه قابل دسترسی می باشد، ماسکو، مانند متحد جدیدش ایالات متحده، جداً نگران آن است که در قلمرو های سابق آسیایی اش قدرت بدست رهبران غیر مسوول قرار نگیرد. ماسکو در عین حال برای مصوونیت بسیاری از اقلیت های ملی اش که در آن کشورها زندگی دارند، پریشانی اش را پنهان نمیکند.

بازیگر دیگر نا راحت کننده در منطقه، چین همسایه است، که مسلمان های آن در بخش آسیای میانه از سالهای طولانی در آنسوی مرزها بسوی قزاقستان، تاجیکستان، قرغزستان، ازبکستان، ترکمنستان و آذربایجان من حیث هم کیشان خود، که حداقل آزادی شانرا بدست آورده اند، می نگرند. برای پیکنگ که هم اکنون با تبتی های سرکش دست به گریبان است فروپاشی کمونیزم در آسیای میانه شوروی را یک انکشاف هوشدار دهنده و تهدید کننده که میتواند حضورش را در منطقه به مخاطره اندازد، تلقی میکند.

این ناممکن است که در جریان نگارش اثر، پیش بینی نمود که چه حوادث در جمهوریت های مسلمان رخ خواهد داد و کدام یک از بازیگران رقیب در بازی بزرگ امروز برنده خواهد بود؟ با سقوط اداره شوروی، آسیای میانه بار دیگر در معرض تجربه تاریخ قرار گرفته است. تقریباً همه چیز در آنجا اتفاق خواهد افتاد. ولی مشکل است کسی بداند که آن اتفاقات چه خواهند بود. یک چیز روشن است که آسیای میانه، خوب و یا بد، یکبار دیگر در سر خط خبرها قرار گرفته و برای مدتها نگاه ها به آن دوخته خواهند بود.

پیترهاپکرک

چهارم

در بارهء نویسندگان

"پیترهاپکرک" در بخش های آسیای میانه، روسیه و چین، افغانستان، منگولیا، هند شمالی و پاکستان سفرهای زیادی نموده است. تمام کتاب های او حاوی فعالیت های جهانگردان غربی، گماشته های مخفی، و دیگران درین منطقهء بزرگ میباشد. او قبل از تألیفاتش، برای نژده سال در اخبار تایمز کار مینمود که پنج سال آنرا به حیث گزارشگر و سپس کار شناس امور شرق نزدیک و دور مصروف بود. او دوبار در سلولهای پولیس مخفی افتاده بود که یکبار برای یک هفته در کیوبا زندانی شده و هم چنان توسط تروریست های عرب اختطاف گردیده بود. قبل از کار نویسندگی، به حیث افسر پائین رتبه در صفوف تفنگداران سلطنتی در مناطق مختلف افریقا و جاهای دیگر خدمت نموده است.

او اخیراً کتابی را در مورد فعالیت های مخفی ترک-جرمن در فارس (ایران)، افغانستان، قفقاز، در جریان جنگ اول جهانی، تکمیل نموده است.

مقدمه

در جون ۱۸۴۲، در شهر بخارای آسیای میانه در جلو قصر امیر دوانسان بزانو در آورده شدند و به خاک غلتیدند، دستان شان به پشت شان محکم بسته شده بود، با بدن های چرکین و لباس های مندرس که سروریش شانرا شیش گرفته بود، در وضع دردناکی قرار داشتند. کمی دور تر دو قبری که تازه حفر گردیده بود، قرار داشت، جمعیت کوچکی از بخارایی ها خاموشانه بسوی شان نگاه میکردند. درین منطقه دورافتاده و قرون وسطایی، و شهر کاروانی تحت اداره استبدادی و بیرحمانه امیر، کشتن یک انسان کمتر توجه را بخود جلب مینمود. ولی قتل این انسان ها فرق داشت. دو انسانی که در گرمای سوزان در جلو پای جلادان بخون غلتیدند، افسران انگلیسی بودند.

آنها برای ماه ها توسط امیر در دخمه های تاریک در زیر زمینی بالا حصار بخارا یکجا با موش ها و حشرات بصورت مجرد نگهداری می شدند. این دو شخص - "کلونل چارلز استودارت"* و "کپتان ارتور کونولی"* هر دوی آنها چهار هزار میل دور از کشور شان در جایی با مرگ روبرو شدند که امروز جهانگردان خارجی در آنجا از بس های روسی پائین میشوند، بیخبر از اینکه در محل مذکور چه واقع شده بود. "استودارت" و

* Col. Charles Stodart

* Cap. Arthur Conolly

"کونولی" بخاطر اشتغال شان بیک قمار بزرگ و خطرناک یعنی بازی بزرگ بهای آنرا پرداخته بودند.

این بازی را کسانی میدانستند که سرهای شانرا برای آن به خطر می انداختند، تنها شخص "کونولی" بود که برای بار اول عبارت مذکور را «بازی بزرگ» خواند. هم چنان "کپلنگ" بود که پس از بسیار سالها این اصطلاح را در ناول خود بنام "کیم" جاودانه ساخت.

اولین کسی که در بین دو نفر در صبح ماه جون زندگی را بدرود گفت و دوستش به او نگاه میکرد "استودارت" بود. او توسط کمپنی هند شرقی اعزام شده بود تا کوشش نماید که اتحادی را با امیر بر ضد روسها بوجود آورد، که پیشروی او به سوی آسیای میانه ترس و تشویش هایی را نسبت به تصامیم آینده اش بوجود آورده بود. ولی حوادث بشکل بد آن بروز نمود، هنگامیکه "کونولی" داوطلبانه سعی می نمود تا آزادی افسر هموطنش را تأمین نماید، هنگام ورودش به بخارا، او نیز در زندان مخوف امیر آزادی اش را از دست داد. لحظاتی پس از سربریدن "استودارت"، به زندگی "کونولی" نیز پایان داده شد و امروز بقایای هردو انسان مذکور، یکجا با بسیاری از قربانیان دیگر امیر، در یک گورستان خاموش و فراموش شده در زیر زمینی چهارراه مقابل قصر امیر قرار دارند.

"استودارت" و "کونولی" در بین بسیار افسران و کشافان انگلیسی و روسی تنها دو افسری بودند، که بهترین سهم شانرا در بازی بزرگ قرن ایفا نموده بودند که ماجراها و حوادث ناگواری که آنها با آن روبرو شده بودند با حکایت های این کتاب در آمیخته است.

عرشه بزرگ شطرنج درین مبارزه بی سرو صدا که برای تسلط سیاسی صورت گرفته بود، قلعه پیرف قفقاز را در غرب، و بیابان ها و سلسله کوه های آسیای میانه و ترکستان چینی و تبت را در شرق، احتوا مینمود. هدف نهایی و یا همچنان ترس و نگرانی در لندن و کلکته امیدواری های پر حرارت افسران جاه طلب روسیه که در آسیا خدمت مینمودند، هند برتانوی بود.

تمام این فعالیت ها در اوایل قرن نهم، هنگامیکه روسیه شروع به باز نمودن راه شان بسوی جنوب با براه انداختن جنگ در قفقاز نمود و سپس با اعمال فشار بر اقوام مسلمان و مسیحی آنها را وادار به سکونت به شمال فارس (ایران امروزی) نمود، آغاز یافت. در ابتداء این پیشروی مانند مارش بزرگ روسها بسوی شرق و عبور از سایبیریا در دو قرن قبل، کدام تهدید جدی را متوجه منافع برتانیه نمی ساخت. این حقیقت داشت که کاترین کبیر، مفکوره حمله بسوی هند را، هنگامیکه پسرش "پاول" در سال ۱۸۰۱ یک نیروی تعرضی را برای اعزام به آن سمت آماده نموده بود در سر داشت. ولی

* Kipling

بنا بر دلایلی هیچیک از روسها در آن روزها آنرا جدی نگرفتند، و نزدیکترین پوسته های مرزی آنها بحد کافی در مسافت دور قرار داشتند که نمی توانستند کدام خطر واقعی را به متصرفات کمپنی هند شرقی متوجه سازند.

سپس در سال ۱۸۰۷، اطلاعاتی به لندن مواصلت ورزید که موجب هوشدار قابل توجهی برای حکومت انگلیس و رهبران کمپنی هند شرقی گردیده بود. ناپلیون بناپارت در نتیجه پیروزی های چشمگیرش در اروپا، جرأت پیدا نموده بود تا به جانشین "پاول" تزار الکساندر اول پیشنهاد نماید که هر دویشان به هند حمله نموده و آنرا از تسلط انگلستان خارج سازند. بالاخره او به الکساندر گفت که آنها با یک اردوی مختلط تمام جهان را فتح نموده و بین خود تقسیم نمایند. البته برای لندن و کلکته پوشیده نبود که ناپلیون از مدتها قبل به سوی هندوستان چشم دوخته بود.

او هم چنان از شکست تحقیر آمیزی که بوسیله انگلیس ها بر هموطنانش که در جریان آخرین مبارزه، شان بالای متصرفات تحمیل گردید، تشنه انتقام بود.

نقشه شگفت آور او حمله نیروی پنجاه هزار نفری از طریق ایران و افغانستان بود که بعداً با نیروهای کازاخی الکساندر برای ضربه نهایی به رودخانه سند و هند با هم یکجا می شدند. ولی این حمله مانند اروپا نبود که اکمالات آماده شده، راه ها، پل ها و اقلیم متعادل در برابرش قرار میداشت. ناپلیون تصور بسیار محدودی در مورد مشکلات و موانع وحشتناک این خط سیر داشت که با یک اردو متوانست بر آن غلبه نماید. نادیده انگاشتن اراضی مسیر راه و بیابان های فاقد آب و موانع کوهستانی آن از جانب ناپلیون، خودش با اهداف انگلیس ها در مبارزه با او جر می آمد. هنگامیکه رسیدن از طریق بحر نزد او مطرح گردیده بود، توجه کمبری به راه های زمینی بسوی هند صورت میگرفت و نگرانی بیشتر او را باز نگهداشتن راه های بحری تشکیل میداد.

در طی یک شب این خوشنودی از وضع ناپدید گردید. نظر به اینکه روسها خود شان شاید برای پذیرفتن یک تهدید حاضر نبودند. زیرا اردوی مختلط ناپلیون و الکساندر یک موضوع مورد اختلاف بود، بخصوص اگر توسط یک نظامی که در گذشته بدون شک نابغه بود. رهبری میگردد. از جانب مقامات کمپنی به عجله یک تعداد اوامر در مورد خط السیر هایی که احتمال حمله از طریق آن به هند میرفت، صادر گردید و تصمیم گرفته شد که مهاجم در مسیر مذکور باید متوقف و نابود شود. در عین حال هیأت های دیپلماتیک به شاه فارس (ایران) و امیر افغانستان که از طریق قلمرو های مهاجم حمله می نمود، به این امید اعزام گردید تا آنها را از داخل شدن در هر نوع معامله با دشمن بر حذر بدارند.

تهدید مذکور جنبه عملی پیدا نکرد، زیرا ناپلیون و الکساندر بزودی در برابر هم قرار گرفتند. طوریکه نیروهای فرانسه بالای روسیه ریختند و به شهر ماسکو که در

شعله های آتش می سوخت، داخل گردیدند و هندوستان موقتاً فراموش گردید. اما به زودی ناپلیون با تلفات بسیار وحشتناک به اروپا عقب زده شد تا اینکه خطر جدیدی را علیه هند ایجاد نماید. بعد از دادن شکست به ناپلیون، روسها سرشار از اعتماد بخود و جاه طلبی به قدرت نمایی آغاز نمودند. طوریکه نیروهای جنگ دیده روسیه به پیشروی شان به سوی جنوب، یکبار دیگر بالای قفقاز شروع نمود و ترس برای حفاظت هند عمیق تر شد.

با سرکوبی اقوام قفقازی بعد از یک مقاومت طولانی و شدید که چند تن افراد انگلیسی هم در آن سهم گرفته بودند، روسها نگاه های حریصانه شانرا بسوی شرق انداختند. در آن جا ساحات پهناوری از بیابان ها و کوه ها که در شمال هند امتداد یافته بود، خان نشین های مسلمان خیوا، بخارا و قوقند قرار داشت، چنانکه پیشروی روسیه بسوی آنها هوشداری برای لندن و کلکته محسوب میگردید. از بسیار قبل این منطقه بزرگ سیاسی دست نخورده، بیک میدان وسیع بازی برای افسران جوان جاه طلب و کشافان هر دو طرف تبدیل شده بود که دره ها، معبرها و بیابانها را نقشه برداری مینمودند تا در صورت بروز کدام جنگ از آن استفاده صورت بگیرد.

در اواسط قرن نوزدهم آسیای میانه به ندرت از نظر انداخته می شد، زیرا این شهرهای کاروانی و خان نشین راه قدیم ابریشم یکی پشت دیگر بدست روسها می افتاد. هر هفته اخبار جدید در مورد سوار کاران خشن کازاخ* که پیش قراول های شان مواضع جدید را اشغال مینمودند، بگوش میرسید که به سرحدات آسیب پذیر هند نزدیک و نزدیکتر می شدند. در ۱۸۶۵ شهر بزرگ و دارای حصارهای بلند تاشکند به تزار تسلیم گردید. سه سال بعد نوبت همرقند و بخارا رسید و پنج سال بعد از آن روسها در تلاش بعدی خود، خیوا را اشغال نمودند. خون ریزی شدید توسط توپخانه روسیه بالای مردم شجاع آن طوری بود که مقاومت در برابر آن غیر عاقلانه بود. یک جنرال روسیه گفته بود. "در آسیا، هر قدر شدید تر به آنها ضربه بزنید به همان اندازه برای مدتهای طولانی خاموش می شوند."

علی الرغم اطمینان های مکرر سن پترزبورگ که این پیشروی کدام قصد خصمانه بسوی هند نمیشد و گویا این آخرین پیشروی خواهد بود، برای همه روشن شده بود که بخشی از نقشه بزرگ در آوردن تمام آسیای میانه تحت تسلط تزاری بود. هنگامیکه نقشه مذکور انجام پذیرفت این ترس پدیدار شد که پیشروی آخری جانب هند بمثابة بزرگترین جایزه امپراطوری، آغاز خواهد شد. پوشیده نبود که چندین تن از با صلاحیت ترین جنرال های تزار برای چنین یک حمله نقشه های را تهیه نموده بودند.

* کازاخ ها روسهایی بودند که در مناطق دون زندگی میکردند و در جنگجویی و بیرحمی معروف بودند.

به هر اندازه‌ی که خلامیان دو خط مقدم جبهه به تدریج باریکتر می‌شد، بازی بزرگ شدیدتر می‌گردید. با وجود احساس خطرات از جانب اقوام مخاصم و حکمرانان شان، کدام کمبودی از رهگذر افسران جوان بی‌باک احساس نمی‌گردید. آنها حاضر بودند در ماورای سرحدات با قبول خطرات جانی، از اراضی مهم نقشه برداری نموده، از تحرکات نظامی و فعالیت‌های روسیه گزارش بفرستند و سعی نمایند وفاداری خان‌های مشکوک را بدست بیاورند. "استودارت" و "کونولسی" یگان‌های کسانی بودند که موفق نشدند از بند خیانت کاری در شمال‌رهای یابند. بیشترین بازیگران درین مبارزه، بی‌سر و صدا و گمنام حرفوی‌ها بودند، افسران اردوی هند و یا کارمندان سیاسی از جانب مقامات رهبری شان در کلکته، برای جمع‌آوری هر نوع اطلاعات اعزام می‌گردیدند. یک تعداد دیگر که قابلیت کمتر داشته‌آما توره‌های بودند که اغلباً بشکل مستقل مسافرت می‌کردند و یک بازی را انتخاب مینمودند، طوری‌که یکی از وزرای تزار آنها "تورنمنت بی سروصدا" نام نهاده بود. بعضی‌ها با تغییر قیافه وعده‌ی با یونیفورم وارد صحنه می‌شدند.

بعضی ساحات معین بسیار خطرناک و یا از لحاظ سیاسی ارزیابی شده بود که برای اروپایان حتی با تغییر قیافه هم مخاطره‌آمیز بود، اما برای این که هند دفاع می‌گردید، باید این نقاط نیز کشف و نقشه برداری می‌گردیدند. برای این کار هم یک راه حل ساده پیدا شد. هندی‌های ساکن مناطق کوهستانی، دارای ذکاوت استثنایی و مورد اعتماد که برای فراگیری فن نقشه برداری مخفی تربیه می‌شدند، با تغییر قیافه به حیث روحانیون مسلمان و یا زایرین بودایی از سرحدات عبور داده می‌شدند. البته درین راه هم خطرات بزرگی متوجه شان می‌بود، ولی آنها هزاران مربع میل اراضی نامکشوف را با دقت قابل ملاحظه‌ی نقشه برداری می‌کردند. روسها هم به نوبه خود، بودایی‌های منگولیا را برای نفوذ دادن بر مناطقی که برای اروپایی‌ها بسیار خطرناک تلقی می‌شد، مورد استفاده قرار دادند.

تهدید روسیه به هندوستان به حد کافی زیاد بود، طوری که مؤرخین امروز در مورد آن تفکر می‌کنند، رویهمرفته، شواهد برای کسانی که به نقشه مراجعه کنند، وجود دارد. در طی چهار قرن امپراطوری روسیه بطور دوام دار در هر روز پنجاه و پنج میل مربع، و یا بیست هزار میل مربع در سال توسعه می‌پذیرفت. در آغاز قرن نهم امپراطوری‌های برتانیه و روسیه در آسیا اضافه از دو هزار میل مربع اراضی از هم جدا ساخته بود در حالیکه در اخیر قرن مذکور به چند صد میل پایین آمد و در بخشی از پامیر کمتر از بیست میل را در برمیگرفت. جای تعجب نیست که بسیاری ترس از آن داشتند که کازاخ‌ها تنها زمانی به اسپان شان لگام خواهند زد که هندوستان مال آنها باشد.

در پهلوی کسانی که بطور خرفوی درگیر بازی بزرگ بودند، در کشور نیز گروهی از ستراتیژیست های آماتور، این بازی را از کنار تعقیب مینمودند و مشوره های شانرا بطور آزادانه در سیلابی از مقالات، پامفلت های احساساتی، نامه های به اخبار ها و جراید و کتاب ها بیان مینمودند. بیشترین این مبصرین و منتقدین روسیه ستیزان بودند که نظریات شدیداً تندروانه داشتند. آنها استدلال مینمودند که یگانه راه توقف دادن به پیشروی روسیه تعقیب سیاست پیشروی میباشد. سیاست مذکور در قدم اول مبتنی بود بر تعرض و یا ایجاد کشور های عایق و یا اقمار در استقامت خط السیر هایی که احتمال حمله از آن میرفت. هم چنان در مکتب سیاست پیشروی افسران جوان جاه طلب اردوی هند و شعبات سیاسی درین تمرین جدید در بیابان ها، دره ها و معبرهای ارتفاعات آسیا مصروف میگردیدند. این تمرینات برای افسران مذکور، ماجرا و ارتقا به مدارج بلند و شاید حتی مقامی در تاریخ امپراطوری را پیشکش مینمود، که متبادل (الترناتیف) آنرا زندگی یک نواخت نظامی در جلگه های گرم و سوزان هندوستان تشکیل می داد.

لاکن همه به این باور هم نبودند که روسها قصد داشتند که هند را از چنگال برتانیه بدست آورند، و یا اینکه آنها قابلیت نظامی را برای انجام چنین کاری نیز نداشتند. مخالفین سیاست پیشروی استدلال مینمودند که بهترین دفاع هندوستان، گذاشتن آن در وضع خاص جغرافیایی اش بود. یعنی که با سیستم کوه های بلند، رود خانه های سرکش، بیابان های سوزان، و قبایل جنگجو مرز بندی گردیده بود. آنها اصرار میورزیدند که نیروی روسیه بعد از غلبه یافتن بر تمام این موانع هنگامی به هند خواهد رسید که از ضعف ناشی از آن، قدرت روبرو شدن با اردوی در حال انتظار انگلیس را ندارند. این سیاست یعنی سیاست ایستایی (بیک وارد)* و یا "عدم فعالیت ماهرانه"* یک امتیاز دیگر هم داشت که نسبت به نظریات دکترین سیاست پیشروی بطور چشمگیری ارزان تر بود. اما، هر یک ازین دو دکترین یا سیاست دوران خود را داشت. تاجایی که ممکن بوده کوشش نموده ام داستان های افراد هر دو طرف را که در مبارزه امپراطوری کبیر سنهم گرفته بودند، بیان نمایم. نسبت به اینکه در باره نبرد های تاریخی و یا جیوپولتیک چیزی بگویم، در این کتاب تاریخ روابط انگلیس، روسیه در این مرحله تاریخ نمی باشد و این کار بوسیله سایر مؤرخین انجام پذیرفته است و یا روابط میان کلکته لندن که به حیث یک موضوع ذریعه مؤرخین انگلیسی در هند بررسی شده است.

این داستان اساساً در مورد مردمی است که نقش بزرگ بازی نموده اند که شامل بیشتر از صدها انسان میگردد و حداقل سه نسل را در بر میگیرد. این داستان با

* Back-word

* Masterly inactivity

"هانری پاتنجر"^۱ و "چارلز کریستی"^۲ در سال ۱۸۱۰ آغاز یافته و با "فرانسیس یانگ هزبند"^۳ تقریباً یک قرن بعد پایان می یابد. همچنان بازیگران روسی نیز از "موریف"^۴ بی باک، "ویتکوویچ"^۵ گمنام شروع شده و با "گروم چیواسکی"^۶ خطرناک و "بدمانیف"^۷ انجام می پذیرد، هنگامیکه نظریات بسیار مختلف در مورد این حوادث ابراز می گردید. دانشمندان معاصر شوروی نسبت به آن دلچسپی زیادی در مورد بکار گیری بازیگران شان نشان دادند. من سعی نموده ام، هنگامیکه اعمال بازیگران انگلیسی و روسی را بیان میکنم، تا حد امکان طبیعی باشد و اجازه داده شود تا کار کردهای شان را خود شان بگویند و قضاوت و داوری به خوانندگان گذاشته شود.

در صورتیکه این حکایات برای ما چیزی نگوید، حد اقل یک چیز را نشان میدهد که در صد سال اخیر بسیار چیزها تغییر نکرده است. حمله ناگهانی بر سفارتها بوسیله گروه های خشمگین، قتل دیپلماتها، و اعزام کشتی های جنگی به خلیج فارس، تمام اینها برای اجداد ما آشنا بودند. در حقیقت، عناوین امروز، از قرنهای گذشته های گذشته غیر قابل برجستگی میباشد. ولسی باید از درس های دردناک گذشته بیاموزیم. اگر روسها در دسامبر ۱۹۷۹، تجارب تلخ و دردناک انگلیسها را در ۱۸۴۲ در افغانستان که بی مشابهت نبود، بخاطر می داشتند، آنها شاید در عین تله خطرناک گیر نمی ماندند که در نتیجه زندگی پانزده هزار جوان روسی گرفته شد. صرف نظر از اینکه چه تعداد افغان های بیگناه قربانی این اشتباه تاریخی گردیدند. ماسکو بسیار دیر به این عقیده رسید که افغانها دشمن شکست ناپذیر هستند. آنها نه تنها توانایی قوی جنگی شانرا از دست ندادند. بلکه به زودی استعمال تخنیک معاصر جنگی را فراگرفتند. آنهایکه با تفنگ های فلیته ای (دهن پر) چنین کشتار گاهی را در میان انگلیسها بوجود آوردند، حالا با استینگرهای حرارت یاب، مرگ افرینی شانرا به ضد هلیوکوپترهای توپدار روسی ثابت نمودند.

بعضیها استدلال مینمایند که در حقیقت بازی بزرگ توقف نکرده است، و نشانه یی از جنگ سرد در زمان ماست، که از عین ترسها، شک و تردیدها و سوء تفاهمات اب میخورد. در حقیقت، انسانهای مانند "کونولی" و "استودارت"، "پاتنجر" و "یانگ هزبند" در شناخت مبارزه قرن بیستم که بذات خود شبیه مبارزه آنهاست و تا کنون برای جوایز بلند تر بازی شده است، مشکل کمتری می داشتند. بازی بزرگ هم مانند جنگ سرد، مراحلی از دیتانت یا تشنج زدایی اش را داشته است، اما مدت درازی طول نمی کشید، برای ما این دلیل را میدهد که در مورد ادامهء مناسبات بهبود یافته

¹ Henry Potinger. ² Charles Christie. ³ Francis Younghusband ⁴ Muravice. ⁵ Vitkevich. ⁶ Gromochevsky. ⁷ Badmanyev.

۱۸
امروزی ابراز تعجب نماییم. بدین ترتیب، اضافه از هشتاد سال بعد بنا امضای کنوانسیون انگلیس روسیه در سال ۱۹۰۷ بازی بزرگ بحیث یک مسئله شوم، رسماً پایان یافت.

لاکن قبل از اینکه ما با عبور از معبرهای پر یزف و بینابان‌های پر مخاطره جاییکه این حوادث و داستان‌ها واقع شده است، عازم آسیای میانه شویم، ماباید اولتر به هفت قرن قبل تاریخی روسیه برگردیم. تاریخی که یک حادثهء مصیبت بار در آن بوقوع پیوست که نشانه‌های نازدودنی را در کرکتر روسها از خود باقی گذاشت. مصیبت مذکور نه تنها در ذهن روسها یک ترس دایمی را از محاصره شدن، چه توسط قبایل بادیه نشین و یا راکت‌های اتومی، ایجاد نمود، بلکه آنها را بشکل شدید آن بسوی شرق و جنوب در آسیا و در نهایت برای تصادم با انگلیس‌ها در هند سوق نمود.

بخش اول

سالمای نخست

فصل اول

خطر زرد ها

قبل از اینکه کسی صدای سم اسپان زردها را می شنید، فرا رسیدن شانرا حس مینمود. ولی دیگر دیر می بود. طی دقایق نخستین سیلاب تیرهای قتل و کشتار سرازیر می شد. روشنایی آفتاب رنگ می باخت و روز روشن به شب تار مبدل می گشت. سپس آنها به جان مردم می ریختند و دست به کشتار، تجاوز، غارت و آتش سوزی میزدند. آنها مانند آتش فشان و سیلاب مذاب، هرآنچه بر سر راه شان قرار میگرفت می سوزاندند و در عقب خود شهرهای سوخته و پر دود و استخوانها و جمجمه های انسان ها را باقی می گذاشتند و دوباره به سرزمین خود در آسیای میانه برمیگشتند! اینها کسانی بودند که مورخین در قرن سیزده بر آنها گروه های مغولی نام نهادند.

سرعت حیرت انگیز سواران تیر انداز، برازندگی و تازه بودن تکنیک های جنگی شان، لشکرها را یکی پی دیگر تار و مار میکرد. تکنیک ها و فنون نظامی کهنه که از قبل در جنگ های قبیلوی معمول بود، مغول ها را قادر ساخته بود با کمترین تلفات تعداد بزرگی از لشکرها را از سر راه خود بردارند. زمان هم سر نوشت لشکرها و فرماندهان را به بازی گرفته بود. سنگرها، حصارهای محکم، که زمانی تسخیر ناپذیر

تلقی می شدند. در برابر حملات وحشیانه لشکرهای مغولی که گروه های بزرگ مردان، زنان و کودکان اسیر را بحیث سپرهای انسانی و پیش قراولان حملات طوفانزای خود قرار میدادند به سرعت فرو می پاشیدند. آنها محصولات مزارع و انسان ها را برای عبور لشکرهای خود در میان کانال ها و خندق ها سرهم می انداختند و بحیث پل انسانی از آن استفاده میکردند. کسانی که زنده باقی میماندند، مجبور می شدند تا در زیر رگبار تیر و آتش زینه ها و وسایل مغل ها را برای بالارفتن از دیوار های بلند برج و باروها برابر کنند. زمانی که مدافعین قلعه ها چشمان شان به فرزندان و خانواده های اسیر شده شان می افتاد، از دفاع و تیراندازی بر آنها منصرف می شدند.

مغل ها با بکار گیری تبلیغات دروغین مشاهده نمودند که در نتیجه وحشیگری ها و پیشروی های شان در آسیا، سلطنت ها یکی پی دیگر ویران می شدند و اروپا را به لرزه در آورده بودند. گفته می شد که در جمله شرارت های شان آدم خوری و قطع سینه های دختران و زنان جوان برای فرماندهان ارشد مغول نیز مشهور شده بود. صرف تسلیمی فوری میتواندست حداقل امید را برای زنده ماندن بار آورد. بعد از درگیری، رهبران نیروهای سرکوب شده کشته میشدند، در ساعاتی که مغول ها مصروف جشن و پایکوبی بالای اعضای قطع شده اجساد اسیران میبودند. در صورتیکه حفظ اسیران ضروری نمی بود برای جلوگیری از هر نوع تهدید در آینده از جانب آنها اهالی و ساکنان شهر ها را از تیغ میکشیدند و یا بعضی اوقات آنها را بحیث برده گان بفروش میرسانیدند.

طوفان ترسناک مغل ها که در سال ۱۲۰۶ میلادی در جهان بوقوع پیوست، با نام یک جنگجوی بی سواد به اسم اصلی اش تیموجن که قبلاً رهبر گمنام یک قبیله مغولی بود و در اندک مدت شهرت اسکندر کبیر را تحت الشعاع قرار داد، مربوط میگردد. این رویای چنگیزخان بود که در جهان مشهور گشت، او عقیده داشت که خودش و اخلافس و وظیفه دارند تا جهان را فتح نمایند. امپراطوری او در اوج قدرتش سواحل بحر آرام را الی سرحدات پولند در بر میگرفت. این امپراطوری تمام قلمرو چین، ایران، افغانستان، آسیای میانه امروزی و قسمت های از شمال هند و قفقاز را احتوا میکرد، که نواحی وسیعی از روسیه و سایبیریا نیز شامل این قلمرو میگردد.

در آزمون روسیه مشتمل بود بر تعدادی از شهزاده نشین های که گاه و ناگاه بایکدیگر در جنگ میبودند، میان سالهای ۱۲۱۹-۱۲۴۰ این قلمرو ها یکی پس از دیگر توسط ماشین جنگی بیرحم مغول ها بدون اینکه موفق به اتحاد بایکدیگر شده و در برابر هجوم دشمن مقاومت نمایند، سقوط مینمودند. هنگامیکه مغول ها یک منطقه را فتح میکردند، سیاست آنها طوری بود که طرز اداره خود را از طریق سیستم و اسال تحمیل مینمودند. آنها مقادیر کافی باج را در کوتاه ترین مدت از قلمرو های

تحت اشغال بدست می آوردند و به جزئیات طرز جمع آوری آن مداخله نمیکردند. آنها در برابر کسانی که از تقاضای شان عاجز می آمدند، به کلی بیرحم بودند. نتیجه اجتناب ناپذیر اداره مستبدانه توسط شهزاده ها بمثابه سایه ای بود که امروز هم بالای روسیه سنگینی میکند و تا هنوز هم در گیر مبارزه برای غلبه بر فقر و عقب ماندگی ناشی از آن زمان و شرایط مذکور هستند.

پیش از دو قرن روسها در رکود مطلق تحت یوغ مغل ها یا به عباره دیگر که این تاجران مرگ خود را خرگاه های طلایی می نامیدند، رنج می کشیدند. علاوه از ویرانی وحشتناک مادی که توسط این متجاوزین بمیان آمد، طرز ادارهء تاراج گرانه آنها امور اقتصاد روسیه را ویران و تجارت و صنعت را بحالت رکود در آورده و مردم روسیه را به برده (سرف) تبدیل نمود. سالهای حاکمیت تاتار ها که فصل تاریک تاریخ روسها را احتوا میکنند، نیز شاهد طرز اداره مستبدانه آسیایی و شرقی بود، قطع رابطه با تغییرات لیبرال در اروپای غربی. مردم این سرزمین پیش از پیش تابع طرز دید و فرهنگ شرقی گردیدند.

مقارن با این همسایه های اروپایی روسیه در صدد جبران ضعف نظامی در سرزمین های شان برآمدند. شهزاده نشین های ژرمن، لتوانیا، پولند و سویدن با هم یکجا شدند. مغل ها که از مدتها به جمع آوری باج و خراج ادامه میدادند، بدون نگرانی در سرزمین های آبایی و متعلق به خود به حیات شان ادامه میدادند. ثمرقند، بخارا، هرات و بغداد، بحیث شهر های دارای ثروت های بی مانند و سرشار مانند کمربندی در اطراف روسیه می درخشیدند. روسها که میان دشمنان اروپایی خود از غرب و مغول ها از شرق متحمل فشار ها بودند. روحیهء عدم اعتماد و ترس از تجاوز چنان آنها را فراگرفته بود که تا امروز هم روحیهء مذکور در مناسبات خارجی شان متبازر است.

به ندرت میتوان یافت که اثرات روحی تجاوزات برای یک چنین مدت طولانی بالای یک ملت باقی مانده باشد، طوریکه بالای روسها اثر گذاشته است. این اثرات در طول تاریخ شان بحیث یک مرض ترس از اجانب (بخصوص از مردم شرق) در سیاست تجاوزگرانهء خارجی شان و تحمل بدون شکایت از استبداد در داخل غالباً به مشاهده رسیده است. تجاوزات ناپلیون و هتلر باوجودی که ناموفق بودند، صرفاً بر تقویت این ترس روانی افزود. تازه درین اواخر مردم روسیه علایمی را مبنی بر زدودن اثرات این میراث شوم لز خود تبارز میدهند. این سوارکاران کوچک اندام درنده خور که چنگیز خان در بخشی از جهان پراکنده ساخته بود بالاخره بعد از ۴۰۰ سال در هم شکستند و در همان تاریکی های که از آن برخاسته بودند، دوباره ناپدید شدند.

مردی که روسها بخاطر آزادی شان از ستم مغول ها مدیون او میشانند، ایوان سوم بود که به ایوان کبیر و شهزاده بزرگ ماسکو معزوف است. در زمان تسلط مغول ها

ماسکو یک شهر کوچک ایالتی و کم اهمیتی بود که همسایه های پر قدرت بر آن سایه انداخته بودند. لکن هیچ یک از شهزاده ها به اندازه شهزاده ماسکو در پرداخت باج و خراج داخلی به فرمانروای بیگانه اش داری پشت کار نبود. درازای این بیعت و وفاداری. و به تدریج مورد اعتماد مغل های شکاک قرار گرفت و دارای قدرت و اختیارات بیشتر گردید. بعد از مدت یکسال ماسکو به یک شهزاده نشین ارتقا نمود و به مساحت و قدرت آن افزوده شد که سرانجام بر تمام همسایگان خود مسلط گردید. مغل ها متوجه شده بودند ماسکو با غلبه یافتن بر از هم پاشیدگی داخلی دوباره بحیث یک قدرت در برابر آنها تبارز نمود.

نمایش در سال ۱۴۸۰ آغاز یافت. گفته می شود که در یک حرکت تکان دهنده، شورشی ایوان در برابر تصویر احمد خان، رهبر "خرگاه طلایی" که در عین زمان چند تن از فرستاده های او را هم بمرگ محکوم نموده بود، بی اعتنایی نمود. یک تن از محکوم شده گان مغولی بگونه یی توانسته بود فرار نموده و خبر غیر قابل تصور این مخالفت و مبارزه طلبی را به رهبرش برساند. احمد لشکر خود را بسوی ماسکو اعزام نمود و تصمیم گرفت چنان درسی به این شورش حقیرانه بدهد که هرگز فراموش نشود. احمد خان با شگفتی متوجه شد که نیروی بزرگ و بحد کافی مجهز در سواحل دور دریای اورگا به فاصله ۱۵۰ میل از ماسکو انتظار او را میکشد. برای هفته ها دو لشکر در دو طرف ساحل دریا با خشم و غضب در برابر یکدیگر قرار گرفته بودند، اما هیچیک از آنها جرأت نمیکردند حرکت نخست را برای عبور از دریا از خود نشان بدهند. لکن بزودی با فرا رسیدن زمستان، دریا یخبندان شده و وقوع یک جنگ وحشتناک اجتناب ناپذیر گردیده بود.

سپس حادثه عجیب و غریبی روی داد. به این مفهوم که بدون هر نوع جنگ هر دو طرف نبرد همزمان دچار بی روحیگی (پانیک) شده و به یکدیگر پشت کرده و فرار نمودند. علی الرغم این رفتار خجالت آور، روسها میدانستند که دیگر دوران ازمایش های دشوار شان پایان یافته است. فرمان رویان مغلی شان هم به روشنی مجال و حوصله، جنگیدن را از دست داده بودند. ماشین جنگی مغول که زمانی شکست ناپذیر بود. از هم متلاشی میگردد. مقامات متمرکز و یکپارچه شان در غرب سرانجام سقوط نمودند و سه خان نشین وسیع ولی مجزا از هم دیگر را چون کازان، استراخان و کریمیارا بحیث آخرین بقایای امپراطوری نیرومند چنگیزخان و اخلاف او از خود باقی گذاشت. هم چنان تمام قلمرو های مغولی از هم پاشیدند و سه خان نشین مستحکم که تا آن زمان هم ایجاد خطر میکردند سرانجام از میان رفتند.

این سه قلمرو بدست یکی از جانشینان ایوان، که او نیز ایوان نام داشت و به ایوان مخوف مشهور بود، سقوط نمود که در ابتدا دو خان نشین مذکور را به سرعت به ماسکو مربوط نموده و امپراطوری خود را توسعه بخشید. سربازان تشنه به انتقام او

استحکامات نظامی کازان در منطقه، علیای رود ولگا را در سال ۱۵۵۲ با خاک یکسان نموده و عیناً مانند مغول ها هنگامیکه مناطق پنهاور و شهرهای روسیه را عبور مینمودند مردم را قتل عام میکردند. دوسال بعد، خان نشین استراخان جاییکه دریای ولگا به بحیره کسپین می ریزد، نیز به همین سرنوشت دچار شد. تنها کریمیه آخرین بقایای استحکامات نظامی تاتار، تا هنوز پا برجا بود. به دلیل اینکه از حمایت سلطان عثمانی که آنرا سد با ارزشی در برابر روسها میدانست، بهره مند گردیده بود بدین ترتیب به جز بعضی حملات گاه و ناگاه تاتار های کریمیه، تهدید مغول ها برای همیشه بر طرف گردید. این وضع راه را برای بزرگترین دستگاه استعماری در تاریخ یعنی توسعه طلبی روسیه به سمت شرق در آسیا، باز نمود.

نخستین مرحله برای جستجوگران نظامی و تاجران روسی عبور از مساحات پنهاور سایبریا بطول ۴۰۰۰ میل بود که رود خانه های بزرگ و پر قدرت، اراضی وسیع یخبندان و جنگل های انبوه و غیره قابل نفوذ در آن قرار داشت. از بسیاری جهات این حرکت شبیه جابجا شدن امریکایی ها بجانب غرب امریکا بود که با ختم جریان مذکور روسها تازه در سواحل بحر آرام (پاسیفیک) برای برپایی تاسیسات دائمی خود رسیده بودند. لکن تسخیر سایبریا که یکی از بزرگترین حماسه های تاریخ بشر است، خارج از موضوعات مورد نظر درین اثر میباشد. این منطقه، پنهاور که در های آن بروی همه بسته بود و برای هر کشور و هر قدرت خیلی دور افتاده بود بخصوص برای هند بریتانوی که نمی توانست از آن احساس خطر نماید. برتانیه که استعمار او از نخستین مراحل توسعه، خود، تا زمانیکه روسیه به یک کشور بزرگ در جهان تبدیل نشده بود، به کدام مانعی برنخورده بود. ولی بعد کشور مذکور بیک تهدید دائمی برای هند تبدیل گردید.

نخستین شخصیت از تزار های روسیه که به هند چشم دوخته بود، پطر کبیر بود و او بشکل دردناک آن از عقب ماندگی کشورش و آسیب پذیری اش در برابر تجاوز کاملآ آگاه بود و نتایج قرن های سپری شده را تحت یوغ مغول ها عمیقاً میدانست. نه تنها مصمم بود که از لحاظ اقتصادی و اجتماعی با بقیه کشورهای اروپایی هم سطح گردد، بلکه میخواست قوای مسلح خود را طوری تجهیز نماید که با هر قدرت برابری نموده بتواند. اما برای انجام این کار به منابع پولی شدیداً ضرورت داشت که خزاین او در جنگ با ترکیه و سویدن ته کشیده بود. در طی همین سالها در نتیجه، یک تصادف برای او از آسیای میانه اطلاعاتی میرسید که منابع غنی طلا در سواحل دریای آمو یافت شده میتوانست. مناطق دور و متعلق بدشمن جاییکه هیچیک از روسها و یا دیگر اروپایی ها به آنجا پانگذاشته بودند. هم چنان پطر از حساب ها و داد و ستد جهانگردان روسی که در ماورای دشتها و کوهستان های آسیای میانه، در هندوستان یعنی سرزمین ثروت های افسانوی گذاشته بودند، آگاهی داشت. او میدانست که تمام

این ثروت ها به مقیاس بزرگ آن از طریق دریا ها توسط رقبای اروپایی اش بخصوص انگلیس ها منتقل میگردد. او در مغز خود این مفکوره را پرورش میداد که چگونه به طلاهای آسیای میانه دست یابد و از سهم خزینه های هند بهره مند گردد.

چندسال قبل برایخان خیوا پادشاه مقتدر مسلمان که قلمرو و سلطنت او را دشتهای پهناور و دو طرف مسیر سفلاي دریای آمو در بر میگرفت با پطر کبیر تماس بر قرار نموده و کمک او را در سرکوبی قبایل باغي منطقه مطالبه نموده بود. خانخیوا در صورت کسب حمایت روسیه پیشنهاد نموده بود تا بحیث (واسال) یا تابع او قرار گیرد. پطرکه در آن وقت منافع کم یا هیچ در آسیای میانه داشت و بیش از حد متوجه اروپا و داخل روسیه بود، این پیشنهاد خان خیوا را کاملاً بدست فراموشی سپرده بود. بعد از مدتی پطر متوجه شده بود که متصرفات خیوا، بالایی مسیری قرار دارد که حدود سرحدات او را با هند تشکیل میدهد و منحصراً تخته خیزی در منطقه است که او به آن ضرورت داشت. به عقیده او از همین جا معدن شناسان (جیولوجست ها) تحقیقات خود را بالایی منابع طلا انجام داده میتوانستند و در عین حال منطقه خیوا منحصراً کاروان سرا برای کاروان های روسی که او امیدوار بود، بازگشت شانرا از هند با مال التجارهء تجملی برای مارکیتهای داخلی اروپایی مشاهده کند، خدمت نموده میتوانست. بادستیابی به راه زمینی مستقیم، خان خیوا توانست سیستم ترانسپورت و تجارت بحری را که در آنوقت مدت یکسال را بین هند و روسیه در بر میگرفت بطور جدی صدمه بزند. علاوه بر آن خان مذکور حتی کاروان های روسی را با محافظین مسلح بدرقه مینمود که از بارمصارف بزرگ روسها برای نگهداری نیروهای نظامی شان کم میکرد. پطر تصمیم گرفت تا هیأت نظامی بزرگی را به خیوا جهت ادامه مذاکره با وجودی که دیر شده بود، به آنجا اعزام نماید. بالمقابل حاکم خیوا باید گارد دائمی روسی را برای حفاظت خود، و خانواده اش که وارث دارایی ها و تاج و تخت او بودند ایجاد نمود. برای هیأت باید ثابت میگردد که خان خیوا به طرز دید خود تغییر داده است و یا باز هم در برابر هیأت اعزامی از تنگ نظری کنار میگردد، در آنصورت نیروی توپخانه، روسی که هیأت راهراهی میکرد، میتوانست به او درس لازم را بدهد تا بفکر آید. یکی از متصرفات خیوا، که ترجیحاً بر بنیاد مسالمت آمیز باید مورد توجه قرار میگرفت، طلای دریا آمو و خط سیر کاروان ها به هند بود. رهبری این هیأت مهم اعزامی به عهده شهزاده مسلمان از قفقاز بود که به دین عیسوی برگشته بود و بحیث افسر دائمی در نیروی گارد نخبه گان روسیه به اسم شهزاده الکساندر بکوویچ* خدمت مینمود. او بنا بر همین سابقه اش مورد توجه پطر قرار گرفته بود تا بحیث شخص مناسب و مطلوب با شخصیت های شرقی وارد معامله شود. همراهان او

* Alexander Bekovich

مشتمل بر ۴۰۰۰ نفر، بشمول نیروهای پیاده، سواره نظام، توپچی و تعدادی از تاجران روسی بودند که با ۵۰۰ اسب و اشتر راهی خیوا شده بودند.

صرف نظر از دشمنی قبایل ترکمن که بکوویچ در مناطق غیر مسکونی شان باید رفت و آمد میکرد مشکل اساسی که او با آن روبرو بود، بیابان های خطرناکی بود که بیشتر از ۵۰۰ میل وسعت داشت و بین سواحل شرقی بحیره کسپین و خیوا امتداد یافته بود. نه تنها هیأت اعزامی باید در مورد طلای دریای آمو گفتگو میکرد، بلکه در مورد کاروان های پر از محموله های که از هند باز میگشتند و از این مناطق عبور مینمودند، نیز مذاکره میکردند. لکن درین اثنا یکی از سران دوست اقوام ترکمن به کمک شان شتافت. او به نماینده پطر پیشنهاد نمود که سالهای قبل دریای آمو بجای اینکه به دریا چه ارال بریزد، به طور طبیعی به بحیره کسپین سرازیر می شد. و دریای مذکور توسط اقوام محلی ترکمن در مسیر فعلی اش برگردانده شده است. نماینده دولت پطر جواب داد اگر این صحیح باشد، برای شان کدام مشکلی نخواهد بود تا به کمک مهندسین خود بند مذکور را تخریب نموده و دوباره دریا در مسیر اصلی اش جریان داده شود. مال التجاره بین هند و روسیه عمدتاً از طریق راه های بحری انتقال می یافت و از عبور از دشت های خطرناک اجتناب میگردد. دور نمای جدید زمانی مورد نظر قرار گرفت که گروه های اکتشافی روس گزارش دادند که بستر دریای آمو از سواحل بحیره کسپین بسیار دور نیست. بعد از جشن کرسمس، بکوویچ و همراهانش از استراخان از انتهای شمالی کسپین در اپریل ۱۷۱۷ حرکت نمودند. آنها از آبهای بزرگ کسپین توسط قایق های کوچک که در حدود یکصد قایق را در بر میگرفت با محموله های از مواد لوژستیکی طرف ضرورت که تا آخر سال مذکور کفایت شانرا مینمود. عبور نمودند، لکن کارها خلاف پیش بینی زمان بیشتر را گرفت و آنها در اواسط جون موفق شدند پا به خشکه نهاده و راه خیوا را در پیش بگیرند. فرستاده های پطر با پانهادن در بیابان های سوزان، از گرمای طاقت فرسا و کمبود آب شدیداً درمانده شده بودند و بزودی تعدادی از افراد خود را در اثر آفتاب زدگی و دیگر بیماری ها از دست دادند. درعین زمان آنها باید با اقوام غارتگری که میخواستند جلو حرکت شانرا بگیرند، نیز بجنگند، زیرا عدم ادامه سفر روبرو شدن با خشم و غضب تزار بود. بنابراین فرستادگان به مبارزه و نبرد خود به مقصد خیوا با تحمل دشواری ها ادامه دادند. بالاخره آنها در اواسط ماه اگست بعد از سپری کردن دو ماه در بیابان های سوزان، دریافتند که طی چند روز دیگر به مرکز خیوا خواهند رسید.

آنها نمی دانستند که از جانب خان خیوا چگونه پذیرفته می شوند، بنابراین بکوویچ افرادی را که حامل تحفه های گران قیمت برای خان بود با این اطمینان که هیأت کاملاً ماموریت حسن نیت و دوستی دارد، بحیث پیش قراول نزدش فرستاد. بارقه های امید برای موفقیت زمانی در چشمان هیأت درخشید که خان شخصاً در

دروازه مشرف به شهر برای پذیرایی از فرستاده خاص تزار رفته بود. بعد از انجام تشریفات و قبول سرود دسته موزیک هیأت، بکوویچ خان خیوا هر دو به سواری اسپ در حالیکه توسط افراد محافظ از یک فاصله معین تعقیب می شدند، رهسپار شهر گردیدند و هنگام نزدیک شدن به دروازه شهر، خان به بکوویچ توضیح نمود که اعاشه و اباته این تعداد افراد در داخل شهر برای او امکان پذیر نیست. او پیشنهاد نمود که روسها به چندین دسته تقسیم شوند تا به سهولت در دهات خارج شهر برای شان جای تدارک گردیده و از ایشان پذیرایی بعمل آید.

بکوویچ خواست با ابراز شک و تردید در برابر پیشنهاد مذکور موجب رنجش خان گردد. او به معاون خود "فرانکنبورگ" گفت تا افراد مربوطه را به پنج دسته تقسیم نموده و به محل هاییکه از جانب میزبانان تدارک گردیده، اعزام نماید. فرانکنبورگ ابراز مخالفت نموده و تشویش خود را در مورد پراگنده شدن نیروی شان اظهار نمود. لکن از جانب بکوویچ نظر مذکور رد گردید و اصرار بر اطاعت از اوامر خود نمود. زمانی که فرانکنبورگ به استدلال خود با موصوف ادامه داد، بکوویچ پرایش اخطار داد که در صورت عدم اطاعت از اوامرش او رادریازگشت به محاکمه نظامی خواهد کشانید. سرانجام نیروهای هیأت به گروه های کوچک تقسیم شده و با میزبانان خود پیوستند، چنین فکر می شد که خیوایی ها از قبل به انتظار شان بودند.

به دنبال جابجا کردن روسها، بکوویچ نخستین کسی بود که بقتل رسید. او بالباس نظامی که بتن داشت، دستها و پاهایش را بستند و هنگامیکه شخص خان خیوا به او نگاه میکرد، بشکل وحشیانه کشته شد. سپس کاسه سر او را با کاه پر کردند و با اجساد فرانکنبورگ و افسران ارشد هیأت در معرض تماشای گروهی از مردم که از کشته شدن آنها شادمانی میکردند، قرار دادند. در اینحال سایر سربازان روسی که از افسران شان جدا ساخته شده بودند، تمام شان یکی پشت دیگر کشته شدند. در حدود ۴۰ تن از آنها تلاش کردند تا از این حمام خون فرار نمایند. زمانی که خان از این اقدام شان آگاهی یافت امر داد تا تمام آنها را در یک چهارراهی مرکز شهر در محضر عام بقتل برسانند. ولی در اثر مداخله یک شخصیت، افراد مذکور از مرگ نجات یافتند و مفتی خیوا بود که بحیث پیشوای روحانی به خان خاطر نشان ساخت که این پیروزی او در نتیجه یک توطئه بدست آمده و اعلام داشت که قصابی افراد اسیر بدترین جنایت است که از دید خداوند پنهان نخواهد ماند.

با حرکت چنین یک انسان جسور خان تحت تاثیر قرار گرفت، روسها پراگنده شدند، بعضی شان توسط اسیر کنندگان شان بحیث برده بفروش رسیدند. برای متباقی شان اجازه داده شد تا دوباره از راه پر مخاطره یی که آمده بودند، از طریق بیابان های

سوزان به کسپین برگردند. کسانی که از این سفر زنده مانده بودند، این خبر را به همراهانشان در دو ساختمان چوبی که قبل از حرکت جانب خیوا ساخته شده بود و در آن زندگی میکردند، رسانیدند. از همین محل خبر حادثه برای پطر کبیر به شهر سن پترزبورگ که تازه بحیث پایتخت جدید کار ساختمان آن ختم شده بود، مواصلت کرد. درین هنگام که خیوایی‌ها از پیروزی خود بر روسها می‌بالیدند، خان خیوا سر قطع شده بکوویچ را بحیث سر شهزادهء مسلمانی که روح خود را به تزار بیدین فروخته بود، برای همسایه آسیای میانه خود امیر بخارا فرستاد و متباقی جسد او را برای نمایش در خیوا نگاه داشته بود. ولی این غنیمت جنگی ترسناک به زودی از جانب امیر بخارا مسترد گردید. گیرندهء عصبانی این غنیمت اعلام داشت که آرزو ندارد در چنین جنایت سهم بگیرد. به احتمال زیاد امیر بخارا نمی‌خواست خشم و غضب روسها را علیه خود برانگیزد.

با وجود آنکه خان خیوا نسبت به نیرومندی نظامی همسایه شمالی اش درک محدود داشت، باآنهم شخص طالع مندی بود که مجازات او را روسها تعقیب نمودند. خیوا از روسیه بسیار دور واقع شده بود و پطر بحدی مصروف سایر عرصه‌ها بود که نمیتوانست به استقامت همه سرحدات خود پیشروی نماید. بخصوص بخاطر درگیری‌هایش در قفقاز نتوانست نیروی نظامی را برای انتقام بکوویچ و افرادش به خیوا اعزام نماید و این کار را تا زمانی که دستانش آزاد نشده بود، به تعویق انداخت. در حقیقت بسیار سالها از برابر روسها گذشت تا بالاخره یکبار دیگر برای انضمام خیوا به قلمرو شان تلاش نمودند. ازاینکه خیانت خان خیوا بدون پاسخ باقی ماند، صرفاً بیانگر اهداف دراز مدت روسها نسبت به شرقی‌ها بود، زیرا آنها برای رسیدن به اهداف شان دز بین اقوام مسلمان آسیای میانه و قفقاز از دادن هر امتیاز و صرف هر تلاش دریغ نمیکردند، طوری که در حال حاضر از عین سیاست در مورد مجاهدین افغان استفاده میکنند.

پطر هرگز نتوانست که رویای خود را برای باز کردن راه طلائی به هندوستان که میتوانست از مسیر مذکور ثروت‌های غیر قابل تصور سرازیر شود، تحقق بخشد. او اساساً اهداف زیادی را بیش از توان یک شخص طی سالهای حیاتش بود، در برابر خود قرار داده بود که بسیاری از آنها را انجام داد، لکن سالها بعد از مرگش در سال ۱۷۲۵ افسانهء عجیبی که بالای آن اصرار صورت میگرفت در محافل اروپا در مورد ارادهء پطرو وصیت او سر زبانها افتید. گفته می‌شد که او در بستر مرگ بطور سری به بازماندگان و وارثین خود دستور داده بود تا سیاستی را منحصت هدف تاریخی روسیه که عبارت از تسلط بر جهان باشد، تعقیب نمایند. تصرف هندوستان و قسطنطنیه کلید دوگانه رسیدن به آن بود و او تقاضا نموده بود تا زمانی که هر دو هدف بطور محکم بدست روسها نیفتد، حق ندارند، آرام بینشینند. ولی چنین سندی را هیچکس

ندیده است. اکثر مورخین عقیده دارند که چنین چیزی وجود ندارد. اما ترس و اضطرابی که پتر کبیر را فرا گرفته بود، یقیناً بحیث نظریات و وصیای او منتشر شده است، که صرفاً بمثابة نوعی از دساتیر جاه طلبانه و نا آرام کسی است که برای نسل آینده خود بجا مانده است حرکات بعدی روسها بجانب هندوستان و قسطنطنیه به حد کافی مؤید این امر است که تا آخرین سالهای نزدیک اهداف دراز مدت و عقیده راسخ روسها را برای تسلط بر جهان تشکیل میداد.



چهل سال دیگر سپری نشده بود که بار دیگر کاترین کبیر* روسیه علایمی از علاقه مندی اش را به هندوستان تبارز داد. جایی که کمپنی هند شرقی پیوسته اراضی جدیدی را از فرانسه بدست میآورد. در حقیقت یکی از اسلاف کاترین، زن خوش گذرانی بنام "اننا" بار دیگر به تمام دست آوردهای پتر کبیر که به سختی در قفقاز کمایی نموده بود، رو آورده و به بهانه این که شاه فارس جواهرات و خزاین او را گرفته، متوجه شاه مذکور گردید. لکن کاترین هم مانند پتر کبیر توسعه طلب بود. پوشیده نبود که او نیز رویای خروج ترکها را از قسطنطنیه و احیای مجدد اداره بیزانس را در آنجا، به خصوص تحت کنترل شدید خود در سر می پرورانید. این کار برای بحریه او امکان دسترسی در بحیره مدیترانه را نسبت به بحیره سیاه که سالهای زیاد در دست ترکها و انگلیسها بود، میسر می ساخت.

در سال ۱۷۹۱، کاترین در پایان سالهای حکمرانی اش میدانست که باید نقشه دقیقی را برای کشیدن هندوستان از تصرف انگلیس ها که همیشه آنها در چنگالش گرفته بود، در دست اجرا قرار دهد. بدون تعجب، شاید که این مفکوره محصول افکار کودکانه و تا اندازه ای مرموز یک فرانسوی به اسم موسیو دی ست ژنی* بوده باشد او به کاترین پیشنهاد کرده بود که نیروهای کاترین میتوانند با عبور از بخارا و کابل بسوی هند مارش نموده، و اعلام نماید که قصد دارند امپراطوری با عظمت اسلامی سابق مغولی را احیا نمایند. او به این باور بود که این مفکوره نیز مورد توجه کاترین قرار خواهد گرفت که پیشروی نیروهای خان مسلمان آسیای میانه بذات خود یک پیغام قوی برای برانگیختن کتلوی قیام ها بر ضد انگلیس ها در هند شده میتواند. ولی نقشه مذکور کنار گذاشته شد و کاترین را صدراعظم روسیه پوتمکین* که عاشق سابق کاترین نیز بود و به کنت یک چشمه معروف بود، از آن منصرف ساخت. این

* Catherine the great.

* Anne.

* Monsieur de st Genie

* Potemkin

ادامهء چنان یک نقشه طولانی برای هجوم به هند بود که زمام داران روسی در جریان قرون متمادی با آن مصروف بودند. (کلمه کنت یک لقب اشرافی آنوقت بود). اگر کاترین نتوانست که هند و قسطنطنیه را به قلمرو هایش ضمیمه نماید ولی او کم از کم قدم های را در آن سمت برداشت. او نه تنها سرزمین های قفقاز را که "انا" شاه سابق روسیه برای فارس واگذار شده بود، دوباره بدست آورد، بلکه متصرفات کریمیه را که آخرین بقایای استحکامات امپراطوری مغولی بود نیز تصاحب نمود. مغل های کریمیه برای سه قرن از حمایت ترکها بهره مند بودند و ترکها آنها را بحیث سپر قوی در برابر هیولای تجاوز از شمال میدانستند. لاکن با پایان قرن ۱۸، یک جنگجویی از ناتار های کریمیه طوری موضع گیری نموده بود که روسها نباید بالایی او حساب میکردند کاترین با دادن اراضی بدست آمده از حساب ترکها در سواحل شمالی بحیرهء سیاه و با استفاده از نزاع های داخلی میان تاتار ها قادر شد تا خان نشین های کریمیه را بدون جنگ و تلفات به قلمروهای خود اضافه نماید. او اینکار را با این کلمات ساده "ما آنها را بحیث اتباع خود می پذیریم" که به شکل پوستر های چاپ شده در نقاط مهم برای آگاهی اهالی کریمیه نصب شده بود، انجام داد. بدین ترتیب بازماندگان چنگیز خان عاجزانه سرنوشت خود را پذیرفتند.

درین وقت بحیرهء سیاه که باید در دست ترکها می بود، نه تنها این که روسها پایگاه بزرگ بحری و ذخیره مهمات در سواستپول را ایجاد نموده بودند، بلکه کشتی های جنگی آنها میتوانستند در طی دو روز به قسطنطنیه برسند. با وجودیکه ترکها با خطر کوتاه مدتی پس از اینکه تمام نیروی بحری، روسها در برابر شان اعزام شده بود، روبرو بودند خوشبختانه این خطر بر طرف گردید. اما دوجناح شهر بزرگ با سفورس که کاترین رویای آزاد سازی آنرا از اداره مسلمانان در سر می پرورانید تا زمان مرگش قویاً در دست ترکها بوده و راهی که به آن منتهی می شد، بطور محسوس کوتاه تر شده بود. برای بار نخست حضور روبه تزیاید روسها که در شرق نزدیک و قفقاز آغاز یافته بود، دلایلی را برای نگرانی مقامات بلند پایهء رسمی کمپنی هند شرقی موجب شده بود. "هانری دنداس" * رئیس جدید کمپنی از جمله اولین کنسانی بود که راجع به این خطر، اگر برای روسها موقع داده شود که ترکها و ایرانی ها را درین مناطق از سر راه بردارد، در دراز مدت تهدیدی به منافع انگلیس ها در هند بوده و در اینصورت روابط موجود لندن و سن پترزبورک نسبت به همیشه خرابتر شده و یا تماماً برهم خواهد خورد، ابراز نگرانی مینمود.

اما حوادثی که بعداً واقع شد، چنین خطر برای مدتی فراموش گردید. بطور ناگهانی حادثهء جدیدی بوجود آمد که تهدید آنی را متوجه موقعیت انگلیس ها در

* Hanry Dandas

هندوستان مینمود. تا آنوقت ۲۰ سال از حضور انگلیسها در هند نگذشته بود که فرانسوی ها در آتش گرفتن انتقام شکست خود که از انگلیسها خورده بودند. می سوختند. ناپلیون بناپارت نظر خود را بسوی شرق انداخت، با پیروزی های تازه اش در اروپا، او عهد کرده بود تا رابطه انگلیسی های مغرور را با هند و منابع قدرت و ثروت های شان قطع نموده و آنها را از این بزرگترین امتیاز امپراطوری محروم سازد. ناپلیون به این عقیده بود "نخستین گام در جهت فوق دریافت یک جای پای استراتژیک در شرق نزدیک می باشد. برای فتح هند ما نخست باید اقایی مصر را بدست آوریم."

ناپلیون برای نیل به این هدف وقت را ضایع نکرد و هر کتاب و آثار را در مورد منطقه مذکور که توسط ان بتواند راه ها و گذرگاه های مورد نظرش را تثبیت و پیدا نماید. جمع اوری کرد. او توضیح میکرد، "من غرق رویا بودم، من خود را در خواب دیدم که به دین جدیدی داخل شده ام، بسوی شرق مارش میکنم و بالائی فیل سوار هستم، به سر خود دستار دارم و بدستم قرآن است، من باید به ارزوهایم جامه عمل بپوشانم" در بهار ۱۷۹۸ تمام چیزها آماده شده بود و در ۱۹/می کشتی های بزرگ حامل سربازان فرانسوی را بطور سری از بندر تولون و مارسلز حرکت دادند.



خواب های پریشان ناپلیونی

نخست "لارد ویلسلی" * گورنر جنرال هندوستان خبر های حساس و ناخوشایندی را از زبان یک بنگالی شنیده بود که ناپلیون چهل هزار سرباز را در مصر پیاده نموده است. شخص مذکور به تازگی توسط کشتی عربی از طریق بحیره، احمر از جدّه به کلکته برگشته بود. یک هفته، مکمل لازم بود تا خبر های مذکور با لنگر انداختن کشتی جنگی انگلیسی در بمبئی رسماً مورد تأیید قرار میگرفت. یکی از علل دیر رسیدن کشتی مذکور این بود که نیروهای تعرضی فرانسوی بحریه، جنگی انگلیسی را که برای چندین هفته معلوم نبود که چه وقت عازم مصر شده بود. و یا کیپ تاون افریقای جنوبی را بمقصد هند دور زده بود. در مدیترانه متوقف ساخته بود.

در حقیقت، حرکت ناپلیون با چنین نیروی بزرگ هوشدار درد ناکی را برای لندن و بخصوص دنداس و همکارانش در کمپنی هند شرقی باعث گردیده بود. با وجودی که فرانسه منجیث یک قدرت بزرگ اروپایی تبارز نموده و انحصار تجارت کشور را در دست داشت، اما با آنها برای موقعیت کمپنی هند شرقی کدام خسر فوری را متوجه نمی ساخت. جنگ اقتصاد فرانسه و سایر کشور ها را باورشکستی روبرو می ساخت و کمپنی هند شرقی در موقعیتی نبود که در مورد ناپلیون سر و صدا براه بیندازد و این اطمینان نسبی وجود داشت. با وجودی که ناپلیون بحیث یک خطر تلقی میگردید ولی نخواهد توانست بعد از اشغال، مصر فکر پیشرفت داشته باشد. حدس و گمان های

* Lord Wellesley

زیادی در مورد این که گام بعدی ناپلیون چه خواهد بود، سرزبانها بود. درین مورد دو طرز تفکر وجود داشت. یکی این بود که ناپلیون شاید از طریق زمین یعنی با عبور از سوریه و ترکیه، تعرضی را از افغانستان و بلوچستان بالای هند انجام دهد، در حالی که عده دیگری معتقد به این بودند که ممکن ناپلیون از طریق بحری یعنی از ساحل بحیره احمر مصر دست به تعرض بزند. دنداس متیقن بود که ناپلیون از طریق زمینی دست به حمله خواهد زد و حتی پیشنهاد کرد که حکومتش از طریق اجیر کردن عساکر روسی راه را بر قوای ناپلیون قطع نماید. اما کارشناسان نظامی کمپنی به این عقیده بودند که اگر حمله هم صورت بگیرد. از طریق بحر خواهد بود، با وجودیکه بحیره احمر قسمت بیشتر سال نسبت وزش باد های مخالف مسدود میبود. برای حفاظت ازین خطر یک قوه انگلیسی به سرعت به سواحل افریقای جنوبی (کیپ تاون) اعزام گردید تا خروج قوای فرانسه را از بحیره احمر سد نموده، هم چنان نیروی دیگری از بمبئی به سمت هذگور حرکت نمود. اهمیت استراتژیک مسیر بحیره احمر نزد مقامات کلکته واضح بود. طی همان سالهای اول، اخبار مربوط به درگیری جنگ میان انگلیس و فرانسه، بموقع به هند موصلت ورزید و نیروی نظامی کمپنی را قادر ساخت تا پیش دستی نموده و بر فرانسوی های خالی ذهن حمله نماید. اگر چه تا آنوقت کدام خدمات ترانسپورتی منظم از طریق بحیره احمر و مصر وجود نداشت و پیغام های عاجل و مسافرین گاهگاهی از مسیر مذکور نسبت اینکه کیپ تاون (افریقا جنوبی) را دور بزنند، استفاده مینمودند که در حدود نه ماه و یا بیشتر از آن را با در نظر داشت آن و هوا و سرعت باد ها در بر میگرفت. بهر حال با اشغال مصر توسط ناپلیون این راه هم برای مدتی مسدود گردید. بر خلاف مقامات حکومتی و مقامات بلند پایه کمپنی در لندن، ویلیسلی شخصاً نسبت به حضور ناپلیون در مصر آنقدر ها خواب خود را از دست نداده بود. او بطور آشکار ازین موضوع فاصله داشت تا قبول نماید که براه انداختن یک تعرض موفقانه از طریق زمین و یا بحر امکان داشته باشد. این امر مانع آن شده نمیتوانست تا با کاهش ترس مقاماتی که در لندن قرار داشتند، منفعت های خود را در نظر نگیرد. او بمشابه شخصیکه قویاً طرفدار سیاست پیشروی (فارورد پالیسی) بود، بحیث مسوول کمپنی عمیقاً متوجه بود تا سرحدات کمپنی را در هند توسعه دهد. سایر رهبران کمپنی خواهان دریافت منفعت بجای تصرف پر مصرف سرحدات اراضی بودند. در چنین شرایط کمپنی میدانست که خلاف میلش و با پرداخت قیمت گزاف در یک خلای که در نتیجه فرو پاشی اداره مغولی در هند بوجود آمده بود، کشانیده می شود. لهذا بطور روز افزون به امور حکومتی و اداره در گیر میگردد. در نتیجه بجای اینکه قادر شود تا برای شرکای خود سود سهام سالانه شانرا که تعهد سپرده شده بود تهیه نماید، رهبری کمپنی با قرض روبه تزیاید که خطر افلاس را در بر داشت رویرو می شد. آنها میدانستند که جنگ و تعرض حتی اگر

موفقانه هم باشد، برای شان خانمان برانداز خواهد بود و انتظار کمک از حکومت بریتانیا که خودش در یک مبارزه مرگ و زندگی با فرانسه درگیر شد بود، نیز غیر عملی بود.

این بحران برای ویلیسلی فرصتی را که خواهان آن بود، میسر ساخت و آن سرکوب و خلع ید کردن آن رهبران محلی بود که خود را بحیث دوستان فرانسه نشان داده بودند و گماشتگان کشور مذکور به شدت در هند فعال بودند. او صرفاً به این اقدام اکتفاء نکرده بلکه امتیاز و صلاحیت و سیعی را که لندن را مجبور ساخته بود تا برایش واگذار شد بدست آورده بود تا منافع با ارزش انرا حفظ نموده و اراضی وسیع جدیدی را تحت کنترل انگلیس ها در آورد. زیرا گزارش های او در حالی که بطور عمدی مبهم تهیه میشد، وقت زیادی را در برمیگرفت تا به لندن برسد. ویلیسلی توانسته بود که این متصرفات اراضی را با استفاده از ۷ سال ماموریتش بحیث گورنر جنرال هند انجام دهد، با گذشت زمان، اراضی کمپنی که در سال ۱۸۰۵ که بها مصرف "سب سایدی" اداره می شد، بطور دراماتیک از سه اداره ساحلی کلکته، مدراس، و بمبئی به ساحه پهناوری توسعه پیدا کرد که شامل بخش بزرگی از هندوستان امروزی بود. تنها سند، پنجاب و کشمیر تا هنوز ازادی خود را حفظ نموده بودند.

محرک و انگیزه اصلی برای این صحنه تماشایی ایجاد امپراطوری، حرکت شتاب آلود ناپلیون بود. تهدیدی که ترس بزرگی را در لندن بوجود آورده بود، ثابت شد که عمر آن بسیار کوتاه بود و برای جبران آن امیر البحر نلسن* نیرو هایش در خلیج ابوکر در شرق اسکندریه لنگر اندخت تا کشتی بزرگ فرانسه را ردیابی نموده و قبل از اینکه به مصر برسد، در وسط راه مورد ضربه قرار دهد. بتاريخ اول اگست ۱۷۹۸ کشتی های مذکور به دام افتیده و تخریب گردیدند و تنها دو کشتی کوچک قادر به فرار گردیدند. هم چنان رابطه ناپلیون با فرانسه قطع شده و خطوط خدمات لوژستیک و نیز تخریب گردید و گذاشته شد تا خودش به هر ترتیبی که میتواند نیروهای باقیمانده اش را به کشورش برگرداند. از یکطرف این شکست او رهبران کمپنی هند شرقی را در لندن مجال تنفس داد، از جانب دیگر به رویا های ناپلیون جوان که قصد داشت، انگلیس ها را از هند بیرون و امپراطوری فرانسه را در شرق تاسیس نماید نیز پایان بخشید. ناپلیون با وجود ناکامی اش در مصر با برگشت خود به فرانسه، باز هم کسب قوت نموده و به پیروزی های درخشانی در اروپا نایل آمد.

قبل از مبادرت ورزیدن بجنگ در اروپا، او پیشنهاد تکان دهنده یی را از سن پترزبورگ دریافت نمود. این پیشنهاد که در سال ۱۸۰۸ از جانب تزار پناول اول* جانشین کاترین کبیر موصلت ورزیده بود، فرصتی را برای گرفتن انتقامش از

* Admiral Nelson

* Jsar Paaul

انگلیس ها و جاه طلبی هایش پیشکش مینمود. پاول اختلافش را با انگلیسها با او شریک نموده، و تصمیم داشت نقشه حمله بر هند را که کاترین ده سال قبل کنار گذاشته بود، دوباره روی دست بگیرد. این نقشه یک پیشروی طولانی قوای روسها را به سمت جنوب که آسیای میانه را عبور نماید، شامل بود. لکن او یک مفکوره بهتر دیگر نیز داشت که اساس آن را یک حمله مشترک روسیه و فرانسه تشکیل میداد و پیروزی بر نیروهای کمپنی هند شرقی را واقعاً یقینی می ساخت. پاول این پلان بزرگ خود را بطور مخفی برای ناپلیون که همیشه شیفته چنین یک چیز بود، مطرح نموده و منتظر جواب او بود.

مفکوره پاول این بود تا یک نیروی ۳۵۰۰۰ نفری از کازاخ ها با پیشروی و عبور از ترکستان، و استخدام قبایل جنگجوی ترکمن با وعده غارت و غنیمت غیر قابل تصور برای آنها در صورتیکه آنها برای بیرون راندن انگلیس ها از هند کمک نمایند، تشکیل نماید. در عین زمان یک اردوی فرانسوی به عین کمیت و اندازه با گذشتن از دریای دانیوب، و عبور از بحیره سیاه توسط کشتی های روسی و با ادامه عین وسایل دریا های دون و والگا و بحیره کسپین را الی سواحل جنوب شرق آن تا منطقه استرآباد عبور نمایند. در اینجا آنها با کازاخ ها قبل از آنکه بسوی شرق از طریق فارس و افغانستان بسوی دریای سند پیشرفت نمایند، ملاقی شوند و از آنجا یکجا هجوم خود را علیه انگلیس ها براه اندازند. پاول پیشرفت هایش را طوری زمان بندی نموده بود که قوت های فرانسوی طی ۲۰ روز به سواحل بحیره سیاه تقرب نمایند. بعد از ۴۵ روز آنها با متحدین روسی شان به فارس داخل شده، و طی ۴۵ روز دیگر آرزو داشت تا آنها را به سواحل دریای سند مشاهده نماید و در مجموع تمام مسافه طی شده را از آغاز نقطه حرکت الی انجام آن چارونیم ماه پیش بینی و تخمین نموده بود. برای کوشش جهت جلب خوشبینی و همکاری فارسی ها (ایرانی های امروز و افغان ها که سرزمین های شان باید عبور می گردیند، در نظر گرفته شده بود تا فرستاده ها قبلاً به کشور های مذکور اعزام گردیده و دلایل و ضرورت و ورود قوت هایشان را برای مردمان آن مناطق مورد نظر توضیح بدهند و از رنج و عذابی که مردم هند متحمل میشوند، برای شان گفته شود که روسیه و فرانسه با همدردی با مردم هند بحیث دو قدرت بزرگ متحد شده اند تا زمینه رهایی ملیون ها مردم هند را از زیر یوغ جابرانه و ستمگرانه انگلیس ها فراهم سازند.

ناپلیون را نقشه پاول کاملاً قانع نساخته بود. او در برابر پاول این پرسش را مطرح ساخته بود: "فرض کنیم اردوی مشترک در استرآباد با هم یکجا شدند، شما چه فکر میکنید که چگونه آنها خواهند توانست مسافتی به طول ۱۰۰۰ میل را با پشت سر گذاشتن بیابان های سوزان و اراضی صعب العبور و مردمان وحشی آن طی نموده و به هند برسند؟" او دوباره به پاول شاه روسیه مراجعه نموده و خاطر نشان نمود که منطقه

مورد نظر نه تنها آراضی آن دشوار است بلکه مردمان آن هم وحشی و بیرحم اند و او تاکید ورزید، "مدت ها طول خواهد کشید تا از موانع عبور نموده و در بیابان های پهناور راه های جدید باز گردد، در هر قدم ما دریا ها و آبها خواهند بود، و برای حیوانات ما چراگاه و علوفه از کجا خواهد شد" او از کی این محاسبه و تحلیل عالی را در مورد بیابان ها و کوه های ترسناک که قبل از نیل به اهداف تعیین شده، حاصل نموده بود؟ شاید این تحلیل ها محصول احساسات و تفکر خودش بوده باشد. پاول پادشاه روسیه در نامه اش به ترغیب قهرمانش (ناپلیون) چنین نتیجه گیری نمود که: "اردو های فرانسه و روسیه خواهان کسب افتخارات هستند. آنها شجاع، متحمل و جسور اند. مورال بلند، پشت کار و فهم ذکاوت قوماندان های آنها، ایشان را قادر خواهد ساخت تا تمام موانع را از سر راه خود بردارند. با آنها ناپلیون بنا بر عدم اطمینان و لرزلی که داشت نتوانست با این ماجرا بپیوندد. طوریکه جریانات بعدی نشان داد مفکوره هائیکه با پلان مذکور بی شباهت نبودند بعضاً در ذهن ناپلیون شکل می گرفتند. اما پاول مایوس ولی با اراده تصمیم گرفت تا به تنهایی این راه را بپیماید.



در ۲۴/جنوری/۱۸۰۱ پاول امری را به رهبری کازاخ های دون مبنی بر ایجاد یک نیروی بزرگ جنگی در شهر مرزی ارنبورگ و آماده ساختن برای حمله بالای هند، صادر نمود. در صورتی که صرفاً به تعداد ۲۲۰۰۰ نفر جمع می شدند مشاورین پاول آنها را برای چنین یک عملیات لازم و ضروری می پنداشتند، آنها باید از طریق خیوا و بخارا در همراهی با قوت های توپچی الی زود سند پیش می رفتند، سفری که پاول آنها مدت سه ماه محاسبه نموده بود. با مواصلت به خیوا آنها اتباع روسی را که به بردگی گرفته شده بودند، آزاد می نمودند و در بخارا نیز چنین کار را انجام میدادند. وظیفه مهم آنها این بود تا انگلیس ها را از هند بیرون نمایند. و کشور مذکور و امور تجارت آنها تحت کنترل سن پترزبورگ در آورند. پاول به رهبر کازاخ ها دستور داد که "شما باید به تمام آنها تیکه مخالف انگلیس ها هستند، صلح را پیشکش نمائید و از دوستی روسیه آنها را مطمئن بسازید" او با این کلمات چنین نتیجه گیری "تمام ثروت هندیها جایز شما خواهد بود. چنین یک سرمایه خوشبختی جاویدان تامین خواهد کرد. خداوند شما را حفظ نماید و ثروتمند بسازد. راه را برای تجارت ما باز کنید و به دشمن ضربه کشنده وارد کنید."

این کاملاً روشن است که پاول و مشاوران او واقعاً در مورد راه های تقرب به هند و کشور خودش و اینکه انگلیس ها چه میکنند هیچ نمیدانستند. پاول به صراحت و بقدر کافی در رهنمود های تحریری خود به مسولین ماموریت مذکور این مطلب را

داخل نموده بود و برای شان گفته بود: "نقشه های من الی خیا و دریای آمو را احتوا میکند، فراسوی این نقاط وظیفه شما است تا معلوماتی را در مورد متصرفات انگلیس، شرایط مردمان بومی و سایر اتباع و طرز اداره شان بدست آورید." پاول به سران کازاخ ها مشوره داد تا پیش قراول هایی را برای کشف خط السیر و ترمیم راه ها افزا نمایند. هم چنان معلوم نیست که او چطور به این امر معتقد شده بود که درین مناطق وسیع و غیر قابل سکونت باقی بماند. چیزی نگفت. بالاخره، در دقایق آخر او به رهبر کازاخ ها یک نقشه جدید و تفصیلی هند را به این آرزو که حمایه نیروی پیاده او را هرچه زود تر بدست آورد، فرستاد. حقیقت مسلم اینست که در مورد این ماجرای خونین بطور دقیق فکر و مطالعه صورت نگرفته بود. و همچنان این نیز روشن است که ناپلیون تقریباً متیقن شده بود که پاول در طول تمام زندگی اش یک انسان جنون زده و هردم خیال است که بسرعت تغییر رای میدهد. لکن کازاخ های مطیع که سر نیزه فتح سایبیریا بودند و بزودی به عین وظیفه در آسیای میانه گماشته می شوند، هرگز در مورد هوش و فراست تزار و حداقل سلامت عقل او نمی پرسیدند. بنابراین آنها با تجهیزات ناقص، کمبود آذوقه (اعاشه) برای چنین یک وظیفه مهم و خطیر، در وسط زمستان از شهر سرحدی اورنبورگ خارج شده به قصد خیا تقریباً هزار میل بسمت جنوب حرکت نمودند. طبیعت وحشی و سرمای شدید حتی برای کازاخ های جشن طاقت فرسا بود. اردوی مذکور با مشکلات زیاد نیروی توپچی خود را با ۴۴۰۰۰ اسپ (که برای هردو اسپ یک نفر میرسید) و اعاشه چندین هفته یی تهیه و تدارک نموده بودند. آنها باید از رود بارهای ولگا عبور نموده و به استپ های پرفرف قرغز میرسیدند. کمتر کسی در مورد این سفر میدانست. در طی یکماه آنها تقریباً ۴۰۰ میل راه پیمایی نموده تا به نقطه یی دریاچه ارال رسیدند.

در یکی از روزها در دره های پوشیده از برف در یک فاصله دور نقطه باریکی در میان سفیدی برف نمایان گردید. دقایقی بعد تر یک سوار کار به شکل چهار نعل با آنها پیوست، سوار کار مذکور شب و روز بر پشت اسپش فاصله های زیادی را پیموده بود و با خستگی زیادی توانست خبری را برای نیروهای مستقر در آنجا برساند. او که از نفس افتیده بود، این خبر را آورد که تزار پاول بقتل رسیده است. او ادامه داد که در ۲۲/مارچ، در وسط شب، جمعی از اراکین رسمی دربار از حاد شدن مرض میگالومینیای* (نوعی جنون است که انسان خود را بزرگ می پندارد) پاول اعلان نمودند. (پاول کمی پیشتر امر دستگیری ملکه، پسرش الکساندر را که ولیعهد سلطنت نیز بود، صادر نموده بود) پاول میگفت که آنها به اتاق خوابش داخل شده و میخواستند به جبر امضای او را برای کناره گیری از سلطنت بدست آورند. پاول از

* Megalomania

بسترش جست زده و کوشش نمود تا با بالارفتن از دود کش بزرگ عمارت فرار نماید. پسرش توانست او را از آنجا پایین بیاورد. وقتیکه او از امضای استعفایش امتناع ورزید، او را خفه نمودند. الکساندر که شدیداً از افشای توطئه می ترسید، فردای آن خود را تزار روسیه اعلان نمود و آرزو نداشت که در یک جنگ غیر ضروری با انگلیسها که محصول جنون پدرش بود کشانیده شود. او در اولین فرصت به کازاخها امر داد تا برگردند.

او با صدور هدایتی می خواست بهر قیمتی که می شود از ادامه حرکت ارتش جلوگیری نماید. بدون شک او از یک فاجعه وحشتناک برای ۲۲۰۰۰ کازاخ که بسوی یرتگاه مرگ حتمی پیش میرفتند، جلوگیری نمود. اگر چه آنها با دسپلین و پامورال بود ولی توانستند فقط نصف راهی را که هدف از آن رسیدن به رود سند بود قبل از اینکه با خطرات روبرو شوند، پیموده بودند. هم چنان آنها با مشکل اکمالات هم برای خودشان و هم اسب هایشان روبرو بودند، و سرما خوردگی و امراض در میان شان سرایت نموده به تلفات معروض شده بودند. کسانی که سعی نمودند تا این خطرات را بر طرف نمایند. تا هنوز در معرض تهدید و خطر افراد ترکمن های دشمن که انتظار شانرا می کشیدند تا با ورود در قلمرو شان یکایک از افراد اردوی روسیه را بدام اندازند، فرار نگرفته بودند. در صورتی که اگر باز هم با بروز کدام معجزه افراد این اردو می توانستند از خطر جان ساله بدر ببرند و به سمت گذرگاه نخستین پوسته های انگلیسی پیش بروند، در آنصورت با خطرناکترین دشمن شان، یعنی نیروی اروپایی های تعلیم دیده و مجهز با حمایت توپچی و قطعات نظامی محلی کمپنی هند شرقی روبرو میبودند. فقط تصمیم به موقع تزار الکساندر بود که اردوی مذکور توانست به روسیه برگشت نموده و بخاطر جنگ دیگر در آینده زنده بمانند.



همه ازین حوادث نا آگاه بودند و یا هیچیک قصد بد خواهی را در مورد اردوی کازاخ از جانب پترزبورگ نداشتند. انگلیسها در هندوستان به حد کافی از آسیب پذیری خود در برابر حمله خارجی آگاه بودند. به همین دلیل آنها سرحدات خود را بیشتر توسعه دادند تا حد اقل در برابر حوادث غیر مترقبه از آن حفاظت نمایند. هم چنان تهدید بالفعل از جانب ناپلیون دوباره احساس می شد که به تعقیب عقب نشینی اش از مصر، کمتر کسی شک داشت که دیر یا زود دوباره متوجه شرق خواهد شد. گماشتگان او از فعال شدن ناپلیون در فارس (ایران) شایعاتی را براه انداخته بودند. اگر فارس تحت تاثیر او قرار میگرفت، نسبت به حضور مختصر او که قبلاً در مصر بود، خطر بیشتری را متوجه نیم قاره هند می ساخت یک تجاوز بالقوه دیگر از

افغانستان همسایه بوده که سلطنت جنگ جوی آن اگر چه کوچک بود ولی بعداً شناخته شدند، که در گذشته چندین بار هجوم های خرابکارانه را علیه هند برآه انداخته بودند. با نظر داشت اینها، ویلیسلی تصمیم گرفت تا تمام این تهدیدها را با یک حرکتی خنثی سازد.

در تابستان سال ۱۸۰۰ یک هیأت دپلماتیک که توسط یکی از افسران ویلیسلی بنام کپتان جان ملکوم* رهبری می شد به دربار شاه به تهران مواصلت نمود. ترجمان هیأت ۱۳ سال عمر داشت. به زبان فارسی روان صحبت میکرد و یک سوار کار ماهر بود. او زمانی به دفتر سیاسی کمپنی پذیرفته شد که توجه گورنر جنرال را بخود جلب نمود. لیدن که با تحفه های گران قیمت، و ۵۰۰ نفر همراهی می شد به شمول ۱۰۰ نفر افراد پیاده و سواره هندی و ۳۰۰ نفر خدمتگار و غیره افراد بدرقه می شدند، از طریق خلیج به تهران وارد گردیدند. یکی از رهنمودها این بود تا به هر قیمتی که می شد دوستی شاه را بشکل تحریری (حتی اگر ضرورت باشد این دوستی خریداری شود) در وجود یک پیمان دفاعی بدست آورد. اهداف هیأت دو جنبه داشت. اولتر از همه باید شامل این تضمینها می شد که به هیچ یک فرانسوی اجازه داده نمی شد تا در قلمرو شاه قدم می گذاشت. ثانیاً باید این قرار داد را امضا نماید که شاه باید با افغانستان که از مدت های طولانی بحیث رقیب فارس در حمله بالایی هندوستان بود، اعلان جنگ مینمود "بالمقابل در صورتیکه فرانسویها و یا افغانها بالایی فارس حمله می نمودند در آنصورت انگلیسها برای شاه ذخایر مورد ضرورت جنگی را برای بیرون راندن آنها کمک می نمودند. علاوه بر آن در صورت کدام حمله فرانسو، انگلیسها تعهد نموده بودند که برای فارس کشتیها و قطعات نظامی را اعزام نمایند که درینصورت فارسها قدرت آنها پیدا میکردند تا بر نیروهای متجاوز فرانسو که برای رسیدن به هند تلاش می نمودند، حمله نموده و آنها را نگذارد تا از قلمروهای زمینی و بحری شاه فارس عبور نمایند.

بعد از مدتی شاه فارس پیغام عاجلی به انگلیسها فرستاده و قرار دادی را که آنها با او در باره اینکه اگر او مورد تجاوز قرار بگیرد، برای شاه خاطر نشان ساخت، ولی تا آن زمان اوضاع تغییر خورده بود. حالا انگلیسها و روسها در برابر خطر روبه ازدیاد ناپلیون در اروپا با هم متحد شده بودند. در سال ۱۸۰۲ بعد از براندازی اداره ۵ نفری که در جریان انقلاب فرانسو را اداره میکرد، ناپلیون خود را بحیث کونسول اول تعیین نمود و پس از گذشت دو سال تاج امپراطوری را بر سر نهاد او درین زمان در اوج قدرت قرار داشت و روشن بود تا زمانیکه تمام اروپا را به چنگ نیاورد، آرام نخواهد نشست. لهذا انگلیسها صدای شاه فارس را برای کمک در برابر روسها

* Captain Jhon Malcolm

نادیده گرفتند طوری که دیده می شد هر دوی شان بر حق بودند. در پیمان "ملکم" صرفاً در مورد فرانسه و افغانستان صحبت شده بود نه در باره روسیه. بنابراین فارس ها (ایرانی ها)، خود را در موقف دشواری یافتند. یعنی در آن لحظه های که نیاز مند کمک از کسانی بودند که معتقد بودند متحد آنها خواهد بود، مورد توهین شدید قرار گرفتند. این که این کار چه مقدار درست یا نادرست بود، ترک گفتن آشکار شاه برای انگلیس ها بسیار گران تمام شد.

در آوایل ۱۸۰۴، انگلیس ها اطلاع حاصل نمودند که ناپلیون به شاه ایران مراجعه نموده و کمک خود را برای بیرون راندن روسها از قلمرو های ایران که توسط آنها اشغال شده بود، در بدل استفاده از ایران بچیث پل زمینی برای تعرض فرانسه به هند به شاه پیشنهاد نمود. در ابتدا شاه بخاطری که امید خود را کاملاً از انگلیس ها از دست نداده بود و آنها تقریباً برایش قابل دسترسی بود تا به کمکش بشتابند، در برابر پیشنهاد نماینده فرانسه به دیده شک نگرست و منتظر گذشت زمان بود، ولی زمانی که روشن شد که کدام کمکی از کلکته و یا لندن در اختیارش قرار نمیگیرد، شاه پیمانی را بتاريخ ۴/می/۱۸۰۷ با ناپلیون امضا نموده و موافقه نمود که تمام روابط سیاسی و تجارتی را با بریتانیا قطع نموده و با او اعلان جنگ نماید و برای نیروهای فرانسه حق عبور از کشورش را به هند واگذار شد. در عین زمان او موافقه نمود تا هیأت بزرگ نظامی و دیپلماتیک را که توسط یک جنرال رهبری می شد بپذیرد تا در پهلو ی سایر کمک ها اردوی شاه را تجدید سازمان نموده و مطابق اردو های معاصر اروپا تربیت نماید. درین صورت ایرانی ها قادر می شدند تنها قلمرو های خود را که از دست داده بودند، دوباره از روسها بدست بیاورند. ولی برای کسانی که مسوولیت دفاع از هند را داشتند، جای هیچگونه شک باقی نمانده بود که ناپلیون تلاش دارد تا نیروهای تقویت شده ایران را در نقشه های خود علیه آنها استعمال نماید.

این یک کودتای زیر کانه ناپلیون بود که به شکست انجامید. در تابستان سال ۱۸۰۷ پس از مطیع ساختن آستریا و پروس، او روسها را در فریولندز شکست داده و مجبور شان ساخت تا به صلح تن داده و به سیستم نام نهاد بین القاره یی اش که هدف از آن به محاصره و زانو در آوردن بریتانیا بود، بپیوندند، مذاکرات صلح در منطقه یی به نام تلسټ* با محریمت کامل، روی عرشه کشتی بزرگی که با بیرق ها تزیین شده و در وسط رود خانه نیمن* قرار داده شده بود، انجام پذیرفت. انتخاب دقیق این محل مذاکره برای آن بود تا دو امپراطوری کاملاً متیقن باشند که حرف های شان مخصوصاً توسط انگلیس ها که معروف بودند در هر جا جاسوس دارند، شنیده شده نتواند. علی الرغم این احتیاط، اداره خدمات سری انگلیس که سالانه تخصیص ۱۷۰۰۰۰ هزار

* Tilsit

* Niemen

پوند استرلینگ را اساساً برای دادن رشوه در اختیار داشت. توانست شخص مورد نظر خود را در عرشه کشتی مذکور نفوذ بدهد. او که یکی از اشراف زاده گان ناراضی روس بود، در زیر یک قایق پنهان ساخته شده و پاهایش در آب غوطه ور بود، توانست کلمه به کلمه مذاکرات را بشنود. این که این کار تا چه اندازه حقیقت دارد یا ندارد مهم نیست. مهم این است که لندن بزودی این اطلاع را بدست آورد که دو شخصیت می‌خواهند اختلافات خود را بر طرف نموده و در نظر دارند تا نیروهای شانرا یکجا نموده و جهان را میان خود تقسیم نمایند. درین تقسیمات غرب (اروپا) به فرانسه و شرق به شمول هند به روسیه رسیده بود ولی هنگامیکه الکساندر تزار روس قسطنطنیه (استانبول کنونی) را بحیث نقطه اتصال شرق و غرب برای خود مطالبه نمود، ناپلیون سرش را تکان داده و گفت: "هرگز!" و علاوه نمود، "برای این که نقطه مذکور شما را امپراطور جهان می‌سازد" مدتی بعد اطلاعاتی به لندن رسید که همانطوریکه پدر الکساندر نقشه‌ی را برای حمله به هند در برابر ناپلیون قرار داده بود، اکنون پسرش به شکل متکامل تر آن عین نقشه را برای متحد جدید روسیه پیشنهاد نموده است. گام اول آن اشغال قسطنطنیه خواهد بود و قسمی که آنها میان شان تقسیم نموده اند. سپس با انجام مارش در عمق اراضی ترکیه و کشور دوست شان فارس، متحداً بالای هند حمله خواهند نمود.

با این هوشدار جدی و باورود هیأت بزرگ فرانسه به تهران، انگلیس‌ها دست به اقدامات سریع و هرچه سریعتر زدند. هم‌پن‌دن و هم کلکته بدون مشوره با یکدیگر گماشتگانی را برای ایجاد درد سر به فارس اعزام نمودند تا شاه را وادار به انصراف از آن نمایند که اردوی فارس بحیث پیش قراول اردوی فرانسه قرار نگیرد. لازم متوجه* که به عوض ویلیسلی بحیث گورنر جنرال هند مقرر شده بود، هیأت فوق را به تهران اعزام نمود. نخستین شخص جان ملکوم بود که بطور عاجل به رتبه برید جنرال ارتقا داده شد تا اعتبار و صلاحیت‌های او در معامله با شاه فارس بالا برود. در ماه می ۱۸۰۸، هشت سال بعد از سفر قبلی اش، او به بندر بوشهر در خلیج فارس مواصلت کرد در انجا باوجود تلاشهای زیاد مجبور شد انتظار بکشد. (ملکوم متیقن بود که این حالت انتظار در نتیجه فشارهای فرانسه بوجود آمده است) و برایش فرصت داده میشود تا در وظیفه اش پیشرفت نماید. دلیل اصلی ملتوی ساختن مذاکره این بود که شاه بزودی دانست که میان الکساندر و ناپلیون معامله پنهانی صورت گرفته است. و این برایش روشن شده بود که فرانسه، مانند انگلیس‌ها در گذشته، در موقعیتی نیست که وی را در برابر روسها کمک نماید. افراد ناپلیون متیقن بودند که روزهای شان در تهران انگشت شمار است و کوشش میکردند تا شاه متزلزل را قناعت بدهند که او

* Lord Minto



مدت زیادی در جنگ با روسها درگیر نخواهد ماند، زیرا متحد فارس یعنی ایران توانایی آنرا داشت که الکساندر روس را در جنگ علیه شاه متوقف سازد. ملکوم فرستاده انگلیس که در بندر بوشهر بود، ازینکه در بندر بحالت انتظار نگهداشته شده و رقیب فرانسوی اش در پایتخت اقامت داشت و گوش شاه را نوازش میداد، شدیداً ناراحت بود، او یادداشت شدید اللحنی به زمام دار فارس فرستاده وی را از نتایج وخیم عدم اخراج بلادرنگ هیأت فرانسه اخطار داد. آیا این حکومت فارس نبود که عاقبت در تحت پیمانی که در نتیجه مذاکرات شان با انگلستان رسماً صورت گرفته بود، باید معامله یی را با فرانسه انجام ندهند؟ لاکن شاه، که مدتها قبل از پیمانی که با انگلیس ها امضاء نموده و عدول نموده بود، از اولتیماتوم تحکم آمیز ملکوم خشمگین بود. بعداً چنین شد که ملکوم از بازدید پایتخت محروم گردید و مسئله را شخصاً در دست گرفت. بدین ترتیب در اولین فرصت ملکوم تصمیم برگشت به هند را گرفت و در مورد موضع گیری سخت گیرانه شاه گزارش خود را با این پیشنهاد جدی به گورنر جنرال مطرح نمود که تنها بانشان دادن زور میتوان در طرز تفکر شاه درباره فرانسوی ها تغییر وارد نمود.

متصل به عزیمت ملکوم، سرهار فورده جونز* فرستاده لندن به تهران مواصلت نمود. فرستاده مذکور شانس خوبی را نصیب گردید که شاه به این حقیقت تن داد که نسبت به مساعی جمیه فرانسوی ها تا روسها را به عقب نشینی از سرزمین هایش در قفقاز و ادار سازد، پیشنهاد انگلیس ها بهتر است. در نتیجه فارس به یک عقب گرد دیگر سیاسی اقدام نمود. جنرال فرانسوی و قرارگاه اش پاسپورت های شانرا دریافت نموده و جونز و همراهانش در پایتخت جابجا شدند. شاه ناامیدانه به دوستان مذکور نگاه میکرد، و صرفاً به این بسیار خوشحال بود که گذشته فراموش شود و بخصوص که جونز یکی از بزرگترین الماس ها را بحیث تحفه جورج سوم با خود آورده بود که تا حال شاه چنین هدیه را ندیده بود. چنین موفقیت سریعی را که او بمجرد ورود خود نصیب شد، موجب حیرت همه گردیده بود. دو هیأت انگلیسی که یکی با پیشنهاد خون و آتش و دیگری با آوردن تحفه به انگلشور وارد شده بودند عجیب بنظر می آمد، ولی او بسیار محتاط بود تا درین مورد حرفی بزبان نیاورد.

بنابراین روابط میان بریتانیا و فارس دوباره دوستانه شده بود. ولی مشکلاتی در مناسبات لندن و کلکته دیده می شد. چون موقعیت آسان فرستاده لندن و ناکامی فرستاده کلکته، موجب ناراحتی حکومت هند برتانوی شده بود. لارده مینتو تصمیم گرفت تا احساس مسولیت خود را نسبت به مناسبات انگلیس با فارس دوباره اظهار نماید. چنین وضع تا اندازه یی در نتیجه منازعه کوچک و اما آغاز یک رقابت میان هند برتانوی و حکومت مرکزی برتانیه بوجود آمده بود. گورنر جنرال بمنظور برتر نشان دادن منافع هند از شخص مربوط به خود یعنی ملکوم تقاضا نموده بود تا مذاکرات را

* Sirhar ford Jones

دو مورد یک پیمان پیشنهاد جدید با شاه فارس در حالی که لندن مخالف این کار بود، آغاز نماید. هنگامیکه ملکوم به همین منظور به رتبه برید جنرال ارتقا داده شده و به تهرآن اعزام شده بود تا مراقبت نماید که این بار زمان اجرای وظیفه اش فرا رسیده است، "سرهار فورڈ جونز" دیپلمات دارای تجربه عالی در تهرآن باقیمانده و مذاکرات را به انجام رسانیده و عاقبت الامر به یک سازش ابرومندانہ نایل آمد.

در تحت قرارداد جدید شاه به نیروی نظامی، قدرت دیگر اجازه نمیداد تا قلمرو او را به منظور حمله بر هندوستان عبور نماید، و یا خودش در یک معامله خصمانه علیه منافع بریتانیا شامل گردد. در مقابل اگر فارس خودش توسط کدام متجاوز تهدید میگردد، بریتانیا باید نیروهای خود را جهت کمک به فارس اعزام مینمود. حتی اگر خودش هم با آن کشور در صلح قرار میداشت، سلاح کافی و مشاورین را برای راندن متجاوز به فارس اعزام مینمود. به روشنی این اشاره به کشور روسیه بود. شاه نمی خواست که باز هم مرتکب کدام اشتباهی شود. بر علاوه او سالانه مستمری به مقدار یکصد و بیست هزار پوند استرلینگ دریافت نموده و افسران برتانوی برای تعلیم و تربیه و مدرتیزه کردن اردویش به عوض فرانسوی ها، خدمت میکرد. ملکوم مسئول بود تا اجرای این قرارداد را نظارت نماید. چگونه و چرا دلیل دیگری لارڈ مینتور را مجبور می ساخت انقدر نگران باشد که ملکوم را دوباره به تهرآن اعزام نماید.

ترس از حمله فرانسہ، روسیہ، بالای هندوستان، حکومت مرکزی را متوجه مسوولیت های ساخت که برای دفاع تا چه اندازه معلومات شان در مورد قلمرو ها و اراضی که احتمال حمله از آن علیه شان تصور میرفت، ناقص و کم بود. بعضی اقدامات باید برای جبران این نقیصه به طور عاجل اتخاذ می شد. زیرا تمام پیمان ها در جهان، متجاوز مصمم مانند ناپلیون را متوقف ساخته نمیتوانست. به نظر مینتو هیچکس به اندازه ملکوم که در عین زمان نسبت به هر انگلیسی در مورد فارس بسیار زیاد معلومات داشت. نمیتوانست کارها را خوب سازمان دهد. در فبروری ۱۸۱۰ او باردیگر به بندریو شهر وارد شده و این بار بدون کدام مانع راه پایتخت فارس را در پیش گرفت. درین بار او را یک دسته یی کوچکی از افسران همزایی مینمودند، که بهانه شان تعلیم و تربیه اردوی شاه مطابق فنون جنگی اروپا یی بود، ولی هدف شان کشف و معلومات در مورد جغرافیای نظامی فارس بود که افراد ناپلیون قبلا انرا انجام بودند.

ولی این تنها وظیفه شان نبود علاوه بر آن در سمت شرق در اراضی بلوچستان و افغانستان، افسران انگلیسی بطور سری مصروف مطالعه اراضی مذکور بوده و شبکه جاسوسی اطلاعاتی را در مورد مناطق مذکور که یک متجاوز میتواند بعد از عبور از فارس ازین مناطق نیز بگذرد، برای ملکوم جمع اوری مینمودند. این یک قمار خطرناک بود که مغز سرد و شامه تیز را برای درک حوادث مطالبه میکرد.

تمرین برای بازی بزرگ

در بهار ۱۸۱۰ شخصی به سوی بلوچستان شمالی با گروه مسلحی، سوار بر اشتران همراه بنا راه بلدهای شان قریه دور افتاده یی را در نوشکی ترک گفته، و به جانب مرزهای افغانستان راه می پیموندند. در حالی که صدای مهیب غرش رعد در کوهستانات اطرافشان می پیچید و برقک بهاری آسمان تاریک را بر فراز نرشان روشن مینمود، چنین معلوم می شد که طوفان سنگینی آمدنی بود. سواران به زودی به پتوهای شان خود را پیچاندند و در دل بیابان های پهناور ناپدید شدند.

در میان مسافران یکی دور تر از دیگران ایستاده بود و جلدش به طور برجسته نسبت به دیگر همراهانش روشن تر بود. به او باور نموده بودند که او یک تاتار و دلال اسپ است، همراهانش که تا کنون به چنین چهره یی برنخورده بودند و چیزیکه آن شخص برای شان گفته بود باور نموده بودند و کدام دلیلی هم برای شک و شبهه نداشتند. این مرد سفید چهره آنها را اجیر نموده بود تا او را از دهات خطرناک و پراز غارتگران که بین نوشکی و شهر قدیمی هرات که ۴۰۰ میل در شمال غرب سرحدات افغان فارس واقع بود، همراهی و راه نمایی نمایند. او توضیح میداد که امید وار است اسپ ها را برای مالکش که یک هندوی ثروتمند است و در شرق هند زندگی میکند از بازار معروف هرات خریداری نماید. چرا که هرات یکی از شهرهای بزرگ کاروانی آسیای میانه بوده و بخصوص که اسپ هایش معروف بود. این خصوصیات شهر مذکور برای کسانی که مسوولیت دفاع از هندوستان را داشتند میتوانست بطور چشمگیری دلچسپ باشد.

مرد خارجی چند روز وقت تر به نوشکی رسیده بود و توسط مرد دیگری هم‌رایی می‌شد که از لحاظ رنگ با او شبیه بود و او را برادر کوچک خود معرفی نموده بود و او نیز با همان هندی ثروتمند کار می‌کرد. آنها از قلات بلوچستان که به شهر گلی معروف بود، بعد از پیاده شدن به ساحلی که توسط کشتی کوچک محلی از بمبئی آورده شده بودند، به نوشکی رسیده بودند. سفر آنها از ساحل تا آنجا دو ماه را در بر گرفته بود و در مورد راه پرسش‌هایی را انجام می‌دادند، ولی سعی می‌کردند تا بسیار کنجکاو معلوم نشوند. در نوشکی آنها از هم جدا شدند. برادر بزرگتر جانب هرات را با راه - بلدهای خود در پیش گرفت و دیگرش به سمت غرب به صوب کرمان (جنوب فارس) حرکت کرد جایی که او بسیار امیدوار بود تا اسب‌های برای بادارش خریداری نماید.

قبل از آغاز سفرشان آنها در یک خانه محلی که برای اقامت موقت خود در نوشکی به کرایه گرفته بودند، بسر می‌بردند. آنها بیشترین احتیاط را بکار می‌بردند تا مطمئن شوند که در عقب خود کدام مراقبی ندارند. ولی اگر حقیقتاً چنین می‌شد که سر و کلاه شخص کنجکاو از درز دیواری پیدا می‌شد و از چیزی که از آنها می‌شنید و یا میدید دچار بهت و حیرت می‌گردید. درین صورت واضح می‌گردید که آنها قبل از اینکه دو برادر از هم جدا شوند باشند، کسان دیگری هستند. هردوی آنها با صدای پست و نگاه‌های محطاط به شیوه دقیق غیر آسیایی در مورد جزئیات خط السیرهای شان و تدابیر در آخرین دقائق که نباید در هیچ کار کدام اشتباه صورت بگیرد، مناقشه مینمودند. آنها بالای سایر موضوعات هم مباحثه مینمودند. واضح بود که اگر با کدام ابستراق سمع از جانب کسی روبرو میشدند، دیگر حقایق برملا می‌گردید (این به معنی مرگ فوری برای هردوی شان بود) آنها نه با هم برادر بودند و نه دو تاتار هموطن آنها بخاطر یک هدف با هم برادر بودند. آنها افسران جوان انگلیسی بودند که برای انجام یک ماموریت سری اکتشافی در مناطق وحشی و فاقد قانون که در گذشته برای هیچکس مکشوف نبود، از جانب جنرال ملکوم موظف شده بودند.

تورن چارلز کریستی و بریدمن هانری پاتنجر که مربوط قوای شماره پنجم پیاده، محلی بمبئی بودند، کنون برای انجام یک ماموریت نهایت خطرناک که در عین حال با ارزش ترین بخش وظیفه شانرا تشکیل میداد، دست بکار شدند. هم چنان آنها در جریان سفرشان که از پیاده شدن در ساحل آغاز شده بود، باید اطلاعات مهم و با ارزشی را به ارتباط، قبایل و رهبران شان، و تعداد افراد جنگی تحت کنترل شان، جمع‌آوری مینمودند. علاوه‌آنها باید یادداشت‌ها و معلومات دقیقی را در مورد امکانات دفاع مناطقی که از آنها عبور مینمودند، تهیه می‌نمودند. آنها بچیث خارجی، حتی منچیث تاتارهای که ادعای عقاید اسلامی را می‌کردند، به هر چیز با نظر شدیداً شک و تردید می‌دیدند، و برای پیش‌گیری از هر خطر برای سفرشان بهانه‌ها و افسانه‌هایی می‌تراشیدند. اگر بلوچ‌های شدیداً آزادی دوست می‌دانستند که

آنها کی هستند، در آن صورت برای آنها فوراً واضح می شد که انگلیس ها اراضی آنها را مورد کشف و مطالعه مقدماتی قرار میدهند تا بعداً اشغال نمایند. خوشبختانه در مورد کریستی و پاتنجر اشخاصی که در آنجا زندگی میکردند، به چشم اروپایی نظر نمیکردند و تغییر قیافه آنها نزد هیچکس افشاء نشد.

با وجود این زمانیکه از همدیگر جدا می شدند، هر کدام شان برای یکدیگر موفقیت و شانس خوب آرزو مینمودند. آنها آگاه بودند که این آخرین ملاقات و دیدار شان است. در صورتی که همه کارها درست پیش میرفت، چگونه نقشه های آنها در محلی که وعده دیدار گذاشته بودند، دوباره بهم مطابقت پیدا میکرد و بعد از انجام اکتشافات در قلمرو شاه فارس بطور مصئون با هم ملاقی می شدند، در صورتیکه یکی از آنها موفق نمی شدند تا در تاریخ معینه به نقطه تعیین شده برسند، شخص دیگر باید میدانست که او هم مجبور بود سفر خود را فسخ کند و یا کشته می شد، در کدام حالت کسیکه سر وقت به نقطه مورد نظر رسیده نمیتواند به تنهایی بسوی تهران رهسپار شده و گزارش خود را به جنرال ملکوم بسپارد. هرگاه یکی از آنها خود را با مشکل روبرو می دید او باید سعی میکرد یا به دیگرش پیغام بدهد و یا به هیأت انگلیسی در تهران اطلاع بدهد تا کمک های ممکن با او صورت میگرفت.

بعد از عزیمت کریستی و افرادش در ۲۲/مارچ، پاتنجر در نوشکی باقی ماند تا او هم کاروان کوچک خود را آماده کند. ملکوم برای او وظیفه داده بود تا دشت های پهناوری را که به سوی غرب افتیده بود مطالعه و جستجو نموده و موانع عمده را بالای آن تثبیت نماید. لکن در ۲۲/مارچ او خبر های اخطار آمیزی را دریافت نمود. پیغام توسط یکی از دستان شان که او و کریستی در ملاقات با او بودند مواصلت ورزید که او ساحه هم جوار سند کسانی برای دستگیری شان خواهند رسید. آنها به خان قلات گفته بودند که کریستی و پاتنجر طوری که میگفتند دلان اسپ نیستند و فکر میکنند که آنها کشور را برای مقاصد نظامی مطالعه و سروی میکنند، عملیکه برای مردمان ما تهدید بزرگ محسوب می شود.

هر دو انگلیسی باید دستگیر می شدند و به حیدرآباد مرکز سند اعزام میگرددند جاییکه باید به شدت با ایشان حساب می شد. سندی های مسلح حامل پیغام در راه نوشکی، به فاصله ۵۰ میل از دشت قرار داشتند. برای پاتنجر و همراهان او مشوره داده شد تا دیر نشده آنجا را ترک دهند و در غیر آن در صورت رسیدن سندی ها دست و پای مرد انگلیسی را می بندند و روشن بود که این بخش کوچکی از سر نوشت او در حیدرآباد بود. پاتنجر تصمیم گرفت تا فوراً محل را ترک دهد. صبح روز بعد با پنج نفر همراهان مسلح بلوچش به عجله رو به طرف غرب نموده و از دوست ملاقی خود قلباً ممنون بود که جانش را از خطر نجات داده و زندگی او و کریستی را حفظ نموده بود.



درین ضمن، کریستی بی خبر از همه چیز، زمانی که او با دسته، کوچک همراهانش به سرحد افغان-فارس نزدیک شدند، با خطر دیگری مواجه شده بود. کمی بعد تر از ترک نوشکی او توسط یک چوپان آشنا مطلع گردید که سی نفر افغان های مسلح در نظر دارند که او را غارت نمایند و در طول راه در کمین گاهی منتظر هستند. علاوه بر این خراحتی طوفان حوادث از همان لحظه یی که او به حرکت آغاز نموده بود، با شدت هرچه بیشتر شروع به وزیدن نموده بود، که هر یکی شان انرا لمس مینمودند و انها را مجبور ساخته بود که یک پناه گاه کوچکی درین سرزمین های فاقد قانون و وحشی پیدا کنند. آغاز چنین یک مسافرت، به یک جسارت جدی نیاز داشت که برای یک انسان به تنهایی غیر قابل تصور بود. لکن فردای انروز طوفان سپری گردید و نقشه را که دشمنان شان داشتند، افشا شده بود. با وجود این ترس از مهاجمین درین قلمرو فاقد قانون بیک نگرانی دایمی برای پاتنجر و کریستی تبدیل شده بود، چنانکه برای همه بازیگران بعدی این بازی بزرگ وجود داشت.

کریستی به امید کسب مصونیت در برابر باندیت ها، تصمیم گرفت تا بهانه و قیافه خود را بحیث دلال اسب تغییر داده و خود را بحیث یک نفر حاجی و یا ملنگ مسلمانانی که از مکه برگشته است، معرفی نماید. او در محاسبات خود برای بهانه برای سفرش به جزئیات بسیار نمی اندیشید. لکن معلوم می شد که این تغییر قیافه و بهانه به کمکی که یک نفر تاجر هندی با کریستی نموده بود و نامه او را با خود داشت ارتباط می گرفت، در اثنایی که وظیفه راه بلدی های شان پایان می یافت و بناید دسته دیگر اجیر میگردد. درین صورت بهانه کریستی نیز توأم با قیافه اش باید تغییر میخورد. چهره جدید او بدون مشکلات و خطر نبود و او بزودی در یک مباحثه دینی با یک ملا با مشکلات و دست و پاچگی روبرو شده بود. او کوشش نمود که از بحث و توضیحات باملائی مذکور اجتناب ورزیده و گفت که او یک مسلمان سنی نیست بلکه او یک مسلمان شیعه مذهب است. کریستی ازین نقطه نظر یگانه منبع استثنایی اطلاعات بود که توانسته بود ویژه ترانزیتی (اجازه عبور) را بطور جعلی تهیه نموده از حکام و خوانین محل با مهر های حقیقی شان بدست آورد. به کمک همین ویژه ترانزیت او متیقن بود که از جانب خوانین کشور همسایه حتی در قصر های شان استقبال خواهد شد.

حالا کریستی چهار روز بعد به هدف خود یعنی شهر افسانه یی هرات بحیث یگانه اروپایی که جرأت کرده بود تا از آن بازدید نماید، رسیده بود. این شهر در حاشیه سرحد افغانستان به شرق و فارس و در مسیر شبکه بزرگ کاروان های آسیایی قرار داشت. در بازار های این شهر مال التجاره شهرهای قوقند، کاشغر، بخارا، ثمرقند، خیوا و مرو، زمانی که دیگر راه ها به سوی غرب شهر های قدیمی کاروانی فارس، مشهد، تهران، کرمان و اصفهان رفت و آمد مینمودند، سرازیر شد. لکن برای انگلیس

ها در هندوستان، ترس حمله از جانب غرب هرات از یک اهمیت بسیار زیاد برخوردار بود، این شهر بالای خط السیر عنعنوی فاتحین هند که قوت دشمن میتوانست به یکی از دو گذرگاه بزرگ، خیبر و بولان دسترسی یابد قرار داشت. بدتر اینکه شهر مذکور در منطقه یی که دارای دشت های وسیع و سلسله کوه های نفوذ ناپذیر بود، باوادی حاصل خیز و غنی خود قرار داشت، که در هند معتقد به این بودند که شهر هرات قابلیت اقامت و اكمال یک اردوی مکمل را دارا میباشد. وظیفه کریستی بود تا حقایق سرزمین های مذکور را دریابد.

در ۱۸/۴/۱۸۰۰ ماه بعد از اینکه او و پاتنجر از بمبئی حرکت نمودند، کریستی راه اساسی شهر بزرگ هرات را در پیش گرفت. او چهره عاریتی خود را بحیث یک مرد روحانی که قبل از آن نام دلال اسپ را بالای خود گذاشته بود ترک گفته بود و اکنون حامل معرفی نامه ایست برای یک تاجر هندی که در هرات زندگی میکرد. او برای یک ماه در آنجا باقی ماند و یادداشت های دقیق را که چشمان و گوش های یک نظامی برداشته میتوانست، گرفت. او در مشاهداتش نوشته بود، "شهر هرات در وادی موقعیت دارد که با کوه های بلند احاطه شده است" وادی مذکور از شرق به غرب امتداد یافته که سی میل طول و ۱۵ میل عرض دارد. این وادی با دریای که از کوه ها سرازیر می شود و در طول وادی اراضی مزارع قریه ها و باغ ها را تا جایی که چشم کار میکرد، آبیاری می گردید. در بین وادی شهر هرات به مساحت ۴ میل مربع، توسط دیوار های عریض و خندق ها احاطه شده بود. شهر در انتهای شمالی اش به تپه ای بلند شده است، بالاخصاری بود که با خشت پخته اعمار شده و در هرکنج آن برج های بنا یافته بود، بالاخصار با خندق دومی احاطه گردیده بود که توسط پل های متحرک وصل می شد. در عقب این خندق دیوار دیگر و خندق خشک سومی قرار داشت که برای هرکس یک چیز عجیب بود و از جمله کریستی را هم متعجب ساخته بود طوری که او نوشت "چگونه میتوان نام آن را تحکیمات گذاشت."

اما بخاطری که او با ظرفیت های دفاعی هرات در برابر تعرض یک اردوی مجهز با توپچی مدرن مانند اردوی ناپلیون و یا تزار الکساندر تصادف نکرده بود، بعداً کریستی بسیار زیاد تحت تأثیر تحکیمات و امکانات شهر و اطراف آن که پر از زمین های حاصل خیز بود قرار گرفته بود. لهذا او معتقد گردید که اراضی مذکور میتواند هر اردوی متعرض را اگر بتواند چنین یک ساحه را به اشغال خود درآورد، حمایت و اكمال نماید. در تمام اراضی و ساحات اطراف این شهر، چراگاه های خوب، اكمال علفه برای اسپان و اشتران و گندم فراوان و انواع میوه های تازه بحد کافی و فراوان موجود بود. نفوس هرات و اطراف آن را طبق محاسبات کریستی یکصد هزار نفر به شمول ششصد هندو که عمدتاً تاجران ثروتمند بودند، تشکیل میداد.

بتاریخ ۱۸/۱۸۰۰ می او از اکتشافاتش درین شهر راضی بود و بنظر او اضافه ازین

معلومات با ارزش چیزی را سراغ نداشت، کریستی تصمیم گرفت که قبل از این که به هند برگردد، برای یادارش اسب‌هایی را از شهر هرات خریداری نماید. عزم کرد برای یک زیارت مختصر به شهر مشهد مقدس واقع در ۲۰۰ میلی شمال غرب هرات، به کشور فارس سفر نماید. هكذا او میتوانست بدون خریداری اسب‌ها که آنرا پوشش و بهانه برای سفر خود قرار داده بود، هرات را ترک بگوید. روز بعد آن با یک آرامش کامل، او به مناطق شرقی فارس از سرحد عبور نمود بعد از ماه‌ها دروغ، حیل و نیرنگ، بالاخره در آنجا خود را کاملاً مصئون احساس مینمود. حتی اگر افشاء هم می‌شد که او یک افسر کمپنی هند شرقی است، بنا بر مناسبات خوب انگلستان با فارس او متیقن بود که خطر جدی او را تهدید نمی‌کرد. کریستی ۹ روز بعد از طریق راه سابق مشهد، رو بسوی جنوب غرب فارس نموده تا با عبور از بیابان‌ها به اصفهان برود، جایی که بنا بر تخمین او بریدمن پاتنجر نیز باید به آنجا می‌رسید.

در جریان دو ماهی که آنها در نوشکی از همدیگر جدا شدند، حوادث گوناگونی بالای برادر افسر او آمده بود. بدون کدام نقشه، رهنما، افسر پایین رتبه، ۲۰ ساله رهسپار سفر ۹۰۰ میلی میان پلوچستان و فارس شده بود. او چنان مسیری را انتخاب نموده بود که برای یک قرن بعد هم سایر اروپاییها از آن استفاده نمودند، صرفاً مهاجمین پیشین راه مذکور را عبور نموده بودند. او درین سفر خود که دو صحرای سوزان و پر مخاطره را به کمک چند رهنمای محلی پشت سر گذاشته بود، ناگزیر بود بخاطر زنده ماندن همان مسیر را تعقیب نماید که چاه‌های آب بالای آن قرار داشت ولی در عین حال خطر مواجه شدن با باندهای غارتگر و قاتل را نیز بپذیرند.

با وجود مریضی و دیگر سختی‌های او که در بین رهنما‌های ناشناخته، باقی مانده بود، توانست هرروز چیزهای را که می‌دید و می‌شنید و میتوانست برای حمله یک اردو با ارزش باشد ثبت نماید. او چاه‌ها، دریاها، مزارع و محصولات، مقدار بارندگی و اقلیم آن مناطق را یادداشت مینمود. او بهترین موقعیت‌های تدافعی را تثبیت کرده و تحکیمات قریه‌ها را در طول مسیر راه‌ها مطالعه مینمود و طرز تفکر واتحاد خان‌های محلی را با جزئیات آن یادداشت کرده بود. او حتی مخروبه‌ها و آبداتی را که از آن عبور کرده بود با تکیه بر قصه‌های مردم محل که در عمر خود دیده بودند و یا بحیث قصه‌های تاریخی شنیده بودند نیز ثبت می‌نمود. بر علاوه او بطور مخفیانه خط السیر خود را بالای کاغذ ترسیم مینمود که بعداً بحیث نخستین نقشه (خریظه) عسکری برای رسیدن به هند از طرف غربی‌ها چاپ شد. کارهای را که او در جریان سفرش انجام داده بود، اکثر آنرا افشاء نکرد، شاید به امید استفاده آینده از آن بود.

بتاریخ ۳۱/مارچ بعد از رسیدن به گوشه جنوب شرق دشت‌های بزرگ هلمند، پاتنجر و ۵ نفر از همراهان او پا به یکی از دو دشت‌هایی گذاشتند که مجبور بودند

آنرا عبور نمایند. موجودیت چنین موانع وسیع طبیعی که بر سر راه فاتحین قرار داشت، پاتنجر دانست که میتواند بهترین خبرهای خوش برای آنها باشد که برای دفاع هند مسوولیت دارند. او بزودی دریافت نموده بود که چرا بلوچها ازین بیابانها اینقدر شکایت داشتند و بد میگفتند، موجودیت گردبادهای تند و بوجود آمدن تپه های ریگی متحرک رهروان و اشتران شانرا مانع می شدند، تا بتوانند سمت حرکت خود را دقیق تعقیب کنند. در بعضی مواقع ماسفرین مجبور می شدند تا از تپه های ریگی مذکور با دست و پا بالا بروند. روز بعد شرایط ما بدتر شد. در مبارزه همراهان ما با تپه های ریگی متحرک به گفته پاتنجر، "ته تنها من و مردم بلکه اشتران ما از ریزش انبوه ریگ های میده بر سره صورت ما شدیداً عذاب می کشیدیم، چشم ها، صورت و بینی هر یک ما با ریگ آلوده بود و تابش آفتاب سوزان و رنج تشنگی تحمل آن برای همه دشوار بود".

آنها بسیار قبل به بستر خشک یک رود خانه رسیدند که عرض آن ۵۰۰ یارد بود و در کنار آن تعداد زیادی قریه های که باشندگان آن بخاطر خشکی دریا خانه های شانرا ترک کرده بودند. آنها درینجا کمی توقف نمودند و بعد از حفر نقطه یی در بستر دریا توانستند دو مشک آب بدست آورند. بعد از این طبیعت دشت از ریگ به سنگریزه های سیاه و سخت تغییر کرد. کمی بعد تر هوای خفقان آور وزیدن گرفت و گردباد های تند که طوفان های شدید را در پی داشت، آنها را احاطه نموده بود. پاتنجر قصه میکند که "من هرگز آن قطرات بزرگ باران را که بر سرم می ریخت فراموش نمیکنم." او علاوه میکند که "هوا کاملاً تاریک شده بود و من قطعاً قادر نبودم که چیزی را حتی در فاصله ۵ یارد دیده بتوانم" یکی از همراهانش برایش گفت که این طوفان نرم است. بمقایسه کسانی که این دشت را در شدت تابستان طی میکنند. و حتی بعضاً برای مسافران ناممکن میباشد، در وضع بهتری قرار دارند. تف باد گرمی که طوفان را همراهی میکرد بلوچ ها آنرا "طاعون" میگفتند. این تف باد نه تنها اشترها را می کشت، بلکه انسان هایکه اگر خود را از آن حفاظت نمیکردند، پوست می انداختند. طبق اظهارات همراهان پاتنجر، آنها شاهد آن بودند که در نتیجه تف باد جلد یکی از افراد شان کاملاً چین و چروک (چملک) پیدا کرد و سوزش شدیدی در آن به وجود آمد. مانند گوشتی که بالای آتش قرار داده شود، سپس این سوزش تمام بدن او را فرا گرفت و در بدن شخص گرمای زده زخم های پیدا شده که بعداً از آن خون جاری می شد و شخص مصاب پس از ساعاتی زندگی اش پایان می یافت. (اگر قبول شود که شاید این مطلب مبالغه آمیز باشد، لکن در زمانی که پاتنجر زندگی میکرد و کمترین معلومات در مورد سفر صحراها نداشت و هر چیز قبل از آنکه حقیقت آن دریافت شود آسان بنظر میخورد، یک کار پر مخاطره بود و بس).

معمولاً در دشت ها هیچ علامه گذاری نبود، راه بله ها خط السیر شانرا به اساس

موقعیت شان از کوه های اطراف خود تعیین مینمودند. هنگامیکه پاتنجر تصمیم گرفت، در طول شب منزل کند تا حد اقل از فشار گرمای فرسای روز بکاهد، بعد از اندک راه را گم نمودند و نیدانستند بکدام سمت پیش بروند. پاتنجر بطور مخفی قطب نمایی را با خود حمل میکرد که برای راه بلد هایش معلوم نبود، او مخفیانه با دادن فشار شیشه روی قطب نمایی را کشید و در تماس با انگشت خود موقعیت عقربه آنرا دریافت نموده و مطابق آن سمت حرکت خود را تثبیت کرد. زمانیکه هوا روشن شد واضح گردید که سمت حرکت شان دقیق بود. همراهان او بسیار متعجب شده بودند و پاتنجر چندین روز برای آنها از عقل و ذکاوت خود تعریف مینمود. پاتنجر از قطب نمای مذکور صرفاً در اوقاتی که نقشه خط السیر را ترتیب مینمود، استفاده میکرد، ولی یکی دوبار نتوانست آنرا از نظر راه بلدهایش پنهان کند. او برای آنها گفته بود که این "قبله نما" است که نشان میدهد "مکه" در کدام سمت است تا به اساس آن قبله و مرقد حضرت محمد را پیدا کند و نماز بخواند و دعا کند.

در آن روز آنها طی ۱۹ ساعت، ۴۵ میل مسافه را طی نمودند که خود شان و اشترهای شان خسته شده بودند. ذخیره خوراکه و آب شان روبه تمام شدن میرفت و پاتنجر به آنها اصرار می ورزید تا زمانیکه به دامنه کوه ها نرسیده اند باید پیش بروند تا حد اقل به آب آنجا دسترسی یابند. ولی راه بلدهایش بسیار خسته بودند تا پیش بروند، بنابراین شب را در آنجا ماندند و آب باقی مانده را بین شان تقسیم نمودند. ولی خوراک نداشتند. بعد از ظهر فردا آنها به قریه کلوگان رسیدند که در منطقه مکران واقع بود و بخاطر خود سری و بی قانونی شهرت بد داشت. راه بلد پاتنجر میخواست تا در آنجا با دختر کدام سردار قبیله و یا کدام خان ازدواج نماید. بنابراین اصرار مینمود تا پاتنجر و همراهانش داخل قریه شوند و توضیح داد که نسبت به بیگانه (خارجی) مردم آنجا عنعنه و رسوم خاص دارند. بزودی او از قریه برگشت و خواست به پاتنجر بگوید که سردار از او استقبال خواهد کرد ولی سردار این را هم گفته بود که او (پاتنجر) باید تحت نام حاجی در قریه بیاید، در غیر آن او مسوول مصونیت او حتی در خانه شخصی اش نخواهد بود.

به او این مطلب توضیح گردید که "تو حالادیکر در قلمرو خان قلات قرار نداری." پاتنجر عین مقررات، روش خوب و مصونیتی را که در سرزمین خان قلات وجود داشت، توقع نمیکرد. او نوشته بود: "ما حالادر مکران هستیم جائیکه هر فرد آن غارتگر بود. وقتی بخواهند کسی را غارت کنند بخود تردید راه نمیدهند که آن شخص برادرش است، یا همسایه اش" هنگامیکه پاتنجر از نوشکی حرکت مینمود، سردار نوشکی به او هوشدار داده بود که او بحیث کسیکه توسط یک سرمایه دار هندی برای خریداری اسب ها موظف شده است، بدون شک به مفهوم آنست که با خود پول

دارد و طبعا مورد توجه قرار خواهد گرفت. بنا بران پاتنجر هنگام ورود به قریه مکران بخود "قیافه مذهبی داده" طوریکه اقتضا مینمود اسم جدید او حاجی بود.

حین ورود به قریه بعد از اندکی توقف در برابر درب ورودی مسجد از اشترش پائین شد جائیکه رسما از جانب سردار و دیگر بزرگان قریه پذیرایی شد، سپس او را به منزلی رهنمایی کردند. خانه فقیرانه‌ی که دو اتاق داشت. اندکی بعد برای او و افرادش غذا هم آوردند. آنها که برای مدت ۳۰ ساعت چیزی نخورده بودند، ازین غذای با مزه و پذیرایی خیلی خوشحال و راضی بودند. آنها به مشکل توانستند برای سفریکه در پیش داشتند، غذا خریداری کنند. زیرا بنا بر خشکسالی که آمده بود، غذا برای ذخیره بسیار کم بود که در نتیجه قیمت آن به شکل عجیبی بالا رفته بود لذا توانستند کمی خرما و یک مقدار کم ارد جو از ذخایر شخصی سردار تدارک نمایند.

پاتنجر که در برابر خود یک سفر طولانی ۷۰۰ میل جانب کرمان را داشت برایش هوشدار داده شد که قریه بعدی یا قریه کلوگان در جنگ بود و سه هفته قبل اهالی همین قریه ساکنان کلوگان را مورد هجوم و غارت قرار داده بودند. نه تنها رفتن به سوی آن بمشابه خودکشی خواهد بود، بلکه پیشروی پیشتر به سوی غرب بدون افراد مسلح اضافی مناسب نخواهد بود. راه بلد او هم به او گفت که آماده نیست اضافه ازین بدون چنین یک حمایت بیشتر حرکت کند و در عوض برای پاتنجر پیشنهاد نمود که او را برای بازگشت به نوشکی همراهی میکند. پاتنجر به آسانی موافقه نمود تا شش مرد مسلح پیشتر را با تفنگ های فلیته ای برای قسمت بعدی سفرش استخدام نماید و با پیش گرفتن مسیر جدیدی، از عبور بالای قریه یی که در دشمنی با این قریه قرار داشتند، منصرف گردیدند.

در همان شب بزرگان قریه به شمول خود سردار به منزل پاتنجر آمدند تا در مورد مسایل مختلف به شمول دادن آگاهی به او در مورد خطر راه و مذهب و غیره صحبت نمایند. نظریات او بحیث یک شخص مقدس به بسیار اشتیاق از جانب آنها شنیده و پذیرفته می شد. او میخواست طوری صحبت نماید که شک و شبهه یی را علیه خود بوجود نیآورد. او نه تنها توانست از انجام کدام اشتباه جلوگیری کند، بلکه او یک تعداد از مسایل را نیز مطرح نمود. یکی ازین سوال ها موضوع طبیعت، افتاب و مهتاب بود، یکی از افراد مجلس به این عقیده بود که هر دو ی آن یکی است. ولی دیگری مجادله نموده گفت اگر هر دو ی آن یکی است چرا بعضی اوقات هر دو ی آن همزمان در آسمان به مشاهده میرسند؟ نفر اولی جواب داد که این در حقیقت انعکاس یکی بالای دیگر است. درین وقت آنها خواهان دریافت نظر پاتنجر در مورد سوال مذکور شدند. پاتنجر که ازین شنونده های ناخوانده بی حوصله شده بود و بسیار میخواست که خواب نماید، بنابراین او به نفع نظریه شخص دومی ابراز نظر نمود. بنابراین او از ترس اینکه مبادا این مباحثه برای چند ساعت طول بکشد توانست

فردای آن سردار پیشنهاد نمود که پاتنجر قبل از ترک آنجا باید در مسجد نماز بخواند. در یادداشت های بعدی پاتنجر چنین قید شده است که: "من باید از انجام یک عمل دورویی طفره میرفتم" لکن برای او فرصت آن داده نشد چرا که سردار به اتاق او آمد و او را با خود برد، پاتنجر چنین ادامه میدهد، "من در آنجا مشاهده کردم که الترناتیف دیگر وجود ندارد، بنابراین من بطور عادی به سجده رفتم ولی متوجه سردار بوژه و لب های خود را هم حرکت میدادم" با تعجب که هیچکس در مورد او مشکوک نشده بود. دوست او سردار که این تغییر قیافه را به او پیشنهاد نموده بود، کاملاً میدانست که او کدام شخصیت روحانی مقدس نیست، ولی این را هم نمی دانست که او یک عیسوی و یا یک افسر انگیس است و فکر میکرد که او یک مسلمان دیندار است. این آخرین بار نبود که تغییر قیافه پاتنجر در لباس یک روحانی در مورد او کدام شک را ایجاد نکرد. بعد از سفر تمام شب آنها به قریه گل رسیدند، جاییکه او از جانب ملای قریه به بسیار گرمی استقبال شد و برای صرف چای صبح از او دعوت نمود. پاتنجر نوشت: "پنج تن اشخاص محترم با لباس های مقبول بالای قالینی که در سایه درختی همواز شده بود و بالای دسترخوانی که پراز نان، مسکه و شیر که در ظرف چوبی انداخته شده بود، پیشروی شان گذاشته شده بود" آنها ایستاده شدند تا از او استقبال کنند و از او دعوت شد که در پهلوی راست ملا نشیند. بعد از صرف چای صبح، یکی از حاضرین بالای پاتنجر صدا کرد که دعای شکر نماید. پاتنجر نقل میکند "این یک وضع غیر قابل انتظار و نا خوشایند بود، که برای چند لحظه گیج شده بودم" خوشبختانه، که قبل از ترک بمبئی او این زحمت را متحمل شده بود که دعای مسلمان ها را یاد بگیرد، او تصور آنرا نمیکرد که این کار روزی او را از یک سرنوشت ناگوار نجات دهد. او و کریستی میخواستند بحیث دلال های اسپ، نه شخصیت های روحانی زحمت فراگرفتن این دعا ها را بخود قبول کنند. او مایوسانه کوشش میکرد تا یکی از آن دعا ها را بخاطر بیاورد، درین اثنا پاتنجر ایستاده بود و با ناراحتی میدانست که تمام چشم به او دوخته شده است. او بخاطر میآورد، "من یک نفس عمیق گرفتم" او متوجه بود که چگونه این کلمات را تلفظ نماید، "خداوندا، یا رسول الله، شکر" او حس کرد کلماتی را که بکار برده درست است. یکبار دیگر این نیرنگ مخاطره آمیز او بالای ملای خوش باور و همراهان او که با لبخند مهربانانه از مهمانان متدین خود پذیرایی میکردند، کارگر واقع شد.

روز بعد پاتنجر در یک قریه مسیر حرکتش از یک خطر دیگر جان سالم بدر برد. او در یک بازار مصروف خریدن بوت بود. (زیرا بوت او را شب قبل شغال ربوده بود) زمانیکه پیر مرد بوت دوز در حالیکه جمیعتی دور او را حلقه زده بودند خواست اندازه پای او را بگیرد. درین اثنا پاتنجر به یاد آورد، "با سرعت بوت های کهنه، خود را

گرفتم و پوشیدم" پاتنجر ادامه میدهد. "تمی خواستم این سوال را در ذهن شان ایجاد نمایم که چرا اینقدر تفاوت میان رنگ پوست دستها و رویم با پاهایم که هیچ آفتاب ندیده بود، بوجود آمده است." تلاش کرد تا از چنین سوالات و کنجکاوی شان کنار برود. او دوباره بطرف اشترش برگشت و با راه بلدهایش قریه مذکور را بسرعت ترک گفت.

در روز بعد تر، پاتنجر و همراهانش بر قریه دیگری بنام مگسی رسیدند، و آنها میخواستند شب را در آنجا بمانند لکن با دریافت اطلاعی نخواستند که بیشتر معطل شوند. آنها گفتند که صرف چند روز پیشتر، یک بانده مسلح دزدان سردار قبیله و خانواده او را به قتل رسانیدند و قریه را تصرف کردند. یکی از پسران او سعی نمود تا فرار نماید، ولی در آخرین لحظات دزدان خانه یی را که او در آن پنهان شده بود، نیز اشغال کردند. برای این جوان بد طالع طوریکه برای پدرش گفته بودند که باید از قلعه خارج شود که او آنرا رد کرد. به پسرش عین پیشنهاد شد تا از آنجا خارج شده و مانند سایر اعضای خانواده اش مرگ خود را قبول کند، در غیر آن در داخل از گرسنگی جان خواهد داد. هیچکس از اهالی قریه سعی نکردند تا برای دفاع از او بروند. همراهان معدود پاتنجر هم توان آنرا نداشتند تا مداخله نمایند. آنها چاره دیگری نداشتند. باید براه خود ادامه میدادند و آن جوان بیچاره را به سرنوشتش رها میکردند.

سه روز بعد تر، پاتنجر خود را در یک وضع عجیبی یافت. زمانیکه او در قریه ای بنام پورا رسیده بود، نامه یی از سردار قبیله یی که قبلاً شب را در آنجا سپری کرده بود بدون اینکه محتویات آنرا بداند، نیز آورده بود تا آنرا برای خان پورا بدهد. خان نامه را به میرزای خود داد تا آنرا با آواز بلند برای مردم قریه بخواند. توضیحات نویسنده نامه که مبین شک و تردید او در مورد هویت حقیقی پاتنجر بود، موجب دست و پاچگی پاتنجر شد. او نوشته بود این مرد روحانی که از قلمرو او عبور نموده است، حقیقتاً یک انسان نجیب زاده است و یا شاید یک شهزاده باشد که تمام امتیازات آن را ترک گفته و خواسته است مانند روحانی فروتن و فقیر زندگی کند. پاتنجر شک نداشت که کلمات مندرج در نامه بیانگر بهترین تمنیات سردار مذکور بود، ولی میتوانست نظر ساکنین قریه را در مورد او پسوی اینکه او یک زایر دروغین و یا یک مسیحی کافر و یا شاید بیشتر از آن که او یک مرد انگلیس بود، جلب مینمود و این شکل معرفی برای او کاملاً غیر منتظره بود.

بعد از خواندن نامه سردار، جمعیت قریه، پاتنجر را احاطه نمودند و با دلچسپی های بیشتر به او نگاه میکردند. درین لحظه یک پسر کوچک ۱۰ یا ۱۲ ساله ناگهان صدایش را بلند کرد "اگر او یک فقیر نیست، من سوگند میخورم که او بر دار گرانت اروپایی است که سال گذشته به بامپور آمده بود..." چشمان تیز پسر بچه دهاتی با

حقیقت بسیار نزدیک شده بود. سال قبل کپتان دبلیو، پی، گرانت* افسر قطعه پیاده محلی بنگال فرستاده شده بود تا خطوط ساحلی مکران را مورد کشف قرار داده و این مسئله را مطالعه نماید که آیا یک اردوی دشمن قادر خواهد بود تا ازین خط السیر بسوی هندوستان پیشروی نماید (او گذارش داده بود که امکان آن وجود دارد) و در جریان عملیات کشف بعضی سفره‌هایی را هم از طریق اراضی کنار سواحل در حوالی شهر بامپور در شرق فارس جاییکه امروز پاتنجر به آنجا آمده است نیز انجام داده بود. صرف با این تصادف بد، این پسر بچه شاید یگانه کسی بود که با این دقت به یک اروپایی چشم دوخته بود که اکنون بعضی شباهت‌های را میان دومرد مذکور حس نموده باشد.

پاتنجر تکان جدی خورد و کوشش کرد که ترس خود را پنهان کند. او نوشت "من کوشش نمودم که تبصره پسر بچه مذکور بدون التفات به آن بگذرد، لکن نگاه‌های سردرگم من را بدام انداخت" با دیدن این حالت، خان از او پرسید اگر این درست بوده باشد واقعاً او یک اروپایی است. برای تسکین و آرام ساختن پاتنجر، سردار مذکور ادامه داده گفت اگر او اروپایی میبود کدام ترسی از آن نمیداشت و کدام ضرری به او نمیرسید "پاتنجر به این عقیده رسید که در اینجا ضرورت به بهانه تراشی نیست. پاتنجر اعتراف نمود که او یک اروپایی است، ولی در خدمت سرمایه‌دار هندو است. البته چنین اعتراف اگر قبل از این در دیگر قریه‌ها صورت میگرفت، به احتمال قوی به قیمت زندگی‌اش تمام می‌شد، و خود او را به حیث یک جاسوس انگلیس فرض میکردند. لکن او حالا به سرحدات فارس بسیار نزدیک شده و خود را، نسبتاً مصشور و احساس میکرد، علاوه بر آن، تغییر قیافه او قسماً اشتباه برانگیز شده بود ولی حرفه و هدف واقعی حضور او فاش نشده بود.

خوشبختانه که خان با طفره روی پاتنجر مشغول شده و کدام تخطی و حرکت بی دینی از او بحیث یک روحانی مسلمان مشاهده ننموده. لکن راه بلند پاتنجر که فهمید بطور روشن تحقیق شده است خشمگین بود. ابتدا او نخواست که انحراف پاتنجر را بپذیرد و با برشمردن مباحثات دینی که او با یک مرد روحانی انجام داده بود، خان و جمیعت را به خنده آورد. زمانیکه او تشریح نمود که چگونه پاتنجر برای او در باره مسایل دینی وظیفه داد، دینی که اکنون فاش گردیده که او به آن باور ندارد، خان را شدیداً به خنده آورد. خشم و ناراحتی راه بلند زمانی بد تر شد که یکی دیگر از افراد پاتنجر صدا کرد که او در تمام طول راه میدانست که او یک شخص روحانی نبود. ولی این راهم شک نداشت که او یک اروپایی باشد.

* Captain W.P Grant

درینوقت مباحثه اتشینی شعله ور گردید و راه بلد، دیگر افراد را به اشتراک در جرم فریب کاری پاتنجر که ماهرانه ترتیب شده بود، متهم نمود. بالاخره خان به شوخی گفت که دیگران به شمول خودش فریب خورده بود، به مباحثه پایان داد و هنگامیکه پاتنجر از قریه خارج شد و به سفرش ادامه داد ۴۸ ساعت بعد احساس کرد که راه بلدش او را نه بخشیده بود. او حالا دیگر مشهور شده بود، و محل اقامت او توسط اشخاصیکه او آنها را "یک گروه بیکار و پرخاش جوی بلوچ که میخواستند مرا با تبصره ها و منازعه نامعقول شان بترسانند" نام نهاده محاصره گردیده بود. دران ساعات بعد از ظهر یک شخصیت واقعی مذهبی یعنی یک مرد فقیر هندو آمده و پاتنجر را از ماجرای که برایش ایجاد شده بود، رها نمود.

پنج روز بعد، پاتنجر بیک قریه دیگر بنام باسمن رسید. آخرین ساحه مسکونی در بلوچستان که در شرق یک دشت بزرگ که او باید انرا قبل از اینکه در ساحه مصئونیت قلمرو شاه فارس برسد، طی مینمود، به تاریخ ۲۱/اپریل بعد از توقف یگ شب در قریه، پاتنجر و افرادش بسوی دشتی براه افتیدند که در اولین ساعات روز داخل ان شدند. در انجا آب و هیچ نوع علوفه وجود نداشت، طوریکه پاتنجر نقل میکرد، "گرمای سوزان و بسیار خفه کننده نسبت به اینکه او در هند دیده بود، ازارش میداد" انها هم چنان از دیدن "سراپ" که راه پیمایان تشنه را در دشت های سوزان و بی اب فریب میداد، رنج می کشید.

در جریان همین روز ها، پاتنجر بطور دوام دار تحت فشار مخاطره در سفرش قرار گرفته بود، که با توصیف عبور از دشت ها میخواست یکبار خواننده را در دوزخ تشنگی خود نیز شریک سازد "با حوصله مندی و امید، موجودیت خسته گی و یا گرسنگی، گرمی و سردی، و حتی محرومیت از تمام مزایای طبیعی برای یک مدت طولانی را میتوان تحمل کرد" ولی تشنگی ای را که از سوزش و خشکی گلوبه سختی تنفس شده میتوانست تحمل ان دشوار است.

انها بعد از دو روز راه پیمایی دشوار بالای اشتراها، معمولاً بخاطر گریز از گرما، بیک قریه کوچک سرحدی فارس بنام ریگن که در انتهای دشت قرار داشت، رسیدند. قریه مذکور با دیوار های بلند ضخیم احاطه شده و به شکل عالی محافظه شده بود. پاتنجر که در یک ترس دایمی در میان بلوچ ها زندگی میکرد، میگوید: "به ندرت اتفاق می افتید که چیزی را برای شان پرداخت نموده بتوانی، چرا که از انجا و دیگر بخش های قلمرو فارس در سال یک یا دو نفر بیگانه دیدن می نماید." بر علاوه گارد یگانه دروازه ورودی قریه که با تفنگ های دهن پر و سایر اسلحه جارحه مجهز بودند در خالیگاه و پشت دیوار ها موضع داشتند. تمام شب را پهره مینمودند. "انها بطور متناوب فیر میکنند تا یکدیگر خود را روحیه داده و در عین زمان برای هر بیگانه و مهاجم خارج قلعه هوشدار هم بدهند."

ورود غیر منتظره ما خارج از دشت بهت و حیرت زیادی را در میان قریه بوجود آورد. او می نویسد، "هیچکس نمی توانست پیش بینی نماید که چگونه ما در قریه بدون اینکه کسی ما را ببیند داخل شده بودیم" خان که از او به گرمی استقبال نمود، اظهار تعجب نمود که چگونه به آنها اجازه داده بودند که از قریه های شان بدون مزاحمت و ازار عبور نمودند و یا باید شب را در خارج محوطه قریه بسر برد "چرا که قانون مطلق است که نباید برای بیگانه اجازه داده شود تا در داخل احاطه شب را سپری کند"

اکنون پاتنجر تلاش میکرد تا بسوی شهر کرمان حرکت کند. کرمان مرکز ولایت یک شهر قویا تحکیم شده بود که توسط شهزاده فارس اداره می شد و در آسیای میانه بخاطر شال و تفنگ های دهن پر بسیار شهرت داشت. کرمان جایی بود که او و کریستی وعده نموده بودند تا برای تکمیل ماموریت شان در آنجا ملاقات و دیدار نمایند، هشت روز بعد، بعد از ترک دشت و عبور از میان دهات پاک و تماشای کوه های پر برف بالاخره به آنجا رسید. او برای خود اتاقی را در یک کاروان سرای نزدیک بازار به کرایه گرفت. آوازه ورود او به شهر به سرعت پخش شد و بزودی جمعیت های کنجکاو دور و بر اتاق را گرفتند و او را با سوالات و پرسش های شان آذیت میکردند. بنابراین او ضرورت نمی دید که هویت خود را برای مدت طولانی فاش نسازد. تا حالا پاتنجر ملبس با کالای محلی بود، دستار رنگ رفته، ابی رنگ، پیراهن درشت بلوچی و تبنان ژنده و چرک که زمانی رنگ آن سفید بود، به تن داشت. لاکن در آن شب او غذای مزه دار و قیمتی را فرمایش داد و طوریکه میگوید "من کاملاً استراحت نموده و به خواب عمیقی رفتم که حتی سه ماه آنرا ندیده بودم"

با ورود خود او پیغامی را برای دیدن به شهزاده فرستاد. در عین زمان او قاصدی را به شیراز که معتقد بود جنرال ملکوم در آنجا است فرستاد و از ورود مصنون و انجام ماموریت موفقانه و سفرش به او اطلاع داد. درین اثنا پیغام جواییه شهزاده را نیز دریافت کرد که آماده است طی دعوتی فردا در قصرش از او استقبال نماید. درین اثنا مشکلی برای او پیش آمد که نمیتوانست با لباس ها که هنگام ورود به شهر به تن داشت، به دیدار شهزاده برود. اما خوشبختانه او موفق شد تا لباس مناسب را از یک تاجر هندی که نزدیک کاروان سرای زندگی میکرد، به امانت بگیرد و ساعت ۱۰ صبح روز بعد خود را برای رفتن به قصر شهزاده آماده سازد.

بعد از عبور از چندین دربند، او توسط ارزیکی "مسئول تشریفات قصر" مورد استقبال قرار گرفت و سپس او را بسوی اقامت گاه شاهی رهنمایی کرد. شهزاده مرد خوش قیافه دارای ریش که کلاه پوست سیاه قره قل به سر داشت. نزدیک یک کلکین که سه متر از سطح اتاق بلند تر بود، حویلی کوچکی را که با فواره زینت یافته بود، تماشا میکرد. "ما برای احترام خود را خم نموده تعظیم نمودیم" پاتنجر ادامه میدهد

"بعدا ما چند قدم پیش رفته بار دوم مانند اول و سپس بار سوم عین تشریفات را بجا آوردیم و شهزاده مراتب قبول تعظیم را با اشاره سر افاده مینمود" درین اثنا پاتنجر توقع داشت که از او دعوت بعمل می آید تا بنشیند. "ولی لباس من که مطابق مقررات دربار باشد، نبود" و سپس می نویسد: "من تصور کردم که شاید من بحد کافی مراتب احترام و تعظیمات را انجام نداده باشم و بنا بر همین دلیل مرا در نقطه مقابل شهزاده در صحن دربار جا دادند. دورا دور صحن دربار متصل دیوارهای افسران دولتی که سلاح های شان را طبق یک نظم معین در پیشروی خود گرفته بودند اخذ موقع نموده بودند" شهزاده با صدای بلند صدا کرد تا بداند که "من کجا بودم و چه مرا مجبور ساخت که چنین سفر را انجام دهم و چگونه من از خطراتی که اگر با آن روبرو شده باشم، جان سالم بدر برم".

در این اثنا پاتنجر توانست با اطمینان وارد این مسئله شود که او یک اروپایی است و حقیقتاً یک افسر انگلیسی میباشد. ولی هدف حقیقی سفر او نمیتوانست افشا گردد. حتی برای فارسی ها لهذا او برای شهزاده گفت که چگونه او با یک افسر دیگر به قلات اعزام شدند تا برای اردوی هند اسب ها را خریداری نمایند. زمانیکه او امیدوار شد که با جنرال ملکوم یکجا می شود همراهان او از یک خط السیر دیگر برگشت نموده بودند. معلوم می شد که شهزاده این افسانه را پذیرفته و بعد از نیم ساعت او را مرخص نمود. تا کنون هیچ اطلاع و علایم از کربستی بدست نیامده، بنابراین پاتنجر تصمیم گرفت که قبل از ارسال گزارش به ملکوم کمی بیشتر در کرمان باقی بماند. شهزاده با این کار موافقت نمود و پاتنجر اوقات روزانه را صرف جمع آوری معلومات در مورد خصوصیات و رسم و رواج فارسی ها و بخصوص سیستم دفاعی شهر نمود. زمانیکه او برای چند روز در کرمان بود او توانست اقدامات قضایی فارس را نیز از نظر بگذراند. شهزاده در کنار همان کلکینی که پاتنجر را پذیرفته بود، نشسته و تمام جریان تصامیم و اقدامات قضایی و محکومیت یک مردی را که یکی از نوکرانش را بقتل رسانیده بود، مشاهده، می نمود. در آن روز در هیجان بزرگ بسر میبرد. دروازه ها بسته شدند و تمام مامورین دولتی متوقف شدند. مجازات در یک محل خاص که پاتنجر هم در صحن حویلی قرار داشت تطبیق گردید. شهزاده از مشاهده این صحنه هیبت آور راضی بنظر میرسید. پاتنجر می نویسد که "بعضی ها از دو چمش کور شدند، بعضی ها گوش ها بینی ها و لب های شان قطع گردید، و زبان های شان سوراخ میگردید و از بعضی ها یک دست و یا دو دست شان بریده می شد. یک تعداد دیگر مردها از نیروی جنسی محروم گردیدند. و تمام این ها از بازار ها و کیوچه های شهر گذشتانده می شدند و به ساکنان شهر هوشدار داده می شد که هیچکسی نمیتواند با این مجرمین کمک و یا معاشرت نماید" زمانیکه جریان قضاوت و صدور احکام قضایی پایان یافت. شهزاده، یالان مخصوص زرد را که لباس انتقام جویی

نامیده می شد، نیز از شانۀ خود دور کرد.

کمی بعد پاتنجر این اطلاع دست اول را در باره یک نیرنگ شهزاده دریافت نمود که او یک ملاقات مخفی با بعضی مامورین متوسط بعمل آورده و به آنها گفته است که با پاتنجر گویا یک ملاقات خصوصی را انجام دهند. چند روز بعد اشخاصی به ملاقات و دیدار پاتنجر آمدند از جمله یکی از آنها در مورد فضیلت دین عیسوی صحبت طولانی را انجام داده و بالاخره گفت که میخواهد به عیسویت داخل شود.

پاتنجر در مورد او بحیث یک گماشته و محرک که از جانب شهزاده فرستاده شده مشکوک بود، پاتنجر به او گفت که متأسفانه درین مورد و سایر موارد مذهبی صلاحیت و اجازه انرا ندارد تا درین مورد او را رهنمایی کند. باز هم مهمان او سوال دینگر را مطرح کرد که در حدود شش هزار نفر در کرمان زندگی میکنند و دعا مینمایند اگر انگلیس ها بیایند و آنها را از مصیبت اداره مستبد شهزاده نجات دهند و آزاد سازند. زمانیکه او این سوال را انجام داد گفت که شاید مردم منتظر ورود اردوی انگلیس هستند؟ پاتنجر بهانه کرد که حرفهای او را فهمیده نتوانست. خواست از این صحبت خطرناک خود را کنار بکشد. درین اثنا ملاقات کننده، دیگری رسید و شخص قبلی بسرعت از او جدا شد.

اکنون سه هفته می شد که پاتنجر در کرمان بسر میبرد و تا هنوز کدام اطلاع و نشانه یی از برادر افسرش بچشم نمی خورد. شایع شد که کاروانی بسوی اصفهان حرکت خواهد کرد. پاتنجر تصمیم گرفت تا با کاروان مذکور بیوندد. بعد از ۱۱ روز او به شیراز رسید و بعد از شانزده روز دیگر به اصفهان مواصلت نمود تا صرفاً بداند که ملکوم در مراغه* در شمال غرب فارس بود یا نه؟ هنگامیکه در اصفهان بود از استراحت در یک قصریکه برای شخصیت های مهم تخصیص یافته بود، فوق العاده لذت برد. پاتنجر یک شب اطلاع یافت که شخصی میخواهد او را ملاقات نماید. او نوشته بود: "من پایین رستم و سالون بحدی تاریک بود که نتوانستم چهره او را تشخیص بدهم." برای چند دقیقه او با شخص بیگانه گفتگو کرد که ناگهان شال زنده یی که چهره اش را پوشانده بود، کنار زد چهره سوخته یی که پدیدار شد، کریستی بود. کریستی زمانیکه به اصفهان رسید اطلاع یافت که در شهر یک "فرنگی" یا اروپایی دیگر هم آمده است و تقاضا کرده بود تا با این اروپایی ببیند. او هم مثل پاتنجر در اول نتوانست که دوست خود را که رنگش بسیار تغییر کرده بود و لباس مردم فارس را پوشیده بود، بشناسد ولی بعد از چند ثانیه دو مرد مذکور یکدیگر را در اغوش کشیدند و از زنده بودن یکدیگر خوش و راضی بودند. پاتنجر می نویسد: "لحظه مذکور دلپذیرترین لحظه های زندگی ام است."

این روز ۳۰/جون ۱۸۱۰ بود بیشتر از سه ماه می شد که آنها در نوشکی از یکدیگر جدا شده بودند. از لحظه ای که هر دو نفر شان قدم به خاک بلوچستان گذاشتند. کریستی مسافه بطول ۲۲۵۰ میل را از میان خطرناکترین کشور در جهان پیمود، حینیکه پاتنجر عین مسافه را به اضافه ۱۶۲ میل نیز طی نمود. اینها همه یک نشانه برجسته یی از جرأت و تحمل و پایداری بود بیست سال بعد ازین، زمانیکه انجمن شاهی جغرافیه تأسیس گردید، هر دو شخص مذکور مدال های طلایی را بخاطر این مأموریت و کشف بدست آوردند، که بسیار بازیگران بعدی در بازی بزرگ بر اساس اطلاعات اینها سفر های پر مخاطره شانرا ادامه دادند.

طوریکه معلوم شد عمل متهوران و شجاعانه آنها نزد رهبران شان که اطلاعات با ارزشی برای آنها بدست آورده بودند، پوشیده نماند. هر دوی شان بحیث افسران جوان و برجسته که دارای تهور اشکار و توانایی بودند، تثبیت گردیدند. بریدمن پاتنجر، که هنوز ۲۱ سالگی را تمام نکرده بود، به سرعت مدارج ارتقا را پیمود و در جریان بعدی بازی بزرگ سهم برجسته داشت که واقعا یک شوالیه سلحشور بود. بر علاوه در گزارش های سری که او و کریستی در مورد جوانب نظامی و سیاسی سفر های شان تهیه نموده بودند. نوشته های پاتنجر در مورد ماجراهای که با آن روبرو شده بود، خواننده را در کشور می لرزاند و تا امروز هم مورد جستجوی اشخاصیکه مصروف جمع اوری کار های نادر و مهم کشفیاتی اند قرار میگیرد. برای اقتباس از پوشش مذهبی آنها برای نفوذ در مناطق دشوار که بازیگر تقریبا نیم قرن پیش توسط سرریچارد برتون استفاده شد، موجب گردید تا موصوف نام و عنوان فراموش ناشدنی را نصیب گردد.

متأسفانه که بخت کریستی مانند پاتنجر بیدار نبود و روزهای زندگی اش انگشت شمار بود. زمانیکه پاتنجر برای انجام خدمت به هند باردیگر فزا خوانده شد، جنرال ملکوم از کریستی دعوت نمود تا در حمایه فارس برای کمک با آنها قرار گیرد. بر اساس مفاد پیمان جدید قطعات شاه فارس را برای ایستادگی در برابر تجاوز روسها و فرانسوی ها تعلیم و تربیه نماید. دو سال بعد هنگامیکه قطعات پیاده فارس را که خودش تعلیم داده بود بر ضد کازاخ ها در قفقاز جنوبی رهنمایی میکرد، در یک شرایط و حالت استثنایی و دراماتیک زندگی اش پایان یافت. لاکن ما برای شنیدن و اطلاع از حوادثی که واقع شد باز هم راه خود را به پیش می گشاییم در اوایل ۱۸۱۲ برای تسکین و آرامش بزرگ لندن و کلکته، هوشدار شراکت بین ناپلیون و الکساندر روس، در هم شکست. در جون همان سال، ناپلیون دست به حمله زد البته نه بالای هندوستان، بلکه بالای روسیه و برای حیرت جهان متحمل بزرگترین عقب نشینی فاجعه امیز در تاریخ گردید. تهدید برای هند کنار گذاشته شد، که موجب شادمانی بی اندازه برتانیه گردید.

هیولای روسی

در بالتیک در شهر ولینوس، که از همین جا ارتش ناپلیون بسوی سرنوشت خود در تابستان ۱۸۱۲ مارش نموده بود، امروز در همان محل به یک آبده ساده یی ایستاده است و لوحه ای بالای آن نصب است که تاریخ را بازگو میکند. در یک روی لوحه که پشت آن بجانب مسکو است نوشته شده است که "ناپلیون بوتاپارت در سال ۱۸۱۲ با ۴۰۰۰۰۰ سرباز ازین راه عبور نمود." و در روی دیگر لوحه این کلمات تحریر گردیده "ناپلیون بوتاپارت در سال ۱۸۱۲ با ۹۰۰۰ سرباز برگشت"

خبر های مبنی بر این که ارتش بزرگ از اراضی پر برف روسیه در یک سراسیمگی کامل عقب رانده شد، نخست به برتانیه در یک بی باوری محض موصلت ورزید. نیروهای بزرگی را که او بر ضد روسیه بکار برده بود، پیروزی فرانسه یقینی معلوم می شد. خبر سقوط ماسکو بدست قطعات ناپلیون و به آتش کشیدن آن، بوضاحت بیانگر پیروزی او بود. اما بعد از شایعات ضد و نقیض طی چند هفته حقایق آرام آرام بیرون بر آمد. این فرانسوی ها نبودند که ماسکو را به آتش کشیدند بلکه خود روسها بودند تا با سوختاندن ماسکو ناپلیون را از دسترسی به ذخایر مواد غذایی و غیره تأمینات که بدان امید بسته بود، محروم ساختند. قصه ها و حوادثی که تعقیب شده بهتر و ضرور است که در اینجا دوباره بازگو نمائیم. با فرارسیدن زمستان و کمبود مواد غذایی، فرانسوی ها مجبور شدند تا نخست از سمولنسک و بالاخره از تمام

روسیه عقب برونند.

با حملات پی در پی کازاخ ها و دسته های پارتیزانی روسها، افراد ناپلیون بزودی مجبور شد تا برای نجات از گرسنگی و مرگ اسپ های خود را بخورند. بدین ترتیب شکست به نقطه چرخشی اش رسید و بزودی هزاران سرباز فرانسوی از سرما، مرضی و گرسنگی قبل از این که در نتیجه عمل دشمن از بین بروند، نابود گردیدند. طوریکه قدمه، عقبی قوت های مارشال "نی" * رودخانه یخبندان دنیپر را عبور مینمودند، یخ ها زیر پای سربازان شکست و دو سوم افرادش هلاک گردیدند. در منطقه، اینها، یک اردوی بزرگ باقیمانده ناپلیون که برای فتح شرق با شمول هند در نظر گرفته شده بود، حداقل توانستند تا بحالت پراکنده و بی روحیگی از روسیه فرار نمایند. لکن تزار الکساندر اکنون متیقن گردیده بود که از جانب خداوند موظف گردیده تا جهان را از شر ناپلیون، که به سادگی توان آنرا ندارند که او را تا پشت سرحدات خودش عقب زنند، نجات دهد. او فرانسوی ها را تا نصف اروپا، پاریس تعقیب نمود و بتاریخ ۳۰/مارچ/۱۸۱۴ پیروزی خود را اعلان نمود.

در برتانیه مانند هر جای دیگر، خبر های شکست ناپلیون توأم با شادمانی استقبال گردید. دورویی اخیر الکساندر روس برای یکجا کردن نیرو هایش با ناپلیون علیه برتانیه برای فعلاً منحیث یک آرامش نسبت به هر ملاحظات دیگر کاملاً فراموش گردید. روزنامه ها با یکدیگر در ستایش از روسها و برجسته ساختن افتخارات آنها رقابت مینمودند قهرمانی ها و قربانی های سربازان عادی روس، بخصوص از کازاخ ها افکار عامه انگلیس ها را بخود جلب نموده بود. خبر های بسیار حساس در باره این که چگونه کازاخ های درنده خو ترجیح میدادند تا بالای توده ای از علف در کنار اسپ های شان بخرسیند نسبت به این که در بستر های راحت هتل ها بخوابند و چگونه دیگران دستان شانرا بسوی کدبانو های که برای کار های روزانه هیزم جمع میکردند، دراز نمودند. یک کازاخی که بطور خصوصی در تابستان همان سال به لندن آمده بود بطرز عجیبی مورد استقبال قرار گرفت. مانند یک رهبر کازاخ ها که ۱۴ سال قبل، افراد خود را در آن وظیفه و سفر مرگ و زندگی بسوی هندوستان که تزار پاول امر داده بود در اختیار دولت قرار داد. این کازاخ با حمایل گل به شمول دریافت دیپلوم افتخاری از اکسفورد مورد تقدیر قرار گرفت و با بسته های بزرگ تحایف به کشورش اعزام شد.

این دوستی و علاقه مندی با روسیه تا آخر طول نکشید و احساس بوجود آمدن یک خطر جدید که جای ناپلیون را میگرفت شروع به شکل گیری در اذهان انگلیس ها نمود. در میان آنان یکی هم وزیر خارجه انگلیس لارڈ کاستلری* بود. زمانیکه

* Marshal Ney

* Lord Castalereagh

الکساندر در کانگرس ویانا که در سال ۱۸۱۴ دعوت شده بود تقاضا نمود تا بر نقشه اروپا تجدید نظر شود. طوریکه تمام پولیند تحت کنترل او قرار گیرد کاستلری بشدت اعتراض نمود و به این عقیده بود که روسیه همسین اکنون بحد کافی در اروپا قوی است. لکن تزار الکساندر اصرار میورزید تا حدیکه دو قدرت در لب پرتگاه جنگ نزدیک شده بودند و این تنش زمانی کاهش یافت که الکساندر موافقه نمود که برای اطریش و روس هم سهمی از پولیند داده شود. اما سهم شیر نصیب روسیه میگردد. با وجود این سرحدات اروپا با روسیه ایکه بعد از زندانی ساختن مطمئن ناپلیون در سنت هیلن، تازه ظهور نموده بود طوری علامه گذاری گردید که برای یک قرن بعد هم توسعه اش را بطرف غرب محدود می ساخت. اما در آسیا که در آنجا مانند کانگرس ویانا چیزی وجود نداشت تا جلو جاه طلبی سن پیتربورگ را میگرفت کاملاً یک داستان دیگر بود.



اگر کسی پرسد که کی در ایجاد هیولای روسی مسوولیت داشت یک جنرال پرزرق و برق انگلیسی بود که اسمش سر رابرت ویلسن* بود. او یک مبارز سابقه دار که بخاطر اشتراکش در جنگ های مختلف به شهرت رسیده بود. برای مدت های طولانی در مسایل روسیه دلچسپی زیادی داشت. او اولین کسی بود که به الکساندر داخل تماس شده و در سال ۱۸۰۷ در تاست از کشتی پیاده شد. او اولین کلماتش این بود، "من از انگلیس ها همانقدر نفرت دارم که شما دارید و من آماده هستم در هر اقدامی که علیه آنها بکار می برید شما را کمک نمایم." ویلسن با قدر دانی و توصیف زیاد از روسها آغاز نمود و تا مدتها روابط بسیار خوب با آنها داشت. زمانی که ناپلیون رو بسوی روسیه نمود، ویلسن بحیث ناظر رسمی انگلیسی در اردوی الکساندر از جانب لندن فرستاده شد. باوجود موقف غیر فعال نظامی اش او خود را وقتاً فوقتاً تا جایی که امکان میداشت در جنگ های ضد متجاوزین میرسانید. این کار موجب شد تا تقدیر و تحسین و دوستی تزار را بدست آورد. که لقب شوالیه روسی را علاوه بر اینکه از اطریش، پرس، ساکسونی در ترکیه دریافت نموده بود، نیز نصیب گردید. جنرال ویلسن شاهد آتش سوزی ماسکو بود و اولین کسی بود که خبر های شکست ناپلیون را برای برتانیه دیرباور ارسال نمود.

ویلسن در بازگشت به لندن خشم مقامات رسمی را بخاطر براه انداختن کارزار ضد اتحاد روسیه و انگلستان که بنظر اکثر مردم نجات دهنده اروپا بود، نسبت بخود برانگیخته بود. او به تخریب تصورات رومانتیک در مورد سلخشوری سرباز روسی آغاز نموده، بخصوص آنهایی که توسط رسانه های عامه به کازاخ ها علاقمند شده بودند. او وحشت و ظلمی را که بوسیله آنها علیه اسیران فرانسوی بکار برده شده بود.

* Sir Robert Wilson

افشاء نموده که در نقطه مقابل نورم های قبول شده اردو های اروپایی بود. تعداد زیاد اسرای بیدفاع زنده بگور میشدند و دیگران توسط دهاقین مجهز بنا چوب و ابزار زراعتی تحت لت و کوب جان میدادند. باقیمانده های که منتظر سرنوشت خود بودند، به شکل بی رحمانه لباس های شان گرفته می شد و برهنه روی برف ها رها می شدند. ویلسن اعلان نمود که زن های روسی بخصوص بشکل بربر منشانه بسوی آن فرانسوی ها که از شانس بد بدست شان می افتید، حمله میکردند.

کمتر کسی بود که در برابر اظهارات ویلسن بحیث یک نظامی سابقه دار و باتجربه که شاهد تمام اعمال مذکور بود و دارای معلومات دست اول به شمول آدم خوری روسها بود، مخالفت نماید. او آنقدر وقت کافی نداشت تا در مورد جنرال های تزار که تا هنوز هم با نشئه افتخار پیروزی سرهای شان گرم است، چیزی بگوید. او آنها را به عدم کفایت مسلکی که نتوانستند بالای فرانسوی های شکست خورده حمله نمایند، متهم مینمود. چنانکه به ناپلیون اجازه دادند که خودش با اردویش فرار نمایند. ویلسن گزارش میدهد که آنها راضی به آن بودند که به زمستان روسیه فرصت داده شود تا متجاوزین را نابود کند. ویلسن در یادداشت خود می نویسد که "اگر من فرماندهی ۱۰۰۰۰ و یا شاید ۵۰۰۰ نفر را بدست میداشتم بوناپارت هیچگاه دوباره بر تخت فرانسه نشسته نمیتوانست." او حتی اظهار میدارد که تزار در مورد عدم باور خود نسبت به توانایی مارشال کوتوزوف* لوی درستیزش، بطور محرمانه به او افشاده نموده بود لکن برایش ممکن نبود تا او را از این وظیفه سبکدوش نماید. زیرا از حمایت یک دوست قدرتمند بهره مند بود. لکن بیشترین حملات تند ویلسن تا دیر وقت ادامه داشت. در ۱۸۱۷ چهار سال بعد از بازگشت او از روسیه و موفقیت او در انتخابات مجلس پارلمان، او انتقاد تنیدی را در مورد متحد برتانیه تحت عنوان، (تصویری از قدرت نظامی و سیاسی روسیه) به نشر رسانید. (هیچکس به نوشته های او شک نداشتند) اثر مذکور بزودی از جمله پر فروش ترین کتاب پنج بار تجدید چاپ شد.

درین اثر ادعا شده که روسها با قدرتمند شدن ناگهانی جرأت آنرا یافتند تا وصایای پطر کبیر را که در بستر مرگ نموده بود برای فتح جهان عملی نمایند. قسطنطنیه (استانبول) اولین هدف شان خواهد بود، که به تعقیب آن ادغام بقایای امپراطوری در حال نزاع عثمانی در نظر بوده و بعد از آن نویت هند فرا می رسد. ویلسن با حمایه ازین اظهارات احساساتی اش به تقویه و توسعه کتسوی قوای مسلح روسیه و توسعه ظالمانه سرزمین های تزار اشاره نمود. او هوشدار داد که "الکساندر همین اکنون یک اردوی بسیار بزرگ نسبت به ضرورت های دفاعی و توانایی مالی اش دارد و هنوز هم او به ازدیاد نیرو هایش ادامه میدهد."

* Marshal Kutuzov

در جریان ۱۶ سال سلطنت الکساندر، ویلسن محاسبه نموده که دوصدهزار مربع میل را به امپراطوری اش که ۱۳ میلیون اتباع جدید را شامل می شود، افزوده است. اثر ویلسن علاوه بر توجه به این مطالب، نقشه یی را که آخرین سرحدات روسیه را به رنگ سرخ، و سرحدات قبلی اش را رنگ سیاه نشانی شده بود، شامل میگردید. اثر مذکور نشان میداد که تا چه اندازه اردوی الکساندر با پایتخت های اروپای غرب و هم چنان به قسطنطنیه کلید امپراطوری بیمار عثمانی و واقعاً در مسیر مستقیم به هندوستان نزدیک شده است. پایتخت عثمانی در برابر تجاوز روسها از سه استقامت آسیب پذیر بود. یکی آن سواحل غربی بحیره سیاه از جایکه امروز رومانیا قرار دارد. دیگر استقامت از همین بحیره از کریمیا شروع می شد. استقامت سومی از قفقاز و سمت غرب آن اناتولیه بود. اگر یکبار الکساندر در متصرفات امپراطوری عثمانی نزدیک قلمروهای شرقی آن پایش می چسپید، او در موقعیت وارد آوردن ضربه به هند یا از طریق ایران و یا طوریکه اسناد بدست آمده از ناپلیون نشان داد که او چنین راهی آسان را تشخیص داده بود و یا توسط قوتهای بحری از خلیج فارس که سفر دریایی آن یکماه را احتوا میکرد، قرار میگرفت.

ده ها سال قبل، ویلسن نوشت: تزار صرفاً هشتاد هزار قوت داشت، که این رقم اکنون به ششصد و چهل هزار بالا رفته بود. و قطعات شامل خط دوم، ملیشا، قطعات سواری تاتارها و امثال آن شامل رقم مذکور نمیشد. تنها نسبت به یک سرباز عادی روسی جسور تر و هم چنان باید ظالم تر بودند که سایر قطعات نمیتوانستند به عین سویه راه پیمایی، گرسنگی و یا محرومیت ها و مشکلات فزیکتی را متحمل شوند. ویلسن روسیه را به خاطر بالابردن قدرت حیرت آورش در چشم متحدینش، به خصوص برتانیه مقصر میدانست. او اعلام داشت: "روسیه از حوادثی که اروپا به آن مبتلا شده است، برای تسلط اقتدار جهانی اش بهره برداری میکند. در نتیجه او می گفت: "تزار از قدرت مست شده است" و امکانات بالقوه تهدید آن برای منافع برتانیه نسبت به ناپلیون بیشتر شده بود. صرف اینقدر باقی مانده تا مشاهده شود که او چگونه اردوی بزرگ خود را برای توسعه امپراطوری بزرگ کنونی روسیه بکار میبرد ویلسن نتیجه گیری میکرد بهترین ثبوت برای این ادعا این است که "او همیشه برای تطبیق و صایای پطر کبیر اصرار میورزد."

آشنایی نزدیک ویلسن با حکومت روسیه (کسی که مفتخر به دریافت لقب شوالیه از جانب آنها نیز شده بود) و هم چنان با اردوی آن در میدان محاربه، این امکان را به او داد تا اثرش را با صلاحیت کامل بنویسد و کسی نتواند آثار نادیده بگیرد. شاید این اثر آنهایی را که آرزومند نزدیکی برتانیه و روسیه بودند، خشمگین نموده باشد. ولی پیام حساس و هوشدار جنرال و توجه وسیع مطبوعات و هم قطاران پارلمانی اش او را در برابر آن حمایه و تضمین مینمود. بعضی سرمقاله ها و گزارش های جراید

هوشدار های او را به موقع ارزیابی نموده و استقبال نمودند، عده دیگرویلسن را بخاطر اتهاماتش نسبت به یک قدرت دوست محکوم نموده و نشر چنین هوشدار را غیر ضروری خواندند. یک جریده طرفدار روسیه بنام "کوارترلی ریویو" نوشت "بیا که نگذاریم تا با یک امکان محض، روزی آنکشور بیک خطر تبدیل شود، انحلال اتحاد ما با یک متحد قدیمی ما که از بزرگی آن سرچشمه گرفته و یا شاید هم بگیرد، منفعت ما را بالا میبرد."

ویلسن از طرفدارانی در بین روشنفکران و لیبرال ها که از اداره استبدادی الکساندر نفرت داشتند و از طریق جراید و روزنامه ها صدای خود را علیه آن بلند میکردند، بهره مند بود. با وجود این که بعضی از قسمت های کتاب او که شاید بر مبنای بعضی فرضیات نادرست بنا یافته باشد، ولی توانسته بود اساسی را برای بحث در مورد هر حرکت روسیه که برای صد سال و بیشتر از آن ادامه داشت در مطبوعات و پارلمان در برنامه ها و در نشریات به وجود آورد. اکنون اولین تخم های ترس از روسیه افشانه شده بود، تخم ترس و شک از این قدرت بزرگ جدید، که منابع وسیع و نیروی بشری نامحدود آن که نسبتاً کم شناخته شده بود، در افکار انگلیس ها بطور دوام دار و محکم کشت گردید. باید هیولای روسی آنجا توقف کند.

تنها ویلسن نبود که میترسید، روسها میخواستند از متصرفات شان در قفقاز منجیث یک تخته، خیز برای پیشروی بالای قسطنطنیه (استانبول) و یا حتی تهران استفاده نمایند. ترکها و ایرانی ها از بسیار سابق عین نگرانی را داشتند، در تابستان ۱۸۱۱- کمی پیشتر از حمله ناپلیون بر روسیه- آنها به این توافق رسیدند تا رقابت های قدیمی شانرا کنار گذاشته و در برابر این مزاحم کافر یکجا بچنگند. جریان حوادث نیز با آنها سر توافق تکان میداد، طوریکه الکساندر به خروج نیروهایش از قفقاز برای استفاده از آن در داخل آغاز نمود و قطعات باقیمانده روسیه متحمل تلفات سنگینی گردیدند. در یک درگیری ایرانی ها آنها را وادار ساخت تا تماماً تسلیم شوند که این یک تحقیر بزرگ برای روسها محسوب میگردد. چنانکه یکی از مبصرین می نویسد: "شادمانی در دربار ایران را میتوان حدس زد که میگفتند روسها بعد ازین شکست ناپذیر نیستند." این وضع شاه را به پیروزی های بعدی اش امیدوار ساخت تا متصرفات از دست رفته اش را بدست آورد. همه این امیدها به زودی از بین رفتند. حالاً مبارزه مرگ و زندگی با ناپلیون پایان یافته بود. الکساندر نا امید تلاش مینمود تا در مورد یک صلح جداگانه با سلطان ترکی که متحد فرضی شاه ایران بود. مذاکره نماید. روسها موافقه نمودند تا تمام قلمرو های را که طی سالها قبل از ترکها بدست آورده بودند. دوباره به آنها برگرداند. این تصمیم دردناک برای الکساندر بود، لکن این کار برای نیروهایش که بشکل بسیار ناگوار از قفقاز تخلیه شده بودند، این مهلت و مجال تنفس را که مایوسانه به آن نیاز داشتند، مساعد می ساخت و در عین

حال آنها را قادر می ساخت تا تمام مساعی شانرا علیه ایران متمرکز سازند. روسها تا هنوز هم از رسوایی ننگین شان که توسط نیروهای شاه بر آنها تحمیل شده و شاه بطور آشکار از حضور جنرال ملکوم و گروه افسران انگلیسی به نفع خود بهره برداری نموده بودند، عصبانی بودند و در آتش انتقام می سوختند. دیری نیاید که فرصت ها از دست رفتند.

در یکی از شب های تاریک ماه ۱۸۱۲ یک نیروی کوچک روسی که توسط یک جنرال جوان ۲۹ ساله بنام کوتلیارفسکی* بصورت مخفی رود خانه ارس را (که در زمان اسکندر کبیر اراکسز یاد می شد) که امروز بحیث سرحدات میان ایران و اتحاد شوروی نشانی شده است، عبور نمود. در ساحل دور قوت های بسیار بزرگ، اما خالی ذهن ایران که توسط پسر سر سخت شاه وارث او عباس میرزا رهبری می شد، جابجا بودند. او که از وضع موجود بخاطر پیروزی های اخیرش به ضد نیروهای ضعیف روسی، که طبق اطلاعات حتی خود روسها هم آنها تبلیغ مینمودند و چنین وانمود میکردند که گویا از نیروهای ایران ترس دارند، شهزاده، مذکور را راضی و اغفال نموده بود. این امر باعث گردیده بود تا او هوشدار های دو نفر مشاور انگلیسی اش را که باید رود خانه تحت ترصد دقیق باشد، نادیده بگیرد و حتی قوتها را که برای ترصد در نقاط مختلف توظیف شده بودند. عقب کشید. مشاوران او که یکی آن تورن کریستی (هم سفر سابق بریدمن پاتنجر) که بحیث متخصص قطعات پیاده به ایران فرستاده شده بود و دیگر آن هانری لیندسی افسر متخصص در مسایل توپچی بود که قدش تقریباً ۷ فوت بود و افرادش او را طبق افسانه های قدیمی (رستم بزرگ) می نامیدند.

اکنون که برتانیه و روسیه علیه ناپلیون متحد یکدیگر بودند، اعضای دستهء جنرال ملکوم هدایت دریافت نمودند تا قطعاتی را که در حوادث مخاصمت های اخیر درگیر هستند، ترک بگویند و از هر نوع عملی که موجب درد سر های سیاسی گردد، اجتناب ورزند. لکن روسها به بسیار سرعت حمله نمودند که کریستی و لیندسی فکر نمیکردند که ایرانی ها در برابر حملات مذکور به این سرعت پابفرار نهند، تصمیم گرفتند تا امر مذکور را نادیده گرفته و با افراد خود به پشتیبانی از کسانیکه رابطهء قوی داشتند با روسها بجنگند. آنها ناامیدانه کوشش میکردند تا قطعات خود را دوباره جمع و جور نموده و در طول تمام روز تلاش بخرج دادند تا از شدت تعرض روسها بکاهند و حتی آنها را عقب بزنند. لکن در آن شب قطعات کوتلیارفسکی دوباره در تاریکی شب دست به حمله زده و موجب گردید که ایرانی ها با سراسیمگی سربازان خود را در خطوط دفاعی تحت آتش قرار دهند. عباس میرزا یقین حاصل کرد

* Kotiarevsky

که همه چیز را از دست داده است و امر به عقب نشینی افرادش داد. حینیکه تورن کریستی ازین امر سرپیچی کرد، عباس میرزا شخصاً اسپش را به پیش تازاند و بیرق بدست گرفته و دوباره به افرادش امر داد تا از مواضع خود به شدت دفاع نمایند. از خلایی که در نتیجه این وضع بوجود آمده بود، کریستی از مرمی روس ها در گردن زخم برداشته و بزمین افتاد.

مطابق به محاسبه، عضو دیگر هیأت جنرال ملکوم به اسم برید من ویلیم مونت* افراد کریستی واقعاً برای نجات او خود را وقف کرده بودند. او علاوه میکند که "بیشتر از نصف یک کندک که او شخصاً با آنها کار نموده بود" در اثنای کوشش برای سالم بیرون کشیدن او از ساحه محاربه، کشته و یا زخمی شدند، ولی کوشش های آنها بی نتیجه باقی ماند. صبح روز بعد یک پهره دار روسی جسد یک افسر زخمی انگلیسی را که مرده بود، پیدا نمود. ویلیم مونت می نویسد که "او تصمیم گرفته بود که زنده بدست کس نیفتد" در صورتیکه او در پیشگاه محکمه نظامی بجرم عدم اطاعت کشانیده شود، "درینصورت باید تا آخر جنگید نه این که فرار نمود" کریستی بمشابه یک انسان بی اندازه نیرومند هنگامی که یک افسر بدشانس روسی میخواست او را در حالیکه شدیداً زخمی بود، از زمین بلند نماید بلا معطلی مورد ضربه قرار گرفت.

موضوع به جنرال کوتولیارفسکی که در آنجا یک افسر شدیداً زخمی انگلیسی در میدان محاربه افتیده و حاضر نیست خود را تسلیم بدهد، فوراً اطلاع داده شد، دوباره هدایت آمد که هیچگونه مسوولیتی درین مورد گرفته نشود. او باید خلع سلاح شده و نجات یابد. ویلیم مونت ادامه میدهد کریستی تمام مقاومت های بی صبرانه خود را انجام داد" و گفته است "که او شش نفر افراد دشمن را قبل ازینکه گرفته شود، کشته بود تا بالاخره توسط یک کازاخ از پا درآمد". جسد او بعداً توسط دکتور موظف هیأت انگلیس در همان محلیکه کشته شده و دفن شده بود، بدست آمد. نام چنین یک افسر دوست داشتنی و فداکاری اش برای همیشه جاودانه خواهد بود" ویلیم مونت نتیجه گیری میکند، روسها هم چنین انسان به این سجایا را کمتر دیده بودند. خوش باوری عباس میرزا باعث گردید تا به قیمت زندگی ۱۰۰۰۰ ایرانی تمام شده و مطابق یک سنجش روسها صرفاً ۱۲۴ سرباز و ۳ افسر تلفات داده بود. برعلاوه اهانت و تحقیر اردوی ایران، کوتولیارفسکی توانست ۱۴ توپ قیمتی از بریدمن لیندسی که هر کدام آن نقش و نگار کاری شده بود، نیز بدست آورد. این شکست بیش از یک انتقام بزرگ بود.

* William Monteith

کوتلیارفسکی پیروزمند اکنون از طریق پر برف بسوی شرق و کسپین، جائیکه استحکامات قوی ایران بنام لنکوران واقع بود و ۳۰۰ میل از تهران فاصله داشت و اخیراً توسط انجنیران انگلیسی در آن خطوط عصری مجدداً اعمار شده بود، مارش نمود. آنها باور داشتند که تسخیر ناپذیر هستند. مدافعین ایرانی تقاضای کوتلیارفسکی را برای تسلیمی کاملاً نادیده گرفتند و نخستین هجوم او را با تلفات چشمگیری عقب زدند. لکن بالاخره بعد از پنج روز جنگ خونین که در پیشا پیش آن جنرال کوتلیارفسکی قرار داشت، روسها موفق شدند تا مدافعه آنها را بشکنند. اکنون پیشنهاد روسها مبنی بر تسلیمی شرافتمندانه جایش را به قتل عام ایرانی تا آخرین نفر سپرد. کوتلیارفسکی تقریباً دو سوم سربازانش را از دست داد و خودش هم زخم شدید برداشته و در میان انبوهی از اجساد ایرانی و روسی بحالت بیهوش افتیده بود. بعداً او در بسترش در بیمارستان به الکساندر گزارش داد: "اوقات تلخی شدید سربازان نسبت به مدافعه لجوجانه دشمن آنها را مجبور ساخت هریک از تمام چهار هزار ایرانی را با برچه از تیغ بکشد و یک نفر افسر و یا سرباز نتوانست فرار نماید."

جنرال کوتلیارفسکی بخاطر زخم عمیقی که برداشته بود هرگز حاضر به جنگ نگردید. متأسفانه او بحیث قوماندان عمومی تمام نیروهای روسیه در قفقاز با یکی از بزرگترین امتیازاتی که برای یک افسر بود، مقرر گردید. لکن پیروزی او بالاتر از این ارزش داشت، او بلندترین مکافات تزار یعنی نشان سنت جورج را که معادل صلیب ویکتوریا بود، حاصل نمود. این بار دوم بود که چنین نشان را بخاطر فتح بی سابقه در چنین سن جوانی بدست آورده بود. سالهای بعد، زمانی که او دانست که می میرد، کوتلیارفسکی خانواده خود را جمع نمود و صندوقچه کوچکی را با کلیدی که شخصاً همیشه آنرا با خود نگاه میداشت، باز نمود. او با حالت احساساتی به خانواده خود گفت "ببینید! به خاطر این بود که من قادر نبودم برای تزار خود و وطن خود تا زمان مرگم بجنگم." صندوقچه را باز کرد و از داخل آن یک یک پارچه که کمتر از چهل پارچه استخوان نبود، برای خانواده خود نشان داد که در اثنای جراحی سرش کشیده بودند.

به تعقیب دو شکست شدیدی که ایرانی ها از کوتلیارفسکی خورده بودند، تمام اشتهای خود را دیگر برای جنگ از دست داده بودند، در زمانی که انگلیس ها تلاش میوزید تا پیشروی روسها را توسط وسایل دیپلماتیک در صورت امکان متوقف سازند و آتش بس را میان ایرانی ها و روسها پیشنهاد نمود، شاه ایران بسیار ممنون شد و پذیرفت. و روسها هم برای یک تنفس و دریافت فرصتی برای باز سازی نیروهای شان از آن استقبال نمودند، و بحیث طرف فاتح در جنگ آنها توانستند مطالبات خود را دیکته نموده و بیشترین قلمروهایی را که آنها از ایرانی ها گرفته بودند برای خود حفظ نمایند. بدینقرار در سال ۱۸۱۳، بر اساس معاهده گلستان، شاه متعهد شده بود که تمام اراضی شمال دریای ارس را تسلیم نموده، به شمول انصراف از مطالبات

در گرجستان، باکو و هم چنان حقوق دریایی در بحیره کسپین. بعداً کسپین بطور موثر به جهیل روسیه تبدیل شده بود، و آمدن نیروی مسلح تزار در آنجا باز هم به مسافه ۲۵۰ میل آنها را به سرحدات شمال هند نزدیکتر ساخت. این الترناتیف به قطعات آنها اجازه میداد تا پیشروی شدید خود را بیشتر و بیشتر بسوی ایران ادامه دهند. در برابر تمام این ها یگانه امتیازی را که شاه بدست آورده بود، پایان دادن به دشمنی ها و اخذ تعهد از تزار که او از ادعای عباس میرزا بحیث فرزند و وارث مسلم تاج و تخت ایران، مسئله یی که همیشه مورد منازعه بود حمایت و پشتیبانی نماید.

هرچند که شاه در حصه خویش به احترام نمودن این پیمان که از جانب همسایگان متجاوزش به زور بالایش تحمیل گردیده بود، چندان تمایلی نشان نمیداد و آنرا چیزی جز یک مصلحت بینی کوتاه مدت بمنظور متوقف ساختن پیشروی فوری شان نمیدانست. او امیدوار بود که با ادامه کمک های برتانیه اردوی خود را برای یک پیروزی فوری در همه جا، بازسازی نموده و در فرصت مناسب تمام قلمرو های از دست رفته اش را بدست آورد. عاقبت یکبار دیگر ایرانی ها بیک قدرت بزرگ فاتح، زمانی که نخستین پیروزی های شان را بر روسها در جنگ اخیر نشان دادند که آنها هنوز قدرت انجام آنرا دارند، تبدیل شدند. ولی از برخورد شاه چنین استنباط می شد که او این را درک نمیکرد که برتانیه و روسیه، با یک دشمن مشترک در خارج از اروپا مواجه شوند، در حالیکه آنها اکنون متحد رسمی یکدیگر اند و دیگر اینکه لندن پیشروی روسیه را با وسایل صلح امیز عملاً نظاره میکند و آرزو ندارد به خاطر غم و مصیبت دیگر با پترزبورگ داخل منازعه شود. تحکیم و تقویت یافتن نیروی نظامی روسیه در قفقاز از نظر برتانیه تا انوقت کدام خطر جدی را متوجه هندوستان، حداقل در حلقه های حکومتی، طوریکه سررابرت ویلسن و امثال او آنرا منحصث یک هوشدار تلقی میکردند نمی ساخت.

با برطرف شدن خطر ناپلیونی برای هند، و مایوسی عمیق شاه، هیأت نظامی انگلیسی در ایران بطور قابل ملاحظه یی کاهش یافت و اکیدا هدایت داده شده بود که دیگر افسران انگلیسی قطعات ایرانی را در جنگ علیه روسها رهنمایی و کمک نخواهد کرد. حادثهء کشته شدن کریستی با سیر حوادث در اروپا تحت شعاع قرار گرفت و کدام اعتراضی از جانب پترزبورگ صورت نگرفت و در لندن و کلکته هم هیچکدام آرزو نداشت که ریسک تکرار چنین حوادث را بپذیرد. شاه در موقفی نبود تا در مورد کدام پیمان دفاعی با برتانیه بحث و استدلال نماید. حتی تقاضای این که افسران ایرانی باید برای تعلیم و تربیه نظامی به هند اعزام شوند، نیز پذیرفته نشد. مطابق به یادداشت سری گورنر جنرال که «بی دسپلینی، شهوت رانی و بد اخلاقی» افسران ایرانی، شاید به دسپلین و مورال قطعات محلی کمپنی صدمه وارد کند. با وجود بگه ویلسن و همکار روسیه ستیز او موفق نشدند که حمایت محافل رسمی را

درباره اینکه بجای خطر ناپلیون خطر دیگر جاگزین شده، بدست آورند، با آنها هم اعضای هیأت برتانیه در تهران برای مدت مدیدی نسبت به توسعه قدرت روسیه در شرق عمیقاً نگران بودند.

بعضی از افسران هیأت همان زمان نفس های داغ هیولایی را از شمال حس میکردند. در میان آنها تیکه به حیث مشاور در نیروهای ایران در جبهه روسیه خدمت نموده بودند، تورن جوان اردوی هند به اسم جان میکد و نالد کنیر* بود. بعداً او کنیر را از اسم خود حذف نمود و مکد و نالد را به حیث اسم فامیلی خود پذیرفته بود، ولی بخاطر آسانی من اسم اصلی او را بکار میبرم. او در قوای پیاده محلی مدراس به شعبه سیاسی کمپنی اعزام گردیده بود. او چندین سال در ایران خدمت نموده بود، که یکی از وظایفی که از جانب جنرال ملکوم به او محول شده بود، جمع آوری تمام اطلاعات جغرافیایی که توسط کریستی، پاتنجر و سایر افسران تهیه و جمع آوری شده بود، در یک مجموعه تنظیم گردد. مجموعه مذکور در ۱۸۱۳ تحت عنوان (تاریخچه جغرافیایی امپراطوری فارس) جمع گردیده که برای سالهای زیاد من حیث منبع اساسی اطلاعات مورد استفاده قرار گرفت. بر علاوه کنیر شخصاً درین مناطق مفصلاً سفر نموده بود و نتوانست که نظریات خود را در باره تهدید بالقوه روسیه برای منافع برتانیه در شرق قویاً بگوش مسولین برساند. اثر دوم او برای سفر هایش در شرق وقف شده بود که معلوم می شود یکسال بعد از ویلسن انرا تنظیم نموده بود.

اگر کریستی و پاتنجر اولین بازیگران بازی بزرگ در عصر ناپلیون بودند و ویلسن نخستین مبلغ سپس کنیر میتوانست ادعا نماید که اولین تحلیل گر درین بازی بزرگ بود. او سوال مینمود که آیا هندوستان برای تعرض آسیب پذیر است؟

تمام راه ها به هند می انجامید

ثروت های طلایی هند همیشه چشمان حریص را بخود می کشانید و بسیار قبل از انگلیس ها حکمرانان مختلف به آنجا رفته بودند که میدانستند چگونه با تهدید و خطر تجاوز زندگی نمایند. این زمان به بسیار سالهای پیش یعنی قبل از اینکه کمپنی هند شرقی رقبای اروپایی خود را از صحنه خارج کند، تعلق میگیرد، امواج متوالی مهاجمین آریین از معبر های شمال غرب آن سرزمین عبور نمودند و ساکنان بومی آنرا مجبور به کوچ نشینی به جنوب کردند. هجوم های متعدد، بزرگ و کوچک که در میان شان یکی هم هجوم داریوش فارس در سال ۵۰۰ قبل از میلاد بود و سکندر کبیر دو قرن بعد از آن، ولی هیچیک از آنها برای مدت طولانی باقی نماندند. بین ساله های ۹۹۷ و ۱۰۲۶ میلادی، فاتح بزرگ اسلام محمود غزنوی حداقل ۱۵ مرتبه به شمال هند هجوم های را انجام داد و مقادیر بزرگ غنایم را برای تزئین پایتخت کشورش با خود منتقل ساخت. محمد غوری (امروز در شمال پاکستان است) به نوبت خود غزنه را فتح نمود و شش حمله را بین سالهای ۱۱۷۵ - ۱۲۰۶ م بالای هند براه انداخت، و یکی از جنرال های او به حیث حاکم دهلی تعیین شد. بعد از اشغال دهلی توسط سربازان تیمور لنگ در سال ۱۳۹۸، جنگجوی دیگر آسیای میانه بابر ترک از کابل به هند حمله نمود و در سال ۱۵۲۶ امپراطوری بزرگ مغلی را بنا نهاد که دهلی پایتخت آن بود. او آخرین مهاجم آسیایی نبود. در سال ۱۷۳۹ نادرشاه افشار با اردوی ۱۶۰۰۰ نفری پشتون ها دهلی را که تا آنوقت پایتخت مغولی بود، اشغال نمود و

تخت معروف طاموس و الماس کوه نور را برای زینت تاج و تختش با خود برد. بالاخره در سال ۱۷۵۶ حکمران افغان، احمدشاه درانی به شمال هند حمله نموده و دهلی را متصرف گردید و تا جائیکه میتوانست با غنایم بزرگی به کشورش برگشت.

هریک ازین مهاجمین از طریق زمین به هند دست یافتند. پرتگالی ها با گشودن راه های بحری در اواخر قرن ۱۵ از اروپا حرکت نمودند و حکمرانان مغل را از امکان حملات از طریق دریاها نگران ساختند. انگلیس ها هم از همین راه ها به هند آمده بودند، شاید برای جان کنیر طبیعی بوده باشد چیزیکه امروز بنام (تشخیص خطر) یاد میگردد، نخست بناید دور نمای دست آورد های هجوم های دریایی را مشاهده مینمود. رویهمرفته سواحل ۳۰۰۰ میلی هند بنابر نقص سیستم ترصد و دیده بانی و در حقیقت عدم تحفظ در برابر حملات غافل گیرانه آسیب پذیر بود. نه تنها انگلیس ها، بلکه پرتگالی ها، آلمان ها، فرانسوی ها از راه مذکور تقرب نمودند. هم چنان بنیابر قبل از سالهای ۱۷۱۱ میلادی، ۶۰۰۰ نفر اردوی عرب خلیج فارس را عبور نموده و سند را تصرف کردند. ویلسن هوشدار داده بود که روسها شاید همین کار را انجام دهند.

با وجودیکه کنیر منطقه خلیج را بنا بر سفرهای که انجام داده بود، خوب می شناخت و بر تازه ترین اطلاعات هم دسترسی داشت، استدلال می نمود موانعی که در برابر مهاجمین دریایی قرار دارد، بحد کافی زیاد بود تا عملیات شانرا انجام دهند. او نوشت "باید از این منطقه کمی بیم داشته باشیم." باید به هر طریقی که امکان میداشت، ساحاتی در بندر های با اهمیت که در یک مسافه مناسب کشتی رانی با هند قرار میداشت، از دشمن بدست آورده می شد. او معتقد بود که صرفاً بحیره احمر و یا خلیج فارس میتوانست پناه گاه های را برای لنگر انداختن که برای آماده گی و احضارات جهت براه انداختن حملات دریایی ضروری بود، تأمین نماید. نخست باید کشتی بزرگ (ناوگان) ساخته می شد که میتوانست بزودی توجه بحریه شاهی انگلیس را جلب نماید. مواد برای ساختن چنین کشتی ها از کجا تدارک میگردید؟ کنیر می نوشت: "نه بندر های بحیره احمر و نه بنادر خلیج فارس توانایی تهیه و ذخیره چوب ساختمان چنین کشتی ها را دلپشتند و نه مواد مذکور از طریق بحر از فواصل دور آورده شده میتوانست" مدخل های هم در راه بحری مذکور بسیار تنگ و باریک بودند و اگر ضرورتی مطرح می شد بزودی مسدود گردیده میتوانستند.

بنابراین او وهمکارانش نباید هنگام ماموریت حقیقت یابی در ایران وقت خود را ضایع مینمودند. این حقیقت داشت که طبق گزارش او جنگل های بلوط در مناطق جنوب غرب ایران وسیع و بزرگ بودند، ولی اندازه چوب آن برای ساختمان کشتی ها بسیار کوچک بود. علاوه بر آن جنگل های مذکور در یک فاصله قابل ملاحظه در عمق کشور موقعیت داشت که انتقال آن الی سواحل خلیج (بناظر داشت سنگزار های

شگفت انگیز و پرتگاه های هولناک) ایجاب مصارف گزاف را مینمود. هکذا نوع چوب های که در سواحل ایتویپا (حبشه) بحیرهء احمر پیدا شده میتوانست، پائین تر از کیفیت چوب ایران بود. بنابراین تعجب انگیز نبود که تمام کشتی های عربی و ایرانی در هند اعمار میگردد و یا از چوب های که از آنجا آورده می شد درین صنعت به کار میرفت.

سز انجام برای حفاظت هند از چنین حملات، بحریه شاهی انگلیس باید بر ابحار مسلط میبود. کنیر نوشت، "برای دشمنی که موفق به اعمار کشتی های بزرگ شوند و چنین مواد را برای ساختمان آن نقل بدهند کار و سرمایه بزرگ بکار است، تا مواد آنرا یا از داخل سوریه و یا از سواحل میدترانه که در آنجا هم بنا دریکه میتوانند چنین بحریه را از تعرض کشتی های سیار جنگی ما حفاظت نمایند وجود ندارد، انتقال بدهد" وحتی اگر فرضاً که چنین چیزی هم وجود میداشت، کشتی مذکور هنگام انداختن به آب با تخریب روبرو میگردد.

کنیر توجه خود را به چندین خط السیر زمینی که ممکن بود مهاجمین از آن استفاده نمایند معطوف می ساخت. اساساً دو راه مستقیم بسوی شرق از طریق شرق میانه، و یا بسوی جنوب از طریق آسیای میانه وجود داشت. راه اولی خط السیری بود که عمدتاً مورد استفاده مهاجمین از اروپا (ناپلیون) قرار میگرفت و خط السیر دومی انتخاب روشن روسها بود. مهاجمی که مستقیماً بسوی شرق حرکت مینمود، با الترناتیف های متعددی روبرو می گردید. اگر از قسطنطنیه (استامبول امروزی) آغاز مینمود، باید برای رسیدن به سرحدات هند از ترکیه و ایران عبور میکرد، و یا اگر میخوانست با انتقال قوت های خود از طریق بحیرهء سیاه از گوشه شمال شرقی ترکیه، و یا از طریق مدیترانه در سواحل سوریه پیاده شده و سپس داخل ایران می شدند. درینصورت هم خود را با بحریه انگلیس مواجه می ساخت و کشتی های ترانسپورتی افراد شان به بسیار آسانی از دسترسی شان در بنادر مذکور خارج ساخته می شد.

فرضاً اگر ترجیح می دادند تا در هر انچ این خط السیر بجنگند و مهاجمی کوشش مینمود تا از تسهیلات قلمرو های که عبور میکرد، استفاده نماید، درینصورت انگلیس ها احتمالاً آرام نمی نشستند تا چنین چیزی رخ میداد. و یا فرضاً مهاجمی اقداماتی را بکار می برد تا موفق گردد، درینجا هم بر اساس تجارب دست اول کنیر از اراضی، دشمن با سلسله از موانع نهایت مشکل در طول تمام راه به هند روبرو میگردد. اینها شامل سلسله کوه های مرتفع، کوتل های بسیار باریک و صعب العبور که برای توپچی امکان عبور نمی داد، بیابان های بی آب، اراضی و مزارع فقیر که به شکل نفوس موجود شانرا تغذی مینمود. علاوه قباایل دشمن، زمستان خشن در برابر چنین مهاجم قرار میگرفت و تجارب تاریخ نشان داده است که طی یک شب چنین اردو ها را نابود ساخته است. حتی اسکندر کبیر که یک نابغهء نظامی بود در کوتل های

یخبندان هندو کوش نتوانست به نتیجه برسد. هزاران نفر از سربازانش از سرما جان دادند و بیشترین افراد خود را طی نبرد های در طول راه های آسیای میانه در این منطقه از دست داده بود.

آخرین مانع بزرگ طبیعی که مهاجمی با آن روبرو می شد، دریای بزرگ سند و توابع آن بود که ۱۴۰۰ میل طول داشت. اگر مهاجمی از آن عبور مینمود در انصورت میتوانست برای فتح هند امیدوار شود. البته عبور از آن ناممکن نبود وعده ای زیادی از مهاجمین موفق به عبور شده بودند. لکن هیچکدام از آنها با چنین نیروی بزرگ و با دسپلین که توسط افسران تعلیم دیده و باتجربه اروپایی با پیشرفته ترین تکنیک های دفاعی معاصر تربیه می شدند، مواجه نشده بود. مدافعین هند تماماً تازه نفس دارای تامينات قوی لوژستیکي بودند، در حالی که هیچ مهاجمی بعد از ماه ها راه پیمایی (رفتار) دشوار و خسته کننده، کمبود مواد غذایی (اعاشه) و مهمات و ضایعات افراد جنگی از چنین امتیازی بهره مند بوده نمی توانست. در صورتی که مهاجمی قادر به انجام این کار هم می شد بعداً با دو مانع برجسته دیگر بر می خورد. نخست باید کوشش مینمود تا رود سند را عبور نماید و یا در صورتیکه از طریق کابل و کوتل خیبر میخواست به هند برسد که تعدادی از مهاجمین این کار را کرده بودند، بنابراین باید اتک را انتخاب میکرد او علاوه می نماید، "رود خانه سند دارای پهنای وسیع، سرعت زیاد، جزایر تیت و پراکنده بود که هر یک از این فکتور ها به اسانی میتوانست برای دفاع مورد استفاده قرار گیرد." که البته نمی توان از یک تعداد نقاط قابل عبور در رود خانه مذکور چشم پوشی کرد.

هرگاه مهاجمی خط السیر جنوب را بسوی افغانستان، از طریق کندهار که راه بزرگ دیگر به هند بود با عبور از تنگی بولان، در پیش میگرفت، بعداً او باید سعی میکرد تا دریای سند را از نزدیک ملتان، ۳۰۰ میل پایین تر از اتک عبور مینمود، در همین نقطه بود که اردوی مغولی با شنا ازان عبور نمودند و کنیر توضیح میدهد "احتمالاً اسیب پذیر ترین سرحد ما در همین جا است." در مورد خط السیر جنوب با عبور از بلوچستان او توضیحات بیشتر نداده است، ممکن بخاطر گزارش های پاتنجرو کریستی که درین مورد ارائه نموده بودند و عبور ازین خط السیر را که یکبار توسط اسکندر کبیر امتحان گردیده بود، غیر ممکن ارزیابی کرده بودند، کنیر به همین قدر توضیحات اکتفا نموده است.

تمام راه ها سرانجام از افغانستان عبور نموده و هر خط السیر را که مهاجمی هدف قرار داده از همین منطقه میگذشت. حتی روسها که حالا کنیر بخصوص به آنها اشاره میکند از طریق افغانستان به هند میرسیدند، ایا آنها از استحکامات جدید شان در قفقاز و یا از پایگاه مقدم شان در اورنبورگ که در دامنه های جلگه های قزاق موقعیت داشت سوق میگردیدند. اگر آنها واریانت اول را مورد استفاده قرار میدادند، او

هشدار میداد که آنها با عبور از طریق ایران با استفاده از کسپین که آنها همان وقت برای انتقال نیروهای سمت شرق به ساحل بحیرهء مذکور آن بحیره را تحت کنترل داشتند، ممکن اجتناب می نمودند. بنابراین آنها میتوانند از طریق کوتل خیبر خود را به هند برسانند. باید بخاطر آورد که این همان خط السیر بود که پطر کبیر امیدوار بود با حکمرانان مغولی هند تماس پیدا نماید، رویارویی که با قتل عام کشافان روسی در خیوا، تحقق نیافت، کنیر از مشکلات مخاطره آمیز این خط السیر الی سال ۱۸۷۳ که یک محاسبهء دقیق از سفر مذکور و مشکلاتی که از جانب روسها بوجود آمده بود و بعداً بر آن غلبه کردند، کاملاً بی خبر بوده در حقیقت در ماورای سرحدات امپراطوری های ایران و ترکیه کنیر مانند هرکس دیگر از عمق مسایل به دور بود و در مورد اراضی که میان سواحل شرقی کسپین و دریای آمور قرار داشتند طبق اظهارات خودش در هر کوشش برای کسب اطلاعات که بالای آن اطمینان صورت گرفته بتواند، ناکام گردیده بود.

کنیر معتقد بود که تا چه اندازه اکمالات برای نیروهای که قصد عبور از آسیای میانه را داشتند، مشکلاتی را ایجاد نموده میتوانند. او نوشت، "گروه های بزرگی که قبلاً به آن اشاره شد، از سرزمین های تاتاری برای حمله به سلطنت های متمدن جنوب، بطور عموم مقادیر زیادی از وسایل لوژستیکی را با خود انتقال میدادند" که با چنین وسایل سنگین که در عین حال برای جنگ های معاصر ضروری بود برای خود موجب مشکلات و زحمات زیادی می شدند. بنا برین آنها قادر بودند تا مارش خود را "که برای سربازان اروپایی کاملاً ناممکن بود" انجام بدهند.

انتخاب آخرین برای روسها این بود که از اورنبورگ جاییکه در آن قلعهء را در سال ۱۷۳۷ اعمار نموده بودند تا از آن به مثابه پایگاهی بتوانند قزاق های جنگجو را که در جلگه های وسیع جنوب و شرق پراکنده بودند تحت کنترل درآوردند. این عملیات یک مارشی را بطول ۱۰۰۰ میل بسوی جنوب تا بخارا که به گفتهء کنیر ۴۰ روز و بنا بر تجارب گذشته به مراتب بیشتر از آن را در بر میگرفت، ایجاب مینمود از خط السیری که پر از قبایل خونخوار، و تماماً دشمن روسها بود عبور میکرد. کنیر نوشت، "لذا قبل از اینکه روسها ما را مورد هجوم قرار بدهند باید قوای تاتارها را در هم می شکست" بدین ترتیب او معتقد بود تا زمانیکه آن اقدام صورت میگرفت هند از خطر هجوم از شمال مصئون می بود.

معلوم می شود که کنیر کنجکاوانه نه تنها به این مسئله می اندیشید که عبور از افغانستان شاید مشکل ترین مانع برای همه باشد، بلکه این مسئله را نیز مطمع نظر قرار میداد که برای یک مهاجم با قطعات خسته، سلاح توپچی و محموله های مهمات و سایر سامان و لوازم سنگین بار نه تنها عبور از هندوکش مشکل بود، بلکه از چنگ خود افغان های جنگجوی که بشکل افراطی آن از بیگانه متنفرد اند، جان بدر برده

نخواهد توانست. بدین ترتیب موجودیت سیستمی از سلسله کوه های وسیع و مردمانی که در اطراف شمال هند سکونت مینمودند برای کسانی که فتح دامنه های همالیه را در سر می پروراندند مشکل بود تا ازین همه موانع عبور نمایند.

بر خلاف نظریات ویلسن، کنیر به این عقیده نبود که تزار الکساندر پلان اشغال هند را داشت او اضافه میکند: "من شک دارم که روسها به هر قیمت علاقمند توسعه امپراطوری شان درین ساحه باشند، چرا که این یک کار سنگین است" او به این نظریه بود که قسطنطنیه (استامبول) هدف دراز مدت برای جاه طلبی های الکساندر بود. از جانب دیگر در صورتیکه تزار آرزو مینمود تا یک ضربه شدید به انگلیسها بر هند وارد نماید باز هم با قبول کمترین ریسک برایش بسیار گران تمام میگردد، این یک احتمال دیگری بود که کنیر توانست پیش بیتی نماید. زمانیکه شاه سالخورده ایران مرد، این حادثه فرصت دیگری را به روسها داد تا کنترل خود را بر تاج و تخت آن کشور بدست آورند.

از جمله ۴۰ پسر شاه هیچکس نبود که به تاج و تخت چشم ندوخته باشد. تقریباً نصف تعداد آنها نه حیث والی های ولایات و حکام مناطق مختلف قطعات نظامی و ذخایر اسلحه مختص بخود را داشتند. سنت پترزبورگ خواست تا یکی ازین مدعیان رقیب برای پادشاهی را حمایت نماید. (علی الرغم تعهدی که برای حمایت وارث مسلم سلطنت میرزا سپرده بودند)، کنیر معتقد بود که در اثنای آشوب اجتناب ناپذیری که در پی داشت، "مهارت عالی و دستپلین قطعات نظامی روسها، آنها را قادر ساخت که دست نشانده خود را بر تخت ایران بنشانند" همینکه شاه را در دست خود گرفتند، برای شان مشکل نبود تا مردم ایران را بخاطر علاقه که برای حمله به هند و غارت آنرا داشتند، اغوا نمایند. زمان نشان داد که، آیا نادرشاه افشار وارث شاه ایران نبود که تخت طاوس و الماس کوه نور را از همین راه بدست آورده بود؟

مطالعه دقیق و مفصل کنیر در مورد خط السیرهای حمله، از جمله بهترین ارزیابی های بود، که مقامات رسمی و یا دیگران از خلال آن روشنی حقایق را برای سالهای آینده دیده می توانستند، باوجود پیر شدن تدریجی خلا در اطراف منطقه، بیشترین خط السیرهای که او در مورد آن بطور مکرر فکر میکرد طی سالهای بعد هم مورد توجه بود. به هراندازه که خاطرات خطر ناپلیون رنگ می باخت، ترس از خطر روسیه قوت میگرفت، بالای خطر از سمت شمال به تدریج تاکید میگردد. بنابراین افغانستان من حیث یک قیفی که مهاجمی باید از آن بگذرد، روز بروز من حیث یک هیولای بزرگ در ذهن کسانی که مسئولیت دفاع هند برتانوی را داشتند، جا میگرفت. باوجودیکه در مناظره های پرحرارت ویلسن که در مقاله های هوشدار دهنده اش جرقه میزد، بیشترین مردم تا آنوقت باور نداشتند که روسیه متحد رسمی برتانیه، در مورد هند نیات و نقشه های شومی داشت.

به هر حال، پیشروی روسیه بسوی جنوب از طریق ایران توسط دیپلوماسی انگلیس متوقف ساخته شده بود که باعث رضایت قابل وصفی در لندن گردیده بود. با وجودیکه کنیر در این باره نوشته بود، که جنرال الکسی یارمولوف، گورنر نظامی روسیه در قفقاز، بطور طمع کارانه بسوی شرق با عبور از کسپین به ترکستان نگاه میکرد. و چنین هم بود، درست یک قرن قبل روسها بطور خائنانانه و ماهرانه قصد نفوذ در خیو را داشتند که نقشهء شان توسط خیوایی ها به شکست انجامید. روشی که در آنوقت تعقیب میگردد اولین گام آزمایشی برای پنجاه سال آینده بود، که در نتیجه آن خان نشین های بزرگ و شهرهای کاروانی آسیای میانه بدست تزار روسیه افتیدند.



اولین بازیگران روسی

در تابستان ۱۸۱۹ در پایتخت گرجستان شهر تبلسی (تفلیس)، در قرارگاه نظامی روسها در قفقاز افسر جوانی با یونیفورم نظامی در کلیسای بزرگ ارتودو کس عابدی را در گوشهء خاموش کلیسا تحت نظر داشت. محرک قوی ای او را به آنجا کشانیده بود تا برای پروردگارش دعا نماید. کپتان نیکولای مورایوف* ۲۴ ساله آماده اعزام به وظیفه ای بود که تمام مردم آنرا خود کشی فکر میکردند. او به حیث یک ترکمن قیافه اش را تغییر داد، و عین خط السیر پر مخاطره را که هیات اکتشافی نگون بخت در سال ۱۷۱۷ تعقیب نموده بودند، در پیش گرفت و او کوشش مینمود مطابق هدایات جنرال یارمولوف* به شهر خیوا که بیش از ۸۰۰ میل بظرف شرق قرار داشت، سفر نماید.

اگر او موفق به عبور از بیابان های وحشی قراقرم بدون کشته شدن و یا فروش به بازار برده فروشی توسط ترکمن های دشمن و وحشی میگردید، در آنصورت باید پیام دوستی و تحایف قیمتی را از جانب یارمولوف به خان خیوا اهداء مینمود. بنا بر آن بعد از یک قرن بدون داشتن هر نوع تماس، روسها امیدوار بودند تا راه را برای یک اتحاد با خان نشین مذکور برقرار نمایند. طعمه ای را که یارمولوف پیش مینمود تجارت بود. یعنی دادن فرصت به خان خیوا تا اشیای تجملی را از اروپا و تکنالوجی

* Captain Nekolai Muraviev

* Gn. Yermolov

روسی را بدست آورد. این استراتژی کلاسیک بازی بزرگ بود، که روسها بار بار آنرا مورد استفاده قرار داده بودند. بنابراین برای هدف دراز مدت یارمولوف که ضمیمه ساختن خیوا بود لحظه مناسب فرارسیده بود.

لهذا دوستی با خان یگانه بخش وظیفه موراویف را تشکیل میداد. این ماموریت خیلی خطرناک بود زیرا حکمران خیوا نه تنها به حیث یک شخص مستبد در میان اتباع خودش بلکه در میان قبایل مجاور ترکمن نیز معروف بود. لکن موراویف به نقش خود که حتی بیشتر خطرناک بود مطمئن بود. او باید به دقت هرچیز را بررسی میکرد. و مخفیانه یادداشت مینمود. چیزیکه او باید مورد کشف قرار میداد سیستم دفاعی خیوا و موقعیت و عمق چاه های آب که در طول خط السیر قرار داشت، تعداد قوتها و ظرفیت های نظامی قوای مسلح خان خیوا بود. هم چنان باید اطلاعات را در مورد اقتصاد خیوا و حقایق در باره ثروت افسانوی آنجا جمع آوری مینمود.

روسها یک دلچسپی دیگر هم در مورد این پادشاهی قرون وسطایی داشتند. طی سالها تعداد زیادی از اتباع روسی، مردان، زنان، کودکان در بازار های برده فروشی خیوا و بخارا به حیث برده گان دایمی فروخته شده بودند. اساساً آنها شامل بقایای هیأت اکتشافی سال ۱۷۱۷ بود که از قتل عام خان آنوقت خیوا جان سالم بدر برده بودند و هم چنان سربازان و باشندگانی بودند که توسط قبایل قرغز در نواحی اورنبورگ اختطاف شده بودند و یا ماهی گیرانی بودند که خانواده های شان توسط ترکمن ها در سواحل کسپین ربوده شده بودند. در مورد وضع پد آنها بسیار کم میدانستند زیرا فرار برای شان غیر ممکن بود. این وظیفه آخری موراویف هم بود تا در مورد آنها تا جاییکه میتوانست معلومات دست و پا نماید.

یارمولوف افراد خود را به بسیار دقت انتخاب مینمود. موراویف پسر یک جنرالی بود که با پنج برادر دیگرش همه آنها در اردو خدمت مینمودند. او در جریان وظیفه این استعداد استثنایی را از خود نشان داد تا به این وظیفه گماشته شود. زمانی که او فقط ۱۷ ساله بود پنج بار برای اعزام به جنگ با ناپلیون ثبت نام نموده بود. لکن او دیگر قابلیت های هم داشت تا توانست خود را برای این ماموریت ثابت نماید. بر علاوه او به حیث یک کشف تعلیم دیده نظامی، چندین سفر های پنهانی را به شمول سفری در پشت خطوط جبهه ایرانی ها با تغییر قیافه به حیث یک زائر مسلمان انجام داده بود. ازین رو او نه تنها با دید نظامی به این عرصه می نگرست بلکه خطراتی را که شخصاً در برابر خود میدید کاملاً آگاه بود.

حتی جنرال یارمولوف به او گوشزد نموده بود در صورتیکه در ماموریت خود ناکام گردد و خیوایی ها او را به زندان اندازند و یا به بردگی بگیرند و یا بخواهند بقتل برسانند او نباید خود را به حیث یک شخص موظف از جانب حکومت روسیه قلمداد نماید. درین صورت کدام امکان برای نجات او نخواهد بود و تزار روسیه نمیتواند

دست تضرع در برابر حکمرانان کوچک آسیای میانه دراز نماید. موراویف یک کیفیت و یا یک امتیاز دیگر نیز داشت که یارمولوف به او گفته بود تا بدون کدام شرم و حجب بالای خان تمرین نماید و آن جاذبه استثنایی او برای کشاندن افراد بسوی خود بود. علاوه بر این امتیاز، به زبان های محلی نیز روان تکلم نموده میتوانست. جنرال یارمولوف به او گفت، "توانایی خودت برای نزدیک ساختن ات با آنها، توأم با آشنایی ات بزبان تاتاری برایت امتیاز بزرگی بخشیده است. دیدگاه یک اروپایی به هنر تملق نگاه نکن زیرا خیوایی ها دارای خصوصیات آسیایی هستند و نباید کدام ترسی را از اضافه روی در تملق بخود راه بدهی."

طوریکه او در آستانه عزیمت خود در کلیسا دعا مینمود، دور نمای بازگشت زنده او بسیار ضعیف به نظر میخورد، به اساس آخرین ارتباطات و اطلاعات که در جریان سالهای اخیر در مورد خان خیوا بدست آمده بود، او اخطار داده بود برای هر فرستاده روسی که بخواهد به خیوا بیاید سرنوشت شومی در انتظارش خواهد بود. یارمولوف متیقن بود که یگانه کسیکه میتواند به آنجا برود جوانی دارای صفات عالی چون موراویف بوده میتواند و بس.

یک ماه بعد از ترک تلبیسی، موراویف ذریعه کشتی جنگی روسی از باکو بسوی یک قلعه ساحلی بنام لنکوران* قبل از عبور از ساحل شرقی کسپین، روانه گردیده بود. او درینجا برای چندین هفته ماند و با باشندگان پراگنده ترکمن که تحت حمایت ملاحان روسی و اسلحه شان قرار داشتند تماس برقرار نمود. در اوایل مردم با ترس و شک و تردید به او نگاه میکردند ولی با اهدای تحفه ها برای بزرگان شان به تدریج اعتماد شانرا بخود جلب نمود. بالاخره موافقه گردید تا با پرداخت ۴۰ سکه طلا او میتوانست همراه با یک کاروان که بزودی عازم خیوا بود با عبور از دشت قراقرم به آنجا سفر نماید. نصف مقدار طلای مذکور در زمان حرکت پرداخت میگردد و نصف باقیمانده آن عین بازگشت مصئون به کشتی جنگی روسیه پرداخته می شد. فیصله بعمل آمد. برای او بهتر است تا با تغییر قیافه به حیث یک ترکمن مربوط به قبیله جعفر بیگ سفر نماید و صرفا یک نفر از افراد به اسم مراد بیگ و یکی دو نفر افراد کاروان می دانستند که او اصلا یک روسی است و حامل تحایف و یک پیغام مهم برای خان خیوا می باشد. تغییر قیافه به او کمک نمود تا از شر دزدان و غارتگران و برده فروشان که در دشت ها در کمین کاروان ها بودند، بنا وجودیکه با خود تحایف زیادی داشت و یک جوره تفنگچه و خنجر را هم در زیر چین اش حمل مینمود، در آمان بماند.

بتاریخ ۲۱ سپتمبر کاروان شامل هفده اشتر که چهار آن به موراویف مربوط می شد، عازم صحرای قراقرم شده و با دیگر تاجران که آنها هم بدان صوب در حرکت

* Lenkoran

بودند ملحق گردیدند. که تعداد شان په چهل نفر و دو صد اشتر بالارفت. مورایف می نویسد که، "گرما بسیار شدید بود ولی غیر قابل تحمل نبود. ولی با پیش رفتن به عمق بیابان مرگ چهره اش را ظاهر می ساخت. در هیچ جا نشانه از حیات و زندگی دیده نمی شد... تنها این جا و آنجا بته های خار بسیار کم رشد که در لابلای ریگ های سوزان خشک شده بودند...". او بطور متواتر تحت تاثیر ترس از برده فروشان قرار داشت ولی بان هم سفر شان بدون بروز کدام حادثه، بزرگ در حالیکه به اندازه پنج روز راه پیمایی دیگر از خیوا فاصله داشتند به پایان خود نزدیک می شد. درینوقت آنها توقف نمودند تا یک کاروان بزرگ ۲۰۰ نفری یا یکهزار اشتر عبور مینمود. با دیدن کاروان. مورایف از ترس می لرزید. بعضی ها به طرف او اشاره مینمودند و بعداً بدور او جمع شده و از افراد کاروان او را می پرسیدند که او کی است؟ آنها جواب میدادند که یک نفر روسی است که به حیث برده، اسیر گرفته شده و او را برای فروش به خیوا می برند. دیگران بخاطر اسارت او تبریکی میدادند و میگفتند که آنها نیز سه نفر روسی را صرف چند روز قبل به قیمت بسیار خوب در خیوا بفروش رسانیدند.

هنگامیکه فقط ۳۰ میل برای خیوا باقی مانده بود، مورایف دو نفر را پیشتر به جلو فرستاد. یکی را برای آن اعزام نمود تا به خان در باره رسیدنش به آنجا اطلاع بدهد و دومی را با عین پیغام به نزدیک ترین قوماندان عسکری فرستاد تا جلو هر نوع حرکت و شایعات را بگیرد که گویا او پیش قراول یک نیروی بزرگ روسها است که برای گرفتن انتقام از خیانت سال ۱۷۱۷ به خیوا حمله میکنند. زمانیکه آنها از صحرا خارج شدند و به دهات اطراف پایتخت داخل شدند مورایف خاطر نشان می ساخت که چقدر دهات و زمین های حاصل خیز همه جا بچشم میخورد. او می نویسد. "دهات مذکور معلوم می شد که بالای ریگستان های دیروز بنا یافته اند" او علاوه میکند حتی در اروپا چنین اراضی خوب زراعتی و سرسبز ندیده بود. "مسیر حرکت ما از میان چمن زارهای که با درختان میوه پوشیده شده و صدای شیرین پرنده گان به آن زیبایی خاص بخشیده بود، میگذشت". تمام این صحنه ها را او در کتابچه اش یادداشت مینمود.

مورایف طوری سنجش نموده بود که فردا صبح وارد شهر خیوا شود. لکن او هنوز چند میل پیش نرفته بود که دو سوار کار به بسیار شتاب با نفس های سوخته به او خود را رسانیدند و از جانب خان خیوا به او امر دادند تا اضافه ازین به سوی شهر حرکت نکند و منتظر ورود دو نفر افسر عالی رتبه قصر شاهی باشند. کمی بعد مشاهده نمود که دو نفر مذکور که با افراد مسلح همایی می شدند به او نزدیک می گردیدند. نفر یکه سنش بیشتر بود و او را آت چاپار (چاپ انداز) صدا میکردند، مورایف را سر تا پا از نظر گذارند و میگفت. رویش مثلی میمون است و بنا صدای بلند غرغر میکرد و در ادای هر کلمه کرکتر خشن او نمایان می شد. وظیفه، رسمی او

پخش و رسانیدن فرمان های خان در اطراف و اکناف خیوا بود. (جارچی بود) شخص همراه او با نگاه نافذ و ریش کوتاه، نشان میداد که یک افسر عالی رتبه در قوای مسلح خیوایی ها بود چپار به مورایف وعده کرد که خان او را فردا صبح بحضور خواهد پذیرفت. ولی اضافه کرد که در عین حال او باید در یک قلعه کوچک که چند میل دور تر بود انتظار بکشد.

دیوار های قلعه با مخلوط گل و سنگ ساخته شده بود که تقریباً ۲۰ فوت ارتفاع و ۱۵۰ فوت طول داشت شکل قلعه مربع مانند بود که با برج های ترصد مجهز بود و در هر زاویه آن یک دروازه قرار داشت و دروازه بزرگتر آن با یک قفل بزرگ بسته شده بود. اتاقی که برای مورایف تخصیص یافته بود تاریک و کثیف بود ولی نسبت به گرمای شدید در خارج از اتاق سرد بود. برایش غذا و چای آوردند و برایش اجازه داده شد تا در صحن قلعه گردش نماید. اما همیشه با یکنفر محافظ همراهی می شد. دیری نگذشت او احساس نمود که او یک زندانی است. بعضی اشخاص که او نمی شناخت که کی ها بودند بعضی صحبت های محرمانه مینمودند، که بعداً بزودی خان از آن مطلع میگردد و ورود یک فرستاده، روسیه بذات خود بقدر کافی ناخوشایند بود و این کاملاً روشن بود که مورایف هم یک جاسوس بود. اگر برای او اجازه داده می شد تا به هر سو آزادانه گشت و گذار نماید در آنصورت در آینده بدون شک در چهره، یک سر لشکر ظاهر میگردد. ورود او موجب بروز بحث و مناقشه ها در قصر گردید و مشاوران خان نتوانستند در مورد این که با او چگونه رفتار شود به توافق برسند.

خان با خشم و غضب همراهان و راه بلدان ترکمن او را مورد سرزنش قرار داده بود که چرا او را در همان صحرا مورد غارت و یا قتل قرار ندادند تا او امروز ازین ناحیه مورد ملامتی قرار نمیگرفت. قاضی مشاور روحانی خان پیشنهاد نمود که روسی مذکور دوباره به صحرا برده شده و زنده دفن گردد. لاکن خان، خاطر نشان ساخت که این موضوع به اطلاع روسها می رسد درینصورت عمل تلافی جویانه آنها به شکل اعزام یک نیروی اکتشافی بزودی تعقیب خواهد شد. بصورت عموم به این موافقه رسیدند که مورایف هم درین مورد زیاد میدانند و باید بیک طریقی از شر او نجات یابند. لاکن چگونه؟ آیا چنین راهی وجود داشت که او را ازبین می بردند بدون اینکه روسها برای همیشه پیدا کرده نمی توانستند که کی مسوول و یا شامل در آن بود. شاه درین مورد کوچکترین تردیدی بخود راه نمیداد و خیوایی ها در چنین مسایل خیلی ها ماهر بودند.

بعد از هفت هفته، پراز تشنج، در حالیکه مورایف در قلعه بسیار خسته و افسرده شده بود سرانجام موفقه صورت گرفت تا خان این روسی را ببیند و کوشش نماید تا بطور دقیق دریابد که او مصروف چه بازی بوده است. در همان زمانیکه مورایف مصروف این اندیشه بود که چگونه بتواند از آن قلعه جان سالم بدر برد. و در مورد

طرح یک نقشه فکر میکرد تا یک فرار جسورانه را با عبور از صحرا بر پشت اسب سوی سرحدات ایران انجام دهد. درین وقت او پیامی را از جانب خان دریافت نمود که خان او را در قصر خود می پذیرد. روز بعد او با همراهی افراد مسلح به خیوا برده شد. "شهر منظره بسیار زیبایی داشت" او بعداً بخاطر میاورد که در اطراف قصر دیوارهای قد کشیده بودند که قصر و باغ‌هایی آنرا احاطه کرده بودند. در فاصله پیشروی قصر مسجد بزرگی که از میان شهر با دیوارهای چهل‌فوت قد برافراشته بود نظر هر بیننده را بخود جلب مینمود. گنبد آبی کاشی‌کاری آن با قبه‌های طلایی در اطراف آن تزیین گردیده بود، در روشنی نور آفتاب درخشش زیبا و خیره‌کننده‌ای داشت.

ورود او به شهر این احساس را در میان عامه مردم موجب گردید که به کدام جرأت او با قیافه‌ای که برایش داده بود فوراً در یونیفورم یک افسر روسی در انظار عامه ظاهر گردید. یک جمعیت بزرگ مردم او را در کوچه‌های باریک‌الی اقامت‌گاهی که برای او تعیین شده بود همراهی میکردند. بعضی‌ها حتی بزور راه خود را برای دیدن او باز میکردند که با خشونت توسط محافظین معیتی او عقب زده می‌شدند. برای بار اول مورایف دانست و یا درک نمود که در میان جمعیت چگونه نگاه‌های شک و بی‌اعتمادی به او دوخته شده بود. درینجا روسها هم دیده می‌شدند که قربانیان خشن برده داران بودند، آنها کلاه‌های خود را برسم احترام از سرشان در برابر مورایف بلند کردند. او بعداً نوشت "آنها از من تقاضا میکردند تا رهایی شانرا مطالبه نمایم." خاطره آنهایکه تمام امید خود را به این بسته بودند تا مورایف بتواند بقیه عمر آنها را از بردگی نجات دهد فراموش او نشده بود لکن او هیچ چیزی در این مورد برای آنها انجام داده نمیتوانست. موقعیت خود او بقدر کافی مخاطره‌آمیز بود. عملاً هر احتمال وجود داشت که او باید بزودی با آن رویرو می‌شد، حتی بعد از اینکه موقوف او تا حد بهتر شده بود هر حرکت او به دقت تحت مراقبت قرار داده می‌شد. به شمول گوش دادن جاسوسان در پشت اتاق او.

دو روز بعد مورایف در حالیکه پیغام جنرال یارمولوف و تحایف او را با خود داشت از جانب خان خیوا یک رقععه و یا کارت احضار شدن به دربار را دریافت نمود. او کاملاً با یونیفورم نظامی ملبس شد (به او مشوره داده شده بود تا شمشیر خود را بعنوان رعایت تشریفات دربار با خود داشته باشد) او بسوی قصر به همراهی افراد مجهز به دنده‌های چوبی برای متفرق ساختن جمعیت حینیکه از میان شان عبور مینمود، روانه شد. حتی بر بالای بامها مردم بالا شده بودند و یکبار دیگر مورایف صدای التماس آمیز هموطن خود را در میان آنان شنید. او از مقابل مسجد بزرگ کاشی‌کاری شده و مدرسه‌ها و از بازارهای سرپوشیده و حمام‌های شهر عبور نموده و بالاخره در برابر دروازه عمومی قصر رسید. با دخول در آنجا از سه دربند گذشته و در دربند اول به تعداد شصت نماینده از مناطق اطراف که برای ادای احترام به خان

آمده بودند نیز بچشم میخورد. سپس او با گذاشتن چند قدم دیگر خود را به دریند چهارم یافت. در وسط حویلی یورت یا خرگاه شاهی ایستاده شده بود خرگاه مدور مخصوص آسیای میانه. که در میان آن قالین ایرانی بسیار زیبا فرش گردیده بود. و خان شخصاً در وسط خرگاه نشسته بود.

زمانیکه مورایف متردد بود که چگونه به خان نزدیک شود، ناگهان مردی با پوستین کثیف به یک چشم زدن او را از پشت محکم گرفت. او به شدت ترسید که او را فریب دادند. او مینویسد: "این فکر به دماغم خطور نمود که من گیر افتادم و من بخاطری بدون اسلحه به اینجا آورده شدم، نه برای مذاکره بلکه برای کشته شدن" او بخود تکان داده و خود را برای نبرد مرگ و زندگی آماده نمود. لکن بزودی به او توضیح داده شد که این عنعنه قدیم خیوایی هاست که تمام فرستاده ها و یا نماینده ها در محضر خان بعنوان علامه تسلیمی داوطلبانه محکم گرفته می شوند. سپس مورایف از حویلی پیشتر رفته و به یورت (خرگاه) نزدیک شد و در قسمت ورودی توقف نموده طبق آداب محلی به خان ادای سلام و احترام را انجام داد و منتظر ایستاد تا برایش چه میگویند. او بعداً در یادداشت خود نوشته بود که "خان قیافه و هیکل هیبت آور داشت. قدش ۶ فوت بود. ریشش کوتاه و سرخ رنگ بود. صدای گیرا داشت. او خیلی شمرده، روان و با وقار حرف میزد." او به سرش دستار و چین سرخ پوشیده بود. بعداً مورایف ازینکه با خان دیدار نموده احساس خوشی مینمود بخصوص که با خود تحفه های زیادی آورده بود.

درین اثنا خان زرخ خود را تکان داده و چند دقیقه به چهرهء روسی با دقت نگاه کرد و در آخر سوال نمود، "شما از کجا آمدید؟ و از من چه تقاضا داری؟" این همان سوالی بود هنگامیکه مورایف تبلیسی را ترک میگفت در ذهنش دور میزد. او پاسخ داد، "گورنر متصرفات روسیه که بین بحیره سیاه و بحیره کسپین قرار دارد و تحت اداره او مناطق مانند تبلیسی، گنجه، گروزیا، قره باغ، شوشا، ناخا، شیروان، باکو، کوبین، داغستان، استراخان، لنگوران، سالجان و تمام استحکامات، قلعه ها و ولایاتی که به زور از ایرانی ها گرفته شده است، مرا نزد شما فرستاده که مراتب تمنیات و احترامات عمیق او را به شما ابراز داشته و پیغام شانرا تسلیم نمایم."

خان: "من این نامه را بدقت مطالعه میکنم"

مورایف: "بمن این هدایت هم داده شده تا بطور شفاهی خدمت تان چند کلمه ای بگویم و فقط منتظر جواب و هدایت شما میباشم در صورتیکه حالا اجازه بدهید برای ابراز آن آماده ام در غیر آن هر زمانیکه جناب خان مناسب میدانند."

خان "همین حالا بگو."

مورایف توضیح داد که تزار سراسر روسیه آرزومند آنست تا تجارت بین دو کشور پادشاهی مطابق به منافع طرفین رشد و رونق پیدا کند. در حال حاضر حجم تجارت ما

کوچک است به علت آنکه تمام کاروان‌ها بمدت سی شبانه روز از میان دشت‌های بی‌اب و علف و معروض بخطر دزدان و غارتگران راه می‌پیمایند. لکن یک راه کوتاه‌تر دیگر هم وجود دارد که میتواند مورد استفاده قرار گیرد. این راه میان خیوا و بندر جدیدیکه روسها در نظر دارند انرا در ساحل شرقی کسپین در کراسنودسک* اعمار نمایند قرار دارد. درینجا مورایف به خان گفت: تاجران خیوا همیشه میتوانند از کشتی‌های ما برای بارگیری در انتقال اموال تجملی روسی که هم خودش و هم اتباعش بیشترین علاقه مندی را به آن دارند، استفاده نمایند. علاوه برآن خط‌السیر میان خیوا و کراسنودسک صرفاً هفده روز را در بر میگیرد که تقریباً نصف راه کنونی است. درین اثنا خان سرش را تکان داد، "اگر این حرف صحیح باشد پس این راه بسیار کوتاه‌ترست ولی قبایل ترکمنی که در آن مناطق بود و باش دارند از جمله اتباع ایران هستند" خان علاوه نمود: "درینصورت با وجود خطر غارت و دزدی ازین راه عبور خواهند نمود".

باز شدن راه جدید مسئله‌ای بود که روسها به آن امیدوار بودند. مورایف گفت، "اعلیحضرتا! در صورتیکه جناب‌شان خواسته باشند و با ما متحد شوند دشمنان‌شان دشمنان ما خواهند بود... چرا اجازه داده نمیشود تا یک هیأت رسمی خیوایی‌ها از تبلیسی به حیث مهمانان عالیقدر، اعلیحضرت تزار بازدید نمایند. زیرا این کار برای منافع هر دو جانب اهمیت دارد، همین قسم با جنرال یارمولوف که علاقمند دوستی با خان خیوا است نیز صحبت نمایند. این پیشنهاد کاملاً با فکر خان خیوا برابر آمد و برای مورایف گفت که او یک هیأت رسمی با صلاحیتی را یکجا با او اعزام خواهد نمود و علاوه نمود، "من شخصاً علاقمندم که یک دوستی محکم و بی‌شائبه بین دو کشور رشد و توسعه یابد." درین اثنا طوری اشاره نمود که با ریایی مورایف بحضورش پایان یافته است. مورایف طوری احساس مینمود که همه کارها حسب دلخواه پیش میرفت چیزیکه در طول زندگی اش رخ نداده بود، او با ادای احترام به اهستگی خرگاه شاهانه را ترک گفت.

او اکنون در تلاش آن بود تا قبل از فرارسیدن زمستان خیوا را ترک بگوید زیرا بیم آن میرفت که جنگجویان بعضی قبایل به افراد‌شان دستور داده باشند تا در بازگشت او را برمایند. در همین حال مامورین خان هم آمادگی سفر به تبلیسی را با او می‌گرفتند. در عین‌زمان برده‌های روسی برای مورایف بطور پنهانی پیغام تندی را بخاطر سرنوشت‌شان نیز روان کردند. و آن قسمی ارسال گردید زمانیکه مورایف تفنگ خود را برای ترمیم به بازار فرستاده، آنها پیغام‌شانرا در میل تفنگ داخل نموده بودند و آن بدست مورایف افتید در پیغام آنها چنین نوشته شده بود: "ما بخود جرأت دادیم تا جناب شما را مطلع سازیم که بیش از سه هزار برده روسی درین کشور در معرض

* Krasonovdsk

مصیبت، فقر، سرما و کار شاقه، بیرحمانه قرار داشته و مورد انواع تحقیرها و اهانتها قرار میگیریم لطفاً ازین سرنوشت نکبت بار ما اعلیحضرت امپراطوری را با خبر سازید و ما زندانیان فقیر بخاطر خوشبختی شان دعا میکنیم"

مورایف. سوالات خود را در مورد وضع برده ها بسیار احتیاط مطرح مینمود او درین باره بعداً نوشت "این کار مرا ملتفت ساخت تا سپاس گذار و مدیون از خداوند باشم که مرا از خطر حفظ نمود." لکن او نمیتوانست در چنین شرایط برای دوستان هموطن خود به جز از اطلاعات و معلومات که توانسته بود در باره آنها جمع نموده و پترزبورگ را مطلع سازد، کدام کمکی دیگری انجام دهد. او علاوه میکند. "من فیصله کردم بمجرد بازگشت چیزی که از توأمم برآید برای شان انجام بدهم."

او تونست با یک روس نسبتاً کهن سال که از سی سال به حیث برده در آنجا زندگی مینمود و توسط یک قرغز فقط یک هفته بعد از عروسی اش ربوده شده و در بازار برده فروشی خیوا فروخته شده بود، ملاقات نماید. سالها میگذشت که او تلاش میکرد با انجام کارهای شاقه تحت شرایط وحشیانه مقدار پول کافی بدست آورد تا آزادی خود را بخرد. لکن مالکش، او را از تمام اندوخته های پولی اش محروم ساخته و بعداً باز هم او را بالای شخص دیگر بفروش رسانید. او به مورایف گفت: "ما شما را بمثابه ناجی های خود مینگیریم. در برابر خدای خود برای شما دعا میکنیم ما باز هم برای دو سال دیگر بخاطر بازگشت شما تمام رنج ها را متحمل خواهیم شد. اگر شما دوباره برنگردید. تعداد زیادی از ما تلاش خواهند کرد تا از جلگه های قزغز عبور نموده و فرار نمایند. اگر خدا بخواهد یا باید بمیریم، در غیر آن خود را زنده بدست جلدان خود نخواهیم سپرد" مورایف دانست که یک مرد روسی در بازار برده فروشی خیوا به بلندترین قیمت بفروش میرفت. مرد ایرانی بطور قابل ملاحظه یی به قیمت ارزان تر بفروش میرسید و مرد کردی پائین ترین قیمت را داشت. از جانب دیگر او علاوه نمود که "کنیز ایرانی قیمت آن نسبت به مرد روسی بیشتر بود." برده ها از ترس اینکه گوش های شان به یک دروازه میخ میگردید فرار میکردند و یا ترجیح میدادند تا کشته شوند.

پس از اقامت بیشتر از دوماه، افرادی خیوایی آماده حرکت شده بودند و مورایف یکبار دیگر سر به سفر صحرائی نهاد. در میان انبوه بزرگ جمعیت که برای دیدن او جمع شده بودند، دسته ای از روسها با چهره های اندوهگین نیز بسوی او نزدیک شدند. یک مرد روسی که آشکار فهمیده می شد از کدام فامیل روشنفکر بود. یک مسافتی را در رکاب اسب او میدوید. و التماس میکرد که "ما مردم فقیر را فراموش نکنید." بعد از یک سفر یخبندان و تلخ صحرا را عبور نمودند و بالاخره به ۱۲/دسمبر/۱۸۱۹ به کسپین رسیدند. مورایف با دیدن کشتی سریع السیر توپدار روسی احساس آرامش نمود تا او را به ساحل دیگر پیاده نماید. او کلاه اش را برای جلب توجه شان از سر کشیده و به سوی شان تکان میداد تا اینکه قایقی برای شان

فرستاده شد. در آنجا نسبت به برگشت مصئون او شادمانی زیادی صورت گرفت. او بیاد می آورد که عملیه کشتی طی پنج ماهی گذشته بود (یعنی از همان روزیکه او را در شروع سفرش از باکو منتقل کردند) شرایط دشواری را متحمل شده بودند. تنها به تعداد بیست نفر از جمله یکصدویست نفر توانسته بودند به انجام وظایف شان ادامه دهند پنج نفر شان مرده بودند، سی نفر شان به مرض اسکری (مرض ناشی از کمبود ویتامین سی) و متباقی افراد شان آنقدر ضعیف و ناتوان شده بودند که به بسیار مشکل میتوانستند خود را روی عرشه کشتی نگاه کنند.

آنها با کشتی در آستانه کرسمس به باکو رسیدند. مورایف اطلاع یافت که جنرال یارمولوف در منطقه بنام درینت کمی دور از ساحل آمده بود بدون معطلی برای او از مواصلت مصئون خود و همراهانش اطلاع داد. جنرال برایش هدایت داد تا نماینده های خیوا را به تبلیسی ببرد و او آنها را در آنجا خواهد پذیرفت. در عین حال مورایف شروع به تهیه گذارش مفصل از ماموریتش نمود و پیشنهادات خود را مبنی بر اینکه در باره اتباع تزار چه اقدامی صورت گیرد تا از انقیاد رهایی یابند، نیز آماده نمود. گزارش مذکور حاوی پوتانسیل قوای مسلح خان خیوا، نقاط ضعف سیستم دفاعی او، مقدار ذخایر مهمات و این که از کدام خط السیرها پیشروی اردو ممکن است، امور اقتصادی، سیستم حکومت، جنایات، سیستم جزایی، شکنجه و شیوه های اعدام و غیره بود. هم چنان مورایف در باره "مظالم وحشیانه" خان خیوا و تمایل او برای بکار بردن شیوه های جدید شکنجه و مجازات نیز معلومات داده بود. کسانی که بخاطر نوشیدن مشروبات الکولی و تنباکو که ممنوع بود دستگیر شده بودند. بخاطر مرتکب نشدن مجدد شان، دهن های شان تا قسمت گوش های شان پاره شده بود. اینکار برای ریشخند شدن خود مرتکبین، دادن اخطار خوفناک برای سایرین انجام میگردد.

مورایف بطور بیصبرانه و هیجانی پیشنهاد اشغال فوری خیوا را نموده بود، که نه تنها این کار موجب رهایی بردگان روسی از قید مالکان شان میگردد. بلکه به یک حکومت مستبدانه که بیشترین اتباع خان از آن نفرت داشتند پایان داده می شد. علاوه بر آن متصرفات و قلمرو خیوا روسیه را قادر می ساخت تا به انحصار برتانیه بر تجارت ارزان هند پایان دهد. اگر خیوا در دست روسیه قرار گیرد تمام تجارت آسیا به شمول تجارت هند "میتواند از آنجا به کسپین تجدید خط السیر گردد و سپس به والگا، روسیه و بازار های اروپایی که نسبت به خط السیر کیپ (افریقا) ارزانتر و کوتاه تر است، انتقال یابد. این کار بطور جدی حاکمیت برتانیه را در هند برهم زده، مارکیت ها را برای مال التجاره روسی در آسیای میانه و حتی هند باز میکند.

مورایف پیشنهاد نموده بود که فتح خیوا نه تنها مشکل نیست بلکه پر مصرف هم نخواهد بود. او معتقد بود که این کار میتوانست با یک فرمانده مصمم و سه هزار سرباز شجاع انجام یابد. و نیروی مهاجم به بسیار زودی در خواهند یافت که یک متحد خوب در خیوا در انتظار شان است. برای آغاز کار باید از میان اقوام ترکمنی که بادیه نشین بودند بسوی خیوا عبور می شد. مورایف بنابر تجارب خودش از ترکمن های

مذکور که از خان خیوا حتی نسبت به اتباع خودش ترس و وحشت داشتند با علاقه آماده بودند تا در خدمت هر کسی که میتوانست خان را سرنگون نماید قرار میگرفتند عملی شدن این کار را تضمین مینمود. در داخل پایتخت نیروی مهاجم از حمایت قوی یک ستون پنجم بزرگ بهره مند شده می توانست. برعلاوه از سه هزار برده های روسی، که بیشتر آنها زمانی سرباز نظامی بودند، به تعداد سی هزار ایرانی و کردی در قید خیوایی ها به حیث برده ها قرار داشتند. تمام شان مرد بودند و چیزی نداشتند که از دست بدهند.

علی الرغم تمام خطراتی که مورایف جوان بخاطر جمع اوری اطلاعات برای مقامات مربوط خود با آن روبرو شده بود، نقشه بلند پروازانه او برای ضمیمه ساختن خیوا وازاد سازی روسها و دیگر بردگان کاملاً به موقع نبود. مدتی نگذشته بود که جنرال یارمولوف اهسته اهسته قرب و عزت او پائین می آمد تا اینکه با کنار رفتن او از مقام گورنر نظامی قفقاز منجر گردید. علاوه بر آن تزار الکساندر اولویت های دیگری داشت تا در داخل آنرا حل مینمود، زیرا نارضایتی های مردم موقعیت او را در معرض تهدید قرار داده بود. با وجود این مورایف حداقل توانسته بود تا با روسهای نگون بختی که در خیوا در انتظار سرنوشت خود بودند به وعده خود وفا نماید. مورایف به دربار تزار در سن پترزبورگ فراخوانده شد تا بخاطر جسارت هایش مورد تقدیر قرار میگرفت. او امپراطور را شخصاً در مورد سرنوشت شوم اتباعش در جریان قرار داد. با وجودیکه مورایف نتوانسته بود تا برای تسریع آزادی آنها چیزی بکند، ولی گزارش او بهانه و دستاویز بسیار خوبی را برای توسعه طلبی بعدی روسها در بین مسلمان های آسیای میانه بوجود آورد، سرانجام سفر مذکور نقطه آغازی برای پایان استقلال خان نشین های آسیای میانه بود.

شخصی که این مسئله را بوضاحت پیش گویی نموده بود، مامور رسمی کمپنی هند شرقی بنام ویلیام موراکرافت* بود که چندین سال سفرهایی را در شمالی ترین مناطق هند برتانوی دیگر گوشه ترکستان انجام داده بود، او از مناطق دور افتاده در سند علیا جائیکه هیچ اروپایی قبلاً نداشته بود از مقامات رهبری اش در کلکته تقاضا نمود تا سیاست پیشروی (فارورد پالیسی) را در آسیای میانه در پیش گرفته و به این ترتیب از پیشروی روسها در آنجا جلو بگیرد. نه تنها درین مورد بلکه همیشه به مقامات مذکور هوشدار میداد که اگر روسیه تمام آسیای میانه و افغانستان با بازار های دست نخورده آن تصرف نماید، به احتمال بسیار زیاد به هند برتانوی هم دسترسی خواهند یافت. لکن طوریکه مورایف اولین بازیگر روسی در بازی بزرگ توسط کشورش مورد تقدیر قرار گرفت و وظیفه خود را به حیث فرمانده عمومی در قفقاز انجام داد، موراکرافت بدون دریافت کدام پاداشی از جانب رهبران، زندگی اش در عالم تنهایی پایان یافت و در یک قبر گمنام در کنار دریای آمو به خواب ابدی فرورفت.

* William Moorcroft

قصهء عجیب دو سگ

در شمال معبرهای همالیا، بر فراز جلگه های مرتفع و طوفان زای تبتان، کوه مقدس کیلاس* قدیرافراشته است. طوریکه در افسانه ها آمده است، برف دایمی در ۲۲۰۰۰ فوت طبق عقاید و روایات بودایی ها و هندو ها از همان نخستین پیدایش حیات در آنجا باریده است. از گذشته های بسیار دور تاجایی که مردم بخاطر دارند، تعدادی از پیروان هر دو دین تلاش نموده اند تا به این قلهء دور دست دسترسی پیدا کنند، طبق روایات در صورت دسترسی به آن تمام گناه های آن شخص شسته می شود، ولی تا حال کسی موفق نشده است. اطراف اراضی و دامنه های کیلاس تعداد زیادی از انجمن های مذهبی وجود دارد. به شمول اینکه جای پای بشودا هم موجود است. در آنجا جهیل های مقدسی برای غسل، جایگاه های مقدس ملاقات، مغاره های مقدس نیایش و دعا و صومعه های که مسافرین در آن استراحت نمایند، نیز موجود است.

زایرین از نقاط دور دست مانند منگولیا و نیپال، هند و سریلانکا، چین و جاپان و هم چنان از خود تبت به بحر مدکور می آیند. در طی سالها تعداد زیاد از زیارت کنندگان در کوتل های یخسدار و -- دآن به هلاکت رسیده و قربانی سرما زده گی، گرسنگی و برف کوچ ها و دزدی و غارت و غیره حوادث شده اند. با وجود آنهم مردم

* Kailas

بدون ترس از مرگ به این سفر پرمخاطره بسوی کوه کیلاس روان می شدند حتی امروز هم زیرین با تسبیح های طویل و تعویذ ها و طلسمات که بعضی شان سنگ های سنگین را برای دور زدن از کوه مقدس بالایی شان حمل نموده به آنجا سفر مینمایند و با انجام این ریاضت شدید بخاطر گناه های شان توبه میکنند.

تا اکنون هم منطقه کیلاس یک نقطه غیر قابل دسترسی در روی زمین میباشد. صرفاً تنی چند از اروپائیان در آنجا توانسته بودند پابگذارند، که اولین آن ها دو نفر راهب عیسوی بود که در سال ۱۷۱۵ به آن دست یافتند و کوه مذکور را قبل ازین که به لاسا دسترسی پیدا کنند، "منحیث ساحه خطرناک و جلگه سرد یخبندان" توصیف نمودند. یک قرن پیشتر دو نفر اروپایی، به این منطقه چشم دوخته بودند که یکی آن یک بیطار (وترنر) انگلیسی بود که در شمال دور هند ماورای وظیفه اش که در جستجو و خریداری اسب ها برای قوای سواره نظام کمپنی هند شرقی بود، به این اکتشافات غیر رسمی هم دست بازید. اسم او ویلیام مورکرافت بود که در سال ۱۸۰۸ بنا بر تقاضای کمپنی جهت نظارت و وارسی از اسب های شان آمده بود. بزودی او به این عقیده رسید که در بعضی قسمت های شمال در مناطق آسیای میانه و یا تبت میتوان نسل اسب های سریع السیر و دارای تحمل و طاقت زیاد را که میتوانست برای احیای مجدد نسل اسب های اصیل که برای اسب دوانی مناسب باشد، پیدا نمود. این کار در جریان دومین سفر او از سه سفرش که برای جستجوی این اسب ها نموده بود، انجام گردید. اینبار سفرش در منطقه کیلاس تبت صورت گرفت که در جریان آن با حوادثی بر خورد نمود که موجب پیدایش افکاری در ذهنش گردید که تا آخر عمرش با آن مصروف بود.

این حادثه در منزل یک کارمند رسمی تبتی واقع شد که موجب حیرت این انگلیسی گردید، طوریکه او با دو سگ عجیبی بر خورد که در نخستین دقایق دانست که سگ های مذکور منشأ اروپایی داشتند و نسل هیچکدام شان در آسیای میانه وجود نداشت. پس از کجا آمده بودند؟ بزودی مورکرافت جواب این سوال را پیدا نمود. به حیث یک اروپایی آنها را با خود بلد ساخت هر دو سگ به او نزدیک شده و او را می لیسیدند و با هیجان عو عو میکردند. پس چند حرکت از جانب مورکرافت انجام شد که سگ های مذکور از آن نیز تقلید میکردند بزودی مورکرافت دانست که سگ های مذکور به کدام افسر نظامی تعلق داشته بود. ساکنان قریه به او گفتند که سگ ها را از یک تاجر روسی خواسته بودند، لکن مورکرافت بگونه دیگر به این نتیجه رسید. یعنی از هر طریقی که بوده روسها در آن منطقه بوده اند. از همان لحظه الی وقت مرگ در سال ۱۸۲۵ مورکرافت به مقامات مافوقش در کلکته ازین انتباه و نتیجه گیریهای خود در مورد قصد روسها در آسیای میانه هوشدار میداد.

او معتقد بود که سن پترزبورگ نخواهد توانست، بازار های دست نخورده

اسیای مرکزی را اشغال نماید. او نوشت کمپنی هند شرقی باید تصمیم بگیرد که برای اهالی بومی ترکستان و تبت بی تفاوت است که "چه از پارچه های روسی لباس بپوشند و یا پارچه های انگلیسی. و یا چه آهن و فولاد سن پترزبورگ را بخرند و یا از برمنگهم را." علاوه بر آن او معتقد بود که روسها قصد اشغال آسیای میانه را دارند. نخست خان نشین های آسیای مرکزی و سپس هندوستان خواهد بود. او در یک نامه اش که برای مقامات مافوق خود نوشته بود، توضیح داده بود که چگونه یک تعداد انگشت شمار افسران انگلیس میتوانند یک قوت محلی (یله جاری) را تاسیس نموده و با پرتاب سنگ های بزرگ از ارتفاعات بلند در مسیر کوتل ها و گذرگاه هایی که روسها از آن بسوی جنوب پیشروی نماید، آنها را متوقف سازند. لکن اینها حوادث روزهای اول بودند. هم در برتانیه و هم در هند، کسانی که از روسها و سیاست های شان ترس و تنفر داشتند بسیار زیاد در اقلیت قرار داشتند که نه از جانب حکومت و نه از جانب کمپنی مورد حمایت قرار میگرفتند. با وجودیکه نظریات افراد گروه مذکور شریک بود ولی کاملاً روشن بود که رابرت ویلسن پدر مفکوره "ترس از روسها" و مورکرافت هرگز یکدیگر خود را ندیده و نه شنیده بودند و هرکدام شان جداگانه نظریات شانرا تدوین نموده بودند. در عین حال مدیر کمپنی ازین مفکوره بسیار دور بود که سن پترزبورگ باوجودیکه تا هنوز رسماً متحد برتانیه بود اما اهداف غیر دوستانه را نسبت به هند تعقیب مینمود. نخستین اولویت های آنان را تحکیم و حمایت قلمرو هایی که آنها به آن ضرورت داشتند و برای شان بحد کافی قیمت تمام شده بود، تشکیل میداد. نه این که کدام سرزمین جدیدی را در همالیا و ماورای آن بدست می آوردند. هوشدار های مورکرافت نه منجیث یک قضاوت سالم بلکه نتیجه یک تعصب افراطی از جانب مقامات مافوقش نادیده گرفته شده و نظریات مذکور به بسیار سادگی بدون مطالعه در ارشیف کمپنی به یکطرف گذاشته شد و بعد از مرگش هم کسی زحمت مراجعه به آنرا بخود نداد.

این یکی از رؤیا های مورکرافت بود که برای جستجوی اسپ ها یکبار از شهر کاروانی بخارا، پر ثروت ترین پایتخت خان نشین های آسیای مرکزی بازدید نماید. او یقین داشت که در مارکیت آنجا اسپ هایی را که برای کمپنی ضرورت داشت، پیدا خواهد کرد. اسپ های افسانوی ترکمنی که سرعت دویدن شان، بارکشی و مانور و حرکت شان نسبت به بازار های شمال هند بسیار بهتر بود. در بهار سال ۱۸۱۹، اصرار او پذیرفته شد و مخارج سفر ۲۰۰۰ میلی او منظور گردید که سفر سوم و آخرین سفر موصوف بود. ولی همانطوریکه مورایف، در سفرش به خینوا موقف رسمی نداشت. مورکرافت هم از چنین موقف بهره مند نبود و برایش تفهیم شده بود، در صورتیکه با مشکلات رویرو گردد و یا بازدید او از کدام شهر و یا محل در ماورای سرحدات هند، اعتراض سن پترزبورگ را برانگیزد مسئولیت آن متوجه خودش خواهد

یگانه هدف مورکرافت را خریداری اسپ ها تشکیل میداد، و در عین حال در نظر داشت برای مال التجاره انگلیسی نیز در مارکیت های شمال دور بازاریابی نموده و هم چنان روسها را برای رسیدن به عین اهدافی که تعقیب میکردند، باز دارد. این سفر در ۱۶/مارچ/۱۸۲۰ صورت گرفت. در این سفر او و همراهانش قلمرو های کمپنی را عبور نموده که توسط یک کاروان بزرگ مالتجاره حاوی بهترین صادرات انگلیسی بوده و اجناس مختلفی از ظروف چینی گرفته تا قاشق و پنجه در آن به دقت گنجانیده شده بود تا برتری کیفیت اموال انگلیسی را نسبت به اموال بی کیفیت روسی نشان دهد. مورکرافت و همراهانش درین سفر طولانی جدا از راننده های حیوانات کاروان و سایر خدمت گاران دریای آمورا با یک نفر جوان انگلیسی به اسم جورج تری بک* و یک هندی انگلیسی تبار جورج گوتری* عبور نمودند. هر دو نفر مذکور ثابت ساختند که نه تنها دارای امکانات و قابل اعتماد اند، بلکه در بروز مشکلات دوستان ثابت قدم اند. چنانکه هیچیک از آنها نمیتوانستند پیش بینی نمایند که سفرشان با این گمنامی طی شش سال طول خواهد کشید و بعد از یک تراژیدی پایان خواهد یافت.



مورکرافت در جریان سفر هایش در شمال دانسته بود که مستقیمترین خط السیر به بخارا از افغانستان میگذرد. متأسفانه که درین هنگام جنگ خونین داخلی در افغانستان شعله ور بود و بخاطر این مشکل در برابر مورکرافت سفر پراز مخاطرات قرار داشت. بخصوص که موجودیت محمولات قیمت بها برای انتقال به ترکستان بالای اشتران سنگینی مینمود. لهذا مورکرافت تصمیم گرفت تا از عبور از افغانستان صرف نظر نموده و از طریق کاشغر ترکستان چینی به بخارا برود. این راه آسان ترین خط السیر بود که با عبور از کوتل قراقروم از منطقه (لی)* مرکز لاداک* به بخارا می انجامید. علاوه بر آن مورکرافت امیدوار بود که با عبور از این دروازه، مارکیت های چینی نیز به روی اموال انگلیسی باز گردد، در سپتمبر/۱۸۲۰ بعد از یک معطلی بی شمار در پنجاب، اضافه از یکسال در طول راه مورکرافت و همراهانش بالاخره به منطقه (لی) رسیدند و این اولین انگلیسی بود که در آن قدم نهاده بود. در آن فرصت آنها کوشش نمودند تا با مقامات چینی در یارقند که در نقطه دور قراقروم واقع بود، تماس برقرار نماید. ولی مورکرافت بزودی دریافت که انجام چنین کار آسان نبود.

* Goerge Trebeck

* Goerge Guthrir

* Leh

* Ladakh

یارقند بفاصله ۳۰۰ میل در قسمت شمال قرار داشت که مشکل ترین کوتل های جهان در آن قرار دارد. بخصوص که در ایام زمستان نسبت خرابی راه ها را باید انتظار می کشیدند، تا جوبایی از مقامات رسمی حاصل می گردید. البته مقامات هم نمی خواستند درین مورد عجله نمایند. هم چنان قبل از اینکه این تماس برقرار میگردد، عامل دیگری هم وجود داشت که در برابر مساعی مورکرافت برای رفتن به ترکستان چینی که حالانام سنکیانگ* یاد می شود، موانع ایجاد مینمود. تاجران پر قدرت محلی که طی چندین نسل انحصار کاروان های تجارتی را میان لی و یارقند در دست داشتند و نمی خواستند این امتیاز را برای انگلیس ها بدهند، مانع ورود آنها بودند. حتی، هنگامیکه مورکرافت پیشنهاد نمود تا برای بعضی از آنها نمایندگی کمپنی هند شرقی را بدهد آنها این مساعی او را هم سبوتاژ نمودند. خلاصه بعد از اینکه چینی ها اخطار دادند که انگلیس ها در نظر دارند تا نیروی نظامی با خود بیاورند در همان لحظه برای آنها عبور از معبرها اجازه داده شد.

مورکرافت هنگامیکه دانست که او درینجا یک رقیب روسی دارد و با ترسی که از آنها داشت مدت زیادیرا در لی باقی نماند. ظاهراً او یک تاجر بومی بود که میان لی و شهرهای کاروانی ترکستان چینی با عبور از گذرگاه های آن مصروف تجارت بود ولی در حقیقت چنین نبود. مورکرافت بزودی دانست که او یک نماینده عالی مقام تزار بوده و یک ایرانی یهود تبار بود که اطلاعات مهم سیاسی، تجارتی را برای مقامات سن پترزبورگ انتقال میداد. اسم او (آقا مهدی) و پیشه خود را از دست فروشی و دوره گردی آغاز نموده و بزودی دلالتی شال های کشمیری را که در آسیا بخاطر گرمی و زیبایی اش شهرت داشت، پیشه نمود. بعداً با یک سرمایه گذاری گزاف راه خود را به آسیای میانه باز نمود و حتی هنگامیکه شال های او توجه شخص تزار الکساندر را جلب نموده و او ابراز علاقه نمود تا تاجر مذکور را ملاقات نماید، به سن پترزبورگ هم راه پیدا نمود.

الکساندر بسیار زیاد تحت تاثیر او قرار گرفته و او را دوباره به آسیای میانه فرستاد و هدایت داد تا برای تأسیس تماس های تجارتی با لاداخ و کشمیر کوشش نماید. او این کار را با موفقیت انجام داد و بعضی مالتجاره روسی در بازار های آنجا راه یافت. او در بازگشت خود به سن پترزبورگ از جانب تزار بخاطر خدمات خودنشان طلایی دریافت نمود و بالایش اسم روسی هم گذاشت (مکتی رافایلوف*) و یک ماموریت بلند پروازانه، دیگر در برابر او هم گذاشت که علاوه بر جنبه، تجارتی جهت سیاسی هم داشت. هدایت الکساندر برایش آن بود تا نسبت به هر وقت قبل بطور قابل ملاحظه ای بسوی مناطق جنوبی تر یعنی پادشاهی مستقل سکهای پنجاب پیش برود.

* Sinkiang

* Mehkti Rfalilv

او باید کوشش می نمود تا تماس های دوستانه را با حکمران سالخورده ولی زیرک و تیزفهم او رنجیت سنگ که به روابط خویش با انگلیسها معروف بود، برقرار نماید. (اقا مهدی) نامه یی را با ابراز تعارفات از جانب تزار و به امضای وزیر خارجه روسیه کنت نسلرود* با خود برد. نامه مذکور که ظاهرا بعد کافی بی ضرر معلوم می شد، اعلام داشته بود که روسیه از روند تجارت با تاجران رنجیت سنگ بوده و آماده است از او در روسیه استقبال نماید.

مورکرافت برای کشف تمام این جریانات فعال بود و از طریق گماشته های خود حتی موفق شد تا نقل نامه تزار را هم بدست بیاورد. این کار نمایانگر شکاکیت او نسبت به اهداف روسها بود. او هم چنان این اطلاع را بدست آورد که این سرمایه گذار رقیب او در راه سفرش به لاهور پایتخت رنجیت سنگ بزودی در (لی) هم سر و کله اش نمایان خواهد شد. مورکرافت در یادداشت هایش نوشته است: "من بسیار زیاد مشتاق بودم تا با او ببینم. تا شاید بهتر بتوانم نقشه های واقعی او را و هم چنان آن قدرتی را که او تحت حمایت آنها برای اینکار استخدام شده است، معلوم نمایم." مورکرافت این را هم دانسته بود که رافایلو ف که اسم جدید خود را به کار میبرد نه تنها عامل مقدار کافی پول بود، بلکه نگین های یاقوت و زمرد که بعضی شان دارای حجم بزرگ و قیمت بها هم بود با خود حمل مینمود. بعدا مورکرافت فهمید که تحایف از جانب تزار برای رنجیت سنگ و دیگران باید بسیار گرانها بوده باشد.

هم چنان این مرد انگلیسی از اشخاصیکه از معبر های مناطق شمال بازگشته بودند در مورد فعالیت های نگران کننده را فایلو ف درین گوشه، قویا مسلمان نشین امپراطوری چین معلومات حاصل نمود. رافایلو ف در کاشغز برای براندازی یوغ امپراطوری منچو برای رهبران محلی بطور محرمانه از حمایت تزار اطمینان داده بود. به رافایلو ف گفته شده بود تا برای رهبر کاشغز بگوید که به حیث وارث حقیقی تاج و تخت کاشغز به سن پترزبورگ برود. بعدا خود او در رأس اردوی تعلیم دیده روسی برای حفظ قلمروهای سلف اش بر خواهد گشت. اینکه این موضوع چقدر حقیقت داشت مورکرافت مشاهده نمود اهالی محلی بسیار زیاد راضی معلوم می شدند که تزار دوست شان بود. این کاملا واضح بود که رافایلو ف یک دشمن بود. معلومات و دانش او در مورد مردم و زبانهای محلی، بیانگر ذکاوت و تهور او نبود، بلکه او را در اجرای وظایفی که به او سپرده و اعتماد شده بود جهت «توسعه ساحه نفوذ روسها و محاصره کشانیدن هند برتانوی» و جمع آوری اطلاعات سیاسی و جغرافیایی از اراضی مورد نظر شان، توانایی می بخشید.

* Count Nesselrode

مورکرافت در مورد تمام این اقدامات طی پیغام های برای مقامات مافوقش، به مسافه ۱۱۰۰ میل دور تر در کلکته، یکجا با این کشف که رافایلو ف در سفر خایانه اش از طریق جلگه های فاقد قانون قزاق* توسط یک قطعه سواری کازاخ* بدرقه شده بود، گزارش داد. مورکرافت نسبت به هر وقت دیگر معتقد به این شده بود که در پشت پیشنهاد سن پترزبورگ برای بازار های شمال دور هند که اسمش را (پلان بزرگ) گذاشته بود. جائیکه کاروان های اموال تجار تی روسها رفته میتوانستند، به یقین کازاخ ها نیز آنها را تعقیب مینمودند. به نظر او رافایلو ف صرفاً یک پیشقراول بود که راه های پیشروی را کشف مینمود و زمینه را برای گشودن آن هموار می ساخت. او معتقد شده بود که سرنوشت هند شمالی بدست آنها می افتد و ورود این تازه وارد حیلہ گر چه بسیار نزدیک باشد و چه بسیار دور، بطریقی جلو آن باید گرفته می شد و مورکرافت و همراهانش آمدن او را با هیجان انتظار میکشیدند.

با وجودیکه این کار صورت نگرفت. بطور دقیق معلوم شده نتوانست که چگونه این دوست تزار مُرد؟ لکن در بعضی جاها این سروصدا بلند شد که او در کوتل های قراقرم هلاک شده بود و جسدش بالای هزاران اسکلیت بقایای انسان و حیوان افتیده که یکی از مسافرین بعدی آنرا (پایان اندوهناک) نام گذاشت. مورکرافت میگفت که مرگ رقیب او (یک اتفاق ناگهانی و غیر طبیعی) بود و میتوان گفت مرگ او یا در نتیجه حمله قلبی و یا بر اثر کدام بیماری کوهی که در بعضی جاها مسافرین تا ارتفاع ۱۹۰۰۰ فوت بلند تر از سطح بحر کشانیده می شدند، بوده باشد. ممکن است حتی مورکرافت من حیث انسان با تجربه در مسایل طبیی و یک سابقه دار علت مرگ رافایلو ف را ندانسته و یا شاید جواب این سوال در لابلائی گزارش های ده هزار صفحه ای که به مراجع مربوط سپرده شده بود، نهفته باشد. هر پیشنهاد که مورکرافت خودش ارائه نموده، به یقین که کم بها داده شده بود. او نه تنها اینکه یک انسان بی نهایت قابل حرمت بود، بلکه بیش از حد سخاوتمند بود. طوریکه داکتر گیری الدر که شاید یگانه کسی بود که از لابلائی یادداشت های مورکرافت در اثنای تهیه بیوگرافی او دریافت شده بود که او به پسر بیچه یتیمی که از دشمن او بازمانده بود، تمام مصارف تعلیمی او را پرداخته بود. زمانی که آرشیف سری روسها در یک مرحله معین در اختیار متخصصین غربی قرار گرفت، حقایق در مورد رافایلو ف کاملاً دقیق نبود، در حالیکه مورکرافت کاملاً متیقن بود که او یک اجنت قابل اعتماد امپریالیزم روس بود. طوریکه متخصصین شوروی امروز معتقد هستند که مورکرافت شخصاً به حیث یک جاسوس ماهر انگلیسی به آسیای میانه فرستاده شده بود تا راه را برای انضمام آن به مستعمرات برتانییه هموار سازد. مورکرافت در یک نامه یی که به دوستش در لندن

* Cossak

* Kazakh

نوشته بود. گفته بود که اگر رافایلوف برای چند سال دیگر زنده میبود. شاید که "او چنان سر و صدایی را در آسیا براه می انداخت که بعضی کابینه ها را در اروپا به حیرت می انداخت."

از بین رفتن غیر منتظره رافایلوف از صحنه باعث شد تا به مورکرافت درس ناباوری را نسبت به نقشه های روسها در مورد دولت های شمال هندوستان بدهد. او نخست بدون مشوره مقامات رهبری اش در کلکته و بدون داشتن صلاحیتی برای چنین کار، مذاکراتی را درباره یک پیمان تجارتي به حکمران لاداخ به نمایندگی از "تاجران انگلیسی" انجام داد او متیقن بود که این قرارداد اقدام ماهرانه ای بود که راه را برای صنعت گران انگلیسی در بازار های آسیای مرکزی که تا هنوز هم از عواقب جنگ ناپلیونی رنج میبردند، باز میکرد. طوریکه مافوقانش با این احساسات او همراهی نمیکردند. زمانیکه خبر در مورد امضای چنین قرارداد بدون کسب اجازه قبلی برای مقامات رهبری اش رسید، آنها آنرا بخود مربوط ندانستند. آنها نه تنها به نیابت سوئوسها در آسیای میانه و هند برخورد سطحی مینمودند. بلکه میترسیدند تا رنجیت سنگ حاکم پنجاب که به چشم یک دوست و همسایه با ارزش به او میدیدند در نتیجه کدام اقدام شان از آنها رنجش پیدا نکند و زمانی خواستند تا آنرا در دست بگیرند دیگر او با تجهیز یک اردوی تعلیم دیده، سک به یک دشمن تبدیل شده بود. و برای کلکته پوشیده نبود که رنجیت سنگ هدف خود را برای انضمام کشمیر تعقیب نموده و حسودانه به لاداخ چشم دوخته بود تا آنرا بساحه، نفوذش درآورد.

اما دیگر ناوقت شده بود تا رنجیت سنگ برای یک پیمان آماده میگردد. مورکرافت طی نامه ای به او اخطار داده بود که لاداخ یک دولت مستقل است که در امور او نباید مداخله صورت گیرد و علاوه نمود که آرزوی رهبر لاداخ آنست تا به تحت الحمایه برتانیه تبدیل شوند. مقامات کلکته از سرپیچی و بی اطاعتی مورکرافت از رنجیت سنگ معذرت خواستند و با الغای کامل پیمان عقد شده توسط مورکرافت به عجله به رنجیت سنگ نامه فرستاده شد. که در عین حال مورکرافت را از خشم رنجیت حفظ نمودند. (گفتند که مقامات رهبری کمپنی با مورکرافت تصفیه حساب میکنند.) مدتی نگذشته بود که تلاش های مرموزی علیه زندگی مورکرافت و همکارانش براه افتاد. نخستین این تلاش ها بوسیله یک شخص مسلح مجهول الهویه که یک شب از کلکینی بالای شان آتش نمود، صورت گرفت که با اندک انحراف همکار او جورج تری بک که مصروف نوشتن بود، از مرگ نجات یافت و او را بعوض مورکرافت که ساعتها در پشت میز کارش مصروف تهیه گذارش و نوشتن یادداشت هایش بود. اشتباه کرده بود. بعد از آن دو تلاش دیگر علیه جان مورکرافت توسط مزاحمین شبانه صورت گرفت که یکی از آنها بقتل رسید. قاتلین دست به حيله، دیگری زدند. بسیار قبل مورکرافت و همکارنش از یک درد غیر قابل توضیح شکایت داشتند. که آنرا بییک نوع

مخصوص تب نسبت میدادند. لکن باوجودیکه آنها با زنجیت سنگ تصادم نموده بودند اما عامل سوء قصد ها را نتوانستند دقیق تشخیص بدهند. آنها تا آنوقت هم با بعضی دوستانی در میان لاداحی ها، که بعضی شان به خوبی میدانستند که چه در جریان است، روابط داشتند. یک شب، هنگامیکه مورکرافت ذهن خود را در مورد علت مریضی اش متمرکز ساخته بود، دو نفر ناشناسی که روهای شان پوشیده بود، برای ملاقات او آمدند. با یک ادای خاص آنها برای مورکرافت روشن ساختند که او و همکارانش مسموم خواهند شد. بعد از انصراف از نوشیدن چای های مشکوک درد و تب شان برطرف گردید.

باوجود اینکه مورکرافت از شرکینه جویی این دشمنان نجات یافته بود، ولی بعداً با بدبینی و سوء نیت مقامات رهبری اش روبرو گردید. تا آنوقت روسای کمپنی بطور عجیبی سرپرستی او را از امور تربیه اسپ های اصیل برای قوای سواره نظام پذیرفته بودند. بعد از سفر بی ثمر آنها حتی به او اجازه دادند تا به یک سفر دیگری مبادرت ورزد و آنوقت سفرش به بخارا بود. جای شک نبود که آنها ظاهراً به اسپ ها ضرورت داشتند و مورکرافت این را درک میکرد. ولی در جریان سفرش اطلاعات با ارزش توپوگرافیک و سیاسی را به کمپنی می فرستاد. حتی اکنون با وجود روسیه ستیزی مورکرافت آنقدر آشفته و ناراحت نبودند و گوش های خود را کاملاً درین مورد بسته بودند. باوجودیکه مداخله در روابط نهایت حساس کمپنی هند شرقی با حکمرانان همسایه اش یک موضوع با اهمیت بود.

نخستین حرکت آنها به تعلیق و بلا تکلیفی در آوردن مورکرافت از لحاظ رابطه، اداری و پرداخت معاشش بود و نامه ای را هم به این ارتباط برای او فرستادند. متعاقب آن نامه دیگری مبنی بر احضارش به کلکته برایش فرستاده شد. ولی طوری که معلوم شد او تنها نامه یی به تعلیق در آمدن ماموریتش را دریافت نموده بود. او به این موضوع اعتراض نمود و نوشت: "من برای وطنم خدمت میکنم، طوری که یک کشور با نفوذ در سرحدات مستعمرات برتانیه خوابیده و پیشنهاد تاسیس یک مرکز تجارتهای را برای توسعه تجارتش با ترکستان و چین بعمل آورده است، برای چنین یک دشمن از شمال کار جدی باید صورت گیرد." تحقیر و اهانتی را که از جانب اداره اش نسبت به او صورت گرفته بود، برایش بسیار گران تمام شده بود. خلاصه با تمام تلاش ها موفق نشد تا اداره کمپنی را نسبت به منافع اش در بازار های دست نخورده آسیای میانه بیدار نماید و در لندن و کلکته کسی را از خطر روسیه که در برابر منافع برتانیه در آسیای میانه قرار داشت معتقد سازد.

هیچکس نمی توانست مانند مورکرافت بر این مایوسی شدید غلبه حاصل نماید. با وجود آن او توانست به لندن برگردد و رشته و ترنری را موفقانه تعقیب نماید. لکن او هرگز اسپ هایی را که تا کنون نیافته بود، فراموش نمیکرد. باوجودیکه راه سفر به

بخارا از طریق ترکستان چینی بسته شده بود، آنها باید خط السیر بسیار خطرناک افغانستان را برای دریافت اسپ در پیش می‌گرفتند. چیزی که مورکرافت به آن باور نداشت عبارت ازین بود او فکر نمی کرد که رافایلو ف بر مقامات ارشد چین نفوذ نموده باشد و جلو عبور او را از کوه های لاداخ بگیرد. بالاخره مورکرافت دانست که رافایلو ف توانسته بود ذهنیت مقامات ارشد چینی را علیه آنها مسموم نموده تا نگذارند سفر شان از ان طریق صورت بگیرد.

موراکرافت و همراهانش حالا کوشش نمودند تا زمان از دست رفته را جبران نموده و قبل از اینکه به لندن احضار شوند، شهر (لی) را ترک بگویند. آنها در بهار ۱۸۲۴ بعد از سفر به کشمیر و پنجاب (احنیاط مینمود تا از شمال لاهور بدون جلب توجه رنجیت سنگ عبور کنند.) دریای سند را عبور نموده و وارد خیبر شدند که در ماورای آن افغانستان و سپس بخارا قرار داشت.



وداع با زندگی در کنار آمو

حرکت کاروان غیر مجهز محمولات با اموال پر قیمت، با پخش این شایعه که کاروان مذکور از طریق مرکز افغانستان عبور نموده و حامل طلا میباشد، در هر حالت یک اقدام خطرناک بود. این تلاش زمانی صورت گرفت که کشور مذکور در چنگال انارشی گیر مانده بود، و در لب پرتگاه یک جنگ داخلی که بنام غیرت یا شجاعت و بعبارۀ دیگر تهور بیجا یاد می شد، قرار گرفته بود. در چنین اوضاع بود که مورکرافت و همراهانش شجاعانه آماده عبور از آن گردیدند. دور نمای زنده ماندن آنها تا رسیدن سالم خودشان و مالتجاره شان به دریای آمو ضعیف به نظر میخورد. قصه های بعضی حوادث وحشتناک به مشکل شانس موفقیت شانرا تضمین مینمود.

مضربق به شواهد در حقیقت آنها پیش قراول منخفی قوای تعرضی برتانیه بودند تا مطالعه اراضی را برای ضمیمه ساختن آن انجام بدهند. شاید افغان ها به عمق اندیشه های مورکرافت که مدتها قبل برای کلکته درین مورد پیشنهاد مینمود، پی برده بودند. او هوشدار میداد که اگر نخست برتانیه افغانستان را بچنگ نیاورد در آنصورت روسها این کار را خواهند کرد. او استدلال مینمود قبل ازینکه دو رقیب برای تاج و تخت افغانستان به رقابت آغاز کنند باید این کار صورت بگیرد. مورکرافت پیشنهاد نمود که یک قطعه برتانوی کافی است تا از کاندید مناسب و مورد نظر برای تصاحب تاج و تخت نقش خود را بازی کند. ولی معمولاً پیشنهاد های او به گوش های کراه پیدانمیکرد. هر چند که دیگران قبل از او هم درین مورد صدای خود را بلند کرده

بودند. ولی در زمان خود برای ارائه نظریات و مفکوره هایش داد و فریاد های زیادی را براه انداخته بود. برای افغانستان مقدر شده بود تا به حیث یک منطقه مهم در تاریخ امپراطوری برتانیه قرار بگیرد و مورکرافت کسی بود که اندیشه هایش قبل از وقت بود.

شایعه دیگری که آنها را بسیار نگران ساخته بود که آنها باید برای قبایلی که آنها را از قلمرو خود بطور محفوظ عبور میدادند، پولی می پرداختند. آنها در یک ترس دائمی از حمله و توطئه بسر میبردند. لاکن توانسته بودند با تداوی حیوانات اهالی محل که در سر راه شان قرار داشت دوستان و آشنایانی برای خود دست و پا کنند. تابستان خشک افغانستان برای همه شان یک مشکل بزرگ بود حتی سگهای شانرا هم عذاب نموده بود که دو سگ شان به اثر آفتاب زدگی مردند.

مورکرافت مینویسد که گرمای شدید طوری بود، "که فکر می شد حرارت از کوره آهنگری میوزد". او در هنگام سفرش همیشه در باره مردم و توپوگرافی اراضی، حیوانات وحشی و حیوانات اهلی، زراعت و آثار عتیقه منظمآ یادداشت مینمود. در بازدید از بت بزرگ بامیان به حیث اولین اروپایی که از آن دیدن مینمودند، از بزرگی و بلندی آنها که یکی ۱۵۰ فـت و دیگرش ۳۰ فـت بود دچار حیرت و شگفتی توأم با ترس شده بودند. آنها نام های خود را با ذغال در یک مغاره روی دیوار نوشته بودند که یک ونیم قرن بعد هم اسم مورکرافت در دیوار همان مغاره بچشم میخورد.

بالاخره بعد از گذشت ۸ ماه که از کوتل خیبر گذشته بودند، و بعد از غلبه بر موانع ترس آور، آنها به سواحل دریای آمور رسیدند و این اولین انگلیسی بود که برای بار نخست در آنجا قدم گذاشته بود. با در نظر داشت مشکلات و خطراتی که با آن روبرو شده بودند، این سفر شان من حیث یک نمونه برجسته ای از شجاعت، تصمیم و یک پیروزی شایان قدر بود. حتی امروز عده کمی از اروپایی ها دریای آمورا دیده اند. البته یک تعداد مردم عمدتاً از طریق هوا زمانیکه بین تاشکند، جمهوریت های آسیای میانه شوروی و کابل پرواز میکردند، دریای مذکور را مشاهده نموده اند. مورکرافت به این دریای پر قدرت اهمیت استراتژییک بزرگ قایل بود و شک نداشت که روزی شاهد عبور کازاخ ها و اسپان شان از آن خواهد بود. او در یادداشت هایش نوشته بود "جریان حرکت آن تا جایکه من تصور میکردم سریع نبود و در یکساعت اضافه از ۲ میل سرعت نداشت. سواحل آن هموار و خاک آن نرم بود و آب آن با مخلوط ریگ، سی رنگ شده بود."

در منطقه خواجه صلاح مهم ترین نقطه عبور، طوری معلوم می شد که نسبت دریای تایمز⁺ عریض تر نبود، هم چنان در بسنار نقاط دیگر وسیع تر بود. در بهار مردم میگفتند زمانیکه برفها در پنا میر به حیث منبع و سرچشمه آمو شروع به آب شدن

* Thames

میکنند در بعضی نقاط عرض و پهنای دریا حتی به بیشتر از یک میل میرسد. از نقطه
خواجه صلاح کشتی های سه طبقه چوبی عملیه عبور را که ۲۰ اشتر یا اسپ را انتقال
داده می توانست، بخوبی انجام میداد.

زمستان فرارسیده بود و برفباری ها بر مشکلات میآفزود، دشت ها در اثر برفباری
تقریبا به باطرافی که تا زانو انسان در آن فرو میرفت تبدیل یافته بود و تا حد زیادی
پیشروی کاروان را کاهش می داد. پنج روز بعد از عبور از دریای آمو آنها به شهر
کاشی دومین شهر بزرگ در سلطنت بخارا که پسر دوم امیر بنام شهزاده توره بهادر ۱۶
ساله، والی آن بود، رسیدند. برای رفتن به قصر او بمنظور ابراز مراتب احترام آنها
باید از رود خانه ای گل الدی که بستر آن پر از سوراخ های بزرگ بود و برای عابرین
قابل دید نبود و هر لحظه پاهای شان در آن ها فرو می رفت، عبور میکردند. آنها
توانستند به قصر راه پیدا نمایند. در مورد ملاقات کوتاه شان با شهزاده، مورکرافت
می نویسد، که با تشریفات خاص صورت پذیرفت، "که برای بازدید ما از بخارا فیل
نیک بود." چیزی را که او نمیدانست آن بود که در عقب چهره، این نوجوان جذاب و
لبخند دایمی او جاه طلبی وحشتناک و طبیعت شیطانی نهفته بود. نه تنها او برادر
بزرگتر را بعد از مرگ پدرش بخاطر تصاحب تاج و تخت بقتل رسانید، بلکه او بعدا
دو افسر انگلیسی را به شکل دسیسه امیز پای شانرا در معجزایی کشانید که در
نتیجه آن سر هر دوی آن ها در حالیکه او از قصرش صحنه را تماشا میکرد، بریده
شد.

در ۲۵/فبروری ۱۸۲۵ مورکرافت و همراهانش توانستند مسافتی را پیموده و خود
را برای تماشای مناره ها و گنبد های مقدس ترین شهر آسیای میانه یعنی بخارا
برسانند. بخاطری انرا مقدس می نامیدند که طبق روایت مردم آن، هنگامیکه از
آسمان بروی زمین نور افشانی می شد از بخارا نیز بسوی آسمان نور و روشنی پرتو
افشانی میکرد. این بازدید برای مورکرافت و همراهان خسته اش که تمام مشکلات را
از هنگام ترک کلکته بخاطر آن متحمل شده بودند، یک لحظه پیروزمندانه و شادی
آور بود. او در یادداشت های خود در آن شب می نویسد، "هنگامیکه ما در دروازه های
آن شهر که پنج سال قبل بخاطر آن سرگردان و متحمل فقر و خطرات شده بودیم،
پا گذاشتیم فراموش ناشدنی است" متأسفانه که این غرور و شادمانی شان کوتاه بود.
زمانیکه آنها فردای آن داخل شهر شدند آنها به استقبال کودکان هیجانی روبرو شدند
که فریاد میزدند "او روس... او روس... یعنی روسها... روس ها" مورکرافت در همان
لحظه دانست که مردم آنجا قبل از آنها اروپایی ها را دیده بودند و با چهره های شان
اشنا بودند و بخاطر همین بود که توسط دشمنانش از شمال مورد حمله قرار گرفت.

او با دیدار خود ازین شهر بزودی خیلی مسایل را نسبت به چهار سال قبل دانست.
لاکن خبرها به بسیار کندی و آهستگی در سرزمین های وسیع آسیایی پراکنده می شد

که حتی خبرهای شمال دور هند به مشکل به مقامات کلکته میرسید. روسها در حصه خویش نسبت به این مسئله بسیار خوش و راضی بودند که وضع به همان شکل ادامه می یافت و در نظر داشتند تا مسلمان های آسیای میانه در ساحه و قلمرو نفوذ شان بهمین شکل قرار میداشتند. درین وقت یک هیأت رسمی و دیپلماتیک و یک هیأت تجارتي در اکتوبر/ ۱۸۲۰ از اورنبورگ حرکت نموده بودند که حامل پیام های زیادی از تزار برای امیر بودند که از طریق رابطین محلی موافقه شده بود تا آنها را بپذیرد. برای هموار ساختن راه در آینده روسها هم چنان با خود تحفه های گران قیمت به شمول تفنگ ها، پوست، ساعت ها و ظروف چینی اروپایی رانیز با خود آورده بودند. آنها امیدوار بودند که این تحایف می توانست شوق و ذوق و اشتها را در میان ثروتمندان بخارایی برای داشتن بیشتر چنین اجناس تحریک نماید. برای فابریکات روسی که دو صد هزار کارگر و پنجهزار کارفرما کار میکردند، بخارا به بازار های جدید شان تبدیل می یافت.

مارکیت های داخلی بسیار کوچک بوده و توانایی آنها نداشتند تا حجم بزرگ در حال رشد اموال تولیدی را مصرف مینمودند و آنها در شرایطی که رقیب برتانوی او صنایع بسیار پیشرفته را بکار انداخته و قادر بود تا روسها را در تمام بازار های اروپا و امریکا از صحنه بیرون براند. درین صورت در آسیای میانه که دم دروازه روسها بود، بازار وسیع و بالقوه که از دیگر کشورها دور افتاده بود قرار داشت و با کدام رقابتی مواجه نبودند و انگلیس ها بهر قیمت باید از آسیای میانه دور نگهداشته می شدند و تمام بازار ها در مسیر راه قدیم ابریشم با اموال تجارتي روسی اشغال گردیده بود. برای سن پترزبورگ بازی بزرگ بیشتر برای نفوذ تجارتي مطرح بود تا توسعه سیاسی و نظامی در آسیای میانه، بخصوص طی همان سالهای اول که بصورت اجتناب ناپذیر بیرق امپراطوری با نشان عقاب، کاروان های مال التجاره روسی را تعقیب مینمودند. این یک پروسه شدید در برابر برتانیه بود که فقط مورکرافت آنها پیش بینی نموده بود و اکنون در بخارا برای اولین بار رو در رو در برابر این جریان قرار گرفت که تمام بازار های آسیای میانه با اموال روسی مملو گردیده بود.

طوری که مورکرافت تصور میکرد، در سال ۱۸۲۰ در برابر هیأت روسی صرفاً وظیفه جمع آوری اطلاعات تجارتي قرار داده نشده بود، طوری که بعداً واضح شد آنها در صدد برآمده بودند تا اطلاعاتی را در مورد پلان های دفاعی بخارا و هم سایر معلومات در مورد امور نظامی، سیاسی و غیره مسایل جمع آوری نمایند. یکی از اعضای هیأت دکتور جرمی تبار به اسم ایورزمین* وظیفه را که عمدتاً به خودکشی شبه بود برایش سپرده شده تا با تغییر قیافه داخل پایتخت شده و با اتباع یا رعایای امیر آمیزش نموده و تاجائیکه میتواند مواد لازم را جمع آوری نماید و متباقی هیأت

* Dr. Evers man

با همراهان شان در خارج از دیوار های شهر موقعیت خواهند داشت. اگر چه امیر توافق نموده بود تا آنها را به دربار بپذیرد، ولی هیأت نخواست این امکان را برای امیر بدهد زیرا روسها خاطره خیانت خیوایی ها و قتل هیئت خود را فراموش نکرده بودند. بر علاوه در میان دسته بدرقه روسها افراد سواری و پیاده با دو عراده توپ قوی، تقویه شده بودند تا در صورت ضرورت بالای دیوار های گلین بخارا و بعضی نقاط مهم و مساجد حمله مینمودند.

راه پیمایی به طول یکهزار میل با گذشتن از جلگه ها و دشت ها واضح بود که برای افراد روسی و حیوانات شان بسیار دشوار و طاقت فرسا بود و آنها یک تعداد اسب های خود را قبل ازینکه به قلمرو امیر می رسیدند از دست داده بودند. هم چنان قزاق ها در مناطق مربوط خود در اثنای عبور برای روسها مشکلات ایجاد نموده بودند، در یک نقطه طوری واقع شد که اضافه از صد نفر افراد شان مجبور شدند در دشت بخوانند و متباقی در یک کاروان بخارایی ها مورد هجوم غارتگران قرار گرفتند. بعد از دو ماه آنها در حوالی شهر بخارا رسیدند و در روز بعد آن با کاروان حامل میوه تازه، نان و علوفه برای اسپان شان بودند برخوردند، که فکر می شد کاروان مذکور توسط خود امیر فرستاده شده بود تا از جزئیات و ترکیب هیأت و کاروان روسی واقف می شد که آیا به حیث یک نیروی نظامی بمنظور دیگر به آنجا آمده بودند یا نه؟ چهار روز بعد آنها در خارج دروازه های شهر خیمه زدند و منتظر پذیرش امیر بودند.

درینجا دکتور ایورزمین شانس خوبی آورد. او در تحت پوشش هیجاناتی که ورود او روس (روسها) بوجود آورده بود، توانست به حیث یک تاجر بداخل شهر شده و در یک کاروانسرای اتاقی به کرایه بگیرد. هنگامیکه اعضای هیأت و همراهان مسلح شان در یک قریه، خارج از دیوار های شهر جابجا شدند، درین اثنا شخصی که مشکل بود کاملاً شناخته شود، شروع به جمع آوری اطلاعات از امور نظامی گرفته تا مسایل جنسی بخارایی ها نمود. بعداً او نوشته بود که: "اگر سوال شرم و حیا در بین نمیبود من حقایق باور نکردنی را نقل میکردم." ظاهراً جریاناتی در بخارا پیش میرفت که حتی در قسطنطنیه چنین نبود. ایورزمین میگوید که مردم اصلاً به فکر "احساس پاک و یا اخلاق" نبودند و تنها به لذات شهوانی می اندیشیدند. علی الرغم جزای شدیدی که برای کسانی که مرتکب این گناه بزرگ می شدند، تعیین شده بود، خود شخص امیر هم از آن مستثنی نبود. دکتور مذکور می نویسد که علاوه بر حرم او، او از چهل یا

پنجاه نفر خدمتگار خود" نیز لذت می برد. درین شهر "تمام وحشت ها و نجاست های سدوم و گومورا" عملی شده بود.

ایورزمین با تغییر قیافه اش توانست برای یک مدتی از چشم پولیس مخفی امیر پنهان بماند. زیرا آنها باور نموده بودند که او یک تاجر است و در مدت سه ماه تحت همین نام در بخارا ماند ولی او عواقب بازی خطرناکی را که انجام میداد، دقیقاً درک مینمود. طرح سوالات و رفت و آمد و گرفتن یادداشت ها کافی بود تا شک و شبه را در موردش ایجاد نماید و در معرض توجه قرار گیرد. تمام اطلاعاتی که او در طول روز ازین سو و انسو جمع اوری مینمود، باید بطور مخفی هنگام شب یادداشت میگردد. ناگهان بخت و طالع با دکتور مذکور پشت نمود از بخت بد یک بخارایی که او را در اورنبورگ دیده بود، شناسایی نمود و او را به پولیس مخفی امیر افشأ کرد. او میخواست که تمام یادداشتهای خود را بیکی از اعضای هیأت انتقال داده و خودش با کاروانی که جانب کاشغر ترکستان چین در حرکت بود، بییوندد در جائیکه میخواست عین اطلاعات را برای مقامات مافوقش جمع اوری نماید. ولی به او اخطار داده شد که باوجود حمایت روسها از او لحظه ای که شهر را ترک میکند، بقتل خواهد رسید.

امیر بخارا اجازه نداد تا با کشف این حادثه و دورویی روسها مناسبات دوستانه خود را که تازه با همسایه قدرتمندش ایجاد شده بود، متأثر بسازد. این سوال بوجود می آید که چرا ایورزمین تصمیم گرفت خاموشانه راهش را با همراهانش جدا بسازد و سپس با عجله تصمیم اش را تغییر داد و خواست یکجا با هیأت به اورنبورگ برگردد. و وظیفه اش را (بشمول ترسیم دیوار های شهر) تا ختم بدترین زمستان آسیای میانه انجام دهد.

بتاریخ ۱۰/مارچ/۱۸۲۱، در جریان تأمین مناسبات محکم و دوستانه، روسها از پایتخت امیر، که کشوری را به بزرگی جزایر برتانیه اداره مینمود، جدا شدند. پانزده روز بعد آخرین نقاط قلمرو او را ترک گفتند. با ترک این قلمرو یک موضوع، مانند مورایف برای شان قابل تأسف بود که آنها یک تعداد دوستان هموطن خود را که به حیث بردگان در بخارا زندگی مینمودند، در عقب خود باقی بگذارند و بعضی از آنها از مدتها قبل در انجا بودند که زبان مادری خود را فراموش کرده بودند. یکی از اعضای هیأت می نویسد: "هنگامیکه به ما می دید آنها نمیتوانستند جلو اشکهای شان را بگیرند." لکن با وجود احساس هیأت نمیتوانست برای این انسان های فقیر چیزی انجام دهند. تنها میتوانستند مانند مورایف سرنوشت شوم آنها را به نشر

*سدوم و گومورا شهر های بودند که قوم لوط (ع) در آن سکونت داشتند و هنگامیکه بخاطر اعمال شنیع شان مورد قهر و غضب خداوند قرار گرفتند و بالای ایشان باران سنگ بارید و با ساکنان آن به توده خاکی مبدل شدند و طبق بعضی روایات شهر سدوم حلالدر دریا چه بحرالمیت اسرائیل قرار دارد.

رسانیده و بگوش مردم روسیه برسانند. و برای روزی دعا کنند که روسها در آسیای میانه حاکمیت خود را تأمین نمایند و به چنین نظام ظالمانه و وحشیانه برای همیشه پایان داده شود.

اگر چه سن پترزبورگ سرگرم این بود تا بخارا را با قوا اشغال نماید، ولی در عمل این اندیشه های شان تحقیق نیافت و چهار دهه دیگر را در برگرفت تا بالاخره آنکشور به اشغال حکومت تزاری در آمد. در عین حال برای مورکرافت هم خطر برگشت روسها با یک اردوی اشغالگر یک امر مسلم معلوم می شد. در جریان اقامت خودش در بخارا جایی که به بسیار خوبی از جانب امیر مذکور پذیرفته شده بود او به دو کشف بسیار ناراحت کننده دست یافته بود. یکی این بود که اموال ساخت روسیه در بازارها با وجود پائین بودن کیفیت آن واقعاً نسبت به اموالی که او و همراهانش با قبول سختی ها و خطرات به بخارا آورده بودند، ترجیح داده می شد. دوم آنکه اسپ های تند رو و پر طاقت که از سالها به فکر آن بود، نتوانست آنها را در قلمرو امیر دستیاب نماید.

با مایوسی و تلخی در این ماموریتش، مورکرافت تصمیم گرفت تا قبل از اینکه معبر های شمال هند با برفهای زمستان مسدود گردد، جانب کشورش حرکت نماید. او درین سفر یک تعداد محدود اسپ ها را که توانسته بود دریافت نماید نیز با خود گرفت و او و همراهانش از همان خط السیر که آمده بودند، دوباره آنرا در پیش گرفتند. یکبار در اثنای عبور از آمو، مورکرافت تصمیم گرفت تا آخرین تلاش هایش را برای خریداری اسپ ها از قریه های دور دست صحرائی، جائیکه او شنیده بود. در آنجا پیدا خواهد شد، بخرچ داد. او و دو نفر همراهانش تری بک و گوتری را در بلخ گذاشت و خودش با عده بی انگشت شماری از افراد به آن طرف حرکت نمود. این آخرین دیدار شان با یکدیگر بود.



سرنوشت مورکرافت و هم چنان از همراهان او برای همیشه در پرده ابهام باقی ماند. ظاهراً او در ۲۷/اگست/۱۸۲۵ بعد از یک تب شدید در گذشت، او در آنوقت ۶۰ سال داشت مطابق به معیار های هندوستان پیر شده بود و طی ماه های اخیر از صحت خراب خود شکایت مینمود. با وجودیکه جسد او بسیار متلاشی شده بود توسط همراهانش به بلخ منتقل گردیده و در آنجا دفن شد. بهمین ترتیب بعد از اندک مدتی همکار او گوتری هم جان سپرد. به تعقیب او مدتی نگذشته بود که تری بک هم به آنها پیوست، ظاهراً مرگ هر سه نفر مذکور بنا بر علل طبیعی صورت گرفته بود. در عین زمان ترجمان این هیأت که از مدتها در خدمت مورکرافت بود، نیز با زندگی وداع گفت تمام این حوادث مرموز جلوه میکرد و بزودی شایعاتی بوجود آمد که در هند.

مقامات به این عقیده بودند که آنها بقتل رسانیده شده بودند و احتمالاً که توسط کدام گماشته، روس مسموم شده بودند. احتمال دیگر این بود که احساس می شد آنها بخاطر پولی که نزد خود داشتند، کشته شده بودند. بر اساس نظر دکتر الدر* که بیوگرافی مورکرافت را تهیه نموده بود، مورکرافت به احتمال قوی بمرگ خود از جهان رفته بود و علت آنهم این بود که در نتیجه، مایوسی و اندوه عمیق بخاطر اینکه نتوانسته بود اسب های مورد نظرش را دریافت نماید، آخرین امیدهای خود را از دست داد و از غم و غصه، زیاد از پا درآمد.

لاکن این داستان یک گوشه، دیگر هم داشت. بیست سال پس از مرگ او دو راهب فرانسوی که در منطقه لاسا، که بمسافه ۱۵۰۰ میل در شرق هند قرار دارد، داستانی را شرح میدهند که قبلاً از زبان تبتی ها شنیده بودند که یک نفر انگلیسی که اسم او مورکرافت بود، تحت نام یک نفر کشمیری برای دوازده سال در آنجا زندگی میکرد و مردم هم از اینکه او کشمیری است باور کرده بودند. ولی بعد از مرگ او که در راه سفرش به لاداخ صورت گرفت، پرده از روی حقایق کشیده شده و از منزل او نقشه ها و پلان ها از شهر و مناطق ممنوعه و یا غیر مجاز که این خارجی مرموز تهیه نموده بود، بیرون برآمد. نه تنها این دو راهب فرانسوی چنین داستانی را در مورد مورکرافت شنیده بودند، بلکه آنها میگفتند که یک نفر خدمتگار آنها که کشمیری بود. چنین یک ماجرابی را تصدیق نموده بود. زمانیکه این داستان در ۱۸۲۵ به زبان انگلیسی در مورد سفرهای شان به نشر رسید، افشای این مسئله این سوال را در لندن بوجود آورد که آیا جسد متلاشی شده یی را که همراهان مورکرافت در بلخ دفن نمودند، واقعاً از مورکرافت بود و یا از کدام شخص دیگر؟

بیوگرافی نویسن مورکرافت نه تنها امکان این که مورکرافت مرگ خود را جعل نموده کاملاً رد میکند، با وجود این او به این نظر است که کاملاً غیر محتمل است، زیرا، "شواهد فراوان و احتمالات" در نقطه، مقابل نظریه فوق قرار داشت. و موقتاً دکتر الدر به این نتیجه گیری میرسد "ممکن تحت تأثیر تب بسیار شدید بالایی بعضی اقدامات محاسبه نموده باشد که کاملاً با کرکتر و خصوصیات مورکرافت و سوابقی که او داشت، کاملاً متناقض است." یک توضیح ممکن که میتواند در باره داستانی که فرانسوی ها گفته اند مطرح گردد و آن اینکه شاید زمانی که کاروان مورکرافت در نتیجه مرگ او و همراهانش از هم پاشید، یکی از خدمتگاران کشمیری اش که نقشه ها و یادداشت های مورکرافت با او بود، راه لاسا را در پیش گرفته باشد. ولی وقتیکه کشمیری مذکور در راه عزیمت به وطنش کشمیر هم می میرد، درینجاست که نام مورکرافت و بعضی اسناد در مورد او از منزل مذکور بیرون می آید. تبتی ها همیشه

* Dr. Alder

نسبت به خارجی‌ها مشکوک بودند. فکر کرده بودند که نقشه‌های مذکور از کشور شان است. و خدمتگار متوفی برای سالهایی که در آنجا بوده برای مرد انگلیسی مذکور جاسوسی مینمود. با وجودیکه مورکرافت در ایام زندگی اش نزد مقامات رهبری اش از نظر افتیده بود، تنها مرگ او باعث شده بود تا او را از تحقیر و سرزنش رسمی نجات دهد.

در غیر آن او نباید برای این کار قیمت بزرگ می پرداخت. امروز جغرافیادان‌ها نام او را بخاطر کار بزرگ او برای کشف اراضی و مناطقی که در جریان تلاش‌های بی‌پایانش برای دریافت اسب‌ها انجام داده بود، گرامی میدارند، و بسیاری اشخاص او را به حیث پدر کشف همالیا لقب داده‌اند. هیچکس در مورد این که او برای دریافت اسب‌ها موفقیت کسب نکرد و یا بازارهای بخارا را برای مال التجاره انگلیسی باز نه نمود، نمی‌اندیشد. حتی اگر برای خود مورکرافت هم اهمیت میداشت. لکن خدمت او در عرصه جیوپولتیک بهترین معرفت اوست، تا ازین که ما در مورد راست و دروغ‌های که در مورد او گفته می‌شود، نگران باشیم. واقعیت‌ها نشان داد که نه تنها اخطارهای بی‌پرده او در مورد جاه طلبی‌های روسیه در آسیای میانه به حقیقت پیوست، بلکه همراه با آن سفرها و بازدیدهای مهم او از طریق کشور‌های شامل ساحه بازی بزرگ، بزودی او را به حیث سمبول و نمونه در برابر افسران جوان انگلیسی قرار داد که تصمیم داشتند راه او را تعقیب نمایند.

احتمالاً که اثبات نهایی موقعیت آرامگاه او در سال ۱۸۳۲ توسط هموطن او الکساندر برنس به حیث یک بازیگر درین بازی بزرگ در سرراهش بسوی شمال به بخارا، صورت گرفته باشد. او با قبول مشکلات توانست قبر او را در روشنی یک شب ماهتابی، بدون اینکه کدام لوحه‌ای بالای آن نصب بوده باشد و توسط گل پوشانیده شده بود در خارج از شهر بلخ پیدا نماید. برای همراهان خسته او به حیث افراد غیر مسلمان، امکان آن میسر نبود تا مورکرافت را بشکل شاید و باید آن‌دفن نمایند. آرامگاه مورکرافت از آن نقطه دور نبود. جائیکه بیش از یک و نیم قرن بعد تر، قطعات شوروی و وسایط زرهی و تانکهای آن بسوی جنوب سرازیر شدند، و با عبور از دریای آمو به افغانستان هجوم بردند. و مورکرافت در آرامگاه بی‌کتیبه و بدون زرق و برق در کنار آمو خوابیده بود.

پائین آمدن بارومتر

متار که موقت میان روسیه و ایران در قفقاز، که پیشروی کازاخ‌ها را متوقف ساخته و نظر سن پترزبورگ را بسوی آسیای میانه معطوف نموده بود، زیاد دوام نکرد.

تزار و شاه هردوی شان بالای معاهده گلستان که انگلیس‌ها مذاکره میان آن دو را در سال ۱۸۱۳ براه انداخته بودند می‌نگریستند. در حالیکه معاهده مذکور بیش از یک مصلحت بینی موقتی که به ایشان فرصت میداد تا نیروهای شانرا برای دور بعدی جنگ‌ها تقویه و آماده نمایند، چیزی بیش نبود. این هدف شاه بود که میخواست اراضی و قلمروهای از دست رفته اش را که تحت معاهده مذکور برای فاتحین روس واگذار کرده بود، دوباره بدست آورد. بالمقابل سن پترزبورگ هم سعی مینمود که چه وقت لحظه مناسب فرامیرسد تا سرحدات جنوب خود را با ایران توسعه و تحکیم بخشد. طی یکسال بعد از مرگ مورکرافت دو همسایه دوباره با یکدیگر برای ترساندن برتانیه که آرزو نداشت ناظر پایمال شدن ایران توسط روسها باشد، جنگیدند. عامل بالفعل این مخاصمت‌ها در آن هنگام مناقشه بالای حمله بندی پیمان بود که موفق نشدند این موضوع را روشن بسازند. منطقه‌ای که بین ایروان و جهیل سوان قرار داشت به کی تعلق دارد؟ مذاکرات میان جنرال یارمولوف گورنر جنرال روسی در

• Erivan

• Sevan

قفقاز و عباس میرزا و ولیعهد ایران برای حل این مسئله آغاز شد. لکن مذاکرات برهم خورد و در نوامبر ۱۸۲۵ قطعات یارمولوف منطقه مورد مناقشه را تصرف نمود، ایرانی ها عقب نشینی طرف مقابل را تقاضا نمودند ولی یارمولوف آنرا رد نمود شاه فرمان داد تا تمام اتباع او و سربازانش برای یک جهاد مقدس علیه روسهای بیدین از تمام نقاط کشور بدور عباس میرزا جمع شوند.

ایرانی ها میدانستند که روسها تا هنوز برای یک جنگ آماده نبودند. نه تنها سن پترزبورگ گرفتار حمایت از یونانی ها در مبارزه شان برای استقلال از ترکها بودند، بلکه در داخل کشور هم بخصوص در اردوی خود، با بی نظمی های زیادی روبه رو بودند که در نتیجه مرگ نابه هنگام تزار الکساندر در دسامبر ۱۸۲۵ بوجود آمده بود. عباس در نتیجه پیروزی اخیر خود علیه ترکها، تصمیم گرفت تا روسها را هم مورد ضربه قرار دهد. بطور ناگهانی و بدون آگاهی نیروی سی هزار نفری ایرانی سرحدات روسیه را عبور نمودند و یک غنیمت مکمل روسی اسیر گرفته شد و یک تعداد شهرهای مهم و کلیدی را که زمانی به شاه تعلق داشت، نیز دوباره بدست آورده و نیروهای غیر منظم و ملیشه ایرانی توانستند در طی این هجوم، خود را به دروازه تبتلیسی قرارگاه یارمولوف در قفقاز برسانند. ایرانی ها در طی این پیروزی قادر شدند قلعه مستحکم لینکوران در ساحل کسپین را نیز بگیرند.

بار اول بود که جنرال یارمولوف علی الرغم تجربه طولانی و مهارت مسلکی ای که لقب "شیر قفقاز" را کمایی نموده بود، با چنین حادثه عجیب و ناگواری روبرو گردید. سن پترزبورگ که از این حادثه بسیار ناراحت بود، لندن را متهم نمود که ایرانی ها را به این تعرض تحریک نموده بودند، البته این روشن بود که یک تعداد افسران انگلیسی با نیروهای عباس میرزا به حیث مشاورین خدمت میکردند و حتی بعضی شان مستقیماً قطعات توپچی را رهنمایی میکردند. تزار جدید نیکولای اول فوراً تصمیم گرفت تا یارمولوف را از وظیفه اش سبکدوش نماید و بجای او مشهور ترین جنرال روسی را بنام کنت پاسکویچ^{*} را مقرر نمود. لکن با وجودیکه "شیر" سالخورده اعتبارش را نزد مقامات رهبری اش از دست داده بود، ولی تا هنوز هم از اعتبار و حیثیت زیاد نزد سربازانش برخوردار بود و سن پترزبورگ را به بی کفایتی متهم مینمود. زمانی که او تبتلیسی را با گادی اش ترک مینمود. بسیاری از افرادش اشک می ریختند.

اکنون پاسکویچ به کمک تقویه مجدد قوتهایش موج ضرباتش را علیه نیروهای مهاجم متوجه ساخت. بسیار قبل عباس میرزا شکستی را متحمل شده بود که منجر به تصرف ایروان (پایتخت امروزی جمهوری ارمنستان) توسط روسها گردید. نیکولای اول

* Coant Paskievich

با بخاطر آوردن پیروزی مذکور برای پاسکویچ لقب "کنت ایروان" را داد تا بنا این حرکت ایرانی ها را به خشم آورد. در بازگشت پاسکویچ برای نیکولای شمشیری را به حیث تحفه تقدیم کرد که گفته می شد شمشیر تیمور لنگ بود، که از یک جنرال ایرانی گرفته شده بود. درین وقت شاه ایران بسرعت بالائی متحد خود برتانیه در چارچوب پیمان دفاعی امضا شده برای کمک صدا نمود. این وضع موجب سراسیمگی زیادی در لندن گردید. نظامیان میگفتند که برتانیه در موقعیتی نیست تا کمک نماید و قطعاتی هم در نزدیکی قفقاز برای انجام این کار ندارند. مزید بر آن برتانیه کاملاً تصمیم انرا نداشت تا با روسیه که تا هنوز متحد رسمی اش بود خود را درگیر سازد.

هدف اساسی پیمان میان لندن و تهران تا جایی که برتانیه خود را به آن متعهد میدانست عبارت از آن بود تا هندوستان را در برابر حمله ای که از طریق عبور از ایران صورت میگرفت، محافظت نماید. علی الرغم هوشدارهای ویلسن و دیگران خطر همچو حادثه ای در نزدیکیها کمتر محتمل بود. خوشبختانه در پیمان مذکور نقطه گریز هم برای انگلیسی ها وجود داشت. تحت پیمان مذکور انگلیس متعهد بود تا زمانی که کمک شاه بشتابد، در صورتیکه او مورد تعرض قرار میگرفت نه این که خودش بالائی کسی تعرض مینمود. بنابراین چون قطعات او سرحدات روسیه را که بنابر معاهده گلستان به موافقه خود شاه تعیین شده بود، عبور نموده بود. بنا بر آن برتانیه توانست برای بار دوم در طی بیست و دو سال، این سو و آن سو پریده و در چنگک گیر نیفتد. ولی این کار صدمه بزرگی به شهرتش نه تنها در میان ایرانی ها، بلکه در تمام شرق وارد نمود و این تصور در میان سایر مردم و کشورهای شرق بوجود آمد که انگلیس ها بسیار زیاد از روسها می ترسند تا به کمک دوستان خود بشتابند. و بدتر از همه این که روسها هم شروع نمودند تا این موضوع را باور کنند.

برعلاوه از آن که ایرانی ها برای کمک از متحد خود انتظار داشتند، راه دیگر جز تن دادن به صلح هم در برابر خود نمیدیدند. درین وقت بخت با آنها یاری نموده بود، طوریکه روسها درین مقطع با ترکها داخل جنگ بود که به امضای موافقه ترکمانچای در سال ۱۸۲۸ منجر شد. نیکولای درین اثناء ولایات پرتروت ایروان و نیکیت چوان را به امپراطوری اش علاوه نمود. ایرانی ها به نوبه خویش درسهای تلخی را در باره سیاست های قدرت های بزرگ اموخته بودند، تا کج روی های برتانیه را دیگر یاد اوری نکند. لندن آگاه بود که چون شاه نسبت کمبود بودجه مأیوس بود، حالا به او باید قناعت میداد که از هر نوع بی اعتمادی نسبت به این که برتانیه در صورتیکه مورد حمله قرار بگیرد، پابند بود، صرف نظر مینمود، و هکذا مبالغ هنگفتی را در اختیارش قرار دادند. با این کار جای نفوذ برتانیه را در ایران که تاکنون زیاد بود. روسها گرفتند. و اکنون ایرانی ها دانستند که عملاً به یک کشور تحت الحمایه همسایه نیرومند شمالی اش تبدیل شده بودند که حق داشت در هر کجای کشور دفاتر

خود را باز مینمود، تاجران او از امتیازات زیادی برخوردار شده بودند. در زمستان ۱۸۲۸ سفیر جدید روسیه بدربار شاه، الکساندر گریبویدوف به تهران رسید و با مراسم تشریفات رسمی بسیار مجلل با وجود خصومت زیادی که در برابر او و حکومتش داشت پذیرایی گردید. او یک چهرهء مشهور با تمایل قوی لیبرالیزم که زمانی سکرتر سیاسی یارمولوف بود و هم چنان او بود که شرایط تحقیر آمیزی برای تسلیمی ایرانی در مذاکرات پیش نموده بود. او وظیفه داشت که مشاهده نماید که چگونه شرایط مذکور تطبیق میگردید، به شمول پرداخت غرامات جنگ از جانب ایرانی ها برای روسیه، سفیر مذکور در جنوری ۱۸۲۹ که با ماه محرم مصادف بود، به تهران رسیده بود، با نظر داشت تعصبات مذهبی در ایران حضور او درین مقطع زمانی برای او خالی از مشکلات نبود. زمانی که هیجانانگیز مذهب درین ماه بالا می گرفت و پیروان آن خود را با زنجیر می زدند. نفرت از یک روسی غیر مسلمان خودش به یک نقطه اشتعال تبدیل شده میتوانست که البته این خود آقای گریبویدوف بود که با عث اشتعال این شعله شده بود.



در تحت شرایط پیمان صلح موافقه بعمل آمده بود، آرامنه ای که در ایران زندگی میکردند، اگر آرزو داشته باشند به وطن اصلی شان ارمستان که دیگر بخشی از امپراطوری روسیه شده بود، میتوانستند بازگشت نموده و تحت تسلط دین عیسوی زندگی نمایند. در میان آنانیکه میخواستند ازین امتیاز استفاده نمایند خواه ای بود که برای کار در حرم شخص شاه استخدام شده بود و هم چنان دو دختر جوان که در خدمت برادران ملکه بودند. هر سه شان فرار نموده و در نمایندگی سیاسی روسیه از جانب سفیر روسیه برای شان پناه داده شد و ترتیبات سفر به کشورشان اتخاذ گردید. زمانی که شاه ازین حادثه مطلع شد فوراً از سفیر روسیه استرداد سه نفر مذکور را مطالبه نمود. سفارت این پیشنهاد را رد کرد و استدلال نمود که تنها کنت نیسلرود وزیر خارجهء تزار میتواند این استثنا را در پیمان منعقدده بپذیرد، و درینصورت خواهش شاه به او محول خواهد شد. این یک تصمیم شجاعانه بود در غیر آن برای او بسیار آسان بود که بخاطر روابط بهتر سه نفر مذکور را به مقامات ایران مسترد مینمود ولی سفیر میدانست که در صورت تسلیم دهی آنها به شاه، با چه سرنوشتی روبرو می شدند.

این برخورد اهانت آمیز نسبت به حاکمیت ایران از جانب یک بیدین منفور بسرعت در بین مردم شهر پراکنده شد. بازارها مسدود گردید و بر اساسی هدایت ملاها، مردم

* Alexander Grboyedov

در مساجد جمع شدند و برای شان گفته شد تا بسوی سفارت روسیه مارش نموده و سه نفری که برای شان پناهندگی داده شده بود، نیز دستگیر گردد. هیچگاه چنین جمعیت انبوه چندین هزار نفری برای محاصره عمارت سفارت روسیه که بر ضد روسها فریاد میزدند، جمع نشده بود. جمعیت در هر دقیقه بزرگتر می شد و گریبویدوف یقین حاصل نمود که گارد کوچک کازاخ او را حفاظت نموده نخواهد توانست. تمام آنها با خطر مرگ رو برو بودند به سادگی آماده شد سه نفر پناهندگان را مسترد نماید، ولی بسیار دیر شده بود. دقایقی بعد تر بر اساس تقاضای ملاها جمعیت به سفارت یورش بردند.

برای چندین ساعت گارد کازاخ های سفارت کوشش مینمودند تا سفارت را از دست حمله کنندگان که به تعداد شان افزوده می شد، بیرون کنند، نخستین قربانی در میان جمعیت خواجه ارمنی بود که در نتیجه لت و کوب و حملات جمعیت خرد و خمیر گردیده و از بین رفت. اینکه بالای دو دختر چه آمده بود معلوم نیست. آخرین موضوع مقاومت روسها اتاق مطالعه سفیر گریبویدوف بود، که او و چندین کازاخ برای مدتی در آنجا خود را محکم کردند. ولی جمعیت خشمگین بر بالای بام اتاق مذکور برآمدند و با سوراخ کردن سقف بداخل اتاق ریختند و روسها را مورد حمله قرار دادند. گریبویدوف، که تا آخر شمشیر بدستش بود ایستاده بود، بالاخره بشکل بسیار وحشیانه آن بقتل رسید و جسدش از کلکین سفارت بروی جاده انداخته شد. سر او بالای سیخ کباب کشیده شده بود و برای جمعیت خشم آلود نشان داده می شد. حتی چنان کارها با افراد باقیمانده سفارت صورت گرفت که قابل ذکر نیست. بعداً با تشخیص یکی از انگستان سفیر که سوئتشکل داشت، معلوم شد که در جوانی در نتیجه دوئل معیوب شده بود. در تمام مدت این حوادث هیچ نشانه از نیروهای امنیتی که می توانست جمعیت خشمگین را پراکنده نموده و سفیر و همکاران او را نجات میداد به چشم نمیخورد.

در ماه جون آینده شاعر روسی الکساندر پوشکین، دوست گریبویدوف، از طریق قفقاز جنوبی سفر مینمود، حینیکه او با چند نفر مردانی که بالای یک کراچی گاوی نشسته بودند و بسوی تبلیسی میرفتند، ملاقی شد از آنها پرسید "شما از کجا هستید؟" آنها جواب دادند "از تهران" او باز کنجکاو شده و بسوی کراچی اشاره نموده گفت "شما آنجا چه میکرديد؟" آنها به او گفتند "جسد گریبویدوف است" و ادامه داده گفتند امروز جسد گریبویدوف در کلیسای کوچک سن داوید در کنار تپه بالای تبلیسی بخاک سپرده خواهد شد. در عین زمان در تهران ترس وحشتناکی از روسها همه را فرا گرفته بود. شاه به عجله نواسه خود را به سن پترزبورگ اعزام نمود تا تأثر و اندوه او را در مورد حادثه ایکه واقع شده بود اظهار نموده و معذرت جدی او را ابراز بدارد. در اثنای که او از جانب نیکولای پذیرفته شده، شهزاده جوان اظهار داشت که

آماده است گردنش در اذای مرگ گریبویدوف زده شود. لاکن شاه امر داد تا دوباره با سلاح اش به کشورش برگردد و اظهار داشت که این کافی خواهد بود تا کسانی که مسئول قتل سفیر بودند، بشدت مجازات شوند.

در حقیقت، به نسبت اشتعال در جنگ با ترکها نیکولای بسیار محتاط بود تا از هر اقدامی که موجب تحریک غیر قابل پیش بینی مردم تند مزاج ایران در یک عکس العمل عجولانه نشود تا مبادا نیروهای شان با ترکها بر ضد او متحد شوند. در حقیقت بعضی حلقات در سن پترزبورگ دچار این شک و تردید شده بودند که در پشت حمله به سفارت روسیه دست اجنت های سلطان ترکیه بوده تا بدینوسیله جنگ را میان ایران و روسیه دوباره تازه نمایند و حداقل فشار جنگ را بالای قطعات و نیروهای خود برطرف و یا کاهش بدهند. در جریان آتش بس نیروهای جنرال پاسکوویچ توانستند تا ترکها را در مواضع باقیمانده شان در قفقاز جنوبی هم بیرون برانند و حتی شروع به آن نموده بود تا در اراضی ترکیه نیز پیشروی کند. گروه دیگری در سن پترزبورگ به ارتباط قتل گریبویدوف بالای انگلیس ها که تا هنوز هم بنام متحد شان یاد می شد، مشکوک بودند که حتی در نزد تاریخ نویسان شوروی امروز تا کنون این شک برطرف نشده است.

ماجرای جویبی های روسها در قفقاز موجب نگرانی در لندن گردیده بود. پیشروی های پاسکوویچ به سوی غرب تا به ترکیه زنگ خطر را بصدا درآورد که مبادا قسطنطنیه (استانبول) تنگه یا دهانه ترکیه اهداف نزدیک و فوری نیکولای نباشد. در تابستان ۱۸۲۹ گارنیزون بزرگ شهر از میر بدست پاسکوویچ سقوط نموده و جاده شرقی را بشکل بی دفاع باقی گذاشتند. در عین زمان در قلمرو های اروپایی سلطان قطعات روسی برای باز کردن راه شان بسوی جنوب به استقامت قسطنطنیه از طریق مناطقی که امروز رومانیه و بلغاریه نامیده می شوند، می جنگیدند. دوباره بعد از تسلیمی از میر، شهر ادرنی در ترکیه اروپایی بدست روسها افتید. صرف چند روز بعد، نیروهای سواری روسها به فاصله ۴۰ میل از پایتخت فاصله داشتند. با فشار جنرال ها بالای پترزبورگ که اجازه می خواستند تا به عمر امپراطوری عثمانی که آخرین نفس هایش را میکشید، پایان داده شود. همین خطرات بود که سررابرت ویلسن دوازده سال پیشتر در مورد آن هوشدار داده بود.

اکنون که قسطنطنیه تماماً در معرض خطر اشغال افتیده بود، نیکولای به شدت از جانب بعضی حلقات سن پترزبورگ تحریص و اغوا می شد تا اجازه دهد پیشروی ادامه پیدا کند. لاکن مشاورین عاقل و باتجربه چه در پترزبورگ و چه در میان دیگر قدرتهای اروپایی حزم و احتیاط را تقاضا مینمودند. زیرا در صورتیکه روسیها پایتخت را مورد حمله قرار میدادند، سفرای خارجی مقیم آنجا هوشدار می دادند که تمام اقلیت های عیسوی مذهب قتل عام خواهند شد و نتایج جیوپولیتکی آن هم نگران کننده خواهد بود. اگر امپراطوری عثمانی با اشغال قسطنطنیه و در دست گرفتن اداره

تنگه ترکیه در هم می شکست، یک تشنج در میان قدرت های عمده اروپایی بشمول برتانیه، فرانسه و اطریش پدیدار می گردید، که نتیجه آن نه تنها یک جنگ عمومی اروپایی می بود بلکه پایگاه های انگلیس و فرانسه در مدیترانه شرقی، به وسیله جناح جنوبی آن که در دست روسها می افتید، دوام دار مورد تهدید واقع میگردید. درین صورت مصئونیت همه درین نهفته بود تا سلطان گذاشته می شد که سرزمین های امپراطوری وسیع اش را حفظ مینمود حتی اگر حاضر میگردید تا بخاطر امتیاز برای کسی واگذار شود.

لهذا با وجود مایوسی پاسکوویچ و دیگر فرماندهان روسی، بسرعت جنگ رو به پایان گذاشت. یک رویا بزرگ میان قدرتها برطرف گردید و برای انگلیس ها و فرانسوی ها زمینه مساعد گردید تا بحریه های شانرا به دهانه ترکیه به این معرَبی فوق العاده مهم اعزام نموده و از سقوط آن در دست روسها جلوگیری کنند و در طی چند روز خطوط کلی شرایط تسلیمی ترکها تنظیم گردید و در ۱۴/سپتمبر/۱۹۲۹ در منطقه ادرنی و یا ادریانپول* که بعدا به حیث پیمان صلح مسمی گردیده بود، به امضاء رسید. در چارچوب این پیمان برای روسها عبور ازادانه کشتی های تجارتی شان از طریق دهانه مذکور تضمین گردید. بهترین امتیاز دیگر روسها بدست آوردن بندرگاه در ابهای گرم مدیترانه بود که البته کشتی های جنگی را شامل نمیگردید. تاجران روسی هم چنان آزادی تجارت را در تمام بنادر امپراطوری عثمانی بدست آوردند. برعلاوه سلطان متعهد گردیده بود تا از هرگونه ادعا بالایی گرجستان و متصرفات قبلی اش در قفقاز جنوبی به شمول دو بندرگاه مهم در بحیره سیاه صرف نظر نماید. بالمقابل روسها گارنیزون شهرهای ارز روم و کارزرا یکجا با بیشترین اراضی که آنها در ترکیه اروپایی تصرف کرده بودند، دوباره مسترد نمایند.

باوجودیکه بحران خاتمه یافته بود، ولی حکومت برتانیه که توسط دوک اف ولینگتن رهبری میگردید، نگرانی و ترسش برطرف نگردیده بود. نه تنها اینکه روسها دو قدرت عمده آسیایی یعنی ترکیه و ایران را با یک پیروزی سریع شکست داده بود، بلکه در قفقاز دست هایش بحد کافی قوی شده بود و بشکل بسیار خطرناک آن نزدیک بود که قسطنطنیه را که بمثابه کلید تسلط بر شرق میانه و مهم ترین خط السیر مستقیم به هندوستان بود، نیز تصرف نماید. با این پیروزی ها جنرال های روسی از افتخار و غرور بسیار زیاد برخوردار می بالیدند و جنرال مشهور پاسکوویچ گفته بود که باید بصراحت گفته شود، چیزیکه مبهم است، جنگ بعدی با برتانیه است. در نتیجه بارومتر مناسبات انگلیس، روسیه شروع به پایین آمدن نموده بود. مردم می پرسیدند

* Adrianople

آیا امکان دارد که افسانهء وصایای پطر کبیر در بستر مرگ برای باز ماندگانش برای تسلط بر جهان به تحقق برسد؟



یک شخص از بسیار مدتها به این عقیده بود که این کاملاً درست بود که دگرمن جورج دی لیسسی ایوانز* یک نظامی برجسته که سررابت ویلسن را بسیار دوست داشت، بیک انسان پر خاشجو و مقاله نویس تبدیل شده بود. او یک کتاب جنجال بر انگیزی را بنام "در مورد مفکوه های روسیه" به نشر رسانید و در آن نوشته بود که سن پترزبورگ از مدتها قبل پلان حمله به هندوستان و دیگر متصرفات برتانیه را داشتند. حوادثی که در ۱۸۲۸ واقع شده بود برای این شک و شبهه هیچ تردیدی باقی نماند. ولی بلافاصله بعد از پیروزی روسها بر ترکها، او به تعقیب کتاب قبلی خود اثری دیگر را بنام "امکانات عملی یک تعرض بر هند برتانوی" به نشر رسانید. همانطوریکه کتاب اولی اش مورد علاقه و دلچسپی قرار گرفت، این اثر جدید در موقعیت زمانی خاص آن علاقه مندی زیادی از خوانندگان را برانگیخت. بخصوص در حلقات بالای حکومت بیشتر مورد توجه واقع شده بود.

با تکیه بر شواهد و نظریات کشفان برتانوی و روسی به شمول نظریات پاتنجر، کنیر، مورایف و مورکرافت و ایوانزه تشنگی آشکار روسها را نسبت به هند ثابت نمود. او معتقد بود که اهداف فوری سن پترزبورگ آن نبوده تا هرچه زودتر هند را اشغال نمایند. بلکه هدف نزدیک شان بی ثبات ساختن ادارهء برتانیه در آنجا بود. چیزیکه رؤسای کمپنی هند شرقی بیشتر ترس داشتند در شکستی اقتصادی نه بلکه ترس شان از اهالی بومی بود که تعداد شان در ادارات کمپنی نسبت به انگلیس ها بیشتر بود. ایوانز بعداً خط السیرهای ممکن دسترسی به هند را مورد مطالعه قرار داده بود. از آن جمله یکی هم راه ایران بود که این قطعه را در دست خود نگهداشته بود. او به این فکر بود. که احتمال ندارد که اردوی روسیه راه مذکور را انتخاب نماید. درین خط السیر جناح و خطوط ارتباط او به شدت مورد حمله نیروهای برتانیه که میتوانست بالای سرشان در خلیج پیاده شود، قرار خواهد گرفت. او معتقد بود که به احتمال بیشتر روسها خط و سیری را که کنیر یازده سال قبل با آن روبرو شده بود، تعقیب خواهند نمود، او با تحلیل چندین منبع روسها، تقاضا میکرد که سن پترزبورگ میتواند به تعداد سی هزار نیروی جنگی خود از سواحل شرقی کسپین از طریق کابل به گذرگاه خیبر مارش نمایند.

* Col. George de lacy Evans

ایوانز با ضمیمه نمودن یک مجموعه ای از جزئیات قانع کننده ای در مورد اراضی بیابانی آسیای میانه برای اطلاع از آن بخصوص برای آنانی که مانند خودش از خصوصیات اراضی مذکور بی اطلاع بودند، اقدام نمود. در حقیقت در خارج از روسیه هیچکس دارای تجربه و معلومات دست اول از آن نبودند. با وجود آن او به مسئله عبور از صحرای قره قروم به خیوا من حیث یک مشکل قابل حل نگاه میکرد و خاطر نشان می نمود که اردوهای برتانیه و فرانسه با موقعیت چنین اراضی و صحرا های بی آب را در مصر و سوریه عبور نموده بودند، برای انتقال یک نیروی تعرض از دریای آمو. او میگفت که "تعداد زیاد کشتی های ماهیگیری توسط اهالی محل به کرایه گرفته می شوند" و یا در دریاچه ارال که میتوانست از بیگار برای این منظور استفاده شود. ایوانز هم چنان خاطر نشان ساخت که کوتل های صعب العبور هندوکش که میان متجاوزین از شمال و خیر در جنوب افتیده بود میتواند با ایجاد نمودن نوعی از سیستم جمع نمودن اطلاعات در بخارا برای خبر دادن عاجل از پیشرفت روسها آگاهی حاصل نمود. علاوه بر آن او پیشنهاد می نمود که فراهم شدن زمینه اقامت دایمی یک نماینده سیاسی در کابل و پشاور نسبت به موجودیت چنین نمایندگی در تهران بسیار با ارزش خواهد بود. با وجود کوتاهی که در کتاب او وجود داشت و نسبت به زمان حاضر قبلاً نواقص آن کمتر ظاهر می شد ولی با وجود آنهم کتاب مذکور تاثیر بزرگی را بر سیاست مداران در لندن و کلکته وارد آورد و برای بازیگران بازی بزرگ قبل ازینکه کمبودهای آن برملا شود بلا تشبیه بیک انجیل تبدیل شده بود. حتی محتویات آن نسبت به موضوعاتی که توسط ویلسن، کنیر و یا مورکرافت بیان گردیده بود، تازه تر بود. حرکات تجاوزی آنوقت روسیه به ایوانز این قدرت و آگاهی فوری را بخشیده بود که هوشدار های دیگران فاقد آن بود. این هوشدارها با این اعلامیه تشویش آور سن پترزبورگ بیشتر بلا گرفت (تصادفاً که با نشر کتاب در خزان ۱۸۲۹ برابر شده بود) که یکی از بزرگان افغان برای اپراز مراتب احترام به تزار رهسپار روسیه گردیده بود، هم چنان سفیری از جانب رنجیت سنگ، حکمرای پنجاب که انگلیس ها تصور میکردند که دوست آنها بود، بدربار تزار نیز رسیده بود.

یکی از چهره های با نفوذیکه تحت تاثیر دلایل ایوانز قرار گرفته بود، لارد الن بورو عضو کابینه، دوک آف ولینگتن بود که بعدها بچیث رئیس دفتر کنترل برای هند تعیین شده بود. او در مورد نیات روسها در شرق میانه همیشه مشکوک بود. الن بورو کتاب مذکور را مضطرب کننده و در عین حال قانع کننده توصیف نمود و بزودی کتاب های مذکور را به سرجان کنیر (که در آنوقت نماینده کمپنی در تهران بود) و برای سرجان ملکوم که گورنر بمبئی بود فرستاد و در عین زمان در یادداشت های خود چنین نوشت، "من حالا باور دارم که ما باید با روسها در منطقه دریای سند بجنگیم."

هشت هفته بعد او این یادداشت خود را چنین ترمیم نمود، "چیزیکه من از آن میترسم اشغال خیوا است که برای ما روشن نیست... بنابراین در جریان سه یا چهار ماه بعد از ترک خیوا، دشمن شاید به کابل برسد. متیقن هستیم که ما میتوانیم به دست درازی ها جواب بدهیم. ما باید دشمن را قبل از اینکه به سند برسد شکست بدهیم. اگر بیست هزار سرباز روس به سند برسد در آنصورت جنگ بسیار شدیدی صورت خواهد گرفت." اتحاد روسها و برتانیه بر ضد ناپلیون اضافه ازین قابل باور نیست.

طبعاً، الن بورو قویاً علاقمند بود تا به سن پترزبورگ با دادن یک اولتیماتوم اخطار داده شود. که هر نوع تهاجم به ایران به حیث یک عمل خصمانه تلقی خواهد شد. این نظر او که استدلال مینمود به جواز داخل شدن در جنگ راه دیگری برای مجبور ساختن روسها وجود نداشت، از جانب همکاران کابینه اش رد گردید. یک شخصیت با تجربه هند برتانوی دوک آف ولنگتن متیقن بود که اردوی روسیه از طریق افغانستان به هند میرسد، نه این که از طریق ایران یا خیوا و سند که بسیار قبل از آن انصراف شده است. ولی چیزیکه او را نگران ساخته بود، تأثیرات به اصطلاح نیروی آزادی بخش بالائی اهالی بومی هند بود. بنابراین دلیل حیاتی بود که مهاجم باید تا هر اندازه دور و ممکن در سرحدات هند، متوقف ساخته می شد. بنابراین او نقشه های تفصیلی راه های تقرب و رسیدن به هند را مطالعه نمود. این پرسش توسط الن بورو بزودی افشاء گردید که چنین نقشه موجوده خیلی ها غیر دقیق بوده و عمدتاً بر اساس شنیدگی تهیه شده بود و کدام مساعی رسمی بکار نرفته تا این خلا را که در ماورای سرحدات هند وجود داشت و افسران انگلیسی چون کریستی و پاتنجر بیست سال قبل تهیه نموده بودند، برطرف نمایند.

الن بورو کوشید تا فرصت های از دست رفته را جبران نماید. از هر منبع ممکن او تلاش نمود تا اطلاعات نظامی، سیاسی، توپوگرافی، تجارتی کشورهای اطراف هند را جمع آوری نماید. او در جستجوی معلومات در باره هر چیز از اندازه و حجم کشتی های بحری روسها در کسپین گرفته تا حجم تجارت شان با خان نشین های مسلمان آسیای میانه، افتید. او میخواست تا راجع به خط السیر راه های که کاروان های روسی تعقیب مینمودند به شمول ترکیب، تعداد رفت و آمد های شان نیز معلومات داشته باشد. او با استفاده از هرامکان در مورد خیوا، بخارا، قوقند و کاشغر، و اندازه مقاومت و پایداری شان در برابر حمله روسیه واریسی مینمود. اگر مورکرافت تا آنوقت زنده میبود او میتوانست پاسخ های زیادی درین موارد تهیه نماید. یگانه اطلاع در باره این منطقه که میتوانست دستیاب گردد از خود سن پترزبورگ بود. در آنجا سفیر برتانیه لژد هیتس بری* سرویس خدمات جاسوسی را که برای او نقل های

* Lord Heytesbury

اسناد کاملاً سری را تهیه مینمود در خدمت خود گرفته بود. بر مبنای همین اطلاعات او به لندن گفت که وضع نشان دهنده آنست که روسیه چه از نظر نظامی و چه اقتصادی در موقعیتی نیست که به چنین ماجراجویی بر ضد هندوستان دست بزند. هرچند که نظریات او از جانب الن بورو منخیت شخصیکه به روسیه خوشبین است، نادیده گرفته می شد و به گزارش های ارسالی اش با شک و تردید می نگریستند.

الن بورو تصمیم داشت از هر جاییکه ممکن باشد اطلاعات دست اول را از طریق افراد خود بدست آورد. از آن به بعد با هیأت های آنها در خیوا و خارا روسها هم اینسو و آنسو می دیدند از اعزام فرستاده، انفرادی مانند مورکراند که افشا گردیده بود، صرف نظر شد. ولی اکنون در تحت اداره الن بورو درین عرصه تغییرات وارد گردید. یک هیأت مشتمل بر افسران اردوی هند، نماینده های سیاسی، کشافان و نقشه برداران، مناطق مختلف آسیای میانه را زیر و رو کردند. معبرها، دره ها و دشت ها را نقشه برداری کرده و مسیر دریا ها را از منابع آن تثبیت کردند، موقعیت های استراتژیک را یادداشت نموده و اینکه کدام خط السیر ها میتواندست با آتش توپچی تحت تأثیر گرفته شود، مطالعه زبان ها و رسم و رواج اقوام و جستجوی راه کسب اعتماد و دوستی حکمرانان شان همه و همه باید انجام می پذیرفت. آنها گوش های شانرا برای شنیدن اطلاعات و شایعاتی که کدام خان یا حاکم پلان جنگ یا حمله بر رقیب خود را دارد و کی میخواهد با براه انداختن یک توطئه او را از قدرت براندازد، کاملاً بازنگهداشته بودند. ولی بالاتر از همه آنها کوچکترین علامه یا نشانه ای را که از تلاش های روسها درین سرزمین های وسیع که میان دو امپراطور رقیب قرار گرفته بود، زیر نظر میگرفتند. ازین طریق یا آن طریق چیزی که بالاخره آنها آموختند، که چگونه رابطه زنده بین آنها و مقامات رهبری شان برقرار گردد. بنا بر آن بازی بزرگ بطور جدی آغاز یافته بود.



بخش دوم

سالهای وسط

فصل ۱۰

بازی بزرگ

در ۱۴ جنوری ۱۸۳۱، یک چهره ریش دار و ژولیده با لباس محلی از طریق دشت ها از قریه دور دست تیبی به سرحدات شمال غرب هندوستان رسید. قریه ای که از مدتها قبل از روی نقشه برداشته شده بود، ولی در آن زمان قریه مذکور منحصث پاسگاه سرحدی بین هند برتانوی و تعدادی از دولت های مستقل که بسوی غرب آفتیده بودند و بعد ها بطور مجموعی بنام سند یاد میگردید. چنین بود که یک خارجی با آسودگی با عبور از قلمروهای کمپنی به این نقطه رسیده بود و با اطمینان ناظر پاسداری سرحدات توسط سپاهیان اردوی هند بود. او بیش از یکسال می شد که در مسافرت بود، غالباً با خطرات بزرگ مواجه بود و بعضی اوقات شک میکرد که زنده برگشته بتواند او با وجودیکه چهره تاریک و آفتاب سوخته بخود گرفته بود ولی با آنهم به حیث یک چهره اروپایی شناخته می شد.

او در حقیقت یک افسر برتانوی بود که تغییر قیافه داده بود، و اسمش بریدمن آرتور کونولی* افسر قطعه سواره نظامی محلی بنگال و نخستین کس از جوانانی بود که لارد الن بورو برای جمع آوری معلومات مقدماتی نظامی و سیاسی از سرزمین های

* Arthur Conolly

که بین قفقاز و خیبر قرار داشته و مارش روسها از همان مسیر محتمل بود، فرستاده می شد. کونولی جسور، قابل اعتماد و بلند همت نخستین نمونه بازیگر بزرگ بود و برای این کار بحد کافی مناسب بود، او برای یک دوستش در نامه خود جمله ای فراموش ناشدنی را نوشته بود که سرگذشت عجیب او در حقیقت مشوره گرانها برای آسانی خواهد بود که راه او را در مناطق وحشی و فاقد قانون آسیای میانه تعقیب خواهند کرد. بریدمن کونولی که هنوز ۲۴ ساله نشده بود، به مافوقان خود گزارش میداد. با وجودیکه افسر خورد رتبه و کم سن بود، دارای نظریات عمیق و تأثیر کننده برای رهبران در نخستین سالهای رقابت انگلیس - روسیه در آسیا بود.

۱۲ ساله بود که پدرش را از دست داد و پدر و مادر او در فاصله چند روز یکی پشت دیگر زندگی را بدرود گفتند. کونولی در بین شش برادر، سومین آنها بود که اندوه بزرگ مرگ پدر و مادر او را رهسپار خدمت در کمپنی هند شرقی ساخت. بعد از ختم مکتب در رگبی، در سال ۱۸۲۳ عازم هندوستان شد. ۱۶ ساله بود که در یک قطعه نظامی به حیث طرم چی (شیپور نواز) شامل خدمت شد. طوریکه خودش توضیح میکرد این کار موجب یک نوع خجالت و حساسیت برای او شده بود، مسلک بعدی که او به آن علاقه مند بود باید که یک افسر جدی، مقاوم، و با اراده می بود چنانکه تصویر های او در اولین نگاه، نشان دهنده سیماء جسورانه و مصممانه او بود. لکن کونولی صاحب یک کیفیت دیگر نیز بود که در مسلک خود پایند و متحمل بود. مانند اکثر افسران در آن زمان او دارای یک خصوصیت قوی مذهبی هم بود. این خصوصیت در وجود او زمانی تقویت یافت که در اثنای سفر دریایی بسوی هندوستان در تماس با نویسنده و شاعر پر جاذبه رینولدهیبر* که تازه به حیث اسقف کلکته تعیین شده بود، قرار گرفت.

کونولی مانند اکثر هم قطارانش به ماموریت متمدن سازی مسیحیت پابند بوده، و هواخواه رسانیدن پیام نجات برای مستمندان و بیچارگان بود. اداره برتانوی که برای استفاده نهایی بالای اصول مسیحیت بنا یافته بود، میتوانست بالای کتله های وحشی اثر بخش باشد. حتی اداره روسها که بحد کافی از سرحدات هند برتانوی دور نگهداشته شده بود، بخاطریکه پیرو یک نوع مسیحیت بودند. نسبت به حکام مسلمان مرجح تر بود. هم چنان او باین آزادی سن پترزبورگ همدردی نشان میداد که میخواست اتباع عیسوی و پیروان سایر ادیان را از بردگی خان نشین های آسیای میانه آزاد سازد. همین معتقدات و تشنگی او برای ماجراها، باعث گردید تا زندگی خود را در معرض خطر با اقوام وحشی قرار دهد.

* Reginald Heber

زمانیکه او میخواست از طریق زمین به هند برود، کونولی ماسکو را به قصد قفقاز در خزان ۱۸۲۹ ترک گفت. درین وقت برتانیه و روسیه تاهنوز متحدین همدیگر بودند، او با گرمی از جانب افسران روسی در تبلیسی پذیرایی گردید و حتی برای او قطعه بدرقه و امنیتی را از کازاخ ها در طول راه مخاطره آمیز سفرش از طریق قفقاز به سرحدات ایران توظیف نمودند. او توضیح میدهد، "روسها تا کنون به عبور آزاد از طریق قفقاز اجازه نمیدهند، برای این که آنها تعهد نموده اند تا در برابر شبخون پسران سرکیسیان که شدید ترین نفرت علیه شانرا تحریک میکنند گوش به اواز باشند." لاکن وقتیکه او پیش بینی نموده بود که قطعات روسها برای به انقیاد در آوردن "این کوهنوردان درنده خو" که دیگر متحدین ترکی آنها از قفقاز رانده شده بودند، مشکلات نخواهد داشت، واقعا سرکیسیان را جدا کم بها داده بود. او و میزبان روسی او قادر نبودند شدت جنگ مقدس را که بزودی این گوشه کوهستانی سرزمین های تزار ها را در خود می پیچاند، پیش بینی نمایند. بهر اندازه ای که کونولی بسوی جنوب پیش میرفت، او تا جائیکه میتواند اردوی روسها، افسران و افراد شان و وسایل و تجهیزات آنها، تعلیم و تربیه و مورال آنها را از نقطه نظر مسلکی با دقت کامل بررسی میکرد و به تعقیب این در مورد این که آیا نیروهای مذکور میتوانند بسوی هند مارش نمایند نیز بررسی مینمود. هنگامیکه او از شمال ایران میگذشت او از چیز های که مشاهده نموده بود بسیار متحسس بود. او از سرسختی و دریافت سربازانیکه در قعر زمستان بالای برف بدون خیمه میخوابیدند و هر مشکل و موانع را بر خود اسان مینمودند بسیار متعجب شده بود. او منحیث یک افسر سواره نظام، از پیروزی نمایان یک قطعه سواری که شخصا ناظر آن بود که چگونه یک قلعه دشمن را قبل از اینکه مدافعین آن دروازه های قلعه را ببندند، تصرف نمودند، به هیجان آمده بود.

تا اینجا تحت حمایت روسها، کونولی در مورد افشای هویت خود منحیث یک برتانوی تشویش نداشت. ولی طوریکه او خودش پیش بینی میکرد، بعد از خروج ساحه تحت کنترل روسها وضع طور دیگری خواهد بود که برای این افسر برتانوی غیر قابل تصور بود. او قصد داشت تا اینبار با عبور از دشت های قره قروم به خیوا برسد و در میان بسیار مسایل این را کشف نماید که روسها چه وقت در آنجا بودند و چه کرده بودند؟ اضافه ازین همراهان کازاخی اش هم با او رفته نمیتوانستند و اکنون وارد خطرناکترین قلمرو در روی زمین شده بود که دادن تغییر قیافه امر حتمی بود. این واقعا دلچسپ بود که کونولی خود را وقف مفکوره اش نموده بود. باوجودیکه او زبان محلی را میدانست. او نوشته است که بسیار زیاد برایش مشکل بود هنگامیکه در میان آسیایی ها مسافرت مینمود اشتباه و کنجکاوی آنها را برنینگیزد.

"طریقه پیش آمد، طرز نشستن، گردش و نشستن بالای اسپ کاملا با آسیایی ها متفاوت است" او بیش از حد کوشش مینمود که تمام آنها را تقلید نماید که

احتمال زیاد داشت بطور غیر منتظره توجه بعضی را نیز بخود جلب نماید. ماموریت اکتشافی به یقین که خطر مرگ را در قبال داشت برای یک مرد انگلیسی (ویا یک روسی) که با تغییر قیافه در چنین یک سرزمین به مسافرت می پرداخت، فوراً این تصور را میداد که او یک جاسوس است و راه را برای تهاجم یک اردو هموار می سازد.

این مرد انگلیسی به نام یک داکتر وارد سرزمین مذکور شده بود که گویا یک فرانسوی یا ایتالیوی است. او نقل میکند، "با مردم مختلف سردچار می شد، ولی به او به دیده بی اعتمادی نهنی دیدند." زیرا برای یک داکتر ولو اینکه کافر هم می بود، همیشه در بین مردم بخاطر تداوی امراض بخوشی استقبال می گردید و بسیار کم اشخاص از او سوال می نمودند. بنابراین دلایل او این اسم را بخود داده بود. ولی با آنهم این سوال بوجود آمده میتوانست که کدام محرک و انگیزه او را به این مناطق حساس وادار به مسافرت نموده بود که این همه آزمایش های دشوار، خطرات را متحمل شود. در میان این مردم بیش از همه باید اساسات دانش طبابت را میدانست تا منجیث یک طبیب و یا حکیم مشهور می شد. کونولی خاطر نشان می ساخت که او یک تعداد مریضان را تداوی نمود. او علاوه میکند، "ساده ترین ادویه، بیشترین امراض شانرا تداوی میکند و برای آنانیکه امراض شان وخیم و شفا نمی یافتند شما شاید به آنها بگوئید که نصیب شان نیست و بخت و طالع ندارند که شفا بیابند."

اگر کسی تصمیم میگرفت با قیافه مانند افراد محل سفر نماید، کونولی به این نظر بود که او باید کاملاً فقیر و بینوا می بود. این مفکوره را غارت و باج گیری که در طول راه از مسافران مینمودند به او آموخته بود که درین سرزمین فاقد قانون دایماً وجود داشت، او برای عبور از اراضی مذکور منجیث یک داکتر اروپایی ادویه و وسایل طبی باخود نداشت، بلکه او تصمیم گرفت که در تلاش هایش برای رسیدن به خیوا به قیافه یک تاجر که جهت خریداری دستمال های ابریشمی، شال، پوست ها، مرچ و مصالح که بر بازار های آنجا لیلام می گردید، درآمد بود. بعد از استخدام یک راه بلد، پیش خدمت ها و بکرایه گرفتن اشترها او عازم خیوا شد، که پنجم میل راه را از شهر استرآباد جانب شمال شرق پیموده، و بعداً موازی به انتهای جنوبی کسپین آنرا طی مینمود. حین ترک آنجا او با کاروان بزرگ که عازم خیوا بود به توافق رسید تا با آنها یکجا برود، درین هنگام دوست ایرانی برایش گفت، "خوش ندارم در میان آن سگ ها باشی" لکن کونولی هوشدار مذکور را جدی نگرفت و چنین تصور نمود که شاید او در صدد کدام خیانت باشد.

در ابتداء همه کار ها برای اینکه به عجله خود را به کاروان بزرگ خیوا برسانند، درست پیش میرفت، برای همین منظور پیشنهاد حمایت خود را حین عبور از قره قروم نموده بودند. کاروان و مسافرن میدانستند که همیشه مورد هجوم برده داران ترکمن قرار می گیرند. کونولی می نویسد، "بطور عموم هنگام بامداد ترکمن ها منتظر

مسافرین می شدند. " هنگامیکه نیمی از مسافرین بعد از یک راه پیمایی طولانی بخواب می رفتند و یا نیمی دیگر مصروف ادای نماز می بودند، مورد هجوم قرار می گرفتند. سالمندان و کسانیکه مقاومت می نمودند، فوراً کشته می شدند، ولی تنومندان و جوانان خوش منظر آنها برای فروش در بازارهای برده فروشی خان نشین ها با خود می بردند. کونولی از چنین خطری را که به عهده گرفته بود، بخوبی آگاه بود. لکن طمع خیوا برای این خطر می چربید.

او و همراهانش برای چندین روز بر اشتر راه پیمودند و بالای خویش باور داشتند که پیش از آنکه مورد کدام حمله آئی قرار بگیرند به کاروان خیوا بسیار نزدیک هستند. یک روز صبح وقت، که آنها مصروف باربندی بودند، چهار نفر سوار کارچهار نعل بسوی شان می آمدند و کونولی خواست تا دست به اسلحه پنهان شده اش ببرد. ولی برعکس سرگروه آنها به آرامی تقاضای صحبت با راه بلد شانرا نمود. او با التماس زیاد و با یک لحن نرم، درحالیکه هر لحظه بسوی او زیرکانه نگاه میکرد. بالاخره کونولی را به لسان فارسی مخاطب قرار داد و گفت که آنها برای این اعزام شده اند تا او را در برابر کسانیکه در مسیر راه قصد کشتن او را دارند، حفاظت نمایند. این کار بوضاحت نزد کونولی گواه بر آن بود که این افسانه خود ساخته بود. ولی او دانست که در برابر این چهار مرد کاملاً مسلح مقاومت نمودن فایده نداشت و این کاملاً روشن بود که او زندانی آنها بود و دورنما و امید پیوستن او به کاروان بزرگ دیگر کاملاً بعید بود.

کونولی بزودی دریافت بعد از این که شایعات گیج کننده ای سرزبانها افتید که او یک جاسوس روس است که توسط شاه ایران استخدام شده است تا اراضی ترکمن ها را قبل از انضمام بروسیه مورد کشف و مطالعه قرار دهد، این چهار مرد مسلح برای دستگیری اش فرستاده شده است. گفته می شد که او تعداد زیاد طلا را با خود حمل نموده تا وفاداری و بیعت سران اقوام ناراضی و دیگران را خریداری نماید. کونولی برای اسیر کننده های خود گفت که این یک افسانه است، واقعیت ندارد، و اصرار میورزید که او یک تاجر از هند است که بر سر راه خود در خیوا میخواهد اموال خود را بفروش برساند. و برای این که باور شان بیاید او تقاضا کرد که بکسها و محمولات او را کاملاً پبالند، تا ثابت شود که او طلا با خود حمل نمیکند. بعد از یک جستجوی دقیق تمام اموال او و اینکه هیچ چیزی را نیافتند، یک میله برنجی ستاره شناسی (که معلوم می شد آنها فکر میکردند که از طلای خالص است) توجه آنها را جلب نمود، زندان بان او معلوم می شد که نمیدانست بعد ازین با او چه کند، با آنها او را بدون کدام هدف از اینسو به آنسو میبردند.

در ابتداء کونولی فکر میکرد که آنها شاید منتظر هدایت بعدی باشند. ولی بعداً حقیقت را دانست. مردان مسلح مذکور در مورد او نمیتوانستند به موافقه برسند که

با او چه کنند و نمی توانستند از سه کار یعنی غارت اموال، کشتن و فروش در بازار برده فروشی کدام یک را انتخاب نمایند. ولی این را هم میدانستند که او پول دار بوده و در عین زمان در آنسوی مرزهای ایران شخص با نفوذ است و برای فروش او هم متردد بودند در عوض آنها خواستند تا عکس العمل دوستان او را بدانند. برای آنها اطلاع دادند که او کشته شده است. اگر برای انتقام او اقدام نشد در آنصورت آنها با اطمینان چطوریکه خواسته باشند، نقشه خود را بالای او تطبیق میکنند. خوشبختانه خبر دستگیری کونولی هم به دوستانش رسیده بود و آنها برای جستجوی او گروهی را به دشت ها اعزام نموده بودند. سرانجام به استثنای بعضی اموال و اکثر پولهایش و مایوسی نرسیدن به خیاو او سلامت به استرآباد برگشت. بجز از بدترین تجربه، دیگر از زنده بودنش بسیار خوشحال بود.

کونولی نتوانست به خیاو برسد، ولی او توانست بسیار اطلاعات دلچسپ در مورد منطقه، قره قروم، کسپین، که تا حال لندن و کلکته در مورد آن نمیدانستند، جمع آوری نماید، و هم چنان مسافرت بالای خط السیری که احتمال استفاده در آینده از آن متصور بود تجربه بسیار با ارزش بود که بدست آمده بود. او هم چنان دانست که برخلاف تشویشی که از روسها وجود داشت، آنها تاحال در اراضی ساحل شرقی کسپین نبودند و صرفاً در خیاو بودند و بس، پس ازینکه تمام خستگی اش برطرف گردید کونولی تصمیم گرفت تا بسوی مشهد برود که ۳۰۰ میل بسوی شرق، نزدیک سرحدات شرقی ایران با افغانستان قرار داشت. او در نظر داشت از آنجا داخل افغانستان شده و به شهر استراتژیک و مهم هرات خود را برساند. که هیچ افسر بریتانوی به استثناء بازدید مخفی کریستی که ۲۰ سال قبل صورت گرفته بود، کسی دیگر از آن شهر دیدن نکرده بود، تماماً به این شهر به حیث یک نقطه ایدیال و توقف گاه برای هجوم بعدی شان به هند می دیدند، بخصوص که ظرفیت های تهیه مواد غذایی و سایر تأمینات لوژستیکی، این ولایت بحد کافی زیاد بود.

کونولی در سپتمبر ۱۸۳۰* به شهر هرات رسید و از دروازه های شهر باحالتی از ترس و هیجان عبور نمود. شهر هرات توسط شهزاده کامران یکی از حکمران های ظالم و مستبد در آسیای میانه اداره می شد. مرد انگلیسی برای سه هفته در آنجا بسر برد که درین مدت خود را حکیم (طیب یونانی) معرفی نموده ولی مخفیانه جریان اوضاع و شهر را مطالعه نموده و یادداشت مینمود. او مخصوصاً نسبت به هرچیز علاقمند مطالعه سیستم دفاعی شهر و ظرفیت های اکمالات لوژستیکی وادی مذکور بود. اینک کونولی چگونه توانست بدون جلب توجه پولیس مخفی شهزاده کامران معلومات جمع آوری نماید، افشاً نکرده است. مرحله، بعدی مطالعات مقدماتی نظامی او سفر

* در ۱۸۳۰ جنگ های داخلی افغانستان بین پسران تیمورشاه درانی و پسران پاینده خان جریان داشت.

پر مخاطره ۳۰۰ میلی او به کندهار بود، جائیکه به او هوشدار داده شده بود که خطر روبرو شدن با دزدان و باندیت‌ها وجود داشت و آنها عادت داشتند کسانی را که اسیر می‌گرفتند گوش او را می‌بریدند تا با شرمساری به خانه‌اش برگردد و در چنین حالت احتمال فرار هم کمتر بود. ولی کونولی طالع مند بود طوری که توانست خود را با شخصیت روحانی مسلمان بچسپاند، با همراه شدن با چنین شخصیت محترم بسیار چیزها را که مورد علاقه‌اش بود آموخت و در تحت حمایت او از غارت، بردگی و مرگ نجات یافت.

به این ترتیب او بطور محفوظ به کندهار رسید. ولی چند روز بعد از مواصلتش مریض شد و انچنان ضعیف و ناتوان گردید که فکر میکرد می‌میرد، لکن در نتیجه پرستاری و کمک یک مرد روحانی شفا یافت. به مجردیکه سر حال آمد یک شایعه خطرناک شهر را فراگرفت که یکنفر انگلیس به تغییر قیافه به شهر آمده و برای کامران که درینوقت با کندهار در جنگ بود جاسوسی میکند. این سر و صدا او را مجبور ساخت تا از بستر مریضی برخیزد و او شهر را به عجله طی نه روز ترک گفت. به تاریخ ۲۲/نوامبر در آنوقت بعضی دلان اسپ از کمپنی هند شرقی به کویته آمده بودند، کونولی از طریق دره بولان که گذرگاه مهاجمین به هند بود خود را به کویته رسانید. دو هفته بعد با طی مسافه ۸۰ میل به سواحل رود سند رسید و توسط (جاله)* رود مذکور را عبور نمود. عبور او از رود خانه هشت دقیقه را در برگرفت طوری که او میگوید که سفر طولانی پرماجرایی ۴۰۰۰ میل از ماسکو تا هند بدین ترتیب پایان پذیرفت.

ازینکه او زنده به هند رسیده بود، بسیار خوشحال بود. البته او درین سفرش نیز کار بزرگی را انجام داده بود. طی نمودن خط السیر طولانی که اردوی مخاصم روس عمیقاً آرزو مند پیشروی از همین طریق بودند، او در سفرش توانست به بسیار پرسش‌های که لازدالن بورو، و کسانی که مسولیت دفاع هند را داشتند، پاسخ‌های روشن بدهد. بیشتر مشاهدات حساس نظامی و سیاسی او از دید مقامات رهبری‌اش پنهان نماند. با انهم او کتابی را در مورد ماجراها و حادثات ناگواری که بالایش آمده بود بنام "سفری به شمال هند از انگلستان، روسیه، ایران و افغانستان" سه سال بعد در سال ۱۸۳۴ به نشر رسانید. کتاب مذکور شامل یک ضمیمه طولانی بود که او امکانات پلان عمومی تعرض روسها به هند و امکانات موفقیت شانرا به تفصیل بیان نموده بود.

کونولی استدلال مینمود تنها دو خط السیر ممکن که اردوی روسیه را میتوانست به پیروزی برساند نخستین ان شامل اشغال خیوا، به تعقیب ان بلخ، و سپس عبور از

* جاله وسیله بود که بالای مشک‌های باد کرده جهت عبور از دریاها مورد استفاده قرار میگرفت.

هندوکش (مانند اسکندر کبیر) به کابل، و از آنجا اردوی آنها به جلال آباد، گذرگاه خیبر و پشاور خواهد رسید و بالاخره رود سند را برای حمله به هند عبور خواهند نمود. او استدلال میکرد که اشغال خیوا، از اورنبورگ صورت خواهد گرفت تا اینکه از ساحل شرقی کسپین انجام یابد. اگر چه راه اولی طولانی تر بود، ولی نسبت به قره قروم دارای آب بوده و اقوام ساکن خط السیر مذکور بسیار به آسانی نسبت به ترکمن های خطرناک مطیع ساخته شده میتوانستند. با رسیدن به ساحل شمال دریاچه ارال قطعات روسی می توانستند توسط کشتی ها تا دهانه دریای آمو انتقال یابند و بعداً به آسانی تا به خیوا برسند. اشغال خیوا و پیشروی های بعدی بسوی هند، می توانست شامل یک تعداد تلاش های موفقانه دیگر باشد و دو الی سه سال را برای عملی شدن آن ضرورت داشت.

راه دوم برای جنرال های روسی عبارت از اشغال هرات و استفاده از آن به حیث تخته خیز بود که از آنجا از طریق کندهار، کویته و گذرگاه بولان، و دخول به هند را انجام می دادند. روسها می توانستند هم از طریق ایران و یا با گذشتن از کسپین به استرآباد خود را به هرات برسانند. اگر یک بار هرات به دست روسها می افتاد و یا توسط ایرانی ها ضمیمه میگردید در آنصورت یک اردو میتوانست، "برای سالها در آنجا وضع الجیش بگیرد، و تمام ضرورت های خود را از همانجا اكمال نماید."

کونولی خاطر نشان ساخت که یک مهاجم مصمم شاید تمام این خط السیر ها را مورد استفاده قرار دهد. لکن هر راهی که انتخاب میگردید، یک مانع بزرگ باقی می ماند که شاید هر امیدی برای پیروزی را از بین می برد. در استفاده از هر یک خط السیر، یک مهاجم باید که از افغانستان عبور مینمود. کونولی نوشته است: "افغان ها، برای این که از ایشان منفعت ببرید بسیار کم هستند، ولی برای ترساندن شما خیلی زیاد اند." آنها بیش از اندازه نسبت به کسانی که به روسها روابط دارند، یعنی ایرانی ها، تعصب و خصومت دارند. او اعلام نمود: "اگر افغان ها بمثابة یک ملت تصمیم بگیرند تا در برابر مهاجم مقاومت نمایند، در آن صورت مشکلات مهاجم غیر قابل حل خواهد بود." آنها تا آخرین قطره خون خواهند جنگید. قطار های روسها را بطور لاینقطع در نتیجه حملات خود بستوه آورده و ذخایر اعاشوی شانرا تخریب میکنند و خطوط ارتباط و راه های عقب گرد شانرا قطع میکنند.

در صورتیکه افغان ها پراکنده و یا تقسیم کرده شوند، چنانکه بعداً شدند، روسها قادر خواهند بود تا یک دسته را علیه دسته دیگر با وعده و عیدها، تشویق های مادی و غیره استعمال نمایند. کونولی نوشته است، "رهبر یک کشور کوچک نخواهد توانست در برابر یک مهاجم اروپایی مخالفت مؤثر نماید. ولی این آسان خواهد بود تا با تحریک جاه طلبی های او علیه رقیب داخلی اش، وی را بدست خود گرفت. که از همین فورمول در هند هم استفاده شده میتواند" این مسئله کاملاً با منافع برتانیه

مطابقت دارد که افغانستان دوباره متحد ساخته شود و تحت یک حکومت مرکزی و قوی در کابل اداره گردد. کونولی اظهار میداشت: "در صورتیکه ما بخواهیم یک شهزاده حاکم بر سراقندار را از یک متحد مطمئن و پر منفعت او با خود بکشانیم، ایجاب مصارف هنگفتی را خواهد کرد. برعکس او را باید در لابلای یکتعداد تعهدات با منتهای شک و تردید پیچانیم که اگر از اجرای آن عاجز بیاید و یا سر پیچی کند مشکلات بزرگی برایش ایجاد شود." درینصورت باید چوب‌ها بر سر شهزاده کوبیده شود و یا سرنگونی اش باید سازمان داده شود.

طبق تقاضای کونولی از رهبران، یکی از رهبران افغان که ادعایش برای تاج و تخت باید مورد حمایت قرار داده می شد، شهزاده کامران هرات بود. باوجودیکه دارای یک شخصیت نفرت آور بود ولی او و برتانیه در یک منفعت حیاتی شریک اند و آن هرات است یعنی "غله خانه آسیای میانه" که نباید بدست دیگران و یا ایرانی های که از مدت‌ها ادعای آنرا دارند و یا روسها قرار بگیرد. در هرات برای هیچکس پوشیده نبود که کامران بیش از حد مشتاق نزدیک شدن با برتانیه بود. کونولی هوشدار میداد قبل ازینکه هرات بدست دو قوای نیرومند سقوط نماید، باید به کامران نزدیک شد. در غیر آنصورت "راه بسوی هند در برابر روسها کاملاً باز خواهد بود."



طی سالیکه کونولی در مسافرت بود، در لندن و کلکنه نسبت به نیات و مقاصد روسها بی اعتمادی بالا گرفته بود، بخصوص در میان اعضای کابینه و لینگتن نسبت به سیاست‌های غیر فعال (پاسیف) اداره قبلی توری انتقاد صورت می‌گرفت. خصوصاً آنها از دور نمای ترکیه و ایران که درینوقت در دام پیمان‌های امضاء شده با سن پترزبورگ کشانیده شده، و عملاً به تحت‌الحمایه‌های روسها در آمده بودند، ترس داشتند. لرد الن بورو که برای او در مورد هند واقعاً صلاحیت‌های زیاد از جانب دوستش ولنگتن داده شده بود. کاملاً به اهداف توسعه طلبانه روسها پی برده بود. به عقیده او تزار تمام امکانات را مخفیانه بکار میبرد تا هند را در تیرس اردو های خود قرار دهد. بهراندازه که ایران به تدریج ضعیف می‌گردید، روسها به نفوذ و حضور نظامی از طریق آنکشور می‌افزودند و به بهانه حمایت از تاجران خود، قطعات روسی رد پای تاجران و مال التجاره خود را تعقیب مینمودند. چنین پلان‌گذاری تحت پوشش توسعه مواضع تجارتی، حط پیشروی بسوی هند نظارت شده میتوانست. لکن دو چیز درین بازی بکار برده شده میتوانست. الن بورو معتقد بود که برتری کیفیت تولیدات برتانیه میتواند در توقف پیشروی تاجران روسی مورد استفاده قرار گیرد. این یک استراتژی بود که مورکرافت به صراحت از مقامات مربوط تقاضا نموده بود و

اکنون بعد از پنجسال به سیاست رسمی برتانیه تبدیل شده بود.

یکی از رویاهای مورکرافت این بود که دریای آمو برای انتقال تولیدات انگلیس به سوی شمال به سرحدات آسیای میانه مورد استفاده قرار گیرد. که از آنجا با عبور از کوه ها بوسیله کاروان ها به بازار های قدیم راه ابریشم انتقال یافته می توانست. ولی در آنوقت در برابر این تقاضا های بی صبرانه او گوش شنوایی وجود نداشت. اکنون که الن بورو شخصاً مفکوره های مذکور را پذیرفته بود رهبران کمپنی هم با شور و شوق از آن حمایت میکردند. در آن زمان عده کمی در مورد این راه دریایی معلومات داشتند. نخست باید مطالعه صورت میگرفت که آیا قابل کشتی رانی بود یا نه؟ اظهار این کار تا انجام آن بسیار آسان بود، رود خانه سند از اراضی پهناوری که به کمپنی تعلق نداشت، عبور مینمود. بخصوص در منطقه سند در جنوب پنجاب در شمال، که حکمرانی های آن با کمپنی مخالفت داشتند. بعداً لارڈ الن بورو مفکوره خوبی به ذهنش در مورد یک راه حل تقریباً غیر مستقیم خطور نمود.

رنجیت سنگ حکمران پنجاب شال های کشمیری را برای شاه انگلستان تقدیم داشته بود، و این سوال بلند شد که پادشاه انگلیس ویلیم چهارم برای او چه خواهد فرستاد؟ طوریکه مشهور شده بود، زن باره گی خوبترین سرگرمی این مهاراجه سالخورده بود، که نمیتوانست مطرح گردد. سرگرمی دیگر او اسپ بود. برای الن بورو این مفکوره پیدا شد تا پنج رأس اسپ را برای او تحفه بدهد. ولی نباید اسپ ها معمولی می بودند، بلکه بزرگترین اسپ ها می بودند که تا حال در آسیا دیده نشده بود. اسپ های مخصوص که در گادی هم پسته شده می توانست چهار آن مادیان و یک رأس آن نریان بود. فکر می شد که این تحفه نمایشی برای این پادشاه مقتدر آسیایی که اخیراً نماینده ای را به سن پترزبورگ اعزام نموده، تأثیر مناسبی وارد نماید. در عین زمان سرجان ملکوم گورنر بمبئی، هدایت داد تا یک تخت روان دولتی مطلقاً که توسط اسنپهای بزرگ کشیده می شد، برای مهاراجه مذکور بسازند.

علاوه بر ارسال تحایف باید بعضی امور دیگر هم انجام می پذیرفت، زیرا اندازه و حجم تخت مذکور و هکذا شرایط جوی و اراضی باعث می شد که تخت دولتی و اسپ ها مسافه ۷۰۰ میلی الی لاهور پایتخت رنجیت سنگ را طی می نمودند. در عوض باید در رود خانه سند توسط کشتی برده می شد. این کار امکان میداد تا طور مخفیانه دریای سند مورد مطالعه و کشف قرار گیرد و تثبیت گردد که در کدام فصول سال قابل کشتی رانی بوده میتواند. شخصی که برای رهبری این ماموریت جاسوسی حساس توظیف شده بود، یک افسر خورد رتبه به اسم الکساندر برنس* بود که بنا بر ذکاوت فوق العاده اش از قطعه اش (غند ۱ پیاده بمبئی) به دفتر خدمات سیاسی هند

* Alexander Burnce

تبدیل شده بود. او به سن ۲۵ سالگی نشان داد که شایسته ترین افسر کمپنی است. ذکی، مورد اعتماد و جسور، و در عین حال لسان های فارسی، عربی و هندی را روان صحبت مینمود. با وجود داشتن اندام کوچک و برخورد نرم، او انسانی بود که دارای اراده فوق العاده قوی و اعتماد به نفس بود. او هم چنان دارای جاذبه قابل ملاحظه ای بود، که بر آسیایی ها و اروپایی ها تأثیر زیاد وارد نموده میتوانست.

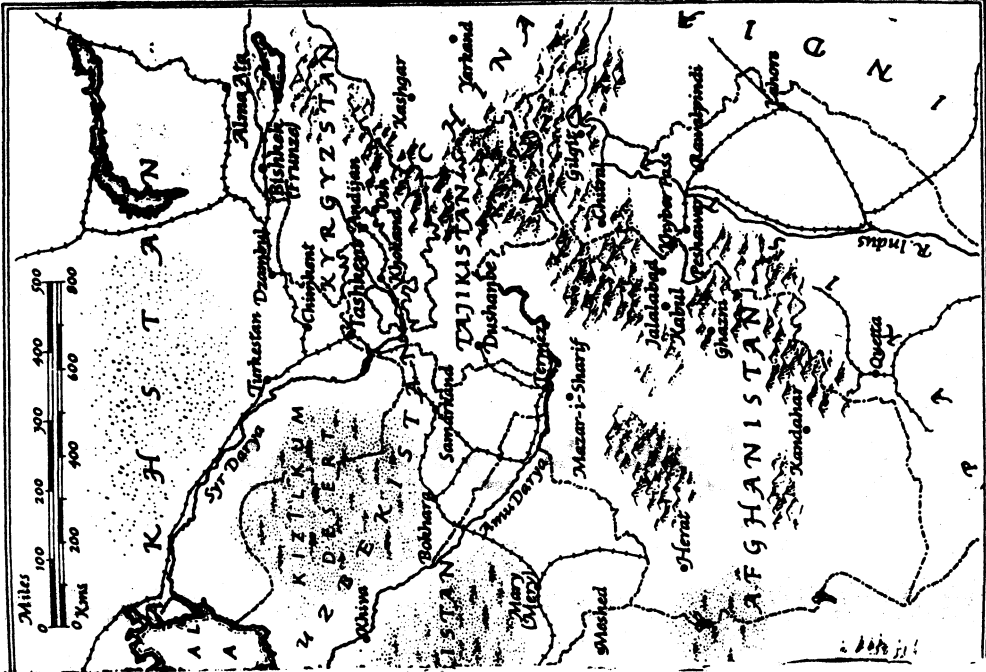
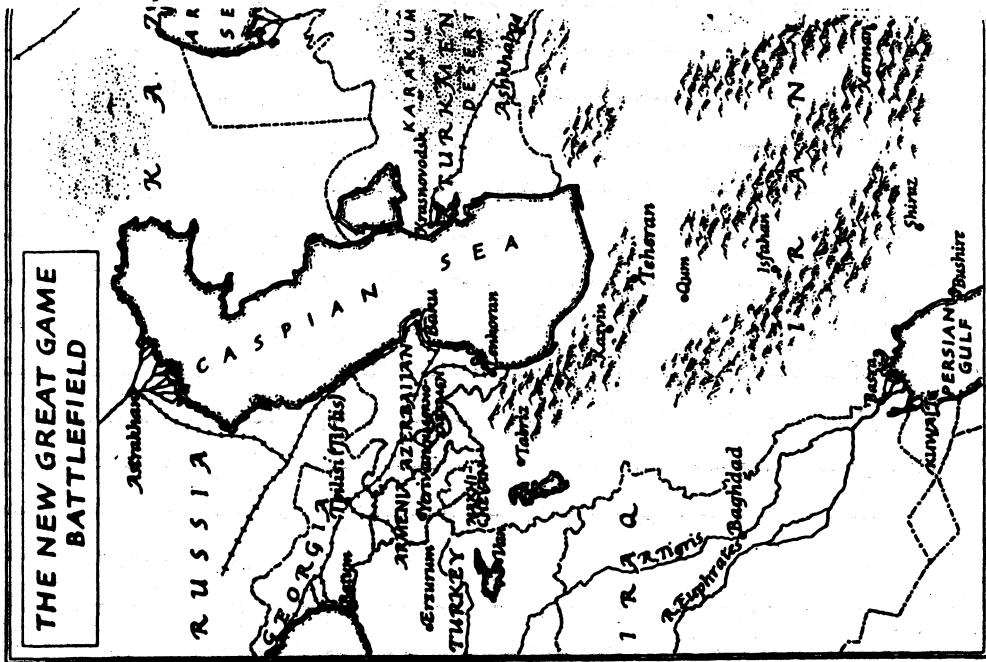
برنامهء الن بورو برای مطالعه (سروری) مخفی رود خانه سند با توافق عمومی در هند روبرو نشد. یکی از جدی ترین منتقدین آن سرچارلز متکاف* یک عضو با قدرت شورای عالی بود که قبلاً سکرتر شعبه سیاسی و امور سروری بود. او میگفت: "پلان مطالعه (سروری) دریای سند تحت بهانه ارسال تحایف به راجا رنجیت سنگ یک نیرنگ ناشایستهء حکومت ماست" این یک انحراف محض بود. او علاوه نمود که بر تانیه کراراً به تخلف متهم شده بود. و احتمالاً که این موضوع افشاً خواهد شد که بدین ترتیب به شک و تردید های رهبران محلی درین مورد مهر تائید میگذارد. او و سرجان ملکوم چهره های قدرتمند در هند بودند، که از دو طرز تفکر افراطی استراتژیک، که بعداً شایع شد، نمایندگی میکردند. متکاف، که بعداً به حیث گورنر جنرال کانادا تعیین شده بود، معتقد بود تا قلمرو های موجود کمپنی و سرحدات آن تحکیم یابند، هنگامیکه ملکوم، مانند الن بورو در لندن بود، به ضرورت یک سیاست پیشروی (فاروارد پالیسی) معتقد بود.

درین هنگام که حکومت ولنگتن جای خود را به حکومت الن بورو خالی نموده بود و لیبرال ها بقدرت رسیده بودند، دیگر ترس غیر ضروری بود، طوری که معلوم شده بود، از طرح دریای سند باید دیگر انصراف می شد. ملکوم از برنس تقاضا نمود تا در کمترین زمان ممکن عازم آنجا شود و دیگر ضرورت پیشنهاد ثانی نبود. بدون ضیاع وقت او از کوچ بتاریخ ۲۱/جنوری/۱۸۳۱ حرکت نموده و با کشافان (سروری کنندگان) و یک تعداد محافظین، تخت روان و ۵ اسب برای رنجیت سنگ عازم ماموریت گردید.



* Sir Charles Metcolfe

میدان مبارزه بزرگ بازی ۲۷



ورود برنس به بخارا

از یک مرد روحانی شنیده شده بود، هنگامیکه الکساندر برنس و گروه او رودخانه سند را عبور مینمودند روحانی مذکور چنین گفت: "خداوندا سند از دست رفت". این ترس در سخنان یک سرباز که به الکساندر برنس گفت انعکاس یافته بود. "انگلیس دریایی رادیده است که با عبور از آن کشور ما را فتح میکنند، شیطان کار خود را کردی، تو کشور ما را دیدی". مقصد حقیقی سفر مذکور طوری که سرچارلز متکاف^۳ هوشدار داده بود، هیچکس را فریب داده نتوانست، در اولین ساعات، امرای شکاک با عبور کشتی های کمپنی و محمولات عجیب و غریب آن به شدت مخالفت کردند. بالاخره آنها جداً تهدید نمودند اگر برای آنها از تحایف رنجیت سنگ چیزی داده میشود، آنها به سادگی موافقه میکنند تا به برنس و همراهانش اجازه بدهند که به راه خود ادامه دهند. به استثناء بعضی فیرهای تصادفی که از ساحل دریا بالای شان صورت میگرفت بیش از آن با کدام مشکلی روبرو نگردیدند. هم چنان امرای محل تأکید می ورزیدند که آنها از مصئونیت شان که بسوی شمال راه می پیمایند، مسئولیت نخواهند داشت.

در هر جاییکه امکان میسر می بود به طور عموم کارهای شانرا از طرف شب انجام میدادند تا موجب بروز مخاصمت اهالی محل با آنها نگردد. بالاخره بعد از پنج ماه ورود شان به دهانه دریای سند به شهر لاهور پایتخت رنجیت سنگ رسیدند. آنها بر علاوه نقشه برداری از دریا که دریافت عمق آنها در نقاط مختلف شاملل می شد،

با مواصلت خود دریافتند که دریای سند الی نقطه پیاده شدن شان ۷۰۰ میل آن قابل کشتی رانی بود. رنجیت سنگ توافق نمود تا مال التجاره انگلیسی به ساحل تخلیه شده و بعداً از طریق زمین به افغانستان و عبور از دریای آموبه بازارهای ترکستان انتقال یابند.

پنج رأس اسپ که بطور معجزه آسا از شدت گرما و دیگر مشکلات سفر طولانی سالم آورده شده بودند، بالای مقامات رسمی دربار تأثیر خوب نموده و حتی هیأتی برای پذیرایی آن به سرحد اعزام شده بود. برنس می نویسد: "برای اولین بار بود که یک اسپ گادی به طور چهار نعل دوش نماید، رفتار ملایم و دوش تند خود را نمایش بدهد." و سایر برزندگی های خود را زمانیکه تمام شان به گادی بسته شوند از خود تبارز دادند. بزودی دانستند که وزن اسپ های مذکور چهار برابر نسبت به اسپهای محلی بیشتر است. برنس مشاهده نمود که: "تحفه ها بلا معطلی ارسال شده بود... و معلومات لازم از هر حیوان جهت آگاهی رنجیت سنگ نیز ضمیمه آن بود" هم چنان تخت روان که داخل آن با مخمل آبی پوش شده بود تعجب درباریان را برانگیخته بود که توسط پنج اسپ کشیده می شد و بسوی پایتخت روان بودند.

نگاه های حیران منتظر ورود برنس در لاهور بودند، رنجیت علاقمند آن بود تا مناسبات دوستانه را با برتانیه حفظ نموده و طوریکه آنها نیز میخواستند با این همسایه قدرتمند خود چنین روابط داشته باشند. در کلکته در مورد اردوی مجهز و تعلیم دیده او چنین فکر می شد که همیشه خواهد توانست حریف و یا رقیب نیروهای کمپنی باشد، ولی هیچیک از طرفین آرزو نداشتند چنین کاری را آزمایش کنند. یگانه نگرانی لندن و کلکته را موضوع صحت رنجیت و مبارزه اجتناب ناپذیری که در نتیجه مرگ او به خاطر کسب قدرت صورت میگرفت، تشکیل میداد. یکی از وظایف برنس آن بود تا در مورد انتظارات رنجیت از زندگی و فضای سیاسی سلطنت او گزارشی تهیه نماید.

برنس بعداً نوشت، "ما از پای دیوارهای شهر عبور نمودیم، و داخل لاهور شده در برابر دروازه قصر قرار گرفتیم. دو طرف جاده با افراد سواری، توپچی و پیاده که با گذشتن ما از برابر شان ادای احترام مینمودند، صف کشیده بودند. جمعیت مردم بسیار انبوه بود. آنها در برنده ها و بامهای شان با یک سکوت مودبانه ناظر مراسم بودند." برنس و همراهانش در حویلی بیرونی قصر شاهی در برابر دروازه بزرگ ورودی سالون تخت شاهی قرار گرفتند. او مینویسد: "زمانیکه برای درآوردن بوت های خود خم شدم، ناگهان خود را در حلقه دستان و آغوش محکم یک مرد سالخورده و فروتنی دریافتیم." او متیقن شد که این خود رنجیت سنگ پر قدرت بود که برای استقبال مهمانش آمده و احترام بی سابقه نموده است. مهاراجه با اشاره دست برنس را بسوی دروازه دربار رهنمایی نموده و به او برای نشستن در یک چوکی نقره ای مقابل تخت

شاهی اشاره کرد.

برنس نامه لارڈ الن بورو را برای رنجیت تقدیم نمود. هم چنان یک پاکت مهر شده طلائی مزین با نشان شاهی برتانیه که پیغام شخصی ویلیم چهارم به رنجیت سنگ بود نیز ضمیمه آن بود. رنجیت امر داد تا نامه به آواز بلند خوانده شود. لارڈ الن بورو نوشته بود: "پادشاه به طور خاص بمن امر داده اند تا حضور شما را از رضایت خالصانه شان مطلع سازم که اعلیحضرت شاهد تفاهم نیکی میباشند که طی سالهای متمادی میان حکومت برتانیه و حضور شما ادامه دارد و خداوند برای همیشه آنرا حفظ نماید." رنجیت سنگ بسیار مسرور شد و قبل ازینکه نامه ختم شود، امر داد توپها برسم احترام آتش کنند. ۶۰ توپ هر کدام ۲۱ فیر نمودند تا از رضایت او مردم لاهور هم اطلاع یابند.

سپس، رنجیت یکجا با برنس برای دیدن پنج اسپ که در هوای گرم صحن قصر یکجا با تخت روان (واگون مخصوص) ایستاده بودند، رفتند. واقعاً ازین تحفه تماشایی پادشاه انگلستان ممنون بود، او با هیجان و با آواز بلند درباریان را مخاطب نموده گفت که اسپها را برای او بگذارند. فردا صبح برنس و همراهانش در یک تطبیقات عسکری که توسط پنج غنند پیاده صورت میگرفت اشتراک نمودند. رنجیت از برنس دعوت نمود تا قطعات او را از نزدیک مشاهده نماید که با لباسهای سفید و کمر بندهای سیاه ملبس بودند و تفنگهای ساخت محل بشانههای شان بود. غنندها برای مهمانهای رنجیت مانورهای را هم انجام دادند. برنس نوشته است: "از لحاظ نظم و دقت، کاملاً معادل قطعات هندی ما بود." رنجیت از او در مورد مسایل نظامی پرسشهای زیاد می نمود. و به خصوص علاقه داشت بداند که در جنگها، قطعات پیاده برتانیه می توانند بالای مواضع توپچی حمله کنند.

رو بهمرفته برنس و همراهانش تقریباً دو ماه را به حیث مهمان رنجیت سپری کردند. در طی این مدت در رسم گذشت های عسکری، ضیافتها و دیگر سرگرمیها به بریایی محافل شراب با رنجیت سنگ شرکت نمودند. در یک ضیافت گروه رقص ۴۰ نفری دختران کشمیری که مانند پسران لباس پوشیده بودند، هنرنمایی می نمودند و طوری که دیده می شد این رهبر یک چشمه (که یک چشم خود را در چیچک از دست داده بود) به این هنر زیاد علاقه داشت. او بسوی برنس چشمک زده آهسته گفت: "این هم یکی از قطعات عسکری من است. لاکن میگویند که آنها یگانه قطعه ایست که من بالای شان دسپلین را قایم نموده نمیتوانم" زمانیکه دختران بسیار زیبا رقص را تمام نمودند، آنها به زودی بالای فیلها برده شدند، که باعث مایوسی زیاد برنس جوان گردید که نقطه ضعف او نیز علاقه به دختران محل بود.

برای صحبت و مناقشه بالای مسایل سیاسی و تجارتمی وقت کافی بود که هدف واقعی آمدن شانرا هم همین موضع تشکیل میداد. برنس ازاینکه این سگ سالخورده،

خشک و چمبلک علی الرغم جشه، خورد و چهره کربهه توانسته بود احترام و وفاداری مردم جنگجو را که هریک آنها از لحاظ اندام و هیکل نسبت به او بسیار بلند و برازنده بودند، بدست بیاورد، شدیداً تحت تأثیر قرار گرفته بود. برنس نوشت، "حقیقتاً که طبیعت موهبت های خود را نسبت به این شخص مضایقه نموده بود" او چشمش را در مرض چیچک از دست داده بود و قد او از ۵ فوت و ۳ انچ بلند نرفته بود. برنس علاوه میکند، "ولی با انهم او میتواند بسرعت جلب توجه اطرافیان خود را نموده و آنها را خوب اداره و رهبری نماید، باوجودیکه از دحام در دربار او بیشتر به بازار میماند تا یک دربار شهزاده بومی، ولی کلام او بالای همه مؤثر بود."

مانند تمام رهبران محلی، او میتوانست یک انسان بیرحم باشد ولی او میگفت که در جریان سلطنت طولانی اش هیچکس را به مجازات اعدام محکوم نه نموده است. برنس نوشته است، "زیرکی و دلجویی او سلاح بزرگ دیپلوماسی او را تشکیل میداد". لکن برای چقدر مدت او در قدرت باقی خواهد ماند؟ برنس می نویسد، "دور زندگی این رهبر به پایان خود نزدیک است، سینه اش گرفته است، قدش خمیده شده است." برنس میترسید که شراب نوشی شبانه، او که نسبت به هرکس بیشتر بود، میتوانست موجب ناتوانی اش شود. شراب مطلوب و دلخواه او که نسبت به قویترین براندی تندتر بود، معلوم می شد که او را آزار نمیداد. رنجیت برای هشت سال دیگر زنده ماند، که برای اسایش خاطر جنرال های کمپنی، خوشایند بود و به او به حیث رشته حیاتی دفاع خارجی هند، و یک متحد قوی بر ضد مهاجمین روسی می نگریستند.

بالاخره در اگست ۱۸۳۱ برنس و همراهانش با محمولات و تحایف و تعارفات به قلمرو های برتانیه داخل شده و بسوی لودیانه، دور ترین شهر نظامی در شمال غرب رهسپار گردید. برنس در آنجا شخصی را که سرنوشت او کاملاً به او بسته بود، مختصراً ملاقات نمود. یعنی شاه شجاع شاه تبعیدی افغان که تخت و تاج از دست رفته اش را که بوسیله شخصیت قوی دوست محمد گرفته شده بود، بخواب میدید، برنس در برابر این انسان مالیخولیا که روز بروز چاق تر می شد، بی تفاوت بود. او می نویسد "تاجائیکه من میدانم بطور یقین شاه مذکور توانایی انرا ندارد که بر تخت و تاج کابل دست یافته بتواند."

به نظر برنس، طوریکه دیده می شد شاه شجاع دارای ان کیفیت شخصی و ذکاوت سیاسی نبود تا مملت سرکشی را مانند افغان ها متحد و اداره می نمود.

یک هفته بعد برنس به سمله یا تخت تابستانی حکومت هند، رسید و گذارش خود را برای لارڈ ویلیام بن تنک گورنر جنرال در مورد نتایج ماموریتش ارائه نمود. او نشان داده بود که رودخانه سند برای کشتی های هموار چه جنگی باشد و یا تجارتي در شمال دور لاهور قابل استفاده میباشد. در نتیجه این اکتشاف تصمیم اتخاذ شد که طبق نقشه برای باز کردن این راه بزرگ دریایی جهت کشتی رانی کار صورت بگیرد.

تا مال التجاره و تولیدات برتانیه با تولیدات روسی در ترکستان و آسیای میانه رقابت نموده بتواند. لهذا بن تنک هانری پاتنجر را که اکنون به رتبه دگرمنی در اداره سیاسی ارتقا یافته بود، به سند اعزام نمود تا مذاکراتی را با امیر سند در باره عبور اموال از طریق سرزمین های شان انجام دهد. برنس گذارش داده بود که رنجیت سنگ کدام مشکلی را ایجاد نخواهد کرد. او صرف نظر از دوستی اش با برتانیه، خود نیز از عبور اموال تجارتی منفعت میبرد. رهبران برنس از نتایج نخستین ماموریت او بسیار راضی و خوشحال بودند، و هیچکس در انتخاب او برای این ماموریت به جز گورنر جنرال که بنا بر پیشنهاد ملکوم تصمیم گرفته بود نقش نداشت. او بخاطر "جسارت، زحمت کشی و زیرکی" اش که توانست وظیفه حساس خود را انجام بدهد مورد تقدیر گورنر جنرال قرار گرفته بود. بدین ترتیب برنس ۲۶ ساله مدارج ارتقا را می پیمود.



برنس که توجه گورنر جنرال را بخود جلب کرده و اعتماد او را حاصل نموده بود، اکنون مفکوره دیگر خود را برای یک ماموریت بسیار بلند پروازانه پیش کشید، این مفکوره عبارت از مطالعه مقدماتی یک راه نقشه برداری نشده بسوی هند بود که در شمال واقع شده و سال گذشته آرتور کونولی آنرا کشف نموده بود. او پیشنهاد نمود که نخست باید به کابل مسافرت نموده و راه های تأمین رابطه دوستانه با رقیب قدرتمند رنجیت سنگ، امیر دوست محمد را جستجو نماید. در عین زمان تلاش بخرج دهد تا درجه کارایی و قدرت جنگی قوتهای مسلح او و آسیب پذیری پایتخت او را ارزیابی کند. او قصد کرده بود تا از کابل با عبور از کوتل های هندوکش و گذشتن از آمو دریا رهسپار بخارا شود. البته در آنجا هم در نظر داشت تا عین مسایل را مانند کابل مورد مطالعه قرار دهد. و بعداً از طریق بحیره کسپین ایران با انبوهی از اطلاعات نظامی و سیاسی برای مقامات رهبری اش، به هند برگردد. این واقعه یک نقشه بسیار بلند پروازانه بود، که برای اکثر مردم برای چنین ماموریت، اقامت در کابل و بخارا آسان نبود.

برنس در برابر این پیشنهادش به حیث یک افسر خورد رتبه نسبت حساسیت بیش از حد منطقه انتظار مخالفت جدی را داشت. ولی خلاف توقع در دسامبر/۱۸۳۱ از طریق گورنر جنرال اطلاع یافت که پیشنهاد او منظور گردیده و باید رهسپار ماموریت خود گردد. بزودی برنس دلیل این مسئله را دریافت نمود که پیشنهاد خود را در یک زمان مناسب انجام داده بود. در لندن بارویکار آمدن لیبرال ها تحت رهبری گری تصمیم گرفتند تا برخلاف پالیسی های سلف خود توسعه قدرت نظامی و نفوذ روسها را هم در اروپا و هم در آسیا نادیده بگیرند. برنس به خواهرش نوشت: "حکومت مرکزی

از پلان های روسها ترس دارند، و علاقه مند است تا یک افسر بسیار ذکی را برای کسب اطلاعات به کشور های همسرحد با دریای آمو و کسپین اعزام نماید... و من در مورد تمام این مسایل بسیار معلومات ندارم، باوجود آن میخواهم رضا کارانه قدم بجلو بگذارم."

او بلا معطلی بالای برنامه سفرش کار نمود و همراهان مناسبی را برایش انتخاب کرد. یک مرد انگلیسی و دو هندی. شخص انگلیسی سابق دکتور عسکری در بنگال پنام جیمز جرارد، افسر علاقمند به ماجرا و دارای سوابق و تجربه سفر در همالیا بود. یکی از هندی ها شخص ذهین، تعلیم یافته و از کشمیری ها بود بنام موهن لعل، که در چندین زبان روان حرف میزد که بنابر بلدیت و آشنایی در باریکی های شرق میتوانست مفید واقع شود. هم چنان یکی از وظایف او یادداشت اطلاعات جمع آوری شده هیأت بود. هندی دیگر یک نقشه کش (سرویر) با تجربه به اسم محمد علی که برنس را در سروی و مطالعه دریای سند همراهی نموده و لیاقت خود را ثابت نموده بود. علاوه براین سه نفر، برنس خدمتگار شخصی خود را هم که از ابتدای ورودش به هند از یازده سال برایش خدمت نموده بود، با خود گرفته بود.

در ۱۷ مارچ ۱۸۳۲، دسته مذکور در قسمت اتک دریای سند را عبور نموده و در پنجاب که از مهمان نوازی ها و حمایت رنجیت سنگ بهره مند شده بودند، پشت کرده و رو به طرف افغانستان نمودند. برنس نوشته بود: "حالا ضرور است تا خود را از قید یک سلسله عادات و حرکات رها کنیم، و بسیار آنها را ادامه ندهیم و برای خود طبیعت ثانوی ایجاد نماییم." بدین ترتیب آنها لباس های اروپایی خود را به لباس های محلی افغانی تبدیل نمودند، سرهای خود را تراشیدند و دستار بستند. بالای چین خود کمربند هم بسته نموده و شمشیر های خود را آویزان نمودند. لکن آنها نخواستند تا این موضوع را پنهان نمایند که آنها اروپایی هستند و میخواهند از طریق زمین به کشور شان انگلستان برگردند. هدف شان این بود کوشش نمایند تا با عث جلب توجه و کنجکاوی کس نشوند. برنس توضیح میدهد. "من به این فیصله رسیدم باوجودیکه هیچ مسافر اروپایی هرگز به چنین کشوری بدون اینکه مورد شک و بعضاً افشاء قرار نگرفته باشد، مسافرت نکرده است، با آنها باید قیافه محلی را اختیار نماییم."

او متیقن بود که خطر بزرگ برای شان غارتگری است و مجبور شدند خزانه کوچک گروه را در بین اعضای آن برای افشاء نشدن تقسیم نمایند. برنس علاوه میکند، "چک پنجهاز کلدار را من در بازوی چپ خود مانند آسیایی ها به شکل تعویذ بسته نمودم." پاسپورت، مکاتیب برای معرفی را به بازوی دیگر خود بسته نموده بود و خریطه کوچک سکه های طلایی را در زیر پیرهن به کمربند خود آویزان نموده بود. هم چنان آنها توافق نمودند که داکتر جرارد از ترس، دوا های دست داشته را بطور مجانی

برای کس ندهد تا مبادا این مفکوره برای کس ایجاد نشود که آنها پولدار هستند. در افغانستان هرکس با خود سلاح حمل مینمود و چشم طمع به اموال خارجی ها داشتند، هیچکس قدرت آنرا نداشت تا برای یک لحظه هم از محافظ خود دور شود.

به آنها هوشدار داده شده بود، اگر آنها سعی کنند تا از کوتل خیبر عبور نمایند به احتمال زیاد به خطر مرگ روبرو خواهند شد، بنابراین آنها از بیراهه، کوهستانی باوجودیکه دور و پراز زحمت بود گذشتند، بعد از گذشتن محفوظ از جلال آباد آنها خط السیر کاروان ها را بسوی غرب جاتب کابل تعقیب نمودند، دره هایی را که عبور میکردند اطراف آن را قله های پر برف کوه های احاطه نموده بود، که در فاصله های بسیار دور قله های کوه هندوکش دیده می شد. طوریکه از مشکلات راه ترس داشتند، کمتر با آن روبرو شدند و در یک شب سرد به آنها اجازه داده شد تا در یک مسجد بخوابند. ولی دهاتی ها میدانستند که آنها مسلمان نیستند. برنس نوشته است "فکر نمی شد که آنها کوچکترین تنفر بی جهت در برابر یک عیسوی داشته باشند." بنابراین او و داکتر جرارد در هیچ جا تلاش نمیکردند که دین خود را پنهان نمایند. ولی آنها محتاط و دقیق بودند تا موجبات مخالفت شان را باعث نگردند. برنس در یادداشت هایش نوشته بود: "زمانیکه آنها از من پرسیدند که آیا من گوشت خوک را میخورم، من تکان خوردم و گفتم فقط یک انسان گمراه و مردود این گناه را مرتکب خواهد شد، خداوند مرا ببخشد! چون گوشت دودی آنرا خوش داشتم و وقتیکه این کلمات را می نویسم دهانم پر آب می شود."

در نیمه های شب ۳۰/اپریل آنها به کوتلی که از آن کابل دیده می شد رسیدند و فردا بعد از ظهر آن وارد پایتخت شده و اول داخل اداره، گمرک شدند. اینطرف و آن طرف رفتند و بکسهای شان، معاینه شد. بعضی اشیایی بود که آنها نتوانستند بفهمند، بهر حال خوشبختانه چیزی نبود که موجب جنجال شود. "نقاله هندسی و کتاب های من" و چند بوتیل ادویه، دکتور جرارد را از بکس های ما بیرون کردند و مراجعین به آن خیره نگاه میکردند. برنس می گوید، "در بکس های ما کدام اشیایی نبود که موجب مشکل برای ما شوند ولی بدون شک ما رادر نظر آنها جادوگر معرفی نمود."

شش هفته بعد از عبور دریای سند آنها به اولین هدف خود رسیده بودند و آن پایگاه مستحکم امیر دوست محمد بود که وظیفه شان واقعاً از همین جا آغاز می شد که بعد از ۹ ماه انجام پذیرفت. این یک پیروزی و یک نوع تحسین برای برنس بود که از تجارب او هفتاد و پنج سال بعد لارنس در عربستان استفاده نمود.



با وجود یکه نام السکاندر برنس همیشه با بخارا پیوند داده می شد، ولی در حقیقت کابل پایتخت افغانستان و زمام دار او بود که سرنوشت شان جبراً با او پیچیده بود. در نخستین روزهای بازدیدش بهار ۱۸۳۴ او عاشق شهر جنت نشان کابل شده بود. باغهای بزرگ آن، که با درخت های میوه دار و صدای مرغان، انگلستان را بیادش می آورد. او می نویسد: "شفتالو، آلو، زردالو، ناک، سیب، بهی، گیلان، چهارمغز، توت، انار و انگور تماماً در یک باغ بوده میتوانند، و نغمه سرایی بلبلان و پرنده های مختلف و فاخته ها، و سر و صدای عکله ها در باغ ها گوش انسان را نوازش میداد.

لاکن برنس به صدای بلبل بسیار زیاد علاقمند شده بود که بعداً یک دوست افغان او در هندوستان این پرنده را برایش تحفه داده بود که او را بنام "بلبل هزار داستان" یاد میکردند که شبانه با آواز زیبای خود به انسان خواب راحت می بخشید.

برنس و امیر دوست محمد از ابتداء با هم سازگار افتیدند. مرد انگلیسی که افسانه سفر خود را بازگشت به کشورش از طریق کابل-بخارا قرار داده بود، مکتوب معرفی نامه با ارزشی عنوانی امیر افغان با خود آورده بود و به بسیار زودی توانست بدربار امیر در بالاحصار کابل که قلعه محکم و دیوارهای بلند داشت و پایتخت از بالای آن دیده می شد، راه یابد. دوست محمد برعکس همسایه دشمن خود (رنجیت سنگ) بیش از اندازه با ادب و فروتن بود. او و برنس در یک اتاق ساده ای که با قالین فرش شده بود و هیچ اثاثیه یی در آن وجود نداشت، چهارزانو روی زمین نشستند.

دوست محمد مانند تمام شهزاده های افغان از روز تولد در محیط نیرنگ و دسیسه بزرگ شده بود. بر علاوه او از طفولیت خصوصیات ظریف و باریک بینی را از مادر ایرانی اش نیز به ارث برده بود. تمام اینها او را قادر ساخته بود تا خود را از کشمکش های میان برادران بزرگش در مبارزه برای تاج و تخت کابل بعد از براندازی شاه شجاع دور نگهدارد و بالاخره در سال ۱۸۲۶ انرا برای خود کمایی کند. او خواندن و نوشتن نمی توانست. ولی او به یکبارگی تلاش نمود تا این نقیصه را جبران نماید، در عین زمان دوباره در کشورش نظم و آرامش را برقرار نماید، ازینکه او در طی شش سال توانسته بود در این سرزمین سرکش و یاغی چنین کارهای بزرگی را انجام دهد، بسیار زیاد تحت تأثیر قرار گرفته بودند.

برنس می نویسد: "شهرت دوست محمد را مدتها قبل ازینکه در این کشور داخل شود، از زبان مسافران شنیده بود و هیچکس مانند او از چنین اخلاق عالی بشایستگی مانند او برخوردار نبود. عدالت این رهبر برای تمام اقشار مردم سزاوار تحسین و ستایش گردیده بود. دهقانان از این که تحت ظلم و شکنجه قرار نداشتند، شهریان از امنیت منازل و نظم شهر شان، تاجران از برخورد عادلانه شاه و حفاظت

جایداد و ملکیت های شان راضی و خوشحال بودند. "برنس نتیجه گیری میکند که برای یک سلطان لذتی بالاتر از این بوده نمیتواند. لکن موهن لعل این کشمیری جوان به نیک خواهی رهبران افغان کمتر باور داشت. مذکور بعد از مشاهدات خود میگفت که: "همانطوریکه امیر در زیر سقف، مدبر و عاقل بود، فرمانده پر قدرت در میدان جنگ نیز بود" همانطور در هنر توطئه، ظلم، کشتار و دروغ" نیز دست کم نداشت.

دوست محمد در نخستین ملاقات خود با الکساندر برنس اظهار داشت که با اشخاص انگلیسی بلد نبوده است، البته از زبان دیگران در مورد شان شنیده است. او بنا بر علاقه و اشتیاقی که برای معلومات از کشورهای خارج داشت که چگونه آنها امور کشور خود را اداره و تنظیم میکنند، الکساندر برنس را زیر باران سوالات قرار داده بود. او میخواست که تمام چیزها را در مورد اروپا بداند، مثلاً چند پادشاه داشتند، و چگونه همسایه ای را که بخواهد حکومت همسایه دیگر خود را براندازد، جلوگیری میکنند، سوالات متعدد و مختلف بود که برنس نمیتوانست بزودی آنها را تعقیب نماید که البته سوالات مذکور مسایل حقوقی، جمع آوری مالیات، طریقه، بالا بردن تعداد اردو ها در کشورهای اروپایی (او شنیده بود که روسها از خدمت اجباری استفاده میکنند)، و حتی ساختن یک شفاخانه، را احتوا مینمود. هم چنان او میخواست بفهمد که آیا کدام وقتی برتانیه در مورد افغانستان مفکوره و یا نقشه ای داشته است، در اثباتیکه این سوال را مطرح میکرد، بدقت به چشمان برنس نگاه میکرد او آگاه بود که رنجیت سنگ افسران اروپایی را برای تعلیم و تربیه و عصری ساختن اردویش استخدام نموده بود، او حتی به برنس افاده نمود، میدانند که او افسر کمپنی است، و وعده داد، "دوازده هزار اسپ و ۲۰ توپ میتواند در خدمت شما باشد" و هنگامیکه برنس با نزاکت به منظور ابراز تشکر خود را خم نمود، امیر از او دعوت کرد میتواند کدام افسر دیگر را بعوض خود پیشنهاد نماید.

امیر دوست محمد سعی نکرد نفرت خود را در مورد همسایه قدرتمند و مغرور سک پنهان نماید، و از برنس پرسید که آیا برتانیه میخواهد برای سقوط او مرا کمک نماید. چنین یک پیشنهاد برای کنار زدن دوست ما رنجیت که برای هر یک در کلکته و یا لندن منجیث آخرین امکان در باره آن فکر میکردند، خیلی پیچیده بود. برای آنها سکها نه، بلکه افغان ها غیر قابل اداره مایه نگرانی بود. گذشته از همه، صرف هفتاد و پنج سال قبل* افغان ها به هند سرازیر شده و دهلی را غارت نمودند و تا جاییکه میتوانستند تمام خزاین و ثروت آنها پیروزمندان با خود بردند. او از این پیشنهاد دوست محمد خان ابراز تشکر نموده و خاطر نشان ساخت که حکومت او یک قرارداد دراز مدت با رنجیت امضا نموده و قدرت آنها ندارد که با چنین یک همسایه

* منظور لشکر کشی های احمد شاه بابا به هند میباشد.

قوی روابط بد داشته باشد. برنس به حیث یک افسر سیاسی میدانست که کلکته به این مسئله چقدر اهمیت قایل بود، که در امتداد آسیب پذیر ترین سرحداتش دو متحد ثابت و قوی وجود داشته باشد نه دو رقیب جنگی. هر دویش دوست برتانیه می بود و به حیث یک سپر در برابر تجاوز خدمت مینمود. در حالیکه او در گزارشی که به مقاماتش در مورد خوشبینی این زمام داران ارسال نموده بود، این را هم اشاره نموده بود تا کوشش برای مصالحه آنها صورت نگیرد. و بعداً روشن شد که در برابر برتانیه این سوال قرار گرفت که از میان چندین رقیب بعدی تاج و تخت افغانستان متحد کدام یک را پشتیبانی نماید. کونولی استدلال مینمود که شهزاده کامران یگانه عنصر حیاتی بود که میتوانست هرات را از دست ایرانی ها (و احتمالاً روسها) دور نگاه دارد. و برنس در مورد کاندید خود نیز شک و تردید نداشت. او باور داشت که دوست محمد باید به طور محکم در مقامش حفظ می شد زیرا او یگانه کسی بود که میتوانست این ملت جنگجو را متحد نگاه دارد.

برنس و همراهانش مدت زیادی را به خوشی در کابل سپری نمودند و درین شهر زیبا با دوستان افغان شان چای می نوشیدند و صحبت های دوستانه مینمودند و ولی سفر بخارای شان تا هنوز در برابر شان باقیمانده بود. بعد از یک ملاقات آخری با دوست محمد که تا نیمه های شب ادامه یافت آنها از طریق هندوکش که در ماورای آن بلخ، آمو دریا و بعداً بخارا قرار داشت، عازم سمت شمال شدند. بعد از این که آنها قلمرو های دوست محمد خان را تمام میکردند، آنها مجبور بودند ادامه خطرناکترین سفر خود را به ۷ سال قبل که به زندگی مورکرافت و همراهانش پایان داده بود و حالا هم از تصورات و اندیشه شان دور نرفته بود، تعقیب نمایند. زمانیکه آنها به شهر بزرگ بلخ رسیدند بعد از رفع خستگی، تصمیم گرفتند تا رد پای مقبره های کسانی را که در آنجا تنها خفته بودند، بگیرند و در برابر شان ادای احترام نمایند.

موقعیت اولین قبری را که توانستند، تثبیت نمایند، از جورج تری بک بود که به حیث آخرین کس از همراهان مورکرافت در قریه ای که چندین میل از بلخ دور بود، در آنجا دفن گردیده بود. این قبر بدون کتیبه در زیر یک درخت توت قرار داشت. برنس دریادداشتهاش می نویسد: "چراغ حیاتش در اولین سالهای عمرش خاموش گردید. بعد از چهار ماه تحمل رنج و اندوه در یک کشور دور افتیده، بدون یار و یاور و بدون تسلیت زندگی را بدرود گفت." سرانجام آنها بالای قبر های مورکرافت و گوتری که پهلوی به پهلوی در پای یک دیوار گلی خارج از بلخ دفن شده بودند، قرار گرفتند. بخاطری که آنها عیسوی بودند مردم محلی اصرار ورزیده بودند که بدون هر نوع سنگ مزار دفن شوند. درین هنگام شب روشن ماهتابی بود. برنس عمیقاً در برابر مورکرافت منحیث شخصی که او مانند تمام کسانی که بازیگر بازی بزرگ بود تحت تاثیر آمده، و احترام زیاد قابل بود. او نوشته است: "غیر ممکن بود تا چنین یک صحنه را در ساعات

خموشی شب بدون عکس العمل های افسردگی تماشا نمود، آنها که به فاصله دوازده میل دور از یکدیگر خوابیده اند بما این جرأت رامی بخشد که عین راه او را با انگیزه و محرک مشابه به او تعقیب نمائیم.

آنها زمان اندک در اختیار داشتند تا بیشتر در آنجا بمانند. آنها بطور سالم در سواحل دریای آمو رسیدند. و مهم این بود تا در آنجا با دقت و بسیار محتاطانه در مورد این رود خانه بزرگ که از مدت ها این ترس را ایجاد نموده بود که شاید روزی قوای تهاجمی روس از دریاچه ارال در مسیر همین دریا به بلخ برسد، باز جوی های را انجام میدادند برنس در یادداشت های چاپ شده اش اشاراتی کمی نموده است که چطور آنها طی پنج روز اقامت درین منطقه در مورد سکه ها و آثار عتیقه در خرابه های بلخ قدیم مصروف شده بودند. طوریکه در گزارش سری او به مقامات رهبری اش که امروز در آرشیف دفتر هند در لندن قرار دارد، قید شده است چنین آمده است که آنها چگونه باید در مورد ظرفیت کشتیرانی در آمو، دستیابی به مواد غذایی و غیره تدارکات در منطقه مذکور، و سایر ملاحظات استراتژیک مطالعه و بررسی مینمودند. این وظیفه زمانی بسر می رسید که آنها عازم مرحله نهایی سفر خود می شدند و ده روز راه پیمایی طاقت فرسا را الی بخارا انجام میدادند. برای این کار آنها به یک کاروان بزرگی که مسلح بود، پیوستند. آنها دیگر در سرزمین امیر بخارا قرار داشتند، آنها میدانستند که در بخارا خطر واقعی آن بود که به اسارت برده فروشان ترکمن درمی آمدند و بزنجیر در بازار شهر به فروش میرسیدند. لکن به جز از یک تب عجیب که برنس و همراهانش به آن مصاب شده بودند و سرنوشت سه نفر از سلف شانرا به خاطر شان آورده بود، رویهمرفته سفر شان بدون کدام حادثه ناگوار انجام پذیرفت.

حینیکه به بخارا رسیدند، برنس یک نامه ای را به سبک شرقی توأم با تملق ترتیب نمود و به قوش بیگی (وزیر اعظم) ارسال نموده و آرزومندی خود را برای بازدید از افتخارات با عظمت این شهر افسانوی ابراز نمود. استعمال آزادانه جملات مبنی بر تعریف و توصیف از وزیر مانند "قلعه اسلام" و "جوهر اسلام" به طور واضح، گیرنده نامه را خوشحال ساخته بود همان بود که قاصدی بزودی نزد شان برگشت و برای بازدید از بخارا برای شان خوش آمدید گفتند. با وجودیکه تا هنوز اعراض بیماری شان باقیمانده بود با آنها برنس و جرارد یکجا با همراهان خود، بتاريخ ۲۷/جون/۱۸۳۲ صرف شش ماه بعد از ترک دهلی، از نقاط مهم و دروازه های شهر بازدید نمودند. سپس در عین روز، برنس خلاف انتظار از جانب قوش بیگی به قصرش که دربخارا به ارگ و یا بالاحصار معروف بود، فراخوانده شد. بعد از پوشیدن لباس محلی برنس پیاده به آنسو حرکت نمود. زیرا بطور قطع به صورت سوار از شهر مقدس گذشتن به خصوص برای غیر مسلمان ها ممنوع بود. او تنها رفته و جرارد تا

هنوز هم مریض بود و نتوانست او را درین دیدار همراهی نماید.

صحبت او با قوش بیگی پیرو خشکیده که دارای چشمان تنگ و کوچک، و ریش ماش و برنج دراز بود، از سوالات او آغاز شد و دو ساعت به طول انجامید. قبل از همه وزیر میخواست بداند چه انگیزه باعث شد تا برنس و همراهانش را درین قلمرو سلطنتی دور دست بکشاند. برنس به طور عادی توضیح نمود که آنها از طریق زمین عازم انگلستان میباشند و بنابراین آنها خواستند تا در برگشت به کشور شان خاطرات دیدار ازین شهر پرشکوه و با عظمت را که در شرق بسیار زیاد معروف است با خود ببرند. سپس وزیر، از او پرسید، "وظیفه یا حرفه شما چیست؟" برنس چند لحظه قبل ازینکه اعتراف نماید که او یک افسر در اردوی هند بود، دچار تردید شد. ولی جایی برای نگرانی دیده نمی شد و نمی خواست قوش بیگی را ازین رهگذر دچار تشویش نماید. طوریکه دیده می شد بخارایی ها بیشتر علاقه داشتند تا در مورد عقاید دینی برنس چیزی بدانند، و از او پرسیدند که به خداوند عقیده دارد، و آیا او بت ها را پرستش مینماید؟ برنس از آن انکار نمود. سپس به طور تأکید از او دعوت شد تا یخن خود را باز نماید که صلیب برگردنش اویزان است یا نه؟ وقتیکه واضح شد که او بت پرست نیست وزیر به عنوان تأیید اظهار داشت، "شما مردم اهل کتاب هستید، شما نسبت به روسها خوبتر هستید." سپس او سوال نمود که آیا عیسوی ها گوشت خوک را میخورند، سوالیکه برنس میدانست باید آنرا با احتیاط جواب بدهد. او جواب داد بعضی ها میخورند، البته مردم بسیار نادار آنرا میخورند. باز هم سوال نمود، "مزه آن چگونه است؟ البته برنس جواب داد که "من شنیده ام که مزه آن مانند گوشت گاو است."

برنس بسیار زود منحیث شخصی که با معلومات دلچسپ از جهان پیشرفته خارج است، طرف توجه وزیر قرار گرفت. دوستی میان آنها با دادن یک عدد قطب نما منحیث تعفه برای او توانست برای او و همراهانش آزادی را ببخشد تا از تمام شهر و امور زندگی روز مره مردم آن شهر بازدید نموده و معلومات جمع نمایند. آنها از یک برج ترسناکی که از بالای آن مجرمین محکوم بمرگ پرتاب میشدند، همچنان آنها از یک چوک مقابل ارگ امیر که در آنجا مجرمین با شمشیر سرزده می شدند نیز، بازدید نمودند. برنس شخصا برای دیدن بازار برده فروشی رفت و بعد از آن چنین نوشته بود: "درینجا این بینوایان تیره بخت برای فروش به نمایش گذاشته شده اند، و سی و چهل نفر شان طوری پهلوی یکدیگر قرار داده شده بودند مانند آنکه کسی گله، گاوی را از نظر بگذرانند." در آن روز شش نفر که هیچکدام شان روسی نبودند بفروش رسید. او علاوه میکند، "احساسات یک اروپایی ازین داد و ستد زشت و نفرت انگیز منقلب می شود" بخارایی ها ازین کار دفاع نموده و میگفتند که با برده ها با مهربانی رفتار میکنند که اگر در وطن خود هم میبودند، اینقدر آرام نمی بودند.

طبق تقاضای برنس این فرصت برایش داده شد تا با یکی از یکصدوسی نفر برده روسی که در بخارا بودند ملاقات نماید. پس از چند روز مردی که منشاء آشکار اروپایی داشت، یک شب بخانه برنس راه یافت و با یک حالت خاص خود را در پای الکساندر برنس انداخت. او گفت زمانیکه پسر بچه ده ساله بود توسط ترکمن های برده فروش هنگامیکه در یک پوسته سرحدی روسیه خواب بود، ربوده شده و به اسارت در آمد و ۱۵ سال است که برده میباشد و برای مالکیش به حیث نجار کار میکند. با او رویه خوب می شود و هرچائیکه خواسته باشد اجازه دارد برود. ولی برای حفظ جان طور دروغین دین اسلام را قبول کرده است، لکن به طور سری، "نزد من این مرد تیره بخت به سینه خود صلیب کشید" و تا هنوز هم به عیسویت ایمان داشت. او توضیح میداد، "من در میان مردمی زندگی میکنم که هر یکی شان از عمق قلب نسبت به دین من نفرت دارند". هنگام صرف غذا با برنس و همراهانش قبل از جدا شدن از آنها گفت: "شاید که نزد شما من راضی و خوشحال جلوه کنم ولی قلبم بخاطر وطن پدری ام درد میکند. میخواهم یکبار دیگر وطن خود را ببینم، و در آنجا بمیرم".

یک ماه بود که در بخارا بسر میبردند و جستجوهای شان تقریبا تکمیل شده بود. برنس آرزو داشت تا در بازگشت بوطن، از خیوا دیدن نموده و از طریق ایران سفر کند. لکن قوش بیگی به خاطر تلاش های وی برای دیدار از خیوا جدا برایش هوشدار داد و گفت که اطراف شهر مذکور همه بادیه نشین ها و بی اندازه خطرناک هستند، بالاخره برنس تصمیم گرفت تا از طریق مرو و استراخان مستقیما راهی ایران شود و خیوا را فراموش کند، او تلاش نمود تا فرمان وزیر را به مهر شخص امیر عنوانی تمام مراجع بخارایی بدست آورد تا باوی از طریق ممکن کمک و همکاری نمایند، برایش این هوشدار نیز داده شد که با خروج از قلمرو های امیر، آنها وارد کشوری می شوند که الی سرحدات ایران از هر لحاظ خطرناک است. و نباید بالای هیچکدام شان اعتماد نماید. بنا بر دلایلی او توضیح نکرده است که چرا وزیر برای آنها هیچوقت اجازه نمیداد تا امیر بخارا را ملاقات نمایند، شاید منافع خود وزیر تقاضا نمیکرد تا این کار صورت بگیرد، بزودی روشن شد که از مقام امارت هدایت صادر شده بود اگر دو افسر انگلیسی دوباره به آنجا بیایند از بین برده شوند. بالاخره بنا بر مهربانی که قوش بیگی در مورد برنس داشت با آنها خدا حافظی نموده و از آنها درخواست نمود زمانیکه بخانه های خود محفوظ رسیدند برای او دعا نمایند و اگر گاهی آقای برنس به بخارا برمیگشت، عین مهربانی اش خواهد بود تا برای وی یک عینک خوب انگلیسی بیاورد.



بعد از ماجراها و حوادث ناگوار فراوان، برنس و همراهانش در ۱۸/جنوری/۱۸۳۳ از طریق خلیج فارس به بمبئی رسیدند. در سیزده ماهی که آنها از هند دور بودند انکشافات زیادی صورت گرفته بود که از جمله یکی هم به سردی گراییدن مناسبات انگلستان و روسیه بود. به تاریخ ۲۰/فبروری برنس برای ارائه گزارش خود در باره ماموریت اکتشافی اش در آسیای میانه به کلکته رسید، مقارن با آن یک بحریه بزرگ جنگی روسها در قسطنطنیه لنگر انداخت که با غث ناراحتی در لندن و هندوستان گردید. این اقدامات نتیجه نهایی یک سلسله حوادثی بود که در سال ۱۸۳۱ آغاز یافته بود، به تعقیب آن در مصر که رسماً بخشی از امپراطوری عثمانی بود حوادثی بر ضد امپراطور بروز نمود. در ابتدا فکر می شد که انقلاب در مصر کاملاً یک مسئله داخلی بود. ولی بزودی روشن شد که تهدیدات زیادی در قبال داشت. در عقب این جریان شخصی قرار داشت به اسم محمد علی البانی تبار که امیر مصر بود و از جمله واسال های سلطان عثمانی بود. نخست دمشق را اشغال نمود و با اردوی نیرومند خود بسوی اناتولیه پیشرفت نمود، در نظر داشت بسوی قسطنطنیه مارش نموده و سلطان عثمانی را از تاج و تختش براندازد. درین وقت سلطان مایوسانه دست کمک بسوی برتانیه دراز نمود ولی لارڈ پالمستون وزیر خارجه برای اقدام نهایی به این کار از خود تزلزل نشان داد.

چون برتانیه در برابر تقاضای سلطان تا هنوز هم برای ارائه پاسخ متردد بود، تزار نیکولای ارزو نداشت تا سلطان عثمانی را در قسطنطنیه با یک دودمان جدید متعرض تعویض نماید. او بزودی نیکولای مورایف را (که زمانی به خیوا اعزام شده بود و بعداً به رتبه جنرالی ارتقا نموده بود) به قسطنطنیه اعزام نمود تا پیشنهاد حمایت روسها را از او در برابر اردوی در حال پیشروی محمد علی ابراز نماید. ابتدا سلطان در برابر این پیشنهاد متردد بود، زیرا تا هنوز او برای دریافت کمک از برتانیه که برایش بسیار رجحان داشت، امیدوار بود. لندن تا هنوز هم نمی خواست درین مورد اقدام نماید زیرا پالمستون به این عقیده بود که سن پترزبورگ رسماً متحد برتانیه بود و به تنهایی عمل نمیکند. لکن در نتیجه تقاضای فوری یک تعداد افراد که این بحران میتوانست خطری برای منافع برتانیه در شرق میانه باشد، مورد قناعتش قرار گرفت. ولی با انهم او میانجی گری را نسبت به مداخله درین مسئله ترجیح میداد. خلاصه ثابت شد که تصمیم او بسیار ناوقت بود. طوریکه قطعات محمد علی به جنگ خود از راه اناتولیه به سوی پایتخت ادامه میدادند و تماماً موانع را از سر راه خود برداشتند، سلطان انتخاب دیگری نداشت جز اینکه پیشنهاد تزار نیکولای را برای کمک فوری بپذیرد.

در حقیقت بحریه روسها به قسطنطنیه رسیدند و از مهاجمین کمتر از ۲۰۰ میل فاصله داشتند. باوجودیکه تاج و تخت سلطان حفظ شده بود، محمد علی دانست که حالا قوتهایش نمیتوانند روسها و ترکها را شکست بدهند، بنابراین فرماندهان او امر

توقف را دریافت کردند و جابجا شدن قوت‌هایش به‌کندی صورت می‌گرفت. بی‌تصمیمی برتانیه، به‌سن پترزبورگ این امکان را بخشید تا به این رؤیای بسیار قدیم خود که پیاده کردن قوت‌های او در قسطنطنیه بود، تحقق بخشد. زمانیکه خبر آخرین حرکت روسها به کلکته رسید، این امر به‌مثابه یک برنامه بزرگ آنها که عبارت از رسیدن به هند بود تلقی گردید. طوری معلوم می‌شد که حوادث شومی در شرف واقع شدن بود و در گذشته اشخاصی مانند ویلسن، مورکرافت، کنیرو دی لاسه ایوانز را به حیث شایع‌کنندگان اخبار وحشتناک می‌نگریستند. در چنین اوضاع و احوال برنس به کلکته رسید. او به‌سختی توانست لحظه‌مساعدی را برای دوباره ظاهر شدن در صحنه انتخاب نماید و بازی بزرگ رو به تشدید شدن می‌رفت.

بعد از اینکه برنس گزارش خود را به‌لارڈ ویلیام بنتنک ارائه نمود، به‌او امر شد تا بزودی عازم لندن شده، کابینه‌حکومت برتانیه و دیگر مقامات عالی‌دولتی را در مورد اوضاع در آسیای میانه و خطرات احتمالی روسها برای هند، در جریان قرار دهد. پذیرفتن یک افسر جوان خورد رتبه ولی بی‌پروا منجر به آن شد تا بطور خصوصی به حضور پادشاه هم باریاب گردد و معلومات دست اول از زبانش شنیده شود. طی یک شب برنس به یک قهرمان تبدیل شد. بر علاوه او به رتبه تورن ارتقا نمود و به دریافت نشان طلای انجمن شاهی جغرافیایی به خاطر سفرهای مهمی که انجام داده بود، مفتخر گردید. هم‌چنان انجمن ادبی انگلیس بدون طی کدام عملیه انتخابات از او دعوت بعمل آورد تا به عضویت آن درآید.

جان موری یکی از ناشران معروف به‌زودی جریان سفر برنس را تحت عنوان "سفرهای بخارا" به‌نشر رسانید. این اثر نسبت به کتاب ارتور کونولی که چند ماه بعد در عرصه مطبوعات پدیدار شد، نسبت به کارهای مورکرافت که بعد از مرگش معروف شد و بعد از ۷ سال به‌نشر رسید، پیش‌دستی نمود. اثر برنس در سه جلد برای خوانندگان خود اولین بار داستان، اسرار و هیجان‌ات را در باره آسیای میانه به‌ارمغان آورد. کتاب مذکور فوراً در جمله‌پرفروشترین کتابها قد بلند کرد و در یکروز نه صد (۹۰۰) جلد آن بفروش رسید که در آنزمان واقعا یک رقم درشت بود. متأسفانه داکتر جرارد که در دهلی بود، نتوانست که ازین تقدیر و تجسین بهره‌مند گردد، او که بعد از دو سال زندگی را وداع گفت به‌علت مرضی بود که در نتیجه سفر خود با همراہانش در بخارا به‌ان مصاب گردیده بود.

در میان تمام این توصیف‌های متملقانه، برنس هدف اصلی سفرهای خود را از نظر نینداخت. علاوه برآنکه در کتاب او عمدتاً در باره سفر دریایی اش نوشته شده بود، او برای مقامات رهبری اش دو گزارش سری، نظامی و سیاسی و هکذا دو دیگر را در باره وضع توپوگرافی و دور نماهای تجارتنی منطقه تهیه نموده بود. در گزارش نظامی، او استدلال نموده بود که اگر کابل در دست روسها بیفتد، همان خطری را که

اگر هرات بدست شان پیفتند در قبال خواهد داشت. او گذارش داده بود که اردوی مخاصم میتواند بلخ را طی یکماه بدست آورد. کوتل‌ها و معبرهای هندوکش که بیشترین سریازان اسکندر کبیر را در دره‌های پر برف و یخبندان منجمد ساخته بود، ولی دیگر ثابت شده که در برابر یک اردوی مدرن و مجهز نمیتواند منحیث یک مانع قرار بگیرد. درنده خویی و شجاعت مردمان انجا میتواند در جنگ‌های قبایلی به درد شان بخورد و افغان‌ها باور نداشتند که کابل را در برابر اردوی قوای روسیه برای مدتهای طولانی دفاع نمایند. با تصرف کابل، اردوی مهاجم برای پیشروی به سوی هند مشکلی نخواهد داشت و امکانات باز بودن چندین خط السیر برای شان میسر است.

برای رسیدن به بلخ آنها خواهند توانست از کشتی‌ها و جاله برای عبور قطعات، اسب‌ها و توپچی خود استفاده نمایند. طوریکه او و همراهانش دریای امورا مطالعه نموده بودند. کاملاً برای کشتیرانی ازین نقطه نظر آماده بود. سواحل ان پست و هموار و محکم بود و در منطقه مذکور اسب‌های فراوان و قابل دسترسی بود. توپهای شان هم میتوانستند توسط جاله عبور داده شوند در صورتیکه نیروی مهاجم از اورنبورگ خود را به ساحل شرقی کسپین برساند در آن صورت ضرور نیست تا نخست خیوار را اشغال نموده و بخارا را عبور نماید، بلکه از منابع اکمالی وادی‌های مذکور و جلب همکاری حکام ان میتواند استفاده نماید. بنابراین به خاطر خطر سقوط کابل بدست روسها، برنس تقاضا مینمود که برتانیه باید امیر دوست محمد را برای داشتن تاج و تخت افغانستان واحد نسبت به شهزاده کامران حمایه نماید. برنس در گزارش‌ها و نظریات خود حرکت روسها را جانب کابل اسان ارزیابی نموده بود، او برخلاف پلین، کنیر و دی لیزی ایوانز بالای این مفکوره اصرار میورزید.

او با بازگشت خود در منطقه در حالیکه از یک شهرت بزرگ هم برخوردار بود، به تلاش‌ها و مساعی خود در میان حلقات بلند پایه ادامه داد تا نظر آنها را برای تأسیس یک نمایندگی دوام دار در کابل معطوف نماید. او علاوه بر تأکید بالای حفظ مناسبات نزدیک و دوستانه با امیر دوست محمد، زیر نظر داشت هر نوع حرکت روسها در جنوب امورا، به این عقیده بود که تولیدات برتانوی نسبت به تولیدات روسی میتواند بالای بازارهای افغانستان و ترکستان مسلط باشد. اگر مسیر دریای سند طوریکه او آنرا برای کشتیرانی مساعد گفته بود کاملاً توسط کمپنی مورد بهره برداری قرار داده شود، در انصورت مال التجاره انگلیسی ارزان تر و بهتر به فروش خواهد رسید و اموال روسی را از بازارها بیرون خواهد کرد. در ابتدا پیشنهادهای برنس، برای تأسیس یک نمایندگی تجارتي (که در عین حال یک پوشش برای فعالیت قوی سیاسی باشد) در کابل از جانب مقامات رهبری اش پذیرفته نشده بود، زیرا آنها می ترسیدند که "بیک نمایندگی سیاسی تبدیل نشود" ولی با تقرر گورنر جنرال جدید لارد اکلند که طور دیگر فکر مینمود، در ۲۶/نوامبر/۱۸۳۶ برنس یکبار دیگر به کابل

اعزام گردید.

دیدار اخیر او با امیر دوست محمد و هم چنان از اقامت یک ماه او در بخارا از نظر مقامات سن پترزبورگ بی توجه باقی نماند. پس از چند مدت روسها توأم بانگرانی زیاد حرکات مسافران برتانوی را در آسیای میانه از نزدیک زیر نظر گرفته بودند. نه تنها نولیدات و اموال تجارتی شان با رقابت روز افزون برتانیه صدمه میدید، بلکه رقابت های سیاسی طوریکه دیده می شد، تشدید می یافت. مدتی نگذشته بود که بازی بزرگ در خان نشین های آسیای میانه آغاز گردید. بازی مذکور قفقاز را هم فرا گرفته بود که روسها تا کنون انرا مال خود فکر میکردند. راپورها و اطلاعات از "سرکاسیا" ساحل شمال شرق بحیره سیاه شروع به آمدن نموده که گماشتگان اجنت ها، برتانوی در بین اقوام انجا دست به فعالیت زده و برای شان اسلحه میدهند و برای مقاومت در برابر کفاری که میخواستند سرزمین های شانرا اشغال نمایند تشویق شان میکنند.



بزرگترین قلعهء نظامی جهان

با وجودیکه بیشترین منطقهء قفقاز به شمول گرجستان و ارمنستان به طور محکم در دست تزار نیکولای بود و رسماً در ترکیب امپراطوری روسیه شامل گردیده بود، اما در کوهستانات شمال قفقاز* مقاومت شدید در میان اقوام مسلمان آن بر ضد روسها ادامه داشت. دو ساحه مهمی که تا هنوز فتح نگردیده بود سرکاسیا* در غرب و داغستان در شرق بود. اندکی بعد از جنگ با ترکها و ایرانی ها، جنرال های روسی تمام نیروی شانرا وقف سرکوب باشندگان جنگجوی این دو منطقه نمودند. این مسئله خلاف چیزیکه انتظار داشتند زمان زیادیرا در بر گرفت، وهم چنان برای فرماندهان محلی تجارب محاریات کوهستانی و جنگلی را نیز آموختند. بر علاوه آنها توانستند به طور غیر منتظره یک متحدی را دریافت کنند.

داویداور کوهارت* ۲۸ سیاله، که به حیث یک رضا کار در جنگ آزادی یونان تجارب زیادی داشت، ترکها او را به جانب خود کشاندند. در سال ۱۸۲۷ یکجا با هشتاد نفر انگلیسی به یونان رفته بود تا در بیرون کردن ترکها آنها را کمک نماید، ولی بزودی دریافت که از جانب یونانی ها اغفال شده است، فداکاری های تازه، و جسارت ها و مهارت های او برای ترک ها که بی اندازه شگفت انگیز بود، سعی

* کوهستانات شمال قفقاز که در بخشی از آن چیچین ها قرار دارد و برای آزادی خود می جنگند.

* Circassia

* David Urquhart

مینمودند تا او را در موقف شدید مخالفت با دشمن قدیم شان روسها بکشانند. داوید اورکوهارت از یک اکادمی نظامی فرانسه و آکسفورت فارغ التحصیل شده و هم چنان مهارت های قابل ملاحظه در تبلیغات هم داشت. که دیگر آن را علیه سن پترزبورگ رهنمایی مینمود. او در گذشته ها مفکوره روسیه ستیزی را رهبری مینمود. او از یک امتیاز دیگر نیز بهره مند بود که در سطوح بلند به شمول شاه دوستانی داشت. در نتیجه او در کنار تعدادی از مامورین مخفی دیپلماتیک در شرق نزدیک از جانب دولت استخدام شد و در جریان این حوادث، هنگامیکه در قسطنطنیه بود او دریافت که در قضیه سرکاسیان گیرمانده بود.

مدتی قبل با پایان یافتن تهدید محمد علی در برابر تاج و تخت سلطان، روسها به خوشی توافق نموده بودند بدون اینکه ترکها کدام قیمت سنگینی را در اذای این مداخله آنها پردازند، قوتهای خود را از قسطنطنیه بیرون بکشند، تحت شرایط پیمانی که در تابستان ۱۸۳۳ به امضا رسیده بود، ترکیه حداقل در نظر ارکوهارت و دوستان روسیه ستیز او منحیث یک تحت الحمايه تزار چیزی بیشتر نبود. با هوشدار های لندن بزودی فاش گردید که بر اساس شرایط کدام توافق نامه سری ترکها تعهد نموده بودند، اگر سن پترزبورگ، انسداد انبای در دانیل را بروی کشتی های جنگی خارجی جهت حفاظت روسیه، تقاضا نمایند، خواهند پذیرفت. بدین ترتیب در جریان حوادث جنگ، روسها حق عبور انحصاری را به طور مستقیم از سرزمین ترکیه به منظور یکجا شدن با بحریه قوی شان در بحیره سیاه بدست آورده بودند.

پارلمستون وزیر خارجه برتانیه ازین موضع خشمگین گردیده و شدیداً به سن پترزبورگ اعتراض نمود. او سعی کرد تا به روسها این مطلب را افاده نماید. زمانیکه محمد علی منحیث یک نیروی خطرناک، ایجاد روابط دوستانه با برتانیه را مقدمه چینی مینمود، با آنها نزد مقامات برتانیه نسبت به سلطان پیمار ترکیه مرجح نبود. ولی این افاده او با جواب قانع کننده روسها رویرو نشد، و روسها استدلال مینمودند، آنها عملی را انجام داده اند که انگلیس میخواهد انجام دهد، این کار منحیث یک حرکت سبک و گستاخانه، پارلمستون را ناراحت ساخت. چنین موضع گیری موجب شد تا به سرعت مناسبات میان دو قدرت روبه خرابی رود. نگرانی در مورد جاه طلبی های درازمدت سن پترزبورگ زمانی تشدید یافت که اخبار توسعه بحریه او بگوش میرسید و بحیره شاهي برتانیه برای رقابت با آن نیز وسعت پیدا کرد. پیروزی های روسیه بر ایران و ترکیه در ۱۸۲۸ و ۱۸۲۹ و معاملات محرمانه بالای انبای در دانیل، به حیث واقعیت های شوم ارزیابی گردید. در چنین فضا همه چیز هر چند که جزئی و کوچک هم بود، برای مفکوره روسیه ستیزی خدمت مینمود.

در چنین اوضاع بود که داوید ارکوهارت به نمایندگی از سرکاسیان ها چماق را به دست گرفت. نخست او تماس های خود را با رهبران آنها در ۱۸۳۴ زمانیکه در

قسطنظیه اقامت گزید، تأسیس نموده بود و یک دیدار مخفی را از استحکامات نظامی شان در کوهستانات آنجا انجام داد. رهبران جسور ولی فاقد چشم و گوش بازسرکاسیان، ازین بازدید کننده از دنیای بزرگ خارج که از یک ملت بزرگ و قدرتمند برتانیه نمایندگی مینمود خیلی ها بخود می بالیدند. او به رهبران مذکور جسارت و پایداری و مشوره را پیشنهاد نمود و متقابلاً آنها از او تقاضاً نمودند تا در آنجا بماند و ایشان را در مبارزه بر ضد روسها رهبری نماید. ولی از کوهسارت این را رد نمود و تأکید ورزید که او میتواند در لندن برای شان مفید واقع شود. او به کشورش باز گشت و معتقد بود که این وظیفه، اخلاقی برتانیه است تا از پامال شدن این ملت کوچک بوسیله، روسها جلوگیری نمایند، ملتی که مانند سرزمین بومی اش اسکاتلند هیچگونه خطری را متوجه هیچکس نمی سازد. این کار با منافع کشورش کاملاً مطابقت داشت که قفقازی ها را برای راندن روسها ازین گذرگاه حیاتی کمک نماید. از جائیکه ترکیه، ایران و حتی هند می تواند مورد هجوم قرار گیرد، تصادفی نبود که یک جنرال روسی قفقاز را به مثابه "بزرگترین قله نظامی جهان" نامیده بود.

ارکوهسارت حرف هایش را برای دوستانش نگاه داشته و سپس سیلی از مقالات، رساله ها و خبرها از قلمش سرازیر گردید که تمام اینها اعمال و نیات بشوم روسها را بر ملا می ساخت. سال بعد او کتابی را تحت عنوان "انگلستان و روسیه" که در آن در مورد اهداف توسعه طلبانه، روسیه در شرق نزدیک و آسیای میانه هوشدار میداد، به نشر رسانید. او پیش بینی نمود که ترکیه از جانب روسیه بلعیده خواهد شد. او نوشت: "تمام معبرها و گذرگاه های ترکیه عثمانی که زمانی به منفعت ما بود، به یکبارگی به دشمن آشکار ما بدل خواهد شد، قوتها، سلاح، مرزها، استحکامات نظامی، خزاین و کشتی های ترکیه که حالا بر ضد روسیه قرار دارد، توسط او بر ضد ما سوق داده خواهد شد. روسیه با جذب ترکیه به سوی خود، به تعقیب آن ایران را به انقیاد خواهد کشید، ایران، "دارای نفوس زیاد، مردم متحمل و جنگجو است میتواند از جانب روسها اداره شده و بدون زحمت و مصرف به حرکت آورده شوند". ارکوهسارت در مورد اینکه ایرانی ها به حرکت نخواهند آمد، بسیار کم شک داشت، زیرا با اشتیاقی که آنها برای غارت کردن داشتند، با وعده دادن ثروت های افسانوی هندوستان به حیث جایزه برای شان به بسیار سادگی مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

ارکوهسارت چنین نتیجه گیری نمود که "روسها زمان مناسب را انتخاب خواهند کرد... و فرارسیدن چنین لحظه را مغالطه نخواهند نمود و تمام فکر، نیرو و منابع خود را بالای ان متمرکز ساخته اند و به طور یقین پیش از این که به حرکت آغاز نمایند، به پیروزی شان باور دارد". هیچیک از اینها به طور مکمل بی سابقه نبود. سررابت ویلسن نخستتین کسی بود که سوال پایمال شدن امپراطوری عثمانی را توسط روسها بلند کرد و هفده سال بعد مفکوره استعمال ایران توسط سن پترزبورگ

برای حمله به هند توسط کنیر مورد بحث قرار گرفت. لکن بسیار چیزها تا آنوقت تغییر خورده بود. هوشدار های ارکوهارت زمانیکه روشن شد روسها دوباره به حرکت درآمده اند، به موقع و بجا بود. برعلاوه با توسعه نیرویهای بحری اش، آنها به طور چشمگیری مواضع خود را در قفقاز تقویه نمودند و پایگاه شان برای هر پیشروی بسوی ترکیه و ایران نیز تحکیم گردید. اکنون نسبت به هر وقت دیگر روسیه ستیزی اوج گرفته بود و ارکوهارت هیچ کوتاهی را در مورد مردمی که میخواستند به حرفهای او بدقت گوش بدهند، مشاهده نمیکرد.

داشتن چنین دوستان قوی مانند ویلیم چهارم، سلطان ترکیه و لارد پونسون بی که بعداً به حیث سفیر انگلیس در قسطنطنیه تعیین شد، جای هیچ تعجب نبود که بعداً در سال ۱۸۴۲ از کوهارت به حیث سکرتر اول در سفارت انگلیس در پایتخت ترکیه توظیف گردید. لکن ارکوهارت انسانی نبود که اجازه بدهد که موقف جدید دیپلماتیک او مانع فعالیت های روسیه ستیزی و یا کاهش حمایت او از داعیه سرکاسیان ها گردد و این زمانی بود که او در قسطنطنیه خدمت میکرد و حادثهء ویکسن صورت گرفته بود. در آن زمان، سرکاسیان ها هنوز هم سرتسلیم و انقیاد را خم نکرده بودند که روسها سرزمین های شانرا تحت این نام که براساس قرار داد از ترکها بدست آورده اند، جزء خاک خود اعلان نمود. روسها به بهانهء تجرید منطقهء مذکور از شیوع مرض طاعون که در آنوقت بروز کرده بود، یک محاصره بحری شدید در سواحل بحیرهء سیاه را تحمیل نمود.

باوجودیکه برتانیه این اعلامیه را به رسمیت نشناخت، ولی حکومت در برابر این مبارزه طلبی روسها به حد کافی و قوی عکس العمل نشان نداد. اما ارکوهارت از سکوت رضایت آمیز پالمستون در برابر کوشش های سن پترزبورگ جهت سرکوبی سرکاسیان های سلحشور و هم چنان از بلاتصمیمی او در برابر چلنج های آن کشور که هدف آن به محاصره کشیدن جلوگیری از تجارت برتانیه و احتمالاً ارسال سلاح در خارج از منطقهء قفقاز بود، به خشم آمده بود. لهذا برای تقویه این مسئله، ارکوهارت به یک کمپنی کشتی رانی برتانیه قناعت داد تا کشتی ویکسن را قسطنطنیه با محمولات نمک به بندر سوجوک کیل* در انتهای شمالی سواحل سرکاسیان اعزام نماید. این یک حرکت عمدی تحریک آمیز بود که دیده شود تا چه اندازه روسها بالای اعلامیهء اخیر خود در مورد سرکاسیان ایستاده است. ارکوهارت امیدوار بود، اگر کشتی ها در بین راه گیر بیفتند درین صورت افکار عامه در داخل کشورش شعله ور میگردد و حکومت را تحت فشار قرار خواهد داد تا برای حفاظت کشتی های تجارتی انگلیس دست به اقدام مستقیم علیه روسها بزند چنین یک حرکت اعزام کشتی های

* Sadfuk Kale

جنگی برتانوی را به بحیره سیاه ضروری ساخت و در عین حال در برابر چلنج های روس، ترکیه و پیمان مخفی شان در مورد در دانیل نیز خدمت نمود. از جانب دیگر در صورتیکه روسها برای تصرف کشتی ویکسن ناکام می شدند، این امر نمایانگر آن میبود که اگر کسی در برابر آنها قرار گیرد، روسها خود بخود عقب میروند و این هم روشن گردید که تهیه سلاح برای سرکاسیان های محاصره شده باید ادامه می یافت.

در نوامبر ۱۸۳۶، کشتی ویکسن قسطنطنیه را ترک گفته و با عبور از بحیره سیاه عازم شرق شد. حرکت کشتی با نادیده گرفتن هوشدار سن پترزبورگ صورت گرفت و روزنامه های نزدیک با ارکوهارت مراقب آن بودند تا به موقع مناسب آن چگونه این حادثه را وسیعاً نشر نمایند. ارکوهارت و همدستان او درین توطئه کاملاً باور داشتند که کشتی مذکور را روسها به تصرف خود می آورند، آنها به این عقیده بودند که صرفاً کنار آمدن لندن و سن پترزبورگ میتوانست، این حرکات روسها را متوقف سازد. حوادث، مطابق خواست آنها طوری واقع شد که یک نفر از فرماندهان روسی کشتی مذکور را که برای بارگیری مال التجاره در بندر سوچوک کیل برای دو روزلنگر انداخته بود توقیف نماید. خبرهای توقیف کشتی توسط نمایندگان اخبار و جراید انگلیسی که عمدتاً دوستان ارکوهارت بودند و در قسطنطنیه اقامت داشتند بزودی به لندن ارسال گردید. طوریگه توقع میرفت موج خشم در مطبوعات و بین افکار عامه بالا گرفت و روزنامه های دارای موضع خصمانه با روسها شکار طعمه ارکوهارت شدند. روزنامه "تایمز" حکومت را متهم نمود که به روسها موقع داده است تا انگلستان را به استهزا بگیری. هکذا "نشریه ادنبورگ" این بحران را مورد رسیدگی وسیع قرار داده و اعلام نمود: "سرکاسیان ها یکبار دیگر سرکوب شدند، دروازه های قفقاز بروی روسها باز است و ایران در دسترس سن پترزبورگ قرار دارد.... بدین ترتیب ما باید ناظر توسعه سرحدات روسی در ۱۲۰۰ میلی سرحدات هند برتانوی باشیم".

پالمستون از توقیف غیر قانونی کشتی برتانیه ناراحت شده بود و مکاتبه داغ با سن پترزبورگ، درین مورد آغاز یافته بود. ولی وزیر خارجه از ارکوهارت و دوستان روسیه ستیزی وی که میدانست در پشت پرده قرار داشتند، آزرده شده بود. او کوشش نموده بود تا از تعیین ارکوهارت در قسطنطنیه جلوگیری نماید. لکن پوشیده نبود که او مورد حمایت شخص پادشاه قرار داشت. ولی وزیر خارجه حلالاً کاملاً احساس مینمود که ارکوهارت بنابر تخلف ورزی اش قبل ازینکه او بتواند مناسبات انگلیس- روسیه را بیشتر خراب بسازد، باید به لندن فرا خوانده شود. در عین حال، در پایتخت ترکیه ارکوهارت و دوستانش بیصبرانه منتظر جواب حکومت برتانیه نسبت به توقیف و ضبط کشتی ویکسن بودند.

در همین زمان بود که روسها شروع به آن نمودند که اجنت های برتانیه در میان

سرکاسیان‌ها برای تهیه سلاح برای شان فعالیت مینماید. آنها را به مقاومت تشویق و تحریک میکنند. در حقیقت آنها اتهام وارد نمودند که علاوه بر محموله های نمک، در کشتی ویکسن سلاح هایی بدست آمده است که برای اقوام شورشی انتقال می یافت. انگلیس‌ها ازین ناحیه دچار تشویش بودند تامبادا اینحادثه تأثیر بدی را در مناسبات وارد نماید، زیرا فرمانده روسی به سرکاسیان‌ها اخطار داد که آنها خارجی‌ها را در کوهستانات جا داده اند. او به سرکاسیان‌ها ابلاغ نمود، "مردان انگلیس در میان شماست، که یک ماجرا جویی محض و عمل غیر اصولی است" آنها برای کمک شما نیامده، بلکه میخواهند سرکاسیانها را برای برتانیه بدست بیاورند. آنها، باید توقیف و کشته شوند. فرمانده موصوف گفت برای سرکاسیان‌ها عاقلانه خواهد بود تا سلاح های خود را یزمین گذاشته و با هیچ کشور علیه روسیه قرار نگیرند. او از سرکاسیان سوال نمود که: "آیا شما آگاه نیستید که هرگه شیاطین به اینجا فرود آیند روسها میتوانند آنها را با نوک برچه، خود از میان بردارند". او ادامه داده و گفت که این بهتر است تا اقوام سرکاسیان تحت اداره، تزار باشند. نسبت به اینکه زیر امر پادشاه انگلستان قرار گیرند. در صورتیکه آنها به صدای انگلیس‌ها لیبک بگویند و راه مقاومت را اختیار نمایند. این گناه روسها نخواهد بود اگر وادی‌ها و خانه های شان توسط آتش و شمشیرها ویران گردد و کوهستانات شان آتش بگیرد.

چنانکه روسها در طی یک ربع قرن و یا بیشتر از آن در قفقاز پیشروی کردند. ولی با وجود تهدید و فشار سرکاسیان‌ها بسیار دیرتر نسبت به دیگر مردم قفقاز که به روسها تسلیم شدند، به مقاومت خود ادامه دادند. لکن از یک نقطه نظر جنرال روسی راست میگفت و در آن وقت حقیقتاً مردان انگلیسی با سرکاسیان‌ها زندگی میکردند. یکی از آنها "جمیز لاینگ ورت" نام داشت که خبرنگار مخصوص روزنامه "تایمز" بود. روزنامه ای که نسبت به داعیه سرکاسیان‌ها همدردی داشت. خبرنگار مذکور آمده بود تا مشاهده نماید که مردان انگلیسی با "داوید" و "گولیات" که سرگرم مبارزه با روسها بودند چگونه گذاره میکنند. دوست او "جمیزیل" هم از جمله علاقمندان سرکاسیان‌ها بود. در حقیقت او همان کسی بود که احتمالاً غیر عاقلانه کشتی ویکسن را برای داعیه سرکاسیان‌ها به عاریت داده بود. او که از جانب ارکوهارت تشجیع و تشویق شده بود، مانند "لاینگ ورت" در میان دو طرف منازعه قرار گرفته بود. در حقیقت شاهد عینی جنگ بود و کوشش میکرد تا مطبوعات کشورش را از جریان امور آگاه نگهدارد. او هم چنان به طور محتاطانه سعی مینمود تا بداند که بالای کشتی او و محمولات آن چه واقع شده و چطور آنها بدست آرد.

طی ماه‌ها آنها با "مجاهدین" گذشتانند، و به اصطلاح به زیر بینی روسها زندگی میکردند. هردو انگلیسی احساس نمودند که سرکاسیان‌ها چه احترام فوق‌العاده برای "داووبی" قایل هستند. (اسم مذکور را ارکوهارت گذاشته بود) زمانیکه دو سال قبل او در سواحل آنجا قدم گذاشت او آنها را پراکنده و فاقد سازمان یافت. او نخست سعی نمود تا یک رهبری مرکزی را برای سازماندهی و همکاری مقاومت آنها ایجاد نماید. او هم چنان یک اعلامیه رسمی آزادی را که باور داشت در اروپا به نشر میرسد، آماده کرد. "لانگ ورت" و "بیل" به سهم خود قادر شدند به سرکاسیان‌ها این جرئت و مشوره را بدهد که خود آنها و میزبانان‌شان منتظر بمانند که حکومت برتانیه نسبت به توقیف کشتی ویکسن و ادعای سن پترزبورگ در مورد سرکاسیان‌ها جواب بدهد. در عین زمان آنها توانستند که از بعضی جنگ‌ها نظارت نمایند و "لانگ ورت" از پیشرفت خود به روز نامه‌ها گزارش بدهد و بدین ترتیب توانست داعیه سرکاسیان‌ها را در انظار عامه زنده نگاه دارد.

در ابتدا، هنگامیکه جنگ به سرحدات منطقه منحصر بود. روسها سوارکاران کازاخی خود را برای سرکویی مقاومت مورد استفاده قرار میدادند. لکن بعد از اینکه قوتها محاریات کوهستانی و جنگلی را پشت سرگذاشتند و به اراضی آنجا آشنا گردیدند، سرکاسیان‌ها نشان دادند که بالاتر از یک حریف برای روسها هستند. آنها هم چنان نسبت به کازاخ‌ها خوب تر آماده و مجهز بودند و کاملاً به حیث جنگاوران ماهر و بیرحم عمل میکردند. نتیجه طوری شد که قوماندان‌های روسی دوباره بالای این مسئله بیندیشند. حرکت بعدی آنها استفاده از قوتهای پیاده به حمایه آتش توپچی بود، که با سوارکاران کازاخی جناح‌های قوتهای مذکور را حفاظت مینمودند. آنها توانستند با استفاده از این شیوه در سرزمین‌های دشمن خود با احتیاط پیشرفت نموده و روستاها و حاصلات آنها را ویران نمایند.

بعد از تلاش‌های مصیبت بار برای شگافتن جناح‌های قوتهای روس، درین هنگام "لانگ ورت" بیاد میآورد که، "بهترین و جسورترین جنگجویان در نتیجه بی توجهی و بی احتیاطی خود شان از پا درآمدند". ولی سرکاسیان‌ها تکنیک‌های خود را تغییر دادند. به عوض اینکه با روسها رو در رو مواجه شوند، این را آموختند که چگونه آنها را به مهارت در کمین‌گاه‌ها بدام اندازند و از هرکجا بالای سوارکاران آنها بسرعت ضربه وارد نموده و از بین ببرند. سپس روسها از تازه‌ترین شکل‌های آن استفاده نمود. یکتن از سرکاسیان‌ها به "لانگ ورت" شکایت نمود که، "بجای اینکه توپهای شان یک یک مرمی پرتاب نماید، برعکس هزاران مرمی در اطراف ما فرود می‌آید و همه چیز را خورد و پاره میکند". او پیشنهاد نمود که اگر انگلیس‌ها آنها را با چنین سلاح تجهیز نماید، در آن صورت قطعات روس "بیش ازین قادر نخواهند بود صفوف خود را حفظ نمایند و سپس سوارکاران مانند بالای آسمانی برسشان خواهند ریخت".

مردان انگلیسی دانستند که مقاومت صرفاً در سرکاسیا محدود نمانده بود. با عبور از کوهستانات به سوی شرق و جناح بحیره کسپین قفقاز، مبارزه مشابهی علیه روسها در داغستان نیز پیش میرفت. این مبارزه توسط یک تن از مسلمانان آنجا که دارای نبوغ رهبری و استعداد عالی در جنگ چریکی بود بنام (شمیل)* اداره میگردد چون داغستان یک منطقه دور دست بود و کسی هم مانند "ارکوهارت" در آنجا نبود تا صدای شان را بگوش کس برساند و یا مانند "لانگ ورت" که مبارزات شانرا به روزنامه ها گزارش بدهند، بنابراین مبارزات آنها نزد اروپائیان گمنام باقی ماند. لکن اگر برتانیه تا آنوقت نام "شمیل" را نشنیده بود، اما جنرال های تزار یقیناً که بخاطر مبارزات شدید و تکنیک های که علیه شان به کار برده بودند او را می شناختند. قبل از اینکه "شمیل" شکست بخورد، برای اضافه از بیست سال محاربات پیهم با روسها ادامه داشت و بیش از پنج قبیله سرکاسیان بالاخره مورد تاخت و تاز قرار گرفته و نابود شدند. این مبارزات چه از نگاه مالی و چه از لحاظ تلفات جانی برای روسها بی اندازه گران تمام شد. و بعضی از شعرا و نویسندگان بزرگ به شمول تولستوی، پوشکین و لرماتوف ازین مبارزات ملهم شده بودند. باوجودیکه منطقه مذکور از نظر ها پنهان و دور بود، ولی "لانگ ورت" و "بل" در انتظار حرفتی در مورد نتیجه مسئله کشتی ویکسن از لندن بودند.

بالاخره زمانیکه پارچه های مقطوع روزنامه "تایمز" منجیث اخبار برای شان رسید، نهایت مایوس کننده بود. این روشن بود که حکومت انگلیس اراده نداشت که توقیف کشتی را بیک مسئله بزرگ تبدیل نماید و اجازه بدهد که بالائی این موضوع با روسها داخل جنگ شود. بخاطر خشم مخالفین روسیه در لندن، پالمرستون اعلام نمود در حالیکه سرکاسیا به روسها تعلق ندارد، ولی بندر سوچوک کیل، جائیکه در آن توقیف کشتی صورت پذیرفته است متعلق به آنها است. درین زمان به ارکوهارت هدایت داده شد تا به لندن برگردد، و بخاطر نقش او در رویا رویی دو قدرت بزرگ (رسماً متحد) مورد تادیب قرار گرفت. هیچیک از دوستان ارکوهارت آنقدر قدرتمند نبودند تا از او حمایت نمایند، هم چنان یکماه قبل از بازگشت ویلیم چهارم در بستر مرضی افتید و بعداً درگذشت. در عوض ارکوهارت، یک مبارزه ناسزاگویی را برضد پالمرستون براه انداخت و ادعا مینمود که روسها او را با طلا خریده اند. حتی او در تپ و تلاش بود تا وزیر خارجه را بخیانت متهم نماید، ولی بالاخره نتوانست چیزی بدست بیاورد.

خبرهایی را که لانگ ورت و "بل" از برتانیه دریافت نمودند، مایه مایوسی عمیق شان گردید، ولی با آنها پیهم به میزبانان خود اطمینان میدادند که بزودی از حمایت بزرگترین قدرت جهانی بهره مند خواهند شد. علاوه بر آن خود شان هم باور داشتند.

* Shamel

تصمیم پالمستون بدترین پیغام برای "بل" بود، که باید با هر نوع امید واری که بتواند کشتی اش را از روسهای فاتح بدست آورد. وداع مینمود. دو نفر انگلیسی تصمیم گرفتند که اضافه ازین اقامت شان سودی نداشت. آنها به دوستان سرکاسیانی خود اطمینان دادند که آنها به مبارزه خود از انگلستان ادامه خواهند داد. حقیقتاً آنها راجع به ماجراها و تجارب خود با "مجاهدین" مقالاتی را به نشر رسانیدند. در عین زمان بعد از اینکه از کوه‌هارت در کوشش‌هایش موفق نشد تا برتانیه و روسیه را در برابر هم قرار بدهد دوباره به موضوع روسیه ستیزی برگشت و در میان دیگر مسایل، قاچاق اسلحه را برای سرکاسیان‌ها سازمان داد. "جان بدلی" در مطالعات کلاسیک خود بنام "فتوحات روسها در قفقاز" که در سال ۱۹۰۸ به نشر رسید، شرط پیروزی های سرکاسیان‌ها را به این کوشش‌ها مرتبط می‌دانست. طوریکه او از کوه‌هارت و همه دوستان او را در طولانی ساختن چنین یک جنگ که سرکاسیان‌ها برنده نشدند و با امیدواری‌های دروغین دریافت کمک و حمایت از برتانیه، او را متهم نموده بود.

بالاخره از کوه‌هارت توانست به پارلمان راه یابد و او به مبارزه اش برضد پالمستون که برای روسها طعمه میداد، شروع نمود و تلاش میکرد تا منحنیث خاین مورد استیضاح پارلمان قرار گیرد. ولی به تدریج او درگیر یک سلسله مسایل دیگر شد و بالاخره وضع مزاجی خراب او را به تقاعد سوق داد و عازم کوه‌های آلپ سویس شد. او به حیث طراح سیاسی روسیه ستیزی بسیار تلاش کرد تا افکار عامه برتانیه را علیه سن پترزبورگ معطوف نماید و دوری دو قدرت بزرگ را توسعه و تعمیق بخشد. در حقیقت، تاریخ نویسان معاصر شوروی در رابطه به مشکلات امروزی در قفقاز بعضی ملامتی‌ها را به مداخله برتانیه در منطقه نسبت میدهند، حتی ادعا میکنند که "شمیل" یک اجنت یا گماشته برتانیه بود. یقیناً با مقاومتی که روسها در آنجا روبرو شدند، برای مدتهای طولانی از نظر نظامی آنها را مصروف نگاه داشت و مجبور بود به خاطر جاه طلبی‌هایش در سایر نقاط آسیا آنرا تحمل نماید. تشکر از از کوه‌هارت و دوستانش که توانستند قفقاز را به حیث میدان مبارزه، بازی بزرگ تبدیل نمودند.



با وجود ادعای از کوه‌هارت، برعکس پالمستون کدام روایتی با سن پترزبورگ نداشت. او با از کوه‌هارت در مورد نیات روسها هم نظر بود ولی به این نظر موافق نبود که بالفعل کدام تهدیدی را متوجه منافع بریتانیا بسازد. عمده ترین منبعی که به او این اطمینان را بخشیده بود "لارد درهم" بود، که بعداً به حیث سفیر بریتانیه در سن پترزبورگ تعیین شد. "درهم" به این عقیده بود که نیروی نظامی روسیه صرفاً دارای قدرت دفاعی است، و تزار نیکولای در موقعیتی نیست که به رویا‌های توسعه طلبی

خود تحقق ببخشد. ماجرا جویسی های خارجی ایجاب منابع عظیم را میکرد، و طوریکه "درهم" براساس اطلاعات خصوصی خود درک نموده بود روسها اصلاً آنها را در اختیار نداشتند. او در سال ۱۸۳۶ نوشت: "درمورد قدرت روسیه بی اندازه مبالغه شده است". طبق نظر پالمرستون "درهم" بهترین فرستاده ای بود که از جانب وزارت خارجه به آنکشور اعزام شده بود. "درهم" ادامه میدهد که، "درحقیقت قدرت روسیه از نوع قدرت تدافعی است"، که بر تحکیمات نظامی و استحکامات تسخیر ناپذیری که طبیعت در اختیار شان قرار داده است و ناپلیون آنها را با پرداخت بهای بزرگ دانسته بود، اتکا دارد.

لاکن در وزارت خارجه برتانیه همه کس با نظر "درهم" موافق نبودند که روسها ضعیف بودند و قدرت عمل تعرضی را نداشتند. در میان کسانی که با ترس و نگرانی از کوهارت هم عقیده بود، با وجودیکه نتوانستند حرف خود را به کرسی بنشانند لارڈ پونسونبی* سفیر برتانیه در قسطنطنیه و "سرجان مکنیل" وزیر مختار برتانیه در تهران بود. سفیر برتانیه در ترکیه یکجا با از کوهارت به تمام مناطق پایتخت امپراطوری عثمانی سفر نموده بودند و هم چنان "سرجان مکنیل" برای چندین سال تحت نظر "سرجان کنیر" در تهران کار نموده بود و ناظر نفوذ روزافزون روسها به قسمت برتانیه بودند. او به ارتباط قتل "گریبوسدوف" زمانی که سفارت شاه توسط یک جمعیت خشمگین هشت سال قبل مورد حمله قرار گرفته بود، قویاً بالای خود روسها مشکوک بود. ولی برای اثبات این مسئله شواهدی در دست نبود. تا جائیکه دیده می شد "مکنل" انسان دارای استعداد عالی بود و از چنین خصوصیات جاه طلبی به دور بود. او قبل ازینکه به حیث وزیر مختار به تهران برود، به حیث دکتور در سفارت برتانیه ایفای خدمت مینمود ولی بزودی خود را نشان داد که دارای ذکاوت قوی سیاسی بود.

"مکنل" قبل از تقررش به حیث وزیر مختار کتابی را به نشر رسانید که در مورد دستاوردهای اراضی روسیه در اروپا و روسیه از زمان پتر کبیر به بعد، معلومات میداد. کتاب مذکور بنابر اصرار پالمرستون بدون این که اسم نویسنده، آن فاش شود، نشر شد. و دوباره در سال ۱۸۳۶ تحت نام "پیشرفت و موقعیت کنونی روسیه در شرق" که به حیث دقیق ترین سند از دوران بازی بزرگ باقی مانده بود، انتشار یافت. کتاب حاوی نقشه های بود که توسعه جویسی روسها را طی یک و نیم قرن گذشته به وضاحت بیان میکرد. با کتاب مذکور یک نقشه بزرگ هم ضمیمه بود که از دیاد نفوس روسیه را که در نتیجه انضمام سرزمین های دیگر بوجود آمده بود، نشان میداد. در تمام دوران بعد از پتر کبیر، تعداد اتباع تزار چهار چند بلند رفته بود یعنی از پانزده میلیون به پنجاه و هشت میلیون رسیده بود و در همین سالها سرحدات روسیه ۵۰۰۰ میل

* Sir Jhan Mc Neill

به استقامت قسطنطنیه و ۱۰۰۰ میل به استقامت تهران، پیشرفته بود. متصرفات روسیه در اروپا طوری بود اراضی ای را که از سویدن به دست آورده نسبت به مساحت پادشاهی موجود سویدن بیشتر بود، هم چنان اراضی بدست آمده از کشور پولند معادل په اراضی امپراطوری استریا بود. تمام این ها با تصاویر ارائه شده توسط "لارد درهم" که گویا روسیه در حالت تدافعی قرار داشت، به کلی متفاوت بود.

"مکنیل" نوشت: "هرقسمت این متصرفات وسیع با اندیشه ها، آرزو ها و منافع انگلستان در تضاد است، پارچه پارچه کردن سویدن، تقسیم نمودن پولند، تصرف ولایات که از ایران جدا شده بود، تماماً برای منافع برتانیه زیان آور است." او علاوه میکند که روسها تمام اینکارها را از طریق پنهان کاری انجام میدادند. و بلا بردن نفوس اتباع اش با استفاده از وسایل "پیروزی از طریق تجاوزات تدریجی، که هیچیک از اینها از چنان اهمیتی برخوردار نبود تا مناسبات دوستانه اش را با قدرتهای بزرگ در اروپا صدمه بزند" استفاده مینمود. این یک تشریح مناسب از پروسه ای بود که از جانب سن پترزبورگ در آسیای میانه طی سالهای بعدی بار بار تکرار گردیده بود.

"مگنل" پیش بینی میکرد که دو هدف بعدی روسیه، آزار دادن امپراطوری دوگانه عثمانی و ایران خواهد بود، که هیچکدام آنها در موقعی نیستند تا در برابر حمله مصممانه اردوی تزاری ایستادگی نمایند. در صورتیکه ترکیه بدست سن پترزبورگ بیفتد، منافع برتانیه را در اروپا و مدیترانه جداً تهدید خواهد کرد و هکذا اگر ایران توسط روسها اشغال شود، احتمالاً که سرنوشت هند هم تعیین خواهد شد. باوجودیکه پیش بینی های مذکور اندکی مبهم بود ولی بسیار پالیسی سازان، استراتژیست ها و تمام مبصرین و کارشناسان امور روسیه و روزنامه ها به طور کُل با آن موافق بودند. این تنها سوال زمان بود که روسها حرکت بعدی خود را آغاز مینمودند تا آنها به آن باور نمایند و این یک مسئله مبهم بود که چه هنگام علیه ترکیه و یا ایران اقدام مینمودند.

"مگنل" با اشغال پست جدیدش دریافت که نفوذ روسها در دربار شاه نسبت به زمانیکه او تهران را به قصد لندن ترک میگفت قوی تر شده است او "کنت سیمونچ" یکی از جنرال های اردوی روسیه را که در آن هنگام نماینده سن پترزبورگ در تهران بود، به حیث یک رقیب قوی که بسیار زیاد دقیق نبود، ارزیابی نمود. لکن مگنل خودش یک عنصر مبتدی نبود وقتی پای نیرنگ های سیاسی در میان میبود، او با استفاده از تمام امکانات و نیروی خود تلاش مینمود تا بازی های تزار نیکولای را خنثی سازد. به یقین کامل، مدت کمی از ورود او به تهران گذشته بود که روسها به حرکت سایه مانند خود بسوی هرات و کابل دوگذرگاه اساسی به سوی هند برتانیایی، آغاز نمودند، بدین ترتیب بازی بزرگ وارد مرحله جدید و خطرناک خود شده بود.

ویتکوویچ* مرموز

در خزان ۱۸۳۹، هنگامیکه یک افسر جوان پایین رتبه انگلیسی در مناطق دوردست شرق ایران در حال مسافرت بود، از دیدن گروهی از سوارکاران کازاخ ملبس به یونیفورم که به سمت سرحدات افغان پیش می‌رفتند شدیداً تکان خورد، صحنه مذکور گواه برآن بود که آنها می‌خواستند بیک کشور نامکشوف داخل شوند و هنگامیکه آنها در کنار جویی مصروف چای صبح بودند، افسر انگلیسی به آنها نزدیک شده و داخل صحبت شد، آنها برای صحبت بی میلی نشان داده و از سوالات افسر طفره رفته و نمی‌خواستند دلیل بودن خود را درین منطقه و حشمتاک واضح سازند. این برای بریدمن "هانری رالنسن" * افسر سیاسی قرازگاه "جان مکیل" در تهران کاملاً روشن بود که آنها مشکوک بودند.

او مینگارد که: "افسر آنها که یک مرد جوان لاغر اندام بود دارای چهره زیبا، چشمان روشن، دارای نگاه‌های بشاش بود." زمانیکه مرد انگلیسی سوار بر اسب به آنها نزدیک می‌شد، مودبانه ادای سلام نمود. روسها هم پیا ایستادند و به علامت احترام تعظیم نمودند. روسی هیچ نگفت و منتظر ماند تا طرف مقابلش صحبت کند. "رالنسن" به فرانسوی او را مخاطب قرار داد. لسانی که عمدتاً توسط اروپایی‌ها در

* Vitkevich

* Henry Rowlinson

کشورهای شرقی مورد استفاده قرار می‌گرفت. ولی روسی مذکور صرفاً سرش را تکان داد و گفت که روسی نمیدانید. سپس "رالنسن" به انگلیسی و بعداً به فارسی صحبت نمود. و بالاخره روسی به زبان ترکمنی حرف زد، که "رالنسن" بسیار اندک از آن می‌فهمید. او بعداً نوشته بود: "من کاملاً دانستم که به مکالمات ساده باید پردازیم طوری که شکل پرسش و تحقیق را نداشته باشد. و این چیزی بود که دوست من آنرا میخواست".

افسر روسی به "رالنسن" گفت که او حامل تحایفی از تزار نیکولای برای شاه جدید ایران میباشد، که اخیراً موفق شده است در مبارزه فامیلی برای قدرت، تاج و تخت پدرش را بدست آورد. این اظهارات ظاهراً موجهه معلوم می‌شد، زیرا در همان وقت شاه فارس در رأس یک نیروی نظامی برای اشغال هرات بدان صوب حرکت نموده بود و "رالنسن" در حقیقت خودش هم حامل پیامی از "مکنل" برای او بود. ولی با آنهم "رالنسن" به افسانه افسر روسی باور نکرد، و بالای شان مشکوک بود که او و گروهش احتمالاً عازم کابل میباشند. در صورتیکه چنین بود، "رالنسن" میدانست که این یک هوشدار بسیار قابل توجه برای لندن و کلکته بود، زیرا افغانستان مستقیماً باید در ساحه نفوذ برتانیه قرار می‌گرفت و همان بود که "کنت سمیونیچ" همیشه سعی مینمود در امور داخلی کشور ایران مداخله نموده و شاه آنرا به حیث یک آلهء دست استعمال نماید. و در تهران برای هیچکس پوشیده نبود که سفیر روس از شاه تقاضا نموده بود تا به سوی هرات که از بسیار قبل ایران ادعای آن را داشت مارش نموده و آنرا از کامران بدست بیاورد. ولی "مکنل" باور داشت که کامران با تمام قدرت تلاش خواهد کرد تا خود را حفظ نماید.

"رالنسن" بعد از دود کردن یکی دو پایپ (وسیله دود کردن تنباکو) با کازاخ ها و افسران شان با آنها خدا حافظی نموده و به عجله به راه خود ادامه داده و تصمیم گرفت که باید پیدا نماید که بازی حقیقی روسها چه بود؟ با رسیدن به خرگاه شاه در آنشب، "رالنسن" یکبار تلاش نمود تا با شاه صحبت نماید. او گزارش میدهد که او را به خرگاه شاهی رهنمایی نمودند و در آنجا با روسها مواجه شد، که از جانب تزار تحایفی را برای شاه آورده بودند. شاه با تعجب صدا کرد "برای من تحایف آورده اند!" او "رالنسن" را متیقن ساخت که این تحفه ها برای او نیست بلکه قصد دارند تا برای امیر دوست محمد به کابل بفرستند. اما در حقیقت شاه با "سمونیچ" موافقه نموده بود که عبور مضنون کازاخ ها را از قلمروهای خود تأمین نماید. بدین ترتیب "رالنسن" دانست که مهمترین خبرها را بدست آورده است و تصمیم گرفت تا به زودی نزد سفیر انگلیس به تهران برگردد.

هنگامیکه گروه روسی به خرگاه ایرانی میرفتند این را نمیدانستند که "رالنسن" حقایق را در مورد آنها بدست آورده بود. بنابراین افسر روسی ناگزیر شد بزبان فرانسوی

و انگلیسی صحبت نماید در حالیکه او به فرانسوی روان تکلم مینمود خود را به او معرفی نمود که تورن "یان ویتکوویچ" از گارنیزون اورنبرگ است. او از سردی و ظفره روی اش در صحبتی که نزدیک مرز با او انجام داده بود معذرت خواست و توضیح نمود که مناسب نبود تا در میان دشت ها با یک خارجی دوستی و آشنایی صورت گیرد. او سعی میکرد تا حرکت قبلی اش را با افاده کلمات دوستانه به مرد انگلیسی ترمیم نماید. روبرو شدن در کشوری که در مرکز بازی بزرگ قرار داشت. نخستین ملاقات میان بازیگران طرفین بود. در اکثر نقاط تصادمات زود گذر میان رقبا صورت میگرفت، ولی ملاقات و رودر رو شدن شان کمتر اتفاق می افتد. این ملاقات به خصوص، اگر چه دارای نتایج غیر قابل پیش بینی و دوررسی بود ولی نوانست پروسه بدترین فاجعه یی را که هرگز اردوی انگلیس با آن روبرو نشده بود، تسریع نماید.

بریدمن "لارلسن" مسافه میان تهران و خرگاه شاه را که ۷۰۰ میل می شد در ۱۵۰ ساعت بالای اسپ شب و روز پیموده بود. حال باید عین مسافه را دوباره و بزودی می پیمود و خبر اول نوامبر را برای سفیرش بازگو میکرد. هنگامیکه "مکنل" در مورد اقدامات روسها لندن و کلکته را مطلع ساخت، هوشدار مذکور حیرت عجیبی را در مراکز مذکور برانگیخت، نه تنها احساسات ضد روسی بالا گرفت، بلکه به تعقیب اطلاعاتی که بدست آمده بود این موضع را افشأ ساخت که در عقب حادثه، پیشروی شاه به سوی هرات "سمیونیچ" قرار داشت. با قرار گرفتن هرات بدست ایرانی ها یک موقعیت مهم و حساس را در غرب افغانستان در اختیار روسها قرار میداد. لکن کشف تصادفی "رالسن" نشان داد که منافع سن پترزبورگ در افغانستان، صرفاً در هرات محدود نمی ماند و بحیث یک تهدید دوام دار باقی می ماند. توأم با این حوادث کابل ناگهان در یک موقعیت خطرناک قرار گرفت. اگر "وتیکویچ" برای کشاندن امیر دوست محمد به سوی خود موفق می شد، روسها موفق به یک جهش تماشایی برای برداشتن موانع صحرائی، کوهستانات و قبایل دشمن که میان خودشان و هند برتانیوی قرار داشت، می شدند.

در آن لحظات بسیار حساس، مقامات در لندن و کلکته حق داشتند حد اقل احساس راحت نمایند که آنهم محصول یک شانس بود نه دور اندیشی، برتانیه درین هنگام یک مرد استثنایی را در اختیار داشت، اگر کسی میخواست حریفی را در برابر ویتکوویچ قرار بدهد و بازی های او را خنثی سازد (کاری که واقعاً انجام یافت) این شخص کپتان الکساندر برنس بود که به طور محفوظ به دربار امیر دوست محمد راه یافته بود.

از زمان سقوط امپراطوری بزرگ درانی، که توسط احمدشاه ابدالی در اواسط قرن هژده بنا نهاده شده بود، افغانستان در مرکز مبارزه شدید لاینقطع برای کسب قدرت

قرار گرفته بود. کامران عهد کرده بود تا با سرنگون ساختن امیر دوست محمد در کابل حکومت خانوادگی خود را دوباره احیا نماید، و طوریکه ما مشاهده نمودیم درین هنگام ایرانی ها هم در تلاش بودند تا هرات را که زمانی ولایت شرقی شان بود بدست آورند. در حقیقت شاه ایران برای کامران پیشنهاد نموده بود که با برانداختن امیر دوست محمد و کمایی تاج و تخت برای وی هرات را با آن معاوضه نماید، ولی از جانب کامران رد شده بود. امیر دوست محمد شخصاً خود را مکلف میدانست که نه تنها افتخارات سابق افغانستان را دوباره احیا نماید، بلکه خیلی تلاش میورزید تا ولایت حاصل خیز و ثروتمند پشاور را که توسط رنجیت سنگ اشغال گردیده بود، با زور دوباره بدست آورد. او تا هنوز هم آرزومند دریافت کمک از برتانیه بود، باوجودیکه برنس برایش هوشدار داده بود که آنها نسبت به پیمانی که با رنجیت سنگ بسته بودند، متعهد میباشند.

در اکتوبر ۱۸۳۵ که برای برتانیه روشن نشد، امیر دوست محمد با بسیار احتیاط با روسها داخل تماس شد. "تزار نیکولای" با نگرانی روز افزونی در مورد فعالیت های برتانیه در افغانستان و آسیای میانه، بدون معطلی ویتکوویچ را به کابل اعزام نموده بود تا ببیند که امیر دوست محمد برای تأمین روابط دوستی با او چه پیشنهاد میکند. در عین زمان علاوه بر موضوع مذکور گورنر جنرال جدید "لازد آکلند"* که جدیداً در هندوستان تقرر یافته بود، امیر دوست محمد برای بدست آوردن پشاور مجدداً به او پیشنهاد نمود. لاکن امیر دوست محمد و کامران تنها مدعیان قدرت در افغانستان نبودند، بلکه شاه شجاع نیز که در تبعید در لودیانه هند برتانیوی بسر میبرد، از مدتها مصروف توطئه چینی علیه امیر دوست محمد بود که تاج و تخت او را گرفته بود. ولی طوریکه مشاهده می شد دور نمای بدست آوردن دوباره تاج و تخت برای او بعید به نظر می رسید، مدتی قبل شاه شجاع شکست تحقیر آمیزی را از امیر دوست محمد متحمل شد. او درین جنگ با ۲۲۰۰۰ نیروی تهاجمی که شخصاً آنرا رهبری مینمود در کندهار شدیداً شکست خورد، و طوریکه گفته می شد شاه شجاع در پیشاپیش فرار از میدان محاربه بود.

به طور مختصر، اوضاع در آنوقت طوری بود که در ۲۰/سپتمبر/۱۸۳۷، "الکساندر برنس" موفقانه به کابل برگشت. امیر دوست محمد از دیدن دوباره دوست قدیم خود خیلی خوشحال بود. و "برنس" سوار بر پشت فیل به سوی قرارگاه اش دریکی از قلعه های بالاحصار بزرگ که به قصر شاهی نزدیک بود رهسپار شد. لاکن بادشاه افغان برای انجام هر چه زود تر این کار جدی طوریکه روش های دیپلماتیک اجازه میداد، دست به کار شد، طوریکه دیده می شد مهمترین مسئله در نزد امیر دوست

* Auckland

محمد سیاست مطرح بود نه تجارت، چیزیکه رهبران کمپنی از آن می ترسیدند. برای امیر دوست محمد کاملاً روشن بود، که هنوز، "برنس" در کابل نبود که "ویتکوویچ" و کازاخ های او در راه ورود به افغانستان بودند. او به طور حقیقی میخواست با همسایه نزدیک خود برتانیه اتحاد نماید، نسبت به اینکه با روسها، که خیلی دور واقع بودند و از دسترسی عملی فاصله داشتند. از جانب دیگر او چنین می پنداشت اگر انگلیس ها از دادن کمکی که او به آن نیاز داشت دچار تزلزل باشند، ورود روسها شاید کمک نماید تا آنها سرعقل بیایند و به طور متمرکز بیندیشند. در هر حال استراتژی او مانند دیگران باعکس العملی وحشتناک روبرو شد.

در عین حال با بازگشت "برنس" به کابل، شخصیت دیگری نیز وارد ماجرا شد. این شخص کنجکاو "چارلز میسون"^{*} یک عتیقه شناس سیار بود، که در باره تاریخ آسیای میانه علاقه فراوانی داشت و برای چندین سال در ایران و افغانستان برای جستجوی و تحقیق سکه ها و سایر اشیای عتیقه باستانی سفر نموده بود. او معمولاً پای پیاده سفر مینمود و بسا اوقات با فقر و بینوایی و لباس های مندرس حیات بسر میبرد ولی دانش معلومات او در مورد منطقه میان اروپائیان منحصراً مفرد بود. او ادعا داشت که اصلاً امریکایی بوده و از ایالت "کنتکی"^{*} است، ولی تورن "کلودی وید"^{*} نماینده سیاسی برتانیه در لودیانه روشن ساخت که او اصلاً امریکایی نبوده بلکه یک فراری از خدمت عسکری در قطعات کمپنی بود. که اسمش "جیمز لوئیس"^{*} بود، و در تابستان ۱۸۳۳ در پایتخت افغانستان اقامت گزید و در نزدیک بالاحصار در خانه یک ارمنی زندگی میکرد.

در آن وقت کمپنی هند شرقی شبکه ای از اجنت ها را که به "اخبار نویس ها" مشهور شده بودند، استخدام نموده بود که عمدتاً تاجران محلی هندو بودند. آنها وظیفه داشتند تا از آن مناطق دور دستی که نماینده اروپایی در آن نمی بود اطلاعات سیاسی، اقتصادی و سیار انکشافات را تهیه نمایند. اطلاعات مذکور ندرتاً با ارزش میبود، که عمدتاً شامل شایعات و افواهاات بازار می شد. ولی هنگامیکه "وید" دانست که "چارلز میسون" در کابل بود و باش اختیار نموده بود او متیقن شد که میتواند یگانه منبع موثق و با ارزش برای جمع آوری اطلاعات ازین منطقه حیاتی باشد. برای "وید" کاملاً روشن بود که او یک انسان دارای تحلیل و تجزیه عالی بود، توانایی آنرا داشت تا حقایق را از انبوه شایعات بیرون بکشد. یگانه مشکل این بود که او یک سرباز فراری از قوتهای کمپنی بود. به جزای مرگ محکوم بود. و در نتیجه

* Charles Masson

* Kentucky

* Claude Wade

* James Lewis

موافقه شد که "میسون" رسماً مورد عفو قرار خواهد گرفت و یک معاش کوچک هم برایش پرداخته خواهد شد در صورتیکه خبرهای کابل را هنگامیکه به تحقیقات باستان‌شناسی و تاریخی خود ادامه می‌دهد، منظمأ تهیه نماید.

هنگامیکه حسادت‌ها میان دو مرد انگلیسی بالاگرفته بود ولی هرگز احساس نمی‌شد، لکن طوریکه معلوم می‌شد "میسون" شدیداً از "برنس" نفرت داشت. در کتابی که او بعد از مرگ "برنس" نوشته بود، "میسون" او را به خاطر اعمال نادرستش ملامت نموده بود. شاید این بدبینی دو جانبه بوده باشد، که "برنس" "میسون" را من حیث یک سرباز فراری کمپنی می‌شناخت. "میسون" که یک انسان نهایت حساس بود شاید این احساس "برنس" را درک کرده بود. "برنس" در تحلیل‌های هنگام ماموریت خود بسیار کم به مأخذ و منابع "میسون" مراجعه مینمود، ولی هر دوی شان باید بسیار اوقات را در جریان هفته‌های دشوار یکجا می‌گذشتانند.

با وجود حقیقت در باره انتقاد "میسون" که از "برنس" مینمود، ماموریت مذکور از همان آغاز کار محکوم به ناکامی بود. "لزد آکلند" با هر نوع سازش و معامله با امیر دوست محمد که موجب رنجش "رنجیت سنگ" شود کاملاً مخالف بود. در صورتیکه سوال انتخاب میان دو نفر مذکور مطرح می‌گردید، شخص دوم برنده میبود. در حالیکه رنجیت سنگ از اشغال بعضی از قسمت‌های سند جلوگیری می‌نمود، لکن سعی می‌شد که به او قناعت داده شود تا پشاور را دوباره به دشمن خطرناکش امیر دوست محمد تسلیم بدهد. این یک کار کاملاً بیهوده و خطرناک میبود. "برنس" یک مصالحه و سازش را پیشنهاد نموده بود که به امیر دوست محمد طور مخفی وعده شود که بعد از مرگ رنجیت که بسیار دور نخواهد بود، پشاور به او داده خواهد شد. لکن این پیشنهاد از جانب گورنر جنرال رد گردید، و چنین سازش و معامله را از لحاظ اصول منظور نکرد. این پیشنهاد امیر دوست محمد که میخواست یکی از پسران خود را بدربار رنجیت سنگ به حیث یک گروگان دیپلماتیک، که در شرق یک کار غیر معمول نبود، اعزام نماید و بجای آن پشاور تبادل شود، نیز رد گردید.

در ۲۰/جنوری/۱۸۳۸، بعد از مذاکرات طولانی، گورنر جنرال شخصاً به امیر دوست محمد نوشت که او با این امیدواری که شاید برتانیه را به حیث وارد آوردن فشار بر رنجیت سنگ مورد استفاده قرار دهد، کاملاً وداع بگوید و به او مشوره داد تا هر نوع مفکوره بدست آوردن پشاور را از سر بیرون نماید. در عوض "آکلند" پیشنهاد نمود که کوشش مینماید تا منازعه او را با حکمران سند پایان بخشد. گورنر جنرال نوشته بود. "بنا بر طبیعت سخاوتمندانه اش، و با در نظر داشت اتحاد طولانی اش با حکومت برتانیه، مهاراجه رنجیت سنگ به این خواهش من رضایت نشان داده است، در صورتیکه شما از شیوه‌های اشتباه آمیز بر خورد خود نسبت به او صرف نظر نمائید، در آنصورت او به خاطر صلح، به دشمنی‌ها خاتمه می‌دهد." نامه مذکور که بسیار

توهین آمیز بود، طوری تنظیم شده بود تا غرور امیر دوست محمد را جریحه دار سازد. بدتر از همه که اینکار ادامه هم یافت.

چون "لارڈ آکلند" فهمیده بود که "کپتان ویتکوویچ" در راه رسیدن به کابل بود (در حقیقت او به کابل رسیده بود)، او به زمام دار افغان هوشدار داد هرگاه او کدام معامله ای را با روسها، بدون توافق قبلی او انجام دهد، در آن صورت برتانیه خود را به هیچ صورت متعهد نمیداند تا جلو اردوی رنجیت سنگ را بگیرد. در حقیقت متن نامه لارڈ تا هنوز هم برای امیر واضح نشده بود، برای "برنس" هدایت داده شده بود تا نامه گورنر جنرال را برای امیر قرائت نماید. در نامه نوشته شده بود، در صورتیکه امیر در هر نوع اتحاد با روسها و یا هر قدرت دیگر، که به منافع بریتانیا صدمه بزند، شامل شود، در آن صورت او بزودی از تاج و تخت برانداخته خواهد شد، هنگامیکه محتویات نامه که در واقعیت تمام دروازه ها را بروی او می بست، شدیداً تکان خورده بود. مخاطب ساختن امیر دوست محمد گویا که او که یک پسر بچه شوخ مدرسه بوده باشد، و رهنمایی کردن وی که این کار را انجام دهد و این را ندهد، در مقابل چیزی که آکلند به او وعده داده بود حسن نیت مبهم برتانیه بود و بس. امیر دوست محمد باوجودیکه عصبانی بود سعی کرد تا متانت و آرامش خود را حفظ نماید. و با آنهم امیدوار بود که برتانیه بتواند ازین موضع اش برگردد. اما بعد از همه این تلاش ها او آخرین تیر خود را به کاربرد و به اصطلاح آخرین قطعه اش را که روسیه بود از آستین بیرون کشید.



کپتان "یان ویتکوویچ" باوجود اختلاف سوابق و محیط پرورشی اش، مانند "برنس" "رالسن" دارای بسیار کیفیت و قابلیت شخصی بود در یک خانواده اشرافی لیتوانی دنیا آمده بود، زمانی که محصل بود در جنبش ضد روسها در پولند شامل شده بود، و نسبت نوجوان بودنش از اعدام نجات یافت و در عوض به سن ۱۷ سالگی به حیث یک سرباز ساده در اردوی روسیه به سایبریا تبعید گردیده بود. او برای سپری نمودن ماه های یک نواخت و کسل کننده شروع به فراگرفتن زبان های آسیای میانه نمود، و بزودی مورد توجه افسران عالی رتبه "اورنبورگ" قرار گرفت. درین جریان به حیث بریدمن ارتقا نموده و موظف به جمع آوری اطلاعات در میان اقوام مسلمان در خطوط مرزی گردید. بالاخره جنرال "پروفسکی" * قوماندان عمومی در اورنبورگ، او را به حیث آمر دفتر خود مقرر نمود و با افتخار اعلام نمود که ویتکوویچ، ناراضی سابق، نسبت به هر افسر دیگر چه در گذشته و چه در آینده در باره، منطقه معلومات زیاد دارد.

* Perovsky

زمانیکه سوال انتخاب یک فرستاده برای وظیفه باریک و حساس انتقال جواب نامه امیر دوست محمد و تحایف تزار به کابل مطرح گردید، انتخاب دیگری نمیتوانست وجود داشته باشد، بعد از دریافت هدایات "کنت نیسلرود"^{*} وزیر خارجه در سن پترزبورگ، ویتکوویچ به تهران سفر نمود تا آخرین مشوره ها و معلومات را از "سمیونیچ" نیز حاصل نماید. او توانست در پایتخت ایران چنان مخفی اقامت نماید که حتی "جان مکنیل" که از بسیار نزدیک فعالیت های روسها را در انجا زیر نظر داشت نتوانست از حضورش مطلع گردد. در حالیکه تصادقا این افسر روسی با سوارکاران کازاخی اش توسط "رالسنن" نشانی گردید و زنگ خطر به صدا در آمد. در نتیجه، طبق نوشته، یکی از مورخین روسی، گروه مذکور در یک جنگ با اقوام آسیای میانه درگیر شد که طبق ادعای مورخ انهم از جانب انگلیس ها سازمان داده شده بود، ولی اسناد و شواهدی را برای اثبات این ادعا ارائه نکرده است. حقیقت مسلم این بود که "ویتکوویچ" با بسیار احترام به شیوه بازی بزرگ پذیرایی می شد، چنانکه در شب کرسمس ۱۸۳۷ توسط رقیب برتانوی اش "الکساندر برنس" در کابل سوار با اسپ گردش نمود او یکبار از جانب "برنس" به مهمانی دعوت شده بود، که باید خیلی ها برای یکجا شدن با او در نان شب کرسمس مشتاق بوده باشد.

"ویتکوویچ" تأثیر خوبی بالای برنس وارد نموده بود، "برنس" او را منحیث یک انسان نجیب، ذکی و پر معلومات درک نمود، علاوه بر دانستن زبان های آسیای میانه و روسی، به زبان های ترکی، فارسی، فرانسوی هم روان تکلم مینمود. "برنس" ازینکه "ویتکوویچ" توانسته بود در برابر یکبار سفر خودش، سه بار به بخارا سفر نماید متعجب بود. این سفرها برای شان امکان داد تا در مورد انها بیشتر صحبت کنند تا اینکه در باره سوال حساسی که چرا به کابل آمده بودند به گفتگو پردازند. چنین در نظر گرفته شده بود که باید یگانه ملاقات شان باشد، برنس با استفاده از فضای مذکور علاقمند بود تا ازین انسان غیر معمولی چیزهایی را بشنود. لکن طوریکه او توضیح نموده است، این امکان نداشت تا، "مبادا در موضع و روابط ملت های ما درین بخش آسیا سو تفاهم ایجاد گردد". در عوض دو رقیب امیر دوست محمد در طی هفته های بعدی با چشم و گوش مراقب یکدیگر بودند.

هنگامیکه "ویتکوویچ" به کابل رسیده بود، امیر دوست محمد هنوز اولتیماتوم "اکلند" را دریافت نه نموده بود، ستاره، بخت "برنس" تا هنوز هم در بلاحصار در اوج درخشش بود. از افسران روسی استقبال سرد و غیر رسمی بعمل آمد، و طوریکه "سمیونیچ" قبلا به "ویتکوویچ" پیش بینی نموده بود. در حقیقت فرستاده روس در اقامتگاه اش زندانی بود، حتی امیر دوست محمد با "برنس" در باره صحت و سقم

* Nesselrode

اعتماد نامه ویتکوویچ مشوره مینمود. ایا "ویتکوویچ واقعا از جانب تراز فرستاده شده است؟ و ایا نامه حقیقتا از امپراطوری روسیه است؟" او نامه مذکور را جهت تدقیق به منزل "برنس" فرستاد و بدون کدام شک و شبهه میدانست که از نامه نقل گرفته می شود و طی یکساعت ترتیبات ارسال ان به "اکلند" به کلکته گرفته خواهد شد.

"برنس" اینقدر به امیر دوست محمد گفت که او به این عقیده است که نامه مذکور بیش از یک پیغام حسن نیت نمیباشد و در حقیقت از تزار نیکولای است. از جانب دیگر "میسون" متیقن بود که نامه جعلی بود و توسط "سمیونیچ" ترتیب یافته بود و یا احتمالاتوسط خود ویتکوویچ تهیه شده بود، تا برای هیأت روسیه وزن و اعتبار بیشتر در سفرش داده و قدرتش را برای بریتانیا نشان بدهد. هنگامیکه "برنس" به مهر امپراطوری روسیه به نظر شک دید، "میسون" شخصی را به بازار فرستاد تا یک خریطه شکر روسی را خریداری نموده و برایش بیاورد. او ادعا مینمود مهر دهن خریطه شکر عینا با مهر لفافه ویتکوویچ مطابقت داشت. لکن "میسون" علاوه نمود که بسیار دیر شده بود. "برنس" یگانه و آخرین شانس خود را برای میخکوب کردن حریفش که اجازه ندهد افغان ها "ازشک آنها استفاده نماید" از دست داد.

به تعقیب مواصلت اولتیماتوم "اکلند" همه چیز در معرض تغییر قرار گرفت. هم چنان امیر دوست محمد با هیأت روسیه به برخورد رسمی خیلی محتاطانه ادامه میداد، "برنس" فهمیده بود که موقعیت خودش هر روز ضعیف تر می شد و بالمقابل از "ویتکوویچ" بهتر میگردید. حتی در کابل این شایعه هم سرزبانها افتاده بود که "ویتکوویچ" پیشنهاد نموده است تا از جانب امیر دوست محمد با "رنجیت سنگ" تماس بگیرد درین هنگام "برنس" با یک وظیفه که برایش خوشایند نبود و از طرف "اکلند" اصرار میگردید، مواجه شد. "اکلند" به او هدایت داده بود تا از دوست قدیمش (امیر دوست محمد) تقاضا نماید تا برای "رنجیت سنگ" طی یک نامه رسمی از ادعای خود در مورد پشاور منصرف شود. در صورتیکه "میسون" یک شاهد قبایل باور باشد. او میگوید که درین وقت "برنس" با ناامیدی و مأیوسی کامل ناکامی هند را برای تحقق بخشیدن ارزش های دراز مدت دوستی با امیر دوست محمد بچشم سرمشاهده مینمود. لکن "برنس" و "میسون" نمیدانستند که گورنر جنرال و مشاورانش در مورد افغانستان نقشه های دیگر در سر می پروراندند.

در ۲۱/اپریل/۱۸۴۸، بازی نرد آغاز شد. بجای جنواب گفتن به ویتکوویچ که "اکلند" اصرار مینمود، امیر دوست محمد روسها را با اعزاز و اکرام و اظهار دوستی در پای دیوار های بالاخصار در قصر شاهی اش پذیرفت، "ویتکوویچ" آماده شده بود که برای افغان ها پیشنهاد و اخراج انگلیس را از کابل نماید که در واقعیت رقیب خود را با استفاده از فرصت شکست داده بود. اکنون برای "برنس" چیزی جز ترک کابل

نمانده بود، تا به رهبرانش در هند در مورد چشم دیدش از ناکامی خود گزارش بدهد. او به تاریخ ۲۷ اپریل بعد از آخرین ملاقات با امیر دوست محمد با تأثر عمیقی که هر دو جانب ابراز مینمودند و با تأکید نمودن دوست افغانش که میگفت محبت هایش در برابر دوست انگلیسی اش با چیزی که واقع شده متأثر نخواهد شد، "برنس" و همراهانش عازم کشورشان شدند. هنگامیکه او بار دیگر به پایتخت افغان برگشت اوضاع و شرایط دیگری حکمفرما بود.

طوری که دیده می شد "ویتکوویچ" طی همان روزها در کابل برنده بنظر میرسید، ولی در هر نقطه افغانستان توطئه ها و نقشه های روسها بسیار کم به موفقیت انجامید. با وجود اطمینان های "سمیونیچ" به شاه ایران، بعد از هفته ها جنگهای خونین در شهر هرات، نتوانستند چیزی بدست آورند. و این چیزی بود که "کنت" (وزیر خارجه روسیه) انرا محاسبه نکرده بود. خلاصه قبل از اینکه ایرانی ها موضعی را در اطراف شهر مذکور بدست آورند، یک افسر جوان پائین رتبه با تغییر قیافه بداخل شهر هرات خزید و با خاموشی و بدون سر و صدا دفاع شهر را سازماندهی نمود.



قهرمان هرات

۱۸/اگست/۱۸۳۷ افسر جوانی با چهره آفتاب خورده بنام "الدردپاتنجر"^{*} افسر شعبه سیاسی کمپنی برای انجام وظایف معمول کشف در چهار چوب بازی بزرگ وارد شهر هرات شد. هیچکس نمیدانست که او برای مدت بیشتر از یکسال در آنجا خواهد ماند. او که ۲۶ سال داشت نواسه یکی از سابقه داران (ویتیران) بازی بزرگ کلونل "هانری پاتنجر"^{**} بود که برای جمع آوری اطلاعات به افغانستان اعزام شده بود. او از پشاور هم دیدن نموده بود و قبل از ورود "برنس" بدون اینکه افشا شود از کابل نیز بازدید کرده بود. سه روز از اقامت او در پایتخت شهزاده کامران سپری شده بود، شایعاتی شهر و بازار را فراگرفت که نیروی بزرگ و قوی ایرانی ها تحت اداره شخص شاه از تهران مارش نموده تا بالای هرات حمله نماید. برای یک افسر جوان جاه طلب و ماجراجو مانند "پاتنجر" اوضاع طوری معلوم می شد که او دارای امکانات زیاد است بنابراین او تصمیم گرفت که آنجا بماند و ناظر انکشاف اوضاع باشد.

کامران که در جنوب مصروف مجادله بود با شنیدن خبر پیشروی ایرانی ها به عجله به پایتخت خود بازگشت تا از آن دفاع نماید. کامران در جوانی خود بسیار جنگجو بود. طوریکه میگفتند با یک ضربه شمشیرش گوسفند را دو قسمت میکرد و یا

^{*} Eldred Patinger

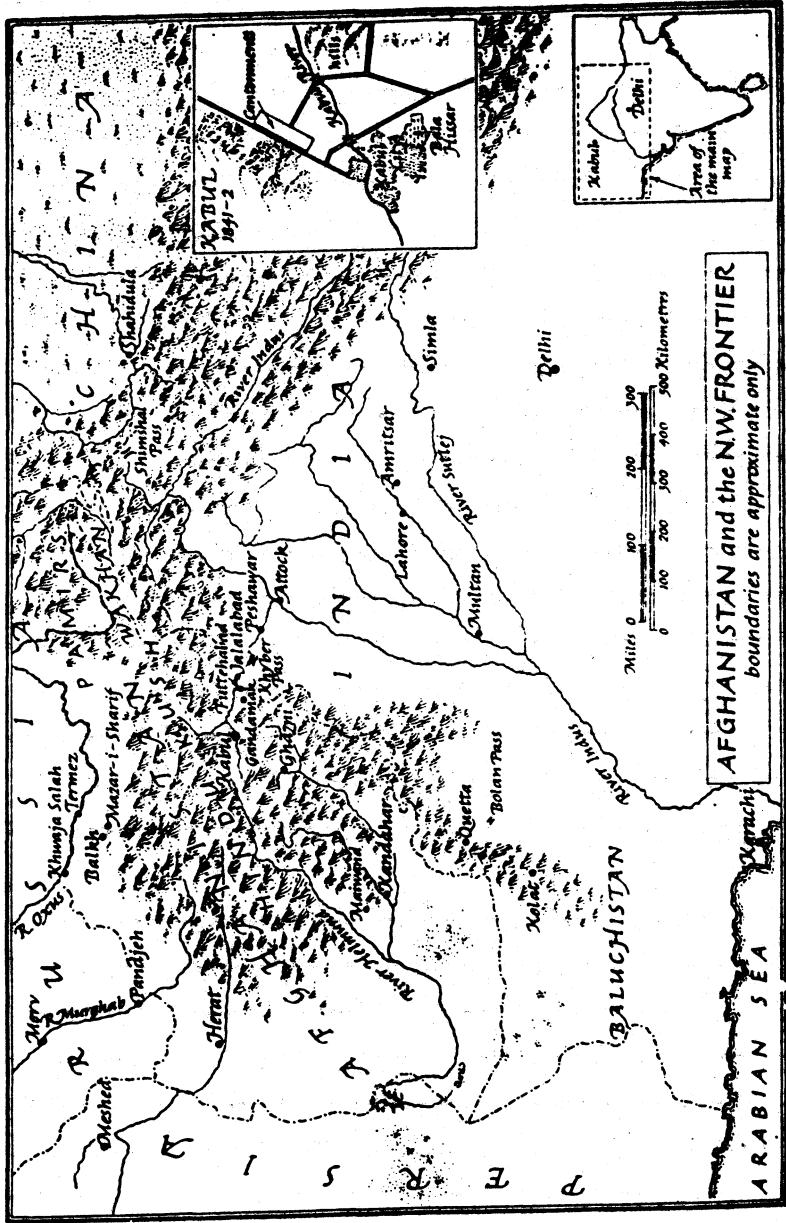
^{**} Hanry Patinger

وقتی که تیر او مستقیماً به گاو اصابت مینمود نتیجه آن معلوم بود. لکن با افراط در نوشیدن مشروبات نیرویش به تحلیل رفته بود، قدرت اساسی عمدتاً در اختیار وزیرش یار محمد خان بود، که آوازه مظالم او هر طرف حتی به "پاتنجر" هم رسیده بود. بزودی او امر زندانی نمودن و گرفتاری تمام کسانی را که در وفاداری شان شک و تردید بود، به خصوص عناصر دارای روابط با ایرانی ها را، صادر نمود. به روستائیان هدایت داده شد تا محصولات خود را بزودی جمع آوری نموده، و تمام غله جات و مواد غذایی را بداخل شهر منتقل سازند. هرچیزیکه برای استفاده دشمن بدرد میخورد به شمول درختان میوه باید نابود میگردد. و عساکر اعزام گردیدند تا اطمینان شانرا از اجرای اوامر حاصل نمایند. همزمان با آن کار تشدید تحکیمات بالای دیوارها و برجهای هرات که عمدتاً گلین بودند آغاز یافت. در نهایت تمام راه های خروجی شهر برای جلوگیری از خروج جواسیس و انتقال خبرها راجع به دفاع شهر به دشمن، مسدود گردید.

تا اکنون "پاتنجر" حضور خود را برای مقامات حکومتی فاش نساخته بود و ازین راضی بود که نقش خود را منحصراً ناظر با احتیاط بازی نماید. لکن یکروز در بازار بالای شانهاش دستی را احساس نمود. و صدای آهسته بگوشش رسید، "شما یک انگلیس هستید!" خوشبختانه مردی که توانسته بود با وجود تغییر قیافه او را بشناسد، دوست قدیم "آرتور کونولی" بود، او یک دکتور هراتی بود که با "کونولی" که در کلکته بود، ۷ سال قبل سفر نموده بود، او میتوانست چهره های اروپایی را حتی اگر در زیر آفتاب هم سوخته می بود تشخیص بدهد. دکتور مذکور به "پاتنجر" به طور جدی مشوره داد تا نزد وزیر یار محمد خان رفته و در خدمت او قرار گیرد به شمول اینکه معلومات های تازه اش را در باره ایجاد سیستم محاصره در اختیارش قرار دهد. وزیر با بسیار احساسات او را پذیرفت و اگر چه هراتی ها حملات ایران را در سابق به موفقیت عقب زده بودند ولی واضح بود که حمله اینبار بسیار زیاد جدی بود. نه تنها شاه ایران باور داشت که یک جنرال روسی در خدمتش قرار داشت، بلکه یک قطعه ای مشتمل بر روسهای فراری از خدمت عسکری که به ایران گریخته بودند نیز در اختیارش بود. سوارکاران هراتی که برای سرکوب دشمن در حال پیشروی اعزام شده بودند، شکایت کنان عقب گرد می نمودند و میگفتند که این بار با یک تکتیک ناآشنا روبرو شده اند، بجای مقابله و زد و خورد کتلوی افراد که تا آنوقت معمول بود، اینبار تحت رهنمایی روسها، طرف مقابل تحت حمایه آتش توپچی بر مواضع افغانها حمله نموده بودند.

نقش مصممانه "پاتنجر" در دفاع هرات پس از مدتها که سایر افسران برتنوی از شهر هرات دیدن می نمودند در صحبت با هراتی های که طی ده ماه تحت محاصره زندگی کرده بودند برجسته گردید. در گزارش رسمی که او به مقامات رهبری اش

افغانستان و سرحد شمال غربی



۱۵۷ سے لے کر

فرستاده بود، نه تنها در مورد سهم گیری خود نوشته بود بلکه در مورد نقشی که دیگران نیز ایفا نموده بودند به خصوص نقش یار محمد به شکل انتقادی تحلیل نموده بود. هم چنان او یادداشت های تهیه نموده بود که بعداً مؤرخ "سرجان کی" آنرا جمع آوری نمود و تمام حوادث مندرج در آنرا در اثر مشهور خود بنام "تاریخ جنگ در افغانستان" انعکاس داده بود.

۲۴/نوامبر، هنگامیکه نیروهای شاه به حمایت آتش توپچی حمله شدیدی را از استقامت غرب بالایی شهر براه انداخت، مخاصمت آغاز یافت. طوریکه "کی" یادداشت نموده بود، "گرنیزون مورد حمله ناگهانی قرار گرفت. قوتهای پیاده افغان بالایی هر انچ از اراضی می جنگیدند، و قوتهای سواری شان از جناح های مختلف بالایی اردوی ایران حمله می نمودند، لکن آنها نتوانستند دشمن را از اراضی ایکه بدست آورده بودند بیرون نمایند." و محاصره هم چنان آغاز یافت. طوریکه "کی" می نوشت، "این موضوع ارتباط داشت به روحیه نفرت بی اندازه و وحشی گری... که در هر دو طرف بوجود آمده بود و با ظلم و کینه جویی ادامه می یافت." در یک طرف عمل بربر منشانه توسط وزیر یار محمد انجام می یافت، که سربازانش را تشویق مینمود تا سرهای سربازان کشته شده ایرانی را قطع نموده و برای معاینه او حاضر کنند. هدف او این بود تا در میان صفوف دشمن ایجاد ترس و وحشت نماید، سرهای بریده شده بالایی دیوار های شهر قطار چیده می شد تا مردم آنرا تماشا کنند، "و برای این جنایت خونین جایزه هم داده می شد." "پاتنجر" می نویسد، "سربازان گرنیزون طبیعتاً در کوشش های شان، فعال بودند تا سرهای مذکور را بدست آورند." لکن او به حیث یک نظامی به این عقیده بود که این کار نه تنها زشت و شنیع بود، بلکه همواره از تعداد افغان های محاصره شده کاسته می شد و مدافعین برای بدست آوردن سرهای کشته شدگان جهت کسب امتیاز مصروف بودند، بدین ترتیب از نظر نظامی این عمل به زیان خود افغان ها بود.

روزی در یکی از مواقع بعد از یک حمله ناگهانی بر محاصره کنندگان ایرانی یک نفر افغان یک جوهره گوش بریده انسان را برای وزیر یار محمد آورد. "پاتنجر" می نویسد که، "وزیر برای او یک چین و چند عدد سکه طلا به خاطریکه خوب قصابی نموده بود، بخشش داد" شخص مذکور از ترس این که مبدا درین مورد کدام سوال از او صورت بگیرد دفعتاً ناپدید گردید. نیم ساعت بعد مرد دیگری پیدا شد که یک کله بریده شده را با خود آورده بود، "پاتنجر" علاوه میکند، "وزیر خیال میکرد که کله مذکور هم بدون گوش است یکنفر از محافظین خود را امر نمود تا آنرا معاینه نماید. درین اثناء آرنده سر بریده با سرعت هر چه بیشتر فرار نمود." زمانیکه سر بریده از نزدیک معاینه گردید واضح شد که سر مذکور از تنه یکی از مدافعین هرات بود که در جریان شکستن محاصره کشته شده بود. شخص متهم به این جرم مورد تعقیب قرار

گرفت و امر شد تا شدیداً لت و کوب شود. لکن مردی که گوش‌ها را آورده بود و بخاطر آن تقدیر شده بود پیدا شده نتوانست، طوریکه وزیر یار محمد چین و سکه‌های طلا را برای کسیکه او را پیدا نماید، وعده نموده بود. افغان‌ها درین وحشیگری تنها نبودند، در کمپ اردوی شاه ایران هم افغان‌های نگون بخت فراوان بودند که بدست ایرانی‌ها افتاده بودند و با عین جنایات روبرو بودند، به شمول اینکه شکم‌های شان دریده می‌شد.

محاصره شهر بدون اینکه هیچیک از طرف‌ها کدام پیشرفتی نماید، هفته‌ها و ماه‌ها طول کشید. چنانکه ایرانی‌ها به این فکر افتادند تا خط مدافعه خارجی شهر را که کاملاً محاصره نکرده بودند در هم بشکنند. حتی در اوج و شدت جنگ‌ها در بعضی مزارع نزدیک به حصار شهر که تا هنوز هم حاصلات آن جمع‌آوری میگردید، هر شب افغان‌های محاصره شده دست به حملات علیه مواضع ایرانی‌ها میزدند ولی موفق نمی‌شدند تا آنها را از مواضع شان عقب بزنند. در عین حال ایرانی‌ها دیوارها و برج‌های شهر را دوام‌دار تحت آتش قرار داده بودند و مدافعین به ترمیم و تحکیم دوباره آن می‌پرداختند. اضافه بر آن مهاجمین علاوه بر آتش توپچی یک نوع مرمی‌هاوان را نیز بالای شهر آتش مینمودند. "کی" می‌نویسد: "پرواز مرمی‌های‌هاوان بالای شهر، در دل مردم ایجاد ترس و وحشت نموده و بالای منازل مردم اصابت مینمود. مردم را به ترس و وحشت انداخته بود. این سلاح‌ها که نسبت به آتش توپ و غیره دقیق‌تر بود، بسیار خانه‌ها و دکا کین و دیگر ساختمان‌ها را طی هفته‌های که گذشته صدمه زد. یکی از مرمی‌های‌هاوان بدون انفجار در منطقه‌ای اصابت نمود که در نزدیکی آن کودکی به خواب رفته بود، مادر وحشت زده خود را میان نقطه‌ای اصابت مرمی‌هاوان و کودک انداخت بعد از چند ثانیه مرمی مذکور انفجار نمود و جسد بی‌سر مادر بالای کودک نوزادش افتید که او هم خفه شده و جان داده بود.

در یکی از فرصت‌ها سر و صدا‌های خنده‌آوری بالا گرفت طوریکه مدافعین شهر از صدای مرموزی که بیشتر به صدای برمه شباهت داشت ناراحت شده بودند که معلوم می‌شد از سمت خطوط دشمن بگوش میرسد و فکر می‌شد که سربازان روسی مصروف‌کندن یک سوراخ بزرگ اند، این وضع تصویری را بوجود آورده بود، که روس‌ها میخواهند تونلی را به زیر دیوار شهر حفر نموده و آنرا مین گذاری نمایند. با ادامه صدای مذکور شک و تردید‌ها از یاد یافت و کوشش‌های مایوسانه‌ای به کار میرفت تا تونل را پیدا نموده و آب را داخل آن نمایند. مدت کمی نگذشته بود که علت اصلی صدای مذکور دریافت گردید. "پاتنجر" بخاطر می‌آورد: "زن فقیری گندم خود را توسط آسیاب دستی آرد مینمود." سر و صدای دیگری باز هم در شهر هفتاد هزار نفری پخش شد که محاصره‌کنندگان ایرانی توپ‌های ثقیلی را آورده اند که قادر است مرمی‌های ۸انچ را بالای برج‌ها و دیوارهای شهر آتش کنند که تا کنون چنین سلاحی در تمام

آسیای میانه دیده نشده بود، لکن بعد از اینکه شش مرمی بالای شهر آتش شد، دیگر هرگز استعمال نگردید، ایرانی‌ها با وجود مشاورین روسی‌شان، حتی موفق نشدند تا در دیوار شهر رخنه کنند و یا بسوی شهر پیشرفت نمایند.

در تمام این مدت "پاتنجر" بدون خستگی کار مینمود، و مدافعین را به مقاومت دعوت مینمود. مهاجمین بخاطری موفق نشدند که اکثراً او مشوره‌های تکتیکی خود را مطابق به تازه‌ترین دستاورد های نظامی اروپایی در خدمت هراتی‌ها قرار میداد. "کی" نوشته بود که "فعالیت‌های او موفقانه بود، او همیشه در پشت دیوار های شهر قرار داشت و همواره آماده بود تا با مشوره‌ها و حضور فعال خود به سربازان افغان روح تازه بخشیده و کمک نماید." پاتنجر بقای شهر هرات را به بی‌کفایتی ایرانی‌ها و مشاورین روسی‌شان نسبت میداد. او استدلال مینمود که یک قطعه (غند) عسکری برتانیه بدون کدام مشکل هرات را گرفته میتواندست.

شاه ایران، که بوسیله "کنت سیمونیچ" و مشاوران او رهنمایی می‌شد و در انتظار یک پیروزی فوری بود، حالا دیگر به ناکامی خود در تصرف شهر هرات باوجود برتری قوت‌هایش باور پیدا نموده بود. او حتی برادر وزیر یار محمد را که شیر محمد نام داشت و قبلاً به شاه تسلیم شده بود به هرات فرستاد تا به هراتی‌ها قناعت بدهد که تسلیم شوند. لکن وزیر یار محمد از دیدن او ابا ورزید و او را به حیث یک خائن خطاب نمود و خواست به او برادر بگوید. شیر محمد قبل از اینکه به خطوط نیروهای شاه برگردد به برادرش پیغامی فرستاد و در آن اخطار داد که اگر قطعات شاه هرات را بگیرد او را مانند سگ بدار خواهد آویخت و زنان و اطفال او را در محضر عام بی‌عزت خواهد ساخت، در صورتیکه شهر به مبارزه خود ادامه دهد، خود شاه توسط ایرانی‌ها او را خواهد کشت. وزیر یار محمد برای برادرش جواب داد، "برای من جای خوشی خواهد بود اگر شاه ترا بقتل برساند تا اینکه زنده باشی و مایه درد سرمن شوی."

در جریان خاموشی جنگ، کوشش‌های طرفین به کار بردند تا مذاکراتی را برای رسیدن به یک راه حل آغاز نمایند. یکی از پیشنهادات شاه این بود که اگر هرات اختیارات بنام او را قبول نماید او در امور ولایت مداخله نخواهد کرد. از تمام چیزهای که او از هراتی‌ها مطالبه مینمود این بود تا هراتی‌ها برای او قطعات نظامی‌اش را اكمال نمایند. او اصرار میورزید که مبارزه موجودش علیه هراتی‌ها نبوده بلکه علیه هند برتانوی میباشد. اگر هراتی‌ها با او متحد و یکجا شوند در آن صورت شخصاً آنها را علیه هند رهبری خواهد نمود و ثروت‌های آنها بین هم تقسیم خواهند کرد. این پیشنهاد به نظر "پاتنجر" صدای "سیمونیچ" سفیر روسیه بود. اما وزیر یار محمد به آسانی فریب نمی‌خورد و او پیشنهاد نمود بهترین ثبوت صداقت ایرانی آن خواهد بود که به محاصره شهر پایان دهند. ملاقات میان وزیر یار محمد و نماینده شاه در کنار نهر که از پای دیوار شهر میگذشت صورت گرفت، ناگهانی قطع شد. زیرا وزیر یار

محمد دانست که شاه انتظار دارد تا او و شهزاده کامران در حضور اردوی ایران رسماً از او اطاعت نمایند.

درین هنگام "سرجان میکنل" و "کنت سمیونیچ" که هر دوی شان انتظار داشتند که هرات بزودی بدست ایرانی ها سقوط مینماید، از تهران آمده بودند و در کمپ شاهی اقامت داشتند. هر دوی آنها رسماً به حیث ناظرین بیطرف حضور داشته ولی هر یک شان تلاش مینمود تا بازی طرف مقابل خود را خنثی سازد. "میکنل" کوشش میکرد تا شاه را قناعت بدهد که به محاصره هرات پایان دهد، در حالیکه "سمیونیچ" تلاش بخرج میداد راهی را پیدا نماید تا مدافعین شهر متزلزل شوند. "میکنل" در ۱۱ اپریل به پالمستون گزارش داد که تقریباً پنج ماهی که از محاصره سپری میگردند نیروهای شاه فارس شدیداً نیازمند اکمالات هستند، و به سربازان بزور تحمیل میگردد تا با استفاده از گیاهان وحشی خود را زنده نگهدارند. او نوشت، "بدون معاش، لباس، و هرنوع اعاشه و اباطه، قطعات شب و روز در میان مواضع حفر شده (خندق ها) میگذرانند" گاه گاهی آنها تا زانو در میان آب و گل قرار داشته و میزان مرگ و میر در میان شان روزانه ۱۰ تا ۲۰ نفر میرسد، مورال و نیروی افرادش روز بروز سقوط مینماید، مگر اینکه شاه قادر شود تا اکمالات منظم مواد غذایی (اعاشه) و البسه قطعاتش را سازمان بدهد. "میکنل" معتقد بود که شاه بالاخره از محاصره هرات منصرف خواهد شد.

در هرات هم، وضع بر مدافعین آن بدتر می شد. آنها به کمبود شدید مواد غذایی و سوخت روبرو بودند، و با طولانی شدن محاصره مریضی و گرسنگی آغاز یافته بود که زندگی مردم را بیشتر از مرمی های توپچی ایرانی ها، در معرض خطر مرگ قرار داده بود. خانه ها را ویران مینمودند تا از چوب آن برای محروقات استفاده نمایند و اسپ ها را برای گوشت شان می کشتند. در هر جا تپه های بزرگ از کثافات بوجود آمده بود، و بوی بد اجساد دفن نا شده خطر شیوع طاعون و دیگر امراض ساری را بالا برده بود. برای کاهش فشار و مشکلات این شهر پر نفوس تصمیم گرفته شد تا برای بخشی از اهالی اجازه ترک شهر را بدهند، زیرا مشکلات و تهدیدی که در خارج شهر با آن روبرو می شدند، از مشکلات داخل شهر بیشتر نبود. زیرا ایرانی ها به هیچ صورت به کاهش فشار بالای شهر و گارنیزون هرات موافقه نمیکردند. برای دسته ششصد نفری از مردان، زنان و کودکان اجازه داده شد تا از شهر خارج شده و بخت خود را با ایرانی ها بیامایند. "پانتجر" گزارش داده بود که، "دشمن هنگامیکه دانست که آنها کسی ها هستند بالای شان آتش سلاح ثقیل را آغاز نمود و بعداً کوشش نمودند که با سنگ و چوب آنها را دوباره به دروازه شهر عقب بزنند." برای جلوگیری اینکار، مدافعین از بالای دیوار های شهر بالای ایرانی ها که با اهالی هرات داخل زد و خورد بودند آتش گشودند. که تلفات بیشتر بر آنها نسبت به ایرانیان وارد آوردند.

در عین زمان در اردوگاه ایرانی ها، "کنت سیمونیچ" تحت بهانه های مختلف بنام ناظر دیپلماتیک و غیره حضور خود را حفظ نموده و عملیات محاصره را رهنمایی مینمود. این خبر که "سیمونیچ" با دوربین اطلاعات مقدماتی را در مورد شهر محاصره شده جمع اوری میکرد بزودی بگوش هراتی ها رسید که یک نیروی قدرتمند جدید و دارای تجربه زیاد مسلکی نیز در برابر شان قرار گرفته است، باعث شد تا مورال هراتی ها تضعیف گردد. آنها برای ترساندن "پاتنجر" زمزمه های تسلیم شدن را نه به ایرانی ها بلکه به روسها بلند کردند. درین هنگام افواهایی که گویا طی روزهای بسیار نزدیک امکان مداخله برتانیه میروود بگوش مدافعین شهر نیز رسید گفته می شد که مکنیل به اشاره شاه ایران هوشدار داد که اگر هرات سقوط نماید نه تنها برتانیه با او داخل جنگ خواهد شد بلکه تمام قوتهایش را به هر قیمتی که شود از شهر بیرون خواهد کرد. همچنان ترتیبات اكمال سریع مواد غذایی و غیره برای هرات از هند برتانوی نیز گرفته شده بود. باوجودیکه شایعات مذکور درست نبود، لکن به طور معجزه اسا شهر را حفظ نمود و اراده قوی برای دفاع از هندوستان از طریق اتباعش که در هرات بود به نیکولای تزار انتقال یافت.

در عین حال هراتی ها این حقیقت را درک نمودند که دیگر برای شان بسیار دیر شده بود تا به روسها پیوندند، در ۲۴/جون/۱۸۴۸ "کنت سیمونیچ" تعرض بزرگ خود را براه انداخت. تقدیر طوری رفته بود که لحظه افتخار "پاتنجر" فرا رسیده بود. تعرض با شروع آتش ثقیل توپچی که بالای تمام جناحها و نقاط شهر هدفگیری شده بود آغاز یافت و با تعرض کتلوی پیاده به طور همزمان از پنج استقامت تعقیب گردید. در چهار استقامت افغانها با شدت می جنگیدند و توانستند تا ایرانی ها را به عقب بزنند لکن در استقامت پنجم دشمن موفق شد توسط آتش توپچی در دیوار شهر رخنه وارد نماید. "کی" نوشته است: "جنگ کوتاه بود اما بسیار خونین". مدافعین تا آخرین افراد شان در مواضع خود افتیده بودند. یک تعداد افراد مهاجمین توانستند جسورانه پیشروی کنند و قسمت رخنه شده دیوار را تصرف نمایند. لکن افغانها به موقع علیه شان یورش برده و آنها را پائین انداختند. چنانکه "کی" می نویسد، تکرار و تکرار با شجاعت عالی "متصرفین کوشش نمودند تا راه خود را به سوی نقطه رخنه شده شهر باز نمایند. دریک موقع تمام آنها به نقطه مذکور رسیدند و در روز بعد به شدت عقب زده شدند. در ساعاتی که جنگ شعله ور میگردد، سرنوشت هرات به مویی بسته می بود.

وزیر یار محمد و "پاتنجر" با شنیدن خطر بدون معطلی خود را به محل مذکور رسانیدند و وزیر به نقطه مورد نظر پیش رفت. لکن هنگامیکه وزیر، که در گذشته او را هرگز به ترسو بودن متهم نکرده بودند، ملاحظه نموده که ایرانی ها چقدر به شهر نزدیک شده اند. از تخمین او خارج بود. او با بسیار اهستگی به سوی محل رخنه شده

گام گذاشته و بالاخره توقف نمود. بعداً با ترساندن "پاتنجر"، او بزمین نشست. مدافعین همه میدیدند که او نشسته و "پاتنجر" به نقطه رخنه شده تقرب میکند. در عقب سربازان یک نفر به بهانه انتقال زخمی خود را به نقاط محفوظ کنار می کشیدند. "پاتنجر" با وسایل التماس و سرزنش کوشید تا وزیر دوباره سرپایش ایستاده شود و وادار گردد تا بسوی موضع پیش برود. برای یک لحظه معلوم شد که خطر برطرف شده بود و وزیر بالای افرادش فریاد زد، به توکل خداوند بچنگید! این لحظه هم میتوانست مانند قبل نتیجه معجزه آسا داشته باشد، لکن اینبار سربازان تردد و تزلزل او را دیده بودند. مدافعین با دیدن این لحظه نیز متردد و دو دل شدند، وزیر نتوانست ایستادگی کند او پشت کرد و غرغر کنان میگفت، میروید که کمک بگیرد.

با این حرکت وزیر، پاتنجر حوصله اش را از دست داده بود. او بازوی یار محمد را محکم گرفته و به آواز بلند دشنام میداد و او را به سوی نقطه رخنه شده به پیش می کشید. وزیر بالای مدافعین صدا کرد که تا سرحد مرگ بچنگید، لکن آنها تلاش میکردند تا خود را کنار بکشند. سپس حادثه ای واقع شد که همه را به هیجان آورد. "کی" قصه میکند، "یارمحمد چوب بزرگی را بدست گرفته و دیوانه وار بالای افرادیکه عقب مانده بودند حمله مینمود و آنها را در زیر ضربت های شدید به پیش سوق میکرد." مدافعین هیچ راهی برای فرار و کنار کشیدن خود نداشتند و حتی نسبت به دشمن از وزیر بیشتر می ترسیدند. مدافعین وحشیانه به سنگر های شان جست زدند و بالای ایرانی ها به چنان شدت ریختند که مجبور شدند مواضع شانرا ترک نموده و فرار نمایند. خطر فوری اکنون برطرف شده بود و هرات نجات یافته بود. سپاس گذار از "کی" که با این کلمات از "پاتنجر" یاد نموده بود، "بخاطر شهامت بی نظیر الدرد پاتنجر".

هنگامیکه خبر هایی از نقش این افسر پائین رتبه در دفاع از هرات و خنثی ساختن نقشه های روسها به لندن و کلکته رسید، او نیز مانند "برنس" که پنج سال قبل بعد از سفر کابل و بخارا مورد تقدیر قرار گرفته بود، با چنین استقبال و تقدیر روبرو شد. ولی با این تفاوت که او شخصاً مانند "برنس" در لندن حضور نداشت. بهر حال لحظات خطر بزرگ گذشته بود. "سمیونیچ" از عزم خود منصرف نشده بود و محاصره برای سه ماه ادامه یافت. بعد از مدتها، "موند دایور" داستان نویس روماتیک از دستاورد های پاتنجر در زمانی بنام "قهرمان هرات" که در زمان خود از زمره پرفروش ترین ناولها بود، تقدیر نمود، درینوقت شاه ایران درک نمود که حضور "پاتنجر" در هرات یکی از دلایل اساسی عدم موفقیت او بود که نتوانست هرات را بزانو در آورد. بنابراین او تقاضا نمود تا "مکنیل" به افسر جوان امر بدهد که شهر هرات را ترک نماید

و او تضمین میکنند که عبور مصنّون او را از میان عساکر ایرانی تأمین نماید. "مکنیل" خاطر نشان ساخت که "پاتنجر" صلاحیت این کار را دارد. سپس شاه اعلامیه ای را برای هراتی ها صادر نمود تا زمانی او مورد ختم محاصره هرات با آنها مذاکره نمیکند که "پاتنجر" در شهر هرات باشد. این اقدام نیز ناکام شد، وزیر یار محمد میدانست که اگر او "پاتنجر" را هم از دست بدهد با انهم تحت بهانه های مصنوعی دیگر محاصره شهر هرات دوباره آغاز خواهد یافت.

با وجودیکه شاه و "پاتنجر" هر دو نمیدانستند، اوضاع به حالت بن بست بنظر میرسید. سرو صدای پیروزی "ویتکوویچ" در کابل، و ترس از عین دستاورد در هرات حکومت برتانیه را واداشت تا بالاخره تصمیم بگیرد. اعزام قوتهای کمکی از طریق افغانستان برای شهر محاصره شده هرات که بسیار مخاطره آمیز بود و با بسیار کندی در مورد آن عمل می شد در عوض تصمیم گرفته شده بود تا نیروی وظیفوی به خلیج فارس اعزام گردد تا گوشه آخر دیگر سرزمین های شاه را که کاملاً در گوشه شرقی ایران مصروف است، مورد تهدید قرار دهد، فکر می شد که این حرکت او را مجبور خواهد ساخت تا چنگال خود را از هرات رها نماید. در عین زمان "پالمستون" بالای وزیر خارجه روسیه "نیسلرود" فشار وارد نمود تا به "سمیونچ" هدایت دهد که به فعالیت هایش توقف بدهد. هر دو حرکت نتایج سریع و قناعت بخش را بیار آورد.

بتاریخ ۱۹ جون، قطعات برتانیوی به جزیره خارک در دهانه خلیج نزدیک سواحل ایران پیاده شدند، شایعات لجام گسیخته ای بزودی بداخل کشور پراکنده شد که یک نیروی تعرضی وسیع در سواحل کشور پیاده گردیده و شروع به پیشروی به سوی پایتخت نموده است و شهر ها را یکی پس دیگر تصرف میکند. در همین وقت "مکنیل" که تازه به تهران برگشته بود، دگرمن "چارلز استودارت" * یکتن از همکاران خود را به اردوگاه شاه به هرات اعزام نمود تا شاه را در مورد عواقب ادامه محاصره شهر هرات هوشدار بدهد. در یادداشت های "مکنیل" درج شده است، "حکومت برتانیه به این کاری که اعلیحضرت شما علیه افغان ها دست زده است در حقیقت نمایش روحیه مخاصمت در برابر هند برتانوی است". بدین ترتیب حکومت انگلیس از اشغال جزیره خارک رسماً او را مطلع ساخت، یادداشت مذکور این انتباه را به شاه داد که حرکت بعدی برتانیه زمانی صورت خواهد گرفت که او در مورد هرات چگونه عمل میکند. به او مشوره داده شد که بیشتر ازین نباید دنبال "مشوره های نادرست اشخاص صاحب غرض" برود که او را تشویق به حمله بالای شهر هرات نمودند.

به شکل تعجب آوری "استودارت" با برخورد دوستانه ای از جانب شاه پذیرفته شد، زیرا فکر می شد که او تا هنوز هم قویاً تحت نفوذ "کنت سمیونچ" قرار دارد.

* Charles Staddart

"استودارت" محتویات یادداشت "مکنیل" را به صدای بلند برای شاه قرائت نموده و موازی با آن به فارسی نیز ترجمه مینمود. زمانیکه او بالای کلمات "اشخاص صاحب غرض" رسید، شاه حرف او را قطع نمود و سوال کرد. "حقیقت این است اگر من هرات را رها نکنم در انجا جنگ خواهد شد، ایسا چنین نیست؟" "استودارت" جواب داد که چنین است. شاه "استودارت" را مرخص نموده و به او گفت او تقاضای برتانیه را در نظر خواهد گرفت و بزودی برایش جواب خواهد داد. هیچکس نمیدانست که میان شاه و "سمیونیچ" چه موافقه صورت گرفته بود، هکذا "مکنیل" هم میخواست بداند، لکن دو روز بعد تر "استودارت" بدربار احضار گردید. شاه برایش گفت: "ما با تمام تقاضا های حکومت برتانیه موافقت داریم. ما جنگ نخواهیم کرد. ما میدانستیم که آمدن ما به اینجا خطر از دست دادن دوستی شانرا در بر خواهد داشت. ما واقعا نمی خواستیم به اینجا بیاییم."

ایرانی ها کاملا کنار آمدند، و روسها از شکست زشتی رنج میبردند. دیپلماسی کشتی جنگی برنده شد و دیپلوماسی قراردادی ناکام ماند. او در مورد چرخش دراماتیک حوادث به "مکنیل" گذارش داد. "استودارت" می نویسد، "من پاسخ دادم خداوند را شکرگذارم که اعلیحضرت به منافع ایران چنین می اندیشند." دیگر شاه هدایت داده بود که به محاصره هرات پایان داده شود، و نیروهایش برای بازگشت به تهران آمادگی بگیرند. ساعت ۸ صبح ۹/سپتمبر "استودارت" پیام ذیل را توسط پیک مخصوصی به "سرجان مکنیل" فرستاد، "افتخار دارم که به شما گذارش میدهم که اردوی ایران حرکت نمودند... و موکب اعلیحضرت نیز آماده حرکت است." ساعت ۱۰:۲۶ او مختصرا علاوه نمود: "شاه بر اسپش سوار شد... و رهسپار گردیده است...".

پیشامدهای دیگری نیز صورت گرفت. "کنت نیسلرود" اصرار میورزید که در محاصره روسها دست نداشتند، و "سمیونیچ" هدایت صریح گرفته بود تا جائیکه در توان دارد از مارش شاه بسوی هرات جلوگیری کند. حتی او حاضر شد کتاب مخصوص هدایات داده شده به "سمیونیچ" را به سفیر برتانیه "لارڈ درهم" نشان بدهد. در ابتدا این اظهارات روسها مورد قبول "پالمرستون" قرار گرفته بود، ولی بعدا روشن شد که او اغفال گردیده بود یا "سمیونیچ" هدایات حکومتش را کاملا نادیده گرفته بود و یا طوریکه او غیر رسمی هم اظهار داشته بود تا جائیکه میتوانست هدایات مذکور را پنهان می نمود تا هرات بدست ایرانی ها سقوط کند. حقیقت موضوع اشکار نشد. و مورخین تا امروز هم بالای این موضوع می اندیشند. لکن حقیقت هرچه بود، "پالمرستون" را عصبانی ساخته بود.

در لندن سفیر روسیه احضار گردیده و برایش گفته شده بود که "کنت سمیونیچ" و "کپتان ویتکوویچ" (که تا هنوز در افغانستان در کمین نشسته بود) سیاست های را در

خصومت فعال با برتانیه تعقیب مینمایند که عمیقاً روابط دو حکومت را تهدید میکند. "پالمستون" تقاضا نموده بود تا هر دو نفر مذکور بزودی دوباره فرا خوانده شوند. شاید روسها با این توقع که درین فرصت انگلیسها چیزی نخواهد کرد دست به این قمار زده بودند، اگر چنین بوده باشد واقعاً محاسبه‌ء شان غلط بوده است. برعلاوه شواهد برعلیه "سمیونیچ" بسیار زیاد بود که تزار نیکولای راه دیگری نداشت جز اینکه به تقاضا های برتانیه گردن نهد. "پالمستون" در مورد موفقیت "مکنیل" می نویسد که، "ما روسها را در رابطه بامسئله "سمیونیچ" درسه کنجی قرار دادیم، امپراطوری روسیه راه دیگری ندارد تا سمیونیچ را از تهران فرار نخواند و اعتراف نماید که "تیسلرود" یک سلسله اعلامیه های دور از حقیقت را صادر نموده بود".

"سمیونیچ" بخاطریکه اوامر و هدایات مقامات رهبری اش را نادیده گرفته بود به حیث سپر بلا قرار گرفت. حتی اگر این اتهام نادرست هم بوده باشد و او به سادگی اوامر مخفی حکومتش را اطاعت نموده باشد، باز هم او بخاطری که در تسلیم شدن هرات، باوجودیکه ماه های متمادی را در بر گرفت و با گذشت زمان با سن پترزبورگ بازی شده بود، در ماموریتش ناکام شده بود. رقبای برتانوی "سمیونیچ" به نمایندگی از او برایش اشک ریختند! علاوه بر آن او بخاطر معاملاتش را که با "مکنیل" و دیگران انجام داده بود به حد کافی به شهرتش در نزد آنها صدمه زده بود. بخاطر این ملاحظات حکومتش احساس مینمود که نباید او اضافه ازین در مقامش باقی بماند. لکن سرنوشتی که برای "ویتکوویچ" به حیث یک رقیب قابل حرمت اتفاق افتاده بود برای هیچ کس خوشایند نبود.

"ویتکوویچ" از افغانستان فراخوانده شد و طبق هدایتی که برایش داده شده بود در بهار ۱۸۳۹ به سن پترزبورگ رسید. ازینکه به ارتباط او در آنجا چه اتفاق افتاد به حیث یک معما باقی ماند. مطابق به یک سنجش منابع معاصر روسی، او به بسیار گرمی از جانب "تیسلرود" پذیرفته شد و بیرون رفتن نماینده برتانیه از کابل را برایش تبریک گفته بود. به او وعده داده شده بود که موقف او به حیث یک اشراف زاده لیتوانیایی، که در نتیجه تبعید او در جولنی از او گرفته شده بود دوباره احیا خواهد شد و به رتبه بلند تر ارتقا داده خواهد شد تا جایش را در حلقه نخبه گان پیدا کند. لکن مطابق به نظر "کی" که در پایتخت روسیه به اطلاعات حکومت برتانیه دسترسی داشت، افسر جوان با امیدواری های زیادی برگشته بود که با برخورد سرد و غیر دوستانه "تیسلرود" وزیرخارج روسی روبرو شد. "تیسلرود" حتی نخواست تا او را ببیند، و اعلان داشت که او "کپتان ویتکوویچ" را به این خصوصیات نمی شناخت، "به جز به حیث یک ماجرا جو، که در این اواخر بدون اجازه دریک سلسله توطئه ها در کابل و کندهار اشتراک ورزیده بود".

به هر حال بالای یک چیز همه توافق نموده اند که "ویتکوویچ" بعد از دیدار مختصر با وزیر خارجه، به هتل خود بازگشت نمود و به اتاق خود رفته و تمام اوراق خود را به شمول اطلاعاتی که از افغانستان با خود آورده بود، آتش زد. بعداً با نوشتن یک نامه مختصر خدا حافظی با دوستانش، با تفنگچه دست داشته اش مغزش را در آورد. و بازی بزرگ قربانی دیگر خود را تحویل داد. طوری که ده سال قبل در تهران حادثه ای زندگی "گریبیدوف" را گرفت، که در سن پترزبورگ در مورد دست داشتن برتانیه در آن ظنین بودند. لکن هر نوع ازین اندیشه ها به تعقیب حوادث خطیری که به سرعت آسیای میانه را تکان میداد، بزودی فراموش می شد.



تاج بخش ها

انگلیس ها میتوانند به یکدیگر شان شادباش بگویند ازینکه درین مرحله سرآمد قرار گرفته بودند. "ویکتویچ" مرده بود "سمیونیچ" مغضوب واقع شده بود. "نیسلرود" قدرت مانور خود را از دست داده بود و هرات دور ترین سنگر دفاع هندوستان از خطر سقوط در تحت نفوذ روسیه محفوظ مانده بود. برعلاوه تجربه نشان داد که تزار نیکولای تمایل زیاد نشان نمیداد تا برای حمایت از شاه ایران بشتابد. مجبور نمودن روسیه و ایران به عقب نشینی، ممکن برای برتانیه مناسب بود که موضوع را در همین نقطه پایان بخشد. لکن از لحظه ایکه امیر دوست محمد اولتیماتوم "لارڈ آکلند" را نادیده گرفت و "ویکتویچ" را رسماً پذیرفت در لندن و کلتنه به این عقیده رسیدند که دیگر او قرعه ای خود را با روسها انداخته است. در همان هنگامیکه هرات تحت محاصره بود و نیروی فشار بحریه انگلیس در راه تقرب خود به خلیج قرار داشت، "پالمرستون" و "آکلند" تصمیم گرفتند که بحران افغانستان را یکبار و تماماً حل نمایند. باوجود استدلال "برنس" که از جانب "سرجان میکنیل" قویاً پشتیبانی میگردد، که امیر دوست محمد بهترین مهره برتانیه بود، تصمیم گرفته شده بود که او جبراً از تختش انداخته شود و با عنصر بیشتر طرفدار انگلیس تعویض شود. لکن بوسیله کی؟

"آرتور کونولی" * طرفدار کامران بود، که خود را دشمن تزار و ایران نشان داده بود و علاقه مند اتحادش با برتانیه بر ضد امیر دوست محمد و دیگر مدعیان تاج و تخت افغانستان بود. البته مشاورین دیگر هم وجود داشتند که نسبت به "کونولی"، "برنس" و "میکنیل" با ویسرا نزدیک تر بودند. بیشتر از همه شان ویلیم مکناتن، سکرتر امور سری و شعبه سیاسی کلکته بود. یک شرق شناس برازنده، که گفته می شد بزبان های فارسی، عربی، هندوستانی مانند انگلیسی روان تکلم مینمود. علاوه ازینکه نظریات او به خصوص نزد "لارد آکلند" بسیار با وزن و معتبر بود خواهر لارد، "ایمیلی ایدن" * یکبار مکناتن را به شکل مبلغه امیر آن چنین توصیف نمود: "لارد پالمرستون ما" کاندید مکناتن برای تاج و تخت افغانستان شاه تبعیدی شجاع الملک بود که او دعوی او را برحق میدانست. او برنامه ای را طرح کرد که رنجیت سنگ که از امیر دوست محمد نفرت داشت. باید و دار گردد تا اردوی نیرومند سک برای براندازی دشمن مشترک شان با شاه شجاع کمک نماید. در عوض شاه شجاع برای حفظ تاج و تخت خود از تمام ادعاهای خود بر پشاور منصرف گردد. با استعمال نیروهای تهاجمی رنجیت و قوتهای غیر منظم شاه شجاع، امیر دوست محمد بدون شمولیت عساکر برتانوی سقوط میکند

"پالمرستون" و "آکلند" هر دوی شان قویاً این نقشه را پذیرفتند. طوریکه دیگران برای انجام سیاه کاری های شان بیشتر از روسها که ایرانی ها را برای هرات استعمال نموده بودند، در خدمت گرفته شده بود. تعویض یک شاه با شاه دیگر در بین مردمی که در طی نیم قرن نه کمتر از هشت بار بیعت خود را انتقال داده بودند بسیار زیاد پیچیده و خطرناک معلوم نمی شد. در میان کسانی که مفکوره "مکناتن" را تائید میکردند یکی هم "کلاوید" * نماینده سیاسی قابل احترام کمپنی درلودیانه بود که شاه شجاع در آنجا زندگی میکرد و کارشناس سیاست های پیچیده افغانستان و پنجاب بود لهذا او و "مکناتن" به هدایت "لارد آکلند" به لاهور فرستاده شدند تا به نظریات رنجیت سنگ گوش داده و مشاهده کنند که چگونه همکاری او باید جلب شود. در ابتداء رنجیت در باره نقشه مذکور بسیار احساساتی معلوم می شد.

چون این سک سالخورده در باره خطرات در سرزمین های کوهستانی افغان ها نسبت به انگلیس ها بیشتر آگاه بود، بزودی شروع به حرفهای دوپهلوی و چانه زدن نمود، به تدریج برای "آکلند" روشن شد که او به انجام نقشی که در برنامه بزرگ "مکناتن" از او انتظار برده می شد، باور نداشت. یگانه راه واقعی کنار زدن امیر

* Arthar Conolly

* Emily Eden

* Claude Wede

دوست محمد و رسانیدن شاه شجاع به تاج و تخت، استفاده از قطعات انگلیسی بود و بس.

"آکلند" که طبیعتاً انسان محتاط بود، هر روز خود را در تحت فشار روز افزون اطرافیان خود احساس مینمود. یکی از دلایل آنها این بود اگر با ایرانی ها بالایی هرات جنگ واقع می شد و محاصره تا آنوقت ادامه می یافت، واضح بود که یک اردوی انگلیسی در افغانستان جابجا می شد تا هرات را از سقوط برهاند و هر نوع پیشرفت شاه ایران را بسوی سرحدات هند جلوگیری نماید. بالاخره آکلند قناعت نمود. حتی اگر رنجیت سنگ نیروهای خود را به افغانستان اعزام نمیکرد، صرفاً طرفداری او از عملیات یک امر حیاتی بود، بخصوص او و شاه شجاع روابط خوب در آینده داشته باشند و دو کشور مذکور به حیث سپر حفاظتی برای هند برتانوی قرار گیرند. حکمران سک که میدانست او به تنهایی قدرت آنها نداشت تا دوست محمد را از سلطنت براندازد بسیار راضی بود تا با این نقشه موافقت نماید. نه تنها این نقشه برایش قیمت تمام نمی شد (چنانکه آکلند تا هنوز امیدوار بود که رنجیت قطعاًش را برای این عملیات توظیف خواهد نمود) بلکه شاه شجاع معاهده انصراف دعوی خود را از پشاور برای همیشه امضاء می نمود. او تمام امکاناتش را بکار برد که هر چیز بدست بیاورد و هیچ چیز از دست ندهد. شاه شجاع نیز، از نقشه مذکور که سالها برای انجام آن دست تگدی و تقاضا، برای انگلیس ها دراز نموده بود، خوشحال بود. در جون/۱۸۳۸ یک موافقتنامه مخفی میان رنجیت سنگ، شاه شجاع و برتانیه کبیر به امضا رسید که به دوستی میان شان سوگند نمودند و نقشه مذکور را مورد منظوری قرار دادند. آکلند اکنون آزاد بود تا برای تهاجم امادگی بگیرد.

در عین زمان "پالمرستون" سفیر برتانیه را در سن پترزبورگ در باره نقشه پیشنهادی هوشیار باش داد. او سفیر خود را مطلع ساخت که: "آکلند، گفته است که افغانستان را بگیرد و به مربوطات انگلیس تبدیل نماید... ما از بسیار قبل تمایل انرا داشتیم تا با افغان ها کاری نداشته باشیم، لکن اگر روسها تلاش نمایند تا انها را روسی بسازند، ما باید مواظب باشیم تا انها برتانوی باشند." در اول اکتوبر "آکلند" به اصطلاح اعلامیه سمله را صادر نمود که در آن تصمیم برتانیه را برای براندازی جبری امیر دوست محمد از سلطنت و تعویض او با شاه شجاع علنی ساخت. برای توجیه ان امیر دوست محمد منحیث یک انسان کله شیخ و غیر قابل اعتماد معرفی گردیده بوده با این اعمال خود حکومت برتانیه را بی حوصله ساخته است و شجاع یک دوست وفادار و مالک قانونی تاج و تخت افغانستان میباشد. آکلند اعلام نمود: "کپتان پرنس مدت زیادی را در کابل برای مذاکرات بی ثمر سپری نمود، و واضح شد که امیر دوست محمد خان... به نقشه های جاه طلبانه و بلند پروازانه خود که به امنیت و صلح سرحدات هند خطرناک است اعتراف نموده است، و به صراحت از پیشبرد نقشه های

مذکور تهدید نموده است، که هر نوع کمک خارجی را که بتواند مطالبه خواهد نمود. از مدتی که امیر دوست محمد در کابل در قدرت باقیمانده است، کدام امیدی برای این که "در همسایگی ما آرامش حفظ گردد و یا منافع هند برتانوی از دست اندازی مصئون گردد" دیده نمی شود.

البته روشن بود که امیر به کی مراجعه نموده بود، ولی "اکلند" به احتیاط از تذکر نام روسها اجتناب میورزید. زیرا خودش در آستانه مبادرت ورزیدن به یک ماجرای خارجی بود که انگلیس ها، روسها را به آن متهم مینمودند. در عین زمان گورنر جنرال، افسران سیاسی را که درین ماموریت همکاری نمایند کاندید نموده بود. "مکناتن" که لقب شوالیه را بدست آورده بود. به حیث نماینده برتانیه بدربار جدید در کابل، تعیین شده بود، "الکساندر برنس" به حیث معاون و مشاورش برگزیده شده بود. "برنس" در درون خود به خاطر نقشه ای که دوست سابقش (امیر دوست محمد) را برمی انداخت ناراضی بود. ولی با وجود جاه طلبی هایش ترجیح داد بجای استعفا برای نقشه مذکور تن در دهد. نه تنها او به رتبه دگرمن ارتقا نمود، بلکه بعضی امتیازاتی برایش داده شده بود که بخواب هم نمیدید، در نامه ای که در مورد وظایف مهمش توصیف شده بود، "اکلند" پیشنهاد نمود که نگاه دیگر به نوشته عقب پاکت نامه بیندازد، برنس نامه را از باطله دانی برداشت با تعجب مشاهده کرد که در عقب پاکت نوشته شده بود "برای دگرمن سرالکساندر برنس" تقرر دیگر "بریدمن الدرد پاتنجر" بود که تا هنوز در هرات تحت محاصره بود، و به حیث یکی از چهار معاونین سیاسی "مکناتن" توظیف شده بود.

دگرمن "چارلز ستودارت" که یکی از کارمندان "میکنیل" که در آن موقع در اردوگاه شاه ایران در هرات بود. باید به بخارا اعزام میگردد تا به امیر بخارا مجدداً اطمینان بدهد که از پیشروی برتانیه در کشور همسایه جنوبی اش هراس نداشته باشد، و هم چنان کوشش نماید تا او را برای رهایی بردگان روسی قناعت بدهد تا سن پترزبورگ را از حمله بالایش سلب بهانه نموده باشد. به "استودارت" این صلاحیت نیز داده شده بود تا دور نمای بستن یک پیمان دوستی میان برتانیه و بخارا را نیز مدنظر داشته باشد. وظیفه "استودارت" مانند بسیار کسان دیگر طوری مقدر شده بود که باید به شکل فاجعه بار آن پایان می یافت. با وجودیکه ما مشاهده میکنیم، در خزان ۱۸۳۸ اوضاع به طور ناگهانی برای برتانیه بسیار امید بخش معلوم می شد. خبر های از هرات مواصلت نموده بود که ایرانی ها و مشاوران روسی آنها به محاصره پایان داده و رفته بودند.

فوراً این پرسش بمیان می آمد در صورتیکه خطر کاملاً رفع شده است چرا از اعزام قوا به افغانستان صرف نظر نمی شود. در برتانیه و هندوستان مشاجره های تلخی جریان داشت و بسیار اشخاص استدلال مینمودند که بعد ازین ضرورت به خلع امیر

دوست محمد دیده نمی شود. اشغال افغانستان نه تنها مصارف گزاف را بوجود خواهد آورد و دیگر سرحدات هندوستان به شکل ناقص آن حفاظت خواهد شد، بلکه درعین حال این اقدام ایران را بیشتر به سوی روسیه خواهد کشاند و حتی از ورود سلاح روسها استقبال خواهد نمود. "دیوک اف ولینگتون"^{*} یکی از کسانی بود که قویاً ضد اعزام قوا به افغانستان بود و اخطار میداد جائیکه پیروزی نظامی پایان می یابد مشکلات سیاسی آغاز میگردد. لاکن "پالمرستون" و "اکلند" که لگام را زیر دندان گرفته بودند (به اصطلاح سر برداشته بودند) برای مارش به سوی افغانستان دقیقه شماری مینمودند و ازین موقف خود برنمی گشتند. برعلاوه احساسات ضد روسی که به سرحد جنون (هستیبری) در برتانیه و هند رسیده بود، مهاجرای مذکور از حمایت عامه بهره مند بود و یقیناً چنین بود. طوریکه روزنامه "تایمز" رعد آسا صدا میزد، "از مرز های هنگری تا قلب برما و نیپال... خرس روسی جابجا گردیده و بشریت را آزار میدهد و به طور پیهم در برابر این امپراطوری صنعتی و صلح دوست مرتکب فریب، اذیت و خیانت... میگردد".

یگانه مزیت نظریه اکلند این بود که برای ایرانی ها گوشمالی داده شود تا از اندازه نیروهای تهاجمی اش بکاهد. طبق آمار رسمی، "اردوی اندوس (سند)" مشتمل بر پانزده هزار نفر قطعات انگلیسی و هندی، به شمول پیاده، سواری و توپچی بود. اردوی مذکور یک قطار بزرگ صفوف خدمت سی هزار نفری را در عقب داشت. فراشان، حملان، مهترها، دویی ها، آشپزها، نعلبندها یکجا با شتران حامل مهمات و مواد اعاشه (بدون خدمتگاران شخصی افسران) شامل این قدمه بود. یکی از دگروال ها گفته بود که کمتر از ۶۰ اشتر نداشت تا وسایل و تجهیزات خیمه او را نقل دهد، طوریکه افسران یک غنند دو اشتر را برای انتقال سگرت شان کرایه کرده بودند. علاوه بر قطعات انگلیسی و هندی یک اردوی کوچک شاه شجاع هم بود. "برنس" به "اکلند" یادآوری نموده بود که شاید خودش (برنس) برای دوستان هموطنش (انگلیسها) بیشتر قابل قبول باشد که او مدعی تخت برای اردوی خود است، نسبت به اینکه کس دیگر به زور سرنیزه برتانیه بالای آن نشانده شود. (اشاره به شاه شجاع است) در بین افراد شاه شجاع عده بسیار کم افغان بود بلکه اکثر آنها هندی بودند که بوسیله افسران انگلیسی تعلیم و تربیه و اداره می شدند و معاش شان را آنها می پرداختند.

دگرمن "سرالکساندر برنس" به جلو حرکت مینمود تا راه را با وسایلی چون تهدید، قناعت و یار شوه بروی نیروهای انگلیسی هموار نماید، نیروی تهاجمی از طریق دره ۵۰ میلی بولان در بهار سال ۱۸۳۹ وارد افغانستان شد. کوتاه ترین خط السیر که باید از پنجاب می گذشتند، سپس کوتل خیبر را عبور مینمودند که در دقایق آخر

* The Duke of Wellington

مورد مخالفت رنجیت قرار گرفت. لهذا باید از انتهای جوی سی سندو دو کوتل بزرگ عبور مینمودند. رهبران سندی هم اعتراض های داشتند و خاطر نشان نمودند که مطابق قرار داد منعقد شده با برتانیه اکمالات نظامی نباید از بالای دریای سند بگذرد. با آنهم در مورد اضطراری بودن وضع برای شان گفته شده بود و در مورد عواقب خطرناک مقاومت شان در برابر قوای انگلیس (اگر مقاومت نمایند) که عزم داشتند سرزمین شانرا عبور نمایند، نیز تهدید شده بودند.

هم چنان "برنس" کوشش نمود تا برای عبور قطعات از طریق دره بولان از رهبران بلوچی ضمانت های را در بدل پول بدست آورد که در سرزمینهای شان افراد هرزه، رهنان و قطاع الطریقان فراوان بود و در مناطق مختلف در کمین قطارها و رمه ها و غیره می نشستند. برای قطارهای عمده حرکت فوری بالاتر از پیش بینی بسیار مشکل بود. طوریکه تصور می شد که قوت های عسکری قادر بودند دور از اراضی آنها بسر ببرند. لکن علوفه ای که قبلاً تهیه شده بود فاسد گردیده و از استفاده برآمده بود. بدین ترتیب نیروهای مذکور در برابر کمبود جدی مواد غذایی، که موجب سقوط مورال افرادش می شد، مواجه شده بود. "سرجان کی" می نویسد، "این محرومیت بزودی به شکل خطرناک آن بالای صحت و روحیه شان اثر می اندازد، رنج آنها با احساس ترس از آینده بیشتر میگردد، و هنگامیکه به چهره های چمלק و آفتاب زده یکدیگر مینگریستند... بیشتر ناتوان می شدند".

درین هنگام یک مصیبت غیرقابل پیش بینی بروز نموده بود که با سعی و تلاش بموقع "برنس" برطرف گردید. "برنس" به قیمت گزاف به تعداد ده هزار گوسفند را از بلوچها خریداری نموده بود که موجب تقویه و احیای مورال قوت های شان گردید. لکن طبق اطلاعاتی که او از یک خان بلوچی که او را در بدل پول خریده بود بدست آورد و آنرا برای "مکناتن" سپرد برای شان نگران کننده بود. بلوچها به او هوشدار دادند هنگامیکه برتانیه برای قرار دادن شجاع بر تخت موفق شوند، مردم افغانستان با او همراه نخواهند بود. لهذا سرانجام ناکام خواهد شد. او گفت که برتانیه مبادرت بیک تعهد "نهایت بزرگ و دشوار" را نموده است. برتانیه بجای اعتماد بر مردم افغانستان و امیر دوست محمد آنها را بیک طرف انداخته و کشور را بنا اردوی خارجی غرق میکنند. او اصرار میورزید که شجاع یک چهره نامطلوب در بین هموطنان افغان اوست، و معقول خواهد بود که انگلیس ها شجاع را به این اشتباه اش ملتفت بسازند. این آخرین چیزی بود که "مکناتن" میخواست بشنود، به خاطریکه به طور تکرار "لارداکلند" را اطمینان میداد که برگشت شجاع را افغانها با شور و شوق استقبال میکنند. هم چنان علایم دیگر آن بعداً نیز مشاهده گردید، اولین آزمایش واقعی شهرت دست نشانده انگلیس زمانی صورت گرفت که آنها به قندهار پایتخت جنوبی کشورش رسیدند، که بوسیله یکی از برادران امیر دوست محمد اداره می شد.

زمانیکه آنها به شهر رسیدند برای "مکناتن" و "سرجان کین" قوماندان عمومی قوای انگلیس اطلاعاتی مواصلت نمود که والی قندهار بجانب شمال فرار نمود. زیبا دیده می شد که احتمال هر نوع مقاومت وجود نداشت، به قطعات انگلیس امر داده شد تا خود را عقب بکشند تا برای مردم روشن شود قطعات خود شاه شجاع قندهار را برایش گرفتند. در ۲۵ اپریل، شجاع در حالیکه مکناتن در کنارش بود که حتی یک فیر هم صورت نگرفت، وارد شهر شد. جمعیت بزرگ و کنجکاو تلاش میکردند تا او را ببینند، مردها در کوچه ها و زن ها در بالای بامها و برنده ها جمع شده و ناظر این صحنه بودند. وقتیکه او پیروزمندانه وارد شهر می شد، در مسیروش گل انداخته می شد و با صدا های "قندهار آزاد نسد" و "ما برای امنیت خود به تو نیاز داریم" از او پذیرایی می شد.

"مکناتن" خوشحال بود که او بر حق بود نه "برنس". در همان شب او برای "لارد آکلیند" گزارش داد: "پادشاه به شکل عالی وارد شهر شد، و با احساساتی که نزدیک به پرستش بود پذیرایی گردید". او معتقد بود که امیر دوست محمد کابل را دفاع خواهد کرد و با شنیدن صحنه های پذیرایی شجاع و پیروزی های بدون خونریزی اش فرار خواهد نمود. او تصمیم گرفت تا دربار شجاع را در یک میدان هموار شهر تنظیم نماید، تا افغان ها بتوانند وفاداری و بیعت شانرا برای زمام دار جدید شان ابراز نمایند. یک رسم گذشت عسکری از قطعات جنرال "کین" از برابر شجاع صورت گرفت که شجاع از یک لوژی که با سایبان رنگارنگ پوشانیده شده بود، به ادای احترام سربازان حین عبور سلام میداد. در یک روز معین شجاع به سواری اسب هنگام طلوع آفتاب از محلی که قطعات انگلیسی و هندی صف کشیده بودند و "مکناتن"، "کین" و دیگر افسران سیاسی و نظامی انتظار او را می کشیدند، بازدید نمود. هنگامیکه او در محل مخصوص قرار گرفت. قطعات سلاح های شانرا نمایش دادند و توپ های ۱۰۱. به عنوان احترام به غرش درآمدند و رژه قطعات آغاز شد. همه چیز درست پیش میرفت. به استثنای یک چیز، به تعداد صد نفر بزرگان افغان به صورت آشکار از اشتراک در نمایش و ادای احترام به شاه شجاع ابا ورزیدند. "کی" می نویسد، "تمام امور به شکل دردناک ناکام می شد... لکن قلت درد ناک افغانها که باید می آمدند و در برابر شاه تعظیم و احترام مینمودند باید شاه شجاع را منحیث یک علامه، شوم تکان بدهد، عجز و ناتوانی این دوره تصدی او در تاثیر بالای مردم، به شکل تلخ آن حامیان اروپایی اش را مایوس ساخته است."

شاید "مکناتن" مایوس بوده باشد، لکن نمی خواست آنرا بپذیرد. اگر همه چیز ناکام شد، وفاداری افغان ها، و آنهایکه اهمیت داشتند، همیشه میتواندست با طلای انگلیس خریداری شوند. او بعداً مقادیر زیاد آنرا تهیه نمود، و در جاهائیکه میخواست راه خود را باز نماید. آنرا به طور آزادانه در میان سران قبایل که از اراضی

شان باید استفاده میگردید، توزیع نمود. "کی" می نویسد، "اوسر خزانه را باز نموده بود و محتویات داخل آنرا با دست باز باد میگرد". با آنهم طلا نتوانست وفاداری شهر های را که بالای خط السیر پیشرفت شان قرار داشت، خریداری نماید. مثلاً غزنی که با قلعه های مستحکم و قوی خود که در دامنه کوهستانی اقیسده بود و در تمام آسیای میانه تسخیر ناپذیری آن معروف بود. بعد از دیدن دیوار های آن که شصت فت (۲۰ متر) ارتفاع داشت و به حد کافی ضخیم بود، جنرال "کی" و انجنیران او یقین حاصل نمودند که با مشکل جدی روبرو شده اند. جنرال "کی" با این تصور که به سلاح ثقیل زیاد ضرورت نخواهد بود توپ های محاصره را در قندهار گذاشته بود. تمام سلاح های که او با خود داشت خفیف و سبک بود و اطلاعات شان از چنین استحکامات سطحی بود. آنها یکبار دیگر با کمبود مواد اعاشه روبرو میگردیدند، و هفته ها را در برمیگرفت تا توپ های محاصره را که باید در هر انچ از اراضی کشیده می شد به غزنی انتقال بدهند.

راه دیگر برای حمله بر غزنی این بود تا یکی از دروازه های بزرگ دخولی آهرا منفجر سازند. این یک وظیفه نزدیک به خود کشی برای کسی بود که مواد انفجاری را در آنجا جابجا مینمود و یک جسارت استثنایی فزیکتی و روحی را ایجاب مینمود، که باید در زیر ترصد مدافعین حصار های شهر خود را به آنجا می رسانید. یک افسر در رأس یک گروه کوچک سربازان دارای وسایل انجنیری انتخاب گردید که اسمش بریدمن "هانری دیورند" * از قطعات انجنیری بنگال بود، که تا هنوز هم در نتیجه حمله، مرض زردی احساس ضعف مینمود. این سوال بلند شد که از جمله دروازه های شهر غزنی کدام یک آن برای حمله انتخاب گردید. درینجا بخت با انگلیس دست داد. اردوی انگلیس را یک نفر افسر اطلاعاتی محلی از هند بنام "موهن لعل" * همراهی مینمود که دوست جوان "برنس" بود او تلاش نمود تا با یکی از مدافعان شهر که قبلاً با او معرفت پیدا نموده تماس بگیرد. در نتیجه خیانت او فهمیده شد که تماماً دروازه ها یکی اند، دروازه بزرگ کابل هم از داخل شکست.

هنگامیکه جنرال "کین" و قرارگاه امژ مصروف تهیه نقشه، حمله بودند. ناگهان چشم شان به گروهی از افغان های مسلح افتاد که در دامن یک تپه، اردوگاه انگلیس ها را ترصد مینمودند اشاره خطر نواخته شد و سوارکاران موظف و افراد پیاده به سوی شان حرکت نموده و آنها مجبور به فرار شدند. لکن قبلاً هم هیچیک از اسیران و شعار دهندگان جنگ مقدس زنده نگهداشته نشدند. در یکی از روزها در قندهار رسم گذشتی از مقابل شاه شجاع می گذشت یک تن از میان سربازان فریاد زد که شاه شجاع خاین بی دین است، صف را شکستانده و با شمشیرش بالای محافظ شاه حمله

* Henry Dürand

* Mohan Lal

کرد. شجاع خشمگین شد و امر کرد تا تمام اسیران را در یک نقطه جمع نموده و به قتل برسانند. یکی از افسران انگلیسی نوشته است که در نتیجه حمام خون که شاه شجاع بوجود آورده بود او در اردوگاه شاه در یکی از خیمه های افرادش ملاحظه نمود که خشم و هیجان در میان آنها موج میزند. شاه با چهرهء تمسخر آمیز در برابر جلاذان ایستاده شد و با خنده و مزاح برای شان میگفت که اینطور، "با شمشیر و کارد های خود ضربه بزنند و اعضای بدن محکومین را قطع کنند".

در آنجا چهل یا پنجا نفر از اسیران بودند. افسر مذکور ادامه داده نوشت که در میان شان پیران و جوانان دیده می شد. "بسیاری شان مرده بودند و بعضی شان آخرین نفس های شان را می کشیدند." بعضی شان که دست های شان به پشت سرشان بسته شده بود نشسته و بعضی شان ایستاده در انتظار سرنوشت خود بودند. او با حالت هیجانی از چیزیکه مشاهده نموده بود به خیمهء مکناتن رفت و از چیزی که میگذشت به او هوشدار داد. بعداً معلوم شد هدایت داده شده بود که چنین کار بسیار کم صورت بگیرد و یا به چنین کشتار ها پایان داده شود، که البته این تصمیم بسیار ناوقت گرفته شده بود. "کی" می نویسد که تا آنوقت او در تعریف هایش از بشر خواهی شجاع بسیار اغراق نموده بود. این حالاروشن شده بود که این بشر دوستی "به استثناء آنکه درنامهء مکناتن به مشاهده میرسید" در دیگر جاها دیده نشده بود. حتی که با معیارهای وحشت در افغانستان، چنین بربریت غیر قابل قبول بود، و خبرهای این وحشت توسط شخصی که هیخواست زمام دار کشور گردد، بسرعت پهن گردیده و تعداد دشمنان او را بیشتر ساخت و ضربهء غیر قابل تصویری بر شهرت حامی انگلیسی اش وارد آورد.



درین هنگام جنرال "کین" نقشهء عملیاتش را نهایی ساخت و امر حمله بر شهر غزنی را صادر نمود. تعرض باید با استفاده از تاریکی شب و صدای باد شدید در همان شب صورت میگرفت. به منظور انحراف توجه مدافعین از دروازهء کابل، یک تعرض فریبنده باید در انتهای دور شهر انجام می یافت، و آن هم هنگامیکه توپچی خفیف و قطعات پیاده، آتش شانرا از فاصلهء نزدیک بالای دیوارهای مورد نظر شهر آغاز میکردند. بهر قیمتی که می شد باید توجه مدافعین شهر از دروازهء کابل منحرف میگردد، تا بریدمن "دیورند" و افرادش می توانستند خریطه های باروت را در دروازهء کابل جابجا نمایند.

حوالی ساعت ۳ صبح روز بعد همه چیز آماده شده بود و هرکس در جایش قرار گرفته بود. به اشاره "کین" توپچی و قطعات پیاده بالای دیوار شهر آتش گشودند و در

عین حال گروه انفجار خاموشانه و بسرعت بسوی هدف شان پیش می‌رفتند. بعد از جابجا کردن مواد انفجاری بدون افشا شدن افراد به طور محفوظ برگشتند و دیورند را برای انفجار باروت در انجا گذاشتند. وقتی که او به دروازه نزدیک شد از درز دروازه که چوب کاری شده بود او توانست یکی از مدافعین را ببیند که تفنگ دراز بدست داشت. در کوشش اول فتیله باروت روشن نشد و برای بار دوم هم روشن نشد. در یک لحظه بسیار خطرناک "دیورند" دانست که همه بالای او حساب میکنند، و باید برای روشن نمودن و انفجار خود را قربان کند. لکن در کوشش سوم فیوز جرقه زد و بعد از چند ثانیه فتیله ها آتش گرفتند.

"کی" به خاطر آورد: "تاثیر آن به طور ناگهانی بسیار قوی بود، ستون بزرگ از دود غلیظ و سیاه بلند شد، و سپس کتله های بزرگی از گل و خشت بر زمین ریختند و تخریب بزرگی که همه خود را گم نموده بودند، بوجود آمد" زمانیکه غرش انفجار خاموش شد، اشاره پیشروی بسوی دروازه نواخته شد. سربازان تحت رهبری دگرمن "ویلیم دینی" با جسارت افسانوی و گروه حمله ازین دود و خاک بسوی دروازه ریختند و در طی ثانیه ها برچه های انگلیس ها و شمشیر های افغان ها در یک جنگ شدید با هم مقابل شدند. با شنیدن صدای خوشحالی ازین قلعه نیروی اصلی حمله از مواضع شان برآمده و بسوی دروازه هجوم بردند. لکن بعد از نتیجه تاریکی بعضی حوادثی رخ داد که منجر به تلفات انگلیس ها شد. آنها فکر مینمودند که دروازه با موادی که در نتیجه انفجار فروریخته کاملاً مسدود است و تا هنوز افراد "دینی" برون قلعه هستند، طرم چی اشاره عقب نشینی داد که این وضع باعث شد که حمله برای لحظه ای متوقف شود، در حالیکه در داخل قلعه گروه حمله به خاطر زندگی پشدد بی نظیری می جنگیدند. این اشتباه به زودی برطرف شد و دوباره امر هجوم داده شد چند لحظه بعد در نتیجه به کار برد درست قوا توسط یک دگروال تمام نیروهای هجوم وارد قلعه شدند و با افراد "دینی" پیوستند.

افغان ها که هرگز تصور نمی‌کردند که چنین استحقاقات شان مورد هجوم قرار می‌گیرد، برای دفاع از آن با بهترین شجاعت و درنده خویی جنگیدند. لکن این نخستین بار بود که با چنین نیروهای تعلیم دیده اروپایی که با تکنیک های معاصر جنگی و به محاصره کشیدن شهر ها مجهز بودند و بزودی سیستم دفاعیشان را از هم پاشید، مقابل گردیدند، "کی" نوشته است، "افغان ها در یک حالت ناامیدی دیوانه وار از مخفی گاه های خود بیرون آمدند و با شمشیر های شان بالای نیروهای هجومی ما حمله کردند، و به شکل بسیار خطرناک آن با ما مشت و یخن شدند که با عکس العمل شدید آتش تفنگ های پیاده برتانیه روبرو شدند... بعضی شان با تلاش های دیوانه وار

میخواستند از طریق دروازه ویران فرار نمایند که باید از بالای چوب‌های سوخته و آتش گرفته عبور مینمودند که در نتیجه سوختند و زخمی شدند و اکثرشان از سوختگی مردند. بعضی‌شان در میدان محاربه هدف برچه قرار گرفتند، و دیگران مورد تعقیب قرار گرفتند و در سه کنجی‌ها در محاصره آمدند و کشته شدند. آنهاست که میخواستند از بالای دیوارها فرار کنند، توسط قطعات سواری پائین انداخته شدند. بزودی تمام کارها پایان یافت و بیرق‌غند بر بالای دیوارهای بالاحصار غزنی برافراشته شد.

براساس احصائیه تلفات، این یک پیروزی خوبی برای برتانیه بود. آنها صرفاً ۱۷ نفر کشته و بیش از ۱۶۵ نفر زخمی داده بودند که ۱۸ نفر آن افسر بودند. مدافعین شهر حداقل ۵۰۰ کشته در جریان جنگ بالای بالاحصار غزنی از دست داده بودند، که متباقی‌شان در خارج از بالاحصار توسط نیروهای سواری "کینی" از بین رفتند. بدست آوردن مقادیر زیاد غله جات، آره و دیگر مواد غذایی (اعاشه) از داخل شهر و اكمال قطعات بوسیله آن که ذخایر شان نزدیک به انجام بود و امیدهای شانرا برای رسیدن به کابل به مخاطره انداخته بود کمتر از یک پیروزی مهم نبود. منت‌گذار از کاربزرگ "موهن لال" و خون‌سردی بریدمن "دیورند" (که نشان صلیب ویکتوریا را نصیب گردید)، که راه را بسوی پایتخت افغان که در کمتر از صد میلی شمال غزنی قرار داشت، هموار نمودند.



سقوط غزنی به طور غیرمنتظره و ناگهانی برای امیر دوست محمد ضربه بزرگی بود. قوای سواری ۵۰۰۰ نفری افغان به رهبری پسر امیر که برای توقف پیشروی برتانیه به آن سمت اعزام شده بود به شکل تحقیر آمیزی بازگشت نمود. طرفداران امیر دوست محمد در هر جا از هم می‌پاشیدند. و ترجیح میدادند تا انکشاف اوضاع را از دور نظاره نمایند. در ۳۰/جون/۱۸۳۹، جنرال "کین" مارش خود را از سر گرفت و یک هفته بعد، یک مقاومت کوچک در پشت دروازه‌های کابل پدیدار شد. امیر دوست محمد از کابل فرار نمود و پایتخت بدون یک فیر تسلیم گردید.

روزی بعد، شاه شجاع که در کنارش "مکناتن"، "کین" و "برنس" براسپ‌های شان سوار بودند بعد از سی سال وارد شهر کابل شد. او با لباس زیبا که با جواهر قیمتی درخشش خاص داشت، سوار بر اسب سفید از کوچه‌های کابل با یک جلال خاص عبور مینمود. "کی" می‌نویسد، "ناظر صحنه‌ای بود که کیسه‌های پراز طلا، و درخشش برچه برتانیوی‌ها، او را دوباره به تاج و تخت رسانید، بدون این کمک‌های گراف، تلاش‌هایش بیهوده می‌بود." لکن در هیچ جا، علایم استقبال به وجد و احساساتی که "مکناتن" با اطمینان پیش‌بینی مینمود به مشاهده نمی‌رسید. "کی" علاوه می‌کند:

"اوضاع بیشتر به مراسم عزاداری میماند، تا به ورود یک پادشاه به پایتخت کشورش." در حالیکه "پالمستون" از "اکلند" به خاطر نمایش تاج بخشی اش خیلی ها خوشحال بود. او می نویسد: "پیروزی درخشان" اکلند" در افغانستان تمام آسیا را خواهد ترساند و هرچیز را برای ما آسان می سازد."

پلان اصلی لارڈ "اکلند" آن بود هنگامیکه شاه شجاع به طور محفوظ دوباره در مقام پادشاهی ابقا گردد، نیروهای برتانوی هرچه زود تر از افغانستان خارج شوند و بنا ادارات و قطعات خودش محافظت گردد. درین هنگام مکناتن چنین فکر میکرد در صورتیکه امیر دوست محمد در قید بیفتد همه چیز سرچایش خواهد بود و مشکل دیگری باقی نخواهد ماند بنابراین آن یک نیروی سواری که بوسیله یکی از بهترین قوماندان های جنرال "کی" رهبری می شد به خارج کابل اعزام شده بود تا سعی به دستگیری امیر فراری نمایند، لکن پس از یکماه دست خالی به کابل برگشتند. تعقیبات بعدی هم بی ثمر از آب در آمد. صرفاً ماه های بعد امیر دوست محمد به خاطر ترس از شاه شجاع که او میخواست او را "مانند سگ اویزان نماید" خود را به انگلیسها تسلیم نمود که با روش احترام کارانه و آبرومندانه منجیث تبعیدی به هند اعزام گردید.

در عین زمان در کابل، انگلیس ها به کارهای معمولی روزمره گارنیزون مصروف بودند. مسابقات اسب دوانی سازمان داده شد. تجارت و کار و بار بازار رونق گرفته و قطعات انگلیسی و هندی داشته های خود را مصرف مینمودند و خانواده های بعضی افسران به مسافرت از هند آغاز نمودند تا به این کشور خارجی با آنها یکجا شوند. یکی از آنها خانم "مکناتن" بود که با خود شمعدان های بلورین، مشروبات، بالاپوش های قیمتی و دسته های از پیش خدمت ها را آورده بود، جنرال "کین" که از جانب ملکه ویکتوریا لقب "لارڈ کین غزنی" به او داده شده بود، با یک قسمت از نیروهای خاص وظیفوی به هند برگشته بود. لکن قسمت عمده نیروی مذکور در شهر کابل، با یک تعداد قطعات کوچک در غزنی، قندهار، جلال آباد و کویته باقیمانده بودند تا خطوط مواصلاتی انگلیس ها را با هندوستان حفاظت نمایند. باوجودیکه "مکناتن" باور داشت که شاه شجاع میتواند بوسیله نیرو های انگلیس برتاج و تختش باقی بماند، ولی "کین" به این باور نبود. او به بریدمن دیورند که عازم برگشت به هند بود خاطر نشان ساخته بود: "من خروج تیرا ازین کشور تبریک میگویم، حرفهای مرا بیاد داشته باش، آرزو بسار دور نخواهد بود که بعضی علایم فاجعه بروز نماید...".

در ماه بعدی اگست ۱۸۳۹، دو اطلاع تکان دهنده به گارنیزون انگلیس ها در کابل رسید، نخستین آن این بود که دگرمن "استودارت" که به بخارا اعزام گردیده بود تا امیر آنرا در مورد قصد انگلیس ها در افغانستان اطمینان بدهد، در آنجا دستگیر گردیده و در یک چاهی که پر از حشرات بود انداخته شده بود. دومین آن که خبر بسیار نگران کننده بود حرکت یک قوه بزرگ روسی از اورنبورگ بسوی جنوب جهت اشغال خان نشین خیوا بود.

مسابقه برای خیوا

از زمان بازدید چهارده سال قبل "مورکرافت" از بخارا، نگرانی سن پترزبورگ از نقشه های برتانیه در باره آسیای میانه و بازار های آن افزایش یافته بود. در خزان ۱۸۳۸ عین اضطراب لندن و کلکته را برای هجوم روسیه بر مناطقی که هند را احاطه نموده بود، نیز فراگرفت. در اکتوبر همان سال کمی پیشتر از دریافت اطلاع در مورد نقشه تعویض امیر دوست محمد توسط انگلیس ها با دست نشانده شان، "کنت نسلرود" وزیر خارجه روسیه به سفیرش در لندن نوشت تا او را در مورد نگرانی و ترس سن پترزبورگ مطلع سازد. به سفیر هدایت داده شد در مورد "فعالیت های دوام دار که به وسیله مسافرین انگلیسی جهت پخش نارامی در میان مردم آسیای میانه و انجام تبلیغات حتی در قلب آن کشور هائیکه با سرحدات ما نزدیک هستند" هوشدار داده شده بود. در رأس این مزاحمت های بعضی از مسافرین، "الکساندر برنس" بود که علناً سعی میورزید در آسیای میانه نفوذ کشورش را تأمین نماید، و هم چنان مال التجاره روسی را به نفع تولیدات انگلیس از بازار های آن خارج نماید. "نسلرود" تأکید میورزید، "ما برای خود چیزی نمی خواهیم لکن برای شرکت ما در تجارت آسیای میانه در یک رقابت منصفانه اجازه داده شود."

هنوز رنگ نامه وزیر خارجه خشک نشده بود که خبرهای تصمیم برتانیه برای هجوم به افغانستان به سن پترزبورگ رسید و چون خبر مذکور به حد کافی روسیه را انتباه نداده بود، بزودی با خبرهای دیگری که در نتیجه اقدام برتانیه در خلیج، شاه ایران مجبور شده بود تا از هرات عقب بنشیند تعقیب گردید. تا بدین ترتیب هر نوع افکاری را که میخواستند به حیث قایم مقام جای پایي در آنجا بیابند از سر بدر نمایند. روسها میدانستند که در برابر این اقدامات برتانیه نمی توانند چیزی انجام دهند، بنابراین تصمیم گرفتند در عوض بیک ابتکار شجاعانه دست بزنند. و این کار تصرف خیوا بود که رؤیای دیرینه شانرا تشکیل میداد. به نظر آنها قبل ازینکه برتانیه توسط کاروان های مال التجاره، ارودو هایش در آن طرف دریای آمو نفوذ نماید، باید به این اقدام دست می زدند. با سلوک متجاوزانه برتانیه در افغانستان روسها به مشکل می توانستند لحظه بهتر را برای یک حمله بزرگ به آسیای میانه انتخاب نمایند. اکنون بهانه دیگری در دست داشتند تا به آسانی دست به عمل مذکور بزنند. رسماً اعلام گردید که هدف شان را آزاد سازی روسها و دیگر بردگان که در چنگ خیوایی ها بودند، و مجازات نمودن جمله دزدان و برده فروشانی که به طور منظم کاروان های حامل مال-التجاره، روسی را غارت مینمودند، تشکیل میدهد که تعویض حکمران خیوا، طوریکه انگلیسها در افغانستان انجام میدادند. با یک چهره ایکه مانند سلفش دست به اعمال بربرمنشانه نزند، نیز شامل آن بود.

حتی برای "برنس" مشکل بود تا این اهداف را مورد انتقاد قرار دهد. در حالیکه برای او و دوستانش روشن بود که پیشرفت روسها بسوی جنوب در آنجا توقف نمی پذیرد. بخارا و مرو و بعداً هرات قربانی های آینده بودند. یگانه راه جلوگیری از وقوع آن برای نیروهای برتانیه آن بود که پایگاه تازه بدست آمده شانرا در کابل مورد استفاده قرار میدادند. این نظریه مکناتن بود که بلخ پل سرنوشت ساز بالای دریای آمو بود که باید در ماه می آینده وقتیکه کوتل های هندوکش از برف پاک می بودند. تصرف میگردید. در آنصورت از بلخ یک ضربه سریع و کاری بالای بخارا که در آنجا نماینده برتانیه کلونل "استودارت" بوسیله امیر ظالم مستبد در شرایط دشوار زندانی بود، وارد میگردید. تا قبل ازینکه روسها و ایرانی ها دست های مخفی شانرا داخل هرات می نمودند، شهر مذکور مورد توجه و دقت دوام دار برتانیه قرار گرفته بود. بر طبق استدلال کلاسیک سیاست پیش روی (فاروارد پالیسی) سابقه داران بازی بزرگ احساس نمودند که ساعات تعیین سرنوشت فرارسیده است.

در نهایت روسها تصمیم گرفتند تا به پیشروی خود توأم با اشغال خیوا با این جعل سازی که گویا هیأت بزرگ بیست و پنج هزار نفری برتانیه از طریق بخارا به خیوا رسیده و پیشنهاد کمک نظامی را به خیوا نموده اند، ادامه بدهند. بر اساس هدایت

سن پترزبورگ، جنرال "پیروفسکی" * فرمانده عمومی اورنبورگ، بلامعطلی در صدد جمع اوری نیروی متشکل از ۲۵۰۰۰ نفر افراد پیاده، سواری و توپچی گردید. او امیدوار بود که نقشه اش را تا آخرین لحظات مخفی نگهدارد. قطع نظر از همه آنها آرزو نداشتند که خیوایی ها را از آمدن شان آگاه بسازند، زیرا فراموش نکرده بودند که چگونه یک افسر جوان خورد رتبه انگلیسی نقشه های شانرا در هرات خشی نموده بود، و بنابراین نمی خواستند که چنین کار دوباره تکرار گردد. بالاخره جنرال "پیروفسکی" میخواست که برتانیسه کاملاً در ماجرای افغانستان درگیر بوده و در موقفی نباشد تا برضد تاج بخشی های مشابه توسط سن پترزبورگ در خیوا اعتراض نمایند. در صورتیکه شایعات در مورد آمادگی به خارج درز نماید، در آنصورت اقدام مذکور به حیث یک ماموریت "علمی" بالای دریاچه "ارال" جا زده شود. در حقیقت در سالهای بعدی نیز بارها از "تحقیقات علمی" به حیث یک پوشش، دربازی بزرگ روسها مورد استفاده قرار میگرفت، در حالیکه انگلیس ها ترجیح میدادند تا افسران خود را برای ماموریت های مشابه اعزام نمایند و برای آنها تفهیم میگردید تا از تعلق خود به مقامات رسمی انکار نمایند.

در جریان حوادث ناممکن بود که فعالیت های روسها مخفی باقی می ماند. طوریکه ما دیدیم، از نخستین امادگی های "پیروفسکی" در تابستان ۱۸۳۹ سه ماه قبل از حرکت نیروهای شان، انگلیس ها اطلاع یافتند. هوشدار ها از خیوا بعد ازینکه شایعات توسط شبکه فعال جاسوسی خیوایی ها بگوش خان رسید، بدست آمده بود. در مورد حرکت روسها بسوی هرات دو نوع اطلاعات در اختیار افسر انگلیسی که در هرات جابجا شده بود تا بیرون رفتن قوای شاه ایران را تعقیب نماید، قرار گرفته بود. بر اساس اطلاع اول خان خیوا در یک حالت ترس و دست و پاچگی نماینده ای را به بسیار عجله به هراتی ها اعزام نموده و تقاضای کمک نموده بود، زیرا او میدانست که آنها توانستند تا حمله ایرانی ها و مشاورین روسی ان را موفقانه دفع نمایند. مطابق به محاسبات انگلیس ها، یکنفر از اجنت های محلی شان که از خیوا برگشته بود. شایعاتی سرزبانها بود که به تعداد یکصد هزار نفر نیروی روسها از اورنبورگ حرکت نموده بود. "دارکی تاد" * افسر بلند پایه انگلیس در هرات، هر حادثه ای را که می شنید بزودی خبر رسان ها را به تهران و کابل اعزام مینمود تا مقاماتش را در باره خطر آگاه نگهداشته باشد. در عین زمان او تصمیم گرفت تا جاییکه خودش میتواند اقداماتی را از هرات به منظور جلوگیری از سقوط خیوا بدست روسها سازمان دهد.

* Preovsky

* D, Arcy Todd

برای خودش ناممکن بود تا پست خود را ترک نماید، بنابراین تصمیم گرفت تا "کپتان جیمز ابات"^{*} یکی از افسران قابل اعتماد خود را به خیوا اعزام نماید، تا پیشنهاد مذاکرات با روسها را از جانب خان خیوا انجام دهد. اگر به خان بتواند قناعت بدهد تا تمام بردگان روسی اش را آزاد سازد، در آنصورت سن پترزبورگ بیشتر از آن کدام بهانه ای برای پیشروی در سرزمینهای خیوا نخواهد داشت. "ابات" وظیفه داشت تا به خان خیوا این اطمینان را بدهد که هیچگونه خطری از جانب هند برتانوی متوجه تاج و تختش نمیشد و باید خان را قناعت بدهد که آزاد سازی بردگان یک ضرورت عاجل است تا "پیروفسکی" نتواند تحت بهانه مذکور پیشروی نماید. "ابات" که لباس افغانی پوشیده بود، به منطقه سفر مینمود که تقدیر و سرنوشت "استودارت" افسر انگلیسی را هم بدانسو کشانیده بود. او در شب کرسمس سال ۱۹۳۹ به تنهایی راه سفرش را ۵۰۰ میل بسوی شمال در پیش گرفت.



در عین زمان ۱۵۰۰ میل به طرف شمال، جنرال پیروفسکی نیز بسوی خیوا حرکت نموده بود. که با یک نیروی ۵۰۰۰ نفری روسها و کازاخها، همراهی می شد و به تعقیب آن یک قطار ده هزار اشتر حامل مهمات و وسایط در حرکت بود. قیل از آغاز مارش طولانی و طاقت فرسا از میان بیابانهای سوزان، جنرال افراش را در اورنبورگ جمع نموده و امر مخصوص اعلیحضرت امپراطور را برای شان چنین ابلاغ نمود، "ما بسوی خیوا مارش میکنیم". با وجودیکه شایعات لشکرکشی روسها بسیار قبل همه جا را فرا گرفته بود. این اولین بار بود که برای قوتهای خود در مورد اهداف لشکرکشی شان رسماً چیزی گفته می شد. هم چنان برای آنها این مطلب هم گفته شده بود که آنها یک هیأت علمی را بسوی دریاچه ارال بدرقه مینمایند. جنرال ادامه داد: "روسیه بمتابه یک قدرت بزرگ، برای سالهای زیادی سعی نمود تا از حوصله کار بگیرد، تا آخرین قدرت بر خشم و غضب خود که دشمن در نتیجه اعمال خود آنرا تحریک میکند، غلبه نماید." او به سربازانش گفت افتخار و عظمت، تحفه شما خواهد بود، به خاطر نجات برادران تان که در اسارت بسر میبرند باید بسوی خطرات و دشواریها شتافت. او بنابر آمادگیهای که برای رسیدن به خیوا گرفته بود سربازانش را به پیروزی پیاور میداد. او وعده داد، "به کمک خداوند ما در طی دو ماه در خیوا خواهیم بود".

در ابتداء همه کارها طبق برنامه پیش می رفت. نخستین ماههای زمستان برای انجام عملیات مذکور سنجش و انتخاب شده بود. شدت گرمای دشتها در تابستان و

* Captain James Abbott

مشکل دریافت آب برای چنین یک قوه بزرگ در یک خط السیر ۱۰۰۰ میلی باعث شد این فصل سال را انتخاب نمایند. این هدف جنرال بود تا قبل از بدترین ماه زمستان یعنی فبروری به خیوا برسند. باوجود این، سرما مانند یک ضربه برافراش فرارسید. او در گذارش رسمی خود در باره افراش نوشته بود: "آنها همیشه در خانه های گرم زندگی میکنند و به استثنای اوقاتی که برای شکار و یا انجام سفرهای کوتاه بیرون میروند، دیگر از دروازه های شان خارج نمی شوند". در شب روسها در خیمه های شان از سر تا پا خود را با پوستین ها می پوشاندند تا از سرمای شدید حفاظت شوند. حتی با وجود آن بروت ها و موهای شان در نتیجه تنفس در هوای سرد یخ می بست و زمانی که صبحانه برمی خاستند. "وقت زیادی را در برمی گرفت تا دوباره سرحال بیایند". ولی با آنهم نیروهای شان با وجود سختی های زیاد توانستند بزودی با حرارت زیر صفر خود را عیار نمایند.

ماه نوامبر پایان یافت و برف شروع به باریدن نمود. دشواری و شدت سرمای زمستان برای "پیروفسکی" و همکارانش کاملاً غیر منتظره بود. حتی فرغهای محلی بخاطر نداشتند که به این زودی برفباری آغاز شود. برفباری آنقدر شدید بود که رد پای قطار قبلی به بسیار سرعت با برف پوشانده می شد و قطار های بعدی را دچار گمراهی میکرد. در گزارش جنرال آمده است: "خط السیر توسط قطار طوری تعقیب میگردد که در پیشاپیش شان در فاصله های معین باید توده های از برف توسط افراد انباشته می شد تا منجیث علامه آنها در نظر می گرفتند... برف شدید و زمین های یخبندان دریافت علفه را برای حیوانات و اشترها دشوار ساخته بود و بزودی مرگ و میر شان آغاز شد. گزارش میگوید: "اگر یکبار اشتر می افتید، بندرت دوباره بلند شده میتوانست" انتقال و تقسیم بار اشتر مذکور بالای سایر اشترها بیش از اندازه از سرعت حرکت قطار می کاست و افراد را خسته و ناتوان می نمود. یکی از افسران به منطقه دریاچه ارال اعزام گردید تا اشترهای جدید را خریداری نماید، لکن اطلاع رسید که او توسط خیوایی ها اسیر گردیده و دست و پا بسته به خیوا فرستاده شده است.

در اوایل ماه جنوری آنها نصف اشتران خود را از دست داده بودند، و حیوانات باقیمانده از گرسنگی شدید شروع به جویدن قطعی های چوبی جیره عساکر نمودند. برای جلوگیری از این کار هر شب باید در حدود ۱۹۰۰۰ قطعی و خریطه پایان می شدند و فردا صبح دوباره بار بندی میگرددند. قبل از آتش کردن برای پخت و پز و گرم کردن باید مواد سوخت در ته برفها جستجو میگردد و آنهم ریشه بته های بود که باید از زمین یخبندان کنده می شد. ساحه وسیعی از برفها، باید در توقیف (اتراق) جاروب می شد تا نمدهای هموار میگردد و بعداً خیمه ها برافراشته می شدند و اسب ها و اشتران جابجا میگرددند. در گزارش های رسمی قید گردیده است: "صرفاً در ساعات

۸ و ۹ شب سربازان و کازاخ‌ها می‌توانستند کمی استراحت کنند و در ساعات ۲ و یا ۳ صبح روز بعد آنها مجبور بودند تا بیدار شده و عین وظیفه مشکل را دوباره انجام دهند" باوجود آن، آنها با بردباری این دشواری را تحمل میکردند.

اکنون ضخامت برف بیشتر شده بود و افراد باید به اندازه قد خود راه را برای اشترها و سلاح‌های توپچی پاک میکردند. به هر اندازه اینکه برف بیشتر می‌بارید و درجه حرارت پایین می‌افتید، رنج و مشقت آنها بیشتر می‌شد و قوت و موزال شانرا در معرض آزمایش قرار میداد. راپورهای رسمی بیان میدارد: "در چنین سرماهای خیلی دشوار بود تا لباس‌ها شسته می‌شد و از نظافت افراد واریسی میگردید. اکثر افراد، در جریان تمام راه پیمایی (مارش) زیرلباسی‌های شانرا تبدیل ننموده بودند و لباس‌های شانرا از جان نکشیده بودند. هه‌شان را شبش زده بود و غرق در چرک و کثافت بودند. مریضی به مشکل بزرگ تبدیل شده بود. مریضی ناشی از کمبود ویتامین سی (اسکریوت) تلفات شانرا بیشتر ساخته بود. ولی تا هنوز آنها در کمتر از نصف راه قرار داشتند.

با نزدیک شدن ماه جنوری به پایانش، بیشتر واضح گردید که لشکرکشی با خطر روبرو میباشد. بیشتر از دوصد نفر از مریضها مردند و دو مرتبه بیشتر از رقم مذکور آنقدر بیمار بودند که برای محاربه آماده شده نمیتوانستند. اشترها، که آنها بیشتر به آن نیاز داشتند، حالادر هر روز به طور اوسط یکصد رأس آن از بین میرفت. هوا باز هم بدتر می‌شد و پیشقراول‌های کازاخی اطلاع میدادند که برفها باز هم ضخیم‌تر می‌شود و برای شان دیگر دشوار خواهد بود که مواد سوخت و علوفه پیدا نمایند و پیشروی شان از چند میل بیشتر بوده نمیتواند. در ۲۹ جنوری جنرال "پیروفسکی" از هر قطار جداگانه بازدید نمود تا یقین حاصل نماید که افراد و حیوانات شان توانایی آنها دارند تا برای یکماه دیگر به مارش ادامه دهند. به کمترین زمان دیگر ضرورت داشتند تا به یک قسمت مسکونی نزدیک به خان نشین خیوا برسند. اکثریت کامل فرماندهان قطار بیک نظر بودند تا کاری شود که فاجعه رفع گردد و هرگونه پیشروی دیگر نمیتوانست مطرح باشد. پیروفسکی هم انتباهاتی را که از سربازانش گرفته بود، به این عقیده رسیده بود که آنها حق بجانب بودند.

این وضع برای همه بی‌شان یک لحظه، تحقیرآمیز نه، بلکه پراز مایوسی تلخ به خصوص برای جنرال پیروفسکی بود. بدبختانه آنها در جریان بدترین زمستان زمان حمله به خیوا را انتخاب نموده بودند، و برای کسانی که در واحدها و صحراها زندگی میکنند در مورد این موسم بهتر میدانند. اگر آنها آنکه کی وقت تر به آنسو حرکت مینمودند آنها شاید با این مصیبت روبرو نمی‌شدند و به چراگاه‌های غنی و پناهگاه‌های مناسب و محفوظ خیوا می‌رسیدند. در اول فیبروری ۱۸۴۰ به قطارهای خسته و تهی شده امرداد تا دوباره به استقامت اورنبورگ حرکت نمایند. آنها در طی این

مارش یک مسافه نسبتاً قابل ملاحظه را طی این سه ماه بدست آوردند. ولی برخلاف در راه پیمایی عقب گرد هیچ جا را بدست نیاوردند. در برابر همه مشکلات شجاعانه باید قرار میگرفتند. "پیروفسکی" برای افرادش گفت: "رفقا! تاکنون ما بیک مبارزه بی در برابر موانع و وحشی ترین حوادث و یک زمستان بی سابقه و درنده خوادامه دادیم و بر این مشکلات ما پیروزمندانه فایق آمدیم، ولی ما از روبرو شدن با دشمن از خودراضی، منصرف شدیم." او به سربازانش اطمینان داد که پیروزی شان برای مدت بسیار کم به تعویق افتیده است. "لشکرکشی بعدی ما بسیار موفقانه خواهد بود."

مشکل فوری جنرال "پیروفسکی" رهانیدن نیروهایش از موقعیت خطرناک حداقل ضایعات جانی بود. در جریان یک قرن این بار دوم بود که لشکرکشی روسها بالای خیوا به ناکامی و بی آبرویی روبرو می گردید. طوریکه از لابلای کلمات گزارش های رسمی معلوم می شد: "ترجیح داده شده بود تا موانع طبیعی برطرف نکردنی را، از میان برداشت، و فوراً عقب نشست، نسبت به اینکه به مخالفین بدبخت روسیه بهانه داده می شد تا بخاطر یک پیروزی موهوم خوشی نمایند." باوجودیکه، موانع مذکور ثابت نمودند که هم در اثنای پیشرفت و هم در هنگام عقب نشینی خاطره آمیز بودند. برعلاوه در نتیجه، موجودیت توده های برف، کمبود مواد غذایی (اعاشه) و امراض، و موجودیت لاشه های متعفن اشترهای مرده که توسط گرگها و روباهها دریده شده بودند، آنها را دچار وضع بدی ساخته بود. بوی بد نعش اشترها و اسب های مرده که از دور به مشام میرسید، در هنگام توقف شبانه گله های گرگ را بسوی خودمی کشاند و سربازان قطار را به ستوه آورده بود.

در یک کوشش اشتباه آمیز برای توقف مرض اسکرپوت در بین سربازان، "پیروفسکی" با مشکلات زیادی گوشت تازه برای خوراک تهیه نمود و معتقد بود که کمبود مواد پروتین موجب مرض اسکرپوت بوده نه سبزیجات طوریکه گزارشهای رسمی میسراند: "باوجود این تدابیر وقایوی، مرض اسکریت بجای کاهش، کسب شدت نمود" باز هم دلیل عدم موثریت تدابیر مذکور را ناشی از صحت خراب و کثافت لباس ها و بدن شان میدانستند. با فرارسیدن ماه مارچ تغییر کوچک ولی خوشایندی در وضع هوا بوجود آمد، ولی این تغییر خطر دیگری را یعنی مرض برف کوری* را به وجود آورد. بسیاری از افراد در نتیجه، کمبود ویتامین چشمان شان ضعیف شده بود، و از انعکاس نوری که به اثر تابش آفتاب به چشم های شان میخورد شدیداً احساس زحمت مینمودند. حتی تهیه عینک های مخصوص شبکه مانند (جالی مانند) از موی اسب نتوانست مشکل افراد مصاب به این مرض را برطرف نماید. به خصوص که دود

* Snow blindness مرضی است که چشم انعکاس نور و سفیدی برف را تحمل کرده نتواند.

تلخ و زنده، شاخه های سبز بته های دشتی که به حیث مواد سوخت استعمال می شد، این مشکل را بیشتر تشدید نمود.

در تمام ماه های مارچ و اپریل، افراد و اشتران از پا می افتیدند، و ضمناً بقایای قطار ها برای رسیدن به اورنبورگ در ماه می مبارزه مینمودند، نزدیک به هفت ماه بعد از حرکت مطمئن شان، عمق کامل فاجعه آشکار شده بود. از مجموع ۵۲۰۰ افسر و سربازی که عیازم خیوا شده بودند اضافه از یکهزار نفر آن بدون اینکه کدام مرمی ای بسوی شان آتش شود و یا یک سرباز خیوایی تلف شود، از پا افتیدند. در حدود ۱۵۰۰ اشتر از جمله ۱۰۰۰۰ اشتر که با نیروها حرکت نموده بودند. دوباره زنده برگشتند. یکنفر از بردگان روسی هم آزاد نگردیده بود، و ترکمن ها که کاروان ها را غارت مینمودند نیز بدون جزا باقی ماندند، و خان خیوا که باید تعویض می شد تا هنوز به طور محکم بر تختش نشسته بود. ولی در آنطرف دریای آمو برای مشاهده تمام جهان، برتانیه عملیاتی را مبتنی بر اساسات حرفوی که بی شباهت به آن نبود موفقانه انجام داده بود. این پیروزی از دیدگاه کامل هریک در میدان مبارزه بازی بزرگ، بزودی عقب رفتن روسها از هرات، جائیکه انگلیس ها یکبار دیگر مانور های شانرا خنثی ساخته بود، نمیتوانست برای روسها بسیار تلخ و درد ناک نباشد. علاوه برآن، این پوشیده نبود که مبارزه آنها بر ضد "سرکاسیان ها" و "شمیل داغستانی" در قفقاز نا موفق بود.

ضرورت به تذکر یک موضوع جداً احساس می شود که مطبوعات روسیه ستیز در برتانیه و در تمام قاره به خاطر این سه ناکامی روسها با کمال رضایت ابرار خرسندی مینمودند. مطبوعات سن پترزبورگ در حصه، خویش تلاش مینمودند تا ماجرای خیوایی ها را توجیه نمایند، آنها رسانه های خازجی را بخاطر عیب جویی از آن سرزنش نموده و ناشرین آنها متهم به تظاهر و فریب کاری مینمودند. روسها استدلال میکردند که برتانیه با اشغال هندوستان، برما، دماغه، امید، جبل الطارق و مالتا، و اکنون افغانستان هیچگونه توجیهی نداشته، قسمیکه فرانسوی ها الجزایر را تحت بهانه ضعیفی که گویا قنسل شان را توهین نموده به بسیار سادگی بخود ضمیمه ساخت. در گزارش های رسمی روسها در باره لشکر کشی خیوا استدلال شده بود: "زمانیکه تقصیر امیر الجزایر با خان خیوا مقایسه شود بسیار ناچیز میباشد. آنها برای سالهای طولانی حوصله روسها را به خیانت، غارت، دزدی، دریند نگه داشتن هزاران رعایای تزار به حیث برده و گروگان، در معرض آزمایش قرار داده بودند." با مراجعه به ناکامی لشکر کشی، گزارشگران آن به اتفاق اعلام داشتند که این یک امید بود تا بالاخره به جهان "غیر عملی بودن تمام مفکوره های فتح درین منطقه حتی اگر وجود هم داشته باشد." ثابت گردد، و یکبار و برای همیشه، چنین "تفسیر نادرست" از سیاست روسیه در شرق پایان یابد.

البته که هیچ همچو چیزی نبود، حتی اگر سی سال قبل از اعزام یک لشکر دیگر روسی به خیوا هم میگذشت. ولی درین موقع شک و سوء تفاهم نسبت به آن بسیار زیاد شده بود. کمتر کسی در برتانیه و یسا در هندوستان آرزوی آنرا داشتند که کدام دست و پاچگی را در حرکت برتانیه مشاهده نمایند. طوریکه سن پترزبورگ با چنین دست و پاچگی در حمله بالائی خیوا از صحنه بیرون زده شد. تبلیغات روسیه ستیزی با تمام آهنگ خود پیش میرفت. مسافرین انگلیسی که از روسیه بازگشته بودند، اصرار میورزیدند که تزار نیکولای کمتر از حاکمیت بالائی جهان، هدف ندارد. "رابرت بریمر" در کتاب خود بنام "گردش در داخل روسیه" که در سال ۱۸۳۹ به چاپ رسید، هوشدار داد که نیکولای با تمام سادگی در انتظار مناسب ترین فرصت نشسته است تا ضربه اش را وارد نماید. او اعلام داشت: "هر زمانیکه پولند کاملاً محفوظ شود، سرکاسیا فتح گردد، و گروه های داخلی سرکوب شوند. او چنین کار را بدون شک و شبه انجام خواهد داد." یک سیاح دیگر انگلیسی "توماس رایکز" در نوشته اش در سال ۱۸۳۹ توجه اش را به رشد سریع قدرت نظامی و بحری روسیه معطوف نموده و پیش بینی نمود که برتانیه و روسیه به زودی داخل جنگ خواهند شد.

نه تنها چنین افکار و نظریات در برتانیه مطرح گردیده بود، بلکه یک ناظر مستقل فرانسوی به اسم "مارکوس دیکوستین" که در سال ۱۸۳۹ به تمام روسیه سفر نموده بود، با عین پیشگویی ها در مورد عظمت طلبی های سن پترزبورگ، بازگشت نموده بود او در کتابش بنام "در روسیه در ۱۸۳۹" که تا اکنون هم مورد استفاده کرملین شناسان قرار میگیرد، هوشدار داده بود: "آنها آرزوی اداره و فتح جهان را دارند، آنها میخواهند به زور نیروی نظامی کشورهای نزدیک بخود را اشغال نمایند و بعداً متباقی جهان را با ایجاد ترس و وحشت تحت فشار قرار دهند. همیشه توسعه قدرت خود را به خواب می بینند... اگر خداوند چنین چیزی را نصیب شان نماید، در آنصورت جهان با بدبختی بزرگی روبرو خواهد بود."

رسانه های برتانیه در باره این مسئله وسیعاً سهم گرفتند. در یک سر مقاله "تایمز" قبل از سرنوشت لشکرکشی بسوی خیوا مختصراً نوشته شده بود: "روسها بر تمام سلطنت های شمال آسیای میانه بخوبی مسلط شده اند... آنها بر خطوط عمده مواصلات داخلی آنها دسترسی پیدا نموده که نخست خط ثمرقند را آماده نموده و اکنون بخارا تحت کار است که هر دو آن دارای اهمیت دست اول تجارته میباشند، و... از میان بیابان های ترسناک عبور میکند، آنها اکنون آمادگی میگیرند و یا آماده

* Robert Bremmer

* Tomas Raides

* Marquis de Custine

* The times

شده اند... تا نیروهای مسلح شانرا بسوی سرزمین های حاصل خیز منطقه هندوستان سوق دهند" سرمقاله مذکور "پالمستون" را به خاطر آزاد گذاشتن روسها برای چنین اضافه روی ها، کوتاهی او در برخورد قاطع با آنها در گذشته مورد ملامت قرار داده بود. باوجودیکه، جای شبک نبود در صورتیکه کدام تصادف غیر قابل اجتناب پیش می آمد اردوی برتانیه برآن فایق می آمد. خبرها که روسها بشکل بسیار بد آن در ضمیمه ساختن خیوا ناکام گردیدند، و از جائیکه آمده بودند دوباره برگشته نتوانست نظرات رسانه های برتانیه را معتدل بسازد. باوجود تأکید سن پترزبورگ که چنین تلاش ها تکرار نخواهد شد، و اینکه در هر حالت آن تصمیم داشتند بعد از انجام ماموریت قوتهای شان را عقب می کشند، همه را به این عقیده واداشته بود که اینها تماماً کمایی کردن زمان برای یک لشکرکشی بزرگتر بسوی خیوا بود، تا یک موسم مناسب سال را برای اینکار دقیق انتخاب نمایند.

یک مجله معتبر دیگر بنام "فارن کوارترلی ریویو" که تا کنون درین باره خویشتن داری را موعظه مینمود، پس ازین در صفوف روسیه ستیزان قرار گرفته بود. و به خوانندگان خود درباره "خطر بزرگی" که از جانب سن پترزبورگ در برابر آسیا و اروپا قرار گرفته هوشدار میداد. مجله مذکور خبر میداد:

"پیشرفت خاموش روسها در هر جهت، حالا که کاملاً برملا شده است، و ما یک قدرت اروپایی و یا آسیایی را نمی شناسیم که در برابر تهاجم آن مقابله نماید، ترکیه فقیر مصروف خود است و یونان هم در چنین موقف قرار دارد. سرکاسیا در وضعیتی قرار دارد که اگر کمک نشود به سرنوشت پولند دچار خواهد شد، ایران هم چنان مانند آن خواهد بود، هندوستان و چین به طور روشن در نوبت بعدی قرار دارند. پروشیا و اطیش باید به دقت مراقب خود باشند وحتی فرانسه ناظر تشنجی است که با پیش کشیدن چهره غیر محبوب از سلاله اورلیان مانند شهزاده لوئیس ناپلیون، بوجود آورده است."

با چنین سطح پائین مناسبات انگلیس روسیه، هنگامیکه در جنوری ۱۸۴۰، "کپتان جیمزبات" * بر خیوا رسید، از همه این مسائل بی خبر بود. حتی ازین هم آگاه نبود که لشکرکشی روسها با فاجعه روبرو شده بود، و لذا او با رسیدن خود بانجا مسابقه را برده بود. طوریکه او بزودی دریافته بود که پذیرفتن او درین قلعه مستحکم اسلامی از وجد و احساسات بدور خواهد بود.



* Gaptain Jjames Abbott

آزاد سازی بردگان

هنگامیکه "کپتان ابات" از دروازه های خیوا میگذشت، قبل از همه لباس و قیافه افغانی اش را تغییر داد و یونیفورم انگلیسی پوشید، زیرا او از شایعات پخش شده در مورد اهداف حقیقی ورودش به خیوا که گویا یکی از جاسوس های روسی است که لباس انگلیسی پوشیده و از جانب "جنرال پیروفسکی" فرستاده شده تا در مورد سیستم دفاعی شهر اطلاعات جمع آوری نماید، اطلاع یافته بود. اندکی قبل او میخواست تا در مورد دو مسافر مرموز اروپایی که ادعا می شد انگلیسی بودند لاکتیک منیث اتباع روسی تحت اشتباه خان خیوا قرار گرفته بودند و برای اعتراف بوسیله سیخ داغی شکنجه داده شده بودند، چیزی بداند. این کار علنی در محضر عام انجام یافته، سرهای شان بریده شده، و باقیمانده اجساد شان به حیث یک هوشدار خطرناک برای دیگران در صحرا انداخته شده بود. بنابراین در مدتی که او در آنجا بود باید اعلام میداشت که انگلیس است. ولی قابل تعجب بود که "ابات" احساس مینمود که خیلی ها تحت اشتباه قرار دارد.

یک چیز دیگر هم به وضع ناگوار او علاوه گردیده بود، که در مورد او خیوایی ها حتی خان آنها ذهنیت کاملاً مغشوش داشتند، که آیا او یک انگلیسی است؟ تا زمانی که خبرهای مربوط به نقش "الدرد پاتنجر" در دفاع از هرات به خیوا نرسیده بود، عده کمی از خیوایی ها در مورد انگلیس ها چیزی میدانستند. هیچیک از انگلیس ها به حیث برده قرار نگرفته بود، و هیچیک از خیوایی ها بخاطر نداشتند که کدام

انگلیسی از خیوا دیدار نموده باشد. بسیاری از خیوایی ها فکر میکردند که انگلیس - ها هم یکی از شاخه های نژاد روسی بوده و از جمله شهزاده نشین های روسها هستند. حتی این شایعات نیز براه افتاده بودند که انگلیس ها کابل را موفقانه تسخیر نمودند و در نظر داشتند که قوت های شان با روسها در حال پیشروی یکجا شده و آسیای میانه را بین شان تقسیم نمایند. با نظر داشت این قصه های خطرناک، دور نمای کار "ابات" که میخواست به خیوایی ها قناعت بدهد که به خاطر عقب نشینی روسها، برده های روسی را با آنها تبادل نمایند، در حقیقت بعید به نظر میرسید. با چنین پیشنهاد به احتمال قوی بیم آن میرفت که مانند دو سلف انگلیسی اش سر خود را از دست بدهد و یا مانند "کلونل استودارت" در سیاه چاهی بیفتند که او در بخارای همسایه افتیده بود.

اگر "ابات" در مورد امنیت خود پریشان بود، خان خیوا نسبت به او بیشتر نگران بود. او به این باور بود که روسها تا اکنون هم با اردوی یکصد هزار نفری در حال پیشروی به سوی پایتخت اوست و او چشم براه کمک از هر جا بود. او موافقه نمود تا افسران انگلیسی را بپذیرد و درک نموده بود که چه در خواست نماید. ولی در عین حال می ترسید که مبادا او یک جاسوس باشد، پس از بسیار تلاش ها یقین حاصل نمود که حد اقل امکانات دفاع از خیوا برایش میسر خواهد شد. یکی از نخستین ملاقات کنندگان "ابات" خان خیوا بود، او اعتماد نامه اش را توأم با نامه "میجر تاد" * رئیس اداره اش در هرات به خان تقدیم نمود او با بسیار ناراحتی درک میکرد که محتویات اسناد مذکور برای خان ضعیف و یا ناکافی است. او بعدا نوشت: "من بدون کدام مقدمه قبلی به اینجا اعزام شده بودم، حتی بدون یک اعتماد نامه از جانب رئیس حکومت هندوستان". خان از محتویات نامه "تاد" بسیار مأیوس شده بود، او امیدوار بود که "ابات" به خاطری نزدش فرستاده شده بود تا پیشنهاد کمک عاجل نظامی را به او می نمود، نه اینکه به ابراز حسن نیت می پرداخت. "ابات" به او توضیح نمود: "این تصمیم نمی توانست توسط "میجر تاد" گرفته شود، بلکه تنها بوسیله حکومت انگلستان در لندن اتخاذ شده میتوانست این کار زمان زیاد را در بر میگیرد و روسها به دروازه های خیوا خواهند رسید. یگانه راه جلوگیری از این خواهد بود که خان تمام برده های روسی را برای شان مسترد نماید، به موجب آن بهانه تزار جهت پیشرفت بسوی خیوا سلب میگردد."

"ابات" درخواست نمود تا با برده ها یکجا بصوب شمال سفر نماید، و یا قسمتی از آنها را با خود گرفته و از جانب خان جهت مذاکره و انجام یک سازش با روسها داخل مذاکره شود. لکن زمام دار خیوا از توطئه ها تجربه زیاد داشت و در مورد این

* Major Todd

پیشنهاد مشکوک بود. بعد ازین او درین مورد بسیار حرف نمیزد، که تازه وارد مذکور شاید با روسها تصادف نماید. او به باریکی این مسئله می فهمید. او این سوال را مطرح نمود، آیا میتوان با این کار جلو پیشروی روسها را گرفت؟ "ابات" مجبور شد تا به او بگوید که موفقیت این کار را تضمین نموده نمیتواند. خان استفسار مینمود، اگر لندن و سن پترزبورگ در آسیا رقیب یکدیگر اند، در آن صورت آیا "ابات" نگران آن نیست که شاید روسها او را به سادگی از بین ببرند؟ "ابات" توضیح نمود که دو کشور در جنگ با یکدیگر قرار ندارند، ولی برتانیه آرزو ندارد که شاهد اشغال خیوا بوسیله روسها باشد. و هم چنان هرکدام در پایتخت های یکدیگر سفیر دارند. او علاوه نمود، که روسها به نیروی سیاسی و نظامی برتانیه بسیار زیاد احترام دارد. بنابراین مسئولیت اذیت، اتباع برتانیه را بدوش نمیگیرد. خان خاطرنشان نمود که روسها به سفرای او هیچ احترام قایل نشده اند، بلکه آنها را زندانی ساخته که در بین شان برادرش هم بود. "ابات" توضیح نمود که چنین چیزها در صورتیکه تلافی آن کاملاً ناممکن باشد واقع شود. لکن لندن و سن پترزبورگ با یکدیگر کاملاً نزدیک هستند و "نیروی بحری و زمینی انگلستان آن قدر بزرگ است که بازی کردن با آن خطرناک است".

هنگامیکه خان بالاجی درخواست "ابات" غور نمود، آنها به مسایل دیگر پرداختند و به زودی برای "ابات" روشن شد که خان درباره برتانیه، روسیه و حتی امارت کوچک خودش معلومات کم دارد. او از "ابات" پرسید. "روسیه چه تعداد توپ دارد؟" مرد انگلیسی پاسخ داد که او به یقین نمیداند، لکن تعداد آن زیاد خواهد بود. خان با تیختر گفت "من بیست عراده توپ دارم" "ملکه برتانیه چقدر خواهد داشت؟" "ابات" توضیح کرد که او هم بسیار زیاد خواهد داشت که رقم آن برای کس معلوم نیست. ابحار با کشتی های انگلستان پوشانیده شده، که هر یک آن از بیست الی یکصد و بیست توپ بزرگ را حمل میکنند" او ادامه داد: "قلعه هایش مجهز با توپها است و در هر انبار هزاران عراده سر هم افتیده است. ما بیشترین توپها را نسبت به هر کشور جهان داریم".

هر توپچی شما اکثراً چه تعداد مرمی آتش میکنند؟" خان پرسید.

"توپچی صحرائی ما در یک دقیقه ۷ مرمی آتش میکنند".

"روسها در یک دقیقه ۱۲ مرمی آتش میکنند. به ملکه شما اطلاع صحیح نداده

اند"

"ابات جواب داد "من خودم توپچی هستم و تا کنون چنین چیزی ناممکن است". خان

اصرار میورزید که "سفیر ایران ادعا مینمود"

"فکر میکنم که معلومات غلط داده است. هیچ توپچی در روی زمین نسبت به

انگلیس ها ماهر نیستند. تا کنون ما نتوانستیم بیشتر از چهار دور در یک دقیقه آتش

کنیم. ما نمی خواهیم مرمی ها را آنطرف بیاندازیم. اگر چنین کار شود در آنصورتوپ
ها نمیتوانند در هر زمان آماده آتش باشند. ما تعداد مرمی های را که آتش می شود،
محاسبه نمیکنیم، بلکه مرمی های را که به هدف اصابت میکند حساب میکنیم."

در حالیکه خیوایی ها چنین توپچی مدرن را در عمل ندیده بودند، و یا تا کنون هم
در مورد قدرت تخریبی و وحشتناک توپهای مذکور بر ضد تحکیمات خاکی و گلی و
یا قوتهای سواری بسیار کم میدانستند. حتی بعضی از وزرای خان مطمئن بودند که
میتوانند نیروهای جنرال پیروفسکی را در صورتیکه به پایتخت تقرب نمایند، به
عقب بزنند. "ابات" خاطر نشان ساخت که اگر روسها، که دارای منابع نامحدود
هستند، نتوانستند در کوشش اول خود موفق به رهایی برده ها شوند، آنها به سادگی
خواهند توانست حتی با نیروی قویتر، باوجود آن که خیوایی ها به شجاعت جنگیده
اند، امیدی به شکست دادن شان نخواهد بود. به ارتباط این موضوع رئیس الوزرای
خان جواب داد، "اگر ما در برابر کفار کشته شویم، رأساً به جنت میرویم" برای چند
لحظه "ابات" جواب داده نتوانست سپس از آنها پرسید: "و خانم های تان چگونه؟
چگونه خانم ها و دختران تان در آغوش سربازان روس بهشت را بدست خواهند آورد؟
وزرا در برابر این دورنمای ناراحت کننده سکوت نمودند. "ابات" احساس نمود که او
میتواند در جهت قناعت دادن شان برای رهایی برده ها که یگانه راه نجات شان است،
پیشرفت نماید و برایش منجیث یک میانجی با روسها موقع بدهد. با وجودیکه در
برابر او هنوز هم راه درازی در پیش بود، ولی در عین حال او خود را در معرض یک
سوال و جواب بی پایان توسط خان و دیگر اعضای رسمی دربار احساس نمود،
سوالهایی برای افسر انگلیسی که سرزمین های اسلامی را دیده بود کاملاً آشنا بود.
به طور مثال مفکوره یک زمام دار زن نتوانست موجب حیرت و سرگرمی شان نشود.

"واقعاً پادشاه شما یک زن است؟" او پرسید.

"بلی."

"آیا شاه شما عروسی نموده است؟"

نخیر او بسیار جوان است."

هنگامیکه او عروسی نماید، آیا شوهرش پادشاه خواهد شد؟"

به هیچ صورت شوهرش صلاحیت مداخله در امور را نخواهد داشت."

"پادشاه شما چند شهر دارد؟"

"بیشتر از آن است که من آنرا شمار نمایم."

و به همین ترتیب سوالها صورت میگرفت. تمام وزرای پادشاه زن هستند؟ آیا
انگلیس ها همیشه زن را به حیث شاه انتخاب میکنند؟ آیا این حقیقت دارد که
انگلیس ها چنان تلسکوبی دارند که از عقب دیوار های قلعه هم دیده میتوانند؟
زمستان انگلستان مانند خیوا سرد است؟ آیا انگلیس ها گوشت خوک میخورند؟

اینحقیقت دارد که آنها بلخ را تصرف کرده اند؟ آیا روسیه از انگلستان بزرگتر است؟ بنا این آخرین سوال "ابات" احساس نمود تا سلسله آنرا پایان دهد. او به خیوایی ها گفت "این مسئله یکی از موضوعاتی بود که بین هیأت روسها و انگلیس در تهران مطرح گردیده بود، که بعد از تحقیق دقیق به نفع انگلیس ها تمام شد." او ادامه داده گفت، "ملکه ویکتوریا، سرزمین هایش مطلقاً پنج بار نسبت به نفوس اتباعش بیشتر است. و چندین بار نسبت به روسیه بزرگتر است." لاکن علاوه بر امپراطوری اش در قلمروهای زمینی، بر ابحار هم تسلط دارد. او گفت، در یک نگاه به نقشه جهان به آنها نشان داد که مساحت ابحار سه بار از مساحت خشکه بزرگتر است. و علاوه نمود که "چیزی که به ابحار ارتباط میگیرد ملکه من کدام رقیبی در آن ندارد."

اکنون خیوایی ها دانسته بودند که حمله نیروهای جنرال "پیروفسکی" توسط اقلیم بد بیابان ها متوقف گردیده بود، ولی در عین حال از سیمای شان فهمیده می شد که روسها دوباره به مبارزه شان از اورنبورگ ادامه خواهند داد. در خیوا باز هم این تصور وجود داشت اگر یکبار دیگر وضع جوی رو به بهبود نهاد، آنها به پیشروی شان ادامه خواهند داد. بعد از چندین روز مناقشه و صحبت های پیچیده، یکبار دیگر "ابات" به دربار خان فرا خوانده شد. خان اظهار نمود، که تصمیم گرفته شده است که پیشنهاد او را عملی نماید. بر اساس آن "ابات" با تعدادی از بردگان روسی همراه با پیام حسن نیت خیوایی ها، عازم قرارگاه "پیروفسکی" نشده بلکه رأساً رهسپار سن پترزبورگ گردیده و به نمایندگی از خان در باره رهایی متباقی بردگان روسی مذاکره نماید. در صورتیکه تزار موافقه نماید که تمام عملیات های نظامی را علیه خیوا متوقف ساخته و گروگان های خیوایی را که در اورنبورگ گرفته اند، رها نماید، متباقی بردگان شان آزاد خواهند شد "ابات" حامل نامه ای خان خیوا هم بود که این سخنان او در آن درج بود: باید شخصاً به تزار نیکولای بسپارید.

انجام چنین یک مأموریت با رهنمود های "میجرتاد" که واضح بود و هدف از آن قناعت بخشیدن به خان خیوا، برای رهایی بردگان روسی بود، به امید آنکه خیوا بدست روسها نیفتد، فراتر میرفت. طوریکه بعداً افشا شد، "ابات" در صحبت هایش با خان خیوا در باره امکان پیمانی بین انگلستان و خان، از صلاحیتهای مجوزه اش عدول نموده بود. البته این منصفانه هم بود زیرا هیچ راهی وجود نداشت که موصوف میتواندست رهنمود ها و مشوره های او را از رهبری اش حاصل مینمود. علاوه بر مسافه طولانی که میان او و رهبری اش قرار داشت، او بزودی درک نمود که اعزام کدام کسی به "تاد" در هرات موجب شک و تردید های خان میگردد. لهذا "ابات" تصمیم گرفت تا خطر مسئولیت های رسمی را متقبل شده و چنین محاسبه مینمود که موفق خواهد شد تا تهدید ها را علیه خیوا به طور دوام دار رفع نموده و حتی بهتر نسبت به "الدرد پاتنجر" که در هرات انجام میداد. علاوه بر آن سفر از خپوا به سن پترزبورگ که از قلب

کشور بازی بزرگ عبور مینمود، دورنمای یک ماجرا را که کم اتفاق افتاده بود، بیان مینمود.

هم چنان معلوم می شد که "ابات" اشتباه خیوایی ها را مبنی بر آن که گویا او جاسوس روسها میباشد تخفیف داده بود. حتی حالا خان خیوا هیچ شانسی را از دست نمیداد. تا خود را از یک بازی دوگانه حفاظت نماید، زیرا او بسیار مشوش بود که چگونه با رفتن "ابات" یک گروگانی نزد خود داشته باشد. تحت بهانه نوع دوستی او نقشه ای برای نجات "کلونل استودارت" از چنگ امیر بخارا برای خان که دایم با او اختلاف داشت، پیشنهاد نمود. او ادعا نمود که طبق اطلاعات وی به "استودارت" اجازه داده شده تا از اتاق زندان بیرون برآمده و تمرین ورزش نماید. نقشه او طوری بود که یک گروه کوچک سوارکاران را به آنجا اعزام نماید تا مرد انگلیس را از زیر رنج محافظین بریاید. لکن نه تنها "ابات" بالای اراده خان جهت رهایی استودارت شک و تردید داشت، خودش نیز در مورد دقیق بودن اطلاعاتش نسبت به استودارت متردد بود. در حالیکه این یک آرزوی قلبی اش بود که دوست هموطنش را آزاد ببیند، در عین زمان شدیداً مخالف آن بود که امیر بخارا از موضوع چیزی احساس نماید. در غیر آن بلا معطلی استودارت را نابود خواهد کرد. مسئله از نظر افتاد، لکن با آنهم به حیث یک نیرنگ به آن می نگریستند. خان و وزرایش تصمیم گرفتند که در لحظات آخر دوباره به پیشنهاد قبلی شان برگردند تا به تعدادی از بردگان روسی اجازه بدهند که "ابات" را همراهی نمایند. این روز ۷/مارچ/۱۸۴۰ بود که به بدرقه یک تعداد خیوایی ها، ابات از طریق بیابان ها بسوی قلعه "الکساندروفسک" نزدیک ترین پاسگاه روسی که ۵۰۰ میل دور از کسپین واقع بود، حرکت نمود. و او امیدوار بود که از آنجا راه دربار تزار را در سن پترزبورگ در پیش بگیرد.



در عین حال، از زمان ورود "ابات" به خیوا هیچگونه اطلاعی برای "تاد" نرسیده بود و حتی ترس آنها داشت که شاید او مرده باشد. "میجر تاد" تصمیم گرفت تا یک افسر دومی را برای اینکه بداند در آنجا چه واقع شده، به خیوا اعزام بدارد، و کوشش کند که بداند که چه چیزی باعث ناکامی "ابات" گردیده تا به خان خیوا نتوانسته است در حصه رهایی برده های روسی قناعت بدهد. شخصی را که او برای این ماموریت انتخاب نموده بود یک افسر بنام "ریچموند شکسپیر" * ۲۸ ساله بود که توانایی و جاه

* Aleyandrovsk

* Richmond Shakespear

طلبی وظایف سیاسی را داشت و پسر کاکای داستان نویس "تاکری" * بود. برخلاف تفکرات انجیلی "کونولی" و "ابات" او به معرفی فواید تمدن مسیحی به آسیای میانه نسبت به اینکه روسها را نگذارد تا به امور آنها مداخله کند، کمتر علاقه می‌گرفت. او به خواهرش نوشته بود: "شانس های برجستگی و شهرت بسیار زیاد است و خطرات اندک، که حتی قلب یک پرنده، کوچک از دور نمای آن بسیار خوشحال خواهد بود."

او لباس محلی به تن نمود و با یازده نفر از هراتی ها که با بسیار دقت انتخاب شده بود به شمول هفت نفر افراد مسلح همراهی می شد. "شکسپیر" به تاریخ ۱۵/می جانب خیوا رهسپار گردید. چهار روز بعد از خروج از هرات، آنها به سوار کاری رویرو شدند که از شمال آمده بود و یک قصه وحشتناکی را برای شان نمود. او به آنها اطمینان داد که "ابات" به سن پترزبورگ رسیده بود، او نه تنها موفق گردید با روسها در مورد عقب نشینی شان مذاکره نماید، بلکه به تزار نیز قناعت داده است تا تمام استحکاماتش را در ساحل شرقی کسپین برچیند. اگر این اطلاع صحت می‌داشت، درین صورت کوچکترین دلیلی برای پیشرفتن "شکسپیر" باقی نمی ماند. لکن او باور نکرده بود، و به هر حال هیچ قصد نداشت که چنین ماجرا را ترک کند. او در یادداشت هایش نوشته بود، "من به این باور ندارم به هر حالت آن، من باید به خیوا بروم". یقیناً که هیچ علامه ای از ترک فعالیت ها برای شکار برده ها دیده نمی شد، در عین همان روز آنها با یک کاروان ترکمن ها که قربانی های جدیدی را از شمال بسوی خیوا انتقال میدادند سرخوردند، آنها ده نفر بودند که دو زن و ۸ نفر شان بچه های نوجوان بود. هم چنان همراهان کاملاً مسلح "شکسپیر" از حیث تعداد نسبت به ترکمن ها بیشتر بودند، و او احساس میکرد که قادر به مداخله نخواهند بود طوریکه او توضیح داده بود، چنین حرکت تمام موفقیت های ماموریت او را به صفر ضرب میزد و برنامه، سفرش پایان می یافت. او علاوه میکند، "در این نفرت انگیز ترین داد و ستد، که اندکی قبل اسیر شده بودند، توانستم کودکان بینوا را آزاد سازم". در عوض او خود را مجبور احساس میکرد که برای برده فروشان در مورد این عمل زشت و شنیع شان صحبت نماید، که درین اثنا افراد مربوط به خودش آنها را زیر باران دشنام و ناسزا نیز گرفته بودند.

بعد از عبور مصئون از شهر قدیم کاروانی مرو، آنها به دامنه خطرناک ترین بیابان در دورترین کرانه آمو داخل شدند. چون خطرالسیر کاروان قبلی در نتیجه بادهای تند و حرکت ریگ بزودی پوشانیده شده بود، حتی در روشنی روز هم مشکل بود تا خط السیر حرکت تعقیب گردد. یگانه نشانی استخوان های حیوانات، و به ندرت جمجمه شترها بود که بعضی مسافران آنها بر بالای بته های خار در کنار راه

* Thackeray

گذاشته بودند. حتی در شب در تاریکی کامل، راه بلد های جوانش قادر بودند تا خط السیر در ریگستان را پیدا کنند. شکسپیر می نویسد: من از شتر پایین آمدم و بسیار تلاش نمودم تا راه را تشخیص دهم، ولی نتوانستم". در طول روز درجه گرما به شدت بالا میرفت، و آنها در یک نقطه مصروف می شدند تا بتوانند چاه را پیدا کنند. شکسپیر بخاطر می آورد، "هرچیز میتوانست بالای راه بلد واقع شود و اگر هوشیاری لازم را نمیداشتند، از بین رفتن گروه، غیر قابل جلوگیری می بود".

سه روز بعد، پس از بدترین مشکلات، توانستند خود را در کنار آمو برسانند. از نقطه مذکور در حدود یکصد میل از خیوا فاصله داشتند، که به تاریخ ۱۲/جون وارد آنجا شدند. آنها در مدت کمتر از یکماهه مسافه ۷۰۰ میل را پشت سر گذاشته بودند. شکسپیر بعد از ورودش به خیوا دانست که حادثه ناگواری بالای افسر هموطنش بعد از عزیمتش بسوی سفر طولانی سن پترزبورگ آمده است "ابات" که توسط راه بلدش فریب داده شده بود در بیابان مورد حمله غارتگران قرار گرفته و زخمی شده بود و تمام اسباب و لوازم سفرش را که با خود داشت غارت گردیده و خودش را اسیر نموده بودند. و افرادش را برای فروش بزدند. درین هنگام بر حسب تصادف "میجرتاد" از هرات قاصدی را با نامه و یک مقدار پول به تعقیب او فرستاده که معجزه آسا در همین جا به سروقت "ابات" رسیده بود. قاصد مذکور دانست که او درینجا اسیر کسانی شده است که رسماً از رعایای خان خیوا بودند قاصد برای افراد مذکور در مورد عواقب خطرناک عمل شان هوشدار داده بود که در صورت رسیدن این خبر به پایتخت با آنها چه معامله صورت خواهد گرفت. اسیرکنندگان "ابات" بعد تر دانستند که او حامل پیام خان خیوا به تزار روسیه بوده است. و از انتقام بعدی آن در ترس و وحشت قرار گرفتند. مرد انگلیسی را به عجله، با معذرت خواهی های فراوان رها نمودند. افرادش هم آزاد شدند و اسپ، یونیفورم و تمام اسباب سفرش، برایش باز گشتانده شد.

ابات به سفر خود بسوی "الکساندر وفسک" که یک قلعه کوچک نظامی در کسپین بود ادامه داد، و امیدوار بود که زخمش را قبل از حرکت جانب سن پترزبورگ تداوی نماید. چون سر و صدا های در مورد اینکه یک نیروی ده هزار نفری را برای حمله بر قلعه مذکور با خود آورده است، در ابتدا، برای ورودش به قلعه جواب رد داده شده بود. بعد ازینکه دانستند که او کیست، و زخمی میباشد دروازه بلامعطلی باز گردید و او توسط قوماندان روسی قلعه و خانم جذاب و زیبایش استقبال گردید، و زخمش با بسیار دقت و توجه تداوی و درمان شد. هنگامیکه "ابات" کاملاً سر حال آمد دوباره عازم اورنبورگ گردیده و از آنجا با نامه ای که برای تزار آورده رهسپار سن پترزبورگ گردید. لکن در خیوا، هیچ امکان نداشت تا درین مورد که آیا "ابات" زنده است یا نه چیزی بدانند.

یک چیز مسلم بود که "ابات" نتواسته بود خان را برای تسلیمی برده های روسی وادار نماید، و حالانوبت "شکسپیر" بود تا کارش را پیش ببرد.

"شکسپیر" در شب ورودش به خیوا بدربار خان فراخوانده شد. او گزارش میدهد: "جناب شان احترامانه مرا به حضور پذیرفتند." شکسپیر از سادگی و کم بودن تجملات او بسیار خوشش آمده بود. او مینویسد: "هیچگونه جلال و نمایشی در دربارش دیده نمی شد، محافظین و سپاهیان بنظر نمی خورد، و من از هیچ نوع جواهر و اشیای قیمتی در دور و پیش خودم ندیدم." شکسپیر خوش اندام و زیبا، با چهره آمرانه، از نخستین برخوردش معلوم شده بود که نسبت به "ابات" محبوب و فروتن، با خود نمایی در برابر خان ظاهر شده بود. یقیناً نتیجه دیدار او با این موضوع مطابقت میکرد. در حقیقت شکسپیر، لحظه مساعد را برای ورود و جستجوی فرصت که خان را ترغیب نماید تا برده های روسی را رها نماید، انتخاب نکرده بود.

از همان موقع خطر بزرگ روسها در بیابان های پر برف شمال، به مرکز خیوا احساس می گردید، و خیوایی ها آنچه یک پیروزی بزرگ ادعا میکردند راضی و خوشحال بنظر میخوردند. لکن خان خیوا در خفا شخصاً به آن کمتر باور داشت، و نسبت به اینکه روسها بعداً چه خواهند کرد نگران بود. هوشدار های "ابات" مبنی بر اینکه اگر کوشش های اول شان به ناکامی منجر گردیده است، روسها با قوت بی نهایت بزرگ خواهند گشت واقعاً او را پریشان ساخته بود، که بدین ترتیب وظیفه شکسپیر را برای وادار ساختن او به رهایی برده ها خیلی آسان ساخته بود.

"شکسپیر" در باره نتایج ماموریت خود و مذاکراتش با خان و یا در مورد دلایلی که برای رسیدن به هدف خود به کار برده بود. برای ما توضیح بسیار کم میدهد. ولی چیزی که در اقدامات او مانند "ابات" به نظر میخورد آنست که او نیز فراتر از صلاحیت هایش طعمه پیمان میان برتانیه و خیوا را بدست گرفته بود. این بار اول و یا آخر نبود که بازی گران در هر دو طرف بازی بزرگ، برای کسب امتیاز بر رقیب خود از نام حکومت های شان استفاده می نمودند. لکن آنچه که من حیث وسیله تشویق برای وادار ساختن خان خیوا به کار برده شده بود، به تدریج خان را بیش از پیش قانع ساخته بود که یگانه راه حفاظت او از دشمن روسی، تسلیمی تمام بردگان شان بود. بالاخره در سوم اگست شکسپیر توانست در کتابچه یادداشت هایش چنین درج نماید: "خان حاضر شد تا تمام اسرای روسی را به من بسپارد تا آنها را به قلعه روسی در ساحل شرقی کسپین برای شان تسلیم بدهم."

در اولین فرصت شکسپیر قرارگاه اش را در یک باغ خارج از پایتخت که به مقصد تنظیم اسناد و تجمع برده ها از جانب خان تخصیص یافته بود ایجاد نمود. دو روز بعد او توانست به تعداد ۳۰۰ برده مرد، ۱۸ زن و ۱۱ کودک را جمع و حساب نماید. او این موضوع را دریافت که مرد ها به طور اوسط ده سال و زن ها هفده سال در اسارت

بسر برده بودند. او از مشاهداتش می نویسد: "به یک استثنا صحت همه ای آنها خوب بود." اکثر مرد ها هنگام ماهی گیری در کسپین اسیر شده بودند و زن ها از اطراف اورنبورگ بچنگ آمده بودند. "شکسپیر" در آنشب در یادداشت هایش می نویسد: "آنها مردم بسیار فقیر بودند و از وظیفه ای که برای شان انجام داده بودم. خیلی ممنون بودند." لکن مشکلات او درین راه بسیار زیاد بود. با وجود فیصله خان که تمام برده گان روسی باید به او تسلیم داده شود، یک بی میلی زیادی در میان کسانی که شکایت داشتند که قیمت های گزافی برای باندهای شان به منظور این کار پرداخته بودند، دیده می شد. یک برده تنومند به قیمت ۲۰ پوند دست به دست فروش می شد که معادل ۴ اشتر اسیل بود. خبرهای از طریق برده های که آزاد شده بودند درباره دیگر هموطن های شان که تا هنوز هم در قید بودند در اختیار "شکسپیر" قرار می گرفت.

یکی از خبرهای مذکور، دو کودک را نیز در بر می گرفت که مادرشان تازه آزاد شده بود، که وضع نا امید مادرشان توجه "شکسپیر" را به خود جلب نموده بود. برای او اطلاع رسیده بود که دو طفل که یکی آن دختر ۹ ساله و دومی برادر کوچکترش، که در خدمت یک خانم قدرتمند در دربار خان خیوا بود و نمی خواست که آنها را رها نماید. بعد از صحبت های طولانی بالاخره او وادار گردید تا پسر او را رها نماید، لکن به نگهداشت دخترش اصرار می ورزید. با شنیدن این خبر مادر غم دیده به شکسپیر گفت که ترجیح میدهد که بدون کودکانش در اسارت باقی بماند. او نوشت، "بنا بر وعده ای که من در مورد رهایی کودکانش داده بودم و انجام نیافته بود مرا مورد سرزنش قرار داد." او برای انجام این کار چندین بار به قصر خان رفت و آمد نموده بود، رئیس الوزرا علاقمند بود تا دلیل این دیدار ناگهانی و اعلام نا شده را بداند، لکن شکسپیر فکر مینمود که معقول خواهد بود تا "او درین موضوع گمراه گردد." او به شکل دردناک آن ازین موضوع آگاه بود که تقاضای او برای این کودک شاید تمام ماموریت او را با خطر روبرو سازد، و در چنین یک موضوع حساس ایجاب مینمود تا با خان منحیث یک شخص صحبت نماید نه از موقف یک میانجی.

شکسپیر در یک ملاقاتی که با خان داشت از او خواهش نمود که به دختر کودک اجازه داده شود تا با مادر خود برود. خان به او اطمینان داد که دخترک آرزو ندارد زندگی راحت خود را که در قصر دارد ترک بگوید، لکن شکسپیر اصرار می ورزید که او بسیار خورده سال است و نمیتواند خودش مستقلانه فکر نماید. خان برای لحظه ای در یک حالت بلاتکلیفی قرار گرفت. سپس رویش را بسوی رئیس الوزراء نموده و با کج خلقی امر داد: "کودک را برای او بدهید." بزودی او برای شکسپیر تسلیم داده شد. او در یادداشت های همان شب خود نوشته است: "من چنین یک کودک زیبا را بسیار کم دیده بودم." بوضاحت معلوم می شد که او در حرم خاص خان برده شده بود. هنگامیکه

او نگاه هایش را بر شکسپیر دوخته بود، لباس ملی خود را به تن داشت، او فکر کرد که باز هم به چنگ کدام برده فروش افتیده است و گریه را آغاز نمود. لاکن خوشبختانه، شکسپیر را مردی همراهی می نمود که کودک او را دیده بود و به او میتوانست باور کند و به کودک فهماند که با او برود. صبح روز بعد تمام اطفال را نزد شکسپیر آوردند که پیوستن شان با مادران شان لحظه یی شادی آفرین بود.

تا کنون هم تعداد مورد نظر تکمیل نشده بود. اضافه از بیست نفر روسی برای تسلیمی آماده شده بود. و یکبار دیگر شکسپیر به خان اعتراض نموده بود که حکم او کاملاً رعایت نمی شود. و نام نویس کسانی را که او میدانست که در بند قرار دارند به او نشان داد، و تقاضا نمود، هرزمانیکه تمام روسها را بسا خود گرفت، در آنوقت از انجام کار اعلام خواهد نمود. او خاطر نشان نمود تا وقتی که اتباع تزار در دست خوابی ها باشد. روسها بهانه آنرا خواهند یافت تا به سرزمین های شان حمله نمایند. شکسپیر به خاطر می آورد، "علیحضرت از سخنان صریح و ساده من خوشحال بود، و بیک وزیرش با لحنی که او را لرزاند امر داد." هرگاه نزد کسی کدام برده روسی پیدا شد اعلام میدارد که به مرگ محکوم خواهد شد. روز بعد هفده برده دیگر روسی به او تسلیم داده شد که بعضی شان تا آنوقت در زنجیر بودند. حالا چهار دیگر باقی مانده بود و بالاخره یک نفر نزد یکی از قریه دارها بود که بعداً یکتن از باشندگان قریه نزد شکسپیر آمده و بالای قران سوگند اداء نمود که برده مذکور قبلاً مرده است. لاکن پدر او هم برده بود. و اصرار می نمود که او هنوز زنده است و خلاف میل و اراده اش نگاه داشته شده است. در اخیر بعد از پالیدن دقیق قریه، در غله خانه ای در زیر یک گاو صندوق پنهان کرده شده بود.

به روز ۱۵/اگست، دو ماه بعد از ورود "شکسپیر" به خیوا، گروه برده ها آماده مسافرت ۵۰۰ میلی در بیابان های سوزان به سوی قلعه "الکساندروفسک" ساحل کسپین شده بودند. علاوه بر ۴۱۶ نفر بردگان ازاد شده "شکسپیر" را سوار کاران مسلح که از جانب خان تهیه شده بود، بدرقه مینمودند. خان فرمان صادر نمود که از لحظه کنونی الی سرزمین های متصرفه روسیه مزاحمت به آنها جزایش مرگ خواهد بود، زیرا شکسپیر نمی خواست باز هم شاهد افتیدن بردگان مذکور بدست ترکمن های سرکش و یاغی باشد، زیرا تجربه روبرو شدن "ابات" و همراهانش با حوادث دردناک که چند ماه قبل در عین خط السیر اتفاق افتاده بود ضرورت به حفاظت مسلحانه را مطرح ساخته بود.

در اثنای حرکت از خیوا، کاروان تماشایی و فوق العاده ای آماده شده بود. شکسپیر می نویسد: "بیابان کاملاً باز و هموار بود، که شترها سر و صدا براه انداخته به طور کتلوی حرکت مینمود، کودکان و زنان بالای سبدهای صندوقی (کجاوه) نشسته بودند، آواز می خواندند و می خندیدند و مردها به زحمت ولی باورمندانه راه می

پیمودند، تماما روز هایی را که باید راه می رفتند. و با هموطنان شان می پیوستند، شمار میکردند. "شکسپیر" چقدر باید با خود احساس سرور و لذت مینمود که توانست به تنهایی چنان کار بزرگی را انجام دهد که لشکر عظیم و پر هیبت روسها، به گونه تحقیر آمیز در آن ناکام گردید. جسارت و وارد معامله شدن مستقیم او با یک حکمران قدرتمند، که پر از مخاطره بود، او را قادر ساخت تا ماموریتی را که "ابات" در آن ناکام ماند اجرا نماید. او مشاهده نموده بود "زهایی این انسان های نگون بخت ترکمن ها را به گونه عجیبی گیج ساخته بود، و من باور کامل داشتم که این مرحله جدیدی در تاریخ این ملت است، و بدون شک نام برتانیه در پایان رساندن این داد و ستد ضد بشری با افتخار و غرور خواهد درخشید و ملت ترکمن که برای قرن ها در آسیای میانه با مصیبت بزرگی روبرو بودند، در مسیر تمدن قرار گیرد." معلوم می شود که او فراموش نموده بود که خیوایی ها، تا هنوز هم برده های ایرانی را در بند خود نگاه داشته بودند.

هنگامیکه کاروان در حوالی قلعه نظامی روسها در السکاندروفسک رسیده بود، شکسپیر یک نفر از برده های سابق را پیشاپیش به قلعه فرستاده، و نامه خود را که به انگلیسی تحریر یافته بود نیز برایش سپرد تا قوماندان قلعه آگاهی یابد. نخست قاصد با شک و تردید های زیاد از جانب هموطنانش در داخل قلعه پذیرفته شده بود، طوریکه با "ابات" هم چنین رویه صورت گرفته بود. آنها می ترسیدند که در پشت این کار دامی نهفته نباشد، آنها برای خواندن و فهمیدن نامه شکسپیر که از آزادی تمام برده های روسی به وسیله خان خبر داده شده بوده، مشکل زیاد داشتند. افسر انگلیسی می نویسد، "بسیار حیرت انگیز است اگر به ان باور شود، یک شب را در برگرفت تا روسهای داخل گارنیزون بر شک و تردید های شان غلبه نمایند. ترس از خیانت صرفا به روسها محدود نمی ماند، هنگامیکه افراد کاروان ترکمن ها به ۶ میلی قلعه رسیده بودند، آنها از حرکت بیشتر از آن از ترس آنکه مبادا از جانب روسها اسیر نگردند، ابا ورزیدند. آنها خاطر نشان ساختند همراهی کردن آنها با کاروان تا این نقطه خودش عدول از هدایت خان خیوا میباشد. در حالیکه برای کودکان و زنان مسافه نسبتا زیادی باقیمانده بود تا مسافه مذکور را پیاده بپیمایند. بالاخره آنها موافقه کردند تا بیست شتر را برای پیمودن آخرین مسافه باقی مانده بدهند و در یک مسافه مصئون در انتظار بازگشت آنها بودند.

سرانجام بردگان به "السکاندروفسک" رسیدند، و به آزادی دست یافتند. شکسپیر به خاطر می آورد که پذیرفتن آنها از جانب فرمانده قلعه صحنه فراموش ناشدنی بود. او نوشته است: "فرمانده بیش از اندازه مراتب سپاس گذاری را بجا آورد." او حتی برای شکسپیر سند رسمی تسلیمی برده های آزاد شده را با خط بدی که داشت نوشت: آنها همه خود را مرهون شما منجیث پدر و خیر خواه خود میدانند" شکسپیر در آن

شب برای خواهرش از رویداد مذکور می نوشت و پیروزمندانه برایش ابراز نموده بود که در ماموریتش "حتی یک اسپ یا شتری را از دست نداده است". فردا شب روسها مهمانی را به افتخارش ترتیب داده و به صحت ملکه ویکتوریا و تزار نیکولای و مهمان انگلیسی شان نوشیدند. افراد "شکسپیر" قطع نظر از مصرف مشروبات، به خاطر مراسم آتش توپخانه هراسان شده بودند. در حقیقت، آنها مانند تمام مسلمان های متدین، با بعضی مراسم و اعمال غیر اسلامی که برای بار اول در الکساندروفسک تصادف نموده بودند، وحشت داشتند.

یک روز بعد از ورود آنها، یکتن از افراد او با یک پریشانی و اضطراب خود را نزد شکسپیر رسانید. او یک عسکر روسی را دیده بود که چوچه سگش را نان میداد. یعنی موجودیکه نزد مسلمان ها نجس است. و فکر میکرد که سگ را برای اینکه یک روزی خودش آنرا پخته کند چاق می سازد. شخص مذکور هم چنان به شکسپیر گفت خانمی را در آنجا دید که روی و گردن او معلوم می شد و بدتر از همه که ساق هایش برهنه بود. "ومن ساق هایش را تازانو هایش دیدم". او همراهانش همچنان به عبادت گاه گارنیزون دیدند که "آنها بت را پرستش میکردند" او اظهار داشت "من دیدم و تمام ما دیدیم" "لاهلو بالله، توبه! توبه!...". شکسپیر تقاضا نمود تا برایش اجازه بدهند که بدون معطلی بیشتر از آنجا برود. و فرستاده ای را به هرات نزد "تاد" هم اعزام نماید. روز بعد، در میان صدا های پاینده باد دوستی آنها عازم سفر های طولانی بسوی کشور های شان شدند، شکسپیر در یادداشت های خود نوشته بود "خدمت گاری بهتر از او ندیده بود".

لاکن حلاله سه کشتی ضرورت داشت تا شکسپیر و اسپ های شانرا به ساحل پیاده نماید تا از آنجا به سفر زمینی خود به اورنبورگ ادامه دهند. در آنجا ریش خود را تراشید و لباس های اروپایی اش را پوشید. و از جانب جنرال پیروفسکی به بسیار گرمی مورد استقبال قرار گرفت. او از شکسپیر تشکرات زیادی انجام داد و بزودی امر داد تا ششصد نفر اسرای خیوایی را که در اورنبورگ و استراخان زندانی بودند رها سازند. شکسپیر به دقت متوجه بود تا کدام علایمی را برای لشکرکشی دوم روسها به خیوا پیدا کند. او خاطرش آسوده گردید که چنین علایمی به نظر نمی خورد، هم چنان میزبان هایش مواظب بودند که او هم مشاهده نماید که کوچکترین حرکات ممکن نظامی را در اورنبورگ مشاهده نکرده بود. به تاریخ ۳/نوامبر/۱۸۴۰ شش ماه بعد از حرکتش از هرات، شکسپیر، در سر راهش په لندن به سن پترزبورگ رسید. او رسماً از جانب تزار نیکولای پذیرفته شد و از او به خاطر نجات یک تعداد زیاد اتباع روسیه و قبول خطرات بزرگ جانی، رسماً ابراز تشکر نمود در حلقهات دربار پوشیده نمانده بود که تزار در صحبت های خصوصی اش با این حرکت تقاضا ناشده از جانب روسیه افسر جوان انگلیسی باوجودیکه وسیعاً تبلیغ شده بود، به شدت خشمگین بود. ولی

طوری‌که مقامات رهبری شکسپیر امیدوار بودند، بگونه‌ای بسیار موثر هر نوع بهانه تراشی‌های سن پترزبورگ را که شاید نزد شان موجود بوده باشد در پیشروی بسوی خیوا برطرف نموده بودند. نقطه‌ایکه از نگاه بسیار استراتژیست‌های انگلستان یکی از اساسی‌ترین قدم‌های بود که به دسترسی روسها به هند منتهی می‌گردید.



تعجب‌انگیز نیست که مورخین روسی چه تزاریست و چه شوروی، نقش "ابات" و "شکسپیر" را در آزاد سازی بردگان خیوا، نادیده گرفته‌اند. آزادی آنها بوسیله خان صرفاً به ترس روز افزون او از قدرت نظامی روسها، و از درسی که از نخستین لشکر کشی آنها علیه خودش گرفته بود، نسبت داده شده است. مورخین روسی، در مورد "ابات" و "شکسپیر" زیاده‌تصره مینمایند. آنها ادعا میکنند که آنها جاسوسان انگلیسی بودند، که به آسیای میانه به حیث بخشی از نقشه بزرگ تر به مصرف روسیه که هدف از آن تخریب نفوذ آن بود اعزام شده بودند. مطابق به نوشته‌های "فتولاخلالین" یکی از مقامات رهبری شوروی در عصر بازی بزرگ شهر هرات افغانستان در آن زمان، "لائه جاسوسان انگلیسی" بود. این شهر به حیث یک نقطه کنترل خدمت مینمود، او استدلال میکند که هرات، "برای یک شبکه وسیع منابع اطلاعات نظامی، سیاسی برتانیه، و یک سیستم خطوط ارتباط برای اجنت‌های برتانیه" مورد استفاده قرار می‌گرفت، البته درین مورد عناصری از حقیقت نهفته بود، و هم چنان او برای برتانیه به خاطر فعالیت سازمان یافته اش در مقابل روسها اعتبار و قیمت میدهد. البته "مکناتن"، "برنس"، "تاد" و دیگر کارمندان سیاسی، از اینکه روسها از فعالیت‌های برتانیه اطلاعات جامع و کامل در این منطقه داشتند، نیز متعجب بودند.

"خالین" ادعا میکند که مانند "ابات"، شکسپیر برای کشف و مطالعه مقدماتی خط‌السیر و استحقاقات در طول سرحدات روسیه بیسن "الکساندروفسک" و "اورنبورگ" اعزام گردیده بود. او گفته است، "به خاطر بهانه داخل شدن روسها به خیوا، شکسپیر سوال "ضرورت" همراهی با برده‌های روسی را مطرح نمود... او ازین حقیقت امتیاز بدست آورد که حکومت خیوا بوسیله فشار روسها وادار گردیده بود تا زندانیان مذکور را رها نماید، شکسپیر با آنها سفر نمود، و به حیث نجات دهنده شان از اراضی ما عبور نمود". و باید به او اجازه داده می‌شد تا به اورنبورگ "آخرین سرحد ماموریتش" پیش می‌آمد. او مانند "ابات" خود را به حیث میانجی میان خیوایی‌ها و روسها پیش کشید. جنرال پروفسکی با آگاهی ازین مسئله که هر دو افسر

* N.A. Khalfin

مذکور جواسیس بودند، تا آن لحظه یک‌به‌طور محفوظ از کشور خارج می‌شدند آنها را تحت نظارت و دیده‌بانی شدید قرار داده بود.

اظهارات بیدلیل دیگر خالفین این بود که انگلیس‌ها حتی یک شبکه جاسوسی در اورنبورگ نیز داشتند. او می‌گوید، که این شبکه در وجود "مسیون" مذهبی برتانیه و جامعه خارجی مسیحیت جابجا گردیده بود، که در سال ۱۸۱۴ اسم خود را بنام جامعه مسیحی روسیه تبدیل نمود. او از مؤرخین قبلی نقل قول مینماید طوری‌که معلوم شده بود هدف موسسه مذکور اشتغال در مورد امور اطلاعاتی و تأسیس روابط با خیوا و بخارا بود، تا در صورت امکان آنها را علیه روسیه برانگیزد. خالفین ادعا میکند که شکسپیر هدایت حاصل نموده بود تا با مرکز مبلغین مسیحیت تماس برقرار نماید. او علاوه می‌دارد، در حقیقت طوری‌که معلوم شده بود، نه شکسپیر و نه مقامات رهبری اش هیچکدام متیقن نبودند که آیا مرکز مبلغین مذکور بوسیله مقامات روسی مسدود گردیده بود. او نتیجه می‌گیرد که احتمالاً "بعضی اعضای باقیمانده جامعه مانده باشد، و همین‌ها بودند که شکسپیر آنها را برای فعالیت خصمانه در اورنبورگ نامنویسی نموده بود".

ضرورت به گفتن نیست که نه "شکسپیر" و نه "بات" هیچکدام در نوشته و یادداشت‌های شان ازین ماموریت هیچ اشاره و تذکر نداده اند.

ادعای خالفین عمدتاً بالای نامه‌های مندرس و رنگ و رورفته‌ای که از انبار خانه دریافت نموده و یک تعداد اوراق دیگر بنا یافته که گفته میشود، در سال ۱۸۷۳ از ترکمن‌ها بدست آورده بودند و امروز در ارشیف نظامی شوروی "دوسیه شماره ۶۹۹۶" پیدا شده میتواند، نامه‌های که بین سالهای ۱۸۳۱ و ۱۸۳۸ نگاشته شده، یکجا با دیگر اوراق خالفین را به این عقیده واداشته است که متعلق به بریدمن شکسپیر (باوجودیکه در هیچ جا از او نام نبرده است) که گویا در اثنای سفرش به خیوا اوراق مذکور از نزدش مفقود گردیده بود. لاکن طوری‌که "کلونل جیوفرری ویلر" دانشمند انگلیسی برای بارنخست در مجله "مروری بر آسیای میانه" در ۱۹۵۸ خاطر نشان می‌سازد: "این کاملاً مشکل است باور کرد که هیچ یک شخص مسئول که مامور انجام یک ماموریت سری در آسیای میانه بوده باشد، مجموعه‌ای از نامه‌های سری و خاص را با خود نقل بدهد، که آخرین آن دو سال قبل نوشته شده بود".

نامه‌ها، که بدون امضاء اند و معلوم میشود که نقل و یا کاپی شده اند، از نگاه خالفین عمدتاً با سیاست‌های برتانیه، و یا جاه طلبی‌های علنی آن در آسیای میانه ارتباط می‌گیرد. با وجودیکه مطالب فوق از اوراقی که نزد آنها پیدا شده میباشد، در بعضی از آنها کلمات چون "سری و خاص" بنظر می‌خورد، که محققین روسی از روی

* Colrul Geoffrey Wheeler

آنها قیاس خود را از اهداف واقعی ماموریت "شکسپیر" و "ابات" گرفته اند. مقاله "خالفین" که در مجله شوروی بنام "تاریخ اتحاد جماهیر شوروی" در شماره دوم آن در سال ۱۸۵۸، به چاپ رسیده است از اسناد مذکور کدام نقلی شامل نبود، لهذا طوریکه "ویلر" خاطر نشان ساخته است، نمیتواند ادعایش را ثابت نماید، نه بدون دسترسی به نسخه های اصلی در ارشیف نظامی شوروی، و یا گرد اوری های خالفین و تدقیق آن، صحت نقل قول های مذکور را ثابت نموده میتواند. اگر اوراق و نامه های چیزی که او ادعا میکند، صرف نظر از تعبیر و تفسیر آنها، احتمال دارد که به "ابات" تعلق داشته باشد تا به "شکسپیر" که البته آنها را هنگامیکه "ابات" در سفرش به سوی "السکاندروفسک" مورد حمله و غارت قرار گرفته بود بدست شان افتیده باشد.

لاکن هرآنچه روسها در باره شکسپیر احساس نموده (و یا امروز احساس مینمایند)، مقامات رهبری "شکسپیر" ازینکه او با مهارت توانسته بود توپ های الکساندر تزار روس را بوسیله آزاد سازی اتباعش در جایش میخکوب نماید خیلی ها خوشنود بوده اند. او با بازگشت خود در لندن با استقبال وسیع و هیجان آمیز که ۸ سال قبل از الکساندر برنس صورت گرفته بود روبرو گردید. در آن هنگام که او بیست ساله بود، به خاطر سلحشوری به دریافت لقب شوالیه و ارتقا درجه از جانب ملکه ویکتوریا مفتخر گردید که این خود نمایانگر علایم روسیه ستیزی بود. چنانکه "ابات" متواضع، کسیکه راه را برای کار برجسته "شکسپیر" هموار نموده بود، مورد تقدیر کم قرار گرفته بود. طوریکه او مدتها بعد از حیاتش مورد تقدیر قرار گرفت نه تنها به او لقب شوالیه اعطاء گردید بلکه برتبه جنرالی نیز ارتقا یافت، هم چنان یک شهر نظامی "گارنیزون" که در شمال پاکستان امروزی قرار دارد بنام "ایست آباد" بعد از مرگش مسمی گردید.

باوجودیکه تمام کار های مذکور برای آینده صورت گرفته بود. هردوی شان هم "شکسپیر" و هم "ابات" علاقه مند ان بودند تا دوباره به هند برگردند، که در مدت غیابت طولانی شان انکشافات جدا ناخوشایندی به زیان برتانیسه در آسیای میانه آغاز یافته بود.



شمشیر های برهنه

در حالیکه انگلیس ها در ازاد سازی اتباع تزار از قید خیاو موفق گردیده بود، انها در مساعی شان برای رهایی یکنفر تبعه شان از چنگال امیر بخارا به شکل ناگواران عاجز مانده بودند، تمام کوشش های شان، قطع نظر از تلاشهای روسها، ترکها و امرای خیاو و قوقند، جهت وادار ساختن امیر نصرالله تا "کلونل چارلز استودارت" را ازاد سازد، بی ثمر بود، دوسال می شد این افسر کم طالع در اسارت بسر میبرد. در حقیقت سرنوشت او کاملاً بسته به تصمیم نصرالله این امیر دمدمی مزاج بود، که با محاسبات او در باره نیروی برتانیه در آسیا گره خورده بود، بدین ترتیب هنگامیکه خبرهای تسلیم کابل بگوش او رسید، ناگهان در موقعیت "کلونل استودارت" بهبود بوجود آمد. تا انوقت او در ته یک چاه عمیق ۲۰ فوت (تقریباً ۷ متر) که به اصطلاح محلی آنرا "سیاه چاه" می نامیدند نگهداشته شده بود که سه نفر زندانی های جنایت کار و تعداد زیاد حشرات و دیگر موجودات موذی نیز با آنها یکجا بودند، که یگانه راه خروج از آن به وسیله ریسمان بود.

اوبه سرعت از آنجا به یک محل دیگر نزدیک به اقامتگاه رئیس پولیس امیر منتقل گردیده و در یک منزل تحت مراقبت قرار داده شد. لکن بدبختی او از دور نمایان بود، هیچ علایمی دیده نمی شد که امیر به او اجازه بدهد تا بخارا را ترک نماید، اینکه چرا

* Clonel Chules Stodart

او در محل اولی نگهداری شد مطلقاً تا حال روشن نیست، با وجودیکه چندین توضیحات داده شده است. در یک منطقه ایکه توطئه و خیانت معیار زندگی بود، کافی بود یک شایعه او را تکان داده باشد، که "ستودارت" به هیچ صورت یک فرستاده نبوده بلکه یک جاسوس انگلیسی بود تا راه را برای اشغال سرزمین های امیر هموار می نمود. در صورتیکه چنین بوده باشد، باز هم میتوانست برایش اجازه بازگشت به کشورش داده می شد لکن دلیل دیگری هم بود که موجب ناخشنودی علاج ناپذیر امیر نصرالله گردیده بود. در نخستین روز های ورودش به بخارا، در ۱۷/دسمبر/۱۸۳۸، "ستودارت" بدبخانه مرتکب یک اشتباه بزرگ شده بود، او در روز تقدیم اعتماد نامه اش که ملبس به یونیفورم نظامی هم بود در داخل قصر امیر اسپش را با چنان سرعتی می راند که موجب تعجب همه گردیده بود در حالیکه مطابق به رسم و عنعنات بخارا باید از اسپ پایین می شد و با احترام و فروتنی به دربار میرفت.

از تصادف بد، در همان لحظه امیر هم به قصرش برمی گشت، و کلونل استودارت و خدمتگاراناش را دید که از چهار راه شهر از برابرش عبور میکردند. استودارت سوار بر اسپش، مطابق به مقررات نظامی انگلیسی از حالت رفتار در برابر امیر به ادای احترام پرداخت. طبق معلومات یک منبع، "امیر برای لحظه ای به افسر انگلیسی خیره گردید و بدون اظهار کوچکترین حرفی حرکت کرد". در نخستین ملاقات با امیر سوء تفاهم دیگری هم رخ داد که در نتیجه آن بزودی در یک سیاه چاه هولناک انداخته شد.

بعضی ها شخص "ستودارت" را در حوادث واقع شده، مورد ملامت قرار داده، و به غرور و بی تفاوتی متهم نموده، و روش نصرالله را در برابر او توجیه پذیر دانسته بودند. "ستودارت" برخلاف "برنس"، "پاتنجر" و "راولسن" به شیوه های دیپلماسی توأم با تملق شرقی نا آشنا بود. در مورد او به مثابه یک افسر باید گفته شود: "ستودارت یک افسر محض بود، یک انسان دارای بزرگترین جسارت و اراده بود که میتوانست به یک سنگر حمله کند و یا از آن دفاع نماید. انسانی بهتر از او نمیتوان یافت. لکن برای یک ماموریت دیپلماتیک کسی بود که نمیتوانست با هر وضع به سهولت خود را تطابق دهد". در حقیقت بیشترین مسوولیت سرنوشت او متوجه کسانی می شود که او را به این حساس ترین ماموریت انتخاب نموده بودند، بخصوص "سرجان میکنیل" در تهران که خودش از سابقه داران بازی بود، و از نزاکت های شرق اطلاع داشت.

باوجودیکه "ستودارت" مدت زیادی در "سیاه چاه" هولناک امیر باقی نماند، و از یک راحت نسبی در اسارت در یک منزل بهره مند شده بود، ولی به هیچ صورت خود را آرام احساس نمیکرد. یگانه امید او این بود که برایش اجازه داده می شد تا بخارا را ترک گفته و در پیشاپیش یک نیروی نجات انگلیسی که از کابل میآید قرار گیرد. ما این مطالب را از روی یادداشت های که به طور مخفی به خانواده اش نوشته بود، و به شکل تعجب آوری به انگلستان راه پیدا نموده بود. او در یکی از این یادداشت ها

نوشته است "ممکن که رهایی من تا وقتی که نیروهای ما به بخارا بسیار نزدیک نه شود، صورت نگیرد". لکن طوریکه ماه‌ها سپری گردید، علایمی از عملیات نجات او به مشاهده نرسید و او کاملاً ناامید گردیده بود. تنها یکبار، روحیه اش را از دست داد. و آن زمانی بود که به سیاه چاه انداخته شده بود، و زمانی که جلادان رسمی به هدایت امیر ذریعه ریسمان به سیاه چاه پایین رفتند به او گفته شد یا اسلام را قبول کند یا سرش را می برند. "ستودارت" به خاطر حفظ جانش، موافقه نموده بود، و هنگامیکه از سیاه چاه خارج شده و تحت نظارت رئیس پولیس قرار گرفت او اصرار میورزید که گرویدن او بدین اسلام تحت فشار و اکراه صورت گرفته و مدار اعتبار نمیباشد.

امیر چندین بار علایمی از آرزومندی اش را برای سازش با انگلیس‌ها بر ضد روسها از خود نشان داده بود، و حتی با مکناتن در کابل درین مورد مکاتبه هم نموده بود، که به موجب آن امیدواری‌های "استودارت" هم بالا رفته بود. لکن از مصیبتی که به روسها در لشکرکشی شان به سوی خیوا اتفاق افتاده بود، او نیز دلچسپی اش را به این مسئله از دست داد. او شکایت کرد که یادداشت‌های انگلیس گنگ و نارسا بود و چیزی از آن بدست نمی آمد. علاوه بر آن هنگامیکه روشن شد که انگلیس‌ها در نظر ندارند تا برای رهایی "استودارت" به بخارا نیرویی اعزام نماید، یکبار دیگر بخت او خوابید. بار دوم باز هم به زندان افکنده شد، البته این بار در سیاه چاه وحشتناک نبود. و باوجودیکه صحت او خراب بود، اما در بعضی نامه‌های که اتفاقاً به کشورش می رسید، در پیاداری او کدام تغییری احساس نمی شد. اساساً او به این عقیده بود که امیر نصرالله به این واقعیت پی خواهد برد که برتانیه بهترین حمایت کننده برای او در برابر روسها خواهد بود، و امیر دیر یا زود توجه اش را به او معطوف خواهد نمود. بنابراین "استودارت" "بلامعطلی" تقاضا نمود که او در موقعیتی است که میتواند در رابطه به بعضی مسایل صحبت نماید و شاید به امیر قناعت داده بتواند تا برده گان را آزاد سازد، طوریکه او شنیده بود که "شکسپیر" موفق به انجام اینکار در خیوا شده بود.

در تمام این مدت مقامات در لندن و کلکته با این مشکل درگیر بودند که چگونه فرستاده شانرا از چنگال این هیولارها نمایند. مکناتن اساساً طرفدار اعزام یک نیروی مجازاتی از کابل به بخارا بود. لکن لارڈ آکلند، گورنر جنرال هند، مخالف درگیری هرچه بیشتر نیروهای انگلیسی در آسیای میانه بود. علاوه بر آن آشتی ناپذیری در برابر برتانیه و دست نشانده اش شاه شجاع در افغانستان رو به افزایش نهاده بود، و مکناتن به تمام قوت‌های آنجا ضرورت داشت تا با مشکلات احتمالی مقابله نماید. کابینه در لندن علاقمند آن نبود تا به هرگونه ماجرای تازه در آسیا مبادرت ورزد. زیرا به حد کافی درینجا و آنجا دستانش مصروف بود. در حالیکه در نزدیک به کشور

مشکلات جدی با فرانسه و ایالات متحده هم به میان آمده بود در مقایسه با سرنوشت افسر جوان خورد رتبه و آنهم در یک شهر دور دست آسیای میانه شامل اولویت های پالمرستون نبود، البته تلاش های دیپلماتیک برای رهایی او از طریق مساعی جمیله، ترکها و دیگران، ادامه داشت، که البته سودمند واقع نه شده بود.

دوستان "استودارت" اعتراض نمودند که او از جانب حکومت برتانیه به شکل دور از عاطفه در چنگ یک سلطان متلون مزاج و مستبد گذاشته شده است. اطلاعات در باره مجبور ساختن او به ترک مسیحیت و پیوستن به دین اسلام خشم دوستان او را برانگیخته بود. لاکن به تقاضا های آنها برای عمل، اعتنا صورت نه گرفت، طوریکه در زمستان ۱۸۴۱ "استودارت" بار سوم در مجلس امیر نصرالله کشانیده شد، در حقیقت دورنمای اوتاریک و غمناک به نظر میخورد. بعدا در نوامبر همان سال، بعضی اقداماتی صورت گرفت که بار دیگر برایش امیدهای تازه را بوجود آورد. طوریکه یک افسر انگلیسی و یک سابقه دار بازی بزرگ، "کپتان ارتور کونولی" * برای انجام این ماموریت نجات راهی بخارا شد.



کونولی در آسیای میانه به حیت مامور رسمی حکومت سفر نموده بود. این از رؤیای - های دیرین او بود تا تحت حمایه برتانیه میان سه خان نشین در حال منازعه ترکستان یعنی خیوا، بخارا و قوقند مصالحه و اتحادی بوجود آید. او متیقن بود که چنین ترتیبات نه تنها تمدن مسیحی را درین منطقه و وحشی بوجود می آورد، بلکه در عین زمان یکجا با افغانستان دوست به مثابه یک سپهر محافظوی برای شمال هند در برابر تجاوز خرنده، روسها خدمت میکند. محو کامل بردگی در تمام ترکستان، تمام بهانه های باقیمانده، را برای مداخله سن پترزبورگ بی اثر می سازد. این مفکوره، جالب از سیمای او پدیدار بود، و "ارتور کونولی" از پشتیبانان خود به خصوص در لندن جایی که عده کمی از اشخاص معلومات دقیق از سیاست های آسیای میانه داشتند، کدام کمبودی را احساس نمیکرد. به خصوص اعضای هیأت کنترل از مفکوره های او از آماده کردن آبهای آمو برای کشتی رانی حمایت مینمودند نه تنها اهالی بومی انجا از مزایای مسیحیت مستفید خواهند شد، بلکه در عین قدرت خرید اشیای انگلیسی را در بازار های شان پیدا خواهند کرد.

و البته کسانی دیگر هم بودند که با نقشه های ظاهرا بزرگ "کونولی" به شدت مخالف بودند. که در میان آنها یکی هم "الکساندر برنس" بود. بر اساس تجارب شخصی او از معامله با پادشاهان آسیایی، او دورنمایی کوچکی را هم ازینکه

* Captain Arthur Conolly

"کونولی" بتواند بین این سه همسایگان دشمن کدام نوعی از اتحاد را ایجاد نماید، مشاهده نمیتوانست. برنس می پرسد، "حتی اگر او موفق هم شود، آیا انگلستان در برابر گروه وحشی هزاران میل دور تر از سرحداتش مصئون خواهد بود؟" برنس اصرار میوزید که روسیه تنها میتواند بوسیله وارد آوردن فشار از جانب لندن در آسیای میانه مهار گردد، نه به وسیله اتحاد های ضعیف با خان های متلون مزاج و تهمطنه گر باوجودیکه برنس طرفدار پالیسی پیشروی (فارورد پالیسی) بود، اما به آن اندازه ایکه دیگران تصور مینمودند، طرفدار خط مذکور نبود، و به این عقیده بود که حتی حضور برتانیه در افغانستان یک پیشروی به حد کافی میباشد.

ولی "کونولی" کسی نبود که به آسانی از موضع اش عقب برود یا دچار ترس و تردید گردد. برای قناعت دادن نیروی قابل ملاحظه ای را به کار می برد، و به تدریج به تمام مخالفت ها غلبه مینمود. در ابتدا "لارڈ آکلند" گورنر جنرال معتقد بود که حادثه خیاو هرگونه خطر آنی روسیه در منطقه را برطرف نموده است بنابراین در اعزام او به آنجا متردد بود. لهذا او کدام ضرورتی را نمیدید که پایش به طور غیر ضروری در آنجا کشانیده شود، و یا بدون موجب سن پترزبورگ را به یک عمل تلاقی جویانه تحریک نماید. ولی در نتیجه، روبرو شدن با فشار قوا از لندن و از مکناتن در کابل، سرانجام با یک شرط مهم با سفر مذکور موافقه نمود. کونولی از سه خان تقاضا مینمود که اختلافات قدیم شان را حل نموده و در برابر روسها متحد شوند. او کوشش مینمود تا آنها را در مورد ضرورت عاجل امحای بردگی متقاعد نماید و دیگر اصلاحات بشر دوستانه را برای شان پیشنهاد نماید تا هر نوع بهانه روسها را برای حمله بالای شان برطرف نماید. لکن تحت هیچ شرایطی نباید حمایت و یا کمک انگلستان را در مقابله با روسها برای شان وعده بدهد.

به تاریخ ۳/سپتمبر/۱۸۴۰ کابل را به مقصد خیاو ترک گفت، البته با آگاه شدن کامل از وضع آنجا، لکن قصد نداشت تاریخ آسیای میانه را نادیده بگیرد. او باید توسط "هانری رالنسن" * همراهی می شد، لکن در آخرین لحظات بنا بر ضرورت در افغانستان سفر او معطل شد که موجب خوشی او گردید. سفر "کونولی" به خیاو بدون کدام حادثه سپری گردید و از جانب خان خیاو، که به تعقیب سفرهای "ابات" و "شکسپیر" برتانیه را در سطح عالی رعایت مینمود، به خوبی پذیرفته شد. لکن پیشنهاد های رویایی "کونولی" برای ایجاد یک فدراسیون داوطلبانه آسیای میانه، و برای رسیدن به اصلاحات اجتماعی، حمایت و موافقه او را جلب کرده نتوانست. خان خیاو هیچ آرزویی برای هیچ نوع اتحاد با بخارا و یا قوقند را نداشت. علاوه بر آن، طوریکه دیده می شد او ترس قبلی اش را از یک حمله دیگر روسها بالای خود به خاطر

* Henry Rawlinson

رهایی بردگان شان از دست داده بود. کونولی، مایوسانه رهسپار قوقند شد که در آنجا هم به خوبی استقبال شد. لاکن درینجا موفق شد دلچسپی خان را برای اتحاد با همسایگانش برانگیزد. در حالیکه در همان موقع حساس خان قوقند، در آستانه داخل شدن جنگ با امیر بخارا بود.

بهر صورت طوریکه برنس و دیگران هوشدار داده بودند، کونولی به استثنای جمع آوری اطلاعات مفید در مورد آخرین وضعیت سیاسی در آسیای میانه، نتوانست کدام کاری را انجام دهد، تنها و یگانه امیدی که برای توجیه ماموریت او باقی مانده بود و آن تأمین رهایی "استودارت" بدبخت بود. در جریان دو ماه اقامتش در قوقند، کونولی به طریقی توانست با "استودارت" تماس برقرار نماید، سپس پیغامی برایش فرستاد و برایش گفت که امیر به بازدید او از بخارا موافقه نمیکنند. او به کونولی معلومات داد، "توجه امیر نسبت به من طی این روزها زیاد شده است، من معتقد هستم که با شما درینجا برخورد خوب صورت خواهد گرفت". اینها کلمات سرنوشت ساز بودند. اندکی بعد "استودارت" متوجه شد که شاید او توسط امیر محیل و توطئه گر برای بدام انداختن افسر هموطنش او را مورد استفاده قرار بدهد. خود امیر (که جواسیس او حرکات "کونولی" را تعقیب می نمودند) متیقن شده بود که مرد انگلیسی یکجا با دشمنانش، خان خیوا و قوقند برای براندازی اش توطئه میکنند.

کونولی در اکتوبر ۱۸۴۱، باوجود هوشدارهای هر دو خان که خود را از بخارا دور نگهدارد، عازم شهر مقدس بخارا که ۴۰۰ میل از جنوب قرار داشت، گردید او باور داشت که میتواند تمام قدرت خود را به کار اندازد تا به امیر جهت بدست آوردن آزادی استودارت قناعت بدهد. این یک قمار متهورانه بود، لاکن کونولی، مسانند اکثر بازیگران بازی بزرگ، از جسارت روحی و جرأت فزیکمی بی بهره نبود. یک عامل دیگر هم بود که ممکن نیست آنرا نادیده گرفت، که به قضاوت او موثریت می بخشید و او را وامیداشت تا خطرات را هم متقبل شود. چند ماه قبل از آغاز سفرش بوسیله یک رقیبش که میخواست با خانمی عروسی نماید شکست داده شد و شدیداً درین ماجرا متحمل ضربه گردید و احتمال میرفت که در نتیجه آن او آنقدر نمی اندیشید که از ماموریتش برگشت کنند یا نکند. حقیقت هرچه بود او در ۱۰ نوامبر وارد بخارا گردید، اوسفر خود را از طریق تاشکند، نمود تا از جنگی که میان امیر و همسایه اش در گرفته بود، خود را دور نگهدارد.

"استودارت" که بعد از ماه ها فقر به طور رقت انگیزی لاغر شده بود، به دیدار "کونولی" موفق گردید. در ابتدا امیر بخارا شخص تازه وارد را احترامانه پذیرفت، لاکن بزودی وضعیتش تغییر خورد. این تغییر رویه او به طور آشکار به این ارتباط میگرفت که او به دریافت جواب نامه دوستانه اش که در ماه های قبل برای ملکه ویکتوریا فرستاده بود، موفق نگردیده بود. این رویه را او منحیث یک اهانت به خود

تلقی نموده، که موجب بی‌آپروسی او در برابر دزباریانش گردیده بود و یا از نظر او "استودارت" و "کونولی" که ادعای نمایندگی از ملکه را داشتند، حقه‌بازانی بودند، که تا آخر به چشم جاسوس بر آنها نگاه می‌شد، موقف امیر درین مورد بازهم بدتر شد که سرانجام یادداشتی از لارزدپالمرستون (که تا آنوقت امیر میدانست که او کیست) باریش مواصلت نموده و برایش مشوره داده می‌شد که نامه‌اش برای بررسی به کلکته ارسال گردیده است. امیر نصرالله ازین روش چنین انتباه گرفت که سلطنت او از نگاه برتانیه قدرتمند، بسیار خورد و حقیر است و این حرکت آنها از نظر امیر یک تحقیر عمدی بود. "استودارت" و "کونولی" دانسته بودند که یادداشت گورنر جنرال در راه است و این احساس شان که از جانب مقامات مافوق شان بی‌سرنوشت گذاشته شده اند، به حقیقت پیوست. درین نامه از آنها بدون کدام توضیح، تذکر داده شده بود که آنها فرستاده‌های برتانیه نه بلکه "مسافران شخصی" اندورهای فوری شان تقاضا شده بود. لکن هنگامیکه نامه مذکور به نصرالله رسید، بسیار ناوقت شده بود. و چیزیکه سرانجام سرنوشت آنها را رقم زد، خبر فاجعه‌ای بود که انگلیس‌ها در کابل با آن روبرو شده بودند، امیر از آن اطلاع یافته بود.



خصومت در برابر انگلیس‌ها و دست‌نشانده‌اش شاه‌شجاع در پایتخت در طی چند ماه بالاگرفت، چنانکه خود انگلیس‌ها نیز به آن معترف شده بودند. "سرویلیم مکناتن" و "سرالکساندر برنس" به حیث افسران سیاسی با تجربه، باید آگاه بوده باشند که در قلب و دماغ افغانها چه میگذشت، لکن مناسبات و روابط بین دو نفر مذکور به شکل بد آن، کشیده بود، "برنس" در نامه‌ای برای یک دوستش خود را "یک کارمند بیکاره با معاش‌گزاف" تعریف نموده بود، که مشوره‌هایش طرف توجه رئیس وی قرار نمیگیرد. علاوه بر آن، مکناتن، علاقمندی‌اش را به وظیفه‌اش بی‌اندازه از دست داده بود، که در نتیجه بزودی میخواست افغانستان را ترک گفته تا مقام طمع‌آور گورنر بمبی را به حیث پاداش بر تخت نشانندن موفقانه دست‌نشانده انگلیس در افغانستان نصیب گردد. بالاخره آرزومندی‌اش برای رفتن آن بود که میدانست همه چیز در افغانستان غلط شده بود. برنس، در انتظار آن بود تا مقام او را تسلیم بگیرد، و در عین‌زمان هیچ‌کاری را انجام نداده مصروف خوش‌گذرانی بود. و با ارسال یادداشت‌ها به هندوستان در مورد علایم خطر، خود را قانع می‌ساخت.

او درین کار تنها نبود، از زمان ورود شان به کابل دوسال قبل، انگلیس‌ها در آنجا مانند وطن‌شان خود را احساس مینمودند، موقعیت کابل و اقلیم خوشایند آن نسبت به گرما و جلگه‌های خاک‌آلود هندوستان خانم‌ها و حتی اطفال افسران انگلیسی و

هندی را بخود جلب نموده بود. هرنوع سرگرمی از کریکت تا کنسرت ها، اسپ دوانی با پرش از موانع تا سکی برای شان مهیا شده و بعضی از افغان های طبقات بالانیز با ایشان درین بازی ها اشتراک مینمودند، بسیاری از کارهای مذکور، به خصوص اشتراک زنان و نوشیدن مشروبات موجب نارضایتی مقامات افغانی و اکثریت مردم متدین شده بود. در عین زمان اقدامات جزایی، که غالباً بسیار شدید می بوده باعث شد تا قبایل از اطاعت در برابر اداره شجاع (عمدتاً مکناتن) هنگامیکه یک تعداد دیگر به خاطر اطاعت با رشوه و مصرف فراوان طلا تطمیع شده و یا برای شان معاشات "مستمری" پرداخته شده بود، سرپیچی نمودند، به روز ۳/نوامبر/۱۸۴۰ فکر می شد که مقاومت بیشتر در برابر انگلیس ها بیهوده بود، دوست محمد بطور داوطلبانه به مکناتن تسلیم شده بود، و به هند تبعید گردیده بود، این کار مکناتن را واداشته بود، تا بیصبرانه به وظیفه جدیدش در بمبئی آغاز نماید و به لارڈ اکلند گذارش بدهد که افغانستان، طوریکه انتظار داشت آرام است، ولی او درین مورد به یکی از همکارانش تبصره نموده بود، همه چیز تحت نظر است، آرامش کنونی این کشور به فکر من کاملاً معجزه آسا است."

هیچکس نمیتوانست به آسانی مکناتن را قناعت بدهد، اولتر از همه که خطر در حال بروز را درک نموده بود "میجر هانری رالنسن"^{*} بود، که از نزدیک "کونولی" را در بخارا همراهی نموده بود و اکنون نماینده سیاسی در قندهار بود. او در اگست ۱۸۴۱ هوشدار داد، "احساسات بر ضد ما، روز تا روز کسب شدت میکنند، و من از بروز یک سلسله نا آرامی ها بیمناک هستم... ملاءهای شان از یک گوشه تا گوشه دیگر کشور بر ضد ما موعظه میکنند". یک کارمند سیاسی دیگر مکناتن، که این خصومت رو به افزایش را احساس نموده بود، "الدرد پاتنجر" بود که به رتبه جگرن (میجر) ارتقا یافته و مصروف کار در بین اقوام شمال کابل بود. او گذارش داد که رهبران شان برای یک قیام سراسری بر ضد شاه شجاع و انگلیس ها آمادگی میگیرند، لکن "مکناتن" که مبادا "لارڈ اکلند" به او امر دهد که در کابل بماند، به چنین تهدید ها گوش نمیداد، او به خود قناعت میداد که هر دو افسران سیاسی اش فقط هوشیار باش میدهند و بس.

دلایل زیادی برای این اشتهی ناپذیری در برابر انگلیس ها و شاه شجاع وجود داشت. مثلاً حضور نیروهای زیاد به عواید یک افغان عادی صدمه زده بود. زیرا تقاضا روبه افزایش برای مواد غذایی و دیگر ضروریات، قیمت ها را در بازار بالا برده بود، و مالیات هم به خاطر پرداخت مصارف اداره جدید شجاع و زندگی پر از تجمل او به شدت بلند برده شد. علاوه بر آن انگلیس ها هیچ علایمی را مبنی بر ترک افغانستان با وجود اطمینان های قبلی شان نشان نمدادند، این وضع بیش از پیش نشان میداد که

* Major Tlanry Rawlinson

اشغال دوام دار خواهد بود، طوریکه بعضی از انگلیس ها به این فکر افتیدند که ادامه حضور شان به خاطر بقای شجاع می باشد. بنابراین خشم روز افزون به خصوص در کابل زیانه میکشید، اعتراضات شدید صورت میگرفت ولی نادیده گرفته می شد. حرکات منفی بعضی افسران دربارۀ زنان که برای افغانها غیر قابل تحمل بود، به شعله ور شدن آتش قیام سرعت بیشتر بخشید.



نخستین نشانه های انفجار که در شب اول نوامبر ۱۸۴۱ به چشم خورد، هنگامی بود که برنس بوسیله معاون کشمیری و دوستش موهن لال که دارای معلومات زیاد بود، اطلاع یافت که در همان شب در صدد قتل او هستند. این برنس بود که بیشتر افغان ها مسئولیت آوردن انگلیس ها را به افغانستان، که تحت پوشش دوستی با امیر دوست محمد، اراضی و راه ها را مورد جاسوسی و مطالعه قرار داده بود، نسبت میدادند. هم چنان بعضی فعالیت های دیگرش به عمیق تر شدن خصومت نسبت به او کمک نمود. برنس و چندین افسر دیگر در یک خانه بزرگ و تجرید شده که با دیوار های بلند احاطه شده و دارای حویلی بزرگ بود و در قلب شهر کهنه موقعیت داشت، زندگی میکرد. بنابر آسیب پذیر بودن منزل مذکور، موهن لال از او تقاضا نمود تا به قرارگاه عسکری در شمال شهر که سربازان انگلیسی و هندی در آن قرار داشتند، تغییر محل بدهد، اساساً انگلیس ها بالاخصار را برای خود گرفته بودند اما بنابر خواهش شاه شجاع، که میخواست برای سربازان و خدمتگاران شخصی اش مورد استفاده قرار دهد، مکناتن موافقه نموده بود تا تمام قوای انگلیس را در گارنیزون فاقد دیوار های امنیتی که به سرعت تحت ساختمان گرفته شده بود، منتقل سازد. برنس مشوره دوستش را نادیده گرفته، و مطمئن بود که هرستیزه جویی را فرونشانند، برعلاوه او میدانست، که سربازان انگلیسی و هندی کمتر از دو میل با او فاصله دارند، و او میتواند برای محافظت منزلش که در آن شب تقویه گردد سربازان بیشتر را مطالبه نماید.

درین هنگام که هوا کاملاً تاریک نشده بود، جمعیتی گرد هم آمده بودند. گروه مذکور بوسیله افرادی که برنس را به حیث دشمن شخصی شان میدانستند، رهبری می شد، در ابتدا تعداد شان انگشت شمار بود، لکن توطئه گران میدانستند که در دروازه بعدی منزل برنس خزانه گارنیزون قرار دارد که معاش عساکر و طلاهای که بوسیله مکناتن برای خریداری متحدین مصرف می شد از همان جا پرداخت میگردد در کمترین زمان تعداد افراد مذکور زیاد شد و تقاضای جمعیت حمله بر منزل فرنگی و محاصره آن بود. درین موقع برنس با آنها متیقن بود که باافغان ها صحبت نماید تا

پراکنده شوند، و به افرادش هدایت داد که آتش نکنند، ولی با آنهم از روی احتیاط، او یکی از افرادش را برای کمک عاجل به گارنیزون فرستاد. سپس او به برنده منزلش رفت و کوشش کرد تا دلیل تجمع جمعیت خشمگین را دانسته و خاموش شان نماید. هنگامیکه خبر روپرو شدن برنس و همراهانش با خطر، برای مکناتن رسید، او فوراً مشاورین نظامی اش را احضار نمود و بررسی عاجل را در برابر واقعه مذکور چگونه عکس العمل نشان داده شود، آغاز نمود. در باره این واقعه بزودی میان مکناتن و قوماندان های قطعات او، جنرال "ویلیم الفن ستون" * سکرتر مکناتن "کپتان جورج ارنس" * دلایلی رد و بدل گردید و آنها پیشنهاد نمودند که تا یک غنند از سربازان به شهر کهنه برای نجات برنس اعزام گردد، جمعیت را پراکنده نموده و حلقه رهبری آنرا بزودی دستگیر کنند. لاکن این پیشنهاد فوراً رد گردید. "لارنس" بعداً نوشت، "پیشنهاد من ثابت شد که یک دیوانگی مطلق بود." مکناتن و الفن ستون به استدلال شان ادامه دادند، که درین اثنا اطلاعات تازه مبنی بر بدتر شدن سریع وضع در اطراف منزل برنس مواصلت نمود. جنرال، یک انسان سالخورده و مریض بود که هیچگاه تجربه قومانده قطعات را نداشت، و اراده و توانایی اقدام را از دست داده بود و صرفاً در برابر پیشنهادات دیگران مخالفت میورزید. مکناتن نیز مانند او فاقد قدرت تصمیم گیری بود، و بخاطر نجات "برنس" کمتر نگران بود تا اینکه در باره نتایج سیاسی استفاده از قوتها علیه گروه معترض، سرانجام، موافقه گردید تا سربازان را در چوکات یک لوا به بالاحصار اعزام بدارند و در آنجا در مشوره با شاه شجاع تصمیم بگیرند تا با تظاهر کنندگان به چه شکل برخورد نمایند. در آنجا نیز شاه شجاع با دریافت اطلاع از واقعه مذکور از قوتهای دست داشته اش یک تعداد افراد را برای پراکنده ساختن شورشیان و نجات برنس به شهر فرستاده بود. شجاع اصرار میورزید که قوتهای خودش برای فرونشاندن اعتراضات کافی بوده و به اعزام سربازان انگلیسی موافقه نکرد.

در عین حال وضع بد "برنس" وخیم تر شده و کوششهای او برای رسانیدن حرفهایش بگوش گروه های معترض اثر نه بخشید. دو افسر دیگر نیز با او یکجا بودند یعنی برادر او "چارلز" * و یک افسر خورد رتبه هندی که برای سکونت با او به کابل آمده بود، و "میجر ویلیم برادفوت" * معاون سیاسی اش. "سرجان کی" * بعداً نوشته بود: "دیگر روشن شده بود که کار از قناعت دادن و استدلال و دعوت به تحمل و بردباری گذشته بود. خشونت و ستیزه جویی گروه های معترض بیشتر می شد، طوری که در

* William Elphinstone
 * Catain George Aawrvence
 * Charles
 * Mafor William Brood Food
 * Sir Jahn Kaye

ابتداً یک جمعیت کوچک و پراکنده بود و حالا به یک توده بزرگ مردم تبدیل شده اند. خزانه دار شاه در پیشاپیش آن قرار داشت و صدها نفر که قبلاً هیچ مخالفت و عداوت سیاسی نداشتند، حمله ور شدند." تا آن لحظه هم با وجود خشم او به شدت گروه های شورشی، برنس به سربازان امر داد تا آتش کنند. به این باور که بزودی باید قوای کمکی برسد.

درین وقت بعضی از تظاهر کنندگان با جرئت داخل حویلی شده و توانستند اسطبل را به آتش بکشند. و سپس متوجه منزل نشیمن شدند. درین اثنا از بین جمعیت صدای فیر تفنگ شنیده شد، "میجر براد فورد" که در کنار "برنس" ایستاده بود و برادر برنس که در برنده بود، با اصابت مرمی به سینه اش بزمین افتاد. دو نفر از همراهانش به عجله جسد او را بداخل اتاق می کشیدند، که بزودی فهمیدند که کشته شده است. برنس بار دیگر به برنده رفت تا با آخرین کوشش هایش به وضع خاتمه بدهد، او بالای جمعیت صدا میزد در صورتیکه آنها پراکنده شوند، مقدار کافی پول دریافت خواهند کرد. تظاهر کنندگان دانسته بودند، که دیگر برای چانه زدن ضرورتی دیده نمیشود، طلاهای انگلیسی به بسیار زودی بدست شان می افتد برنس دانست که قوای کمکی برایش نرسید و بالاخره به سپاهیان امر داد تا بالای جمعیت آتش نمایند. لکن با وجود تمام تلاش ها اکنون دیگر دیر شده بود. درین اثنا منزل برنس خودش آتش گرفت، و جمعیت با خشونت به محوطه حمله ور شدند و بدون ترس از آتش سلاح، از دروازه منزل عبور کردند، دیگر برای برنس و برادرش روشن شده بود که آخرین لحظات زندگی شان فرا رسیده است، چارلز تصمیم گرفت تا راهش را در میان جمعیت باز نماید.

موهن لال که هوشدار هایش را برنس نادیده گرفته بود، بر بالای بام عمارت ایستاده و تمام حوادث را بدون اینکه چیزی انجام داده بتواند به چشم سر میدید. او بعداً نوشت، "چارلز برنس به باغ عمارت بیرون آمده و قبل از اینکه قطعه قطعه شود شش نفر را از پا درآورد." ولی نتوانست جسد "الکساندر برنس" را ببیند، تعدادی از شورشیان رو بسوی ساختمانی که او در بام آن پنهان شده بود، نموده و او مجبور شد فرار نماید. لکن او بعداً از زبان خدمتگاران حکایت میکرد که "برنس" بالاخره با شورشیان روبرو شد او چشمانش را با پارچه سیاهی بسته نموده بود تا نتواند آخرین حملات مرگبار آنها را مشاهده نماید. یکی از رفقای برنس نوشت که در ثانیه های بعد او مرده بود، "او بوسیله شورشیان خشمگین تکه تکه شده بود." بدون شاهدان عینی قابل باور، چندین عامل مرگ برنس را اجتناب ناپذیر ساخته بود. طبق یکی از آنها، یکی از توطئه گران توانست بداخل حویلی عمارت بیاید، بعد از سوگند به قرآن، برنس را قناعت داد که اگر لباس محلی را بپوشد او را به طور محفوظ شخصاً از میان جمعیت بیرون کشیده میتواند، و برنس موافقت نمود. لکن در همان لحظه ای

که از منزل قدم بیرون نهاد مرد مذکور او را به جمعیت افشاء کرد. او پیروزمندانه فریاد زد، "این است الکساندر برنس". اولین ضربه را یک ملای عصبانی بالایش وارد کرد، و لحظاتی بعد "برنس" در میدان افتیده بود و توسط شمشیرهای برهنه افغانها قطعه قطعه گردید و جان داد.

عامل دیگر این بود که خدمتگاران برنس به او پیشنهاد نمودند که او را در خیمه ای پیمانیده و از میان شورشیان عبور بدهند و آنها فکر خواهند کرد که از اموال غارت شده منزل است که در آن شب بسیار زیاد صورت گرفته بود. لکن او این پیشنهاد را رد کرده بود. حقیقت در مورد لحظات آخر زندگی او در شهر کابل که او انرا بسیار دوست داشت، بوسیله ای یکی از دوستان قدیم افغانش که تا آخرین لحظه با او وفادار مانده بود، روشن گردیده است. مطابق معلومات "کی" بعد از اینکه شورشیان اموال غارت شده و خزانه را نقل دادند، مردی که نامش نائب شریف بود جسد پارچه پارچه و تلاشی شده او را یکجا با جسد برادرش در باغ عمارت اقامتگاه اش که شدیداً سوخته و دود زده بود دفن نمود. "کی" قید نموده است، "میجر براد فوت" بدبختانه بقایای جسد او را سگ های شهر دریدند.

تمام این حوادثی که صورت گرفت نیم ساعت قبل از حرکت نیروهای ۴۵۰۰ نفری انگلیسی و هندی برای جابجا شدن در بالاحصار بود، و گروه عملیه نجات انگلیسی بحال آماده باش منتظر امر بود. بنابر دلایلی که روشن نیست، سرو صداها و صدای فیرها در گارنیزون شنیده شده بود، ولی با انهم به سربازان مذکور امر داده نشده بود. در حقیقت، سرانجام به گروه نجات امر حرکت داده شد نه برای این که "برنس" و همراهانش را نجات بدهد، بلکه قوت ایله جاری (محلّی) شاه شجاع را که از پراگنده ساختن شورشیان عاجز مانده بودند، باید کمک می نمود، در حالیکه میتوانست تراژیدی مذکور بزودی دفع گردد. طوریکه یکی از افسران جوان در یادداشت هایش نوشته بود: "موقعیکه سه صد نفر هنگام صبح برای بر طرف کردن ناآرامی کفایت میکرد، در پایان روز سه هزار سرباز هم برای این کار ناکافی بود".

اما کاملاً ناوقت شده بود و بدترین فاجعه رخ داده بود....



فاجعه

خبرهای سرنوشت وحشتناکی که "الکساندر برنس" و دو تن از همراهانش با آن روبرو شده بودند، نه تنها سی نفر از گاردهای محافظتی و خدمتگزاران را کشتاند، بلکه موجی از وحشت و دلهره را در سربازخانه‌های انگلیس بمیان آورد. در ابتدا این شایعه پدید آمد که "برنس" ترتیبات فرارش را سازمان داده و در کدام جایی خود را گرفته است، لکن بزودی هر نوع امیدی درین مورد از میان رفت و در عین حال جمعیت مذکور، به نسبت ناکامی انگلیس‌ها در اقدام شان، جرأت گرفته و به خشونت و ستیزه جوی، آتش افروزی در منازل، غارت دکانها و کشتار هر کسیکه مشکوک به همکاری با انگلیس بودند، ادامه دادند. اتفاقاً علاوه بر بالاگرفتن همه و آشفتگی، فریاد های هوشدار دهنده "آنها میرسند... آنها می رسند" به گوش میرسید و در انتظار رسیدن سریع شورشیان و مجازات خشونت بار بودند. اما در حقیقت آنها بسرعت عقب نشستند، حلقه رهبری بعداً دانستند که اسپی های برنس و گروهش را همه برده اند. باوجود این اطلاعات که چندین افسر دیگر مانند موهن لال و غیره به امید فرار از جنگ جمعیت انتقامجو در شهر کهنه پنهان شده بودند، لکن مکناتن و الفن ستون دچار تردد شده و در خود فرورفته و بهترین لحظات قیمتی را از دست داده بودند.

درینوقت برای هر کس حتی مکناتن روشن شده بود، که وقوع این حادثه به مفهوم تجمع یک جمعیت غیر قابل کنترل نبوده، بلکه خیلی جدی است. خبرهایی میرسید که هزاران افغان برای داعیه شان طی یکساعت جمع می شوند، و حادثات مشابه در تمام شهر و اطراف آن واقع می شود. شایعاتی هم به گوش انگلیسها رسید که ادعا می شد. شاه شجاع شخصاً علیه انگلیسها اعلان جهاد داده بود. نامه های به این ارتباط با مهر شخصی او که توسط یک تعداد اشخاص دست بدست می گشت دریافت شده بود. برای مدتی این ترس وجود داشت که شاید این کار حقیقت داشته باشد، و شجاع با کسانی که او را دوباره به تاج و تخت رسانیدند نیز بازی دوگانه میکند. لکن، تثبیت گردید که نامه های مذکور جعلی، شایعات هم نادرست بوده، و توسط توطئه گران براه انداخته شده بود. در حقیقت واضح شده بود که موقف خود شجاع هم کمتر از حامیانش ناپایدار نبود. او از جمله یگانه کسانی بود که بمجرد آگاهی از خطر در برابر برنس و همراهانش داخل اقدام شده بود، لکن سربازانش نسبت سوق و اداره نادرست، موفق به اجرای وظیفه مذکور نشدند. آنها بجای حرکت بسوی نقطه ای که منزل برنس واقع بود، تلاش نمودند از مرکز مزدحم شهر و کوچه های باریک آن عبور نموده و توپ های شانرا هم به عقب خود بکشند، ولی بزودی فهمیدند که در کوچه های شهر به دام افتیدند و در نتیجه غریو شورشیان که بیشتر شان مسلح بودند به آنها پیوسته و به تعداد آنها افزودند. دو صد نفر شان کشته شدند، متباقی توپ ها و سلاح های شانرا رها نمودند و بشکل بی نظم و پراکنده به بالاخصار فرار کردند. عقب نشینی ناگوار آنها توسط گروه کمکی انگلیس ها تأمین گردید. شکست تحقیر آمیز قطعات شجاع، که برای حفاظت خودش در نظر گرفته شده بود، طوریکه "کی" می نویسد، موقف زمام دار افغان را به "یک حالت اسف انگیز دل شکستگی و هراس" سقوط داد که صرفاً باید در باره محافظت شخصی اش می اندیشید. انگلیس ها هم از اثر این خشونت و چرخش غیر منتظره حوادث به شدت تکان خورده بودند. یکی از افسران در یادداشت هایش چشم دیدش را نوشته است، "حقایق تلخی بالای ما تحمیل شد، که ما در بین تمام ملت افغان بالای هیچیک من حیث یک دوست حساب کرده نمیتوانستیم." روزهای خوشی را که در سرباز خانه ها مدت ها از آن لذت برده بودند، روبه پایان بود، در یک یادداشت نیمه تمامی که بعد از مرگ مکناتن یافت شده بود، او سعی می ورزید تا ناکامی اش را برای پیش بینی از قیام توجیه نماید. او نوشته است، "شاید تقصیر من مورد رسیدگی قرار بگیرد که چرا از وقوع طوفان پیش بین نبودم، در برابر این سوال فقط جواب داده میتوانم، دیگران که امکانات و فرصت های بیشتر را برای دیده بانی از احساس مردم داشتند، در باره چیزی که آمدنی بود باید هیچ شک نمیکردند." او از رالنسن و پاتنجر که هوشدار های شانرا نادیده گرفته بود هیچ یاد آوری نکرده، و کوشش میکرد تا برنس را که اکنون مرده بود بخاطر ناکامی اش که

توانست او را از وقوع خطر آگاه سازد، مورد ملامتی قرار دهد. مکناتن ادعا کرد که برنس در شب قبل از کشته شدنش، از مقرری اش در پست جدید تبریک گفته بود که در "چنین یک آرامش عمیق" به موقع کابل را ترک میکند. هرچند پوشیده نبود که "برنس" به شدت منتظر بود که امرش برود، و این کاملاً بعید بود که او هیچ چیز نگوید تا موجب معطلی حرکت مکناتن نشود، لهذا این موضوع انتباه ذهن خود مکناتن بود. ولی طبق اظهارات دوستش موهن لال، برنس به این نظر بود که وضع مشکل است، ولی آرام است، حتی او خطری را که متوجه شخص خودش هم بود، جدی نگرفت. یک شب قبل از او اظهار نموده بود، "زمانی که ما باید این کشور را ترک بگوییم، بسیار دور نیست". دوست کشمیری اش این حرفهای او را چنین درک نموده بود که "برنس" از عمق خصومت افغانها نسبت به انگلیس ها کاملاً آگاه شده بود. بنابراین او کاملاً به پالیسی جدیدی که تازه در لندن نسبت به افغانستان اتخاذ شده بود، موافق بود. در اگست همان سال حکومت "توری" تحت رهبری "سررابرت پیل" که به جای اداره "ملبورن ویگ" بقدرت رسیده بود، بلا معطلی در مورد رکود اقتصاد برتانیه داخل اقدام شد. به موجب این سیاست جدید نگهداری نیروی نظامی در افغانستان مصرف گزاف داشت، و چنین احساس بوجود آمده بود که شجاع باید بالایی پای خود بایستد، به خصوص که کاهش تهدید روسها نیز مشاهده میگردد. لهذا پیشنهاد شده بود، هنگامیکه قوتهای خود شجاع ایجاد گردید، به حضور نظامی انگلیس ها در افغانستان پایان داده شده و به حضور سیاسی اکتفا صورت گیرد. برای آغاز اینکار مکناتن این هدایت را حاصل نمود تا به مصارف گزاف و پرداخت پول برای اقوامی که در جوار گذرگاه ها و نقاط مهم مواصلاتی بین راه کابل و هند برتانوی قرار داشتند، پایان دهد، اتخاذ همین روش بود که اقوام قبلا خاموش اولین کسانی بودند که با یک حرکت کشنده به قیام پیوستند.

در عین زمان در قرارگاه گارنیزون، به جای برخورد قاطع در برابر شورشیان فاقد سلاح غیر منظم، انگلیس ها برای یک محاصره امادگی میگرفتند حتی بعد ها دانستند که خروج شان از بالاخصار یک حماقت بود. در گارنیزونی (قشله) که وضع الجیش اختیار نموده بودند اساساً برای دفاع مناسب نبود، که در یک اراضی پست و دلدلزار اعمار گردیده بود و از تپه های اطراف بران حاکم بود و به آسانی مورد ترصد و مراقبت قرار گرفته میتوانست. علاوه بران، آنها بوسیله باغها، که ساحه ترصد و آتش مدافعین را مشکل می ساخت احاطه شده بودند و به خصوص شبکه، کانال های آبیاری که در نقاط مختلف اراضی مذکور را قطع نموده بودند، برای حمله کنندگان پوشش مساعد بود. گارنیزون انگلیس ها، بوسیله دیوار های خامه احاطه گردیده بود،

* Sir Rober peel

* Melbourne Whig

لاکن در بعضی قسمت ها حتی از قد یک انسان هم پائین تر بود که در برابر تفنگداران و آتش توپچی محافظه شده نمیتوانستند. هنگامیکه قطعات انگلیسی بالاحصار را ترک گفته و به اینجا می آمدند، انجنیران مکناتن او را از انتقال نیروها در این فرصت از بالاحصار برحذر داشته پودند، لاکن مانند اکثریت بازیگران حرفوی بازی بزرگ او در امور نظامی تجربه کم وحتی هیچ نداشت ودر هر حالت آن مطمئن بود که چنین وضع الجیش هرگز میسر نخواهد شد. او هم چنان مشوره آنها را با این نتیجه که ۴۵۰۰ نفر سربازان انگلیسی و هندی و ۱۲۰۰۰ نفر افراد خدمت و مربوطین سربازان و افسران به شمول ۳۶ زن انگلیسی، اطفال و راهبه ها همه ای شان خود را بنا بر گفته "کی" در یک تله احساس مینودند که اندکی بهتر از یک "اسطبل گوسفندان در یک دشت هموار" بود.

در حالیکه باید "مکناتن" و "الفتن ستون" مضممانه عمل میکردند و با احساس نخستین علایم نا آرامی بوقت و زمان تمام گارنیزون را به بالاحصار که دارای دیوار های بلند و مستحکم بود. منتقل مینمودند. لاکن آنها تعلق و مسامحه نموده تا لحظاتی که دیگر بسیار دیر شده بود، و مجبوراً به چنین تدابیر خطرناک اقدام نمودند. در عوض، مکناتن راه دیگری را برای بیرون رفت از موقعیت خطرناک جستجو نموده بود که سیاست های او آنرا در خود فرو برد، او با استفاده از موهن لال که دارای منابع اطلاعاتی بود کوشش مینمود تا حمایت رهبران کلیدی افغان را به امید کشاندن گروه های شورشی و اقوام به وسیله مصرف پول حاصل نماید. برای این کار مقادیر قابل ملاحظه پول ها در حالیکه قسمت پیشتر خزانه مکناتن در آن ساحات بدست شورشیان افتیده بود، بمصرف رسید و یا وعده داده می شد، ولی نمیتوانست به تنهایی موثر واقع شود. بر اساس مشاهدات "ویلیس کی"، "درین لحظات بسیار اشتها ها بود تا فرونشانده می شد، بسیار منافع متضاد بود که باید تأمین می شد و خلاصه تمام کار های مذکور و از جمله جتیش بسیار نیرومند هم باید با مصرف کیسه های طلا خاموش میگردد. شرنگ شرنگ سکه ها نمیتوانست صدای مردم خشمگین را که مورد تجاوز قرار گرفته بودند، خفه سازد."

با وخیم شدن وضع در هر ساعت برای بیرون رفت از وضع، دست به یک سلسله اقداماتی زده شد که نمیتوانست نتایج مثبت و روشن بدهد، برای موهن لال صلاحیت داده شد تا برای هر کسیکه یکی از رهبران مهم شورشی را به قتل برساند، ده هزار روپیه هندی جایزه داده شود. توأم با هدایت مذکور فهرست نام های رهبران که توسط "جان کونولی" * برادر کوچک "آرتور کونولی" و افسر سیاسی قرارگاه مکناتن تهیه شده بود، برایش فرستاده شد. "کونولی" در آن وقت در بالاحصار به حیث افسر رابط باشاه

* John Conolly

شجاع بود، طوریکه در هرکجا بوسیله رابطین و قاصدها رابطه تأمین گردیده و هر یک شان زندگی شان را در کف دست گرفته و با انتقال نامه های سری که خود شان هم میدانستند، در میان مرد در رفت و آمد بودند. مکناتن هنگامیکه از پرداخت پول برای کشتن رهبران افغان اطلاع یافت، او اظهار نمود که از این عمل ضد استراتژی انگلیس به هراس افتید، لکن او یقیناً پرداخت جایزه را برای دستگیری رهبران شورشی تأیید نموده بود، ولی "ویلیم کی" شک نموده میگوید که چگونه "بریدمن کونولی" خودش میتواند به صلاحیت خود به این کار دست بزند و انجام "یک مسئله پر مسوئیت" را بدون منظوری قبلی مقام بلند ترش به عهده بگیرد. "کی" نتیجه گیری نموده است که مکناتن هم به یقین از پرداخت قیمت خود میدانست، ولی خود را ناآگاه انداخته بود. حتی اگر واقعاً چنین اجازه را نداده باشد، هر دو، هم مکناتن و هم کونولی بزودی به هلاکت رسیدند.

دو تن از رهبران شورشیان که در سرخط فهرست کونولی قرار داشتند، بعد از تصمیم فوق به شکل اسرار آمیز مردند، و متعاقب آن کسانی خواهان دریافت جایزه خود شدند. یکتن از اشخاص ادعا مینمود که شخصاً یکی از آنها را به مرگی زده است، در حالیکه شخص دیگر میگفت که نفر دومی را در اثنای خواب در بسترش خفه نموده است. موهن لال به این اظهارات آنها باور نکرده بود و برای شان پول نپرداخت، مرد کشمیری استدلال مینمود که او سربریده مخالفین را په کار دارد و ادعا کنندگان از انجام این کار عاجز آمدند. طوریکه ثابت شد، از بین بردن آنها برای بز طرف کردن وضع خراب گارنیزون کمکی کرده نتوانست. این خلای ناگهانی در صفوف رهبران شورشی نه مواضع شانرا ضعیف ساخت و نه پراکنده شان نمود و در همین موقع برای شان خبر رسید که محمد اکبر خان فرزند دلخواه امیر دوست محمد شاه تبعیدی بزودی از ترکستان در آستانه رسیدن به کابل بوده تا رهبری قیامی را که سراسری گردیده بود بر ضد انگلیسها و شاه مزدور شان بدست بگیرد. این شهزاده شجاع و جنگجو عهد نموده بود تا شجاع را سرنگون نموده، انگلیس ها را از کشورش اخراج و تاج و تخت پدرش را احیاً نماید.

در عین حال در گارنیزون و سربازخانه های انگلیس ها وضع از بد به بدترین انکشاف میکرد. خبرها از سقوط مواضع انگلیس ها در اطراف و نواحی شهر بدست شورشیان، با تلفات و ضایعات افراد، کشتار تماماً قطعه کورگه مواصلت مینمود. یک تعداد افسران کشته شده و دیگران زخمی شده بودند، که "میجر الدرد باتنجر" قهرمان هرات هم در میان شان بود. زمستان خشن افغانستان شدید تر از سالهای قبل شروع شده بود، و مواد غذایی (اعاشه)، آب، ادویه و مورال سربازان روبه سقوط بود. چنانکه برای بلند بردن روحیه سربازان یک حمله بزرگ و آخرین بالای شورشیان براه انداخته شد که با شکست سنگین و اهانت بار پایان یافته و منجر به فرار و عقب

نشینی پر از سراسیمگی سربازان انگلیسی و هندی به مواضع شان گردید، که "ویلیم کی" آنرا به حیث یک "رسوایی و مصیبت" نام نهاده بود. این واقعه به روز ۲۳ نوامبر هنگامیکه افغان‌ها ناگهان دو عراده توپ را بر بالای تپه ای که بر گارنیزون انگلیس‌ها تسلط داشت انتقال داده و آنرا شدیداً تحت آتش قرار دادند.

حتی جنرال الفن ستون که تا آنوقت نیرویش را در منازعه و مناقشه با مکناتان صرف نموده بود تا به دشمن متوجه گردیده باشد، نتوانست از تهدید مذکور انکار نماید. او به یکی از فرماندهانش امر داد تا با یک قوت پیاده و سواری بسوی تپه پیشروی نماید. قوت مذکور توانست تپه را موفقانه اشغال و آتش توپچی خاموش شود. و فرمانده قطعه مذکور توجه اش را به قریه پائین که دشمن در آن جای گرفته بود، متمرکز ساخت. در این وقت باز هم وضعیت به طرف بد شدن رفت. طبق معمول و اوامر قبلی از توپ‌ها باید بشکل جوهره استفاده می‌گردید نه یک، ولی بنابر بعضی دلایل و یا شاید به منظور تحریک بیشتر، فرمانده صرفاً یک عراده توپ را با خود به تپه انتقال داده بود. در ابتداء در نتیجه آتش توپ بالای قریه اشغال شده از جانب شورشیان تأثیرات تخریبی زیاد وارد آمده بود، اما بزودی توپ مذکور گرم آمد و در لحظاتی که ضرورت زیاد به آن وجود داشت، ناگزیر کنار گذاشته شد. در نتیجه تعرض قوت مذکور بالای قریه به عقب زده شد. در عین حال فرماندهان افغان یک تعداد زیاد افراد سواری و نیروی پیاده را بکمک رفقای شان که تحت فشار قرار داشتند، اعزام نمودند، با ملاحظه چنین خطر، فرمانده انگلیسی قوت پیاده اش را به دو قسمت جابجا نموده و افراد سواری را بین شان نیز تقسیم نمود و منتظر هجوم دشمن گردید، ولی فهمیده بود تکنیک‌های که در جنگ واترلو برنده بود، در اینجا ناکام ثابت خواهد شد.

ولی افغانها مسافه شانرا با طرف مقابل حفظ نموده بالای مواضع انگلیس‌ها با تفنگ‌های دراز فتیله ای (دهن پر) به شدت آتش مینمودند. موضوع قابل ترس برای افراد انگلیسی، لباس‌های سرخ شان بود که به حیث یک هدف آسان نشانه گرفته می‌شد، و افغانها در تیررس تفنگ‌های کوتاه شان قرار گرفته نمیتوانستند. معمولاً فرمانده انگلیسی توانست افغانها را تحت آتش توپ قرار داده که قسمت زیاد صفوف شانرا به قتل رسانید، پس از آن سربازان سواره آن متباقی شانرا از بین برند. مطابق مشاهدات "ویلیم کی" طوری معلوم می‌شد که "قهر خداوند بالای آن مردم بیچاره نازل شده بود. برای یک میل توپ قطعه انگلیسی که تا هنوز بسیار گرم بود، مشکل بود که بدون خطر انفجار مورد استفاده قرار میگرفت و در عین حال افراد شان مورد اصابت تیر اندازان افغان قرار میگرفتند. سپس برای ترساندن سربازان گارنیزون که از پائین جنگ بالای تپه را مشاهده مینمودند. یک تعداد زیادی از افراد شورشی افغان به شکل چارغوک و به سینه بسوی مواضع سربازان خالی ذهن انگلیسی تقرب نمودند.

لحظاتی بعد به طور ناگهانی با فریاد وحشتناکی خود را بالای دشمن شان انداختند. سربازان انگلیسی بلا معطلی فرار کردند. فرمانده شان مایوسانه تلاش مینمود تا افرادش را دوباره جمع نماید. او شجاعت قابل وصفی را در رویا رویی با دشمن با دست خالی از خود نشان داد، و در ضمن به شیپورچی (طرم چی) امر اشارهء توقف را داد. این جسارت او باعث شد تا افراد فراری اش دوباره متوقف شوند و به مواضع شان برگردند. افسران افراد شانرا دوباره متشکل کردند و جنگ برچه به حمایه سربازان سواری فشار دشمن را کاهش داد و آنها را پراکنده ساخت درین هنگام توپچی شان دوباره آماده آتش شد و سرانجام افغانها از تپه مذکور با تلفات زیاد به عقب زده شدند.

این پیروزی انگلیس ها بسیار زود گذر بود، و افغانها به بسیار زودی تجربه و درس ها را از جنگ مذکور فرا گرفتند. آنها تمام تفنگ های شانرا بسوی افراد توپچی انگلیسی ها نشانه گرفته و آتش مینمودند، و تقریباً برای آنها استفاده از آتش توپچی شانرا ناممکن ساختند. در عین زمان، از جناح دیگر از فاصله دور از تیررس تفنگداران انگلیسی، مانند ژاله بالای سربازان خسته انگلیسی آتش نمودند که یکبار دیگر مورال آنها را به شدت ضربه زدند. سرانجام بار دیگر گروهی از افغانها از یک مجرای غیر قابل دید خود را تقرب داده با یک جهش غیر منتظره با شمشیرها و خنجرهای شان بر انگلیس ها ریختند و رفقای شان از یک فاصله قابل دید نیز آتش میکردند. این حمله برای انگلیسها و هندی ها وضع را بسیار دشوار ساخت آنها مواضع شانرا ترک داده و بطرف پائین فرار نمودند و همه بسوی گارنیزون می دویدند و زخمی های شانرا بدست سرنوشت سپردند.

"ولیم کی" نوشته است: "شکست قطعه انگلیس تکمیل گردید، افراد پیاده و سواری شان با سراسیمگی و سربازان اروپایی و هندی همه خود را به چهاردیواری گارنیزون (قشله) شان می رسانیدند." جنرال "الفن ستون" و افسران قرازگاه اش که صحنه جنگ را از مواضع انگلیس ها مشاهده نموده بودند، بیهوده تلاش میکردند تا آنها را دوباره جمع نموده و برضد افغانها سوق نماید. در حالیکه آنها دسپلین و روحیه شانرا کاملاً از دست داده بودند و سه صد نفر شان تلف شده بود. طوریکه "کی" با خون سردی می نویسد، "انها کاملاً فراموش کرده بودند که سربازان انگلیسی بودند." هم چنان بخاطر مخلوط شدن افغان های در حال پیشروی و انگلیس ها در حال فرار برای توپ های گارنیزون مشکل بود تا بیشتر ازین برضد آنها آتش کنند. در صورتیکه دشمن پیروزمند به تعقیب شان ادامه میدادند، طبق چشم دید "کی" تمام افراد داخل گارنیزون به یقین که قصابی می شدند. ولی بنا بر کدام معجزه یی که بعداً آشکار شد به امر فرمانده شان دوباره برگشتند و به زودی بعد از آن ناپدید گردیدند. یک افسر جوان گزارش داده بود، "انها از پیروزی شان متعجب بودند، و هنگامیکه

اجساد زخمی و قطعه قطعه شده، سربازانی را که بالای تپه ها افتیده بودند، دیدند، آنها پا فریاد های خوشی، خود را بداخل شهر عقب کشیدند."



روز بعد، افغان ها پیشنهاد یک متارکه را نمودند که باعث تعجب انگلیس ها گردید. درین هنگام شورشیان بوسیله محمد اکبر خان که با شش هزار جنگاور همراهی می شد با لهله و شادی با هم یکجا شده بودند. قوت مذکور معادل سی هزار نیروی پیاده و سواری به صفوف شورشیان نیرو بخشید، که تناسب نیروهای شان را با انگلیس به هفت و یک بالا برد. بدون شک محمد اکبر خان با چنین نیروی بزرگی که در اختیار داشت، می توانست تمام سربازان انگلیس را از تیغ کشیده و انتقام براندازی پدرش را بگیرد. اما چون او میخواست دوباره تاج و تخت پدرش را احیاء نماید، او دانسته بود که باید با انگلیس ها با احتیاط رفتار نماید، زیرا امیر دوست محمد تا آنوقت طور محفوظ در چنگ آنها در هند بسر میبرد. "مکناتن" هم به سهم خود، به این نکته پی برده بود که راه دیگری غیر از اینکه با افغانها به مذاکره پردازد، ندارد، تا بتواند نیروهایش را از نابودی و گرسنگی حفظ نماید ولی قبل از اینکه به این پیشنهاد موافقه نماید، او از "الفن ستون" تقاضا نمود که تا زمان رسیدن نیروی تقویتی شان به شهر کابل که در راه قندهار قرار داشت، با ارسال اطلاعیه ای زبان نظامی را بیفایده ارزیابی نماید، او به امید حفظ زندگی خود، تصمیم داشت تا ملامتی وضع ناگوار شانرا بدوش بی نظمی و بزدلی نیروهای "الفن ستون" بیندازد.

جنرال چیزی را که او میخواست یکجا با پیشنهاد مذاکره با افغانها به موقع برایش تهیه نمود. فهرست طویل ضایعات گارنیزون را (که مکناتن هم بخوبی میدانست) چنین نوشته بود: "ما مواضع خود را الی سه هفته میتوانیم در شرایط محاصره حفظ نماییم، از تقاضای آذوقه و علوفه، کاهش و تلفات نیروها، تعداد زیاد زخمی ها و مریضان، مشکلات دفاع گارنیزون که در موقعیت خراب قرار دارد، فرار رسیدن بزودی زمستان، قطع خطوط ارتباط، و تمام کشور که برضد ما مسلح شده اند، مرا به این عقیده رسانیده است که بیش ازین نمیتوانیم مواضع خود را درین کشور حفظ کنیم" این افسردگی "الفن ستون" با دو اطلاع اضافی که تازه برایش رسیده بود برای مکناتن فرستاده شد. اطلاع اولی این بود که محمد اکبر خان اخطار داده است در صورتیکه کدام افغان را پیدا کند که برای انگلیسها مواد غذایی تهیه نماید، فوراً کشته خواهد شد. اطلاع دومی مبنی بر آن بود که در نتیجه برفباری شدید در دره ها و کوتل ها امید واری برای دریافت قوای کمکی را از جنوب از بین برده است. قوت های مذکور قادر نخواهند شد که در زمستان به کابل برسند.

مکناتن با پیش بینی مایوسانه، جنرال به اصطلاح تبرش دسته پیدا کرده بود پیام عاجل به "لارد اکلند" فرستاده و وضع اسف بار شانرا توضیح نموده بود، و مسولیت وضع مذکور را کاملاً به شانه نظامیان انداخته و آنها را متهم به سوق و اداره خراب و بزدلاکه نموده بود، او نوشت: "آذوقه و اعاشه ما در طی دو یا سه روز تمام خواهد شد و مقامات نظامی جدی از من تقاضا میکنند تا تسلیم شویم" و با خود سازی علاوه میکند: "ومن به این کار تا آخرین لحظه، حیات تن نخواهم داد". او تا هنوز به این عقیده بود که میتوانست افغانها را بوسیله تفرقه اندازی که او میدانست در میان رهبران شان وجود داشت، فریب بدهد. بنابراین در برابر تقاضای شان برای متارکه، از آنها دعوت نمود تا هیأت نمایندگی خود را برای مذاکره اعزام بدارند. هنگامیکه مذاکرات جریان داشت، در خطوط انگلیسها حادثه فوق العاده واقع شد، طوریکه گروهی از افغانها که تا دندان مسلح بودند از دیوارهای پست گارنیزون انگلیس عبور نموده و شروع به داد و ستد با قطعات انگلیسی و هندی نمودند و اکثر آنها سبزیجات تازه را با خود برای شان انتقال دادند. نخست این ترس بوجود آمد که شاید سبزیجات مذکور آلوده و یا مسموم شده باشند، ولی بررسی و امتحان دقیق نشان داد که این اشتباه بی اساس بود.

از همان آغاز مذاکره کنندگان افغان شاه شجاع را که در پشت برج و باروهای مستحکم و ضخیم بالاحصار مصئون بود، از انگلیسها مطالبه میکردند تا برای شان تسلیم دهند و آنها زندگی اش را تضمین خواهند نمود. (ولی این نجواها هم بگوش میرسید که آنها قصد داشتند تا او را کور کنند تا بار دیگر موجب خطر برای شان نشود) روز بعد آنها تقاضا نمودند که تمام ارتش برتانیه در افغانستان بعد از اینکه سلاحهای شانرا تسلیم نمایند به یکبارگی اینجا را به قصد هند ترک نمایند. و در عین حال امیر دوست محمد باید برای شان باز گردانده شود. و برای این که آنها کاملاً مطمئن شوند که انگلیسها خدعه و فریب به کار نمی برند، آنها قصد کردند که تمام افسران انگلیسی و خانوادههای شانرا تا زمانیکه آخرین سرباز آن خاک افغانستان را ترک نماید و امیر دوست محمد به طور مصئون به وطن برگردد نزد خود نگه خواهند داشت. بدون گفتگو این تقاضاها برای مکناتن کاملاً غیر قابل قبول بود. عدم تنفر و تفاهم به طور ناگهان پایان پذیرفت و هر دو طرف مذاکرات را قطع نموده و به شدت عزم نمودند تا دوباره وارد جنگ شوند.

به زودی کدام حادثه ای واقع نشد. ولی پس از چند روز مذاکرات دوم در کنار دریای کابل* که یک میل از گارنیزون انگلیس فاصله داشت، براه افتاد. محمد اکبر

* طبق نوشته پاتریک مکروری در کتاب فاجعه کابل، محل مذاکره اول افغانها با مکناتن در محل مذکور در کنار دریای کابل (که اکنون فابریکه بوت آهو و مسلخ عسکری قرار دارد) در نقشه آنوقت

نشان داده شده است. مترجم

خان شخصاً هیأت افغان ها را که اکثر شان سران اقوام بودند، رهبری میکرد. درین اثنا مکناتن پیشنهادتاش را مطرح کرد. او اعلامیه ای را که به فارسی نوشته شده بود، چنین آغاز نمود، "از آنجائیکه از حوادث اخیر آشکار شده است که ادامه حمایت اردوی انگلیس در افغانستان از شاه شجاع موجب نارضایتی اکثریت ملت افغان گردیده است، و از آنجائیکه حکومت برتانیه در اعزام قوایش به این کشور به جز دوستی، شادمانی و آرامی افغانها هدف دیگری ندارد، بنابراین در صورتیکه هدف مذکور با حضور قوایش صدمه ببیند آرزو ندارد که بیش ازین درینجا بماند." لهذا برتانیه تمام قطعاتش را عقب کشیده، و افغانها عبور مصئون آنها را الی سرحدات شان تضمین نمایند. شاه شجاع (که معلوم می شد با او هیچ مشوره ای درین مورد نشده بود) تخت و تاجش را رها و یکجا با انگلیس ها به هند خواهد رفت. و محمد اکبر خان شخصاً آنها را تا به سرحد همراهی نماید و او شخصاً از مصئونیت آنها مسؤل خواهد بود. درین هنگام چهار افسر انگلیسی بدون فامیل بحیث گروگان در کابل باقی خواهند ماند. با ورود مصئون تمام قطعات انگلیسی به هندوستان، امیر دوست محمد آزاد خواهد بود تا بجانب کابل حرکت نماید و در مقابل افسران انگلیسی به کشور شان برگردند. سرانجام باوجود حوادث اخیر، امید است که دو ملت با هم دوست باقی بمانند و هرزمانیکه آنها به کمک انگلیس ضرورت داشته باشند دریافت نموده میتوانند "افغانها موافقه خواهند نمود تا با هیچ قدرت خارجی دیگر اتحاد نکنند.

طوریکه معلوم می شد این کار به معنی تسلیمی کابل نبود. مکناتن که در دسیسه سازی بسیار ماهر بود، به آخرین قمارش مایوسانه دست زد. او از موهن لال این معلومات را بدست آورده بود که بعضی از سران قدرتمند افغان در خفا، از برگشت دوباره امیر دوست محمد به حیث یک زمام دار قوی و ماهر ترس داشته و در حقیقت یک شخصیت ضعیف رامانند شاه شجاع ترجیح میدادند. و مانند محمد اکبر خان عجله نداشتند تا خروج انگلیس ها با این همه ثروت و سخاوت شان بزودی صورت گیرد. افغان ها بعد از بحث بالای پیشنهاد های مکناتن میان شان، ظاهراً به اتفاق آرا در اصول بالای آن موافقه کردند، در قدم اول آمادگی برای تخلیه قوای گارنیزون گرفته شد که عملی شدن دیگر بخش های موافقتنامه قبل از زمستان ناممکن بود، لکن با روبرو شدن به مسئله حرکت قریب الوقوع شاه شجاع، آنهائیکه از برگشت امیر دوست محمد بینناک بودند، گفتند که باید درین مورد غور و تأمل بیشتری صورت گیرد، چیزی را که مکناتن پیش بینی مینمود. باردیگر موهن لال به حیث عضو رابط میان افغانها و مکناتن در رفت و آمد شد و با دادن وعده های طلا و پول، مکناتن تلاش میکرد که تفرقه را در صفوف افغانها عمیق تر سازد. او به گماشته کشمیری اش گفت: "اگر هر بخشی از طرف افغانها آرزوی باقی ماندن قوای ما را در کشور داشته باشند، دست مرا برای شکستاندن تعهدی که نموده ام باز

نگهداشته و میتوانم مطابق به آرزوی ملت افغان خود را از قبول آن کنار بکشم". در طی روز های بعدی، کوششهای خستگی ناپذیر موهن لال برای ایجاد نفاق میان رهبران افغان و تاحد امکان متوجه ساختن آن علیه محمد اکبر خان به شدت ادامه یافت. "کی" می نویسد که مکناتن میدانست که میان افغانها اتحاد واقعی وجود نداشت، و صرفاً یک اتحاد موقتی است که بر مبنای منافع خود شان صورت گرفته است. "ویلیم کی" علاوه میکند، "این آسان نیست، که تمام آنها، در یک گروه گرد هم آیند و بیک تفاهم روشن برسند و تمام نقشه ها و تدابیر در آخرین روز ها این فرستاده سیاسی بهم جور بیاید... طوریکه معلوم می شود نخست او یکی از گروه ها رجوع نموده است و سپس به دیگرش، و در هر ترکیب جدید شان معلوم می شد که امیدواری ها را حاصل میکرد". نه تنها باید انتظار می کشید تا قرار داد امضا می شد، بلکه مشاهده می کرد که استراتژی اش تاثیر خود را برافغان ها وارد کرده بود و همان بود که محمد اکبر خان و طرفدارانش خود را تحت فشار قوی او احساس نمودند.

در شب ۲۲ دسمبر، محمد اکبر خان فرستاده مخفی خود را به نزد انگلیس ها فرستاد تا به مکناتن بگوید که پیشنهادات کاملاً جدیدی دارد و میخواهد آنرا در برابرش مطرح نماید. شرایط مذکور تکان دهنده بود به شاه شجاع اجازه داده می شد تا در قدرت باقی بماند، لکن به شرطی که محمد اکبر خان وزیر او می بود. انگلیس ها میتوانستند تا فرارسیدن بهار در افغانستان باقی بمانند، که درین صورت انتخاب زمان ترک افغانستان در دست خود شان می بود که موجب حفظ آبروی شان میگردد. و در عین زمان، فردیکه در پشت پرده قتل "سرالکساندر برنس" بود شناخته شده بود، دستگیر و برای مجازات به انگلیس ها تسلیم داده می شد. در برابر انجام تمام این کارها محمد اکبر خان مبلغ چهار صد هزار پوند را بدست می آورد و سلاله چهل هزار پوند را علاوه بر کمک های انگلیس که با او در برابر رقبایش انجام میداد، به او می پرداخت.

این پیشنهاد برای مکناتن چنین معلوم شد که در نتیجه همکاری موهن لال و وعده طلاهای انگلیسی که به ارتباط موضوع شاه شجاع به بعضی سران افغان داده بود، محمد اکبر خان مجبور گردیده تا به این سازش تن بدهد و درینصورت مکناتن درین بازی برنده بود، او انگلیس ها را از نابودی، قطعاتش را از قتل عام، شجاع را از کناره گیری و ماموریت خود را از ناکامی نجات داده بود. یک ملاقات برای فردا صبح قرار گذاشته شده بود تا با سریت کامل، هتر دوی شان موافقت نامه را نهایی خواهند ساخت. در آن شب مکناتن یادداشتی را به "الفن ستون" نوشت که او با حمید اکبر معامله یی را انجام داده است که به تمام نگرانی هایش پایان خواهد داد.



روز بعد مکناتن به همراه سه تن از افسران سیاسی اش بسوی محلی که او و اکبر خان قرار ملاقات گذاشته بودند، حرکت نمود. او در برابر سوال الفن ستون که مبادا این دام باشد، چنین پاسخ داد، "تمام این کارها را برای من بگذار من این مسایل را بهتر از تو میدانم". عین همین ترس توسط یکی از افسرانی که برای همراهی با او تعیین شده بود نیز ابراز گردید و همین قسم خانم او نیز ابراز تشویش نموده بود. هم چنان موهن لال به او هوشدار داده بود که محمد اکبر شخصی نبود که باید به او اعتماد می شد. لاکن مکناتن برای اینکه او را به ترسویی متهم نکنند، به حرفهای آنها گوش نداد. او اظهار نمود: "البته در آنجا خیانت است". به هر ترتیب پیروزی مذکور حیثیت شانرا اعاده خواهد کرد و از خطر نجات شان خواهد داد او علاوه نمود، مرگ را هزار بار نسبت به حقارت ترجیح میدهم". محمد اکبر و همراهانش در کنار تپه ای پوشیده از برف که از بالای آن دریای کابل دیده می شد و ششصد یار در جنوب شرق گارنیزون انگلیس قرار داشت انتظار آنها را می کشیدند، افغانها در برابر انگلیس ها که سوار بر اسب نزدیک می شدند، نگاه نموده و با لحن تعجب آمیزی گفتند، "صلح با شما!" خدمتگاران شان پارچه ای که بالای اسب می انداختند بر زمین هموار کردند و هر دو طرف از بالای اسب های شان به یکدیگر سلام دادند و محمد اکبر خان پیشنهاد نمود که مکناتن و همراهانش از اسب پیاده شوند و با آنها بنشینند. "کپتان کنیبت میکنزی" یکی از افسران بعدا نوشت: "افغان ها طوری صحبت مینمودند که معلوم می شد چیزی واقع می شود، و من احساس نمودم که حادثه ای بیایم واقع می شود، و من به شدت بالای خود فشار می اوردم و اسبم را آرام نگه میداشتم، بهر ترتیب از من هم دعوت شد تا در میان سردار ها بنشینم". هنگامیکه همه نشسته و خاموش بودند، اکبر خان رو به طرف مکناتن نموده و با تبسمی از او پرسید، پیشنهاداتی را که دیشب در برابرش مطرح نموده بود قبول کرده است؟ مکناتن پاسخ داد: "چرا نه؟" این دو کلمه مختصر نه تنها سرنوشت خودش را بلکه از تمام نیروهای انگلیس را تعیین کرد.

محمد اکبر با استفاده از سیاست دورویی اش که برای مکناتن تا هنوز هم ناشناخته بود، خواست تا موضوع را به منفعت خودش بچرخاند. او دیگر سران افغان را در باره قصد مکناتن که میخواست در خفا با او معامله نموده و آنها را دور بیندازد، هوشدار داد. و دیده می شد که بعضی از آنها در مجلس حاضر بودند و در باره خیانت مرد انگلیسی بگوش خود شنیدند. اکبر تصمیم نداشت که انگلیس و یا شاه شجاع سرجای شان باقی بمانند. این حرکت او طوری تنظیم شده بود تا مکناتن را

* Captain Kenneth Mackenzie

بدام انداخته و کسانی را که مکناتن میخواست علیه او قرار دهد، دوباره با خود متحد بسازد.

مکناتن خواست از چند نفر دیگر که حاضر بودند طوری استفسار نماید که کدام کار مشکوکی نشده است. اکبر برایش گفت که او کدام هراسی ندارد و بعدا علاوه کرد: "اسرار ما شریک است" طبق یادداشت های "کپتان میکیزی" لحظهء نگذشته بود که سردار بالای افرادش به شدت فریاد زد: "بگیرش! بگیرش!" درین وقت میکیزی و دو نفر از رفقاییش دیدند که مورد حمله قرار گرفته و بسرعت دست های شان را از پشت بسته کردند. و اکبر خان با دو نفر از سران، مکناتن را محکم گرفته بودند. میکیزی به خاطر میاورد که از چهرهء اکبر "خشم دیوانه وار" می بارید. در اثنای که مکناتن را بطرف دامنهء تپه کش میگردند، میکیزی نگاه کوتاهش به او افتاد که چهره اش را "ترس و وحشت" فرا گرفته بود. هم چنان صدای مکناتن را شنید که به فارسی فریاد میزد "از برای خدا، از برای خدا". اما نگرانی فوری او در مورد سرنوشتش وقتی کاهش یافت با وجودیکه بعضی افغان های متعصب مرگ او و همکارانش را میخواستند، لاکن معلوم می شد که اکبر خان هدایت داده بود که آنها باید زنده بمانند. درین هنگام سلاح شانرا خالی کردند، امر دادند تا مکناتن و همراهانش را دست بسته در پشت زین اسب های شان ببرند. با انهم کسانی که خواهان کشتن شان بودند به شدت به تعقیب شان میرفتند و آنها را در یک قلعهء نزدیکی که در انجا بود داخل نموده و در یک اتاق سرد و مرطوب انداختند. بدبختانه یکی از آنها که "کپتان تریور" نام داشت اینکه از بالای اسب افتیده بود یا در اثنای تعقیب بزور پائین آورده شده بود، بوسیله افغانها کشته شده و جسد قطعه قطعه شده او بروی برفها انداخته شده بود.

ازاینکه مکناتن چگونه کشته شده بود معلوم شده نتوانست و هیچ گونه شواهدی بعد ازینکه او کشان کشان از تپه به پایین کشیده شده بود چه حوادثی بالای او واقع شده بود، در دست نیست. اکبر خان شخصا سوگند خورده بود او میخواهد این انگلیسی را تا زمان برگشت مصئون پدرش گروگان نگهدارد. لاکن اسیر مذکور به شدت مبارزه نموده و تا حدیکه آنها را مجبور ساخته قبل ازینکه فرار نموده و خود را نزد انگلیسها برساند، او را به قتل برسانند حکایت دیگر این است که اکبر خان شخصا او را بخاطر براندازی پدرش از تخت سلطنت ملامت نموده و با خشم و غضب کور کورانه او را با یکی از تفنگچه های که مکناتن قبلا برایش تحفه داده و حتی طرز استعمالش را هم یاد داده بود، به قتل رسانیده بود.

در عین حال معلوم شد که ذر گار نیزون نیز اقدام درست صورت نگرفته بود. حادثهء مذکور برای جنرال الفین ستون اطلاع داده شده بود. لاکن یکبار دیگر عدم شایستگی، عدم قاطعیت و جبن و ترس بالای نظامیان غلبه نموده که نتوانستند برای

نجات جان مکناتن و همراهانش که نیم میل از آنها فاصله داشت، اقدام نمایند. مکناتن از الفن ستون تقاضاء نموده بود تا یک قطعهء خود را به حال آماده باش نگهدارد تا در صورت بروز کدام واقعهء غیر منتظره مورد استفاده قرار گیرند. لکن او نتوانسته بود این وظیفه را انجام دهد. آنها برای توجیه این غفلت خود به این بهانه دست می انداختند که مکناتن و سه تن از همراهانش به این فکر بودند که فقط برای نهایی ساختن قرارداد با اکبر خان در هرکجا رفته میتوانند. لکن این دلیل شان غلط بود، زیرا به مجرد برنگشتن شان باید حقیقت را درک میکردند. در همان شب به گارنیزون وحشت زده اطلاع رسید که اعضای بدن مکناتن به استثناء سرش بالای پایه ای به حالت اویزان در بازار دیده شده بود، و اندام خون الود او در داخل شهر به عنوان پیروزی به مردم نمایش داده شده بود.



قتل عام در دره ها

اکنون افغانها برای انتقام جویی انگلیسها که انتظار آنها داشتند خود را آماده میکردند، از قدرت تخریبی سلاحهای توپچی او بسیار می ترسیدند. حتی اکبر خان به عجله مسئولیت مرگ مکناتین را قبول نکرده و تأسف خود را نسبت به آن ابراز نمود. صرف سه سال قبل هنگامیکه نیروهای پدرش به آسانی تار و مار شدند، او موثرت نیروهای انگلیسی را که دقیق سوق و اداره می شد، مشاهده نموده بود، و هنگامیکه او گروگان های انگلیسی را نگهداشته بود، آنها همین قسم پدرش را در گرو خود داشتند.

از آنجاییکه قتل "سرالکساندر برنس" بدون کیفر باقی مانده بود، معلوم می شد که نیروهای انگلیسی مورد ضربه شدید واقع شده بودند. در حالیکه انگلیس ها تا آنوقت هم به حد کافی مجهز و مسلح بودند و نیروی مهیبی در اختیار داشتند و در صورتیکه جسورانه و مصممانه سوق و اداره می شدند حتی آنها میتوانستند در این مرحله هم افغان ها را شکست داده و اوضاع را به زیان اکبر خان تغییر بدهند. در حالیکه "الفن ستون" سالخورده که از مرض نقرس رنج میبرد و چشمش به دوره تقاعد آرامش بود، از بسیار قبل او در یک بی تصمیمی و نا امیددی غرق بود که بالمقابل این وضع در بین افسران قدمه های پایین نیز سرایت نموده بود. یکی از افسران او نوشته بود: "هان بی تصمیمی، مسامحه کاری، و برخورد های میتودیک تماماً کوشش های ما را فلج کرد، و به تدریج قطعات را بی روحیه ساخته و سرانجام، معاون او هم نتوانست

با اقدامات با کیفیت ما را از انهدام نجات دهد". خلاصه بدون اراده برای انجام عمل مصمانه، و با باقیماندن چند روز معدود مواد اعاشه، انگلیس‌ها امیدوار آن بودند تا با از سرگیری مذاکره با دشمن صرفاً خطر را برطرف نمایند.

در آستانه عید کرمس اکبر خان که اکنون خود را از زیر سایه ترس انتقام‌گیری انگلیس‌ها برکنار ساخته بود، فرستاده مخفی جدیدی را به گارنیزون اعزام نمود، آنها بار دیگر پیشنهاد عبور مصئون قطعات گارنیزون را پیشنهاد نمودند، لکن اینبار قیمت بلند تر مطالبه داشتند. با مرگ مکناتن و برنس و از بین رفتن اکثر افسران سیاسی بدست اکبر خان، "الدرد پاتنجر" وظیفه بیهوده مذاکره را از یک موقوف نهایت ضعیف بعهده گرفت. "پاتنجر" که دفاع هرات را پنجسال قبل موفقانه سازمان داده بود، به طور دوام دار از مکناتن و الفن ستون تقاضا مینمود تا وقتی که دیر نشده با تمام قطعات به بالاحصار منتقل شوند و در صورت ضرورت بجنگند. نسبت به اینکه در تلاش بیفتند که چگونه گارنیزون را دفاع نمایند. اما "الفن ستون" همیشه تلاش میکرد تا دلیلی را پیدا کند تا اینکار صورت نگیرد و حالات تمام فرصت‌ها را از دست داده بودند، و هنگامیکه افغانها درینمورد استشمام نمودند یگانه پل بالای دریای کابل را نیز ویران کردند.

حتی در آن هنگامیکه خودش از یک زخم شدید رنج میبرد. پاتنجر تلاش میکرد تا مافوقش را قناعت بدهد که با تمام قوا حمله کشنده ای را بر اکبر خان که هنوز هم دیگران با او متحد نشده اند، براه اندازد. این یک استراتژی بود که مورد حمایت تمام افسران جوان واقع گردید، صرف نظر از قطعات، که نسبت به قتل مکناتن خشمگین بودند، پاتنجر در برابر هر نوع معامله با اکبر خان قویاً استدلال مینمود و هوشدار میداد که او به هیچ صورت شایسته اعتماد نیست، و قتل خائانه مکناتن به وسیله او هر نوع تدابیری را که انگلیس‌ها در موردش اتخاذ کرده است بی ارزش ساخته است. اما "الفن ستون" بر موضوع خویش ایستادگی مینمود با وجودیکه موقف پاتنجر برای او و دیگر افسران بلند رتبه که در تلاش بودند هرچه زود تر به کشور برگردند امکانات بیشتر را فراهم می نمود، ولی هدف آنها این بود تا با حد اقل ریسک ازین بحران بیرون روند. با رفتن مکناتن و برنس، هیچکس توانایی استدلال و مقابله با الفن ستون و همکارانش را نداشت، حداقل پاتنجر که به حیث افسر سیاسی تعیین شده بود، و هیچیک از محدودیت‌های نظامی را نداشت، در برابرش استدلال مینمود. او بعداً نوشته بود، "من خود را از بستر مریضی به سینه می کشیدم، و متعهد بودم تا برای مصونیت یک جمعی از احمق‌ها که با دست خود برای خود چاه میکندند، مذاکره کنم". در نزد مافوقان او این امیدواری قوی بوجود آمده بود و به سادگی باور نموده بودند که اکبر خان بخشنده‌گی خود را ثابت نمود، این طرز تلقی، وظیفه پاتنجر را

دشوار و پیچیده ساخته بود تا او را آرام ساخته و در مورد مسئله ای که به تسلیمی گارنیزون ارتباط می‌گرفت، مذاکره نماید.

اکبر خان علاوه بر این تقاضا، که طبق موقف مکناتن انگلیس‌ها باید بلادرنگ افغانستان را ترک می‌کردند، او اضافه بر این اصرار می‌ورزید که انگلیس‌ها باید بخش عمده سلاح‌های توپچی و هم چنان طلاهای باقیمانده شائرا به او تسلیم بدهند، و گروگان‌های را که او در اختیار خود داشت با افسران دارای خانواده یعنی یکجا با خانم‌ها و اطفال‌شان، تعویض مینمود. الف‌ن ستون هرگز آماده نبود تا حداقل در برابر چنین تقاضاها مقاومت نماید، به زودی در جستجوی آن شد تا رضا کارانی را برای گروگان ماندن پیدا کند، ولی پاسخ اندک دریافت نمود. یک افسر سوگند خورد که او ترجیح می‌دهد خانمش را هدف گلوله قرار بدهد تا اینکه برای بخشایش افغانها او را تسلیم دهد، و هم چنان یکی دیگر از آنها اعلام کرد برچه خود را بر سینه دشمن فرو خواهد برد، تنها یک افسر رضا کارانه آماده شد و گفت اگر این کار موجب نجات دیگران می‌شود او و همسرش درینجا خواهند ماند.

هوا بسرعت رو به خرابی میرفت و آنها وقت بسیار کم داشتند تا فرصت پیدا نمایند که از طریق کوتل‌ها و معبرها بسوی جلال آباد عبور نموده قبل از اینکه در چنگ سرمای زمستان بیفتند، پاتنجر راه دیگری نداشت به جز اینکه به مطالبات خشن و دشوار محمد اکبر خان تن بدهد. در اول جنوری ۱۸۴۲، که برف سنگینی در کابل باریده بود با اکبر خان موافقتنامه ای به امضاء رسید که مطابق آن مصئونیت انگلیس‌ها را حین خروج تضمین می‌کرد و وعده شده بود که نیروی بدرقه ای را برای حفاظت شان از حمله اقوامی که از سرزمین‌های شان عبور مینمودند، نیز تهیه می‌نمایند. در مقابل انگلیس‌ها موافقه نمودند که به استثناء شش توپ متباقی را برای افغانها واگذار شوند. افغان‌ها در حصه خویش ازین مطالبه خود که افسران با خانواده‌های شان باقی بمانند دست کشیدند، و کپتان می‌کنزی و همراهش آزاد گردیدند. آنها نخستین کسانی بودند که در مورد سرنوشت مکناتن میدانستند، که بوسیله یک گروه خشمگین که برای قتلش فریاد می‌زدند، در اتاقش مورد حمله قرار گرفت. اکبر خان اصرار می‌کرد که برای تضمین حسن نیت به عوض رهایی آنها سه نفر افسر دیگر را به حیث "مهمانان" شان باقی بگذارند، انگلیس‌ها در موقعیتی نبودند که درین مورد هم کدام استدلال نمایند.

در جریان احضارات و آمادگی برای خروج سریع از گارنیزون، شایعه ای در میان سربازان براه افتاد. خانم یکی از افسران بلند رتبه در خاطراتش نوشته بود. "ما اطلاع یافتیم که قوماندانان باور خود را از دست داده بودند." سرگوشی‌های هم وجود داشت که بعد از به چنگ آوردن خانم‌ها، آنها در نظر دارند تمام مرد‌ها را به استثنای یک نفر به قتل برسانند. شخص زنده مانده را تا به مدخل دره خیبر برده شده و بعد ازینکه

دست‌ها و پاهایش را قطع نمودند در آنجا گذاشته شده و یادداشتی هم با او گذاشته خواهد شد که در آن به انگلیس‌ها اخطار داده میشود که باردیگر سعی نکنند که به افغانستان داخل شوند. خانم‌های برتانوی به حیث گروگان‌ها الی برگشت مصئون دوست محمد نگاه داشته میشود. به شایعه مذکور این مطلب هم علاوه شده بود، به افغان‌های که با انگلیس‌ها دوستی داشتند، اخطار داده شده بود که با قبول شرایط اکبر خان توسط انگلیس‌ها در حقیقت حکم مرگ آنها نیز صادر میگردد. لکن به یک عجله و شتاب زندگی مایوسانه برای کنار کشیدن خود، هیچکس حاضر نبود که به این شایعات و حرف‌ها گوش بدهد. چنانکه به این هوشدار موهن لال که میگفت تا وقتی که پسران سران افغان آنها را به حیث گروگان همراهی نکنند تمام شان از بین برده می‌شوند، نیز اعتنا صورت نگرفت.

در نخستین روشنی صبح ۶ جنوری با صدای شیپور، طبل، و باترک شاه شجاع و طرفداران بی دفاعش در بالاخصار یکی از قطعات بسیار مغرور سند به شکل بسیار شرم‌آور از گارنیزون خارج شد. هدف شان جلال‌آباد، نزدیک‌ترین گارنیزون انگلیس بود که هشتاد میل بسوی شرق قرار داشت. از آنجا افغانستان ترک داده می‌شد و از مدخل خیبر داخل هند می‌شدند. در پیشاپیش نیروی مذکور قوت ۶۰۰ نفری از غنند ۴۴ پیاده افزا شده بود. بعد از آن خانم‌های انگلیسی و اطفال بالای یابوها سوار بودند، و خانم‌های مریض و حامله بالای تخت روان بوسیله خدمتگاران هندی نقل داده می‌شدند، سپس بخش عمده قطعات پیاده، سواری و توپچی ب حرکت آمدند. در آخر قطار نیروی عقیدار متشکل از قوت‌های پیاده، سواری و توپچی قرار داشتند. در بین بخش عمده و آخرین و بخش قطار طولانی از شترها و قاطرها که مهمات و مواد اعاشه را انتقال میدادند، قرار داشت. بدین ترتیب آنها بدون یک امدادگی دقیق که چندین هزار افراد خدمت به تعقیب شان خود را به قطار چسپانده بودند، به حرکت آمدند و مبارزه‌ای را که میتوانستند به بهترین صورتی انجام دهند، ترک گفتند.

در آخرین دقائق این اطلاع حیران‌کننده بدست آمد که از قطعات بدرقه‌ای که اکبر خان تعهد سپرده بود در هیچ جا اثری از آنها دیده نمی‌شود، و در انتظار تهیه اعاشه و محروقات هستند. یکبار دیگر پاتنجر به الفن ستون پیشنهاد نمود که حتی درین لحظه، نهایی آنها میتوانند نقشه خود را تغییر داده و رأساً برای حفاظت بالاخصار، داخل آنجا شوند، ولی جنرال به حرف‌های او گوش نداد و میگفت که حالا برگشته نمیتواند. قاصدی را در پیشاپیش قطار به جلال‌آباد فرستادند تا آنها را از حرکت قطار آگاه بسازد. در آن صبح سرد و یخبندان زمستان، که قطار طولانی قطعات انگلیسی و هندی تشکیل گردیده بود، خانم‌ها، اطفال، راهبه‌ها، جاروکش‌ها، اشپزها، خدمه‌ها که تماماً شانزده هزار نفر می‌شدند، بروی برافرا بسوی نخستین معبرها و دره‌ها به راه افتادند.



یک هفته بعد، در ساعات بعد از ظهر روز، مترصدی از بالای دیوار های قلعه انگلیس ها در جلال آباد، در یک فاصله دور سواری را مشاهده نمود که به آهستگی از بین اراضی هموار بسوی قلعه نزدیک می شد. البته خبرهای تسلیمی گارنیزون کابل، که موجب تأثر شدید شده بود اینسو و آنسو شنیده می شد. ولی با آنهم در طول دو روز نگرانی های زیاد آنها در انتظار مواصلت سرقطار بودند. و حرکت قوای مذکور الی جلال آباد پنج روز را در بر میگرفت. یکبار مترصد اشاره را نواخت و بسوی دیوار قلعه دوید. چندین دوربین متوجه مرد سوار کار شد و بعد از لحظه بعضی ها فریاد زدند که او اروپایی است. معلوم می شد که او مریض و یا زخمی است و به مشکل خود را به پیش می کشید و بر بالای گردن اسپ خود گاز میخورد. وضع شخص مذکور به مترصدین این انتباه را داد که حوادث بسیار بدی رخ داده است. "ویلیم کی" نوشته بود: "آن سوار کار تنها، به قاصد مرگ شبیه بود." افراد مسلح به زودی فرستاده شدند تا شخص مذکور را بداخل قلعه بیاورند، وعده یی از افغانهای دشمن که در دور و پیش قلعه گشت و گذار داشتند، میدانستند که او کیست.

سوار مذکور که سر و دستش به شدت زخمی بود به آنها گفت که او "داکتر ویلیم برایدن"^{*} است که به حیث طبیب در خدمت شاه شجاع بود، ولی او با قوای انگلیس کابل را ترک گفت. قصه ای را که او بیان میکرد واقعاً وحشتناک بود. طوریکه موهن لال و افغانها بسیار دوستانه به انگلیس ها هوشدار داده بودند، اکبر خان در آخرین دقیق خیانتش را نشان داد. از ترک آخرین قسمت عقبی قوا اندکی نگذشته بود که افغان ها بر در و دیوار، ریختند و توسط تفنگ های دهن پر شان بالای انگلیس ها آتش گشودند، تعداد زیادی از افسران را کشتند و تعدادی از سربازان را زخمی ساختند، از همان لحظه حملات و یورش ها خاموش نشد. سوار کاران افغان در بین قطعات داخل شدند و به قتل و غارت می پرداختند و حیوانات باردار را می بردند. حتی افراد بی سلاح و بی دفاع خدمت گاران نیز در امان نماندند. به زودی برفها از خون انسان ها رنگین شدند، و قطاری از مرده ها و کشته ها بوجود آمد. با وجود این حالت، قطار به پیش می خزید و با افغان ها تا جائیکه میتوانستند می جنگیدند. باوجودیکه بخاطر محمولات غیر ضروری خسته شده بودند و هم چنان بر اثر حضور خدمتگاران وحشت زده، بازداشته می شدند، با آنهم انگلیس ها بعد از طی ۵ میل راه در روز اول بعد از ترک کابل، تا ناوقت های شب، مشغول نبرد بودند.

افسران بلند رتبه و بعضی خانم های اروپایی و اطفال در یک خیمه یی که از تاراج نجات یافته بود، خوابیدند. باقیمانده کسانی که داکتر برایدن هم در میان شان بود شب را در بیرون بالای برف سپری نمودند. بعضی ها آتش آفروختند، چون آذوقه نبود

* Dr. William Brydon

بعضی قسمت های از البسه و پارچه های مربوط بخود را می سوختاندند. برآیدن خود را در پوستین پیچانده و خواست تا بخوابد، و زین یابوی خود را هم محکم نگاه داشته بود. فردا صبح معلوم شد که بسیار از قطعات هندی و خدمتگاران کمپ که از مناطق گرم سیر بودند و دارای البسه گرم نبودند، از سرما مرده بودند. دیگران در بیداری که بر خود می لرزیدند پاهای شانرا برف به شدت برده بود، و برآیدن آنها مانند سوخته چوب تعریف نموده بود. آنها هم بالای برفها پشت سر گذاشته شدند تا بمیرند. باز هم "پاتنجر" از "الفن ستون" تقاضا نموده بود تا از پارچه های که بالای اسپ ها انداخته می شد با استفاده از تجربه افغانها که در شروع هر زمستان منیث "پای تابه" استفاده مینمودند، سربازان شان نیز مورد استعمال قرار دهند. این پیشنهاد او هم مانند سایر تقاضاهایش مورد قبول قرار نگرفت. نتیجه آن شد که بنابر موجودیت رقابت میان افسران نظامی و سیاسی، تراژیدی ای به این قیمت بزرگ بوجود آید.

عقب نشینی سربازان و ملکی ها، انگلیس ها و هندی ها، قوتهای پیاده و سواری حیوانات بار دار و توپها توأم با مبارزه مرگ و زندگی ادامه داشت. در آنوقت تنها این مفکوره در مغز هر یک وجود داشت، فرار از سرمای وحشتناک و رسیدن به جلگه های گرم و مصئون آن طرف خیبر، در تمام روز تیر اندازی های مخفی و دزدانه ادامه داشت که تلفات زیادی را موجب می شد. زدوخوردهای کوچک هم واقع می شد، و افغان ها تلاش می کردند تا دو عدد توپی را که بوسیله قاطر انتقال می شد بدست آورده و انگلیس ها را مجبور میکردند تا دو توپ قیمتی دیگر را هم ترک بدهند. انگلیس ها تمام آنها را به شمول توپهای قاطری و ملحقات آن رها نمودند ولی با آنها جنگ به شدت تمام آغاز گردید.

در نیمه روز دوم، اکبر خان به طور غیر منتظره ظاهر شده، و اعلام کرد که آمده است تا آنها را از دره ها الی جلال آباد طور مصئون بدرقه نماید. او انگلیس ها را بخاطر تلفات سنگین شان مورد ملامت قرار داد که آنها قشله شانرا قبل ازینکه قطعه بدرقه برای شان آماده شود، ترک نمودند. (در حقیقت تعیین زمان توسط هر دو طرف موافقه شده بود). باز هم در مقابل این بدرقه، اکبر خان گروگان های بیشتر را مطالبه نمود، به شمول پاتنجر و دو افسر سیاسی دیگر. او هم چنان به "الفن ستون" امر کرد که در آن روز اضافه از آن حرکت نکنند و میگفت که او نخست باید ترتیبات عبور شانرا از دره ها با سران اقوام در خورد کابل اتخاذ نماید تا اجازه عبور بدهد. یکبار دیگر، الفن ستون به حرفهای او باور کرد و موافقه نمود که بعد از ۱۰ میل رفتار تا روز دوم در آنجا توقف نماید. او هم چنان تقاضای اکبر را برای سه گروگان دیگر پذیرفت و آنها مجبور شدند به جانب افغانها بپیوندند.

روز بعد، ۸/جنوری، قطار پراکنده داخل دره باریک که ۳ میل طول داشت داخل شدند. تا آنوقت هیچ علامه ای از بدرقه و وعده داده شده اکبر خان به چشم نمی خورد،

اما نمیتوانستند در آنجا به خاطر سرمای شدید و گرسنگی که به حیث یک خطر هوشدار میداد، توقف نمایند. اکبر خان با وجودیکه برای آنها آذوقه وعده داده بود، ولی از آن اثری دیده نشد. هم چنان هیچ شواهدی از وعده ایکه دره مذکور را برای عبور شان حفاظت نماید به چشم نمی خورد. خلاصه دروغ ها به زودی برای همه واضح شد به استثنای الفن ستون که هنوز هم آنها را وادار می ساخت تا توقف نموده و به افراد قبیله که با تفنگ های فتیله ای شان از بالای نقاط مرتفع تمام دره را تحت نظر داشتند، فرصت بدهند تا باز هم آنها را مورد هدف قرار بدهند.

داکتر "برایدن" با تأثر و اندوه در یادداشت های که بعد از رسیدن به جلال آباد دوباره آنرا تنظیم نموده بود بیاد می آورد، "درین ساعات صبح ما از دره خورد کابل با تلفات بزرگ جانی و مالی عبور نمودیم، تمام ارتفاعات در تصرف دشمن بود، که از آنجا ها پایین ریختند و به طور پی در پی بالای قطار ما آتش نمودند، تعداد زیادی کشته شدند... و عده ای کثیری زخمی گردیدند." طوریکه به زودی بخش عمده قطار بر آخر دره رسیده بودند، که عبور از بالای رود خانه یخبندان را هم شامل می گردید، جنگجویان اقوام از مواضع شان پایین آمدند و افراد پراگنده را قصابی کردند، در حدود سه هزار نفر از گارنیزون که بیشترین تعداد آنان را زنان و اطفال، احتوا میکرد کشته شدند. اجساد یخ زده شان، از وجود لباس های قیمتی ذریعه دوست و یا دشمن برهنه ساخته شدند. البته "برایدن" شخصاً شاهد چنین صحنه نبود ولی، دیگران میگفتند که اکبرخان را دیده بودند که بر اسب سوار و در بین دشمنان از آنها به لسان فارسی (زبانی که اکثر افسران انگلیسی با آن بلد بودند) تقاضا مینمود که انگلیس ها را (رها) کنند، لکن به زبان پشتو (زبان اقوام افغانستان) برای شان میگفت که آنها را به "قتل" برسانید با وجود این کار و دیگر خیانت های او، "الفن ستون" باز هم به او باور نموده و روز بعد یعنی ۹ جنوری، اکبر خان اینبار پیشنهاد نمود تا خانم ها و اطفال افسران انگلیسی را تحت حمایت خود قرار خواهد داد، و وعده کرد که آنها را از یک راه محفوظ ترالی جلال آباد بدرقه و همراهی نماید. چون شوهران شان نجات یافته بودند، او پیشنهاد کرد که آنها را هم به حیث افسران زخمی نزد خود نگاه دارد. الفن ستون با این پیشنهاد موافقه نمود. ۱۹ نفر شان یعنی دو مرد، هشت زن و نه طفل از یک راه دیگر توسط افراد اکبر خان بدرقه شدند. این آخرین لحظه ای بود که آنها را دید و یا افسران سیاسی را که برای چندین ماه در قید مانده بودند.

با وجود تسلیمی خانم ها و اطفال، جمله بالای قطار از سر گرفته شد. در روز بعد "برایدن" نوشته است: "این یک مارش وحشتناک بود، آتش دشمن قطع نمی شد، بسیاری از افسران و افراد بخاطر برف کوری نمیدانستند به کجا میروند" در میان شان کسانی که هلاک شدند کم نبودند او به خاطر می آورد که سردی هوا و حملات دوام دار قطعات هندی را که البسه گرم هم نداشتند برای دفاع در برابر هجوم های لاینقطع

افغانها که از هر طرف صورت می‌گرفت نا توان ساخته بود. در ساعات آخر روز، وقتیکه تاریکی همه جا را فرا گرفته بود "برایدن" برای "صرف چند نفر" سپاه‌یانی که زنده باقی مانده بودند، گفته بود. براساس یک محاسبه، ۷۵۰ نفر سرباز انگلیسی و هندی که فقط پنج روز قبل کابل را ترک گفته بودند، اکنون، همه مرده اند، و دو سوم حصه از دوازده هزار نفر ملکی که آنها را همراهی مینمودند، هم هلاک گردیده بودند.

هنگامیکه کشتار دوام داشت، اکبر خان که شخصاً از انظار دور بود، تا جاییکه توانسته بود افراد اقوام مختلف محل را مانع کشتار شده بود، ولی این به مشکل ثابت شده میتوانست که گویا او علیه سرانی که کنترل کمی بالای شان داشت اعتراض نموده باشد. شاید بعضی حقایق درین اظهارات اخیر وجود داشته باشد، لکن شواهد حقیقی در دست نیست که کوشیده باشد تا سران را وادار سازد که جلو افراد شانرا از حمله بالای قطار در حال عقب نشینی بگیرند. حتی بگونهء تعجب آور، "الفن ستون" به باور مندی اش که اکبر خان به تمام قدرت خود کوشش کرده بود که آنها را حفاظت نماید، ادامه داده بود. دو روز بعد، به تاریخ ۱۲ جنوری، یکبار دیگر او عبور مصئون را برای شان پیشنهاد نمود. درین هنگام قوای "الفن ستون" کمتر از دو صد نفر باقی مانده بود. و در حدود دو هزار نفر افراد خدمت و غیره. جنرال احساس نموده بود برای این که هر یک شان زنده بمانند راه دیگر ندارد. جز اینکه شرایط اکبر را بپذیرند. بر طبق اظهارات معاون "الفن ستون" و یک افسر دیگر، او سوار بر اسب به سوی خیمهء اکبر خان تاخت، و بعداً ثابت گردید که یک حيله ای بیش نبود، به زودی حتی برای الفن ستون هم ثابت شد که اکبر خان توان آنرا نداشت که آنها را حفاظت نماید. حتی اگر این کار را هم میخواست. هنگامیکه جنرال خواست تا برایش اجازه داده شود به سوی قطعاتش برگردد، اکبر خان نپذیرفت و قوماندان انگلیسی را بالای گروگان های انگلیسی اش علاوه نمود. باوجود این، "الفن ستون" تلاش نمود تا یک پیام مخفی را برای افسریکه بعد از او مسوولیت رهبری قطعات بدوش او می افتید رسانیده و برایش امر بدهد که به زودی به حرکت شروع کند.

در آنوقت هوا تاریک بود و افغان ها انگلیس مذکور را از محافظینش دور نگهداشتند البته اینکار مدت زیادی دوام نکرد. اقوام ساکن منطقه موانع بسیار زیادی در تنگی کوچک ایجاد نموده، بودند، و شروع به آتش باری بالای سرخ پوشها (یونیفورم عسکری انگلیس ها رنگ سرخ داشت) نمودند تا مجبور به توقف شوند. ولی خلاف توقع انگلیس ها در شب هم حرکت نمودند، و قطعات کوشش میکردند تا موانع مذکور را با دستان خالی از سر راه شان بردارند. افغانها دانستند که آنها چه کرده اند، بنابراین از عقب بر آنها تاختند. "برایدن" نوشته بود "دسپلین تماماً از بین رفته بود" هرکس در مورد خودش فکر میکرد. او در تاریکی شب که ناگهان احاطه شده بود. قبل از اینکه با اسبش حرکت کند او از اسبش انداخته شده بود و زیر ضربه شمشیر

قرار داده شد. ولی معجزه آسا از مرگ نجات یافت. شمشیر دشمن قسمتی از پوست سرش را برید، او نوشته است، "نزدیک بود بیفتم، ولی به شدت تلاش کردم بالای زانوهای خود تکیه کنم ضربه دوم بالایش حواله شد و او توانست، با شمشیر خود آنرا دفع کند. و انگشتان دست دشمن قطع شود، زمانیکه سلاح او بر زمین افتاد، دشمن در دل تاریکی ها ناپدید شد. و "برایدن" را بدون اسپ و تنها گذاشت.

با وجود زخم شدید در سر، دکتور تلاش نمود تا با چارغوک از بالای موانع طوریکه توجه دشمن را بخود جلب نکند عبور نماید، معلوم شد که او از تعقیب هم قطارانش عقب مانده بود. او با ضعف و ناتوانی بر روی زمین می خزید تا اینکه خود را به سرباز زخمی سواری که در حال مرگ بود رسانید. سرباز مذکور که به سینه اش مرمی خورده بود و به شدت خون میداد از "برایدن" خواهش کرد تا اسپش را قبل از اینکه دیگران ببرند برای خود بگیرد. او چند لحظه بعد جان داد. "برایدن" اسپ او را سوار شد و به عجله در دل تاریکی های شب در جستجوی همزمانش بود.



مشتی از افسران و سربازان که از دره تنگ با جنگ و مقاومت بیرون برآمدند و در عقب خود بسیار کشته و مرده بجا گذاشته بودند به دو بخش سواری و پیاده تقسیم شده بودند، پانزده نفر از افسران و سربازان قبلی که برایدن نیز با آنها پیوسته بود، تصمیم گرفتند تا بجلو حرکت نموده و به این امید قبل از اینکه بدست تعقیب کنندگان بیفتند خود را به جلال آباد برسانند. گروه دوم که تعداد شان بیشتر بود بیست افسر و چهل و پنج نفر افراد دیگر را در بر میگرفت، برای رسیدن به قریه گندمک که کمتر از سی میل با جلال آباد فاصله داشت در حال نبرد بودند، آنها میدانستند اگر برای یکرود دیگر زنده بمانند آنها در ساحه تحت نفوذ گارنیزون انگلیس خواهند رسید. اما بزودی راه شان توسط افغانها مسدود گردید. آنها دانستند که دیگر برای زنده ماندن شان کم دارند، آنها شکل مربعی را تشکیل دادند و با بیست تفنگ و دو دور مهماتی که با خود داشتند خواستند تا آخرین دقایق زندگی ایستادگی کنند.

افغانها نخست به آنها پیشنهاد مذاکره نمودند و اصرار میورزیدند که با آتش بس تا آخر موافقه خواهد شد و در صورتیکه اسلحه شان را تسلیم بدهند کاملاً مصئون خواهند بود. آنها در این مورد مشکوک بودند که باز هم دامی نهفته است بنابراین پیشنهاد شانرا رد کردند و افغانها تلاش نمودند تا آنها را خلع سلاح نمایند. فوراً جنگ تن به تن آغاز شد. آنها تمام مرمی های شان را مصرف نمودند و جنگ برچه و شمشیر را آغاز نمودند. یک افسر، پنج نفر افغان را قبل از اینکه خودش را از بین ببرند، از سر راهش دور کرد. صرف چهار نفر شان ذریعه افغان ها اسیر شدند. متباقی

افراد گروه که اکثر شان سربازان و افسران غند ۴۴ پیاده بودند در جریان نبرد کشته شدند. در سال ۱۹۷۹ تقریباً یک و نیم قرن بعد یک دانشمند انسان‌شناسی* برتانوی دکتور "اندری سینگر" از تپه ای که آنها کشته شده بودند، دیدن کرد. در زیر سنگلاخ‌های این منطقه ترسناک و دور، او توانست استخوان‌های این انسان‌های شجاع را پیدا نماید، ساکنان قریه برایش گفتند که سالها قبل، سیاحان از هند برتانوی گاهگاهی به این جا می‌آمدند و خاموشانه می‌ایستادند و ادای احترام میکردند.

درین ضمن، دوازده میل به طرف شرق، گروه سواری که با عجله بسوی جلال‌آباد می‌شتافتند از سرنوشت این هم‌زمان خود خبری نداشتند، در گروه مذکور دکتور برایدن سه تورن و سه افسر پایین رتبه و شش نفر سرباز و یک دکتور دیگر هم شامل بود. در قریه فتح‌آباد صرفاً ۱۰ میل دور از جلال‌آباد، به آنها غذا آوردند و چون بیش از حد گرسنه بودند آنها غذا را پذیرفتند، و از حداقل نفسی که تازه میکردند، خوشحال بودند، بعد از این همه قریه آرام و دور از جنگ به نظر می‌خورد. لکن این تصور نادرست بود، هنگامیکه آنها خواستند کمی استراحت کنند، برای کسانی که در عقب تپه در انتظار بودند، اشاره داده شد. انگلیس‌ها به زودی دانستند که با خطر روبرو شده‌اند که ناگهان افراد مسلح سوار بر اسب از هر طرف بسوی قریه حمله ور گردیدند. اسلحه‌ها را قاپیدند و اسبان شانرا پراکنده ساختند، و مردم ده بالای این گروه کوچک ریختند و آنانیکه سعی میکردند ذریعه اسب فرار کنند، تحت آتش قرار گرفتند. تنها پنج نفر شان به شمول دکتور برایدن توانستند قریه را ترک کنند. ولی به زودی آنها هم توسط تعقیب‌کنندگان افغان از بین برده شدند و برایدن معجزه آسا فرار کرد. حتی درین مسافه، پانزده میلی الی جلال‌آباد توسط افغان‌های دشمن تعقیب میگردد.

دسته اول آنها که بیست نفر بودند بالای برایدن" سنگ پرتاپ مینمودند و هم بوسیله شمشیر بر او حمله میکردند او مینویسد، "من به بسیار مشکل اسپم را توانستم چهار نعل بدوانم، لجام را به دندان محکم گرفتم و هنگام عبور از بین شان راست و چپ با شمشیر خود دفاع میکردم. آنها نتوانستند ضربه خنجرهای شانرا بمن وارد کنند، و صرفاً با یکی دو سنگ بر من ضربه زدند". یک یا دو میل جلو تر با دسته دیگر تصادف نمودم که یکی از آنها تفنگ فیله ای (دهن پر) داشت. "برایدن باز هم بر اسب خسته اش فشار آورد تا چهار نعل بدود. افغان با تفنگ دهن پر از نزدیک بر او آتش کرد، مرمی مذکور به شمشیر وران اسپس اصابت کرد و او نجات یافت. در هنگامیکه افغان تفنگ خود را دوباره پر میکرد، برایدن از تیررس او دور شده بود.

* Anthropologist

* Andre singer

سرانجام برآیدن در میان دشتی چند تن سوارانی را دید. فکر کرد که آنها سربازان سواری انگلیسی گارنیزون جلال آباد هستند و مشتاقانه بسوی آن شتافت. بسیار بعد دانست که آنها افغان هستند. با سرعتی که میتوانست دور خورد که چشم آنها به او افتاد و چند نفر را عقب او فرستادند و شناختند که او انگلیسی است. یکتن از آنها بالایش با شمشیر حمله کرد. برآیدن تلاش کرد تا ضربه او را با شمشیر شکسته اش دفع کند. دشمن باز هم چرخ خورد دوباره بالایش تاخت. برآیدن نوشته است: "این بار در همان لحظه ای که میخواست مرا بزند من دسته شمشیرم را برسرش زدم" افغان درین حالت نتوانست مرا دقیق هدف قرار دهد. در عوض بدست چپ داکتر که جلو اسپ را محکم گرفته بود. ضربه وارد کرد و دید که بی حس شده است. او لجام را بدست دیگرش گرفت. برآیدن بخاطر می آورد، "گمان میکنم، دشمن با دیدن پوش تفنگچه دچار ترس شد، و او به یکبارگی بسرعتی که میتوانست، دور زد و از من دور شد".

برآیدن دانست که ترس او از تفنگچه بود، سلاحی که قبلاً از پوش افتاده بود و در اگنوقت کاملاً غیر مسلح بود. اسپ کوچک اندام او از رانش به شدت خون جاری بود، معلوم نبود که اضافه از آن او را جلو ببرد. زخم های خودش، و یکجا با خستگی و گرسنگی آنها را در معرض خطر قرار داده بود. برای اولین بار در طی هشت روز وحشتناک، داکتر داشت توانایی اش را از دست میداد. او می نویسد: "معلوم می شد که تمام نیرویم مرا ترک میکند" و احساس کرد که از ناتوانی زیاد از بالای زمین خواهد افتید. در هر لحظه او انتظار حمله یک افغان را داشت. و این موقع او دانست که بر خلاف نجات می یابد او بخاطر میآورد. "من اعصابم را از دست داده بودم، از سایه ام می ترسیدم". ولی او آنقدر به جلال آباد نزدیک شده بود که باور هم نمیکرد. در آن لحظه بود که چشمان تیز مترصدین از پشت دیوارها او و اسپش را که در میان دشت با مرگ و زندگی دست و گریبان بودند، تثبیت نمودند.

داکتر "برآیدن" یگانه فردی از شانزده هزار انسانی بود که کابل را به خاطر عبور از مسیر خطرناکی برای رسیدن مصئون به جلال آباد ترک گفته بود. و در نخستین ساعات روز سرنوشت ساز ۱۳/جنوری/۱۸۴۲، خبرهای را از مصیبتی که اردوی "الفن ستون" بوسیله یک ملت مغلوب شده بود، بگوش افسران انگلیس در جلال آباد برساند. ولی طوری که ما مشاهده میکنیم او یگانه نجات یافته از گارنیزون انگلیس ها در کابل نبود. در پهلوی گروگان های که بوسیله اکبر خان نگهداری شده بود، تعدادی از سربازان و دیگر هندی ها که فرار نموده و در بعضی مغاره ها پنهان گردیده بودند و در طی ماه های بعد از طریق دره ها و کوه ها خود را به هندوستان رسانیدند، نیز وجود داشت. هم چنان "برآیدن" خودش هم کاملاً صحت یافت و به حیث سوژه مشهور ترین

تابلوی دوران ویکتوریا در آمد. خانم "بوتلر"^{*} در اثرش بنام "بازماندگان یک ارتش" "برایدن" و اسپ او را که به خاطر جراحاتش جان داد، زیبا ترسیم نموده است. دکتور برایدن در باره اسپش نوشته است: "پونی بیچاره" را راساً به اسطبل بردند و خوابید و هرگز بلند نشد."

"برایدن" و گارنیزون جلال آباد هیچکدام از سرنوشت افراد غنند ۴۴ پیاده در گندمک اطلاع نداشتند. بعد از بسیار شب‌ها آتش بزرگی در دروازه کابل شهر جلال آباد شعله ور گردید، که روشنی آن تا دیوارهای گارنیزون میرسید. شیپورها و نغاره‌ها به صدا در آمدند تا اگر بازماندگانی خواسته باشند با استفاده از تاریکی شب از میان دشت‌ها خود را به گارنیزون برسانند، رهنمایی کنند، لکن هرگز کسی برنگشت.



^{*} Lody Butler

آخرین دقایق زندگی دو افسر

خبر های وحشتناک داکتر برآیدن که او را مشهور ساخته بود، دو هفته بعد برای "لارڈ آکلند گورنر جنرال" که در آستانه تقاعد بود، به کلکته رسید. خواهر او "امیلی" * مینویسد که دریافت این خبر تکان دهنده، او را ده سال پیر ساخته بود. حوادث بسیار بد به سرعت واقع شده بود. صرف چند هفته قبل "سر ویلیام مکناتن" در نامه ای که از کابل فرستاده بود، او را مطمئن ساخته بود که همه چیز کاملاً تحت کنترل جدی او قرار دارد. ولی اکنون تمام سیاست لارڈ در آسیای میانه بر هم خورده بود. بجای آنکه یک حکومت دوست در افغانستان برای حمایت هند در برابر تجاوز تدریجی روسها تأسیس می شد، برخلاف بدترین مصیبتی که موجب شکست اردوی برتانیه گردید رخ داده بود. یک جمعیت وحشی و درنده خو، که با سلاح ساخت خود شان مجهز بودند، موفق گردیده بودند تا نیروی بزرگترین قدرت در روی زمین را تار و مار نمایند. این یک ضربهء سختی به غرور و حیثیت انگلیس ها بود. رسوایی که "سن پترزبورگ" در خیوا با آن روبرو شده بود، با این حادثه قابل مقایسه نبود. برای "لارڈ آکلند" سراسیمه، که در استعمال قوای انگلیس برای برکناری امیر دوست محمد از پادشاهی، متردد بود، این حادثه "نه تنها قابل حل نبود بلکه وحشتناک" هم بود. و در آنوقت که نیروهای اکبر خان دروازه های گارنیزون های جلال آباد و کندهار را به شدت می کوبید، این ترس بالا گرفته بود که افغان های جنگجو که از بادهء این پیروزی سرمست شده بودند،

* Emily

شاید از دره‌ها به هند شمالی سرازیر شوند، طوری‌که در گذشت چندین بار این کار را کرده بودند.

لندن برای چند هفته ازین مصیبت اطلاع نداشت. اخبار "تایمز" نخستین روزنامه‌ای بود که با خطوط درشت ازین حادثه کشور را آگاه ساخت. تایمز نوشته بود: "با تأسف اعلام میداریم که شما را از بدترین مصیبت و پریشانی اطلاع میدهیم" چند روز بعد در مقالات مختلف انگشت اتهام را بسوی سن پترزبورگ گرفتند. "که نفوذ روز افزون شان در میان اقوام آنجا ضرورت مداخله ما را مطرح ساخت" و اجنت‌های مخفی او معبرهای منتهی شده بسوی هند برتانوی را "با دقت هر چه بیشتر امتحان میکنند" اخبارها اصرار ورزیدند که شورش مذکور خود جوش نبوده بلکه یک حرکت سازمان یافته بود، که قتل "سرالکساندر برنس قویترین دشمن آشتی ناپذیر اجنت‌های روس" مؤید این شک و تردیدها بود. دیگر ادعاها در مورد دست داشتن روسها کمتر قابل قبول بودند، ولی هرکس به شمول "دیوک آف ولینگتون" * جنرال "الفن ستون" را که نتوانست شورش را در همان آغاز سرکوب نماید، و بدرجه اول لارڈ آکلند را به خاطر حماقت‌هایش درین مورد شدیداً ملامت نمودند. "تایمز" با جدیت ابراز نظر نمود، "که ترس بزرگ ما در مورد لشکر کشی به افغانستان توجیه پذیر بوده است."

حکومت جدید تحت رهبری "سررابرت پیل" * حداقل توانست دست خود را از تمام مسوولیت این مصیبت شسته و بار سنگین آنرا بر شانه‌های "ملبورن ویگن" * که مسوولیت این نقشه تعرض را منظور نموده بود، بیندازد. در حالیکه او با وظیفه مهم خاتمه بخشیدن به درهم و برهمی و تصمیم مجازات نمودن افغانها بخاطر خیانت شان که ملت تقاضای انتقام را داشتند، روبرو بود. خوشبختانه، "لارڈ الن بورو" که در امور هند دارای تجارب زیاد بود، و سه بار متصدی اداره کنترول بود، در سر راهش به هند بود تا جانشین "لارڈ آکلند" گورنر جنرال گردد و هنگامیکه او به تاریخ ۱۲/فبروری به مدراس رسید از وقوع فاجعه مذکور اطلاع یافت. در توضیحی که از جانب حکومت هند برتانوی برایش داده شده بود که بیرون کشیدن گارنیزون‌های انگلیس از افغانستان مطابق به سیاست‌های اقتصادی بوده، ولی او بعداً دانست که کاملاً با یک وضعیت غیر منتظره روبرو شده بود. در شبی که کشتی او در کلکته لنگر انداخت او به "پیل" صدراعظم نوشت که او در نظر دارد حیثیت و غرور برتانیه را از درسی که از افغانها گرفته و به زودی فراموش نخواهند کرد، دوباره احیاء نماید.

با مواصلت به پایتخت، "الن بورو" دانست که سلف او هم نیروها را به پشاور اعزام نموده بودند تا گارنیزون‌های تحت فشار را در جلال آباد و کندهار کمک نمایند.

* Duke of Wellington

* Sir Robert Peel

و هم چنان تلاش مینمود تا گروگان های انگلیسی را که نزد اکبر خان بود رها سازد، گورنر جنرال جدید اکنون رهبری امور را بدست گرفته بود. به تاریخ ۳۱ مارچ ذره خیبر تحت فشار قوای جنرال "جورج پالک" قرار گرفته و تکنیک افغانها را مورد استفاده قرار داد که تلفات شان درین عملیات صرف ۱۴ نفر بود. عملیات طوری بود که "پالک" از قطار مذکور توپهای را برای اشغال ارتفاعات دو طرف راه افراز نمود و سران برجسته اقوام برای نخستین بار از نقاط مذکور مورد حملات مرگبار قرار گرفتند. دو هفته بعد تر قطار قوای کمکی به جلال آباد رسید. در ضمن، در یک سلسله عملیات ها در اطراف کندهار قوماندان قوی انگلیسی جنرال "سر ویلیام نات" افغان های را که گارنیزون را تحت تهدید قرار داده بودند، عقب زد. او هم مانند "پالک" آماده و علاقمند بود تا صرف نظر از مرگ "برنس"، "مکناتن" و سربازان و خانواده های بی شمار که در هجوم مرگبار به هلاکت رسیده بودند، برای گرفتن انتقام شکست توهین آمیز "الفن ستون" به سوی کابل مارش نماید.

درین وقت بود که "لارد الن بورو" که نخست طرفدار سیاست فشار بود، سعی نمود تا درین مورد خون سردانه برخورد نماید. او در مورد ادامه مصارف و تهی شدن خزانه هندوستان (لندن سهم گیری اش را برای مصارف لشکرکشی کاملاً رد نموده بود) نگران بود، و یا شاید از یک فاجعه دیگر می ترسید، گورنر جنرال تقاضا نمود که افغان ها به اندازه کافی از "پالک" و "نات" درس گرفتند. او نوشت: "سرانجام ما پیروز شدیم، و اساس نظامی ما دوباره به پا ایستاد" او به هر دو جنرال امر نمود تا با نیروهای شان به هند برگردند و گروگان ها را در تصرف اکبر باقی بگذارند، زیرا شاه شجاع (به عقیده الن بورو) رسماً از پشت دیوار های بالاخصار به اداره امور افغانستان ادامه میداد، و امیر دوست محمد تا اکنون در دست انگلیس ها بوده. "الن بورو" استدلال مینمود که قوای انگلیس را از افغانستان بیرون بکشد تا مذاکرات برای آزادی گروگان ها در فضای آرام آغاز گردد. ولی از چیزی که نمیدانست آن بود که متأسفانه شجاع دیگر زنده نبود. هنگامیکه قوای "پالک" به استقامت خیبر و جلال آباد در حرکت بودند، شاه شجاع ظاهراً برای مذاکرات از بالاخصار بیرون کشیده شد، ولی متعاقب آن بدن مذکور بوسیله مرمی سوراخ سوراخ گردیده بود. هم چنان بنا بر ترسی که در میان دیگر سران افغان در مورد دور نمای حکومت اکبر خان و یا پدرش پراکنده شده بود، عمر این پیروزی او بسیار کوتاه بود. طوریکه "مکناتن" پیش بینی نموده بود، مبارزه خشن قدرت میان طرفداران اکبر خان و دشمنانش آغاز یافته بود.

تقریباً همزمان با آن، در حلقات و مقامات انگلیسی نیز مبارزه به گونه دیگری آغاز شده بود. امر "الن بورو" برای "پالک" و "نات" برای تخلیه افغانستان بدون دادن

* Geopepollok

* Sir William Nott

گوشمالی بیشتر به قبایل خونریز به حیث یک اقدام ناشی از ترس و عدم اعتماد بالای دو جنرال و افرادش که خواهان جنگ بودند، تلقی گردید. مبارزه اراده میان دو جنرال و گورنر جنرال جدید و دیگر مقامات ارشد نظامی در هند و انگلستان که طرفدار گروه اول بودند، ادامه داشت. در حالیکه بهانه قرار دادن شرایط جوی، کمبود اعاشه و آذوقه، پول و غیره باعث شده بود تا خروج دو گارنیزون به تعویق بیفتند، فشار بالای "الن بورو" هم ازدیاد می یافت تا نظرش را تغییر بدهند. دو جنرال مذکور در لندن هم متحدین مهمی مانند "دیوک آف ولینگتون" داشتند که در کابینه هنوز دارای چوکی های بودند. سابقه داران در هند به "الن بورو" هوشدار دادند، "این ناممکن است که بالای شما فشار قوی وارد گردد تا مفکوره اهمیت احیای مجدد شهرت را در شرق قبول کنید." حتی "سررابرت پیل" صدراعظم که از ابتداء احتیاط جدی را درین مورد از گورنر جنرال تقاضا مینمود، در زیر فشار افکار عامه قرار گرفته و برای او نوشت و پیشنهاد نمود که باید تدابیر سخت تر درین مورد اتخاذ گردد.

"الن بورو" با احساس تجرید شدن روز افزونش راه انعطاف را در پیش گرفت. او درک نموده بود که درین مورد قبلاً دچار اشتباه شده بود، و یا از ترس آنکه مبدا متهم به آن شود که فرصت آزاد سازی گروگان ها و احیای شهرت نظامی و غرور برتانیه را از دست داده بود. او بدون تغییر امر قبلی اش مبنی بر تخلیه افغانستان، به "پالک" و "نات" گفت که اگر آنها یک حرکت نظامی مصلحت آمیز از راه کابل را مناسب میدانند، باید انجام دهند. بنابر مشاهدات ویلیم کی، "در مفکوره های الن بورو کدام تغییر وارد نشده بود، اما یک تغییر در مورد مفهوم بعضی کلمات زبان انگلیسی بوجود آمده بود." هم چنان "الن بورو" بخاطر انداختن بار مسوولیت به شانه "پالک" و "نات" مورد انتقاد قرار گرفته بود. آنها به حرکت شان آغاز نمودند و مسابقه میان دو جنرال که باید اولتر به کابل برسند، آغاز شده بود که البته فاصله قوای "نات" از کابل ۳۰۰ میل و از "پالک" ۱۰۰ میل بود.

آنها به حرکت در مسیری آغاز نمودند که هفت ماه قبل، قطار قوای نگون بخت الفن ستون برای عبور از آن، کابل را ترک گفته بود. قوای پالک به زودی از مناطقی که شاهد صحنه های دلخراش مصیبت بود، عبور نمود. در هرجا اسکلیت های انسان ها پراکنده بود. یک افسر نوشته بود: "آنها یکصد و پنجا اسکلیت را سر هم گذاشتند، عرابه های توپخانه، ما در هر یارد به جمجمه های سرهای همزمان گذشته ما تصادم میکرد"، بعضی ها حتی یگان اشیای باقیمانده رفقای شانرا می شناختند. باوجود امر "الن بورو" که باید در برابر مردم خویشان داری نشان داده می شد، خشم قوت های مذکور در برابر کسانی که در مقابل شان مقاومت مینمودند، جلوگیری شده نمیتوانست. در یک قریه، گفته می شد که تمام مرد های بالغ کشته شدند، زنها مورد تجاوز قرار گرفتند و حتی بعضی شان به قتل رسیدند. یک افسر جوان بخاطر می

آورد، "اشکها، عذر و زاری ها، اثر و فایده ای نداشت. سوگندهای شدید یگانه پاسخ شان بود... تفنگ ها بلند شده و ماشه ان کش می شد و از کشتن انسان لذت می بردند. او از صحنه های که دیده بود بیحال شده بود. او میگفت که بسیاری سربازان اندکی از "قاتلین مخفی" بهتر بودند. یک کشیش قوا، که در جریان مجازات یک قریه شخصاً حاضر بود که بعد از تسلیمی شان بالای شان آتش صورت گرفت، میگوید که شاید بسیار اندک از کشیش ها ناظر چنین صحنه های بوده باشند. او میگفت که چنین کارهای دردناک مشکل است که در "چنین حالات" جلوگیری شود. متأسفانه در تمام جنگها همین طور بوده است.

در مسابقه برای رسیدن به پایتخت افغان، قوای پالک برنده شد. آنها از راهی سفر نمودند که نسبت به راهی که برایدن پیموده بود پنج مرتبه طولانی تر بود. آنها به روز ۱۵ سپتمبر به کابل رسیدند. ولی معلوم شد که دشمن به شمول اکبر خان از شهر فرار نموده بودند. آنها در آن شب در میدان اسپ دوانی که "الفن ستون" سه سال قبل ساخته بود، خیمه زدند، و فردا صبح بدون یک فیرهم داخل بالاخصار شدند. چند دقیقه بعد تر بیرق ملی برتانیه یکبار دیگر بر فراز کابل به اهتزاز آمد. آنها بسیار چیزهای را یافتند که نمایانگر حوادثی بود که آنها را به خشم می آورد به شمول خرابه های دود زده منزل "سرالکساندر برنس". یک افسر قوای "نات" در مشاهداتش می نویسد: "این یک صحنه جنون آمیز بود" او علاوه میکند "کوچه های تنگ و باریک که نشانه های از فرورفتگی مرمی ها در آن بچشم میخورد، شاهد انکار ناپذیر تصادمات خشن میباشد". او و همراهانش "بدون هیچ نوع صحبت با یکدیگر، کاملاً در یک احساس هیجانی و اندوه عمیق فرورفته بودند.

با مرگ شاه شجاع درینوقت کابل بدون پادشاه بود، و جنرال "پالک" که از جانب "لارد الن بورو" صلاحیت انجام امور سیاسی هم به او واگذار شده بود، فوراً فتح پسر شاه شجاع را به حیث دست نشانده خود بر تخت نشانید. او لویت بعدی "پالک" آزاد سازی گروگان های انگلیسی بود که نزد اکبر خان قرار داشتند. افسری را که برای انجام این وظیفه دقیق و خطرناک انتخاب نموده بود، کپتان "ریچموند شکسپیر" بود که شایستگی اش را برای چنین بازی ها دو سال قبل در خیوا تبارز داده بود. برای او یک قوه امنیتی و بدرقه قوی از ملیشای قزلباش تعیین شده بود که دشمن سوگند خورده اکبر بودند، بسیاری میترسیدند که او هم در قطار گروگان ها قرار خواهد گرفت. برای رفتن به بامیان، گفته می شد ۱۲۰۰ نفر قوای دشمن در آن قرار داشت. شکسپیر بدون ترس و تردید از چنین اخطارها با ۶۰۰ نفر از ملیشای مسلح قزلباش خود، بسوی بامیان که در ۱۵۰ میلی شمال غرب کابل قرار داشت، حرکت نمود. او یک تعداد قاصدها را در پیشاپیش افرادش به آنجا اعزام نمود تا گروگان ها را از حرکت نیروهای شکسپیر برای رهایی شان آگاه سازند.

درین هنگام تعداد آنهایی که بوسیله اکبر نگاه داشته شده بودند با علاوه شدن تعدادی از اسرای انگلیسی که توسط افغانها گرفته شده بودند، بیشتر گردیده که ۲۲ نفر افسر به شمول الدرد پاتنجر، و ۳۷ نفر دیگر که ۱۲ خانم و ۲۵ طفل را شامل می شد، جمعاً در بیر میگرفت. برای چند ماه آنها در کابل در یک راحتی نسبی به سر می بردند و با ایشان روش خوب صورت میگرفت، ولی با پیشروی قوای "پالک" و "نات" بسوی پایتخت آنها به یک جای دور در یک قلعه به زودی به سمت شمال به بخارا انتقال داده می شدند، که هر نوع تلاش برای نجات شان مشکل می بود، در صورتیکه انگلیس ها کابل را اشغال می نمود و اکبر مجبور به فرار ساخته می شد در آنصورت آنها را به حیث بردگان به اقوام بخارا تقدیم می نمودند. آنها با اطلاع ازین موضوع زمان زیاد در اختیار نداشتند تا آنرا تلف کنند، یک تعداد افسران به رهبری پاتنجر و کمک موهن لال دست به کوششی زدند تا آزادی شانرا از قوماندان محافظ افغان شان در بدل پول خریداری نمایند. در ابتدا شک میکرد، ولی خبرها به زودی به بامیان رسید که انگلیس ها به سرعت به کابل نزدیک می شدند و اکبر خان برای فرار آمادگی میگردد. او هدایتی را که بعداً برای انتقال گروگان ها به ترکستان داده بود، نادیده گرفته و موافقه نمود آنها را در بدل بیست هزار روپیه نقد و ماهانه ۱۰۰۰ روپیه دیگر آزاد نماید.

بعد از رسیدن به توافق و دستیابی به همکاری با اکبر خان، آنها قلعه ای را که در اختیار خود داشتند به گروگان ها انتقال دادند. و آنها آمادگی گرفتند تا رسیدن نیروی کمکی به آنها از آن دفاع نمایند. آنها حاکم افغان را مرخص کردند و بیرق برتانیه را بالای قلعه بلند نمودند، بالای تاجرانی که از کنار قلعه عبور مینمودند مالیه وضع نمودند و با سران نحلی روابط دوستانه محکم کردند. در عین زمان آن ها به حیث محاصره شونده پلان مقاومت را هم آماده نموده بودند. آنها مانند بسیار نیروهای انگلیسی در نتیجه بیماری ها آنقدر ناتوان شده بودند که تفنگ های خود را نگاه کرده نمیتوانستند، آنها به نگهبانان قبلی خود که دو صد نفر بودند وعده دادند در صورتیکه الی رسیدن نیروی نجات با آنها باقی بمانند چهار ماه معاش اضافی برای شان خواهند پرداخت. در این موقع بود که آنها از سقوط کابل بدست "پالک" و فرار اکبر خان اطلاع یافتند و شکسپیر با نیروی قزلباش خود بسوی آنها حرکت نموده بود. آنها فوراً قلعه را ترک گفته و برای پیوستن با آنها حرکت نمودند.

بعد از چندین ساعت راه پیمایی، یک مترصد تعداد زیادی نیروی سوار کارانی را تشخیص داد که از دره بسوی شان پایین می آمدند. برای لحظه ای این ترس بمیان آمد که آنها شاید افراد اکبر خان باشد که برای گرفتاری شان برگشته است. ولی ناگهان سواری ملبس با یونیفورم افسر انگلیسی در پیشاپیش دیگران به سرعت بسوی شان می شتابد. او "سبر ریچموند شکسپیر" بود و او هم گروگان ها را تشخیص داده بود.

یکجا شدن آنها یک صحنه فوق العاده هیجانی بود، تمام گروگان ها اشک می ریختند. آنها "شکسپیر" را زیر باران سوال گرفته بودند که طی هشت ماه فاقد هرگونه تماس بودند. در دیدار با آنها "شکسپیر" دانست که جنرال "الفن ستون" در نتیجه مریضی شکسته شده و زندگی را وداع گفته بود، بهر حال او نخواستہ بود، حتی اگر به کدام محکمه نظامی هم در مورد این فاجعه کشانده نمی شد، خوش نداشت از رسوایی که پیش آمده بود، بگویمگوهای مردم را تحمل نماید. قبل از آمدن شکسپیر چهار نوزاد در میان خانم های گروگان به دنیا آمده بود و خانم یک خورد ضابط با یکتن از نگهبانان خود گریخته بود.

با آزاد سازی گروگان ها و حرکت شان بسوی کابل، باز هم انجام یک وظیفه نهایی برای برتانیه باقی مانده بود، و آن تصفیه حساب ها بود. "پالک" در نظر داشت تا بالاخص را که سمبول قدرت افغانها بود، منفجر سازد، ولی از جانب کسانی که برای برتانیه وفادار باقیمانده بودند، تقاضا صورت گرفت که این کار را نکنند، زیرا آنها بیدفاع باقی خواهند ماند. بنابراین او تصمیم گرفت تا در عوض بازار سرپوشیده کابل (چهار چته) را که در تمام آسیای میانه مشهور بود و در آن نه ماه قبل جسد تکه تکه شده مکناتن آویزان شده بود، ویران نماید. وظیفه مذکور توسط مهندسان "پالک" بوسیله استعمال مواد منفجره انجام یافت.

جنرال امر جدی داده بود که به هیچ کس باید آسیب و آزاری نرسد، و به جای دادهای مردم در شهر کهنه هیچ کس دست نزند، در دروازه های اساسی شهر و در ساحه اطراف بازار محافظینی توظیف گردیدند تا مطمئن گردند که غارت و دستبرد صورت نگیرد. ولی با آنهم نظم و دسپلین کاملاً از بین رفته بود. "میجر هانری رالنسن" یک افسر سیاسی در قوای جنرال "نات" می نویسد، "فریاد همه بلند شده بود که کابل مورد غارت قرار گرفته است" قطعات و سایر افراد به شهر سرازیر شده بودند، دکان ها را چپاول میکردند و خانه ها را آتش میزدند. گنجهکار و بیگناه بیک چشم دیده می شد. به شمول دوستان قزلباش انگلیس که ویرانی و غارت خانه ها و اموال و دکان های شان را بچشم خود میدیدند. یک ساحه بزرگ کابل با خاک یکسان شد. در میان آنانیکه همه دارایی ها و دار و ندار شانرا از دست دادند پنجصد خانواده اهل هنود هم بود که مجبور شده بودند در عقب قطار نیروی های انگلیسی راه هندوستان را در پیش بگیرند. این یک حادثه بزرگ و شرم آوری بود که برای پیروزی "پالک" و "نات" من حیث جایزه داده می شد، پس ازین انگلیس ها برای بازگشت آماده گی گرفتند.

به روز ۱۱/ اکتوبر آنها بیرق برتانیه کبیر را از فراز بالاخصار پایین آوردند، و فردای آن اولین واحد ها از کابل حرکت نمودند، یکبار دیگر از مسیری که اسکلیت های سربازان شان افتیده بود، بسوی دره خیبر و کشور شان راه می پیمودند. انگلیس

ها به این اکتفاء کردند تا عجالتاً سیاست افغانستان را برای افغان ها بگذارند. بدین ترتیب طوریکه مؤرخین نام گذاری کرده اند، جنگ اول افغان سرانجام پایان پذیرفت، با وجود بهانه های "لارد الن بوور" به شمول یک حرکت کنلوی، که به یک پیروزی پایان پذیرفت، بر تانیه صدمهء مدهشی را درین جنگ متحمل شده بود. ولی نه اعطای نشان ها و مدال ها، نه برپایی طاق ظفر ها و نه مصارف گزاف هیچکدام نتوانستند طعنهء این مصیبت را پنهان نماید. اندکی از ترک افغانستان بوسیلهء انگلیس ها سپری نشده بود که بار دیگر خون ریزی آغاز شد. در طی سه ماه پسر شاه شجاع از تاج و تخت انداخته شده بود، و دوست محمد را انگلیس ها اجازه دادند تا بدون کدام قید و شرط دوباره تاج و تختش را که به این همه قیمت بزرگ کنار کشیده شده بود، تصاحب نماید. هیچکس هیچ تردید نداشت که او یگانه شخصیتی بود که توانایی اعادهء مجدد نظم و ثبات را در افغانستان دارا بود.



حتی تا این دم هم تراژیدی آسیای میانه کاملاً برای انگلیس ها پایان نیافته بود. در تمام مدت آن سال، داستان های آشکار عناوین درشت مطبوعات را در هند و در بر تانیه تشکیل میداد. نگرانی عمیقی در مورد سرنوشت گروگان ها، بخصوص خانم ها و کودکان و خبر رهایی سالم آنها موجی از آرمش و شادمانی را در میان مردم پدید آورد. فقط طی همان روزها که بنا بر هدایت "لارد الن بوور" جشن بزرگی براه افتاده بود، از هیأت نمایندگی انگلیسی در تهران خبری بدی مواصلت نمود. این خبر بوسیلهء یک جوان ایرانی که از جانب "ارتور کونولی" استخدام گردیده و تازه به بخارا برگشته بود، بدست آمد. "کونولی، و استودارت" که وضع شان بخاطر فاجعهء کابل بدتر گردید، طبق اطلاع او کشته شده بودند. او گفت زمانی این حادثه واقع شد که در ماه جون گذشته هنگامیکه شهرت بر تانیه بمشابه یک قدرت تمام آسیای میانه را به ترس آورده بود، به زمین خورد. خشم امیر بخارا زمانی بالا گرفت که جواب نامه خود را ملکه ویکتوریا بدست نیاورد و دیگر از هر نوع خطر انتقام گیری نگرانی اش بر طرف شده بود، صادر نمود. چند روز بعد آنها را از محبس بادست های بسته به قلعهء بزرگ "ارگ" یا بالاحصار در نزدیک قصر امیر انتقال دادند. چند روز بعد ایرانی مذکور از زبان خود جلادان خبر مرگ شانرا دریافت نمود.

نخست، هنگامیکه یک جمعیت خاموش به آنها نگاه میکردند، دو افسر انگلیسی بدست خود قبرهای خود را کردند. بعداً بالای شان امر شد تا زانو زده و برای مرگ آماده شوند.

"کلونل استودارت" بعد از اینکه به صدای بلند استبداد امیر را محکوم نمود، او اولین کسی بود که سرش را بریدند. بعداً جلاّد بسوی "کونولی" روگشاندند و به او گفت که امیر به او پیشنهاد عفو نموده است در صورتیکه او مسیحیت را ترک گفته و به دین اسلام داخل شود. "کونولی" آگاه بود، دوستش "استودارت" که به زور تغییر دین داده بود، او را از خطر زندان و مرگ نجات نداد، درین موقع "کونولی" به حیث یک مسیحی با وقف جواب داد: "کلونل استودارت" درین سه سال مسلمان بود و شما او را کشتید. من نمی خواهم تن به این کار بگذارم و آماده هستم بمیرم" او بعداً گردن خود را برای جلاّد پیش کرد و لحظه یی بعد سرش در کنار جسد رفیقش روی خاک افتید.

خبر مرگ ظالمانه آنها مانند موجی از وحشت در میان مردم انعکاس نمود، ولی اعزام یک قوای دیگر از طریق افغانستان برای تنبیه این حاکم مستبد، ارزش آنرا نداشت که چنین اقدام صورت میگرفت. حتی با خطر از دست دادن حیثیت در آسیای میانه، کابینه تصمیم گرفت بهتر خواهد بود تا تمام مسایل تأثر آور مذکور به خاموشی فراموش گردد. با وجودیکه دوستان عصبانی اشخاص متوفی، که بی علافگی حکومت را موجب مرگ آنها میدانستند و آنرا ملامت میکردند، تصمیم داشتند تا این حادثه را فراموش نکنند، حتی بعضی ها به این عقیده بودند که مرد ایرانی شاید دروغ گفته باشد و دو نفر افسر مذکور تا هنوز هم شاید زنده باشند. درین اثنا سوال اعانه و رفتن به آنجا مطرح گردید، و یک کشیش جسور بنام "ریوبرند ژوزف ولف"^{*} از ریچموند، داوطلب سفر به بخارا گردید تا حقیقت مسئله را تحقیق نماید. متأسفانه که داستان مرد ایرانی حقیقت داشت، ولی با این تفصیل که "ژوزف ولف" در هنگام سفرش به بخارا با قیافه عجیب و غریب روحانی وقتیکه با امیر روبرو شده بود، بطور غیر قابل پیش بینی امیر نتوانسته بود خنده خود را از دیدن چنین قیافه کنترل نماید و بدین ترتیب "ژوزف" جسور از خطر مرگ نجات یافته بود. سفر مذکورنه تنها معرفت جسات "ژوزف ولف" بود بلکه بخشی از بازی بزرگ بود که در کتابش بنام "داستان یک ماموریت در بخارا" که در سال ۱۸۴۵ بعد از بازگشت خود به لندن به چاپ رسانید.

بیست سال بعد یک ضمیمه تلخی به داستان "کونولی" و "استودارت" علاوه گردید. یک روز از طریق پست یک بسته (پارسل) کوچک به منزل خواهر "کونولی" در لندن رسید بسته مذکور حاوی یک کتاب دعا که چمלק گردیده بود و از جمله داشته های برادرش حین اسارتش در بخارا بود که خواندن آن برای او و استودارت هنگام مشکلات دردناک و طولانی شان آرامش روحی می بخشید. در اخیر کتاب و در یک

^{*} Reveren Joseph Wolff

تعداد حواشی آن تفصیل بدبختی های شان بقلم بسیار باریک نوشته شده بود. آخرین جمله ای نوشته های مذکور به طرز ناگهانی قطع گردیده بود. کتاب دعا بدست یکی از روسها در سن پترزبورگ رسیده بود که موفق شده بود رد پای خواهر کونولی را پیدا نماید با تأسف باید گفت که این اثر بعداً مفقود گردید.

مانند "برنس" و "مکناتن" برای "کونولی" و "استودارت" هم بازی بزرگ پایان یافته بود. تمام آنها قربانی های سیاست پیشروی "فاروارد پالیسی" بودند که خود شان بسیار مشتاقانه تعهد و کمک نمودند تا به آن شکل بدهند. در ظرف چند ماه، "الدردپاتنجر" قهرمان هرات و کابل به سن ۳۲ سالگی در نتیجه تب شدید با زندگی وداع گفت. بازیگر جوان دیگر "جان کونولی" افسر سیاسی بود که او نیز بازی را باخت. او هنگامیکه نزد اکبر خان گروگان بود در اثر مریضی در کابل جان داد. و از سرنوشت برادرش "آرتور کونولی" که چه بر سرش آمده بود، هیچ اطلاعی نداشت. بدین ترتیب، شش بازیگر برجسته، انگلیسی بسرعت یکی پی دیگر با "مورکرافت" و رقبای روسی شان، گریبیدوف و ویتکوویچ پیوستند. البته اینها آخرین بازیگران نبودند.

تا یک مدتی، باوجودیکه معلوم می شد که برتانیه و روسیه، با ماجرا جویی های شان در آسیای میانه تادیب شده و درس هایی را آموخته بودند، و ازین پس مشوره های بسیار محتاطانه ای را به کار میبردند. علی الرغم ترس و شک و تردید ها میان طرفین، طی چند دهه، اخیر سیاست تشنج زدایی (دیتانت) تعقیب گردید. هر دو قدرت عادت کرده بودند که سرحدات شانرا تحکیم نمایند، ولی سرانجام در مبارزه برای تسلط بر آسیای میانه، کاملاً ثابت گردید که آنها در نیمه، بازی قرار داشتند.

نیمه بازی^{*}

تزار نیکولای اولین کسی بود که شخصاً شاخه زیتون را بسر نهاد. او در تابستان ۱۸۴۴ از انگلستان بازدید رسمی نمود. ملکه ویکتوریا که ۲۵ سال داشت، انتظار آنرا داشت که مهمان روسی اش اندکی بهتر از یک وحشی خواهد بود، ولی نگاه های برجسته و گیرا و روش ظریفانه او ملکه را شیفته خود ساخت. ملکه نوشته بود، "تیمرخ او زیبا است، ولی برخلاف حالت چشم های او هولناک است". تزار به سلسله ملاقات هایش با "سررابرت پیل" صدراعظم و وزیر خارجه برتانیه "لرد ابردین"^{*} به آن اطمینان داده بود که او تنها صلح میخاهد و بیشتر ازین کدام جاه طلبی ها در آسیا نداشته و هیچگونه نظری به سوی هند ندارد. نگرانی اساسی او را آینده امپراطوری عثمانی و یا "مرد بیمار اروپا" که او نامش را گذاشته بود، تشکیل میداد. او اظهار داشت که ازین مسئله نگران است اگر امپراطوری مذکور فروپاشد، چیزی را که او قریب الوقوع میدانست، چه واقع خواهد شد؟ ولی معلوم می شد که هدف اصلی او این بود تا مطمئن شود که سهم بیشتر را از امپراطوری پارچه شده داشته باشد.

هنگامیکه "پیل"^۹ "لرد ابردین" سقوط امپراطوری عثمانی را در آینده نسبتاً نزدیک یقینی دانستند، نیکولای چنین استنباط نمود که آنها نسبت آرزو هایش همدردی دارند. هم چنان هردو جانب، علاقمندی شان را به حفظ سلطان در مقامش برای

* time-Half وقفه ای که در نیمه بازی برای رفع خستگی بازیگران یک مسابقه داده می شود

* Lord Aberdeen

مدتهای که ممکن باشد، ابراز نمودند. نیکولای با این انتباه به کشورش برگشت که تعهد بدون ابهام برتانیه را بدست آورده بود که در حادثه، بحران در ترکیه، در هماهنگی با او عمل خواهد نمود. ولی برای انگلیس ها مباحثه ها، با وجودیکه بسیار دوستانه بود، با یک اعلامیه نه چندان روشن که در آن بالایی کدام نوع حکومت آینده در ترکیه التزام نداده بودند پایان یافت این یک سوء تفاهم بود که در موقع خود، ثابت نمود که برای هر دو طرف قیمت تمام شده بود.

در عین زمان، هنگام روگردان شدن از انجام هر نوع حرکات خصمانه و تهید آمیز در برابر سرزمین های آسیایی یکدیگر، که تا آن دم توسط بیابان های پهناور و کوه ها از هم جدا شده بودند، دو قدرت بر آن شدند تا سرحدات موجود شان را به مطیع ساختن همسایگان پردردسر شان تحکیم نمایند، روسها خطوط مرزی شان را با عبور از جلگه های فاقد قانون قزاق ها الی سواحل سیر دریا که در شمال آمو دریا بود، توسعه دادند. در سال ۱۸۵۳ همین مرزها از دریاچه ارال به آق مسجد آک میچیت* ۲۵۰ میل بسوی قلب آسیای میانه کشانده شد دو کشتی کوچک بخارا برای اكمال این تأسیسات سرحدی از طریق زمین انتقال و به دریاچه ارال پرتاب شدند انگلیس ها در جریان این مرحله (تشنج زدایی) بیشتر فعال بودند. در ۱۸۴۳ به تعقیب تحقیر شان در افغانستان، آنها سند را تسخیر کردند طوری که یکی از منتقدین نوشته بود، "مانند یکمرد لاف زن که در کوچه لت و کوب شده باشد و بخانه می رود تا انتقام آنرا از زنش بگیرد". آنها بعداً دو جنگ کوچک ولی خونین را بر ضد سکها در پنجاب، که بعد از مرگ رنجیت سنگ پیش از حد بی اداره شده بودند برآه انداختند، و این سرزمین های وسیع و با ارزش را در ۱۸۴۹ به قلمرو شان علاوه نمودند. ایالت شمالی کشمیر از پنجاب جدا ساخته شد و در تحت اداره یک حکمران که مورد اعتماد انگلیس ها بود، قرار داده شد. این تجدید ترتیبات برای انگلیسها یک همسایه جدید یعنی امیر دوست محمد را بوجود آورد، که محکم بر تخت سلطنت تکیه زده و من حیث یک دوست در برابر اسیر کننده قبلی اش محتاطانه رفتار مینمود، چطوریکه در اثنای تبعید در بین شان قرار داشت.

چنین بود وضعیت دو قدرت در آسیای میانه در سال ۱۸۵۸، هنگامیکه تشنج زدایی که عمیقاً توسط تزار نیکولای تعقیب میگردد ناگهان سقوط نمود. این وضع نمایانگر علایم کشیدگی در بعضی اوقات بود. در ۱۸۴۸ در تعدادی از پایتخت های اروپایی انقلاباتی همزمان به وقوع میپیوست، به شمول پاریس، برلین، ویانا، روم، پراگ و بودا پست، لرد پالمستون نوشت، "این یک منازعه عمومی بود که در سراسر قاره جریان داشت... نبرد میان اداره کننده گان و اداره شونده گان، میان نظم و بی نظمی، میان آنهایی که داشتند و آنهایی که میخواستند داشته باشند." نیکولای که در

* یادداشت: آن مسجد به مرور زمان آک میچیت تغییر شکل یافته است.

ترس دایمی از انقلاب در کشورش بسر میبرد، به یکبارگی ازادی های محدودی را هم که وجود داشت، ممنوع ساخت. و در عین زمان لشکری را تحت رهبری "پاسکیویچ"^{*} به هنگری، که او معتقد بود که مرکز جنبش انقلابی و توطئه چینی علیه روسیه است، اعزام نمود. قیام در هنگری سرکوب شد و رهبران قیام اعدام شدند.

با وجودیکه نیکولای از سرایت انقلاب به روسیه جلوگیری نمود، لکن خود را در برابر خصومت ازادی خواهان و دیگران در هرجا قرار داد و طوریکه لقب "ژاندارم اروپا" را به او داده بودند. هنگامیکه او به ملکه ویکتوریا طی نامه ای خاطر نشان ساخته بود که تنها برتانیه و روسیه از انارشی برکنار ماندند و پیشنهاد نمود که نیروهای شانرا برای مبارزه با ان متحد بسازند، هیچ پاسخی دریافت نکرد.

با وجودیکه این یک منازعه ای بود که برتانیه بخاطر قیومیت بالای سرزمین مقدس به حیث بخشی از امپراطوری عثمانی، در ان درگیر نشده بود. مگر سرانجام منجر به لغو ده ساله موافقه انگلستان و روسیه گردید. با وجودیکه دلایل داد و بیداد، میان روسیه، فرانسه و ترکیه به برتانیه ارتباط نمی گرفت. ولی عواقب بحران به جایی رسید که نیکولای به نیروهایش دستور داد تا در ولایات شمالی امپراطوری عثمانی در بالقان زیر نام حمایت مسیحیان آنجا داخل شوند. نیکولای اولتیماتوم ترکها را برای بیرون شدن از آنجا نادیده گرفت و یکبار دیگر دو دولت برای جنگ در برابر هم قرار گرفتند. انگلیس ها و فرانسوی ها تصمیم گرفتند تا روسها را از شرق نزدیک، دور نگهداشته و با سلطان متحد شوند. تزار نیکولای، معتقد بود که او روابط خاصی در مورد سوال ترکیه با انگلیسها برقرار نموده بود ولی بسیار ناوقت درک نمودند که بشکل بسیار بد ان موضوعات را مورد قضاوت قرار داده بودند. جنگ کریمیه که واقعا هیچکس انرا نمی خواست و میتوانست به اسانی از ان اجتناب شود آغاز شده بود.

داستان این منازعه، خونین که بسیار آشنا است ضرورت نیست درینجا تکرار شود این که توسط لشکرهای عظیم، دور از بیابان های آسیای میانه و یا جدا از دهلیزهای که به هند منتهی میگردد، شعله ور شده بود، بخشی از بازی بزرگ نبود. اما سرگوشی ها و شکایت های در میان کسانی که مسوولیت دفاع هند را داشتند احساس می شد. به مجردیکه شخصیت های انگلیس متوجه شدند که جنگ مذکور این فرصت را به دست می دهد که روسها را به زور از پایگاه شان در قفقاز خارج نمایند و بدینوسیله خطر بالقوه در برابر هند را کاهش دهند، درین وقت ستراتیژیست های روسی به این عقیده رسیدند که یک مارش بسوی هند، پیروزی شانرا در جنگ کریمیا سرعت می بخشد. در میان آنها یکی هم جانشین "کنت سمیونیچ" بدربار ایران جنرال "دوچیمیل"^{*} بود که نقشه تفصیلی یک تعرض را که هدف از ان مجبور ساختن

^{*} Paskievich

^{*} Duhamel

برت‌نیه بود تا قوایش را از صحنه شرق نزدیک بسوی هند سوق نماید، پیش نمود. او استدلال مینمود که چنین یک حمله در صورتیکه افغان‌ها و سکاها را با دادن وعده غارت و چپاول و به دست آوردن اراضی با خود یکجا بسازیم در آن صورت به یک نیروی بزرگ روسها ضرورت نخواهد افتاد، هنگامیکه قطعات انگلیسی بسوی سرحدات سوق شوند، "دشمن داخلی" توده‌های وسیع بومی، که به یک تشویق و تشجیع کوچک ضرورت دارند از عقب بالایی باداران شان حمله میکنند.

درین نقشه دو حیمیل کدام عنصر جدیدی دیده نمی‌شد. بعد از بررسی خط السیر مختلف، تمام آن‌ها که از بسیار قبل توسط "کنسیر" و دیگران مطالعه شده بودند، و او برای عبور از کسپین به استرآباد به آن مناطق رفته و از آنجا سفر زمینی را الی هرت انجام داد: او معتقد بود که مسیر مذکور به حیث کوتاه‌ترین و کم‌دردترین راه برای هجوم نیروهای نظامی بوده و با اجتناب از بیابان‌ها، کوهستانات و رودخانه‌های بزرگ، صرف نظر از قبایل جنگجو، نسبت به دیگر راه‌ها آسان‌تر بود. حمله آخرین که توسط "دو حیمیل" در نظر گرفته شده بود به امید آنکه با قوای روسها، ایرانی و افغانها یکجا شود که یا از کابل و یا از کندهار براه انداخته خواهد شد. ولی ترجیح خودش از الترناتیف اول بود، که با تطبیق این نقشه از طریق دره، خیبر به لاهور و دهلی که نفوس بومی آن ممکن منتظر باشند که با "آزاد کنندگان" خود یکجا شوند. ولی، برنامه جنرال در معرض تجربه قرار نگرفت. هم چنان جریان جنگ به شکل بد آن به زیان روسها سیر مینمود و کدام نیروی فالتو هم برای انجام چنین یک ماجرا در اختیار نداشتند که درین صورت شانس موفقیت آن کمتر احتمال داشت. این کاملاً ناممکن معلوم می‌شد که دو رقیب قدیمی، ایران و افغانستان موافقه نمایند تا اختلافات شانرا فراموش کرده و نیروهای شانرا یکجا سازند، تنها اردوی روسیه باقی ماند تا از طریق سرزمین‌های خودش مارش نماید. هم چنان آنها دلیلی بهتری نداشتند که به روسها طوریکه به انگلیس‌ها اعتماد داشتند، باور نمایند. علاوه حتی با چنین همکاری، مقامات نظامی در کلکته مطمئن بودند که نیروی تهاجمی مذکور از هم می‌پاشد. لکن "دو حیمیل" در یک مورد برحق بود. طوریکه انگلیس‌ها به زودی دریافتند که در حقیقت هر سه آنها "باطناً با هم دشمن" بودند.

اگرچه برنامه جنرال چیزی برای کشورش انجام داده نتوانست، ولی هنگامیکه خبر برنامه مذکور و یا برنامه‌های مشابه آن به خارج درز کرد شخصیت‌های انگلیسی تدابیر با ارزش سیاسی را اتخاذ نمودند. شواهد بسیار بدی بود که سن پترزبورگ با وجود انکارهای متواتر، تا هنوز هم طرح‌های در مورد هند داشت. نه تنها یکی، بلکه تعدادی از چنین برنامه‌های تهاجمی که در طی سالها طرح گردیده بود، بطریقی به گوش انگلیس‌ها می‌رسید، برای نظامی‌های روسی بهتر این بود تا از درز شدن چنین پلان‌ها به بیرون جلوگیری می‌نمودند، بجای اینکه انگلیس‌ها را متهم

مینمودند که قوتهای زیادی بیش از اندازه ضرورت در هند جایجا کرده اند. خلاصه این تنها انگلیس ها نبودند که بازی بزرگ را انجام میدادند.

اگر انگلیس ها در هند دارای پاشنه آشیل (نقطهء آسیب پذیر) بودند، روسها هم چنین چیزی را در قفقاز داشتند و اقوام مسلمان محلی که تا کنون در برابر قدرت تزار به شدت ایستادگی میکردند. زیرا بنابر اقتضات جنگ در کریمیا، نیروهای روسی در قفقاز بطور چشم گیر پایین آمده بود. این لحظه ای بود که طرفداران سیاست تعرضی در لندن و در کلکته تقاضا نمودند تا با قطعء برتانیه بازی نمایند. نه تنها برای "امام شمیل"^{*} و طرفداران او سلاح ارسال گردد، بلکه نیرو هم اعزام شود. از همان روزها که "لانگ ورت"، "بل" و "ارکوهارت"، که برای قفقازی ها این جرئت را داده بودند، قطع نظر از امیدهای کاذب، اقوام آنها کمک انگلیس ها را تقاضا میکردند. حتی "شمیل" برای ملکه و ویکتوریا نامه ای ارسال نمود، هرچند که سودی نکرده بود، یک مبصر انگلیسی اظهار عقیده میکند، "با عملیات یک لشکر انگلیسی در گرجستان به کمک ترکیه و ایران و پشتیبانی "شمیل" و کوهنوردان سرسخت او، به یقین که روسها را به آن طرف قفقاز عقب می زنند". دیگران به این نظر بودند که در یک جنگ با روسها به حیث یک شانس، تاسیساتی را که روسها در امتداد مسیر دریا اعمار نموده اند، میتوان ضربه زد. درین مورد استدلال می شد، که در این جنگ ضرورت به درگیر ساختن نیروهای انگلیسی به هیچ صورت مطرح نخواهد بود. تهیه سلاح و مشوره های سران اقوام محلی آنها را قادر خواهند ساخت که موازنه را کاملاً به زیان تاسیسات و استحکامات نظامی تجرید شده و ضعیف روسها در جلگه های آنجا تغییر بدهند. طوریکه یکی از طرفداران این مفکوره میگوید، "آنها را به مرزهایکه در آغاز قرن اشغال نموده بودند، عقب بزنید".

هر قدر که سن پترزبورگ از برنامه "دوچیمیل" دوری میکرد، انگلیس ها هم از برنامه های مشابه که بر ضد روسها بود، به دلایل مختلف خود را کنار میکشیدند. از وحشت ماجرای افغانستان که تا آن دم در ذهن هر یک تازه بود، و یک تمایل شدید برای دوری جستن از مسایل کشورهای مسلمان آسیا بوجود آمده بود، حتی اگر از کسی دعوت هم صورت میگرفت. این برخورد جدید که بر دکتورین "عدم فعالیت ماهرانه" معروف شده بود، که با پالیسی پیشروی تعرضی در ضربت صریح و آشکار بود. نتایج مصیبت بار افغانستان این دکتورین را جلو انداخته بود، هم چنان فرانسویها به این شک و تردید افتاده بودند که آنها بیشتر بر اساس منافع برتانیه در شرق پای شان در جنگ کریمیا کشانده شده بود، و لندن بیش از حد محتاط بود تا از هر حرکتی که موجب توجیه این شکاکیت می گردید، جداً بپرهیزد. در حقیقت، در آن مواقع جنگ کاملاً به نفع انگلیس ها و فرانسوی ها پیش میرفت. در سپتمبر ۱۸۴۵ آنها محاصرهء سواستیپول، پایگاه بزرگ بحری روسیه در بحیرهء سیاه را مطرح نموده

* Imam ShamyI

بودند، که از آن زمان، تصرف و تخریب آن آزادی دوام دار ترکیه را حفظ خواهد کرد. مبارزه مذکور ۳۴۹ روز دوام نمود که تلفات و رنج های سنگینی را برای هر دو طرف بار آورد. لکن در آن موقعیکه تسلیمی روسها اجتناب ناپذیر شده بود، تزار نیکولای که حمله او بر ترکیه آغاز گر جنگ بود، هرچه عمیق تر و عمیق تر در مایوسی غرق شده بود. سر انجام او در قصر زمستانی اش، قصریکه از آنجا در ۲/مارچ/۱۸۵۵ شخصاً قوای روسی را رهبری میکرد، از پادر آمد، دلیل رسمی مرگ او انفلانزا خوانده شده بود. لکن بسیاری را عقیده بر این بود که او ترجیح داد زهر بخورد تا اینکه شاهد شکست اردوی دوست داشتنی اش می بود.

به تعقیب تسلیمی سواستیپول و تهدید اطریش که علیه او به اتحاد خواهد پیوست، تزار جدید پسر نیکولای، الکساندر، در اول فبروری/۱۸۵۶ بیک قرار داد مقدماتی صلح موافقه نمود. این قرار داد بعد از چند هفته در کنگره پاریس که تصفیه کامل سوالات شرق نامیده شد، نهایی گردید. هدف اساسی دول فاتح آن بود تا روسیه را از شرق نزدیک دور نگهدارند، و دشوار ترین شرایط را بالای بازندگان به ارتباط ساحه، بحیره، سیاه تحمیل نمایند. تمام کشتی های جنگی، پایگاه های بحری، و دیگر تحکیمات در آبهای مذکور ممنوع بود. در حالیکه این فیصله مساویانه شامل همه کشورهای می شد، ولی به وضوح ضربه ای محکمی به روسها بود. در عین زمان بنادر بحیره، سیاه برای کشتی های تجارتی تمام کشورها باز می بود، که این موضع تا اندازه یک پیروزی (ولو دیر رس) برای "داویدارکوهان" "حمیزیل" و دیگران بود که بیست سال قبل به مسئله "روباہ ماده مشهور شده بود، محسوب میگردد. روسها هم چنان دهانه، دریای دانیوپ، شهرهای متصرفه، "باتوم" و "کرس" ترکیه را و اراضی بالقان شمالی را که بنام مستملکات عیسویهایی که در قلمرو سلطان زندگی داشتند اشغال نموده بودند، همه را تسلیم نمودند.

باوجودیکه عناصر طرفدار سیاست تعرضی و شدید راضی نبودند، ولی برتانیه هدف های مهم خود را بر آورده ساخته بود. بحیره، سیاه بطور موثر بیطرف ساخته شده بود، و حاکمیت ترکها در آن بوسیله قدرت های رهبری کننده اروپا تضمین شده بود. جاه طلبی های روسها در اروپا و شرق نزدیک مهار زده شده بودند، پانزده سال گذشت که سن پترزبورگ اعلام نمود که دیگر خود را بیش ازین به قرارداد پاریس متعهد نمیداند و یکبار دیگر برای ساختمان یک بحریه قوی در بحیره، سیاه آغاز نمود. در عین زمان روسها که از رنج حقارت شان خاموشانه می سوختند، جنرال های شان یکبار توجه شانرا در جنگ با "شمیل" و طرفدارانش در قفقاز معطوف نموده و تصمیم گرفتند تا آنها را یکبار و برای همیشه سرکوب نمایند. ولی اگر انگلیس ها فکر

* Patum

* Kars

میکردند که مشکلات قوای آنها سپری شده، آنها در اشتباه بودند، ناگهان افغانستان، مشکلی که یکطرفه نشده بود، دوباره روی روزنامه ها برآمد.



با شعله ور شدن جنگ کریمیا، شاه ایران، که علاقه زیاد به انگلیس ها و روسها نداشت، در یک سردرگمی گیر مانده بود که نمیدانست بکدام یک متفق گردد. او امیدوار بود که، با تغییر حمایت از خود، انگلیس ها شاید او را کمک نمایند تا اراضی را که در قفقاز از دست داده بود از روسها دوباره بدست آورد. در عوض انگلیس ها به او مشوره دادند که جداً بیطرف باقی بماند. بوجدیکه آنها میدانستند که شاه تحت فشار قوی روسها قرار داشت، او شدیداً می ترسید که در جنگ در کنار آنها قرار گرفته و به شرق ترکیه حمله نماید، حکومت هند به زودی یک کشتی جنگی به خلیج فارس را منحیث اخطار اعزام نمود. این اقدام موثر واقع شد و ایران در تمام جنگ بیطرف باقی ماند. بهر حال توطئه های روسها ادامه داشت. هنگامیکه انگلیس ها در کریمیا درگیر بودند، سن پترزبورگ به امید برانگیختن یک جنگ بین برتانیه و ایران بالای شاه کار مینمود تا یکبار دیگر ادعایش را بالای هرات که برای دفاع هند با اهمیت بود. براه اندازد. سرانجام او وادار گردید و به این عقیده بود که انگلیس ها حالاً در مورد داشتن هرات کمتر نگرانی داشتند. او به سوی آنجا اعزام گردید، اما بسیار ناوقت شده بود که این حرکت بالای نتایج جنگ در کریمیا که قبلاً تصمیم گرفته شده بود کدام منفعتی را، برای روسها بار آورد.

بعد از یک محاصره، کوتاه در ۲۵/اکتوبر ۱۸۵۶ هرات بدست ایرانی ها افتاد. یکماه را در بر گرفت تا خبر این واقعه به هند رسید، و علی الرغم هوشدار امیر دوست محمد در کابل، که ایرانی ها نقشه برای انجام این ماجرا داشتند، موجب تعجب انگلیسها گردید. او برای اسلحه و دیگر کمک ها از هند تقاضا نموده بود که او میتواند هر هجوم و دست درازی ایرانی ها را در افغانستان عقب بزند، ولی تقاضایش بی اثر بود. چرا که گورنر جنرال از جانب لندن برایش گوشزد شده بود برای اینکه روابط دوستانه با کابل را حفظ نموده باشد، به هیچ قیمت در امور داخلی آن کشور مداخله نشود. تصادفاً که این تغییر ذهنیت بسیار ناوقت بود. باوجود این، ایرانی ها باید بیرون کرده می شدند، تا مبادا هرات به حیث یک پایگاه توطئه ها و تجاوز علیه هندوستان تبدیل می شد. به ای اینکار فراموش نشود که روسها قرارداد های زیادی با تهران داشتند که تحت آن آنها حق داشتند قونسلمگری ها را در هر نقطه یی از قلمرو های شاه که ارزو داشته باشند، تأسیس کنند. انگلیس ها دو راه داشتند. یا باید لشکری را یکجا در موافقه با امیر دوست محمد، از طریق افغانستان به آنجا اعزام نموده و ایرانی ها را به آن طرف سرحداتش عقب میزدند و یا یک نیروی بحری را به

خلیج اعزام نموده و نادرشاه را تا زمانیکه عقب‌نشینی اش را از هرات مشاهده نمی‌کرد، تحت آتش و بمباران قرار میداد.

گورنر جنرال موجود، "لارد کنگ" به شدت مخالف سیاست پیشروی بود. "بخصوص برای هندوستان، که نمیتواند سطح مصارف را به منظور مذکور بالا ببرد" و مخصوصاً مخالف اعزام قوا به افغانستان بود، حتی اگر حیث جزئی از نیروی مشترک با امیر دوست محمد سهم می‌گرفت، او نوشته بود، "من باور داشتم این کار برای اردوی انگلیس ناممکن است در آن کشوری که از جانب مردم عادی آن به حیث بیگانه رانده شده باز هم سر و کله ای خود را نشان بدهد او به اندازه خسی هم در مورد هرات فکر نمی‌کند و او خاطرات زنده ۱۸۳۸ و بعد از آنرا در ذهن دارد". لہذا تصمیم گرفته شد تا یک نیروی مختلط بحری و زمینی به خلیج اعزام شود، زیرا هنگامیکه ایرانی‌ها ۱۷ سال قبل هرات را به محاصره کشیده بودند تأثیر خوب وارد نموده بود. در عین زمان اعلامیه، جنگ توسط حکومت هند اعلان گردید. اعلان رسمی جنگ بوسیله برتانیه به معنی آن بود تا پارلمانی که در آن وقت در رخصتی بود فرا خوانده می‌شد و پالمستون که تازه صدراعظم شده بود، میدانست که این بازگشت بسوی "دیپلماسی کشتیهای جنگی" آنهم بعد از اندک مدتی که از جنگ پر مصرف با روسها نگذشته بود، نه تنها برای افکار عامه بلکه برای کابینه اش خوشایند نبود، هنگامیکه خبر لشکرکشی مذکور به برتانیه رسید، در تعدادی از شهرهای آنجا تظاهرات ضد جنگ جریان داشت.

بعد از یک بمباران مختصر ولی شدید، به روز ۱۰/دسمبر/۱۸۵۸، بوشهر برای انگلیس‌ها تسلیم گردید. هنگامیکه بیرق شاهی انگلستان بالای شهر به اهتزاز درآمد، صداها و هلهله نیروهای انگلیسی در سراسر شهر پیچید. این سر و صداها را مردم به حیث علامهء شروع کشتار تلقی کردند. و مدافعان و باشندگان آن بسوی بیابان‌ها فرار نمودند.

در حالیکه نیروهای مهاجم انگلیس قصد کشتار علیه ایرانی‌ها را نداشتند. ولی درگیری ضرورت تن دادن شاه را اجتناب ناپذیر ساخت، و یکبار دیگر موافقه نمود که از هرات خارج شده، و این بار تمام ادعاهایش در مورد آن را ترک نمود. این موفقیت برای انگلیس‌ها بزرگترین خوشبختی بود، زیرا در آن موقع آنها خود را در برابر یک قیام که بقای شانرا در هند تهدید مینمود، روبرو میدیدند.



شورش هندی‌ها که برای چند مدت نطفه گذاری شده بود، فقط عدهء کمی آنرا پیش بینی مینمودند. در میان کسانی که چنین دوراندیشی را داشت یکی هم "الدرپاتنجر" بود. کمی قبل از مرگش او بیک دوستش نوشته بود: "در صورتیکه

حکومت بعضی قدم های مصمانه را برای حفظ اردو نبردارد، من به یقین چنین فکر میکنم که یک جرعه کوچک، سپاهیان را به شورش خواهد کشاند." باوجودیکه، اکثر انگلیس ها در هند یقین داشتند که سربازان بومی هندی مانند یک افسر "از سرنوشت یا قسمت خود راضی و خوشحال بوده و دوست خوش طبیعت، ساده، و شایسته اعتماد" میباشد. ولی تفصیل شورشی که در ۱۰/می/۱۸۵۷ در میروت* رخ داد، در ماورای این طرز تفکر و یا افسانه قرار داشت. شورش مذکور مانند جنگ کریمیا و یا لشکرکشی خلیج، بخشی از بازی بزرگ نبود. حتی اگر بعضی عناصر تندرو بالایی گماشته های روسها و ایرانی ها در دست داشتن به آن ظنین هم بوده باشند. باوجودیکه گزارش شده بود که ایرنی ها به طور علنی بخاطر این حادثه می بالیدند. ولی اگر روسها حتی در آن دخالت هم نداشتند، آنها تردید بخود راه نمیدادند تا از آن بهره برداری نکنند.

در بهار سال ۱۸۵۸، "نیکولای خانیکوف"* یک اجنت روسی کسپین را عبور نموده و به هرات رسیده و او قصد داشت تا از آنجا بطور مخفی به کابل رفته و به نمایندگی از حکومتش به امیر دوست محمد پیشنهاد دوستی را ارائه نماید. این چنین واقع شد، که زمام دار افغان به فیصله اتحاد با انگلیس ها رسیده بود، او احساس مینمود که به خصوص آنها ایرانی ها را از افغانستان بدون اینکه خود شان به آن کشور پا بگذارند، بیرون کند، او بدون شک نتایج دردناک بیست سال قبل را بخاطر وقت گذرانی اش با "کپتان ویتکوویچ" آخرین اجنت تزاری که از کابل دیدن نموده بود، کاملاً بخاطر داشت. و اکنون صرف نظر از اینکه سن پترزبورگ برای دومین بار طی هژده سال در کمک به دوستان ایرانی اش ناکام مانده بود، در عین حال شاهد شکست روسها توسط انگلیس و متحدینش در کریمیا نیز بود. بدون کوچکترین سوال در ذهن امیر دوست محمد هر دو رقیب قدرتمند بودند و لهذا ارزش آنها داشت که باید در مورد شان محتاط می بود. برعلاوه یک مسئله ای که بیشترین لاقه او را تشکیل میداد، ولایت هرات بود که روسها هرگز آرزوی آنها نداشتند که در اختیار او باشند و برای همیشه در اختیار ایرانی ها باشد.

علی الرغم شایعات دیوانه واری که تمام انگلیس ها در هندوستان قتل عام شده بودند و در پایتخت دهن به دهن انتقال میگرددند، "خانیکوف" حتی بدون دیدار از کابل دوباره پس فرستاده شد. هم چنان بادر نظر داشت اینکه امیر دوست محمد تحت فشار شدید طرفداران متعصب خود قرار داشت تا به آنها اجازه داده شود که با قیام ضد کفار در هند یکجا شوند، انگلیس ها دلایلی زیادی در دست داشتند، تا نسبت به زمام داری که یکبار او را با زور از اریکه سلطنت دور کرده بود، عمیقاً سپاس گذار باشند. در موقعی که انگلیس ها برای بقای عاجل شان بر ضد "دشمن داخلی" در هند

* Meerut

* Nikolai Khankiov

سرگرم نبرد بودند، مداخله افغانها که به احتمال بسیار زیاد تصمیم هم داشتند، میتوانست مانند خنجری در پشت انگلیس ها باشد. امیر دوست محمد پادشاه این عمل خود را چند سال بعد دریافت نموده بود. هنگامیکه او قوایش را در سال ۱۸۶۳ بسوی هرات اعزام نمود، از جانب انگلیس کدام مخالفتی صورت نگرفت. انگلیس ها ترجیح داده بودند که کشور تقسیم شده باقی بماند، تا افغانستان متحد توسط جانشین امیر دوست محمد سالخورده منحیث تهدید در برابر هند قرار نگیرد. طوریکه چنین هم شد، فقط نه روز بعد از پیروزی اش، جنگجوی سالخورده در گذشت، ولی نظم را در قلمرو سلطنتی اش تأمین نموده و کنترل دور دست ترین ولایت را بدست گرفت. ولی چیزیکه او نمیدانست این بود که تاریخ بدون دقت و احتیاط تکرار خواهد شد و آن اینکه بعد از ۱۵ سال برتانیه و افغانستان دوباره با هم در جنگ خواهند بود، ولی حوادث زیادی پیش از این جنگ واقع شده بود.



سرکوبی شورش که در بهار سال ۱۸۵۸ انجام یافت، نتایج دراز مدتی را برای هند بار آورده بود. و آن اینکه کشور در معرض یک تکان شدید قرار گرفته بود، و پایان دونیم قرن سلطه کمپنی هند شرقی بالای ۲۵۰ میلیون مردم نشان میداد. در هنگام بروز شورش هندوستان تا هنوز هم اسماً توسط قرارگاه کمپنی در جاده "لیدن هال" شهر لندن اداره می گردید، با آنکه با مداخله روبه از دیاد از جانب "داوننگ استریت" و "وایت هال" در اگست ۱۸۵۳ در یک کوشش برای حل، خشم عمیق و آشتی ناپذیری که در نتیجه شورش بوجود آمده بود، حکومت انگلیس قانون هند را تصویب نمود که بر اساس آن قدرت کمپنی را از بین برده و تمام صلاحیت ها را به مقام سلطنت محول نمود. یک پست جدید در کابینه بنام وزیر دولت در امور هند ایجاد گردیده بود و بورد کنترل سابق یکجا با رئیس پر قدرت آن نیز منحل گردید. بجای بورد، شورای مشورتی ۱۵ عضوی انتصابی، ۸ نفر شان توسط پادشاه و متباقی آن اساساً توسط کمپنی انتخاب میگردید، در عین زمان برای گوزنر جنرال یک لقب اضافی "ویسرای هند" داده شد، که نماینده شخصی ملکه انگلیس بود.

هم چنان تغییرات ریشه ای نیز در تشکیلات قوای مسلح هند، که یکی از بزرگترین اردوهای جهان را تشکیل میداد، وارد گردید. یک آغاز جدید که احیای مجدد اعتماد سپاهیان به افسران شان نام گرفته بود. حلقهات بالایی اردوی کمپنی، از بسیار قبل با فسران سالخورده پر شده بود (که جنرال الفن ستون صرف یکی از آنها بود) که بر توانایی و سوق اداره قوتها توسط شان کمتر باور می شد. بدترین نمونه آن عقب نشینی از کابل بود، که بسیاری از افسران، افراد شانرا فرار دادند تا خود شان از صحنه جنگ فرار نمایند. آنها افراد شانرا در یک سرنوشت نامعلوم در دست نیروی

افغان گذاشتند. عجب اینکه همان قطعاتی که در افغانستان جنگیده بودند اولین واحدهای بودند که به شورش پیوسته بودند. اکنون که کمپنی هند شرقی به حیاتش ادامه داده بود، برایش یک اردوی قوی ایجاد نمود. قطعات، هم اروپایی و هم بومی در اردوی جدیداً تشکیل شده، هند، متقبل گردیدند، که در تحت اداره جنگ در لندن قرار گرفتند. تمام قوای توپچی ازین پس تحت کنترل افسران اروپایی درآمده بودند. در مجموع شورش مذکور به حیث یک حادثه تند، و کابوس ناشی از آن، در تشدید شک و بی اعتمادی بیش از حد انگلیس ها در مورد مداخله روسها در امور هند خدمت نمود. با وجود آن دشمن در داخل هند سرکوب گردید و هند به طور نسبی برای سالهای بعدی قرن مذکور آرام باقی ماند. ولی در ماورای مرزها وضع کاملاً طور دیگر بود. در نتیجه شکست روسها در کریمیا، انگلیس ها امیدوار بودند که نه تنها آنها را در شرق نزدیک کاملاً دور نگهدارند، بلکه توسعه شانرا در آسیای میانه نیز متوقف سازند.

پایان بخش دوم

یادداشتها

"هیچکس نمیتوانست چنین وقایع هولناک را با چنین یک ترکیبی از مهارت، دانش، احساسات و بصیرت جمع کند" جان موریس
برای تقریباً یک قرن پر قدرت ترین دو کشور جهان برتانیه و روسیه تزار، جنگ مخفی را در دره های خاموش و بیابان های آسیای میانه پیش میبردند. آنانیکه در یک مبارزه و نبرد بی سر و صدا و گمنام درگیر بودند، جنگ مذکور را "بازی بزرگ" نام نهادند. عبارتی که در داستان "کیم" اثر کیلنگ جاودانه گردیده است.
هنگامیکه بازی بین دو امپراطوری آغاز یافت، دوهزار میل از همدیگر فاصله داشتند. در حالیکه در سالهای اخیر بازی این فاصله بین پایگاه های سرحدی روسیه و هند برتانوی به بیست میل رسیده بود.

این اثر داستان بازی بزرگ را با توظیف افسران جوان، انگلیسی و روسی که جان های شانرا درین بازی با خطر روبرو کرده بودند، بگونه زیبا بیان میدارد. آنها به حیث روحانی، تاجر یا فروشنده های اسب تغییر قیافه میدادند و دره ها و معبرها را مخفیانه نقشه برداری میکردند. اطلاعات مهم را جمع آوری مینمودند و در جستجوی دریافت متحدین در میان خان ها و بزرگان مناطق بودند. بعضی شان هرگز ازین بازی برنگشتند. "دیلی تلگراف"

"این اثر بی اندازه شایسته مطالعه است... که یک فصل جالب با فصل جالب دیگر دنبال می شود" "فاینشل تایمز"

بخش سوم

سالهای اخیر

فصل ۲۳

آغاز پیشروی روسیه بزرگ

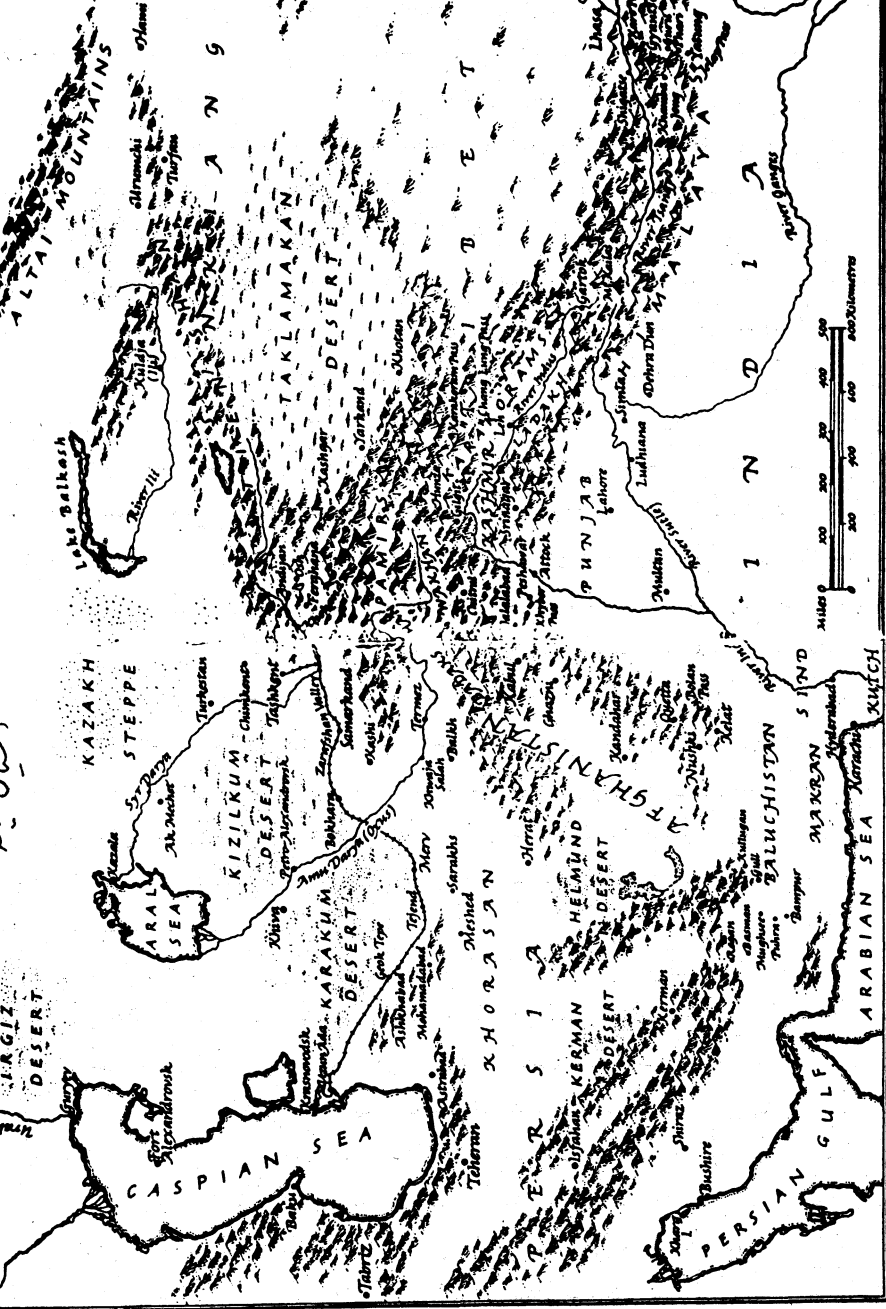
تزار نیکولای گفته بود، این مسئله جدی در نظر گرفته شود، "درجائیکه بیرق امپراطوری یکبار بلند گردید هیچگاه نباید فرود آورده شود." به همین ترتیب پسرش الکساندر حق نداشت که برخلاف این گفته فکر نماید. برای کسانی که در مرزهای آسیای روسیه خدمت مینمودند درک و استنباط شان بزودی تغییر می یافت. کسانی که نخست نشان عقاب دوسره را بلند میکردند و سپس تقاضای ورود به خدمت نظام را مینمودند هرگز رد نمیگردیدند. این تغییر دادن کورکورانه ذهنیت ها توسط سن پترزبورگ با ظهور یک قشر جدید دارای خصومت عبور از سرحدات منتج میگردد. جای تعجب نیست که شکست کشور آنها در جنگ کریمیا، آنها را به انسان های انگلیسی ستیز تبدیل نموده بود. در خلال این رویدادها، در اواسط سالهای قرن ۱۹ آنها باز هم ساحات وسیعی از قلمروهای آسیا را به سرزمین های الکساندر اضافه نمودند.

یکی از چنین افسران، "کنت نیکولای اگنیتیف"^{*} یک افسر با استعداد و جاه طلب سیاسی، که از توجه تزار بهره مند گردیده بود در تلاش آن بود تا شکست کشورش را در برابر برتانیه تلافی نماید. بعد از اینکه بزودی حقیقت موضوع را درک نمود، او ثابت ساخته بود که یک بازیگر کامل و تمام عیار بازی بزرگ بود. هنگامیکه او در لندن بحیث آتشه نظامی در جریان شورش در هند خدمت مینمود، او به تکرار از رهبری اش

* Nikolai Ignatiev

CENTRAL ASIA

MONGOLIA



نیو گیس

در سن پترزبورگ تقاضا نموده بود که از ضعف انگلیس ها حداظم بهره برداری را نموده و در آسیا و هر نقطه دیگر پیشدستی نمایند. در عین حال او سعی مینمود تا احساس ضد انگلیسی بودنش را پنهان نماید. و در جامعه لندن از شهرت قابل ملاحظه بهره مند باشد، ولی او نتوانست وزارت خارجه برتانیه را بفریزد. وزارت مذکور در یک گزارش سری او را بحیث یک انسان "زیرک و محیل" معرفی نموده و هنگامیکه یک فروشنده نقشه ها به مقامات لندن اطلاع داد که دیپلومات روسی با احتیاط تمام نقشه های قابل دسترسی بنادر و خطوط آهن برتانیه را خریداری مینماید، تحت نظر قرار داده شده بود.

در سال ۱۸۵۸ "اگنتیف" ۲۶ ساله که به سرعت مدارج ارتقا را می پیمود، توسط الکساندر در رأس یک مأموریت سری در آسیای میانه تعیین گردید. وظیفه او بود تا معلوم مینمود که برتانوی ها از لحاظ سیاسی و تجارتي تا کجا نفوذ کرده بودند. و باید هر نوع نفوذی را که آنها در بخارا و خیوا قبلاً بدست آورده بودند، برهم زده می شد. برای تزار مواصلت این اطلاعات از تأسیسات سرحدی روسیه در سیر دریا نگران کننده بود که گماشتگان (اجنت های) برتانیه بطور روز افزون در منطقه فعال شده بودند. از آنجاییکه این کار بیک مسابقه برای اشغال بازارهای با ارزش آسیای میانه مبدل می گردید، در آنصورت سن پترزبورگ مصمم بود تا در آن برنده باشد. لهذا "اگنتیف" هدایت گرفته بود که کوشش نماید تا روابط منظم تجارتي را با بخارا و خیوا تأسیس نموده، و در صورت ممکن شرایط مناسب و حمایت مطمئن را برای تاجران روسی و مالتجاره شان تأمین میکرد. هم چنان به او امر شده بود که اطلاعات بیشتر نظامی، سیاسی و غیره را تا جائیکه میتوانست به شمول ارزیابی "ظرفیت جنگی" خان نشین ها، جمع آوری نماید، و بالاخره تا جائیکه مقدور بود امکانات کشتی رانی را در حصص دریای آمو و راه های را که به افغانستان، ایران و هند شمالی منتج میگردد، باید کشف میکرد.

هیأت "اگنتیف" که مشتمل بر صد نفر بود و کازاخ ها و دربان ها هم شامل آن می شد، در تابستان ۱۸۵۸ به خیوا رسیدند. خان خیوا موافقه نمود تا آنها را بپذیرد و آنها تحایفی را به شمول آرگن* به خیوا آورده بودند. تحایف مذکور ثابت می ساخت که مقادیر بزرگ اموال از میان بیابان ها انتقال یافته بود، تا اینکه از دریاچه عبور داده شده باشد. این امر برای روسها فرصت آنرا میسر می ساخت تا راه تقرب بعدی شانرا هم بررسی (سروی) نمایند. این یکی از نیرنگ های بازی بزرگ بود که از انگلیس ها به عاریت گرفته شده بود، که بر طبق آن انگلیس ها سی سال قبل مسیر رودخانه سند را نقشه برداری نموده بودند. تحفه آرگن برای یک سلطان شرقی چیزی تازه ای

* آرگن یک نوع آله موسیقی است.

نبود، بلکه کمپنی لیونت انگلیسی چنین یک تحفه را دو قرن قبل برای سلطان ترکیه اهداء نموده بود. با وجود آن تحایف مذکور به اسانی نتوانست خان را فریفته بسازد. او اگنتیف را مودبانه پذیرفت و تحایف او را قبول نمود، ولی به شکل تسلیم ناپذیر در برابر پیشنهاد حرکت کشتی های روسی در مسیر دریای امو به سوی بخارا مقاومت نموده و آنرا رد کرد. حتی اگنتیف خان را وادار نمود تا مارکیت هایش را بروی تاجران روسی باز نماید. بهرحال او خیوا را بقصد بخارا با جمع آوری اطلاعات با ارزشی صرف نظر از نظریات تند و شدید خان برای جلوگیری از ضمیمه ساختن سرزمین هایش، ترک نمود.

زندگی و گذران اگنتیف در بخارا بهتر بود، شهری که پس از شانزده سال سربریدن "کونولی" و "استودارت" در انجا آمده بود و شاه مستبد و ظالم آن امیر نصرالله هنوز هم بطور محکم بر تختش قرار داشت. با وجودیکه سن پیشرفته اجازه نمیداد، هنگامیکه قوماندان قوای توپچی اش او را ناراحت ساخته بود، شخصا با تبر او را دو نیم کرده بود. ولی "اگنتیف" اماده گردیده بود تا خود در چنین شرایطی انجا برود. امیر بخارا یکبار دیگر با دشمن قدیم و همسایه اش، خان قوقند در جنگ بود و خیلی ها محتاط بود کاری نکنند که مبادا موجب تحریک روسها شده و دشمنش را حمایت نمایند. او وعده نمود که تمام روسهای را که بحیث برده در بخارا در بند بودند ازاد مینمود و بطور فعال تجارت بین دو کشور را تشویق نماید و او حتی پیشنهاد نمود در صورتیکه کشتی های روسها علاوه از دریاچه ارال بالای رود خانه اموی سفلی رفت و آمد نمایند مخالفت نرورد.

سرانجام او ترتیبات انرا گرفت که هیچ فرستاده برتانیه را نپذیرد و از همسایه های افغانش تقاضا نماید که برای انها اجازه عبور از امور را ندهند. "اگنتیف" دقیقا میدانست که وعده های امیر بی ارزش بوده و او قصد نداشت که بعد از رفع تهدید از جانب قوقند انرا انجام دهد. بهرحال مانند خیوا، اگنتیف و افرادش توانستند اطلاعات باارزشی را که در آینده مفید بود، جمع آوری نمایند. در مجموع او یک سفر جسورانه را انجام داد. که پراز سختی و خطر، حتی اگر در سفر مذکور به اهدافش نمی رسید با انهم میتوانست به اعاده حیثیت روسیه کمک نماید. "اگنتیف" به سن پترزبورگ برگشت تا شهرت و تقدیر عالی نسبت به هر وقت دیگر از رهبری اش دریافت نماید. در گزارش مفصلی که در مورد ماموریتش تهیه نموده بود. او انضمام فوری خان نشین های آسیای میانه را قبل ازینکه برتانیه انرا بدست آورد. پیشنهاد نمود. هنگامیکه پیشنهاد مذکور تحت بررسی دقیق تزار و مشاورانش قرار داشت، او به یک ماموریت بسیار خطیر دیگر، ۳۵۰۰ میل دورتر بطرف شرق، در چین تعیین گردید. ماموریت جدید برای "اگنتیف" رضایت قابل وصفی بخشیده بود. نه بخاطر اینکه او به رتبه جنرالی موقت ارتقا نموده بود، بلکه او از صلاحیتی بهره مند

گردیده بود که به آن نیاز داشت، ولی در عین حال این ماموریت شانس را برایش پیشکش نموده بود تا زیرکی و هوشیاری اش را بر ضد برتانیه بکار اندازد.

تزار الکساندر را ترسی از ناحیه حفاظت ناکافی متصرفاتش در شرق دور فراگرفته بود، که گارنیزون های سایبریایی اش را در جریان سه چهار سال قبل از حساب چینیایی ها بدست آورده بود. این ترس از برتانیه وجود داشت که مبادا اراضی را طوریکه در هند بدست آورده بود، در چین هم به تصرف درآورد، بنابراین قوماندان های روسی به خاموشی بسوی شرق دور به امتداد رودخانه بزرگ آمو و هم بسوی جنوب سایبریا در سواحل بحرالکاهل که حالا به نام ولادی و استوگ یاد می شود، سوق گردیدند. درین هنگام امپراطوری چین کاملاً درگیر شورش های تایپنگ، و تقاضاهای برتانیه و فرانسه برای کسب امتیازات ارضی و غیره بوده و در موقعیتی نبود تا آنها را متوقف بسازد. بدین ترتیب، روسها توانسته بودند به قیمت بسیار کم در حدود چهار صد هزار مربع میل را از امپراطوری چین بدست آورند. ولی حالا، این متصرفات جدید خود را در معرض تهدید برتانیه میدیدند.

اینکه چگونه و چطور این معامله، مغلق صورت گرفت، تشریح آن درینجا پیچیده است، ولی میتوان گفت که نتیجه جنگ دوم تریاک و یا به اصطلاح "جنگ تیر" میان برتانیه و چین در سال ۱۸۵۶ است. به تعقیب پیروزی شان، برتانوی ها مطالبات مختلف را در برابر امپراطور مطرح کردند، که او ناگزیر از روی مجبوری با آن موافقه نمود. این مطالبات شامل دادن حق به قدرت های اروپایی که دیپلمات های شان در پیکنگ حضور میداشت، و هم چنان باز کردن بندر های بیشتر تجارت خارجی و پرداخت غرامت بزرگ برای برتانیه، میگردد. هنگامیکه امپراطور سعی کرد تا از آن عقب برود، یک نیروی قوی برتانیه و فرانسه اعزام گردیده بود تا او را مجبور به قبول مطالبات فوق نماید، به شمول مارش به سوی پیکنگ در صورتی که ضرورت ایجاب مینمود. بدین ترتیب دور نمای دستاوردهای برتانیه و دریافت جای پا در پایتخت امپراطوری منچو روسها را در مورد سرزمین امپراطوری شان در شرق دور، دچار ترس و واهمه ساخته بود. در چنین وضعی بود که "اگنتیف" با پتک بزرگ و سنگینی سوار بر اسب در بهار ۱۸۵۹ رهسپار پیکنگ گردیده بود. عاجل ترین وظیفه او این بود تا مصونیت قلمروهای جدید تزار را با وادار ساختن امپراطور چین جهت واگذاری رسمی آن به روسیه، تأمین مینمود، و آنرا جز دایمی امپراطوری روسیه می ساخت. این یک ماموریت کلاسیک بازی بزرگ بود، و سن پترزبورگ بیشتر ازین نمی توانست چنین یک بازیگر مصمم، پر معلومات و مورد اعتماد پیدا نماید.

با مواصلت به شهر ممنوعه، اگنتیف بدون معطلی به امپراطور شدیداً تحت فشار به حیث یک میانجی میان او و دشمنانش اظهار خدمت گذاری نمود. ابتداء او بسیار احتیاط میکرد و می ترسید که باوجود تأکید او بر بیطرفی اش، شاید در عمل در

صف متحد با برتانوی ها و فرانسوی ها قرار بگیرد. برای اینکه در آینده چنین نمی شد، اگنتیف نقش دوگانه را بازی مینمود. نخست او مهاجمین را کمک نمود و بسیار احتیاط نقشه های مواضع قوای چین و اطلاعاتی را که از داخل پایتخت بدست می آورد برای شان تهیه میکرد. ولی در عین زمان تمام تلاش هایش را بخرچ میداد تا از رسیدن شان به کدام موافقه با چینی ها جلوگیری نموده و برای رسیدن به این هدف به آتش اختلاف و ناسازگاری میان شان پکه میزد و آنها را تشویق مینمود تا بیشتر به سوی پیکنگ پیش بروند. سرانجام، هنگامیکه قوتهای انگلیس و فرانسه در پشت دیوار های پیکنگ رسیده بودند، او بار دیگر بحیث میانجی برای چینی ها اظهار آمادگی نمود. درین هنگام امپراطور از پایتخت فرار نموده بود و برادرش را در برابر دشمن گذاشته بود. اندکی بعد قصر افسانوی تابستانی امپراطور که در پنج میلی پیکنگ قرار داشت طعمه آتش گردید و این پریشانی بوجود آمده بود در صورتیکه قوای خارجی داخل پایتخت شوند تمام شهر در معرض ویرانی قرار خواهد گرفت، بنابراین مدافعین به خوشی کامل پیشنهاد اگنتیف را پذیرفتند.

در نخستین روزهای زمستان خشن چین شمالی، برتانوی ها و فرانسوی ها نگران بودند که از اجرای شرایط شان که امپراطور اساساً با آن موافقه نموده بود، خود را کنار نکشند. ولی اگنتیف مواظب بود تا این حالت از جانب چینی ها حفظ شود. در عوض او نقش خود را در تخویف چین از باقی ماندن قوای خارجی بازی نمود، و در حقیقت "لازدالجن" * قوماندان انگلیسی بطور آنی در مورد مفکوره اش برای "لازد جان روسل" * وزیر خارجه نوشت: "اگر ما توان آنرا داریم که یک هند دوم را در دست بگیریم، باید امپراطوری چین را ضمیمه نمایم". سرانجام برتانیه و فرانسه برای مطالبات اساسی شان به فیصله رسیدند، هر دو شان پیمان های جداگانه ای را با چینی ها امضاء نمودند و سپس برنامهء خروج قوای شانرا آماده کردند. "اگنتیف" موفق شد تا چینی ها را به این موضوع معتقد بسازد که او نه تنها برای عزیمت قوای خارجی از خاک شان عجله داشت، بلکه آنها را وادار هم ساخته بود تا از غراماتی که مطالبه مینمودند بکاهند. او اکنون به نمایندگی از حکومت خود با چینی های شکست خورده برای مذاکره در مورد پیمانی که شرط مهم آن واگذاری رسمی سرزمین های جدید کرانه های بحر الکاهل به روسیه بود، مبادرت ورزیده بود. هنگامیکه چینی ها در مورد مطالبات او تردد نشان دادند، او به سادگی و به وضاحت، موضوع به تعویق افتیدن خروج قوای خارجی را برای تخویف چینی ها، افاده نمود، و ادعا مینمود که بنابر هدایت او صورت گرفته بود. در ۶ نوامبر/ ۱۸۶۰ آخرین سربازان قوای خارجی چین را ترک نمودند. یازده روز بعد، بدون اینکه برتانیه و فرانسه بدانند که اگنتیف

* Lord Elgin

* Lord John Russel

چه نقشی را بازی نموده بود، و اگر هم دانسته بودند دیگر برای شان ناوقت شده بود، اگنتیف و چینی‌ها پیمان پیکنگ را امضاء نمودند.

این یک نمایش ماکیاولیستی توسط "اگنتیف" جوان در سطح عالی آن بود، که در طی بیست سال بعد از آن بحیث پیروزی چشم‌گیر دیپلماتیک برای روسیه به شمار میرفت. نخست اینکه آنها ساحات پهناوری را مساوی به مساحت دو کشور فرانسه و آلمان به بخش وسیع آسیایی امپراطوری اش علاوه نمودند. دوم، آنها توانستند موافقت چینی‌ها را برای گشودن قونسلگری‌هایش در کاشغر ترکستان شرقی، و در "اورگا" پایتخت منگولیا، که هر دو تحت اداره پیکنگ بودند، حاصل نمایند. به موجب این قرار داد آنها نسبت به رقبای شان پیش‌دستی نموده بودند، مثلاً برتانیه چنین تسهیلات را طوریکه روسها برای تأسیس قونسلگری شان که تاجران و مالتجازه‌روسی می‌توانستند بطور انحصاری به این مارکیت‌های جدید و با اهمیت دسترسی داشته باشند، بدست نیاورده بودند. لهذا این یک موفقیت چشمگیری بود که اگنتیف در ۲۲ نوامبر پیکنگ را ترک گفت و به سرعت رهسپار سن پترزبورگ گردید. یک مورخ انگلیسی نوشته است، "از سال ۱۸۱۵ بدینسو، روسها چنین پیمان پرمفعت را ندیده‌اند و شاید در گذشته هم چنین پیروزی آشکار را بوسیله چنین یک دیپلمات جوان روسی بدست آورده‌اند، هرگز ندیده‌باشند. پیروزی ۱۸۶۰ توانست خاطرات تلخ شکست کریمیه را پاک نماید، بخصوص بیشتر برای آنانیکه با بکار برد چنین شیوه، برتانیه را اغفال نمودند".



شش هفته پس از ترک پیکنگ، "اگنتیف" به سن پترزبورگ مواصلت نمود. یکبار دیگر تمام راه‌ها را از طریق آسیا، در وسط زمستان پیموده بود. بعد ازینکه او لباس‌های چرکین پراز شیش و کیک را از خود دور نمود و آتش زد، تزار او را به قصر زمستانی اش برای ارائه گزارش فرا خواند. در انجا از خدمات قابل قدرش برای کشور اطلاع یافت، و الکساندر او را به نشان "ولادیمیر مقدس" مورد تقدیر قرار داد. هم‌چنان به او اجازه شد رتبه موقتی جنرالی اش بطور دائمی تبدیل گردد. سرانجام، برای استفاده وسیع از تجارب دست اول او در مورد منطقه و مردم آن، بحیث رئیس بخش آسیایی وزارت خارجه تعیین گردید. به این ترتیب "اگنتیف" با چهره‌های رو به ازدیاد تندروها و انگلیسی‌ستیزها که موقف‌های بلندی را در سن پترزبورگ و ادارات مرزی احراز نموده بودند، پیوست. در میان آنها یکی هم وزیر فعال و پرتحرک جنگ "کنت دیتمتری ملیوتین"^{*} بود که در سن ۳۴ سالگی به این مقام برگزیده شده بود.

* Count Dimitry Milyutin

و دوم آن "کنت موراوییف"^{*} گورنر جنرال پر قدرت سایبریا بود. این همان کسی بود که سرزمین های وسیع بحر الکاهل را اشغال نموده بود که اکنون اگنتیف آنرا طور همیشه برای تزار تأمین نموده بود. سوم "شهزاده الکساندر" بریاتنسکی^{**} گورنر جنرال قفقاز بود، که مفکورهء متوقف ساختن نفوذ سیاسی و تجارتي برتانیه را در آسیا بحیث یک موضوع عاجل طرح نموده بود. او در سال ۱۸۵۹ با استفاده از استراتژی جدید، سرانجام امام شمیل را مجبور به تسلیم نمود و به این ترتیب به این مسئله پایان بخشید، به استثنای بخش های از "سرکاسیا" که چهار دهه مقاومت خونین را بر ضد اداره روسها انجام دادند. او قفقاز را بمثابه پایگاه نیرومندی میدانست که نیروهای تزار میتواند مانند "برف کوچ بالای ترکیه، ایران و راه های منتهی بر هند سرازیر گردد".

نه تنها این حالت جدید برای ایجاد امپراطوری در میان رده های بالایی حکومت بوجود آمده بود، بلکه بیشترین افسران جوان طرفدار سیاست های پیشروی در آسیا بودند و علاقمند بودند چیزی را که آنها بازی برتانیه در آنجا می دانستند، تخریب نمایند. در حقیقت، تمام اردوی که "ملیوتین" بطور موثر تجدید سازمان می نمود، صرف نظر از خاطره شکست کریمیه، بعد از پیروزی در شرق دور، تشنه فتوحات جدید بودند. با وجود خطرات یک برخورد با برتانیه، بیشترین سربازان معتقد بودند که دیر و یا زود جنگ دیگری با برتانیه بنهر صورت آن اجتناب ناپذیر خواهد بود. برعلاوه، تاجران روسی و صاحبان فابریکات برای بازار های آسیای میانه، طوریکه بازار های چین برای شان باز گردیده بود، فشار وارد می نمودند و تقاضا داشتند تا کاروان های تجارتي شان از غارت قزاق ها، قرغزها و ترکمن ها حمایت شده و رهسپار بازار های آسیای میانه گردند. بالاخره، تندروان در مقامات ارشد دولتی، بطور غیر منتظره با "اوتوون بیسمارک"^{**} تسفیر پیروس در سن پترزبورگ، که بزودی صدراعظم کشورش و اساس گذار امپراطوری جرمنی گردید متفق الرأی بودند. بیسمارک معتقد بود که اکثر روسها در امور آسیا درگیر هستند و خطر کمتری برای اروپا می باشد، او قویاً آنها را تشویق مینمود تا متوجه هدفی که او آنها "ماموریت تمدن بزرگ" نامیده بود، می شدند.

ولی آنانیکه با تزار نزدیک بودند از او تقاضا مینمودند تا بسوی آسیای میانه بشتابد قبل ازاینکه برتانوی ها آنها با استفاده از فرصت از آنها بریابند. برای الکساندر موضوعات حساس و مهم، توجه به امور داخلی بود. بنابر موجودیت عقب ماندگی زیادی که در جامعه روسی که جنگ کریمیه آنها بیشتر برجسته ساخته بود.

* Count Nikolai Moraviev

** Alaxander Baryatinsky

* Otto Uon Bismark

او بطور خیلی وسیع دست بیک سلسله اصلاحات لیبرال زد که هدف آن عصری ساختن کشور بود. خطیرترین آن الغای بردگی چهل میلیون برده در سال ۱۸۶۱ و توزیع زمین برای آنها بود، که بطور جندی با مقاومت شدید بیشتر ملاکان روبرو گردید. در عین زمان الکساندر با یک شورش دیگر در پولند هم روبرو شد، که فرونشاندن آن هژده ماه را در بر گرفت، که رسوایی و خجالت بزرگی را برایش در اروپا بار آورد. بر علاوه در مقامات رسمی که در اطراف او قرار داشتند مخالف سیاست پیشروی در آسیا بودند. که یکی از آنها "کنت میخائیل ریوترن"^{*} وزیر مالیه بود که قویاً از هر نوع مصارف جدید مالی تا زمانیکه کشور از خرابی اقتصادی ناشی از جنگ کریمه بیرون نیامده باشد، تزار را بر حذر می داشت. دیگر آن شهزاده "الکساندر گورچاکوف"^{*} که در سال ۱۸۶۵ جانشین "نسلرود" وزیر خارجه شده بود، که وظیفه تأخیر ناپذیرش را کوشش برای توجیه سرکوب قیام پولندی ها برای اروپا تشکیل میداد. او به الکساندر هوشدار داد اهمیتی را که برتانیه برای هند قایل است، در صورتیکه هر حرکتی از جانب قوای روسیه به استقامت مرزهای آن صورت بگیرد، باید منتظر خطرات آن بود. ولی اگنتیف و طرفدارانش برنده شدند. الکساندر که از دیگر مشکلاتش رهایی یافته بود بخود اجازه داد تا در برابر توطئه برتانیه در آسیای میانه، حرکت نماید. هرگونه ترس از یک عکس العمل قوی انگلیس ها که روسها را از آنجا براند، توسط اگنتیف کنار گذاشته شده بود. او به این عقیده بود که انگلیس ها بعد از توالی جنگ های پر مصرف در افغانستان، روسیه و چین و یا قطع نظر از قیام خونین در هند، به وضاحت علایم یک مرحله غیر فعال (پاسیف) را در سیاست هایش نشان میدهد و آرزومند آنست تا از تصادم ها و درگیری های بیشتر اجتناب نماید. ولی سرانجام حوادثی که در امریکا واقع شد موجب گردید تزار تصمیم بگیرد، به این مفهوم که ایالات جنوبی امریکا از مدتها قبل منبع اساسی پنبه خام روسیه بود، در نتیجه جنگ داخلی آنجا، تهیه این ماده حیاتی قطع گردیده و بالای اروپا تأثیر منفی وارد آورده بود. ولی روسها نسبت به دیگران بسیار خوش شانس بودند. از مدتها قبل آنها میدانستند که منطقه قوقند آسیای میانه، بخصوص وادی حاصل خیز فرغانه، برای کشت و تولید پنبه با یک کمیت بزرگ مساعد بود. الکساندر تصمیم گرفته بود تا دستش را به کشتزار های پخته آسیای میانه، قبل از اینکه دیگران به آن دسترسی پیدا میکردند، دراز نماید. و آن انگلیس ها بود.

در ابتداء آرزومندی برای تأسیس روابط دوستانه و همکاری تجارتي با هر یک از خان نشین ها برای تأمین اتحاد در جهت جلوگیری از خون ریزی میان آنها که موجب تحریک برتانیه هم نگردد، ابراز میگردد. ولی "اگنتیف" اصرار میکرد که بر اساس

^{*} Count Mikhail Reutern

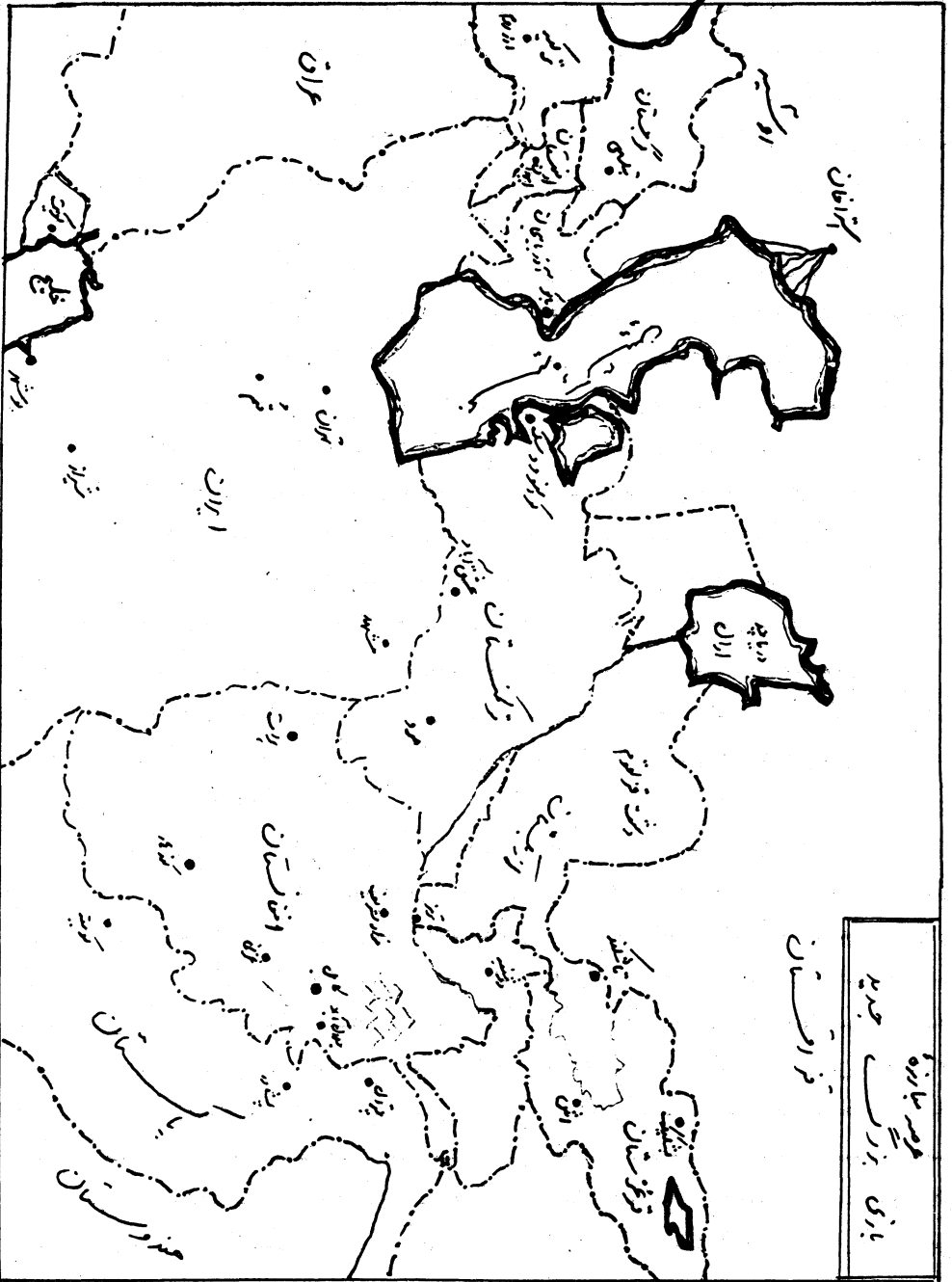
^{*} Alexander Gorchakov

تجارب تازه اش در خيوا و بخارا اين يك ساده لوحی محض است. او ميگفت كه اميران آسيای ميانه شايسته باور و اعتماد نبوده و در مجموع قادر به حفظ و رعايت هيچ قرارداد و عهدنامه نيستند. اشغال، يگانه راه مطمئن دور نگاه داشتن انگليس از آنجا بود. نظريات او كه مورد حمايت "كنت ميلوتين" قرار داشت بر مقامات دولتي مسلط گرديده بود. سرانجام در اواخر ۱۸۶۳ هرنوع اميدهاي امپرياليزم از طريق گفتگو و مذاكره ترك گفته شد. روسها آماده حركت تدريجی بسوی آسيای ميانه گرديدند.

حركت نخستين شان در تابستان ۱۸۶۴ براي تحكيم مرزهاي موجود جنوب شان با آسيای ميانه با بسته كردن خلای به عرض ۵۰۰ ميل بود. اين حركت تسخير چندين شهرهاي كوچك و قلعه هاي را كه در شمال سرزمين هاي خان قوقند واقع بود، شامل ميگرديد بدون كدام مشكل انجام پذيرفت. هوشدار اين حركت تجاوزكارانه كه خان خيوا را از واحد هاي شهرهاي چمكنت و تركستان محروم ساخته بود، او را واداشته بود تا بصورت فوري يك فرستاده مخفی اش را براي دريافت كمك نظامی از برتانيه به هند اعزام نمايد. ولی اين تقاضا بخاطر دكتورين "عدم فعاليت ماهرانه" كه در آنوقت سياست برتانيه را در آسيای ميانه رهبري مينمود، بطور ماهرانه رد گرديد. در آن زمان فعاليت انگليس ها را در سرحدات شان مطالعه و نقشه برداری ساحات و ساختمان راه هاي استراتژيك كه به استقامت مرزهاي اش در هند قرار داشت، شامل ميگرديد، و بطور ساده لوحانه اميدوار بودند كه روسها عين روش را از خود نشان بدهند. اين توقع باعث گرديد كه سن پترزبورگ مطمئن شده بود كه انگليس ها دلچسپی اش را در آسيای ميانه از دست داده است.

روسها براي برداشتن گام بعدی آماده می شدند، بدون شك پاسخ منفی برتانيه در برابر مطالعه، كمك از جانب خان قوقند، موجب تشويق روسها براي اين پيشروي گرديده بود. ولی انتظار داد و فریاد، بخصوص از جانب انگليس ها كه هر پيشروي را در آسيای ميانه تعقيب خواهد نمود، وزير خارجه روسيه "پرنس گورچاكوف" نخست سعی نمود تا يك "توضيح رسمي" را براي اين حركات، كه او اميدوار بود ترس و شك و تردید هاي اروپايی ها را تخفيف خواهد داد، ارائه بدارد. مزيد برآن، اين "توضيح" طوری ماهرانه ترتيب یافته بود كه اعتراض را براي قدرت هاي مانند برتانيه، فرانسه، هالنند و حتی امريكا مشكل می ساخت. درين سند موقعيت روسيه در آسيای ميانه براي آنها با موقعيت خود آنها در قلمروهاي روبه توسعه شان مقايسه گرديده بود. در دسامبر ۱۸۶۴، يادداشت گورچاكوف بوسيله سفرای تزار براي قدرت هاي اروپايی سپرده شده بود.

در اين سند معروف گفته شده بود: "موقعيت روسيه در آسيای ميانه مانند تمام دولت هاي متمدن تماس گرفتن با نفوس نيمه وحشی باديّه نشيني ميباشد كه دارای



کدام نظام مشخص اجتماعی نمی باشند. در چنین موارد همیشه اتفاق می افتد که یک دولت متمدن مجبور می گردد که بخاطر منافع و مصئونیت سرحدات و مناسبات تجارتی اش تفوق و استیلاش را بالای کسانی که گردن کشی و خصوصیت بادیه نشینی، آنها را برای همسایگان شان مزاحم می سازد بکار ببرد. هم چنان این مناطق جدید صلح آمیز باید به نوبه خود در برابر غارت اقوام ساکن مناطق فاقد قانون که در عقب شان قرار داشت حمایت و مخالفت می شدند. لهذا حکومت روسیه باید بین آوردن تمدن برای آنانی که تحت اداره و وحشیانه رنج می بردند و یا واگذاری مرزهایش برای انارشی و خون ریزی، یکی را انتخاب مینمود. گورچاکوف نوشت: "این سرنوشت هر کشور است که در چنین موقعیت قرار بگیرد". برتانیه و دیگر قدرت های استعماری در برابر "کمبر با جاه طلبی بلکه با ضرورت استعماری درین مارش پیشروی بطور غیر قابل مقاومت" مجبور گردیده بودند. گورچاکوف نتیجه گیری نموده بود که بزرگترین مشکل این است که در کجا باید توقف نمود؟ باوجود این روسها سرحدات شانرا با قوقند تحکیم نمودند و تصمیم گرفتند که پیشروی نکنند.

او به دیگر قدرتها اطمینان داد، "ما خود را در برابر یک حالت بیشتر محکم، کمتر درهم و برهم، و بهتر سازمان یافته در می یابیم که برای ما از نگاه جغرافیایی نقطه ای را که در آن توقف کنیم تعیین مینماید". خواه او به یقین به این امر متعقد بود و یا صرفاً به نمایندگی از حکومتی که تمایل شدید برای تحت انقیاد در آوردن خان نشین ها داشت با زمان بازی مینمود، سوالی است که تا هنوز هم محققین در مورد آن کار میکنند. "فتولاخلین"، مؤرخ شوروی درین عرصه، عقیده دارد که این کاملاً یک پرده ساتردودی بود که هدف از آن فریب انگیس ها بود. ضرورت به گفتن نیست که پیشروی روسها به آن نقطه ای که "گورچاکوف" وعده نموده بود، توقف نکرد. در طی چند ماه یکبار بیشتر بسوی جنوب لغزیدند و حرکت روسیه بزرگ به سوی آسیای میانه در آستانه آغاز بود. در نظر نبود تا زمانیکه خان نشین های آسیای میانه در برابر تزار از پا در نمی آمدند، توقف نمایند.



شیر تاشکند

در اواسط قرن نزده هم، سه خان نشین خیوا، بخارا و قوقند که با هم در حال جنگ بودند قلمرو پهناوری از بیابان ها و کوهستانات را که معادل نیمی از مساحت ایالات متحده امریکا بود، که از غرب اعتبار از کسپین و در شرق تا کوه های پامیر را در بر میگرفت، اداره مینمودند. البته در پهلوی این سه شهر بزرگ، بعضی شهرهای مهم دیگر هم بودند. یکی از آن شهرها ثمرقند قدیم بوده که یک زمان پایتخت تیمور لنگ بود و بعدا بخشی از سرزمین های امیر بخارا را تشکیل میداد. شهر دیگر کاشغر بود، که بوسیله کوه های مرتفع از دیگر شهرها جدا گردیده بود که بعدا بوسیله چینی ها اداره میگردد. و بالاخره شهر بزرگ دارای حصار های بلند تاشکند بود، که زمانی مستقل بود ولی در ان زمان به خان قوقند تعلق داشت.

تاشکند با باغها، تاکستان ها، چراگاه ها و یکصد هزار باشندگانش، غنی ترین شهر آسیای میانه بود. این شگوفانی نه تنها مربوط به وفور منابع طبیعی اش بود بلکه در عین حال مرهون زحمات و سرمایه گذاری بازرگانان و روابطش با روسیه بود که از مدتها قبل با آن تجارت داشت. ولی پوشیده نبود که خانواده های قدرتمند و بازرگانان آن بسیار ترجیح میدادند تا اداره قوقند را با مالیات کمرشکن و ظالمانه آن با اداره روسها تعویض نمایند. این هم پوشیده نبود که مفتی اعظم آن شهر که از نفوذ قابل

ملاحظه ای بهره مند بود بیشتر به امیر بخارا، حکمران مقدس ترین شهر آسیای میانه، بخاطر نجات شان چشم دوخته بود. با از دست دادن فرصت، امیر بخارا بسیار علاقمند بود تا این شهر ثروتمند را به متصرفاتش علاوه نماید. در بهار سال ۱۸۶۵، هنگامیکه او با دشمن قدیمی اش خان قوقند یکبار دیگر با هم درگیر جنگ گردیدند، این فرصت میسر گردیده بود.

درین مقطع زمانی یک رقیب دیگر هم یعنی روسیه وارد صحنه گردیده بود. برای قوماندان مناطق مرزی قوقند جنرال "میخائیل چرنیایف"^{*} کاملاً واضح بود، که تاشکند و تجارت با ارزش آن در معرض خطر قرار داشت "چرنیایف" که از مدت‌های زیاد به تاشکند چشم دوخته بود، تصمیم گرفت تا قبل از امیر بخارا آنرا تصرف نماید، و درین هنگام هردو امیر کاملاً مصروف جنگ شان بودند. ولی تزار و مشاورانش تا آندم آماده نبودند تا تاشکند را ضمیمه روسیه نمایند. زیرا آنها علی الرغم اطمینان و باور اگنیتیف^۱ نمی دانستند که برتانیه چه عکس العمل نشان می داد، و قسماً هم شک داشتند که آیا قوای چرنیایف که ۱۳۰۰ نفر را احتوا میکرد برای اشغال شهری که سی هزار مدافعین داشت، کفایت مینمود. بنابراین به او تلگرافی امر دادند که تعرض نکند. جنرال روسی باشامه تیز خود حدس زده بود که بسته پستی مذکور حاوی چه مطلبی بود و او قصداً آنرا باز نکرده و از نظر همکاران خود پنهان نگاه داشته بود. او محاسبه نموده بود اگر او موفق شد که این نگین پربها را با کمترین ضایعات^۲ و مصرف بر تاج سلطنتی تزار نصب نماید، این بی اطاعتی او نادیده گرفته خواهد شد. عین عمل به وسیله یک جنرال انگلیسی، صرف نظر از اینکه کابینه و مقامات رهبری اش با او چه معامله نمودند، خشم شدید پارلمان و مطبوعات را علیه خود برانگیخته بود. ولی در روسیه، تنه‌ایک شخص وجود داشت که بزودی خوشنود و یا ناخوشنود میگردید، یعنی شخص تزار. بر علاوه قدردانی‌ها از پیروزی هاچشم گیر میبود. "چرنیایف" تصمیم گرفت، این قمار را که بسیار با ارزش بود باید بازی مینمود. هم چنان یک دلیل دیگر هم نزد او وجود داشت، چون نزدیکترین مقام مافوقش گورنر جنرال نورنبورگ، تصمیم گرفته بود تا از مناطق سرحدی بازدید نماید و او می‌ترسید که مبادا آمرش درین بازدید شانس او را برای رهبری این حمله از نزدش نرباید. او با گذاشتن اطلاعاتی برای گورنر جنرال که پیشرفت نیروهای بخارا به سرزمین های خان قوقند تهدید جدی را متوجه ساخته است، بنابراین برای او راه دیگری وجود نداشت و به این بهانه در اوایل می ۱۸۶۵ به آن سمت حرکت نمود. در طول راه قلعه کوچک نیازبیگ را که در جنوب شهر افتاده بود متصرف گردید، و بزودی کنترل بر رود خانه ایکه قسمت اعظم آب تاشکند را تهیه مینمود، در دست گرفت. مهندسان او

* Mikhail Chemiaev

مسیر کانال آب را طوری تغییر دادند که هیچ آبی به تاشکند نمی رسید. "چرنیایف" درینجا با قوای تقویتی اش که مطالبه نموده بود و تعداد قوتهایش را به ۱۹۰۰ و ۱۲ توپ دیگر بالا میبرد، یکجا گردید. هردو یکجا بسوی تاشکند دست به پیشروی زدند، و به روز ۸/می بعد ازینکه قوای اعزامی خان قوقند را که برای جلوگیری شان فرستاده بود، شکست دادند، به شهر نزدیک شدند "چرنیایف" بدون معطلی شروع به بررسی سیستم دفاعی شهر نمود و تماس هایش رادر داخل حصار های شهر با کسانیکه با روسها دوست بودند، برقرار کرد. او امیدوار بود که بعداً قادر خواهد شد تا باقیمانده نفوس شهر را وادار به تسلیمی ساخته تا دروازه های شهر را برای آزاد کنندگان شان باز نمایند و گارنیزون قوقند را به قوتهایش تسلیم و انتقال بدهند. ولی او بزودی دریافت که اندکی قبل از ورودش یک گروه کوچک افسران بخارایی و تعدادی از افراد بنا بر دعوت طرفداران امیر داخل شهر شدند و تدابیر دفاعی شانرا گرفتند. و این هم روشن شد که صرفاً یک اقلیت کوچک از باشندگان شهر آرزومند دورنمای اداره روسیه بودند.

ولی حالجایی برای بازگشت باقی نمانده بود. اهانت یک شکست روسها در آسیای میانه برای سالها در خاطره ها باقی می ماند. "چرنیایف" اینرا هم میدانست که او شخصاً بخاطر عدم اطاعت از او امر و تولید نارضایتی مقامات نظامی در پیشگاه دادگاه نظامی قرار خواهد گرفت. قوتهای او برای به محاصره کشانیدن شهر که با دیوار های بلند به طول ۱۶ میل درواور احاطه شده بود بسیار ناکافی و کوچک بود. چرنیایف دانست که قوایش کم است، ولی کوشش میکرد که با یک یورش آنرا بگیرد. هم چنان تعداد مدافعین زیاد بود طوریکه تناسب آن با قوای مهاجم پانزده و یک بود و این نقطه ضعف جنرال بود که به آن متوجه بود. او تا آخرین لحظات آمادگی هایش را برای حمله پنهان نگاه داشته بود و نمی خواست که مدافعین شهر زمان دقیق تعرض را بدانند و مدافعین با نظر داشت همین موضوع در طول تمام دیوار های شهر پراکنده شده بودند و قادر نبودند در یک زمان کوتاه در یک نقطه متمرکز گردند. علاوه برآن، نه تنها روسها از برتری سلاح، تعلیم و آموزش و سوق و اداره خوب بهره مند بودند، بلکه آنها میدانستند که اگر یکبار داخل شهر شوند آنها علاقه منداند و کمک کنندگانی را در میان باشندگان شهر پیدا خواهند کرد.

"چرنیایف" نخستین جرعه آتش جنگ رادر ۱۵/جون روشن کرد. شب قبل آن، در تازیکی شب، افرادش به پیش خزیده و موضع گرفته بودند. گروه اصلی هجوم زینه بزرگی را بسوی یکی از دروازه هائیکه طبق اطلاعات کشفی کمترین ارتفاع را داشت انتقال میدادند. توپ های عرابه دار با رعایت خاموشی و احتیاط نیز داخل موضع می شدند. در عین زمان یک واحد کوچکتر بسوی یکی از دروازه های دیگر شهر چند میل

بسوی شرق حرکت نموده و آماده یک حمله برق‌اسا که بتوانند تعداد بزرگ مدافعین را الی دخول گروه هجوم داخل شهر بسوی خود بکشانند. و آنها هم بعدا کوشش خواهند کرد تا با هم‌زمان‌شان در مبارزه برای اشغال بالا حصار شهر بپیوندند.

بساعت ۲،۳۰ بعد از ظهر، داوطلبان زینه‌های بالا رفتن از حصار را از شترها پائین نموده و در پای دیوار دروازه‌ای که مورد حمله قرار می‌گرفت جایجا نمودند، طوری که آنها مصروف فعالیت بودند، ناگهان به یک پهره داری (نگهبان) که خوابش برده بود برخوردند، موجودیت نگهبان مذکور در خارج از حصار شهر دلالت به وجود معبر مخفی می‌کرد که او نیز از ان طریق آمده بود. نگهبان مذکور بسرعت در احاطه تفنگداران روسی قرار گرفت و مجبور گردید تا موقعیت خود را برای شان فاش نماید. این حادثه و جمع اوری معلومات از اسیر مذکور یک شانس فوق العاده برای روسها بود، که اندکی بعد از ان آنها صدای فیرهای ثقیل از سمت دروازه دیگر را شنیدند، و قوه‌ای که برای جلب توجه قوت‌های مدافعین در عقب ان دروازه جایجا شده بود به تعرض شروع نموده بود، این اقدام تعداد زیاد مدافعین را بدون معطلی به نقطه مذکور کشانید.

درینجا بخت قوت‌های اصلی حمله، باز هم بالا گرفت. آنها در زیر پوشش سر و صدای بمباران آتش توپچی روسها بسرعت حرکت نمودند. بعضی شان خود را به سینه بسوی معبر مخفی کشانیدند و دیگران بی سر و صدا از طریق زینه بالای دیوار بلند شدند، که مدافعین را سرگیچه و دست و پاچه ساختند. در طی چند دقیقه و بدون تلفات، آنها دروازه را از داخل تصرف نمودند و مدافعین دروازه را مجبور کردند تا انرا باز کنند. بخش عمده نیروی که بوسیله ملای عیسوی که با علامه صلیب مجهز شده بود بنام "مالوف" بداخل شهر ریختند تا مدافعین را که در پشت مواضع و استحکامات قرار گرفته بود مورد حمله قرار دهند. در عین زمان دو صد و پنجا نفر افراد جنگی روس به استقامت دروازه‌ای که ورود نیروی دیگر شان را بداخل شهر اسان بسازند به سرعت شتافتند. مقاومت در ابتدا خیلی شدید بود، لکن برتری قدرت آتش و بکار برد تکنیک‌های جنگی از جانب قوای چرنیایف بزودی توانستند که موثر واقع شوند. حتی بنا وجود کله شخی افسران بخارایی، مدافعین روحیه مقاومت تعصب امیز را طوری که روسها در قفقاز با ان روبرو شده بودند، نداشتند. در طی یک ساعت و کمی بیشتر از ان، نیروی که برای مصروف نگهداشتن مدافعین به دروازه شرقی شهر جایجا شده بودند نیز به شهر داخل شد، و بالا حصار طور محکم بدست روسها افتاده بود. تا اواسط روز روسها نصف شهر را متصرف شدند. در عین زمان، در خارج از دیوارهای شهر، سی و نه نفر از گازاخ‌های "چرنیایف" پنجهزار نفر از سوار-

سکاران دشمن را تار و مار نمودند که اکثرشان در اثنای فرار از رود خانه مورد حمله قرار گرفتند.

درین هنگام یک آرامش مختصر در جنگ، زمانی بوجود آمد که عناصر طرفدار روسها در میان مردم برای مذاکره جهت آتش بس تلاش مینمودند. ولی این تلاش ها به ناکامی انجامید و جنگ دوباره آغاز شده و تا شب ادامه یافت. تا این زمان "چرنیایف" از استعمال سلاح توپچی برای ارباب مردم و تخریب شهر و هکذا برای جلوگیری از ایجاد خطر برای زندگی و ملکیت های آنانیکه با روسیه دوست بودند، اجتناب ورزیده بود. ولی در این هنگام، بعد از جنگ شدید در تمام روز افراد جنرال روسی شدیداً خسته شده بودند. او امر آتش توپچی را بالای مواضع دشمن برای ناتوان ساختن شان صادر نمود. بزودی اکثر ساختمان ها در پیچ و خم کوچه ها که در اطراف مواضع روسها قرار داشتند طعمه حریق گردیدند، که در حقیقت یک حلقهء حفاظتی آتش را برای اینککه روسها بتوانند کمی استراحت نمایند، تشکیل داده بود.

فردا صبح دوباره جنگ شدید شعله ور گردید، ولی در نزدیکی شب، مدافعین شدیداً بی روحیه شدند و با مشاورین بخارایی شان به این نتیجه رسیدند که مقاومت بیشتر بیهوده بود، بنابراین مجبور به فرار گردیدند. بزرگان شهر هم دانستند برای اینککه تاشکند به ویرانه تبدیل نشود راه دیگری جز تسلیمی نداشتند. درینوقت ملاقاتی برای بحث روی تسلیمی توسط "چرنیایف" سازمان داده شد. فردا صبح به نمایندگی از تزار الکساندر باوجودیکه این صلاحیت را حاصل نکرده بود، از جانب بزرگان پذیرفته شد. در عین زمان، با ترس و هیبتی که در نتیجهء جسارت شخصی اش روسها توانستند با یک نیروی کم شهر تاشکند را تصرف نمایند، بزرگان شهر برای جنرال مذکور لقب "شیر تاشکند" را دادند. در حقیقت این یک پیروزی برجسته بود. درین جنگ تلفات روسها صرفاً بیست و پنج کشته و هشتادونه نفر زخمی بود، بدشمن تلفات سنگینی را وارد نموده بودند.

اکنون "چرنیایف" در صدد آن برآمد تا حسن نیت مردم شهر بخصوص مقامات مذهبی آنرا از طریق مصالحه و گذشت بدست بیاورد. او بزرگان و شخصیت های مهم شهر را به منزل خود فراخواند، حین ورود آنان برسم احترام و برابر آنها خم گردید و آرزو نمود تا آنها مانند گذشته امور شهر را اداره نمایند و از عدم مداخله در امور دینی شان وعده داد. او از فشار سنگینی

مالیات کمر شکن که بوسیله خان قوقند بر آنها تحمیل گردیده بود، خبر داشت. او برای یکسال همه را از پرداخت مالیه مذکور معاف ساخت. او به تنهایی به کوچه ها و بازار شهر گردش مینمود و با مردم عادی شهر صحبت میکرد و حتی با مردم شهر هنگامیکه برای نوشیدن چای از او دعوت می شد می نشست و گفتگو میکرد. این حرکت هوشیارانه و عاطفی بود که توسط چرنیایف و افرادش صورت گرفته و این برخورد اخلاقی شان توانست آنانی را که روسها را به دیده آدم خور میدیدند بسوی خود بکشانند. این واقعا یک سیاست قابل تقدیر بود، ولی هیچیک از فرماندهان بعدی روشی در آسیای میانه چنین روسی را تعقیب نمودند.

بعد از آنکه او خود را بحیث گورنر نظامی تاشکند اعلان کرد، چرنیایف منتظر خبر از سن پترزبورگ در مورد سرنوشتش بود. گذارش او در مورد تصرف شهر و آرام ساختن باشندگان آن، توسط مقامات رهبری اش به شمول تزار الکساندر که از آن حیرت زده شده بودند بدقت مطالعه و بررسی گردید. چرنیایف و نیروهایش بخاطر شجاعت و جسارتی که بخرچ داده بودند مورد تقدیر خاص قرار گرفتند. در میان آنان کشیش روحانی "مالوف" بود که در تمام جنگ ها حضور داشت و باقی سالهای عمرش را بحیث کشیش در تاشکند گذراند، نیز شامل بود. چرنیایف استدلال مینمود حالا که بیرق امپراطوری بالایی تاشکند به اهتزاز در آمده است برای تزار نفرت انگیز خواهد بود که دوباره پائین کشیده شود لهذا او پیشنهاد نموده بود که شهر تاشکند بار دیگر بحیث یک خان نشین مستقل باقی می ماند، ولی تحت الحمايه روسیه قرار داده می شد.

چرنیایف نباید انتظار آنرا میداشت که قمار عاری از احتیاط او بی پاداش می ماند. تزار این اقدام او را یک "مسئله درخشان" نام گذاشت. معلوم شد که این بی اطاعتی او مورد قبول قرار گرفته بود، چون به موفقیت انجامیده بود. کاری را که چرنیایف با حداقل ضایعات و تلفات انجام داده بود تزار واقعاً خواهان آن بود، ولی از آن بیم داشت که انجام آن بدون بکار برد قوه بزرگ کار مشکل بود. تزار الکساندر فوراً چرنیایف را به نشان "صلیب انای مقدس" و سایر افسران برجسته را با سایر نشان ها مورد تقدیر قرار داد. در عین زمان

سن پترزبورگ خود را برای اعتراض برتانیه که به نظر "شهزاده گورچاکو" اطمینان‌های اخیر غیر قابل اجتناب بود آماده می‌ساخت. برای پیش‌گیری از چنین اعتراض اعلامیه رسمی در مورد پیروزی چرنیایف که در مطبوعات سن پترزبورگ بچاپ رسیده بود، اعلام میداشت که اشغال تاشکند بیش از یک امر موقتی چیزی دیگری نیست و تأکیدی شد که این کار بخاطری صورت گرفت تا از انضمام آن با بخارا جلوگیری شود. هنگامیکه خطر برطرف گردید تاشکند در تحت ادارهء خان خود دوباره استقلالش را خواهد یافت.

برتانیه طوریکه توقع میرفت اعتراض بموقع را انجام داد. درینمورد خاطر نشان گردید که تاشکند در انطرف مرزهاییکه شهزاده گورچاکوف در یادداشت معروف خود حدود جنوبی سرزمین‌های روسیه را مشخص ساخته بود، قرار داشت، اضافه بران لندن افزود که تصرف تاشکند، "با قصد حکومت روسیه مبنی بر احترام استقلال کشور های آسیای میانه به مشکل میتواند مطابقت داشته باشد". ولی دیگر هیچیک انتظار انرا نداشت که سن پترزبورگ آماده می‌شد تا از تاشکند خارج می‌شد و به وعدهء قبلی اش عمل مینمود روسها نه تنها این کار را نکردند، بلکه بعد از انکه سرو صداها خاموش گردید، تأسیس اداره دایمی گورنر جنرالی تاشکند را در ترکستان اعلام نمودند. تاشکند بحیث قرارگاه مرکزی نظامی و اداری و مقرر رسمی گورنر جنرال شناخته شد. اعلامیه مذکور باز هم بوسیله یک سوقیات دیگر تقویه گردید، که گویا سن پترزبورگ برای توجیه عمل خود از راه خود برنمی‌گشت. طوریکه "کنت ملیوتین"^{*} نوشته بود: "برای ما ضرور نیست تا عفو بخشش وزرای سلطنتی انگلستان را با هر پیشرفتی که ما انجام میدهیم، گدایی کنیم. هنگامیکه آنها برای سلطنت شان شهرهای خارجی و جزایر را فتح میکنند نه عجله انرا دارند تا با ما مشوره کنند و نه ما از آنها می‌خواهیم تا توجیه انرا برای ما پیدا کنند."

جنرال چرنیایف، با رسیدن به مقصدش که محرکات و جاه طلبی او در سن پترزبورگ بحیث یک استعداد تلقی گردیده بود، به مرکز فراخوانده شد و به عوض او جنرال "کنستانتین کوفمان"^{*} یک سابقه دار جنگ های قفقاز و دوست شخصی ملیوتین بحیث اولین گورنر جنرال ترکستان تعیین گردید. او که یک

* Count Milyutin

* Konstantin Kaufonan

نظامی دارای استعداد استثنایی فکری بود صلاحیت های فوق العاده از جانب تزار الکساندر برایش داده شده بود او قصد کرده بود که پادشاه بدون تاج آسیای میانه نشده و طراح اساسی امپراطوری روسیه در آنجا باشد. با وجود ناراحتی عناصر تندرو در کلکته و لندن، عکس العمل حکومت برتانیه در برابر تمام این اقدامات بطور تعجب آوری از حدود اعتراض های گنگ و مبهم فراتر نرفت. و آنهاهم عمدتاً در سطح مطبوعات باقی ماند. "سرهانری رالنسن" یک کهنه کار مرحله قبلی بازی بزرگ نوشته بود، "آنهایکه روسیه ستیزی سالهای ۱۸۳۸ و ۱۸۳۹ را بخاطر داشته باشند، بی تفاوتی افکار عامه انگلیس نسبت به حوادثی که در آسیای میانه میگذرد باید به مثابه قوی ترین مثال در تاریخ معاصر ما باشد." حقیقت این بود که روسیه ستیزان بخاطری می گریستند که منتظر حمایت بیشتر درین وقت بودند. ترس سرازیر شدن کازاخ ها از طریق دره ها به هند برتانوی، باوجودیکه جنبه عملی پیدا نکرد ولی برای تقریباً نیم قرن در اذهان جای گرفته بود. و تا آنوقت هم، طوریکه "رالنسن" در مقاله ای طولانی در مجله "کوارترلی ریویو" در جولای ۱۸۶۵، خاطر نشان ساخت، مواضع مربوط برتانیه و روسیه در آسیا بطور قابل ملاحظه ای نسبت به روزهای "ویلسن"، "کنیر"، "دی لسی ایوانز" و "میکنیل" تغییر خورده بود.

او نوشت: با مراجعه به انضمام سند و پنجاب، "ما در اولین نقطه پیشروی بزرگ خود قرار داریم". هند برتانوی هم چنان نفوذ سیاسی خود را بسوی شمال در کشمیر توسعه بخشید. در عین زمان روسیه مواضع خود را در قفقاز بعد از سرکوب امام شمیل تحکیم نمود، که در نتیجه آن تعداد زیادی از قوتهایش برای جابجا کردن در هرکجا، آزاد باقیماند که از جمله برای پیشروی بسوی ترکستان از آن استفاده نمود. علاوه براین رالنسن مشاهده مینمود که روسیه خطوط مواصلاتی اش را در آسیای میانه بسیار زیاد بهبود بخشیده بود. یک راه آهن از سن پترزبورگ به نیژنی نووگراد (شهر گورکی امروز) و در والگا که بعداً تمام راه های مذکور به سواحل کسپین منتهی گردید که در آنجا نیز سه صد کشتی بخار فعالیت مینمود تمدید نمود. تمام اینها در موقع جنگ به اضافه پنجا قایق در کسپین، میتوانست برای انتقال افراد و اکمالات بسوی شرق و بجانب افغانستان و هندوستان مورد استفاده قرار داده شود.

رالنسن از خدمت در حکومت هند بازنشسته گردیده و برای ورود به پارلمان منحیث محافظه کار داخل شده بود، بعداً نظریات خود را برای جلب افکار عامه ارائه نمود. که یکی آن خاطرات فاجعه افغانستان بود، که نباید بار دیگر تکرار می گردید. هم چنان او به این عقیده بود که هیچ چیز نمی تواند جلو پیشروی روسها و احتمال انضمام خیوا، بخارا و قوقند را بگیرد، و چنین استدلال می شد که با هر کوشش بریتانیا برای توقف فعالیت های روسها، آنها بیشتر و سریعتر حرکت خواهند کرد. بعضی عناصر طرفدار مذاکره و تفاهم، استدلال مینمودند بهتر این است که همسایه مانند روسیه داشته باشند، نسبت به اینکه اقوام وحشی ای که بالای آن ها اعتماد شده نتواند، یک آسیای میانه شهر نشین که بوسیله سن پترزبورگ اداره گردد و در منطقه موجب رشد و شگوفایی شود و بازار های جدید برای تولیدات انگلیسی باز گردد. رالنسن با هیچیک از این نظریات موافق نبود.

کابینه جدید ویگ تحت رهبری "لاردروسل"^{*} که توسط وایسرای هند، "سرجان لارنس"^{*} قویاً حمایت میگردید بر ضد رالنسن و دوستان تندرو او قرار گرفته بود. لارنس معتقد بود که اگر روسها کوشش نمایند تا از طریق افغانستان به هند حمله نمایند، نیروهای آنها بر عین سرنوشتی که انگلیس ها در زمستان وحشتناک ۱۸۴۲ بوسیله قبایل متعصب آن روبرو شده بودند، دچار میگردند. او این ترس و نگرانی غیر محتمل را که شاید سن پترزبورگ افغانها را وادار سازد تا به نیروهای روسیه برای عبور از کشور شان اجازه بدهند و یا حتی برای حمله به هند با نیروهای آنها یکجا شوند، رد میکرد. او تقاضا مینمود که بهترین راه باز داشتن روسیه، بکار برد دیپلماسی شدید از جانب لندن بوده میتواند. پاشنه آشیل روسیه، بیشتر در دست لندن است تا در دست کلکته. هر موقعیکه تزار الکساندر علایمی را مبنی بر حمله بالای هند از طریق آسیای میانه و یا ایران از خود نشان بدهد، اعزام بحریه جنگی انگلستان به بحیره بالتیک فوراً آنها را مجبور می سازد تا در تصمیم شان تجدید نظر نمایند.



* Lord Russell

* Sir John Lowrance

با نگاهی به عقب، این واضح است که از لحظه ای که جنرال کافمن مقام جدیدش را بحیث گورنر جنرال ترکستان اشغال نمود، روزهای آزادی خان نشین های آسیای میانه انگشت شمار بود. علی الرغم تمام اطمینان های "گورچاکوف" این روشن بود که، جذب خان نشین های مذکور به این یا آن شکل به روسیه، هدف اساسی او بود. طوریکه ما همیشه مشاهده نموده ایم، برای این کار سه دلیل عمده وجود داشت. قبل از همه ترس از آن داشتند که انگلیس ها اولتر مناطق مذکور را بدست بیاورد و تجارت منطقه را انحصار نمایند. تاجران و صاحبان کارخانه های روسیه از بسیار قبل به بازارها و منابع آسیای میانه بخصوص پخته، خام آن چشم دوخته بودند. پس از آن سوال افتخار امپراطوری مطرح بود. روسها از محاصره بودن شان در اروپا و در شرق نزدیک، در جستجوی آن بودند تا عجز شان را بوسیله نمایش جست و خیزهای نظامی و فتوحات استعماری در آسیا، بپوشانند. رویهمرفته روسیه هم مانند دیگر قدرتهای اروپایی بیش ازین چیزی نمیتوانست و یا اقداماتی را که در هر جای جهان انجام داده بود. سرانجام یک عامل استراتژیک هم وجود داشت. همانطوریکه بالتیک انگشت افکار و یا نقطه آسیب پذیر روسیه در حوادث با برتانیه بود، از مدتها قبل واضح گردیده بود که هند آسیب پذیرترین نقطه برای حکومت برتانیه نیز بود. لهذا داشتن پایگاه در آسیای میانه برای مقابله با تهدید سرحدات شان میتواندست چانه زدن های روسیه را بیشتر سازد.

این را هم نمیتوان گفت که هر حرکت روسیه در آسیای میانه طوریکه "خالفین" مؤرخ شوروی استدلال میکند، بخشی از طرح بزرگ و دقیق سن پترزبورگ بوده باشد. در عمل اختلافات قابل ملاحظه ای در میان وزراء و مشاورین تزار در مورد اینکه تاشکند را بدست داشته باشند یا نه، وجود داشت. ولی در میان آنها جنرال کافمن یگانه کسی بود که درینمورد شک و شبهه نداشت. برای او روشن بود که در تصرف داشتن تاشکند کلید فتح آسیای میانه بود. اشغال آنجا بوسیله نیروهای روسیه بطور موثر آنها را در یک موقعیت قابل مانور و برتر بین سرزمین های بخارا و قوقند قرار داده بود. به تعقیب افتیدن تاشکند بدست چرنیایف و ناکام ماندن انگلیس ها در رساندن کمک به تاشکند، خان قوقند پیمانی را با روسها عقد نمود که اراضی عقبی متصرفات کافمن را مصئون می ساخت و او را قادر می ساخت تا نیروهایش را بسوی بخارا متمرکز بسازد. بدین ترتیب او نباید مدتها انتظار می کشید تا

بهانه ای برای حمله بسوی امیر بخارا بدست می آورد. در اپریل ۱۸۶۸ به تاشکند خیر رسید که نیروهای بخارا در ثمرقند جمع شده بودند که هدف شان بیرون راندن روسها از ترکستان بود.

کافمن بلادرنگ با یک نیروی ۲۵۰۰ نفری که در حالت ذخیره قرار داشت بسوی ثمرقند حرکت نمود. او با یک مقاومت اندک نیروهای بخارایی که فرماندهان شان پراگنده گردیده بودند روبرو شده بود. صبح فردا هیأتی از شهر نزد کافمن آمده اظهار داشتند که تمام قوتها شهر را ترک نموده اند و بنابراین آنها آماده تسلیمی هستند. بدین ترتیب به ۲/می/۱۸۶۸ ثمرقند به قیمت دو کشته و سی و یک مجروح به امپراطوری روسیه مدغم گردید. سقوط شهر مذکور برای روسها اهمیت خاص داشت. پنجصد سال قبل از همین شهر فرمانده بزرگ مغلی تیمور لنگ، حملهء سرنوشت ساز خود را بسوی ماسکو برآه انداخته بود. متصل قس این شهر افسانوی، و عظمت بناهای آن به شمول آرامگاه خود تیمور لنگ، نشانهء بارز سابقهء تاریخی آن بود. نه تنها تسلیم شدن این شهر اهمیت خاص داشت بلکه در نتیجهء آن تأثیرات بزرگ روحی بر مردم آسیای میانه وارد نموده و به شهرت شکست ناپذیری روسیه افزود.

کافمن یک گارنیزون کوچک را در ثمرقند اشغال شده باقی گذاشت و نیروی عمدهء بخارایی را مورد تعقیب قرار داد و در نقطهء ایکه صد میل از پایتخت امیر بخارا قرار داشت با آنها درگیر شد. باوجود تفاوت کلی عددی به نفع بخارایی ها، نیروهای کافمن با بکار برد تاکتیک های جدید و استعمال به موقع قوتها در محاربه برنده شده و بخارایی ها مجبور به فرار گردیدند. ولی کافمن امکان آنرا نداشت که بیشتر ازین آنها را تعقیب نماید. نیروی دومی بخارایی ها که موفق شدند خود را کنار بکشند، نیروهای روسیه را مورد حمله قرار دادند تا ثمرقند را ترک گویند. درعین زمان بسیاری از اهالی شهر با مهاجمین بخارایی پیوستند و کاملاً تسلیم گردیدند تا شهر شانرا از ویرانی حفظ کنند. وضع وخیم روسها که به بالاحصار عقب نشسته بودند، طی یکساعت وخیم تر شده بود. سرانجام، نسبت به تسلیم شدن، آنها تصمیم گرفتند تا انبار مهمات و خودها را انفجار دهند. لکن اقدام فوری کافمن آنها را نجات داد. دوباره به ثمرقند برگشتند و مهاجمین را بیرون کردند ولی مدافعین بیش از پنجا کشته و تقریباً دوصد زخمی نداشتند.

شکست سوم و تشویش از سرنوشت پایتخت، امیر بخارا چاره ای نداشت به جز اینکه شرایط دشوار تسلیمی کافمن را بپذیرد. این شرایط او را صرفاً بیک واسال تزار تبدیل نمود و سلطنت قدرتمند او را بحیث یک تحت‌الحمایه روسیه درآورد. برعلاوه عبور ازادانهء تاجران روسی از سرزمین های امیر و اجازهء تأسیس نمایندگی های شان در بخارا تضمین گردید. هم چنان، بر مال التجارهء روسیه مالیهء مناسب وضع گردید، که بموجب آن امتیازات بیشتر نسبت به واردات از هند را قایل میگردید. بکار برد نیرو کاری را انجام داد که ده سال قبل اگنتیف میخواست از طریق مذاکرات بدست آورد. یعنی اطلاعاتی را که اگنتیف با خود برده بود برای کافمن بی ارزش بود. سرانجام، اضافه پر پرداخت غرامت بزرگ، امیر متعهد شد تا وادی با اهمیت زرافشان را که مرکز کنترل ذخایر آب بخارا در آن قرار داشت نیز به روسها تسلیم نماید. در عین حال یک مرکز قوی دایمی در خود پایتخت هم در اختیار شان قرار داد. در برابر تمام این امتیازات به امیر اجازه داده شده بود تا در تاج و تختش باقی بماند. هم چنان روسها یک اطمینان مبهم نیز داده بودند هنگامیکه ثبات در منطقه تأمین میگردید آنها ثمرقند را به امیر برمی گشتاندند. ولی این حرف شان مانند دیگر اقدامات شان در مورد تاشکند، عملی نشد، و موقعیت های خاص دو شهر مذکور تا زمانیکه بلشویک ها به قدرت رسیدند و بخارا در ترکیب کامل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی شامل گردید، بدون تغییر باقی مانده بود.



تنها خان خیوا، در بیابان های دور دست و قلعه های مستحکم خود، به بی اعتنائی اش در برابر قدرت تزار ادامه میداد. کافمن در تاشکند، و اگنتیف در سن پترزبورگ، به این نظر بودند که اگر آنها خیوا را به امپراطوری جدید روسیه در آسیای میانه مدغم نمایند در آنصورت خطوط مواصلاتی شانرا در منطقه بهتر بهبود می بخشند. انتقال نیرو به ترکستان بعد از پیمودن مسافت طولانی و صعب العبور از اورنبورگ، هنگامیکه در خیوا سوقیات قبلی نشان داده بود، حتی برای دسترسی بیشتر مشکل شده بود. روسها به چیزیکه ضرورت داشتند، یک خط السیر مستقیم از روسیه اروپایی بود که بوسیله آن بتوانند نیروها و امکانات را هرچه بهتر به داخل ترکستان بمنظور محکم کردن چنگال شان در آن سرزمین انتقال بدهند. واضح ترین راه تأمین ارتباط آسیای

-میانہ با روسیہ اروپایی اعمار یک بندر در ساحل شرقی کسپین بود. افراد و کمالات میتوانست از طریق دریای والگا و با عبور از کسپین به نقطه مذکور برسند. ہم چنان آنها می توانستند از گارنیزون های روسیہ در قفقاز نیز به آنجا رفت و آمد نمایند. بالاخره در صورتیکہ خیوا فتح گردیدہ و اقوام گردنکش ترکمن آرام ساخته می شدند، یک خط آهن از طریق دشت های بخارا، ثمرقند و تاشکند و قوقند ساخته شدہ میتوانست.

در زمستان ۱۸۶۹، بعد از تسلیم شدن بخارا، یک نیروی کوچک روسی از پتروفسک از کنار قفقازی کسپین و چند روز بعد در یک نقطه متروک ساحل شرقی آن پیادہ شدند. نقطه مذکور به "کراسنودسک" مشهور بود و از همین جا بود کہ دریای آمو به بحیرہ کسپین می ریخت. تمام عملیات کاملاً سری بود و وظیفہ روسها آن بود تا یک استحکامات نظامی دایمی در آنجا اعمار نمایند. و سن پترزبورگ نمی خواست تا زمانیکہ کار ساختمان آن تکمیل گردد انگلیس ها از آن اطلاع پیدا کنند. بنابر همین دلیل افسر موظف این کار اکیداً ہدایت گرفته بود کہ از ہرنوع تصادم با ترکمن ها اجتناب نماید. مبادا انگلیس ها از طریق جواسیس محلی شان کہ در میان اقوام منطقہ داشتند، سرو کله شان پیدا شود. باوجود این، چیزیکہ در کراسنودسک میگذشت بگوش ها رسید و این یک ہوشدار قابل توجه برای لندن و کلکتہ بود.

تا این ہنگام کہ پالیسی "عدم فعالیت ماہرانہ" بازہم تعقیب میگردید، حکومت برتانیہ بیش ازیک اعتراض در برابر سن پترزبورگ نسبت بہ پیشروی اخیر شان در آسیای میانہ چیزی دیگری انجام نداد و خاطر نشان ساخت کہ آنها برخلاف اعلامیہ رسمی شان عمل نمودہ اند. برعلاوہ، لندن بہ مشکل درک مینمود، چیزیکہ روسها در آسیای میانہ انجام میدادند با آن چیزیکہ برتانیہ ہنگام علاوہ نمودن سند و پنجاب در متصرفات ہندی شان و یا در اقدام ناکام شان در افغانستان برای نشان دادن شاه شجاع بر تخت انجام دادہ بودند کمتر فرق داشت. انگلیس ها با اعتراض بسیار پر سر و صدا اتهام ریاکاری و دروغ را بر آنها وارد نمود. باوجود این، ساختمان تاسیسات نظامی روسیہ در ساحل شرقی کسپین و جابجا کردن نیرو در آنجا، طوریکہ دیدہ می شد تمام آنها خطر را متوجہ افغانستان می ساخت کہ برای انگلیس ها ناراحت کننده بود. این کار نہ تنها روس ها را قادر می ساخت کہ علیہ خیوا لشکر کشی را براہ اندازد بلکہ بہ موجب آن وابستگی آسیای میانہ را بہ قلمروش

بیشتر مینمود، و هم چنان شهر وات را که به مثابه کلید استراتژیک هند بود در تیررس فعالیت های شان قرار میداد.

در بعضی مواقع هواداران مکتب سیاست پیشروی (فارورد پالیسی) که "سرهانری رالنسن" سخنگوی عمده شان بود، از حکومت برتانیه تقاضا مینمودند تا سیاست پاسیف و غیر فعال را ترک بگوید. حتی "رالنسن" پیشنهاد نمود که افغانستان بحیث یک کشور نیمه تحت الحمايه برتانیه قرار گیرد تا از دست اندازی روسها حفظ شده بتواند. بعضی از آنها تیکه در گذشته از سیاست های غیر فعال حکومت حمایه مینمودند، حالا درینمورد واقعاً به حقیقت نزدیک نشده بودند. در عین حال گورچاکوف به کلارندن اطمینان داده بود که حکومت متبوع وی قصد هر نوع پیشروی بیشتر را در آسیای میانه نداشته و کدام نقشه ای در سدد هندوستان ندارد.

انگلیس ها دیگر به چنین اطمینان ها و وعده ها عادت نموده بودند، و مشاهده مینمودند که نقض میگردد. لهذا کلارندن با تعقیب مفکوره "لارنس" که کوشش مینمود تا یک حدود مشخص برای پیشروی بیشتر روسیه تعیین شود به "گورچاکوف" پیشنهاد نمود که دو حکومت نباید ساحه نفوذ شانرا بلکه یک ساحه بیطرف دایمی را میان دو امپراطوری وسیع بوجود آورند. روسها بلامعطلی پیشنهاد نمودند که افغانستان میتواند برای نیل به این هدف خدمت نماید، و حکومت او هیچگونه دلچسپی به آن ندارد. سپس اگر این باور شده می توانست، "کلارندن" به "گورچاکوف" اطمینان داد که حکومتش هم چنان در آنجا کدام جاه طلبی ارضی ندارد. برای مدتی دورنمای چنین یک قرار داد صرفاً منحیث یک وعده معلوم می شد و مباحثات و مکاتبات بین لندن و سن پترزبورگ ادامه داشت. ولی در نهایت آنها بالای سوال یک نقطه دور دست افغانستان که نقشه برداری نشده بود و در سرحدات شمالی و در منطقه نامکشوف پامیر قرار داشت، مکث نمودند. در منطقه مذکور پوسته های نظامی روسیه که کمترین فاصله را از هند برتانوی داشت، افزاز گردیده بود.

تا کنون، ستراتیژیست های برتانیه همیشه بالای این فرضیه کار مینمودند که سیاست مذکور سوالاتی را مطرح نموده بود. حتی "سرجان لارنس" و ایسرای هند در این مورد به تجدید نظر پرداخت. او مشوره داد که به روسها هوشدار داده شود که به امور افغانستان و یا هر کشوری که سرحدات مشترک با هند

دارند، مداخله نکنند. برعلاوه، برای سن پترزبورگ روشن ساخته شود که "هریشروی بسوی هند، از آنسوی نقاط معین، روسیه را در تمام جهان با انگلستان بجنگ روبرو خواهد ساخت". لازنس پیشنهاد نمود که آسیای میانه به ساحه نفوذ انگلستان و روسیه تقسیم شود و جزئیات آن بین دو حکومت حل و فصل شود.

زمینه برای بعضی ملاقات های عادی با روسها بعد از اینکه "لرد کلارندن"^{*} وزیر خارجه انگلیس با همتای روسی اش "پرنس گورچاکوف" ملاقات نمود، مساعد گردید. کلارندن بطور بی پرده از "گورچاکوف" جویای آن شد که فتوحات اخیر آسیایی روسیه، از حدود اعلامیه معروفی که به هدایت تزار الکساندر خودش آنرا پخش نموده بود، فراتر رفته بود و یا اینکه فرماندهان در محل از هدایات داده شده تخطی نموده بودند. این یک پرسش خجالت آور برایش بود، که ایجاب پاسخ را مینمود. گورچاکوف سعی نمود تا ملامتی را به شانه نظامیان بیندازد و توضیح داد که آنها امیدوار بودند تا بدین وسیله امتیازاتی را برای خود بدست بیاورند. حتی تا این زمان هم، انگلیس ها نسبت به گذشته نگران دره های خیبر و بولان محتمل ترین نقاط برای حمله روسیه بالای هند بودند. ولی اکنون یک واقعیت ناراحت کننده ای آنها را تکان داده بود که علاوه از دره های فوق الذکر، دیگر معبرهای هم در شمال وجود داشت که واقعاً در مورد آن نمیدانستند. و شاید روزی کازاخ ها از طریق همین معبر بالای هند سرازیر می شدند. در برابر این اطلاع ناخوشایند، انگلیس ها باید ممنون دو کشف انگلیسی میبودند که تا آنوقت زنده بودند و به تازگی از ترکستان چینی بعد از سفر بی نهایت ماجراجویانه برگشته بودند. آنها علاوه بر آن داستان های هوشدار دهنده ای را مبنی بر توطئه ها و نیرنگ های روسیه با خود آورده بودند. پروسه دپلماتیک ممکن با بن بست می رسید ولی بازی بزرگ ادامه داشت.



* Lord Clarendon

جواسیس در مسیر راه ابریشم

در زمانی که این حوادث واقع می شد، ترکستان چینی در نقشه های برتانیسه و روسیه بحیث تجالیگاه وسیع، با شهرهای مانند کاشغر و یارقند بطور تقریبی نشان داده شده بود. این منطقه باقیمانده بوسیله سلسله کوه های مرتفع از آسیای میانه مجزا شده و از چین توسط دشت های پهناور "تکله مه کان" جدا شده است. که میتوان گفت از جمله کمترین نقاط شناخته شده در کرهء ما بود. قرنهای قبل راه پر رونق ابریشم، که امپراطوری چین را به روم دور دست ارتباط می داد از همین مناطق میگذشت و برای سرزمین های خود خوشبختی بزرگ را نصیب نموده بود. ولی این آمد و شد مدتها قبل متوقف شده بود و بیشترین وادی های سرسبز را بیابان های منطقه مذکور بلعیدند. که رفته رفته منطقه مذکور دوباره به فراموشی کامل سپرده شد.

صحرای "تکله مه کان" که بالای منطقه مسلط میباشد در نزد مسافران شهرت بد پیدا نموده بود و طی سالها دسته بخت برگشته مسافران، تاجران، نظامیان و زائران بودایی بعد از اینکه راه خود را گم مینمودند، اسکلیت ها و جمجمه های شانرا در قریه های پراکنده بجا میگذاشتند. بعضی اوقات اتفاق می افتاد که کاروانهای بسته در دل بیابانهای مذکور ناپدید شده بودند. جای تعجب نیست باید بدانیم که کلمه "تکله

* Taklamakan

مه کان" در لسان محلی "ایغور"* معنی "داخل شو - و تو بیرون شده خواهی توانست" را دارد. در نتیجه کمتر اروپایی ها درین منطقه دور دست سفر مینمودند، چون در منطقه چیزی نبود تا آنها را بخود جلب مینمود.

ترکستان چینی، که امروز بنام "سنکیانگ"* یاد می شود از مدتها قبل بخشی از امپراطوری چین بود. اما مقامات مرکزی تأثیر ضعیفی بالای آن داشتند. مسلمان هائیکه در کناره دور پامیر قرار داشتند، با حکمران منچوی خود برخلاف عموزاده های اتنکی خود که در بخارا، خیوا و قوقند زندگی میکردند کدام وجهه اشتراک نداشتند. در نتیجه، در اوایل ۱۸۶۰، یک شورش خشونت بار در میان مسلمان ها علیه خوانین شان براه افتاده بود. شهر های چینی ها به آتش کشیده شدند و ساکنان آن قتل عام گردیدند. قیام آنها که در شرق آغاز یافته بود بسرعت بسوی غرب سرایت نمود و تمام ترکستان مسلحانه بپایستادند. در آن لحظه یک شخصیت قابل توجه مسلمان ها بنام یعقوب بیگ که ادعای اولاده مستقیم تیمور لنگ را مینمود وارد صحنه گردید. او در تعدادی از درگیری ها با روسها سابقه داشت، که در نتیجه شجاعت خود زخم های پنج مرمی را در بدن داشت، و در آن موقع در خدمت حکمران سابق و مسلمان کاشغر بود. بعداً در قوقند در تبعید بسر می برد. امید او این بود تا چینی های کافر را از آنجا بیرون نموده و دوباره تاج و تخت خود را بدست بیاورد.

در جنوری ۱۸۶۵، یعقوب بیگ و حامیانش، که با یک نیروی کوچکی از افراد مسلح همراهی می گردید کوه های کاشغر را برای ایجاد یک شورش خونین که در آن هنگام گروه های رقیب برای تصرف تاج و تخت با یکدیگر شان، و هم چنان با چینی ها درگیر جنگ بودند، عبور نمودند. ولی در طی دو سال یعقوب بیگ بوسیله رهبری جاذبه انگیزش و بکار برد تکتیک های اروپایی، که از روسها فرا گرفته بود، موصوف موفق گردید تا کاشغر و یارقند را از چینی ها و رقبای محلی اش بچنگ آورد. گفته می شد که دو والی چینی ترجیح دادند خود را انفجار بدهند تا اینکه به مسلمانان تسلیم شوند. مطابق به بعضی اظهارات ثابت نشده، مدافعین کاشغر قبل از تسلیم شدن، زنان و اطفال خود را و قبل از همه تمام چهار پایان در شهر به شمول موشها و پشک ها را خورده بودند.

یعقوب بیگ بعد از کنار زدن بیرحمانه حامیان خود و تعیین کاشغر بحیث پایتخت، خود را بحیث حکمرای کاشغر، که بنام ساحه آزاد شده نامیده می شد، اعلان نمود. از همین جا او تلاش نمود تا راهش را بسوی شرق باز نماید، و هرچه بیشتر اراضی ترکستان چینی را تحت نفوذ خود در آورد. که سالهای قبل از حکمروایی

* Aighur

* Sinkiang

اثر ت به مناطق "اروم چی" * "ترفان" * و "حامی" * که هزار میل از کاشغر فاصله داشت، امتداد یافته بود. علاوه بر نیروهای خودش که از قوقند بودند، اداره او بوسیله سربازان اجیر از گروه های اتنکی محلی و قبایل بشمول افغان ها و حتی تعداد کمی از چینی ها، صرف نظر از تعدادی از فراریان از خدمت عسکری از هند که از طریق کوهستانات به آنجا رفته بودند، نگهداری می گردید. تا آنوقت اهالی مسلمان آنجا علاقمند بودند که بعد از خروج چینی ها از قلمروشان بجای تعویض یک حاکم ن خوانده بجای دیگر حداقل برای شان منفعت بار خواهد بود تا یعقوب بیگ حاکم شان باشد. ولی آنها هم مانند چینی های مغلوب خود را قربانی غارت، کشتار و تجاوز اردوی در هم و برهم او با نیندند. طوریکه واحد های شهری و قریه های شان محو گردیدند و بر علاوه پولیس مخفی یعقوب بیگ و مالوران جمع آوری مالیه او به وسایل رعبه دهشت و فشار بر آنها تبدیل شده بود.

در چنین وضعیت در اراضی سابق حنی، هنگامیکه در خزان ۱۸۶۸ یک مسافر ماجراجوی انگلیسی به اسم "رابرت شو" * کوه های سمت شمال را عبور نموده و قصد کرد تا بحیث اولین فرد کشورش به شهرهای مرموز کاشغر و یارقند برسد. برای او پوشیده نبود که یک افسر روسی دارای منشأ کازاخی به سیمای یک تاجر خود را به آنجا رسانیده و اطلاعات با ارزش نظامی و تجارتي را دوباره با خود برده بود. ولی این کار قبل از تصرف بوسیله یعقوب بیگ بود، و "شاو" یقین داشت که کاشغر دور - نماهای تجارتي بزرگی را برای سرمایه گذاری تاجران انگلیسی پیشکش مینماید. "شاو" اساساً میخواست تا یک افسر نظامی باشد، و در مکتب نظامی شامل شده بود، ولی بنا بر مریضی ای که در نوجوانی به آن مصاب گردیده بود وضع صحی اش را آنقدر برهم زده بود که سرانجام او را ناگزیر ساخت تا هرگونه امیدواری اش را برای تحصیل نظامی از دست بدهد. بنا بر نقص جسمی ای که برایش پدید آمد او را بیشتر مضم ساخته بود. در سن بیست سالگی او به هند کشانیده شد، و در دامنه های کوه های همالیا بحیث کشت کار چای مسکن گزین گردید. در نتیجه، صحبت ها با تاجران بومی که ترکستان چینی را دیده بودند، او متیقن گردید که در آنجا بازار دست نخورده ای قرار دارد. بخصوص که ورود چای چینی توسط یعقوب بیگ فاتح منطقه متوقف گردیده بود و برای فروش چنای هند شرایط کاملاً مساعد بود.

* Urumchi
* Turfan
* Hami
* Robert Shaw

سفرها در ماورای سرحدات هند با مخالفت شدید مقامات در کلکته روبرو می گردید و افسران انگلیسی و دیگر ماموران رسمی از اقدام به این کار منع شده بودند. خاطره "کونولی" و "استودارت" فراموش نشده بود. طوریکه ویسرا هدایت داده بود، "اگر آنها زندگی شان را از دست بدهند ما آنها تلافی نخواهیم کرد". شاو هم چنان احساس نموده بود که مقامات مذکور علاقمند به ایجاد مشکل بودند تا آسانی، بنابراین، طوریکه مشاهده مینمود، حکومت یک سلسله وظایف خاص را با استفاده از نماینده های هندی انجام میداد. ولی "زابت شاو" مأمور حکومت نبود، و لهذا کدام محدودیتی را درینمورد احساس نمیکرد. بالاخره در ۲۰ سپتمبر ۱۸۶۸، یک قاصد بومی را پیش از پیش به ماموران سرحدی یعقوب بیگ فرستاد تا از آمدن او و تمنیات دوستانه اش آنها را اطلاع بدهد. او با یک کاروان مالتجاره و چای از "لی" عازم آنجا گردید.

از چیزیکه "شاو" اطلاع نداشت این بود که به تعقیب او یک رقیبش که او نیز انگلیسی بود، حرکت نموده بود. شخص مذکور یک افسر جوان سابق اردو به نام "جورج هیوارد"* بود، که شور و شوق زیاد برای اکتشاف داشت و مرجعی که او را به این کار موظف نموده بود انجمن شاهی جغرافیا در لندن بود. او هم چنان از حمایت قوی "سرهانری رالنسن" که برای مدت کوتاهی انجمن مذکور را ریاست می نمود بهرمنند بود "هیوارد" بطور رسمی برای آن به آنجا رفته بود تا معبرهای میان لاداخ و کاشغر را کشف نماید، ولی دلچسپی شخصی که در سفر او از جانب "رالنسن" روسیه مستیز نشان داده می شد، نمایانگر آن بود که در عقب این سفر، محرک سیاسی هم نهفته بود. در حقیقت، خط فاصل میان عملیه اکتشاف و جمع آوری اطلاعات در آن زمان خیلی ها کمرنگ بود. لکن در مورد "هیوارد" حقیقت هرچیزی که بود، هردو نفر مذکور خود را در جال پیچاپیچ بازی بزرگ بند یافتند.

نخستین خبری که "شاو" در مورد حضور رقیب خود دریافت نمود این بود که یک مرد انگلیسی در قیافه افغان چند روز بعد از او به حرکتش در عقب کاروان تجارتی بطی حرکت او آغاز نموده بود. او که ازین خبر تکان خورده بود، برعجله یادداشتی را بیک شخصی داد که رفته و به "هیوارد" هوشدار بدهد که دورنمای سفری را که در پیش گرفته خطرناک است و سرمایه را که درین راه مصرف میکنند به هدر خواهد رفت. "هیوارد" هم مردی بود مانند "شاو" که از تصمیمش منصرف نمیگردید تقاضای مذکور را نپذیرفت. بالاخره دو رقیب موافقه نمودند تا در خیمه "هیوارد" در مورد وضعیت بحث و گفتگو نمایند. در واقعیت آنها در رقابت و مسابقه بایکدیگر قرار

* George Hayward

نداشتند. از آنجائیکه هدف "شاو" اساساً تجارت بود و "هیوارد" برای نقشه برداری معبرها به آنجا سفر نموده بود. "هیوارد" کدام آرزوی مشخصی برای اشتراک در مسابقه برای کاشغر و یا یارقند نداشت، بلکه صرفاً آرزو داشت از شهرهای مذکور بحیث پایگاه اش در نقشه برداری از پامیر که تا کنون کاملاً ناشناخته بود استفاده نماید.

باوجودی که آنها بیشتر از یک میل از همدیگر فاصله نداشتند، ملاقات آنها در آن شب سرد آخرین دیدارشان در طی بسیار ماهها بود. برای هریک از آنها حضور دیگران در آنجا خوشایند نبود، و از آن به بعد "هیوارد" آنجا را ترک نمود و "شاو" از اینکه "هیوارد" بزودی از آنجا خواهد رفت واقعاً خود را راحت احساس مینمود. از هنگامیکه او خواهان ارسال تحایف سخاوتمندانه برای مامورین رسمی سرحدی یعقوب بیگ و با افاده ادامه آن بود، او میدانست که "هیوارد" چنین تحفه های را ب خود نداشت، و هم چنان توجه مقامات مذکور را با ورودش بخود جلب نکرده بود. برعلاوه "هیوارد" دلیلی نداشت که ورودش به آنجا موجب رضایت خاطر یعقوب بیگ میگردد. به یقین او باید برمیکشت، در غیرآن زندانی میگردد.

"شاو" درآواسط دسامبر به یارقند رسید و از او پذیرایی دوستانه بعمل آمد. ولی دو هفته بعد تر که "هیوارد" هم با او در آنجا پیوست موجب ناراحتی شدید او گردید. او بطور جدی کاردانی و اراده رقیب خود را کم بها داده بود. هیوارد پس از تکمیل اکتشافاتش در قراقروم، هنگامیکه از سرحد می گذشت بر مرزبانان قناعت داده بود که او بگشی از افراد کاروان "شاو" بوده و یا طوریکه بعداً به آنها گفته بود که در راه منتظرشان بود تا به آنها بپیوندد. در یارقند هردو نفر جداً سعی نمودند تا یکدیگر را نادیده بگیرند، و اتاقهای جداگانه به کرایه گرفتند، در حالیکه حرکات یکدیگر را از نزدیک زیر نظر داشتند. مقامات محل که در انتظار بودند هدایات بیشتر را از کاشغر که یکصد میل از آنجا فاصله داشت، بدست بیاورند، دو نفر مذکور را با احتیاط مراقبت می نمودند. آمادگی های دقیق "شاو"، صرف نظر از تحفه های سخاوتمندانه اش که معلوم می شد در جریان سفرش در ۳/جنوری ۱۸۶۹ اهدا شده بود، بطور رسمی برایش گفته شد که یعقوب بیگ در قصرش در کاشغر او را خواهد پذیرفت. هشت روز بعد ازینکه رقیبش را در یارقند از صحنه بدر نموده بود، "شاو" دشت های خشک و سوزان و دیوارهای گلین پایتخت را بحیث اولین انگلیسی پیموده و دیده بود. در آنسوی این شهر، قلل پر از برف سلسله پامیر سربلند نموده بود، که بسوی شرق الی زیگستان های بی پایان "تکله مه کان" کشیده شده بود. بزودی او و کاروانش توسط یک گروه محافظ از طریق دروازه های شهر به قرارگاهی که برای او آماده شده

بود رهنمایی گردید. به او گفته شده بود که یعقوب بیگ انتظار است تا فردا او را بپذیرد.

در ساعت تعیین شده، درحالی‌که در عقب او سی - چهل نفر از خدمتگاران که برای انتقال تحفه های که با خود آورده بود، به شمول تازه ترین مدل های سلاح های آتشدار انگلیسی، حرکت مینمودند یعقوب بیگ هم به سوی قصر شاهی اش که خودش تازه آنرا ساخته بود، رهسپار گردید، بعد از عبور از میان جمعیت انبوه و خاموش که در مسیرش صف کشیده بودند، او وارد محوطه شد، و به حویلی های یکی پی دیگر داخل می شد که در هر کدام آن محافظین در جاهای معین خود اخذ موقع نموده بودند. و با لباس های زیبا و رشمه های ابریشمین مخصوص یونیفورم نظامی، ملبس شده بودند. "شاو" در یادداشت هایش نوشته بود، "که آنها چنان جابجا شده بودند که فکر می شد بحیث بخشی از طرح مهندسی عمارت اند." محافظین بجای اسلحه آتشدار تیر و کمان را حمل مینمودند. سرانجام او و افراد بدرقه اش به اتاق مدعوین که در قلب قصر قرار داشت رسیدند. و بالای یک قالین قرار گرفت، با یک چهره تنها روبرو شد، در اولین نگاه، "شاو" متیقن شد که بدون شک او یعقوب بیگ اولاده تیمور لنگ و فاتح ترکستان چینی است.

"شاو" بخاطر میآورد: "من تنها به جلو رفتم، هنگامیکه نزدیک شدم او نیم خیز شد و دو دست خود را به سویم پیش نمود." با بخاطر داشتن اشتباهاتی که "استودارت" در بجا آوردن مراسم در بخارا مرتکب شده بود. "شاو" قبلاً خود را در مورد مراسم تشریفات دربار یعقوب بیگ آشنا ساخته بود. بعد ازینکه داستان او را به شیوه آسیای میانه گرفت، از او دعوت شد تا بنشیند. یعقوب بیگ با تبسمی که موجب آرامش "شاو" گردیده بود، در مورد سفرش سوالاتی را انجام داد. در پاسخ، "شاو" قبل از همه از فارسی شکسته خود ابراز تأسف نمود. ولی یعقوب بیگ به او اطمینان داد که برایش قابل فهم است. بیگ یادآوری نمود که کشورش سه بار با چینی ها جنگیده است، و انگلیس بخاطر پیروزی او بر آنها و تأسیس دوباره سلطنت اسلامی ترکستان برایش تبریک گفت. در این وقت حکمران مذکور به مهمان خود اشاره نمود تا نزدیکتر نشیند و دیگر مراسم تشریفات پایان یافته بود. و "شاو" دلیل آمدنش را توضیح داد. او گفت: او بخاطری آنجا آمده است تا راه تجارت میان دو کشور را باز نماید، بخصوص داد و ستد چای، که مصروفیت شخص او را تشکیل میدهد. او نماینده حکومت انگلیس نبوده، ولی او از تحفه های ناچیزش که با خود آورده بود معذرت خواست. در حالیکه تمام آنها با بیشترین وقت انتخاب گردیده، و بالای مجمرهای بزرگ چیده شده بود. که با دیدن آن چشمان یعقوب بیگ از خوشی برق میزد.

"شاو" برای اینکه میزبانش وقت کافی برای دیدن تحایف پیدا میکرد، و با دیدن آن علاقمندی و اشتهايش به تهیه، منظم اجناس انگلیسی تحریک می شد، پیشنهاد نمود که گفتگوهای مفصل در ملاقات بعدی صورت بگیرد. این پیشنهادی بود که از جانب بیگ به خوشی پذیرفته شد. ولی، وقتی که مرد انگلیسی گفت که فکر میکند آنها در ملاقات آینده نسبت ورود غیر کافی اش در لسان فارسی به ترجمان ضرورت خواهند داشت، میزبانش جواب داد، "بین تو ومن موجودیت شخص سوم ضرور نیست. دوستی به ترجمان نیاز ندارد." با ادای این جمله دستش را بسوی "شاو" دراز نموده او را در میان بازوان خود شدیداً فشار داده و گفت: "در چند روزیکه نزد ما هستید خوش بگذرانید. خانه ما و تمام جاهای دیگر را خانه خود فکر کنید و سه روز بعد ملاقات دوم ما انجام خواهد یافت." او به مهمانش اطمینان داد که ملاقات های ما طولانی خواهد بود و و باز هم ادامه خواهد یافت. سرانجام او یک خدمتگارش را صدا زد تا لباس قیمتی اطلس را که "شاو" برایش آورده بود از او بگیرد.

"شاو" در یادداشت هایش از رضایت خاطرش در آتش نوشته بود: "شاه مرا به بسیار مهربانی مرخص نمود". بعد از چنین یک استقبال بسیار نیک، شاید او به این عقیده رسیده بود که با این سازگاری با یعقوب بیگ محیل، نسبت به روسها پیش دستی نموده، زیرا روسها بطور فعال تجارت با ترکستان چینی را قبل از اشغال آن بوسیله، حکمران جدید تعقیب مینمود.

هم چنان "شاو" میتواند باور نماید که رویایش برای جریان کاروان های چای با عبور از دره ها بسوی شمال به حقیقت می پیوست. روی همرفته، روابط قدیمی تجارت کاشغر با چین مشکل شده بود، و یعقوب بیگ به دوستان جدید و شرکای جدید تجارتی ضرورت داشت. پوشیده نبود که روابط او با سن پترزبورگ با وجود آنهم دوستانه بود. بعد از بیرون کردن چینی ها او باید امتیازات خاص تجارتی را که بوسیله "گنتیف" برای تاجران روسیه در تحت پیمان پیکنگ بدست آمده بود، نیز برهم میزد. برعلاوه این شایعات نیز در کاشغر پدید آمده بود که روسها نیروهایش را به این منظور انتقال داده بودند تا قلمرو های را از حکمران جدید آن بدست بیاورند. آیا یعقوب بیگ به غیر از برتانیه، که در جنگ علیه روسیه و چین پیروز شده بود، کدام متحد بهتر میتواند پیدا کند؟

طوری که روزها سپری گردید از یعقوب بیگ کدام خبر دیکر نرسید و "شاو" کم کم باورش را از دست میداد و از چیزی که میگذشت پریشان بود. به زودی روزها به هفته ها کشیده شد و "شاو" خود را در میان یک پریشانی دلننگ کننده ای مانند سرنوشت "کونولی" و "استودارت" در بخارا درگیر یافت و از خود می پرسید که مگر او بحیث یک گروگان و یا یک نوع زندانی نگهداشته نشده است؟ ولی در عین حال تمام

اداب تشریفاتی و هر تقاضایی که انجام میداد تهیه می گردید ولی احساس کرد که گشت و گذار او بیش از پیش محدود شده بود. تا اینکه به او اجازه داده نمی شد که اقامتگاه اش را ترک نماید و جدا از تماس با دیگران تنها گذاشته شد. اما با وجود این او وقتش را ضایع نمی کرد. او ملاقات کننده های متعددی داشت و از ملاقات با آنها سعی مینمود تا حد ممکن بیشترین اطلاعات سیاسی و غیره را به ارتباط اداره، یعقوب بیگ بدست بیاورد. بطور مثال او دانست که کاشغری ها تا قبل از ورودش به کاشغر در مورد برتانیه در هند و قدرت و نفوذ آن در آسیا واقعاً چیزی نمیدانستند. آنها چنین تصور میکردند که آنها واسال های مهاراجه کشمیر همسایه بودند- که احتمالاً این هم چیزی از تبلیغات سؤ روسیه بود.

او هم چنان درین وقت از ورود دو مسافر دیگر بداخل شهر اطلاع یافت یکی آن رقیبش "جورج هیوارد" بود که سرانجام اجازه بازدید از کاشغر را صرفاً به منظور اینکه منزلی را که در یارقند در آن تحت نظارت قرار گرفته بود به منزل دیگر در کاشغر تبدیل مینمود، بدست آورده بود. یعقوب بیگ بطور آشکار میخواست که او را نیز از نزدیک تحت نظر داشته باشد. با او نیز مانند "شائو" برخورد خوب صورت میگرفت. چنانکه شب و روز محافظت می شد. برای او در یارقند بطور غیر رسمی اجازه گشت و گذار مختصر در اقامت گاهش داده شده بود که بعداً موجب دردسر مقامات محلی آنجا گردیده بود. مدت زیادی نگذشته بود که او و "شائو" قاصد های مورد اعتماد شانرا به یکدیگر می فرستادند و مکاتبه، سری بین شان تأمین گردیده بود.

تازه وارد دیگر تا حدی مرموز بود. "شائو" اولین کسی بود که از حضورش هنگامیکه از او یادداشتی را دریافت نمود، اطلاع یافت. یادداشت که به انگلیسی تحریر شده بود او دو خواهش کنجکاوانه ای را مطرح کرده بود. در پای آن به نام میرزا امضاء نموده و گفته بود، که او از هند به کاشغر اعزام شده بود (توسط کسی که او آنرا مشخص نکرده بود) تا نقشه برداری مخفی منطقه را انجام دهد. او از "شائو" خواهش نمود تا یک قاب ساعت طور عاریتی برایش بدهد. زیرا ساعت خودش شکسته بود و برای تکمیل مشاهدات ابتدایی ستارگان به ارتباط وظیفه خود ضرورت مبرم داشت. او نوشته بود که در عین حال به تاریخ دقیق تقویم اروپایی نیز ضرورت دارد. چنین تقاضاء "شائو" را سرگیچه ساخته بود و می ترسید که شاید او یک اجنت مؤظف شده از جانب یعقوب بیگ باشد که برای امتحان کردنش اعزام گردیده بود و تصمیم گرفت که به تقاضاهایش جواب نگوید. او در یادداشت هایش می نویسد، "من در مورد چهرهء واقعی او عمیقاً مشکوک هستم". و علاوه میکند که داشتن چنین نوع ساعت خودش موجب بروز شک و تردید خطرناک میگردد. لهذا "شائو" برای تازه وارد مذکور یک

جواب شفاهی ارسال داشته بود که متأسفانه او ساعت فالتو ندارد. به این ترتیب حتی از گفتن تاریخ هم برای شخص مذکور اجتناب نموده بود.

برای "شیاو" معلوم نبود که شخص مذکور اصلی بود. اسم مکمل او "میرزا شجاع" بود و چیزی را که ادعا مینمود حقیقت داشت. او مسلمان هندی بود که در خدمت مقامات برتانیه قرار داشت، او کابل را سال قبل ترک نموده و در اواسط زمستان از پامیر عبور نموده بود. این سفر بسیار دشوار بود، که از بخت نیک نجات یافته بود. با وجودیکه او کوشش نموده بود تا کارهایش را انجام دهد که هدف از آن سروی (نقشه برداری) خط السیر بین افغانستان و کاشغر بود. وظیفه اساسی او در کاشغر، برعلاوه اینکه چشم ها و گوش هایش را باید باز نگاه میداشت، باید کوشش میکرد تا موقعیت دقیق خود را بالای نقشه نیز تثبیت می نمود. که این کار بدون داشتن ساعت، که البته در کاشغر قابل دسترسی نبود، امکان نداشت. لہذا بالای بخت و طالعش باور نداشت، هنگامیکه او دانست که یک مرد انگلیسی اندکی قبل از او در پایتخت یعقوب بیگ رسیده بود. برخورد گستاخانه و ناگهانی "شیاو"، در برابر کسیکه خود را بخاطر کار فرمایان انگلیسی اش به مخاطره انداخته و زندگی اش را وقف آنان کرده بود، ضربه شدیدی محسوب می شد. ولی میرزا شجاع یک شخص عادی نبود، او به گروه نخبه گان هندی که دارای تعلیمات عالی بودند و بنام "پندت" * یاد می شدند تعلق داشت.



استفاده از کشفان محلی و نقشه برداری مخفی از منطقه فاقد قانون در ماورای سرحدات هند مفکوره ای بود که در نتیجه ای هدایت اکید و ایسرای هند به افسران برتانیه که زندگی شانرا در معرض قمار قرار داده بودند، تعقیب میگردد. در نتیجه این کار نقشه برداری هندوستان، که هدف از آن تهیه نقشه ها از تمام نیم قاره و مناطق اطراف آن بود، هنگامیکه سوال نقشه برداری شمال افغانستان، ترکستان و تبت بلند گردید، با مانع بزرگی روبرو شده بود. بعدا یک افسر جوان "کپتان توماس - مونتگومری" * که در اداره نقشه برداری شاهی کار مینمود، موفق به پیدا نمودن راه حلی گردید. او از مقامات رهبری اش پرسیده بود، چرا کشفان بومی و محلی را که برای نقشه برداری مخفی تربیه شده بودند به این مناطق ممنوع شده اعزام نمیکنند؟ آنها نسبت به یک اروپایی کمتر افشاء می شدند، با وجودیکه اروپایی ها تغییر قیافه

* Pandit

* Captain Thomas Montgomerie

هم میدادند. بر علاوه در صورتیکه با آنها باز هم بخت و طالع یاری نمیکرد و افشاء می شدند، کمتر موجب شرمساری سیاسی برای مقامات میگرددند، نسبت به اینکه یک افسرانگلیسی در آن مناطق نهایت حساس و خطرناک به چنگ کس می افتید.

بعد از غور و بحث، از نظر حکومت های برتانیه و هندوستان، این تصمیم در آسیای میانه با مشکل روبرو نشد و برنامهء جسورانه "مونتگو مری" منظور گردید و در طی سالهای بعد تعدادی از کشاوران هندی، به شمول مرزا شجاع، برای عبور مخفی از سرحدات به منظور فوق اعزام گردیده بودند. تمام آنها که از مناطق کوهستانی بودند با احتیاط و دقت خاص برای جمع آوری اطلاعات مخصوص انتخاب می شدند. زیرا کشف و یا مشکوک واقع شدن شان، مرگ فوری را بدنبال میداشت، بنابراین موجودیت و فعالیت شان تا حد ممکن باید پوشیده باقی می ماند. حتی در جریان نقشه برداری هند افراد کمی آنها را می شناختند. آنها توسط "مونتگو مری" شخصا در دیره دون در قرارگاه نقشه برداری (سرری) دامنه های همالیا تربیه می شدند. بسیاری از وسایل تخنیکی آنها بی اندازه ساده بود.

مونتگو مری در قدم اول افرادش را از طریق تمرینات شاق و خسته کننده تربیه مینمود تا قدم های شان هنگام بالا شدن به بلندی ها، پائین شدن از آن و در ساحات هموار که راه می رفتند ثابت می بود. بعدا به آنها می آموخت که چگونه محاسبه، دقیق و با احتیاط را از آن قدم های که در جریان راه پیمایی روز می برداشتند در حافظه خود بسپارند. این کار آنها را قادر می ساخت تا مسافتات بزرگ را با دقت قابل ملاحظه ای و بدون شک در تردید اندازه گیری نمایند. غالبا آنها بحیث زاپیرین بودایی سفر نموده، اکثر شان بطور منظم معبرها و دره ها را برای دیدن جاهای مقدس راه قدیم ابریشم عبور مینمودند. هر بودایی یک تسبیح ۱۰۸ دانه ایی را برای شمار کردن اورد شان و هم چنان یک چرخ چوبی و یا فلزی را هنگام راه پیمایی برای ریستن نخ با خود داشتند. مونتگو مری تمام این وسایل را به نفع خود مورد استفاده قرار داد. او تسبیح های را که برای افرادش تهیه مینمود صد دانه یی بود تا در محاسبه آسانی صورت گیرد. بعد از طی هر یکصد قدم مسافهء یک دانه تسبیح انداخته می شد که بدین ترتیب با تکمیل شدن یک دور تسبیح ده هزار قدم محاسبه میگردد.

مجموع راه پیمایی در طول روز، با دیگر مشاهدات در یک جای محفوظ دور از چشمان دیگران به طریقی ثبت میگرددند. در عین زمان داشتن چرخ با سلندر مسی آن بسیار مفید ثابت گردیده بود. طوری که در میان سلندر آن لولهء کاغذی را که گویا طومسار عادی دبست نویس راهب بودایی بود می گذاشتند، که جابجا کردن و کشیدن آن برای نوشتن به آسانی صورت گرفته میتواندست. بعضی از چنین اسناد در ارشیف حکومت هند نگاه داری شده است. مشکل دیگر قطب نما بود. که راهب بودایی در

جریان سفرش ضرورت همیشگی داشت. مونتگومری تصمیم گرفت تا آنرا در سرپوش چرخ راهب بودایی پنهان نماید. تمامیتها که برای سنجش ارتفاعات ضرورت بود در قسمت داخل بالای کلاه راهب ها پنهان میگردد. سیما منجیث ماده اساسی سنجش سطح افقی اراضی در بین پوش صدف ها در بین کچکول که راهب ها برای تگدی در گردن می آویختند انداخته می شد. هم چنان جیب های مخفی در لباس راهب های مذکور نیز دوخته می شد. تمام این کارها در سروی و نقشه برداری هندوستان در دیره - دون تحت نظر مونتگومری انجام می یافت.

هم چنان پندت ها برای هنر فراگیری تغییر قیافه و استفاده از پوشش های مختلف تربیه می گردیدند. برای سرزمین های فاقد قانون در ماورای سرحدات مصونین آنها فقط مربوط به آن بود که چگونه، بطور دقیق نقش شانرا بحیث یک روحانی، راهب و یا تاجر همالیایی بازی می نمایند. بعضی شان برای سالها ناپدید می شدند. یکی از آنها اولین آسیایی بود که توانست مدال طلای انجمن جغرافیایی سلطنتی را بدست بیاورد، "اوبگانه کسی بود که معلومات بسیار زیادی در مورد نقشه آسیا نسبت به هرکس دیگر در عصر ما داشت". حد اقل دو نفر آنها هرگز برنگشتند، و سومی شان بحیث برده فروخته شده بود که بالاخره توانسته بود فرار نماید. در مجموع سفرهای مخفی آنها غنای بزرگ اطلاعات جغرافیایی را در طی بیست سال کار با "مونتگومری" و همکاران کارتوگراف او در دیره دون، در باره مناطق و ساحات دور افتاده آسیای میانه بوجود آوردند.

اعزام افرادی مانند میرزا شجاع و روبرو شدن با مشکلات و خطرات بزرگ برای کارفرمایان امپراطوری شان هرگز طور شاید و باید تفصیل داده نشده بود. شاید این رهبری الهام بخش مونتگومری بود، که به فعالیت های فردی آنها افتخار مینمود و نسبت به آنها منجیث فرزندان خود برخورد میکرد. هر یک به این مسئله قانع بود که او برای این وظیفه بزرگ بطور دقیق تشخیص شده بود. و یا شاید "مونتگومری" با تصمیم وطن پرستانه اش به آنها الهام می بخشید که خلاهای "نقشه بازی بزرگ" را قبل از روسها تکمیل نمایند. در کتاب تازه ای بنام "متجاوزین بالای بام دنیا"، من در مورد بعضی از پندت (راهب ها) و پیروزی های بزرگ اکتشافات شان مطالبی نوشته ام که نمی خواهم درینجا آنرا تکرار کنم. متأسفانه بسیار کم اشخاص در مورد آنها چیزی میدانند. از هیچیک از آنها هیچ خاطراتی باقی نمانده است، ولی، در شاهکار "کیم" که کرکترهای آنها از دنیای پنهان "مونتگومری" بود حکایت شده است.



در بهار سال ۱۸۶۹، در کاشغر نه "شاو" و نه "هیوارد" در این مورد هیچ تصویری نداشتند که این خبر بدست شان رسید که میرزا این هندوستانی مرموز نیز زندانی شده است، و با یک تنه درخت به زنجیر کشیده شده بود. این حادثه برای "شاو" یک علامه شوم بود چرا که یعقوب بیگ این موضوع را تحت بررسی گرفته بود که آیا "شاو" و هندی ها با هم در ارتباط بودند یا نه؟ و آیا تا آنوقت هم دو ساعتی را که هنگام ورود آورده بود با خود دارد یا نه؟ هر دوی شان یعنی او و هیوارد هنگامی بیش از اندازه پریشان شده بودند که از یعقوب بیگ گونه خبری دریافت نکردند، و سه ماه سپری گردیده بود که دیگر با حکمران کاشغر ندیده بودند.

ولی با هر دوی شان زویه خوب صورت می‌گرفت. نتایج بررسی در برابر مقامات دربار گذاشته شده بود که کدام توضیح قانع کننده ای برای این خاموشی طولانی ارائه کرده نتوانست در حقیقت، این یک دلیل خوب برای تعلل یعقوب بیگ در برابر روسها بود.

بنابر تجارب جنگ هایش در گذشته یعقوب بیگ دانسته بود که همسایه نیرومند شمالی اش میتواند خطر بزرگتری را به تاج و تختش نسبت به چینی ها که آنها را بدون مشکل زیاد شکست داده بود، متوجه سازد. او هم چنان میدانست که نیروهای روس در نزدیک به سرحدات او که مارش شان به کاشغر چند روز را در بر نمی گرفت، قرار داشت. رویهمرفته توجه به دو کشور فوق الذکر برای بیگ نسبت به دو مسافر برتانوی که به آسانی میتواند آنها را عجلتا روی یخ نگاه دارد، مقدم تر بود. پترزبورگ هم به نوبه خود تأثیر گیج کننده ای بالایی یعقوب بیگ داشت، نه تنها در ذهن روسها این نگرانی و ترس وجود داشت که کاشغر بحیث یک مرکز حساس ضد روسی در آسیای میانه تبدیل نشود، بلکه درین اندیشه بودند که مبادا بکمک انگلیس - ها و تشویق ماجرا جویمان مسلمان یک جنگ صلیبی را که هدف آن رابیرون راندن روسها از سرزمین های جدیدیکه در آسیای میانه تصاحب نموده بود، تشکیل میداد، براه نیندازند. تندروان روسی برای یک حمله بر کاشغر و در آوردن آن زیر اداره دایمی روسیه که زمان تا آندم به نفع شان بود، بی صبرانه انتظار میکشیدند. این اشتیاق که اجازه نمیداد تا این بازار جدید از جنگ شان بیرون رود، سن پترزبورگ به شدت دچار وسوسه شده بود. برای روسها مارش نمودن به کاشغر آنها را مانع می شد تا انگلیس ها و چینی ها را (که کاشغر را تا هنوز هم جزء امپراطوری اش میدانست و تازه آنرا از دست داده بود) به خشم نیاورد. مصیبت های جنگ کریمیا که تا این وقت هم در ذهن روسها تازه بود، تزار الکساندر برای قبول یک ریسک دیگر خود را مطمئن احساس نمیکرد. لهذا، به عوض اعزام اردو نماینده ای به کاشغر اعزام گردید تا راه حل دیگری را پیدا کنند.

چیزی را که سن پترزبورگ بیشتر از یعقوب بیگ توقع داشت برسمیت شناختن مواد قرار دادی بود، بخصوص امتیازات تجارتي را که "گنتیف" از چینی ها بدست آورده بود. بخصوص که روسها از آن نگران بودند تا عین امتیازات را انگلیس ها بدست نیاورند. یعقوب بیگ هم در حصه خود علاقمند آن بود تا روسها اداره او را برسمیت بشناسند و تضمین نماید که سرحدات او از تعرض مصئون خواهد بود. ولی سن پترزبورگ قصد نداشت رژیم او را تازمانیکه یعقوب بیگ مناسبات خود را با پیکنگ برای همیشه برهم نمی زد برسمیت بشناسد. با این کار، او حداقل فرصت بقا را پیدا مینمود، ولی امپراطوری چین برای یک مدت طولانی باقی می بود. البته "شاو" هم بالای رسیدن توافق میان آنها باور نداشت، زیرا مذاکرات آنها از زمانیکه او به کاشغر رسیده بود تا کنون در جریان بود. حقیقتا، نماینده روسیه کمی قبل از او برای دوره مرخصی به کشورش رفته بود و نواسه یعقوب بیگ را به عنوان یک فرستاده مخفی با خود به سن پترزبورگ برده بود. لاکن الکساندر او را نپذیرفته بود. زیرا میترسید که این کار هم از جانب چین و هم شخص یعقوب بیگ تلویحا به معنی برسمیت شناختن تلقی میگردد. با این حرکت یعقوب بیگ خشمگین گردیده و متیقن شده بود که روسها قصد آنها ندارند تا مقام او را برسمیت بشناسند و تصمیم گرفت که ناخشنودی اش را بنا بر محاسبه ای که نزد خود نموده بود، در برابر شان ابراز نماید تا آنها موجب بیشترین هوشدار و ناراحتی گردد. بنا بران او بجانب کسانی رو نمود که میدانست رقیب عمده شان در آسیای میانه بود، یعنی انگلیس ها.

قبل از همه رابرت شاو ازین موضوع آگاه شده بود، ولی او نمیدانست که در پشت این مسئله چه قرار داشت، اما هنگامیکه او برای ملاقات با یعقوب بیگ فراخوانده شد، موجب آرامش بزرگی برای او گردیده او در یادداشت های خود بروز ۱۵ اپریل نوشته بود، "امروز، من بعضی خبرهای برای نوشتن دارم، من برای مدت طولانی انتظار کشیده بودم تا بار دوم با پادشاه صحبتی داشته باشم." با اینکه او هیچ سعی نکرد که علت این قدرالتوای طولانی را توضیح بدهد ولی نوشته بود که یعقوب بیگ نسبت به صحبت اول ما بسیار مهربانی و محبت از خود نشان داد. او این تذکر "شاو" را که او از حکومت انگلستان نمایندگی نمیکند و شخصا به کاشغر سفر نموده بود، کنار گذاشت و برایش گفت، "من ترا بحيث برادر میدانم. هر راهی را که تو مشوره میدهی من تعقیب خواهم کرد." و ازین قبیل تعارفات مفرط و گزاف ادامه یافت. یعقوب بیگ اظهار داشت، "ملکه انگلستان مانند افتاب است، که بالای هر چیزیکه بتابد آنرا گرم میکند. من خنک میخورم و علاقه دارم که شعاع تابان او بالای من هم بتابد." او گفت، شاو اولین مرد انگلیسی است که با او ملاقات نموده است. "طوری که در مورد قدرتش و صداقت او از دیگران بسیار شنیده است. او علاوه نمود: « برای من

افتخار بزرگ است که تو اینجا آمده ای، من بالای تو حساب میکنم که کشور تو مرا کمک نماید."

تعارفات پایان یافت، و حالا یعقوب بیگ به چانه زدن و معامله آغاز نمود. او به "شاو" گفت، "من فکر میکنم که یک نماینده به کشور تان اعزام نمایم" مهمان، او چه فکر میکند؟ شاو گفت او فکر میکند که این مفکوره عالی است. در آنصورت، یعقوب بیگ اظهار داشت، او یک فرستاده مخفی را با یک یادداشت برای "لرد صاحب" (که منظورش وایسرا بود) اعزام خواهد نمود. با استقبال ازین موضوع، شاو وعده نمود که با استفاده از هرامکان راه را برای این کار باز خواهد نمود. بعد از تبادل تعارفات بیشتر، شاو برگشت و به مشکل جرأت میکرد که برای آزاد شدن و رفتن به کشورش باور نماید. زیرا او از شهرت یعقوب بیگ برای هرنوع بازی های دوگانه اطلاع پیدا کرده بود. او میدانست هنگامی بسیار خوشحال خواهد بود که یکبار بطور مصئون سرحد را بسوی کشورش عبور نماید.

لاکن مشکل آخرین تا هنوز هم باقی بود یعنی رهایی "هیوارد" و در ملاقات شاو با یعقوب بیگ چیزی گفته نشده بود. در روشنی شواهد بعدی و علاقه مندی بیگ برای دوستی با انگلستان، شاو تصور میکرد که هیوارد نیز آزاد خواهد شد تا به کشورش برگردد، البته نه از طریق پامیر که انجمن شاهی جغرافیایی انگلستان آرزو نموده بود. سپس یکی از خدمتگاران "شاو" یک شایعه بسیار بد را شنیده بود که، "بیگ مرا با یک نماینده اش یکجا به هند اعزام مینمود و تا زمان برگشتم هیوارد را من حیث گروگان نگاه خواهد داشت". در عین حال "شاو" یک نامه نگران کننده را از هیوارد دریافت نمود. در نامه خود او گفته بود که او فهمیده است که یعقوب بیگ در نظر دارد تا مرا نگهدارد. با وجودیکه شاو از "هیوارد" بدش می آمد او را در یادداشتهاش، "بمثابه خاری در بدن خود"، نامیده بود و میدانست که او را به سادگی برای رسیدن بیک سازش با یک دیکتاتور شرقی که به ظلم و خیانت شهرت داشت رها نمیکند. شاو که تا هنوز در اقامتگاه اش محبوس بود، به یکی از مقامات بلند پایه که با یعقوب بیگ روابط خوب داشت یاداشتی را فرستاد. در یادداشت هوشدار داده شده بود که این ضیاع وقت خواهد بود که یعقوب بیگ نماینده ای را به هند غرض کسب دوستی با برتانیه اعزام نماید، "در حالیکه یک فرد انگلیسی خلاف اراده اش درینجا نگهداشته شود". او میدانست که این کار پرریسک بود، ولی موثر واقع شد. روز بعد "شاو" اطلاع یافت که نه تنها هیوارد، بلکه میرزای مرموز، کسیکه بنظر یعقوب بیگ با آنها در همکاری هم بود برای بازگشت به کشورشان آزاد گردیدند و نماینده به تعقیب شان اعزام شد.



شاو و هیوارد که فکر می شد بوسیله کسی ازین برده شده باشند مانند قهرمان استقبال گردیدند. آنها با وجود زندانی بودن، توانسته بودند که مواد و افر اطلاعات سیاسی، اقتصادی، نظامی و جغرافیایی را با خود بیاورند. که بعدا مدال طلائی انجمن جغرافیایی شاهی بحیث کشافان برای شان اعطاء گردید. ولی میرزا شجاع هم به سهم خویش مورد تحسین و تمجید قرار داده شد. چنانکه در نتیجه تلاشهای مصممانه او بود که اداره نقشه برداری هندوستان موفق گردیده بود اولین نقشه تقریبی شمال افغانستان و مناطق مختلف پامیر ها را تهیه نماید. که فعالیت او تا کنون سری نگهداشته شده بود. صرف هنگامیکه یک راهب آخرین سفرش را انجام داد موجب شد تا هویت او افشاء گردد. میرزا زنده نماند تا ثمر کارش را میدید، زیرا تقدیر چنین رفته بود، هنگامیکه او بیک وظیفه دیگر به شهر بخارای آسیای میانه رفته بود در بستر خوابش به قتل رسید.

هم شاو و هم هیوارد، که با یکدیگر خود چشم بچشم شدند به هند برگشتند و یقین داشتند که روسیه در نظر دارد به کاشغر مارش نموده و یعقوب بیگ را سرنگون و سرزمین او را جزء امپراطوری اش در آسیای میانه نماید. البته قبل ازینکه روسها از مناطق جنوبی خود بسوی شمال هند، از معبرهائیکه دو مسافر انگلیسی از آن طریق به تاشکند داخل شده بودند، و "شاو" امیدوار بود تا کاروانهای چای را از آن عبور دهد، مارش شانرا ادامه دهند، منتظر وقت و فرصت خواهند بود. تا آن زمان از نگاه استراتژیست ها در کلکته و لندن حتی برای یک اردوی عصری مجهز یا توپچی، و دیگر وسایل و تجهیزات سنگین، و ضرورت آن به اکمالات منظم مواد غذایی و مهمات، موجودیت سیستم کوه های بزرگ بحیث یک مانع غیر قابل نفوذ در نظر گرفته شده بود. ولی "شاو" و هیوارد، که از مسیر راهروهای کوه های مذکور گذشته بودند. این سوال را مطرح نموده و استدلال میکردند که یک کوتل بخصوص در نقطه "چانگ لونگ" که در شمال شرق "لی" قرار دارد، بر معنی خط السیری بسوی دروازه عقبی "لاداخ" و سپس شمال هند برای یک مهاجم خواهد بود. باوجودیکه این کوتل ارتفاع آن از ۱۸۰۰۰ فوت بلند تر بود، هم شاو و هم هیوارد (که دومی افسر سابق اردو بود) معتقد بودند که قوای توپچی میتواندست از آن عبور داده شود.

سرجان لارنس که تا هنوز هم وایسرای هندوستان بود، کدام یادداشت رسمی از نظریات دو نفر مذکور نگرفته بود. برعکس، آنها همیشه به شدت مورد توییح قرار میگرفتند که در امور دولتی دخالت بیجا مینمودند، طوریکه با مورکرافت نیم قرن

* Chang Lung

قبل چنین روش انجام یافته بود. لکن در جریان غیابت آنها، وایسرا سبکدوش گردید و بجایش وایسرای جوانتر که دارای ذهن باز بود تعیین گردید. این مسئول جدید امور هندوستان "لرد مایو"^{*} بود که نه تنها او از روسیه بازدید نموده بود بلکه دو کتاب راجع به کشور مذکور نیز نوشته بود. لهذا، برای او که بسیار علاقمند بود تا ازین دو جهانگرد جوان در مورد یعقوب بیگ و توطئه های روسیه در آنطرف معبرهای پامیر و قراقرم چیزی بشنود، تعجب آور نبود.

ولی، هوشدارهای آنها از جانب مقامات نظامی باوجودیکه هیچیک از آنها در آن معبرهای که آن دو نفر با چنین آگاهی مناقشه مینمودند، پا نگذاشته بودند، بدون جواب باقی نماند. یک افسر دفتر حربی نوشت، "این قابل درک بود که ده هزار سوارکار قرغزی قادر شده میتوانستند، بدون اینکه در خرجین های شان چیزی حمل کنند در راه های دشوار مذکور رفت و آمد نمایند... ولی اگر این ها، با سربازان اروپایی و قطارهای توپچی، مهمات، خدمات صحتی و دیگر ضرورت های بی شمار یک اردوی عصری عوض گردد، در آنصورت مسئله کاملاً فرق میکند. منابع یک کشور که برای خودش کافی است ممکن برای کشور دیگر کاملاً ناکافی باشد". باوجودیکه، شاو و هیوارد موفق نشدند تا مقامات نظامی را مبنی براینکه کازاخ ها نزدیک بودند تا به معبرهای مشرف به هند شمالی برسند، ولی آنها موفق شدند تا یک "مناظره، بزرگ را در مورد آسیب پذیری منطقه در برابر روسها برآه اندازند. و علاوه براین دلچسپی وایسرای جدید را به مقدمات مناسبات دیپلماتیک با یعقوب بیگ جلب نمایند. و دستان شان قبل از ورود نماینده، خاص یعقوب بیگ به هند قوی شده بود.

لرد مایو متیقن شده بود که بهترین دفاع هندوستان در سیاست پیشروی و یا ماجراجویی های نظامی نهفته نبوده، بلکه در ایجاد زنجیری از کشور های حایل و دوست برتانیه در اطراف سرحدات وسیع و آسیب پذیر مستعمرات او درین منطقه می بود. مهمترین این کشورها افغانستان بود که ذریعه پسر امیر دوست محمد خان، یعنی شیرعلی اداره میگردید و کلکته روابط خوب و دوستانه با او برقرار نموده بود. درینجا "مایو" شانسی را نصیب گردید تا حلقه، دیگری را با پیدا کردن دوست جدید یعقوب بیگ درین زنجیر علاوه نماید. با این دو حکمرای قوی بحیث متحدین برتانیه، ترس هندوستان از روسیه کمتر شده بود. و در حالات بحرانی مایو آماده بود آنها را با سلاح و پول و شاید حتی با مشاورین نظامی کمک نماید. او اظهار داشت که با تعداد زیاد افسران انگلیسی، و مقادیر زیاد کمک طلا، "من میتوانم آسیای میانه را به تابه داغی برای دوست خرس روسی ما بدل کنم تا بالای آن برقصد". این مفکوره

* Lord Mayo

بود که مورکرافت برای مقامات مافوقش چارچوب استراتژی را پیشنهاد نموده بود که بر اساس آن در صورتیکه افسران انگلیسی فرماندهی ملیشه های محلی را بدوش میگرفتند، میتوانستند هجوم نیروهای روسیه را در معبرهای مرتفع با رها کردن و لولاندن صخره ها و سنگریزه های بزرگ از بلندی های مذکور، متوقف سازند.

لارڈ مایو به یک هیأت کوچک دیپلماتیک انگلیسی هدایت داد تا با اندکی تغییر قیافه بحیث تاجران با نماینده خاص یعقوب بیگ به کاشغر بروند. این هیأت توسط "سرداگلاس فورسیت"^{*} افسر ارشد سیاسی رهبری می گردید. هدف از سفر مذکور تأمین تماس های اکتشافی با این حکمران قدرتمند مسلمان بود که معلوم می شد دوستی با انگلستان را نسبت به روسیه ترجیح میداد، و هم چنان امکانات تأسیس رفت و آمد منظم کاروان ها را از کاشغر مورد بررسی قرار دهند. سرجان لازنس^{*} از نتایج سیاسی وظیفه دومی هیأت، که همواره با چنین ابتکارات ضد واقع می شد، نگران بود. ولی مایو در نقطهء مقابل این نظر قرار داشت و معتقد بود که تجارت بمثابة یک وسیله توسعه نفوذ انگلستان با کمترین خطر در آسیای میانه بوده میتواند، هم چنان او به وسیله مذکور منحصیث راه مبارزه با نفوذ روز افزون روسها می نگریست. که با پیش کشیدن تولیدات دارای کیفیت پائین شان در کشور های ماورای سرحدات هند مصروف توسعه جویی بود. مطابق محاسبات رابرت شاو چشمان لازنس در برابر امتیاز تجارتهی که در کاشغر میسر گردیده بود کور بود، در آنجا شصت ملیون مصرف کننده بالقوه که هر یک شان چای خور و نیازمند لباس نخی بودند بیصبرانه انتظار کاروان های انگلیسی را می کشیدند. مایو، شاو را دعوت نمود تا با هیأت فورسیت بپیوندد و او فوراً پذیرفت. جورج هیوارد برنامه های دیگری داشت. او بازهم خود را برای سفر به مناطق گمنام آماده نموده بود. هدف او پامیر بود، که در آنطرف قلیل آن نزدیک ترین پاسگاه های مرزی روسیه قرار داشت. و کسی قادر نبود تا او را ازین سفرها مانع شود.



^{*} Sir Douglas Forsyth

^{*} Sir Douglas Forsyth

سلاح سرد

هنگامیکه خبر برنامه های "جورج هیوارد" بگوش مقامات رسید، فشارهای زیاد و گوناگونی بر او وارد شد تا برنامه سفرش را لغو نماید. نه تنها سفر مذکور برای یک مسافر تنهای اروپایی درین منطقه فاقد قانون و وحشی خطرناک بود، بلکه منطقه مذکور از لحاظ سیاسی بیش از اندازه حساس هم بود. بنابراین مخاطره آمیز بودن آن بود که پندت ها برای اینکار تربیه می شدند. ولی برای انسانی مانند "هیوارد"، فقط مواجهه شدن با چنین خطرات جالب بود. او درین لحظه حساس بار دیگر نامه ای به "رابرت شاو" نوشت. "من به دنبال وحشیان آسیای میانه که دیوانه وار علاقمند آن هستند تا تاثیرات سلاح سرد را بر گلولی من امتحان نمایند، آواره خواهم بود". بنظر "شاو" این کلمات از زبان شخص دیگر بحدیث گزافه گویی تلقی می گردید. لاکن، هیوارد، طوریکه دوستانش تائید مینمودند، او همیشه با خطرات دست و پنجه نرم مینمود، که به معنی ارزوی مرگ برای خود بود. علاوه برآنکه او خانواده، علایق نزدیک و کدام چیزی نداشت که از دست میداد، ولی اگر موفق میگردد معامله بزرگی بود. در مورد یک چیز همه موافق بودند، که هیوارد یگانه کسی است که دارای مهارت اکتشاف و نقشه برداری است. و اگر او زنده برگشت نماید، اکتشافات او دارای ارزش بزرگ خواهد بود.

اساسا، سفر پامیر، مانند سفر کاشغر او از جانب انجمن جغرافیای شاهی سرپرستی میگردد، که "سرهانری رالنسن" آنرا اداره مینمود، و بعضی ها عملیات او

را در آسیای میانه بخشی از بازی بزرگ میدانستند تا یک ماموریت جغرافیایی. لکن در عین زمان حوادثی واقع شد که موجب گردید هیوارد از ترس بدنام شدن انجمن خلاف تمایل خود از انجمن فاصله بگیرد. این کار خطرات را برای سفر او بسیار زیاد از دیاد بخشید. از جمله دشمنی مهاراجه، کشمیر را بخاطریکه برای رفتن به سمت شمال باید از سرزمین او عبور مینمود، نیز کمایی نموده بود. ماموریت اینبار هیوارد که باز دید از یک منطقه دور دست در ماورای سرزمین های مهاراجه بنام "درستان" * بود با سفر قبلی اش تفاوت داشت. درینجا او در منطقه ای بنام "درد" زندگی مینمود. که مردم آن شدیداً آزادی دوست بودند. بطور دوامدار با مهاراجه در حال جنگ بودند. هیوارد در مورد سلسله ای از کشتارهای ترسناکی که نیروهای کشمیری در منطقه "یاسین" * درستان چند سال قبل براه انداخته بودند. معلومات حاصل نموده بود. تفصیل و جزئیات این جنایات را که شامل بلند انداختن کودکان در هوا و دوپارچه کردن شان با شمشیر هنگام پائین افتیدن. توسط هیوارد به اخبار "پیانیر" * روزنامه کلکته ارسال گردیده بود. آنها اخبار مذکور را بنام هیوارد وسیعاً منتشر ساختند. هکذا او تأکید نموده بود که تمام این اعمال در مخالفت با تقاضای او صورت گرفته است. یک نقل از اخبار مذکور راه خود را بسوی مهاراجه باز نمود، حکمرانی که مقامات انگلیسی برای حفظ حسن نیت و همکاری او بسیار محتاط بودند، و اکنون بخاطر چاپ خبر مذکور به شدت ناراضی شده بود.

حتی هیوارد از درگیر شدن درین کار و مشاهده این وضع خود را گم کرده بود. که در عین زمان برای حکومت انگلستان و انجمن جغرافیه شاهی نیز موجب شرمساری گردیده بود. لهذا، او به انجمن مذکور نامه ای رسمی را مبنی بر تأمین خدمت برای آن در جریان سفرش ارسال نمود. او اظهار داشت که خشم دربار مهاراجه، "بسیار شدید است و جای هیچ شک نیست از هر طریق مخفی که بتواند تلاش میکند تا مرا اذیت نماید". چنانکه برای هیوارد جداً مشوره داده شده بود، تا به این قمار دست نزده و آنرا به تعویق بیندازد، با وجود آن او تصمیم گرفت که علی الرغم خطرات روز افزون، درین راه پیش برود. حقیقت طوری بود که موضوع به اطلاع عمومی تبدیل شده بود، بنابراین او استدلال میکرد که برای حکمران کشمیری مشکل خواهد بود تا او را اذیت نماید. درینصورت او را مجبور می ساخت تا گروه کشف را هنگام عبور شان از سرزمین هایش حفاظت نماید، تا در صورت بروز کدام حادثه مورد ملامت قرار نگیرد. ولی هیوارد واضح ساخت که سفر اکتشافی گروه مذکور کاملاً مربوط به تصمیم خودش بوده و خطر آنرا هم خودش بدوش گرفته است. او گفته بود که امیدوار است در

* Dardistan

* Yasin

* Pioneer

طی بیست و دو روز به یاسین رسیده و از آنجا از طریق کوتل "دارکوت" به منطقه پامیر داخل شود.

"لارد مایو" ویسرای هند در آخرین دقایق، کوشش نموده بود تا او را وادار به تغییر مفکوره اش نماید، هوشدار داد: "در صورتیکه شما تا اکنون در مورد انجام سفرتان پافشاری مینمائید، به وضاحت باید چنین درک شود که شما به مسوئیت خود آنرا انجام میدهید". ولی هیوارد همیشه رسمیات را مورد استفاده قرار میداد، چنانکه یکبار در بازدیدش از کاشغر این کار را انجام داد، و بالاخره کسی هم نبود تا اینبار او را ازین عملش باز میداشت. خلاصه او یک مامور رسمی حکومت نبود، و اضافه ازین برای انجمن جغرافیای شاهی هم قابل جواب نبود. او یک اجنت مستقل بود لهذا او بدون ترس و تشویش که با پنج نفر خدمتگار محلی همراهی می شد، از طریق قلمرو مهاراجه در تابستان ۱۸۷۰ بسوی شمال حرکت نمود. سفرشان از طریق سرینگر، پایتخت مهاراجه، و شهر کوچک گلگیت واقع در مرزهای شمال کشمیر، بدون کدام حادثه انجام پذیرفت و به درستان رسیدند. با عبور از سرزمین های دست نخورده که دو مردم جنگجو را از هم جدا می ساخت، او خطر برانگیختن شک هردوی شانرا برخورد پذیرفته بود. با وجود آن، در ۱۳ جولای او و همراهانش بطور محفوظ رهسپار "یاسین" گردیدند و در آنجا توسط حاکم محلی "درد" میر ولی، که هیوارد در بازدید قبلی خود با او آشنا شده بود و یقین داشت که دوست اوست، به گرمی استقبال گردید.

داستان واقعی چیزیکه درین نقطهء وحشی و منزوی رخ داده بود، و زندگی انسان ناچیز شمرده می شد، هرگز فهمیده نخواهد شد. لکن در جریان توقف مختصرش در "یاسین" معلوم می شود که هیوارد با میزبانانش بالای اینکه کدام خط السیر را او باید از اراضی "درد" بسوی پامیر انتخاب مینمود مناقشه و منازعه نموده بود. گفته می شود، که برای میرولی، مقام مافوقش حکمران چترال امر داده بود، قبل ازینکه برای هیوارد اجازهء ادامهء سفرش را میداد او را نزدش می فرستاد تا با او دیدار مینمود. لکن هیوارد درینمورد تعلل ورزیده و برای رفتن به آنجا محتاط بود. زیرا رفتن به چترال به معنی عقب گرد از سفرش بود، و در عین حال بالای حرکات حکمران آن مشکوک بود. بنابراین او تقاضای مذکور را رد نمود، و درحالیکه مرد انگلیسی میرولی را با کلمات درشت مخاطب مینمود، با خشونت به ادامهء سفرش اصرار می ورزید. سایر تخمین ها این حدس را مورد تردید قرار میدهد و ادعا می شود که این حرکت را من حیث یک بهانه برای تطبیق نقشهء شان مورد استفاده قرار داده بودند. چیزیکه یقین می شود این است که هیوارد یک تعداد از هدایای قیمتی را که قصد

داشت برای رهبران مناطقی که باید از آن میگذشت با خود حمل مینمود. مطابق به چندین شواهد بعدی، این تحایف نگاه‌های حریصانه، میرولی و احتمالاً حکمران چترال را که سوگند خورده بودند باید آنرا بجنگ بیاورند، بخود جلب نموده بود.

درین هنگام میرولی مساعی اش را برای تجدید مسیر هیوارد از طریق چترال ترک گفت حتی حملان را به او داد تا او و همراهانش را الی قریه "دارکوت" بیست میل بسوی شمال که قلمروش در آنجا ختم میگردد، همراهی و کمک نمایند. بعد از جدا شدن دوستانه از میرولی، هیوارد "یاسین" را به قصد "دارکوت" ترک گفت و بعد از ظهر ۱۷/ جولای به آنجا مواصلت نموده و در نزدیک یک دامنه تپه خیمه اش را برپا کرد که نه هزار فت از سطح بحر ارتفاع داشت. هیوارد، که خدمت بزرگ خود را برای "درد" بوسیله نشر مظالم کشمیری ها انجام داده بود، دلیلی در آنموقع دیده نمی شد تا شک خیانت را بالای کسی نماید. ولی، در همان شب او ازینکه دانست یک گروه از افراد میرولی بطور غیر مترقبه به دارکوت رسیده بودند، متعجب گردیده بود، آنها برای روستائیان آنجا گفته بودند که برای این اعزام شده اند تا شاهد عبور مصئون مرد انگلیسی از کوتل دارکوت در روز بعدی باشند. معلوم می شود که آنها نمی خواستند تا با هیوارد تماس هم بگیرند و هیوارد ازین کار سراسیمه هم شده بود. زیرا او انتظار افراد مذکور را نداشت و میرولی هم هنگام جدا شدن درینمورد کدام تذکری نداده بود.

بعضی چیزهای دیگر نیز او را نگران ساخته بود. یکی از خدمتگاراناش محرمانه به او گفت که اندکی قبل از ترک "یاسین" تپ و تلاشی از جانب میرولی صورت گرفته بود که او را در طول راه تعقیب نماید ولی هیوارد تصمیم گرفته بود تا چنین فرصت ها را برای شان ندهد. او تمام شب را بیدار نشست، تا مبدا کدام خیانتی صورت نگیرد. قریه دار آنجا بعداً گزارش داده بود، "در آنشب، صاحب هیچ غذا نخورد، و صرفاً چای می نوشید." هیوارد تنها در خیمه اش نشسته بود، و در روشنی یک شمع چیزی می نوشت. و در میزی که مقابلش بود اسلحه گذاشته شده بود، که بحالت آماده آتش بود. در حالیکه او می نوشت، دست چپ او بالای تفنگچه اش بود. اما شب به آرامی سپری گردید. در نخستین روشنی روز همه چیز عادی بنظر میخورد و در اطراف خیمه کدام حرکتی دیده نمی شد. شاید او بدون موجب نگران شده بود. هیوارد برخاست و برایش چای آماده کرد. سپس بنابر خستگی از بی خوابی شب قبل، بخواب رفت.

این همان لحظه ای بود که افراد میرولی در انتظار آن بودند. یکی از آنها از لبلای بته ها خاموشانه بداخل کمپ خزید، جائیکه او و همدستان او در آن پنهان شده بودند. هنگامیکه آشپز در خواب بود، آنها غذای هیوارد را جستجو نمودند. درین اثنا یکی از خدمت گاران هیوارد، براو حمله نمود تا مانع دخول شان به خیمه هیوارد شود، لکن متباقی افراد میرولی بداخل کمپ سرازیر شدند. زد و خورد طی ثانیه ها پایان

یافت. تمام خدمت گاران هیوارد گرفته شدند. و خودش را بسرعت بسته کردند و او مجال آنرا پیدا نکرد تا دستش را به اسلحه گرمش برسد. تما سلاح های شان گرفته شد و سپس اسیران بسوی جنگل رهنمایی شدند. طبق گزارش قریه دار، هیوارد برای جان خود و خدمتگاراناش کوشش نمود تا با آنها به معامله ای برسند. نخست او پیشنهاد کرد که تمام محتویات محمولات خود را به شمول تحفه های که او نقل میداد برای شان بدهد. لکن آنها خاطر نشان کردند که آنها را همین اکنون در اختیار دارند. سپس وعدهء بخشش پول زیاد را برای شان نمود که رفقاییش در بدل رهایی او و خدمت گارانش خواهند پرداخت. ولی افراد مذکور مکلف به اجرای امری بودند که برای شان داده شده بود.

درینمورد دو گزارش مختلف وجود دارد. مطابق یکی آن یعنی گزارش قریه دار، انگشتر هیوارد در انگشتش پاره شده بود. سپس سرکردهء گروه میرولی شمشیرش را کشیده بود که معلوم می شد میخواست او را بقتل برساند، هیوارد فریاد زده بود که تحایف مذکور را بحیث یک خواهش او بپذیرد. بعد از چند ثانیه او با یک ضربهء شمشیر بقتل رسیده بود. طوریکه تا کنون هیچ شاهدهی ازین جنایت وجود ندارد و پنج خدمتگار او هم بقتل رسیدند. سپس قاتلان به عجله به کمپ هیوارد رفتند تا داشته ها، اموال و تحفه های را که نقل می داد بررسی و غارت نمایند. اکنون وظیفهء آنها انجام یافته بود، آنها دوباره به یاسین برگشتند تا به مالک خود گزارش داده و اشیای قیمتی مرد انگلیسی را برایش انتقال بدهند. حکایت دیگر مرگ هیوارد، از زبان یکی از قاتلین او، که در آن موقع مقدار زیاد پول بدست آورده بود، حکایت نموده بود که هیوارد از اسیر کنندگان خود تقاضا نمود که برای چند لحظه ای قبل ازینکه او را بکشند برایش اجازه داده شود تا از بالای کوه ها یکبار طلوع آفتاب را مشاهده نماید. اگر قصه همین طور باشد، افراد میرولی او را گذاشتند تا چند قدمی برای تماشای طلوع بجلو بگذارد. او در حالیکه تا آندم بازوانش محکم بسته بود، هنگام طلوع آفتاب هیوارد خاموش ایستاده بود، پس از آن با گامهای بزرگ بسوی اسیر کنندگانش برگشت و صدا کرد، "من آماده هستم"

این همان مرگی بود که ملکه ویکتوریا برای قهرمانان کشورش آرزو مینمود. قتل خائینانه هیوارد، دریک منزوی ترین نقطهء جهان، هنگامیکه خبر آن سه ماه پس از مرگش از هند به لندن تلگرامی مواصلت نمود، ملت انگلستان را عمیقاً تکان داده بود. متأسفانه کدام رسامی بخود زحمت نداد تا این صحنه را در یک تابلو جاودانه می ساخت، ولی شاعر معروف "سرهانری نیوبولت" شعر زیبایی را تحت عنوان "او در میان دزدان افتیده است". در موردش سرود.

آفتاب تازه از پشت کوهساران سربرآورده بود.

او دلیرانه روی پاهایش ایستاده بود، و بسوی خرگاه

ویران شده اش گام می گذاشت؛
 او هوای پاک صبحگاهان سرد و زیبا را تنفس میکرد،
 قاتلان اطرافش را گرفته بودند.
 نور و روشنی بسرعت از بالای کوه ها به هر طرف میدوید.
 خون سرخ، سفیدی خیره کننده برفها را رنگین ساخت،
 او چرخ زد و حلقه، طلایی خورشید را؛
 که کوه های شرق را در آغوش گرفته بود،
 برای آخرین بار نگاه کرد.
 "آه، زندگی پرشکوه، که زمین و خورشید را آفریدی،
 من زندگی کردم، من ترا ستایش میکنم و می پرستم."
 صداهای یکایک محو می شدند و در دل
 کوهساران می خوابیدند.

باوجود احساس انتقام انگلستان در مورد قاتلین هیوارد، که با بسیار اقدام عملی کوچک ابراز گردید، تصمیم گرفته شد تا یک گروه جزایی درین مناطق خطرناک و وحشی اعزام گردد، که ویسرای قصد آنها نداشت تا این کار صورت گیرد. تراژیدی مذکور طوریکه سرجان لارنس و دیگران خاطرنشان نموده بودند که بعد ازین به هیچیک اروپائیان اجازه داده نشود تا در مناطقی که تلافی مرگ شان شده نتوانند. سفر نمایند. با وجود آن مساعی عاجل، برای معلوم نمودن علل دقیق قتل، و بدست آوردن جسد هیوارد جهت ب خاک سپاری مناسب انجام پذیرفت. واضح بود که اعزام تحقیق کنندگان به منطقه مذکور بسیار خطرناک بود، و مفید هم نبود که این سوال مطرح میگردد که میرولی مسئول قتل او بود و یا بعضی عناصر دیگر در پشت آن قرار داشتند. باوجودیکه شایعاتی مبنی براینکه مهاراجه کشمیر و حکمران چترال در آن دخیل بودند وجود داشت، ولی شواهد علیه هیچکدام شان وجود نداشت.

جسد هیوارد در نتیجه، ابتکار یکی از دوستانش، جیولوجست انگلیسی بنام "فردریک دریو"[†] که در استخدام مهاراجه کشمیر بود بدست آمد. او قادر نشد بنا بر دلایل مصئونیت های فردی خودش از "یاسین" و "دارکوت" دیدن نماید، در عوض او یک سپاهی هندی را که فوق العاده مورد اعتماد او بود، به آنجا فرستاد تا جائیکه میتوانست در مورد مرگ هیوارد معلومات نموده و کوشش کند تا جسد او را پیدا و بقایای آنها را با خود بیاورد. سپاهی موود اعتماد، با قبول تمام خطرات زندگی، موفق گردید تا بقایای جسد هیوارد را از زیر یک سخره که بالای آن گذاشته شده بود، بدست آورد و دوباره برای "دریو" در گلگیت انتقال بدهد. او هم چنان بعضی اموال کشافان

[†] Frederick Drew

مذکور به شمول کتابها، نقشه ها و اوراقی را که قاتلین شان آنرا فاقد ارزش دانسته بودند نیز بدست آورده بود.

در ۲۱/دسمبر، دریو توانسته بود از تمام مساعی و اقدامات خود از جمله درباره تدفین دارنده مدال طلائی در باغ جوار قلعه گلگیت با انجام مراسم لازم در بالای قبر، گزارشی را به انجمن جغرافیایی شاهی ارسال نماید. بعداً سنگ مزاری بر بالای قبرش گذاشته شد که کلمات ذیل در آن حک شده بود، "بخاطره جی. دبلیو. هیوارد، دارنده مدال طلائی انجمن جغرافیایی شاهی لندن، که بتاريخ ۱۸/جولای/۱۸۷۰، در راه سفرش برای کشف ارتفاعات پامیر بطور ظالمانه بقتل رسید. این آبدۀ بخاطر افسر شجاع و مسافر با فضیلت به تقاضای انجمن جغرافیایی شاهی بنا نهاده شد"، از آن روز به بعد این محل به قبرستان مسیحیان تبدیل شد. امروز درخت مجنون بیدی بالای، گور هیوارد سایه افکنده است.

برای میرولی خاین هرگز کدام محاکمه دایر نگردید. ولی به زودی او مجبور گردید تا توسط حکمران چترال از "یاسین" فرار نماید. حکمران مذکور خشم و غضب انگلیس را به ارتباط قتل هیوارد بحیث بهانه قرار داد و بزور او را از مقامش برانداخت. نزد بعضی ها این حادثه منحیث مجازات او فکر می شد، لکن بزودی روشن گردید که محرک اصلی برای حکمران چترال این بود تا اداره "یاسین" را بیکى از اقاربش بسپارد. گناهان میرولی سرانجام گریبانش را گرفت. بعد از چندین بار کنار کشیدن خود از تعقیب، او با یک فرجام خشونت بار و دراماتیک بدست دشمنانش روبرو شد. مطابق به یک گزارش، میرولی در نتیجه ضربه حمله کنندگان از یک پرتگاه پائین افتاد. اضافه از یک قرن بعد، نام هیوارد در تمام منطقه وسیعاً بخاطر آورده می شد. در "دارکوت" که امروز هم دور افتاده است، ساکنان روستا مرا در کنار نقطه ای که جوی کوچک میگذشت بردند، آنها میگفتند که هیوارد درینجا بقتل رسید. طوری واقع شد که رهنمای من از اولادۀ های میرولی بود. مطابق به حکایات مسافران انگلیسی "کلونل ریگیناله شومبرگ"* که در سال ۱۹۳۰ از دارکوت گذشته بود، تفنگچه، دوربین، وزین اسپ هیوارد تا آنوقت هم از جمله داشته های خانواده های محل بود. در سال ۱۹۵۰ شش تابلوی نقاشی شده توپوگرافیک توسط کشافان مقتول در بازار بمبی پیدا شد، و بعداً در بازار مکاره لندن بفروش رسید. اینکۀ تابلوهای مذکور چگونه به بازار راه پیدا کرده بود برای همیشه بحیث یک معما باقی خواهد ماند، مانند بسیار چیزهای دیگر که در مورد هیوارد گنگ باقی مانده است.



* Colonel Reginald Schomberg

روسها برای مدت‌ها در مورد فعالیت‌های افسران انگلیسی، کشفان، و دیگر مسافران که در منطقه مذکور می‌آمدند تا ساحه نفوذ شانرا از نزدیک مشاهده نمایند، نگران بودند. بدین ترتیب سفرهای "شاو" و "هیوارد" (و شاید سفرهای پندت‌ها که احتمالاً از موجودیت شان آگاه شده بودند) از چشم جنرال کافمن در ترکستان پنهان مانده بود. حتی اعزام هیأت انگلیسی تحت نام تجارتي که "لارد مایو" آنرا تحت ریاست "سرداگلاس فوریست" به دربار یعقوب بیگ اعزام نموده بود، برای کافمن بسیار آزار دهنده بود. یعقوب بیگ برای رهبران مسلمان همیشه خود را طوری نشان میداد که دشمن افراطی سن پترزبورگ است و استحکامات نظامی و مواضع خود را در سرحدات مشترک تقویه نموده و ورود مال‌التجاره و تاجران روسی را ممنوع نموده است. این کار برای کافمن طوری معلوم شده بود که انگلیس‌ها دیگر سیاست "غیر فعال خود را کنار گذاشته بودند و آمادگی می‌گرفتند تا کاشغر را تحت حمایت خود درآورده و تجارت آنرا انحصار نمایند. در حقیقت، روسها تا حال نمیدانستند، که برتانیه به سیاست غیر فعال پرداخته بود. هیأت با رسیدن خود به یارقند، دریافته بود که یعقوب بیگ در انتهای شرقی سلطنت کافمان قرار داشت یعنی یکهزار میل دور و برای یک مدت کافی به آنسو نظر نکرد. روسها به این دلیل بالای بیگ مظنون بودند که چگونه توانسته بود خطر خشم سن پترزبورگ را نادیده گرفته و هیأت انگلیسی را بپذیرد. دلایل هرچه بوده باشد، هیأت انتخاب دیگری نداشت تا یکجا با هیوارد و خدمتگارهایش با دستهای خالی به هند برنمی‌گشتند، این عکس‌العمل، بحیث ضربه شدیدی به حیثیت برتانیه در آسیای میانه بود.

وضع طوری بود که درین موقع سن پترزبورگ برای تقویت هر چه بیشتر موضع سیاسی و واستراتژیک خود در منطقه نخستین سلسله از حرکات بزرگ خود را براه انداخته بود. محرک این اقدامات "گفت‌اگتییف" بود که جدیداً بحیث سفیر کشورش در قسطنطنیه تعیین شده بود، این عمل یک جنبه به معنی کنار کشیدن روسیه از مفاد پیمان تحقیر امیز بحیره سیاه بود که در پیمان پاریس بعد از جنگ کریمیا بالایش تحمیل شده بود. در این قرارداد، استفاده کشتی‌های جنگی و تأسیسات بحری روسیه در بحیره سیاه ممنوع بود. خیرها موجب گردید تا لندن توجه اش را در مورد مقصد ممنوعیت که بحریه روسیه را تا حد ممکن از ترکیه مدتیانه دور نگهداشته، و خطوط حیاتی امپراطوری برتانیه را در هند حفاظت مینمود، متمرکز سازد. ولی، بدون حمایت کامل دیگر قدرت‌های عمده اروپای، لندن قادر نبود برسر این موضوع با سن پترزبورگ به جنگ می‌پرداخت، و بنابراین حکومت اراده نداشت تا دست به این اقدام بزند.

پیشروی بعدی روسیه، در تابستان ۱۸۷۱ به زودی تعقیب گردید، زیرا بخاطر دوری منطقه برای برتانیه سه ماه وقت لازم بود تا خود را به آنجا میرسانید. قلمرو

مسلمان ها در "ایلی" که به معبرهای استراتژیک در سایبریا منتهی می گردید. اداره چینی ها را در جریان قیام های اخیر شان که استقلال موقتی را بدست آورده بودند. لرزانده بود. این منطقه چسپیده به اراضی یعقوب بیگ، در شمال شرق کاشغر قرار داشت که تا هنوز به سرزمین هایش ضمیمه نشده بود. لکن به تعیین و یا حداقل ادعا می شد که یعقوب بیگ در استانه اشغال مناطق مذکور قرار داشت. بنابراین جنرال کافمن به نیرو هایش هدایت داد تا پیش از چنین حرکات. پیش دستی نموده، تا مبادا با اشغال انجا حکمرانان مسلمان سرحدات جنوبی روسیه را مورد تهدید قرار دهند. اگر منصفانه گفته شود. مغول ها از طریق همین معبرها با هجوم ویران کننده شان بداخل روسیه ریخته بودند. چنانکه استراتژیست های روسیه مانند همان معبرها به دره. خیبر نگاه مینمودند. ولی تنها وادی "ایلی" نبود که برای روسها کفایت مینمود. مناطق مذکور از منرال ها غنی بود که بیولوژیست های کافمن ازان آگاه بودند. هنگامیکه این منطقه بحیث غله خانه اصلی این ناحیه، منزوی، خدمت مینمود. حقیقتی که جنرال های روسی به ان پی برده بودند. در ۲۴/جون، روسها از طریق معبرهای مذکور به "ایلی" مارش نمودند و قوای آنها را که تلاش میکردند تا روسها را متوقف سازند شکست دادند. در روز بعد روسها وارد "کولدجا" * مرکز "ایلی" گردیدند قوماندان روسیه اعلام نمود که منطقه مذکور "برای همیشه" ضمیمه روسیه گردید و دیگر کدام حکمران محلی نداشت. بعدا سن پترزبورگ این اعلام خود را طوری تصحیح نمود که اشغال انجا کاملاً جنبه موقتی دارد.

باوجودیکه "ایلی" در نزدیک ترین مسافه پاسگاه های سرحدی چین بعد ازینکه از ترکستان اخراج شدند قرار داشت. پیکنگ از هجوم روسها تا زمانیکه پترزبورگ رسماً انها را مطلع ساخت کاملاً بی خبر بود. در اطلاعیه مذکور به چینی ها توضیح گردیده بود که نیروهای تزار "ایلی" را از شورش ها در برابر امپراطور محافظت نمود و تا زمانی انرا در دست خواهد داشت تا "ایلی" یکبار دیگر توان انرا پیدا کند تا خود را در برابر یعقوب بیگ و یا هرکس دیگر دفاع نموده بتواند. این توضیحات چینی ها را فریب داده نتوانست و انها فوراً تقاضا نمودند تا دوباره برای شان مسترد گردد. سن پترزبورگ تقاضای مذکور را رد کرد و روابط میان دو قدرت شدیداً سرد گردید. دیری نگذشته بود که روسها از دورنمای ازردگی چینی ها نگران شدند و تصمیم گرفتند تا مذاکرات را با یعقوب بیگ در مورد سوال برسمیت شناختن و تجارت با او دوباره از سر بگیرند. در بهار ۱۸۷۲، انها یک مأمور بلند پایه سیاسی را به دربار او به کاشغر فرستاد و مأمور مذکور صلاحیت داشت تا برای یعقوب بیگ برسمیت شناختن کامل را در اذای باز شدن مارکیت هایش بروی مال التجاره روسی بخصوص با شرایط مساعد

* Kuldja

تا بطور موثر بتوانند برتانیه را دور نگهدارد، پیشنهاد نمود. درین هنگام طوریکه روسها خیال مینمودند مذاکرات موفقانه بود.

ولی هدف یعقوب بیگ این بود، تا نفوذ خارجی را در کاشغر در حد اقل از نگاهدارد. بهترین راهی که او برای انجام این کار انتخاب نموده بود بازی بایکطرف بر ضد طرف دیگر بود. مدت بسیار کمی از عزیمت نماینده روسیه نگذشته بود که او یک فرستاده مخصوص خود را برای انگلیس ها به هندوستان فرستاد و تأسف عمیق خود را بخاطر عدم حضور اجتناب ناپذیر خود در سال گذشته ابراز نموده و از آنها دعوت نمود تا هیأت دومی خود را برای مذاکره با او به کاشغر اعزام بدارند. "لارڈ نارت بروک" و ایسرای جدید (لارڈ مایو در سال گذشته بقتل رسیده بود) که خبر بازدید روسها از کاشغر او را تکان داده بود، تقاضای بیگ را با خوشی پذیرفت و در تابستان ۱۸۷۳ هیأت دومی انگلستان از طریق قراقرم اعزام آنجا شد. هیأت دومی نسبت به هیأت قبلی بزرگتر بود که شامل افسران سیاسی و نظامی، متخصصین تجارت، نقشه بردارها و کارشناسان بود و باز هم توسط "سر دا گلاس فورسیت" رهبری میگردد. هدایت به رئیس هیأت آن بود تا با یعقوب بیگ معامله تجارتي معادل با معامله ای که به روسها تضمین نموده بود، انجام دهد، و تا جائیکه میتواند بیشترین اطلاعات سیاسی استراتژیک، اقتصادی و علمی را ازین منطقه کم شهرت جمع اوری نمایند. برای بدرقه هیأت یک قطعه پیاده و سواری نیز موظف شده بود و تعداد زیادی ترجمانان، سکرترها، خدمتگاران نیز با آنها بود. تمام هیأت سه صد و پنجاه نفر را در بر میگرفت که پنجم و پنجاه شتر محمولات شانرا حمل میکرد. بعد از سی سال پالیسی "عدم فعالیت آگانه" برتانیه در آسیای میانه، با انتقاد های شدید و ایسرای جدید محکوم گردید و بالاخره به تسلیمی جویانه به نقشه های روسها، پایان بخشید.



در ابتدای اتخاذ سیاست سخت گیرانه از جانب لندن طوریکه معلوم می شد که نتایج رضایت بخشی بدست آمده بود، و بطور موقت نگرانی ها از حرکات بیشتر پیشروی روسها را بسوی هند تخفیف داد، ولی این وضع با یک اقدام ناگهانی سن پترزبورگ منتج به عدم توافق دوام دار با لندن در مورد موقعیت سرحدات شمالی افغانستان گردید. اختلاف مذکور بالای تمامیت ارضی مناطق کوهستانی و دور دست بدخشان و واخان در قسمت های علیای دریای آمو بود که پاسگاه مرزی روسیه نزدیک هند برتانوی قرار داشت. لندن از مدتها قبل اصرار میکرد که مناطق مذکور بخش

* Lord Northbrook

جدایی ناپذیر شرق افغانستان بوده، در حالیکه سن پترزبورگ استدلال مینمود که چنین نیست، و در عوض چنین مطرح میکرد که امیر بخارا نسبت به آن مطالبات بیشتر داشت. سپس در جنوری ۱۸۷۳، روسها بطور ناگهانی و غیر منتظره عقب نشستند و اعتراف نمودند که مناطق مذکور در داخل قلمروهای امیر افغانستان باقی بماند. علاوه بر آن، آنها دوباره تأیید نمودند که افغانستان خودش هم در ساحهء نفوذ برتانیه قرار داشته باشد و خارج از قلمرو مذکور در ساحهء خودش قرار بگیرد. در عوض روسها توقع داشتند که برتانیه امیر افغانستان را از توصل جستن به ماجرا جویی های نظامی در ماورای سرحدات شمالی اش باز بدارد و یا مانع اغوا کردن هم کیشان مسلمان شان در راه اندازی جنگ علیه روسها شود. برتانیه ازین حرکت آنها راضی بوده و معتقد بود که یک پیروزی مهم دیپلماتیک را بدست آورده بودند. باوجودیکه توافق مذکور در یک پیمان رسمی درج نگردید. ولی روسها صرفاً آنها را در اصول پذیرفته بودند. در حقیقت، حتی تا آن هنگام، مرزها چیزی بیشتر از یک خط موهوم حتی بالای یک نقشه موهوم نبوده چنانکه در مورد این منطقهء وحشی پامیر افغانستان شرقی چیزی فهمیده شده نمیتوانست. یعنی همان نقصی که "جورج هیوارد" قصد نموده بود تا آنها صلاح نماید. لکن چیزیکه برتانیه در مورد آن متیقن نبود این بود که امتیاز گرفتن روسیه بر بدخشان و واخان یک پرده دودی محض برای پیشروی بیشتر بود، که در سطح بلند توسط سن پترزبورگ برنامه ریزی می گردید.

صرفاً یکماه قبل از توافق بالای مرز افغانستان، در یک جلسهء فوق العاده شورای دولت به ریاست شخص تزار الکساندر، سرانجام تصمیم گرفته شده بود تا با تمام نیرو لشکر کشی بسوی خیوا انجام می یافت. آمادگی های مخفی برای این کار از ماه ها در دست اجرا بود، لکن معلوم می شد که رسیدن به توافق بالای سرحد افغانستان لحظهء ایدال و مناسب برای چنین یک حرکت بود. با واگذاری امتیاز برای برتانیه، تزار و مشاورانش استدلال مینمودند که آنها وضع را برای لندن بسیار مشکل ساخته بودند تا در برابر اشغال خیوا مخالفت نماید. ولی برتانیه، از قبل بوی برده بود که زیر کاسه نیم کاسه ای است. از سن پترزبورگ تقاضای این اطمینان صورت گرفت که کدام پیشروی برای فتوحات در آسیای میانه پلان گذاری نشده باشد؟ این اقدامات بیش از یک خجالت دادن چیزی دیگری نبود، چنانکه یک نیروی قوی سیزده هزار نفری به فرماندهی کافمن در همان هنگام آمادهء مارش بسوی خیوا بود. سرانجام، این اقدام خودش اجازه ای بود که باید لشکر کشی براه می افتاد. حتی بعد از آن سن پترزبورگ اصرار میورزید که قصد ندارند شهر مذکور را برای دایم اشغال نمایند. در حقیقت، وزیر خارجهء انگلستان متیقن شده بود، که تزار درنمورد هدایات مثبت داده بود.

به تعقیب دو مصیبت قبلی، در سال ۱۷۱۷، ۱۸۳۹، روسها اینبار هیچ ریسکی را بعهدہ نگرفتند و بطور همزمان از سراسقامت دست به پیشروی بسوی خیوا زدند

یعنی از تاشکند، اورنبورگ و کراسنودسک. خان خیوا با این فهم که مسافه های بحد کافی طولانی وجود آورد که مهاجم بتواند آنرا طی نماید، خود را مصئون احساس مینمود. لکن بعد از اینکه نیروهای کافمن توانست در قلمروهایش پیش روی نماید، او بطور چشمگیری تکان خورد. در یک کوششی که میخواست مهاجمین را آرام بسازد، او بیست و یک نفر برده های روسی را که در خیوا اسیر بودند رها نمود، ولی هیچ سودی نبخشید. سرانجام، هنگامیکه نیروی روسیه نزدیک سیزده میلی پایتخت او رسیده بودند، خان خیوا پسر کاکایش را به کافمن قوماندان روسی فرستاد و پیشنهاد تسلیمی بلاقید و شرط و اطاعت دایمی اش را به تزار، در صورتیکه فرمانده روسی به متوقف ساختن تعرض موافقه مینمود، مطرح کرد. کافمن جواب داد که او آماده مذاکره صرفا در داخل شهر میباشد. روسها برای اینکه خان خیوا سر عقل بیاید، توپ های جدید ساخت جرمنی شان را بالای حصار های گلین شهر آتش نمودند. در ۲۸/می/۱۸۷۳، خان خیوا اقرار نمود و روز بعد جنرال کافمن پیروزمندانه داخل خیوا شد.

باوجودیکه، در تاشکند، ثمرقند و بخارا روسها بیش از دادن شکست به اقوام فاقد دسپلین و نیمه مسلح چیز دیگری نکردند، ولی سقوط خیوا برای سن پترزبورگ یک پیروزی روحی نیز شمرده می شد. این پیروزی نه تنها کمک مینمود تا تحقیر مصیبت های قبلی شانرا در خیوا و هم چنان در شکست کریمیا جبران نمایند، بلکه اعتبار و پرستیژ نظامی تزار و شهرت روز افزون او را برای شکست ناپذیری در آسیای میانه جدا بلند میبرد. برعلاوه این پیروزی، کنترل روسیه را به کشتی رانی در اموی سفلی، همراه با منفعت های تجارتي و استراتژیک وهکذا تسلط کامل بر سواحل شرقی کسپین را، تأمین مینمود. هذالقیاس دستاورد مذکور نه تنها خلای بزرگ میان جنوب روسیه و جناح آسیایی ان را پر مینمود بلکه قوای کافمن را در پنجصد میلی هرات یعنی دروازه قدیمی و استراتژیک هندوستان قرار میداد. بعد از نیم قرن، پیش گویی های اشخاص مانند "ویلسن"، "مورکرافت"، دی یسی ایوانزه و کنیر توجیهه پذیر گردیده بود. با اشغال خیوا، سفیر برتانیه در سن پترزبورگ وزارت خارجه ان کشور را هوشدار داد که، روسها پایگاهی را برای خود تأمین نموده اند که میتوانند، استقلال فارس و افغانستان را به مخاطره انداخته و به موجب آن تهدید بالفعل را برای هند برتانوی متوجه بسازند."

یک مبادلهء موجز یادداشت ها که بین لندن و سن پترزبورگ تعقیب میگردد، سن پترزبورگ یکبار دیگر به حکومت برتانیه اطمینان داد که اشغال خیوا صرفا موقتی است. ولی، در ماه نوامبر اخبار "تایمز" جزئیات یک پیمان سری را که بوسیلهء روسها و خیوایی ها امضاء شده بود به نشر رسانید که به موجب ان، خان به واسال تزار تبدیل شده بود و کشور او بحیث تحت الحمایهء روسیه در آمده بود. هنگامیکه روسها

اصرار ورزیدند که ضرورت های نظامی و شرایط متغیر تمام تدابیر قبلی را بکنار گذاشته است. یعنی یک نوع بهانه برای برتانیه که قبلاً هم شنیده بود، یکبار دیگر برتانیه دانست که گول خورده بود. وزیر خارجه، روسیه پرنس گورچاکوف* سرزنش ملایم ذیل را علاوه نموده و او به برتانیه یادآوری نموده بود، "معلوم می شود که کابینه لندن از حقیقتی که ما به چندین مناسبت های خود بخودی و صلح طلبانه با آنها ارتباط گرفته و در مورد نظریات ما در مورد آسیای میانه، و بخصوص که موضع گیری محکم درین منطقه مبنی بر عدم تعقیب سیاست فتوحات و ضمیمه سازی بنا یافته است و ما را وادار ساخته است که با نظر داشت ان از درگیری های مشخص جلوگیری کرده ایم، خود را کنار می کشد." واضح بود که این کلمات هیچکس را فریب داده نمیتوانست، لکن یکبار دیگر باید گفته شود که هیچ و یا کمترین کاری درینمورد، یعنی در مورد حرکت بعدی روسها صورت نگرفت.

گورچاکوف هنوز هم یک اطمینان دیگر را ابراز نمود زیرا نگران بود، که مبادا این بار او فشاری را بر حوصله مندی برتانیه وارد نماید. او اظهار داشت، "علیحضرت امپراطور، قصد ندارد تا مرزهای روسیه را که در حال کنونی در آسیای میانه موجود است توسعه بدهد. چه بجانب بخارا باشد و چه بجانب کراسنودسک." ولی او از یاد آوری قوقند که حکمران او ذریعه، پیمانی که هنگام سقوط تاشکند شدیداً به روسیه بسته شده بود، ابا ورزید. در تابستان ۱۸۷۵، در نتیجه قیامی که علیه روسها و خان دست نشانده، شان صورت گرفت، برای کافمن فرصتی را که به ان ضرورت داشت، مساعد نمود تا چنگال خود را محکمتر در قلمرو بی ثبات انجا محکم نماید، که آنوقت اسماً مستقل بود. در ۲۲ اگست، نیروهای او اردوی عمده شورشیان را تار و مار نمود و چهار روز بعد داخل قوقند گردید و بسیرق اپراطوری روسیه را برفراز قوقند بلند نمود. بعد از جنگ های بیشتر که شورشیان متحمل تلفات سنگین گردیدند، شهر های اندیجان و اوش هم بدست او افتید. مدت کمی بعد از ان، خان نشین مذکور رسماً بحیث بخشی از امپراطوری آسیای مرکزی تراز اعلان شد و بنام ولایت فرغانه تجدید نام گردید. اطلاعیه رسمی اظهار میداشت، "با نظر داشت ارزوهای مردم قوقند آنها دیگر اتباع روسیه هستند." بنابراین، روسها در طی فقط ده سال، قلمروهای را که برابر با نصف ایالات متحده، امریکا بود، بخود ضمیمه ساخته و تحکیمات دفاعی شانرا در آسیای میانه که از قفقاز در غرب شروع می شد و به قوقند و کولدجه در شرق پایان می یافت تأسیس نمودند.

برای مقامات دفاعی هند این انکشاف خیلی ها ناراحت کننده بود. ادغام خان - نشین قوقند به امپراطوری روسیه، نیروهای جنگی کافمن را در دو صد میلی کاشغر

* Prince Gorchakov

رسانید. و این مربوط به وقت و زمان بود که روسها آنها هم، یکجا با یارقند که برای آنها امکان کنترل معبرهای را که به لاداخ و کشمیر منتهی میگردد مساعد می ساخت، اشغال میکردند. در انصورت حلقه دورادور مرزهای شمال هند تکمیل میگردد، روسها را اجازه می داد که ضربه شانرا بسوی جنوب از هر نقطه و یا نقاطیکه انتخاب مینمودند، وارد کنند. تنها سلسله کوه های بزرگ شمال، ارتفاعات پامیر و قراقرم، در برابر شان قرار گرفته بود. تا به این اواخر هم کوه ها و موانع مذکور در برابر یک اردوی مدرن با سلاح پیشرفته توپچی و غیره وسایط سنگین ان غیر قابل نفوذ تلقی میگردد. "شاو" و "هیوارد" نخستین کسانی بودند که در برابر این نظریه به مبارزه طلبی برخواستند، ولی هوشدار های شان توسط کارشناسان رد گردید. بعدا دیگران هم که نظریات شان تا حدودی نمیتوانست رد شود نگرانی های مشابهی را در باره آسب پذیری معبرهای شمال ابراز مینمودند.



درین موقع هیأتی که تحت رهبری "سرداگلاس فورسیت" که وایسرا آنها به دربار یعقوب بیگ به کاشغرا اعزام نموده بود به هند برگشته بود. پذیرایی از هیأت اینبار با شکوه بود، و بسیاری وعده های را که این حکمران مسلمان به آنها داده بود، نسبت به آنکه قبلا به روسها پیشنهاد کرده بود، بسیار زیاد بود. ولی با وجود دوستی شکست ناپذیر میان کاشغری ها و برتانیه، و دورنمای شراکت بزرگ تجارتی، در نهایت چیزی از آن حصول شده نتوانست. مارکیت های وسیع برای اموال اروپایی که هم برتانیه و هم روسیه معتقد به موجودیت آن در منطقه بودند، غیر واقعی ثابت گردید. برعلاوه، بزودی روشن شد، که یعقوب بیگ صرفا دو همسایه قدرتمند خود را به چنان تار خامی بسته نموده بود که حسادت آنها را برای حفاظت موقعیت خود مورد بهره برداری قرار داده بود. بالاخره، این شرقی نیز توانست بازی بزرگ را انجام بدهد. لکن اگر ماموریت فورسیت نتوانست از حکمران حیلله گر چیزی بدست بیاورد. و تمام وعده هایش بی ارزش بود، برای انجام یک کار موفق گردیده بود. و آن این بود که برای "کلونل توماس گاردن"* و دو افسر دیگر از جانب یعقوب بیگ اجازه داده شده بود که در بازگشت به کشور از طریق پامیر با قطعه امنیتی شان یکجا عبور نمایند. راهی را که آنها تعقیب نمودند همان راهی بود که "هیوارد" در آرزوی عبور از آن زندگی اش را از دست داد. هدف این گروه هم مانند هیوارد، کشف و نقشه برداری معبرهای بود که از سرحدات جنوب روسیه الی کشمیر امتداد داشتند، و یک اردوی مدرن میتوانست از طریق آن وارد هندوستان گردد.

* Colanel Thomas Gordon

"دکتوری از شمال"

سترکلونل گاردن و گروه او در کوهستانات پر برف پامیر که اسب‌های شان تا زیر شکم در برف فرورفته بودند توانستند چهار صد میل مسافت را در مناطق مذکور در طی سه هفته بیمایند. برخلاف دیگر سلسله کوه‌های بزرگ، که با یکدیگر جمع و نزدیک اند، هندوکش، قراقروم و تیان شان و پامیر شامل جلگه‌های پهناور و وادی‌های وسیعی اند که توسط کوه‌ها از هم جدا شده‌اند. اقوامی که در اطراف منطقه "بام دنیا" زندگی مینمایند بطور عموم از داشتن محلات اسکان، اشجار و سبزیجات محروم میباشند. هدف گروه گاردن این بود که در نقشه‌های کارکنان برتانوی در حد امکان این منطقه ناشناخته را تثبیت و داخل نمایند، تا به سوالات اساسی و استراتژیک پاسخ داده باشند. اطلاعاتی را که آنها در بهار سال ۱۸۷۴ در بازگشت با خود آورده بودند عمیقاً تکان دهنده بود.

پامیر که زمانی گذشتن از آن دشوار بود و در برابر یک اردوی مدرن و مجهز با سلاح‌های توپچی بحيث سد نفوذ ناپذیر تلقی می‌شد ولی دیگر عبور از ارتفاعات نیز امکان پذیر گردیده بود. به این مفهوم که دیگر مشکل بود تا جلو نیروهای روسیه از گارنیزون‌های جدید تزار در منطقه قوقند گرفته می‌شد، فقط از طریق آمو و گذشتن از آن و حرکت بسوی معبرها در "دردستان" و کشمیر و از آنجا بسوی هند مارش صورت گرفته میتوانست. آنها میدانستند که آسیب پذیرترین گذرگاه، بروغیل و اشکاشم بود که صد میل دور در شمال غرب گلگیت قرار دارد. باوجودیکه دو کوتل

مذکور از نزدیک ترین پایگاه های برتانیه و روسیه یک اندازه فاصله داشتند، ولی تقرب به آنها از سمت شمال نسبت به جنوب آسانتر بود. در جریان مسابقه بین دو قدرت برای متصرفات شان، گاردن گزارش داده بود، که روسها یقیناً برنده میباشند. برای بسیار سالها، هر دو این کوتل ها نمیتوانستند بدون کدام مشکل عبور شوند. طوریکه گفته می شد چند سال قبل یکی از حکام محلی شمال موفق شده بود توپهای را در آنجا جابجا نماید.

"گاردن" در گزارش به مقامات رهبری اش نتیجه گیری نموده بود که بوسیله کوتل بروگیل روسها می توانند در طی سیزده روز از طریق چترال به سرحدات هند برسند، طوریکه کوتل اشکاشم نیز میتواند در همین مدت، از طریق گلگیت آنها را عبور بدهد. او و رفقای همکار او موافق بودند که این دو کوتل نسبت به "چانگ لونگ" که "هیوارد" و "شاو" آنرا بحیث دروازه عقبی هندوستان تلقی میکردند، ولی در صورتیکه یک نیروی روسی کاشغر را اشغال مینمود، این ساحه بیشتر آسیب پذیر بود. صرف نظر از کوتل خطرناک قراقرم که هیأت برتانوی آنرا قبلاً تجربه نموده بود. گاردن متیقن بود که تصرف کاشغر بوسیله روسها نسبت به تصرف کنونی قوقند کمتر نگران کننده بود، چنانکه در صورت وقوع یک جنگ شهر کاشغر میتواند بحیث مرکز اکمال یک نیروی تعرضی که از پامیر عبور کند خدمت نماید و یا به حیث یک پایگاه که برتانیه می تواند خطوط مواصلاتی دشمن را مورد حمله قرار دهد. لهذا حفظ دوستی با یعقوب بیگ برای منافع هندوستان یک امر حیاتی بود.

علاوه بر اینها، گاردن و همراهانش یک کشف نگران کننده دیگر را نیز انجام داده بودند. آنها دریافتند که افغانستان و کاشغر بوسیله این کوه های بزرگ از هم جدا شده اند و پنجاه میل خلای وسیع میان دو کشور مذکور قرار دارد، و روسها نیز ازین موضوع اطلاع دارند. در آنصورت آنها می توانند که با تصرف قوقند ادعا نمایند که منطقه مذکور به آنها تعلق دارد. درینصورت بنابر حرفهای سرداگلاس فورسیت آنها می توانند برای ایجاد "یک هاشیه باریک از قلمرو اصلی روسیه" بین افغانستان شرقی و کاشغر، پا در میان بگذارند، که بموجب آن باز هم آنها به شمال هند نزدیک تر می گردیدند. هم چنان گروه گاردن بعضی قصه های دیگر نگران کننده را در باره اجنت های روسیه و کاروان های که بطور منظم از افغانستان بازدید مینمودند نیز شنیده بودند، که در حقیقت به معنی دسترسی بود که تاجران انگلیسی و دیگران تا هنوز از آن دور بودند. آنها علاوه بر آن، این را هم دانستند که میرولی، قاتل هیوارد با تقرب شان به منطقه از ترس اینکه انگلیس ها برای دستگیری او آمده بودند، فرار نموده بود.

گاردن در گزارش نظامی خود تقاضا نموده بود که اقدامات فوری برای تقویت مواضع برتانیه در تقرب گاه های جنوب کوتل های بروگیل و اشکاشم اتخاذ گردد. این کار میتوانست از طریق بساختن سرکی از شمال کشمیر به دو نقطه، مذکور انجام یابد، که کنترل از بروگیل را نیز میتوانست تأمین نماید. هدف رسمی اقدام مذکور تأمین شبکه تجارت هند و نقاط دور دست شمالی آن بود. گاردن اظهار نموده بود، "این کار نه تنها تاجران ترکستان شرقی را که تا حال به راه قراقرم وابسته اند بخود جلب مینماید، بلکه تاجران بدخشان را که تجارت شانرا با پشاور از طریق کابل انجام میدهند نیز علاقمند می سازد". ولی، هدف اصلی آن قادر ساختن برتانیه بود تا نیروهایش را بسوی شمال "در نزدیکیترین مسافه" حرکت داده تا در صورت یک هجوم روسیه از طریق امو بسوی بروگیل و اشکاشم در آنجا قرار داشته باشد.

لاکن در چنین یک منطقه، متروک، که بیشترین نقاط آن ۲۰۰۰۰ فت و یا بیشتر از آن ارتفاع داشت، چگونه شده میتوانست؟ اگر نیروی تعرضی روسیه به حرکت می آمد به وقت و زمان اطلاع گرفته می شد؟ به جز از تاجران محلی و مسافری از منطقه، قوقند که خبرهای را از آمادگی های واضح روسها با خود می آوردند، برتانیه در مورد مهاجمی اگر به حرکت آغاز مینمود کدام هوشداری را دریافت نموده نمی توانست. یک راه حل توسط "فورسیت" این بود تا یک اجنت در گلگت تعیین می گردید. اجنت مذکور می توانست تا اطلاعاتی را بطور مصئون از منطقه جمع آوری نموده و محرم ارسال نماید. این کار میتوانست با ایجاد یک شبکه منظم از سپاهیان مزدبگیر محلی انجام پذیرد، زیرا برای اروپایی ها از لحاظ جانی خطرناک و از لحاظ سیاسی غیرعقلانه بود تا به چنین ماجراها و قمارها دست میزدند. این پیشنهاد فورسیت مورد تطبیق قرار گرفت، البته بعد از اینکه کشفیات در مورد کوتل های بروگیل و اشکاشم توسط یکی از گروه های گاردن انجام پذیرفت، که نه تنها نظریات اساسی او را تأیید مینمود، بلکه این معلومات هم بدست آمد که در ماه های تابستان علفچرهای فراوان برای یک نیروی مهاجم در امتداد تمام خط السیر نیز میسر بوده می توانست.

در نتیجه این کشفیات ناخوشایند، در کلکته تصمیم گرفته شد تا مهاراجه ایالت کشمیر برای اتحاد با برتانیه طی یک پیمان تشویق گردد، و بر مبنای قرار داد مذکور نفوذ سیاسی اش را خارج از مناطق مربوطه اش توسعه بخشد، یعنی بسوی شمال به شمول چترال و یاسین، که بموجب آن او قادر می شد تا بعضی از انواع کنترل را بالای معبرهای بروگیل و اشکاشم انجام دهد. در صورتیکه ضرورت تصرف کامل مطرح می گردید، برتانیه آماده می شد تا برایش حمایت مادی بدهد. کسانی که در کلکته و دیگر مراجع بودند بر معقولیت این مفکوره پرسش های داشتند، زیرا بعضی شایعات اثبات نشده، براه افتاده بود که حکمران کشمیر اخیراً اجنت های روسیه را پذیرفته است. اگر این صحیح می بود، نتیجه توسعه جویی او بسوی شمال

نزدیک ساختن بازهم روسیه با سرحدات هند می بود. سر داگلاست فورسیت در حالیکه خودش وفاداری مهاراجه را مورد سوال قرار نمیداد به وایسرا هوشدار داد که برتانیه در صورتیکه کشورهای را که به آن بحیث متحد در برابر توسعه طلبی روسیه مینگرد، اعتماد آنها را از دست بدهد در معرض یک خطر بزرگ قرار خواهد گرفت. او اظهار میداشت که در قسمت های از آسیای میانه این مفکوره وسیعاً بالا گرفته بود که "روسیه یک قدرت در حال پیشرفت است، که بیش از آنها قوی تر خواهد شد و برتانیه هم از او بیم دارد و نمی تواند تا در مقابل پیشرفت آن مقابله نماید و کسانی را که در معرض بلعیدن روسیه قرار دارند کمک هم نموده نمیتواند". در نتیجه، او ادعا میکرد که بعضی حکمران ها درین اندیشه اند که عاقلانه نخواهد بود، وفاداری به قدرتی نشان بدهند که "قدرت آینده" در آسیا نباشد.

به مجردیکه کلکته از حضور گارنیزون های روسیه در آنطرف معبرهای پامیر هوشدار داد، سن پترزبورگ نیز از براه انداختن فعالیت های نظامی و سیاسی برتانیه در مناطقی که اکنون روسیه آن را بحیث ساحه نفوذ خود میدانست، دست به عمل بالمثل زد. این اقدامات برای بیگناهی "شاو" و "هیوارد" کافی بود، که ظاهراً مسافرین مستقل بودند، لکن هیأت های دیپلماتیک انگلستان هم چنان بین هند و کاشغر در رفت و آمد بودند، و نقشه برداران نظامی برتانیه بطور فعال معبرهای پامیر را نقشه برداری و مطالعه مینمودند. لندن و کلکته مصروف پختن چه مفکوره ای بودند؟ هنگامیکه روحیه عدم اعتماد تشدید یافت، یک چیز وضاحت پیدا کرد که مناسبات بین برتانیه و روسیه بسوی خراب شدن میرفت. هنگامیکه افغانستان بحیث محراق بازی بزرگ باقی مانده بود، دره های خیبر و بولان محتمل ترین خط السیر ها برای اردوی مهاجم، مفکوره ای که مدنظر هر جنرال روسیه بود، در محراق توجه برتانیه قرار گرفت و بازی شطرنج دوامپراطوری بطور چشمگیری غمض ترمی شد.



در بهار سال ۱۸۷۴، به تعقیب سقوط حکومت لیبرال گلاستون*، گروه سیاسی توری* با یک اکثریت مطلق به قدرت رسید. در رأس آنها بنجامین دیزرائیلی* به این نظر بود که، سرنوشت امپراطوری برتانیه مربوط به تعقیب یک سیاست قوی خارجی میباشد، نظریاتی که با ملکه ویکتوریا نیز آنرا شریک ساخته بود. بر علاوه او از مدتها قبل بالای سلف خود بخاطر سیاست های ضعیف شان در برابر روسیه انتقاد مینمود.

* Gladstone

* Tory

* Benjamin Disraeli

بنابراین او مصمم بود تا درین راه گام های جدی بردارد. از همان ابتداء سیاست پیشروی او به کینه جویی برگشته بود، و روابط برتانیه- روسیه به سردترین حد خود رسیده بود. به تعقیب دست آورد های دراماتیک سن پترزبورگ در آسیای میانه، هندوستان بطور طبیعی توجه کابینه را در زمینه معطوف نموده بود، اما دیزرائیلی و لرد سالزبیری* سکرتر امور خارجی او برای هندوستان، از یک تعرض وسیع روسیه بحدیث کوششهای سن پترزبورگ، تا بتوانند نوعی از یک جای پای در افغانستان پیدا نمایند، با تکیه بر تدابیر گورچاکوف وزیر خارجه روسیه در ۱۸۷۳، بسیار زیاد ترس نداشتند. در حالیکه اگر روسها در افغانستان چنین موفقیتی را نصیب می شدند، می توانستند از آن جای یک پایگاه ایجاد مشکلات را برای برتانیه در هند ایجاد نمایند، و یا حتی بحدیث یک تخته خیز برای هجوم مختلط استفاده نمایند. لهذا، دیزرائیلی برای تأسیس یک نمایندگی برتانیه در کابل محتاط بود، ولی تندروان اطراف او حضور مشابه را در هرات و کندهار نیز تقاضا داشتند.

صدراعظم تصمیم گرفت تا برای آغاز پالیسی های جدیدش، لارڈ لیتن* راجای "لرد نارت بروک" مربوط حزب لیبرال را که بالای موضوع تصمیم حکومت مبنی بر مداخله در امور داخلی افغانستان که از نظر او جداً اشتعال انگیز بود استعفاء داده بود، تعیین نماید. لرد نارت بروک در آستانه عزیمت بسوی کشور، به لندن هوشدار داده بود که ترک پالیسی "عدم فعالیت ماهرانه" انگلستان را با خطر "یک جنگ غیر ضروری و پرقیمت" دیگر با همسایه اش افغانستان روبرو خواهد ساخت. ولی، هوشدارهای او نادیده گرفته شده بود، و "لرد لیتن" با دریافت هدایات مفصل به ارتباط تعقیب سیاست های پیش روی جدید، و ظایفش را با جدیت آغاز نمود. یکی از نخستین وظایف و اعلام ملکه ویکتوریا بحدیث امپراطور هندوستان بود که دیزرائیلی آن را بخاطر خوشی خاطر ملکه انتخاب نموده و در عین زمان هوشداری برای روسها بود "بزبانی که نباید اشتباه کنند" که تعهدات برتانیه برای هندوستان دوام دار و مطلق خواهد بود.

دو حرکت دیگر که به وسیله برتانیه انجام پذیرفت دستان او را در هندوستان قوی ساخت، یکی آن خریداری چهل فیصد سهام کانال جدید سویز از خدیو مصر بود که در منتهای سریت انجام یافته بود، این راه بحری مسافه بین برتانیه و هندوستان را تقریباً ۴۵۰۰ میل کوتاه ساخت، و دیزرائیلی آرزومند آن بود تا راه مهم حیاتی برای تمام نیروها و محمولات هرگز و بطور مطلق مورد تهدید یک قدرت مخاصم - یعنی بطور مشخص روسیه در صورت مواجهه شدن شان با مضیق در قسطنطنیه و ترکیه، قرار نگیرد. هم چنان خریداری تمام سهام پادشاه مصر، که بطور موثر او را از افلاس

* Lord Salisbury

* Lord Lytton

نجات بخشید، برتانیه را به بزرگترین سهم دار در کمپنی کانال سوئز تبدیل نمود. یک انکشاف مهم دومی در عرصه مواصلات با هندوستان، افتتاح یک خط مستقیم زیر دریایی با لندن در سال ۱۸۷۰ بود. پنج سال قبل خط تلگراف زمینی هم تکمیل شده بود، لکن آمد و رفت از طریق تهران در زمان جنگ میتوانست آسیب پذیر باشد. در حالیکه خط جدید زیر زمینی کمتر آسیب پذیر بود. اخبار تایمز نوشته بود، "از زمانی که انگلستان امپراطوری ابحار را بدست آورده است خطوط زیر دریایی از دستبرد دشمنان محفوظ خواهد بود، و نه تنها آنها را نیازمند جمع اوری معلومات در مورد موقعیت دقیق آن می سازد، بلکه منجور شان می سازد که کشتی های را مجهز با عمله کار از موده و دستان ماهر برای این منظور نیز تدارک نمایند و در ضمن زمان زیاد را در بر خواهد گرفت تا برای آنها چنین وظیفه سپرده شود..." بر علاوه افتتاح رابطه جدید، اداره مستعمرات را قادر می ساخت تا کنترل محکمتر را بالای امور هندوستان نسبت به گذشته تأمین نماید" و در طی چند ساعت کلکته و لندن از یکدیگر جواب دریافت نموده میتوانستند و در حالیکه قبلا برای این کار هفته ها و حتی ماه ها لازم بود.

هدایات دیزرائیلی برای وایسرای جدید "لازدلیتن"، نه تنها شامل کشاندن افغانستان، بلکه کشور همسایه بلوچستان در یک اتحاد دفاعی با برتانیه بود. برای منظور فوق موجودیت دره بولان، افغانستان را به هند راه خواهد داد. هم چنان بلوچستان در نتیجه خصومت های داخلی که تاج و تخت حکمرانان یعنی خان قلات را تهدید مینمود پارچه پارچه شده بود. انگلستان از بی ثباتی منطقه و عدم توانایی خان برای کنترل قبایل سرکش در هراس بود، بنابراین کلکته در نظر داشت او را با یک چهره قویتر و با اداره تر تعویض نماید. ولی این کار با مخالفت شدید افسر سیاسی انگلیس در آنجا روبرو شد، او استدلال مینمود که این کار به احتمال قوی بجای تسهیلات، مشکلات را بار خواهد آورد. در عوض تصمیم گرفته شد تا برای کپتان "رابرت سند یمن"* اجازه داده شود تا بحیث افسری که دارای نفوذ قابل ملاحظه بالای سران بلوچ بود، سعی بخرچ دهد تا آنها را از طریق ترغیب وادار به اطاعت به خان قلات نماید. بنابراین در زمستان ۱۸۷۵، سند یمن به تنهایی با یک تفنگچه کمبری سران قبایل بلوچ را در یک کوهی دعوت نمود تا تصادمات شانرا با خان حل و فصل مینمودند. در خزان آینده، خان بنا ابراز سپاسگزاری از کلکته بخاطر حفاظت تاج و تختش، صرف نظر از دریافت مستمری سالانه، موافقه نمود که تمام منطقه بولان و گارنیزون نزدیک به شهر کویت را طور دوا مدار برای برتانیه واگذار شود.

* Robert Sandeman

افغانستان، طوریکه انتظار می رفت یک مسئله مشکل تر دیگر بود. بخشی از مشکل ناشی از سیاست قبلی مبنی بر عدم مداخله در امور افغانستان بود. در سال ۱۸۷۳، شیرعلی خان پسر امیر دوست محمد که از روسها نسبت به انگلیس ها بیشتر می ترسید، به لارد "نارت بروگ نزدیک شد و پیشنهاد یک پیمان دفاعی را در برابر تهدید از شمال بعمل آورد. وایسرا که از جانب حکومت گلاستون برایش هدایت داده شده بود تا این پیشنهاد امیر را حتی اگر موجب توییح رسمی او هم شود، رد نماید. واضح بود که امیر ازین عکس العمل که از آنها توقع دوستی و کمک را داشت، عصبانی شده بود. مدت زیادی سپری نشده بود که به هند گزارشاتی مبنی بر تأمین ارتباط او با جنرال کافمن در تاشکند مواصلت ورزید. لیتن از دیزرائیلی هدایتی را دریافت نمود که باید کوشش میکرد تا جلو خرابی وضعی را که در نتیجه سوختن دماغ "نارت بروگ" بخاطر پیشنهاد امیر برای پیمانی که او قبلاً در جستجوی آن بود، بوجود آمده بود، بگیرد. لکن این شرط را باید علاوه مینمود، که امیر یک نماینده دائمی انگلستان را در کابل یا هرات بپذیرد. این کار به معنی آن بود که در دربار امیر شیرعلی از فعالیت های کافمن صرف نظر میگردید، لهذا در چنین حالت امیر به شدت در یک حالت تردد قرار گرفت و میخواست که بطور قسمی با روسها سرچنباند نه اینکه کاملاً بالای آنها اعتماد نماید. لکن در میان مشاوران "لیتن" تندروان هوشدار میدادند که، دیگر برای آنها ثابت شده است که برای امیر افغانستان حضور افسران انگلیسی در هر منطقه افغانستان غیر قابل قبول میباشد. در حقیقت، او حتی به دیدار موقت هیأت انگلیسی از کابل برای مذاکره در مورد موضوعات مذکور موافقه نکرد و استدلال مینمود که دیگر امکان و مجال برای رد کردن روسها ندارد. او اصرار مینمود که مذاکرات باید صورت بگیرد، منتها در سرحدات و یا در کلکته. واضح بود که چنین یک موضعگیری نتوانست بی اعتمادی لیتن را نسبت به امیر شیرعلی برطرف نماید- یعنی صرف نظر از اینکه او یقین داشت که در پشت همه این موضوعات دست خطرناک روسیه قرار داشت.

در سپتمبر ۱۸۷۶، لیتن به لارد سالزبیری نوشت، "دور نمای جنگ با روسیه وسیعاً تحریک شده است، ولی تا جائیکه به هندوستان مربوط است به هیچ صورت مرا پریشان نساخته است. در صورتیکه حال نسبت به آینده بهتر باشد. ما دو مراتبه نسبت به روسیه درین منطقه جهان قویتر هستیم و پایگاه های بهتر حمله و مدافعه را دارا میباشیم". او با احساسات علاوه نمود، در صورت وقوع جنگ، "یک طوفان آتش" در اطراف سرحدات شمالی هند، توسط تحریک خان نشین ها برای قیام علیه بااداران روسی شان زیانه خواهد کشید. ادای سخنان مذکور از یک انسانی مانند لیتن - دارای تفکر لیبرال و دیپلمات سابق بوهمینیایی، بیشتر شاعرانه بود تا سیاسی- یعنی چنین سخنان رزمی از کرکتر او بحیث یک سیاستمدار بعید بود. ولی، او مانند اکثریت

افراد نویسنده و روشنفکر دوران خود، بطور طبیعی از سیستم اداره اتوکراسی روسیه نفرت داشت. وضع مذکور نه تنها به تنفر مذکور نسبت به نیات سن پترزبورگ در مورد افغانستان افزوده بود، بلکه جهان نیز به این عقیده رسیده بود که یک تصادم دیگر با روسیه یا در آسیای میانه یا بالایی افغانستان و یا در شرق نزدیک بالایی قسطنطنیه اجتناب ناپذیر گردیده است.

نگرانی در مورد جاه طلبی های روسیه با نشر یک کتاب بنام، "انگلیس و روسیه در شرق" بقلم "سرهانری رالنسن" عضو گروه مشاورین حکومت در امور هندوستان، بالا رفته بود. در کتاب مذکور نسبت به آثار سایر نویسندگان دوران ویلسن، مکنیل، ویلسی ایوانز، یک اندازه بیشتر ابراز تشویش گردیده بود. کتاب مذکور بالایی تفکر کابینه و دیگران به شمول وایسرای هندوستان تأثیر قابل ملاحظه ای وارد نموده بود. مطابق به ادبیات بازی بزرگ انتخاب "لحظه دقیق زمان"، اهمیت بزرگی داشت. سایر کتاب ها و مقالات که نظریات رالنسن و مکتب فکری او را مورد سوال قرار داده بودند، ولی در مورد روحیه روسیه ستیزی شدید او کمتر توجه شده بود. هم چنان رالنسن آنها را که هوشدار او را در مورد "دشمن خطرناک" بی ارزش میدانستند، مورد انتقاد قهار داد. حقیقتاً، "سالزیری" در حالیکه یکی از طرفداران سیاست های پیشروی بود، اما طرفدار جنگ و پخش اخبار و مبالغه آمیز و دروغ نبود. او یکبار به یکی از اعضاء پارلمان گفته بود، "موارد فراوان سوء تفاهم در نتیجه استفاده افراد عادی از نقشه های دارای مقیاس کوچک بوجود آمده میتواند. در صورتیکه لارد محترم اگر نقشه دارای مقیاس بزرگ تر را مورد مطالعه قرار دهند، او در خواهد یافت که مسافه بین روسیه و هند برتانوی به اندازه ای نخواهد بود تا با انگشت بالایی نقشه اندازه گیری شود، بلکه بوسیله مقیاس باید این کار صورت بگیرد." در حالیکه او برای یک لحظه هم معتقد نبود که کدام تعرض روسیه بر هندوستان موفق میگردید، ولی او نگران این بود که مبادا در یک موقعی که نیروهای برتانیه در کدام نقطه دیگر وارد ضرورت باشد، روسها، افغان ها را اغوا نموده و دست به حمله بزنند. طوریکه او بعداً گفته بود، "روسها میتوانند چور و چپاول هندوستان را به افغانها پیشنهاد نمایند. ولی ما هیچ چیز را نمیتوانیم به آنها پیشنهاد کنیم، چرا که در ترکستان چیزی نیست تا آنها غارت نمایند."

طرح نظریات تندروانه تنها به مکتب سیاست پیشروی محدود نمانده بود. یک روز نامه سن پترزبورگ در مورد جاه طلبی های برتانیه در شرق چنین هوشدار داده بود، "آنها تلاش خواهند نمود تا نفوذ شانرا در کاشغر، فارس (ایران) و تمام دولت های آسیای میانه توسعه داده و با محصور ساختن ما تهدید مستقیم را متوجه منافع ما در آسیا نماید... ما باید آنها را تحت نظر داشته باشیم و با اتخاذ تدابیر فوری، جلو ضربه ای را که آنها برایش آمادگی دارند بگیریم." خبرهای از روزنامه های لندن که

عین هوشدار ها را در مورد نقشه های روسیه میداد به هند میرسید. حقیقتاً، اینها از مطبوعات سن پترزبورگ بود، که سفارت برتانیه با وجودیکه جمع آوری اخبار از وقوع حوادث که تا آنوقت معمول نبود، در باره اینکه در آسیای میانه چه میگذشت، اطلاعاتی را بدست می آورد.

در ۱۸۷۶، یکسال بعد از اینکه کتاب رالنسن، ترجمه انگلیسی کتاب نویسنده مشهور روسی ام. ای. تیرنتیف* بنام "روسیه و برتانیه در مبارزه بالایی بازار های آسیای میانه" در دو جلد در شهر کلکته چاپ رسید. در اثر مذکور که شدیداً ضد انگلیسی بود، در میان سایر مسایل، برتانیه را متهم به آن نموده بود که بطور مخفی تفنگ های را در میان اقوام ترکمن برای استعمال بر ضد روسیه توزیع می نماید. هم چنان این اتهام نیز وارد شده بود که سرجان لزنس، که قویاً از جمله معتقدین "عدم فعالیت ماهرانه" بود، بحیث وایسرای هند زیر فشار قرار داده شده بود که چرا به اندازه کافی روسیه ستیز نبود. "ترتیف" به این عقیده بود که شورش هندی ها تنها بخاطری ناکام شد که آنها از داشتن یک پلان دقیق و حمایت از خارج محروم بودند، و آنها مجبور بودند بخاطر سو اداره و استثمار انگلیس ها رنج ببرند. تیرنتیف درینمورد ادامه میداد، "مریض در بستر مرگ است، اهالی بومی حالا منتظر یک طیب از شمال میباشد." و با دادن چنین کمک آنها هر نوع امکان آغاز یک آتش سوزی بزرگ را که تمام هند را فرا میگرفت، دارا بودند و هم چنان آنها میتوانستند که یوغ انگلیس ها را از گردن دور بیندازند. در جریان چنین یک قیام، روسها ادعا مینمودند که برتانیه نمی تواند بالای حمایت نیروهای نظامی بومی و محلی که بخش عمده و بزرگ اردوی شانرا تشکیل میدهد، تکیه نمایند.

بازگشت به سوال یک تجاوز روسیه بالای هند، تیرنتیف اظهار نموده بود که، اگر دو قدرت مذکور در جنگ با یکدیگر قرار بگیرند، "در آن صورت ما کاملاً می توانیم آمیتازی را برای کوتاه کردن مسافه هندوستان به مواضع کنونی ما در آسیای میانه بدست بیاوریم." او شانس های چنین یک سوقیات را که موفق به پایان دادن اداره برتانیه در هند گردد عالی ارزیابی مینمود، بخصوص بر اساس ادعای او که نارضایتی مردم آنجا جوش میزند. با وجود بسیار موانع طبیعی که در راه یک اردوی تهاجمی قرار داشت او کدام مشکلات غیر قابل حل را در برابر آن نمیدید. با وجودیکه چنین یک لشکر کشی هفتادسال قبل در زمان سلطنت تزار پاول عملی و امکان پذیر ارزیابی شده بود، اکنون که مسافه مداخله بطور دراماتیک کاهش یافته، بطور قابل ملاحظه ای با مشکلات کمتر روبرو میگردید: او با ارائیه دلایل بعدی گفته بود، بخاطر باید داشت که نیروی تهاجمی که بوسیله پاول نیمه دیوانه در سال ۱۸۰۱ بر

* M. A. Terentiev

ضد هند اعزام شده بود فقط با فراخواندن عاجل آن در هنگام قتلش، اردوی مذکور را از تحقیر و شرمساری حفظ نموده بود.

قابل یاد آوری است که نظریات تیرینتیف در مورد بازی بزرگ دقیقاً بازگشت به نظریاتی بود که پرنس گورچاکوف کوشش مینمود تا به حکومت برتانیه انتقال بدهد. تا آنوقت هم در روسیه که خبرهای چاپی شدیداً سانسور و کنترل می شدند، اظهارات کلونل باید بسیار زیاد مورد علاقه مقامات بلند پایه بوده باشد که اجازه چاپ و نشر می یافت. به احتمال زیاد هدف از آن صرفاً داخل کشور بود، نه مردم برتانیه. این اندیشه ها نمونه دیگری از پالیسی دوگانه و استراتژی روسیه بود. یکی سیاست رسمی و مسالمت جویانه سن پترزبورگ بود و سیاست دیگر، غیر رسمی و تعرضی، برای کسانی گذاشته شده بود که همیشه میتوانست در موقع ضرورت رد شود. کتاب تیرینتیف به روشنی انعکاس تفکر مکتب پیشروی روسیه بود. طوریکه چنین یک سیاست برای عده انگشت شماری که نیات و افکار نظامیان روسیه را در آسیای میانه و اینکه در قلمرو های جدید تزار در شمال آموچه جریان داشت، آگاه بودند، بسیار زیاد با ارزش بود. یک افسر انگلیسی که اثر تیرینتیف را به لسان روسی مطالعه نموده بود. مصمم بر آن شد تا در مورد روسیه بیشتر بداند و این کار بیشتر با دیدن از آنجا امکان پذیر بود.



سفر کپتان برنیبی به خیوا

کپتان فردریک گوستاویز برنیبی* افسر گارد سواری شاهی یک شخص عادی نبود. او مردی بود بسیار تنومند و خوش چهره که دارای قد اندکی بلند تر از ۶ فوت بود و عرض سینه او چهل و هفت انچ بود، او به قویترین انسان در اردوی برتانیه مشهور شده بود. حقیقتاً چنین بود حتی گفته می شد که او میتوانست یک کره کوچک اسپ را در زیر بغل خود حمل نماید. هم چنان او در فراگیری زبان ها دارای استعداد چشمگیری بود و حداقل در هفت لسان روان تکلم مینمود به شمول روسی، ترکی و عربی. خلاصه او با اشتهای سیری ناپذیر برای ماجراها که با چهره و جسامت او جور آمده بود، بدنیآ آمده بود. با این خصوصیتی که او داشت، بطور اجتناب ناپذیر با دنیای مطبوعات نیز سروکار پیدا کرد، که در نتیجه، در جریان رخصتی های سالانه به مناسبت های مختلف بحیث نماینده، خاص اخبار تایمز و دیگر اخبارها خدمت می نمود و در یکی از مواقع او به نیل سفر نمود و با جنرال گاردن در خرطوم مصاحبه کرد. در جریان یکی ازین مرخصی ها بود که "برنیبی" به این فکر افتاد تا از آسیای میانه، روسیه بازدید نماید. برنامه اش طوری بود تا به سن پترزبورگ مسافرت نموده و مستقیماً به "کنت میلوتین"* وزیر دفاع روسیه جهت سفر به هند از طریق خیوا، مرو و کابل برای دریافت اجازه مراجعه نماید. این یک ژست شجاعانه بود، بنابراین احتمال

* Frederick Gustavus Burnaby

* Count Milytin

موفقیت آن اندک بود، بخصوص آنهم در وقتی که روابط برتانیه- روسیه چندان دوستانه نبود. لکن هرچائیکه کوچکترین فرصت برای یک ماجرا مساعد می شد، برنیزی تصمیم میگرفت تا هر امکان را بکار ببرد. ولی او از انجام یک کار با بسیار دقت اجتناب مینمود، و آن دریافت اجازه برای سفرش از وزارت خارجه برتانیه و یا از مقامات رهبری اش بود. او به خوبی میدانست که جواب منفی دریافت میکرد.

برنیزی، که تنها هشتاد و پنج کیلو محموله سفری داشت، بتاريخ ۳۰/نوامبر/۱۸۷۵ ویکتوریا را بقصد سن پترزبورگ ذریعه قطار پستی ترک نمود. در پایتخت روسیه بعضی دوستانش به او مشوره دادند که مقامات با سفر او موافقه نخواهند کرد و به او گفتند، "روسها تصور خواهند نمود که تو را حکومت برای تحریکات به خیوا فرستاده است، آنها هرگز باور نمیکند که یک افسر به مصرف خودش، به خیوا سفر نماید." با تعجب که نظر دوستانش غلط بود، فردای آن روز از جانب میلتین جواب تقاضا نامه اش را مبنی بر اجازه قسمی سفرش دریافت نمود. وزیر دفاع او را مطلع ساخت که مقامات در طول خط السیرش هدایت دریافت کرده اند تا او را کمک نمایند، لکن "حکومت امپراطور نمیتواند رضایت خود را برای ادامه سفرش در ماورای قلمرو روسیه ابراز بدارد." به این قسم آنها نمیتوانستند مسوولیت زندگی او را در مناطق خارج از اداره شان قبول نمایند برنیزی تصمیم گرفت ولی امر وزیر مبهم بود. منظور از اجازه میلتین این بود که او نباید به خیوا میرفت، که اسماً منطقه خود گردان گفته می شد، هم چنان به مرو که در منطقه خارج از اداره روسیه قرار داشت هم سفر نمیکرد. و یا میتوانست او به آنجا برود ولی مسوولیت کاملاً بدوش خودش میبود. گذاشتن شرایط را، اکثراً به آن تعبیر مینمودند که منظور از آن نرفتن به خیوا بود. ولی برنیزی سعی میکرد تا شرایط مذکور را به سفرش از شهر مرو ارتباط بدهد. چرا وزیر خاموشانه به سفر برنیزی در قلمروهای آسیای تزار با تمام پیچیدگی آن اظهار موافقه نموده بود؟ زیرا او میترسید که مقامات برتانیه به عین محدودیت را بالای سفرهای روسها در هندوستان و یا در سایر نقاط در امپراطوری اش، که در آن روزها آزاد بود، وضع نماید.

برنیزی نخستین افسر انگلیسی نبود که در آن هنگام کوشش نموده بود تا به مرو، که بسیاری احساس مینمودند که شاید به بسیار زودی بحیث نقطه اشتعال و تصادم برتانیه - روسیه در آید، (برای اینکه کافمن تلاش مینمود تا آنرا تصرف نماید) سفر مینمود. سال قبل، هنگامیکه کپتان جورج ناپیر* یک افسر استخباراتی اردوی هند، به شمال شرق فارس (ایران) مسافرت کرده بود، اطلاعات دلچسپ استراتژیکی و سیاسی را در استقامت پیشروی احتمالی که شاید با یک مارش نیروهای روسیه از

* Captain Georg Napier

کراسنو و دسک پایگاه جدیدشان در ساحل شرقی کسپین بالای مرو انجام شود، جمع اوری نموده بود. چنانکه ترکمن ها از او دعوت نمودند تا از مرو بازدید نماید آنها علاقمند حمایت شان توسط برتانیه در برابر نیروهای کافمن بودند. "ناپیر" با این اندیشه که مبادا سطح توقع اقوام مذکور را با یک "انتظار بی موجب" بالا ببرد درینمورد برخورد پاسیف نمود. صرفاً پنج ماه قبل از مواصلت برنیبی در سن پترزبورگ، دومین افسر انگلیسی "کلونل چارلز میک گریگور"^{*} که بعداً او بحیث امر اداره استخباراتی در هند تعیین شده بود، به هرات رسید و قصد داشت از مرو بازدید نماید. لکن در آخرین لحظات او پیغام عاجلی را از مقامات رهبری اش مبنی بر عدم ادامه سفرش دریافت نمود. زیرا بیم آن میرفت که بازدید از چنین یک نقطه حساس استراتژیک توسط یک افسر انگلیسی که از اشتغالش در امور استخباراتی شناخته شده بود، شاید موجبات اشغال آنجا را توسط کافمن تسریع نماید. حقیقتاً که میک گریگور بخاطر سفرش به آن نقطه دور مورد توبیخ رسمی قرار گرفت، باوجودی که او مانند ناپیر اطلاعات با ارزش فراوانی را ازین منطقه کمتر شناخته شده جمع اوری نموده بود. برای برنیبی قانع کننده بود که تنها او نبود با چنین ملاحظات از سفرش جلوگیری میگردید. سفر او که قسماً بوسیله قطار آهن و متباقی آن بوسیله گادی سه اسپه روسی (ترویکا) انجام پذیرفت، کمی قبل از کرسمس به اورنبورگ رسید. او در مسیر راهش با گورنر و خانمش که به سن پترزبورگ برمیگشتند، تصادف نمود. گورنر برایش گفت: "شما باید بخاطر داشته باشید، که بدون هیچ محاسبه ای به هند و یا فارس بروید. شما باید از همین طریقی که از روسیه اروپایی آمده اید دوباره راه تانرا بگیرید." اینها تماماً برای برنیبی گواه بران بود که گورنر در موردش از میلیتین هدایت دریافت نموده بود. او کمتر کوشش نمود تا عدم موافقه اش را به سفر برنیبی پنهان نماید و یا او را با مشوره هایش کمک نماید. هم چنان این نیز روشن بود که به گورنر از جانب سن پترزبورگ هوشدار داده شده بود که این افسر انگلیسی که زبان روسی را روان صحبت میکرد، سفرش در آن روزها غیر عادی بود، چنانکه در ملاقات کوتاه کنار راه، برنیبی، او را به انگلیسی مخاطب قرار داده بود، باوجود آن گورنر سعی میکرد تا برنیبی را از ادامه سفرش به اورنبورگ باز دارد، در حالیکه مقدار نسبتاً کم راه باقیمانده بود که نباید ادامه میداد و پیش میرفت. برنیبی بخوبی میدانست، در هرجائیکه او برود روسها او را از نزدیک تحت نظر خواهند داشت، و یقین داشت که تا گورنر نخواهد او هیچ چیز را دیده نخواهد توانست. در اورنبورگ او خان سابق خیوا را ملاقات نمود، او را روسها به آنجا تبعید نموده بود ولی از شیوه زندگی جدید خود لذت میبرد، بخصوص که در آنروزها از جانب روسها سالون رقصی

^{*} Mac Gregor

برای افسران روسی و خانم های شان آماده شده بود. برنیزی هم چنان اطلاع حاصل کرد که کافمان برای دو نقطه جدید نظامی برای اعزام به آسیای میانه از سن پترزبورگ تقاضا نموده بود. برنیزی بعد از بکرایه گرفتن یک خدمتگار مسلمان و اسب ها جهت انتقال اثاثیه سفرش، بوسیله سورتمه (گادی برفی) عازم شهرک نظامی روسیه در قزاله* که شش صد میل دور از دریاچه ارال واقع بود، گردید، و میخواست قبل از آنکه به افغانستان عبور کند، به خیوا و سرانجام به مرو برسد. در زمستان ۱۸۷۶ یکی از خاطرات او این بود که میدید چگونه دو نفر برای پیمودن راه از میان برفها در نتیجه رو برو شدن با برف کویه نیروی شانرا از دست داده بودند. ولی برنیزی شانس آورده بود که توانست بدنش را از سوزش سرمای طاقت فرسا حفظ نماید، بدابحال کسی که در آن سرما و باد و طوفان برفی بخواب میرفت. خوشبختانه بعضی دوستان کازاخی، باسوزاندن نفت خام توانستند بازوهای برنیزی را ماساژ داده و گرمی بخشند. یکی از سربازان به او گفته بود، "اگر این کار را نمیکردند تو دستانت را از دست میدادی." و حقیقتاً همینطور هم بود که او برای چندین هفته بازوانش را خوب حرکت داده نمیتوانست.

در قزاله برنیزی از جانب افسر روسی بخوبی پذیرفته شد. ولی آنها به شوخی به او گفتند که آنها در مورد مبارزه آینده شان با برتانیه برای تصرف هندوستان، به پیش مینگرند. یک روسی گیلاس ودکا را به برنیزی داد و گفت، "ما فردا صبح با یکدیگر خود مسابقه میدهیم، و مینوشیم تا یک صلح و متارکه میان ما باشد." صبح روز بعد برنیزی شجاعانه از حاکم محل این پرسش را انجام داد. او چگونه میتواند به خیواء ۴۰۰ میل بسوی جنوب برسد؟ حاکم روسی با جدیت گفت که او نباید به آنجا طور مستقیم سفر نماید، بلکه نخست باید به نزدیکترین شهرک نظامی روسی "پترو الکساندروفسک"* برود تا اجازه دیدن از خیوا را بدست آورد. هنگامیکه برنیزی پرسید اگر مستقیم جانب خیوا برود چه واقع خواهد شد؟ حاکم روسی او را در مورد اینکه ترکمن ها در اطراف دشت ها در گردش بوده و بی نهایت خطرناک هستند، و خیوایی ها هم از آنها کم نبودند چنین هوشدار داده بود. "... خان به جلادانش امر داده است تا چشمان ترا بکشند." چرا حاکم روسی به برنیزی چنین گفته بود؟ هدف او واضحاً ترساندن او بود و بس.

برای حفاظت مرد انگلیسی از غارت ترکمن ها، او یک واحد کوچک کازاخی را بحیث محافظین برایش پیشنهاد نمود. لکن برنیزی میدانست که اقوام ترکمن توسط نیرو های کافمن به اندازه زیاد آرام ساخته شده بودند، و طوریکه کپتان ناپیر دانسته بود که در برابر انگلیسی ها در هرجا رویه خوب مینمودند. با فراگرفتن چیزیکه او

* Kazala

* Tetro Alxandrovsk

میخواست بدانند، برنیزی مصمم شده بود تا مستقیماً به خیوا برود، و سپس تلاش نماید تا در صورت امکان از طریق بخارا به مرو برود. لهذا او مؤدبانه پیشنهاد قطعه بدرقه و یا محافظ را نادیده گرفت، لکن رهنمایی به عوض آن برایش معرفی گردید که وظیفه او بطور آشکار این بود تا متیقن می شد که برنیزی از خط السیر حرکت بالای گادی برفی بسوی پتروالکساندروفسک منحرف نمیگردید. این شخص بحیث رهنما برای نیروهای روسیه که سه سال قبل خیوا را اشغال نموده بود، خدمت مینمود. ولی برای شخصی مانند برنیزی، حضور او نمی توانست یک مشکل غیرقابل حل باشد.

برنیزی دانست که به بهترین صورت میتوانست به تغیر دادن حرکت از مسیر پتروالکساندروفسک دو روز زود تر به خیوا برسد. در ۱۲ جنوری اسب های را برای خود کرایه نمود، خدمتگار و راه بلد و سه اشتر برای انتقال اثاثیه سفرش به شمول یک خیمه ترکمنی قزاله را، که ظاهراً سرحد شهرک نظامی روسیه بود، ترک نمود. او بعداً نوشت، "هرچند که من اشترها را الی پتروالکساندروفسک کرایه نموده بودم، اما من کوچکترین قصدی را برای رفتن به آنجا اگر میتوانستم اجتناب نمایم نداشتم." او میدانست که فرمانده گارنیزون روسیه میتوانست ده ها دلیلی را که چرا برای برنیزی رفتن به خیوا ناممکن بود، بتراشد و یابه بخارا و مرو تنها گذاشته می شد و حتی اگر او موافقه هم نموده بود در تحت مراقبت شدید بود. برنیزی از آغاز، سعی نمود تا خدمتگارش در کنارش باشد. او به او وعده نموده بود اگر از طریق خیوا به بخارا و مرو رسید یکصد روبل برایش انعام خواهد داد. برنیزی نوشته بود، "تاتار کوچک، خوب میدانست که اگر ما یکبار به پترو-الکساندروفسک داخل شویم او شانس دریافت جایزه یا انعامش را از دست میدهد." بنابراین برای راه بلد هیچ چیز نگفت.

خیوا دو هفته از دشت یخبندان کنار افتیده بود. در نتیجه باد تند و سرد که بعضاً برنیزی را مجبور می ساخت تا عینک های تاریکش را دور کند، دسته های فلزی عینک در رویش یخ گرفته می بود، بنابراین تلاش میکرد تا آنرا بالای لبه کلاه پوستی خود محکم دارد تا از برف کوری در آمان باشد. به هر اندازه ایکه آنها برای رفتن به پیش در مبارزه بودند او تجربه دردناک و وحشتناک نیروهای روسیه را که در ۱۸۳۹ تلاش مینمودند تا از اورنبورگ به خیوا برسند بخاطر می آورد، که صرفاً بوسیله سردی و سرما وادار به بازگشت گردیدند. بعداً او خبر شد که دو کازاخ نگون بخت هنگامیکه همزمان با آنها با گروه مربوط خود بین پترو-الکساندروفسک و قزاله سفر مینمودند از سرما مردند زیرا لباس های شان نمیتوانست آنها را در برابر سرمای زیر صفر حفاظت نماید.

بالاخره برنیزی به یک نقطه دوردستی که راه پتروالکساندروفسک و خیوا از هم جدا می شد، رسید. درینجا او دست به کار شد تا راه بلد را از وظیفه ایکه داشت با استفاده از روحیه مال اندوزی او که در طول راه برای برنیزی آشکار شده بود، منحرف

بسازد. در طول راه برنیزی دریافت نمود که (برادر زن) راه بلد، دلال اسپ بود که در یک قریه نزدیک خیوا سکونت داشت. لهذا او این موضوع را به میدان اندخت که گویا هنگامیکه به پتروالکساندروفسک رسید در نظر دارد که اسپ های تازه خریداری نماید، زیرا اسپ های فعلی اش خسته شده اند. درین اثنا راه بلد بسرعت این طعمه را قاپید، سوگند خورد که برای بدست آوردن اسپ های بهتر از یک دلالی که او شخصاً می شناسد و در نزدیک خیوا زندگی میکند، کمک می گیرد. برنیزی میدانست که راه بلدش از خریداری که میکنند یک مقدار پول را بجیب میزند، بنابراین اشاره نمود که او شاید به شترهای بهتر برای سفریکه در پیشرو دارد نیز ضرورت پیدا کند. در ابتداء راه بلد اصرار میورزید که اسپ ها و اشترها را میتواند از قریه مذکور برای ملاحظه برنیزی بیاورد، لکن، بالاخره، وقتیکه مرد انگلیسی پیشنهاد نمود که میخواهد به پتروالکساندروفسک برود، راه بلد پیشنهادش رایس گرفت عاقبت موافقه شد که از رفتن به گارنیزون نیروهای روسیه صرف نظر نموده همه ای شان راساً به خیوا بروند. ولی در اینجا یک شرط بود. راه بلد اصرار میورزید که برنیزی اول باید اجازه خان را برای داخل شدن به پایتخت حاصل مینمود. یکنفر ملا در قریه نزدیک کمک نمود و یک درخواست نامه مناسب نوشته و توسط قاصد به خان برده شد. در درخواست برنیزی توضیح داده بود که او یک افسر انگلیسی میباشد که در منطقه سفر نموده و میخواهد تا از شهر مشهور خیوا بازدید نموده و احترامات خود را برای حکمران معروف آن ابراز بدارد.

یکروز بعد از اینکه برنیزی و همراهانش در ساحل یخبندان آموی سفلی، شصت میل دور از پایتخت رسیدند آنها با دو خیوایی مشهور که بوسیله خان برای استقبالش اعزام شده بود، روبرو گردیدند. هنگامیکه آنها وارد شهر شدند، برنیزی به چوبه های دار ملتفت گردید. همراهانش او را فهماندند که آنها دزدانی بودند که محکوم به اعدام شده بودند. قاتلین بوسیله کاره بزرگ مانند گوسفند سرهای شان بریده شده بود. از جلاذ خان خیوا، که حاکم روسی قزاقاله هوشدار داده بود که شاید چشم های برنیزی را بکشد، چیزی دیده نمی شد. هر ترس دیگری که مرد انگلیسی نزد خود داشت هنگامیکه در مهمانخانه خان از او به خوشی زیاد استقبال بعمل آمد، بزودی از بین رفت. عمارت مهمانخانه بزرگ و مجلل بود و سبک معماری خیره کننده اش معماری عرب را بیادش می آورد، اتاق بود و باش او با قالین قیمتی فرش گردیده بود. باوجودیکه نیمه زمستان بود، خربوزه، انگور و دیگر میوه های تازه بوسیله خدمتگاران آورده می شد. و به او گفته شده بود که خان هدایت داده است که هرچیزیکه ضرورت داشته باشد و یا انتخاب نماید به او داده خواهد شد.

روز بعد به برنیزی اطلاع داده شد که خان بعد از ظهر او را می پذیرد. و در وقت معینه اسپ او را آوردند تا به قصر برود. افراد گارد که با شمشیرها مجهز بود و چین

های دراز ابریشمین پوشیده بودند، در دو کنار دروازه ایستاده بودند، درین اثنا جمعیت انبوهی در راه صف کشیده بودند تا هیکل مرد انگلیسی را مشاهده کنند. در شهر این خبر پراکنده شده بود که او فرستاده خاص هند برتانوی بود که افسانه‌های ثروت‌های محیرالعقول آن از بسیار سالها در آسیای میانه پهن بود. برنیزی بسیار دقت مینمود تا به مامورین رسمی خان این انتباه را بدهد که او بحیث نماینده حکومت و یا پادشاه خود به آنجا نیامده است. آنها به توبه خود، با تعجب ابراز نظر مینمودند که او ترتیبات گرفته تا روسها را کنار بزند، یکی از آنها به او میگفت، "روسها، شما مردم انگلیس را خوش ندارند."

خان که بالای قالین ایرانی نشسته بود، و بالای بالشت‌ها تکیه داده بود، پاهایش را در برابر اجاقی که پر از آتش بود گرم مینمود. او با اندام تنومند ۲۸ ساله به نظر میخورد. ریش سیاه، با پروت‌هایش، دندان‌های نامنظمش را سفید تر جلوه میداد. او برای آرامش برنیزی لبخند و چشمک میزد. برنیزی بعداً نوشت، "من بسیار متعجب بودم و بالاخره مطالبی که در روزنامه‌های روسیه در مورد مظالم و دیگر بی‌عدالتی‌های که بوسیله این خان مقتدر خیوایی انجام می‌یافت، او را چنین یک انسان شیرین یافتم." بعد از اینکه چای آوردند خان به برنیزی اشاره کرد تا در پهلویش بنشیند. بعد از انجام تعارفات او در مورد مناسبات میان برتانیه و روسیه سوالاتی را انجام داد و هم‌چنان در مورد اینکه قلمروهای شان چقدر بزرگ است و چه اندازه از هم فاصله دارند.

برنیزی از خان اجازه خواست و نقشه‌ای را در پیشروی او گذاشت و قلمروهای مربوط هندوستان، روسیه و جزایر برتانیه را به او نشان داد. خان از دیدن مساحت هند و برتانیه به شدت تکان خورد و از اینکه اگر هر دو ی آن یکجا می‌شد بازهم قلمرو تزار بزرگتر بود به فکر رفت. و برای ارائه نقطه نظرش با هر دو دست قلمرو روسیه را پوشانده و سپس با یک دست قلمرو هند را نشان داد. در برابر این افاده اش، برنیزی جواب داده بود که امپراطوری برتانیه انقدر پهناور است که افتاب در آن غروب نمیکند. که یک گوشه امپراطوری آن در نقشه او قرار داشت. علاوه بر آن، نیرومندی یک ملت وابسته به اندازه سرزمین آن نمیباشد. بطور مثال، نفوس هندوستان سه مرتبه نسبت به نفوس روسیه بیشتر است. علاوه روسیه با تمام قدرت و مساحت بزرگ آن در جنگ با برتانیه شکست خورد و به یقین که در هر کدام از جنگ بعدی ضربه خواهد خورد. در حالیکه برتانیه با وجود قدرت بزرگش یک ملت صلح‌دوست است که ترجیح میدهد با همسایگانش در شرایط صلح بسر ببرد.

پس از چند لحظه سکوت، خان بالای جاه طلبی‌های روسیه در آسیای میانه به صحبت پرداخت. او به برنیزی گفت، "ما مسلمانان به این فکر هستیم که برتانیه دوست ما است، زیرا سلطان ترکیه را کمک نمود، لکن شما روسها را گذاشتید تا تاشکند را

بگیرد، خیوا را فتح نماید، و راهش را به قوقند باز کند. او پیش بینی نمود که حرکت بعدی شان اشغال کاشغر، مرو و هرات خواهد بود، آنها سربازان زیاد دارند ولی پول ندارند تا برای شان پیردازد. او میدانست که هندوستان بسیار ثروتمند بود، گفت، "چه حکومت شما بخواهد یا نخواهد، شما روزی با آنها خواهید جنگید." او میخواست بداند در صورتیکه کاشغر مورد تهاجم روسها قرار بگیرد آیا انگلستان به کمک او خواهد شتافت یا نه؟ ولی، برنیزی توضیح نمود که او با چنین مسایل سری حکومتش کدام سروکار ندارد، ولی در عین حال تأسف عمیق خود را در مورد اینکه به روسها اجازه داده شده تا سرزمین های خان را تصرف نماید، در حالیکه به اسانی میتوانست جلوگیری شود، ابراز نمود.

علی الرغم اظهارات جدی سن پترزبورگ که تمام قوایش را باید از خیوا خارج مینمود، و قدرت خان را مجددا احیاء میکرد، ولی برای برنیزی روشن بود که این یک فریب و شیادی محض بود. خان بطور محکم تحت انقیاد روسیه در آمده بود. و تشکیل هیچ اردو را برای او اجازه نمیداد، و با وجود خواهش خان که قوتهای روسیه باید از سرزمین هایش عقب میرفتند، روسها یک گارنیزون قوی چهار هزار نفری را در پتروالکساندروفسک در نقطه ای ایجاد نمود تا هر لحظه شهر خیوا در تیررس عملیات فوری آن قرار داشته باشد، که توسط یک افسر نیرومند سرجدی شان کلونل نیکولای ایوانوف فرماندهی می شد. بر علاوه، خیوایی ها باید سالانه مقدار قابل ملاحظه باج را به تزار می پرداختند. برنیزی خودش هنگامیکه از داخل قصر میگذشت مشاهده نموده بود که خزانه دار خان سکه های نقره ای و بانک نوت های روبل را حساب مینمود.

درین هنگام خان با ادای تعظیم به عنوان علامه ختم ملاقات پرداخت. مرد انگلیسی از استقبال گرم و دوستانه خان و اینکه به او اجازه داد تا از خیوا بازدید نماید تشکر نمود. برنیزی عقب رفت و روانه اقامت گاهش شد. درینوقت این خبر در شهر شایع شد که خان از او به بسیار گرمی استقبال نموده بود و مردم بر بالای بامها در مسیر کوچه ها هنگامیکه مهمان شان عبور مینمود ادای احترام مینمودند. خان امر داد برای برنیزی از هر نقطه شهر که خویش داشت اجازه بازدید بدهند و فردای آنروز او از تمام شهر دیدار نمود. در میان بسیار جای ها باغ شاهی را به او نشان دادند که انواع مختلف اشجار را داشت و در گرمترین موسم سال (ماه های جون و جولای) خان در آن اقامت مینمود. سپس او از زندان نیز بازدید نمود. او نوشت: "درینجا دو نفر زندانی را دیدم که پاهای شان با یک ستون محکم بسته شده بود. و زنجیر آهنی سنگینی بر گردن و بدنشان پیچیده شده بود." آنها متهم به تجاوز به یک زن بودند، لکن اتهام را رد میکردند. برنیزی می پرسید هنگامیکه یک شخص به اتهامی که به او بسته شده اعتراف نکند چرا مجرم گفته می شود؟ به او گفته شد، "ما او را شلاق

میزنیم، بدهن او نمک می گذاریم و در زیر شعاع آفتاب سوزان قرارش میدهیم، تا زمانی که اعتراف نماید. " در حالیکه سن پترزبورگ ادعا مینمود بخاطر خیوا نیرو فرستاد تا اتباع آنرا از اعمال وحشیانه ای که بر آنها میگذشت آزاد سازد و توجیهه شان برای اشغال خیوا همین بود و بس.

روز بعد، بعد از بازگشت از بازار اشترها، دو چهره ناشناسی را که انتظار او را می کشیدند، برخورد. یکی از آنها نامه ای را به او سپرد که از جانب کلونل ایوانوف از پتروالکساندروفسک اعزام شده بود. معلوم می شد که روسها دانسته بودند که مرد انگلیسی آنها را گول زده بود. در نامه مذکور به برنیبی گفته شده بود که در پتروالکساندروفسک یک تلگراف عاجلی در انتظار اوست. لکن بجای اینکه تلگراف را به شخص ارنده نامه میدادند تا برایش تسلیم میداد، کلونل ایوانوف به او هدایت داده بود تا برای تسلیمی آن به پتروالکساندروفسک بیاید. بنابراین برنیبی راه دیگری نداشت تا معلوم نماید که تلگرام مرموز از کجا آمده بود؟ و یا چقدر مهم بود؟ چیزی که او توانست بداند این بود، تلگرافی که آمده بود حاکی از آن بود که از تاشکند در حال حاضر سفر به آسیای میانه پایان یافته بود، و باید به سفر نهصد میلی اش از طریق جلگه ها و بیابان ها به ادامه سواری اسپ می پرداخت. روسها به روشنی محتویات آنرا دانسته بودند. البته، او توانست آنرا نادیده بگیرد و سرعت رهسپار بخارا و یا مرو گردد. ولی، او اطلاع یافت که کلونل ایوانوف به خان خیوا امر جدی داده بود، هنگامیکه او خیوا را ترک نماید. باید، دوباره مستقیما به پتروالکساندروفسک آورده شود. برنیبی به تلخی و مأیوسی، دانست که او انتخاب دیگری ندارد جز اینکه با دو نفر ارنده نامه برمیگشت، و دورنمای سفرش به بخارا و مرو پایان یافت. برای روسها دیگر خوشایند نبود که بار دیگر به آسانی او را از چنگ خود رها کنند.

قبل از اینکه برنیبی خیوا را ترک مینمود، خان خواست تا یکبار دیگر او را ببیند. او تأسف خود را از اینکه سفرش بزودی قطع شد ابراز نمود، او به برنیبی اطمینان داد که او و یا هریک از هموطنانش همیشه در پایتختش استقبال خواهد شد. برنیبی می نویسد: " او در رویه خود بسیار مهربان بود، و هنگام خدا حافظی دستانم را به گرمی فشار میداد. " در آنشب آنها به منزل یک مقام رسمی خیوا که در وقت حمله روسها به خیوا غرض دریافت کمک به هند اعزام شده بود و نتیجه ای بدست نیآورده بود، مهمان شدند. شخص مذکور علی الرغم ناکام شدن ماموریتش از چیزهایی که در هند دیده بود تحت تأثیر زیاد قرار گرفته بود، او هم مانند خان به برنیبی هوشدار داده بود که هند هدف نهایی تزار خواهد بود. براساس نظر او نیروهای برتانیه نسبت به همتایش روسیه بهتر بود. ولی اردوی دومی برتری عددی داشت، او اظهار داشت اگر آنها به هند حمله نمایند، تلفات روسها نسبت به انگلیس ها که در موقف مدافعه قرار دارند

بسیار زیاد خواهد بود. هنگامیکه برنیبی سعی میکرد تا استفسار نماید که روسها کدام نیت بدنسبت به انگلیس ها دارند یا نه؟ مقام رسمی خیوا از او پرسید: "اگر آنها شما را بسیار زیاد خوش دارند، چرا از ورود مال التجاره شما جلوگیری می کنند؟" بطور مثال چای هندی تماما ممنوع شده است. و یا چنان محصول بالای آن وضع میگردد که هیچکس قدرت تورید انرا نداشته باشد.

با نظر داشت اینکه او بطور آشکار موجبات ناراضی مقامات نظامی روسیه را در ترکستان فراهم نموده بود، پذیرایی از برنیبی در پترو-الکساندروفسک بطور تعجب آوری دوستانه بود، و یا شاید آنها میدانستند که محتویات تلگرام برای او چه بود؟ حقیقتا، که محتویات مذکور باید به برنیبی بی باک تکان میداد. تلگرام مذکور از لوی درستیز اردوی برتانیه فیلد مارشال دیوک اف کمبریج" بود که برایش امر داده بود تا فوراً به روسیه اروپایی برگردد. کلونل ایوانوف که نتوانست عدم خصومتش را از مهمان انگلیسی اش پنهان نماید اظهار داشت، "بسیار بد، که شما بسیار مسافات را طی نمودید" و شما را نمی گذارند تا برنامهء تا انرا عملی کنید". برنیبی پاسخ داد: "این از بخت جنگ است، بهرحال من خیوا را دیدم". روسها که خواستند تا این بازدید او را کم اهمیت جلوه بدهند در جوابش چنین گفت، "خیوا، چندان جایی نیست". برنیبی چنین فکر میکرد سن پترزبورگ هرگز تصور نمیکرد که او با وجود زمستان بی سابقه موفق شود به خیوا برسد، بنابراین بر وزارت خارجه برتانیه فشار آوردند تا او را از آسیای میانه برگردانند. باوجودیکه این موضوع در جلسهء مشترک پارلمان قویا رد گردیده بود، حکومت اصرار میوززید که این تصمیم شخصی او برای انجام این سفر بود، تا مبادا روسها به این عقیده برسند که او بطور رسمی به انجا رفته بود.

در جریان توقف مختصر در پتروالکساندروفسک، برنیبی متوجه شد که ایوانوف و افسران همکار او کاملاً سخن از جنگ میزدند و معتقد بودند که خصومت با برتانیه اجتناب ناپذیر خواهد بود. آنها به او گفته بودند هرزمانیکه خواسته باشند مرو را گرفته میتوانند و این یک ضرورت است تا سن پترزبورگ دست به پیشروی بزند. حالت این افسران، طبق یادداشت های برنیبی، با کسانی که او در آسیای میانه صحبت نموده بود عین چیز بود "این یک بدبختی است، لکن منافع ما تصادم میکند و سوال اینکه کی باید در شرق اقیایی کند بزودی باید توسط شمشیر پاسخ داده شود." هنگامیکه برنیبی در پتروالکساندروفسک بود که خزانه دارخان خیوا با پول های که برای روسها آورده بود به انجا رسید، و چای صبح را با ایوانوف صرف میکرد و با استعمال کازد و پنجه سرو صدای زیاد را براه انداخته بود و خود را نشان میداد که به هیچ صورت با شامپاین فرانسوی مخالف نبود.

دیگر هر امیدی برای ادامهء سفر بیشتر در آسیای میانه پایان یافته بود، بنابراین برنیبی عجله داشت تا به زودی ممکن به کشور برگردد و کار بالای یک کتابی را در

مورد سفرش و نظریاتش در باره تهدید روسیه برای هند آغاز نماید. ایوانوف هدایات جدی کافمان را دریافت کرد که این افسر جنجال برانگیز انگلیسی، که سن پترزبورگ برایش اجازه داده تا اضافه از آنچه میتواندست بازدید کند، از راهیکه آمده دوباره برگردانده شود. طوری اتفاق افتاد که دو افسر روسی و یک گروهی از کازاخ‌ها که آماده رفتن به قزاق بودند، موافقه شده بود تا برنیزی نیز آنها را همراهی نماید. این ترتیبات برای او بسیار مناسب بود، زیرا برای او این فرصت خاص را میداد تا از نزدیک در شرایط دشوار نیروی کازاخ را برای انجام مارش بررسی و نظارت نماید که بدین ترتیب مواد بیشتر برای کتابش بدست می‌آمد. راه پیمایی بی نهایت دشوار بود که حتی کازاخ‌ها شکایت مینمودند، ولی سختی سفر را انتقال چهارگیلن و دکا کمتر غیر قابل تحمل نموده بود، دسپلین هم بسیار شدید بود، و کوچکترین تخلف با مجازات همراه بود. یک شتریان که در بستن پالان شتر سستی نشان داده بود به شدت شلاق زده شد و فریاد میزدند که مجازات او هنوز کم بود. بهرحال برنیزی در جریان نه روزیکه با همراهانش ازین بیابان‌های پهناور پر برف عبور مینمود نظریات و مفکوره‌های دلچسپی را بدست آورده بود. او نوشت: "کازاخ‌ها باریک اندام بودند، بطور اوسط ۱۵۴ پوند وزن داشتند "هر کدام شان برعلاوه ۹۸ پوند یا بیشتر از آن را به شمول ۲۰ پوند جو برای اسب‌ها. ۶ پوند بسکیت برای خود که برای چهار روز شان کفایت مینمود، حمل مینمودند. اسب‌ها هم بحد کافی قوی بودند. اسب خود برنیزی در بدترین شرایط و راه پیمایی ۹۰۰ میل به بسیار خوبی خود را نشان داد، بدون لنگ شدن و یا مریض شدن باوجودیکه ۱۸۰ پوند را در طول تمام راه نقل میداد سفر را به پایان رسانید.

در هنگام توقف مختصر برنیزی در قزاق، او این خبر را بدست آورد که یک نیروی بیشتر ده هزار نفری روسیه در حال آمادگی حرکت از سایبیریا به تاشکند بودند و شایع شده بود که این سوقیات برضد یعقوب بیگ در کاشغر بود. او در راهش به شمال بسوی اورنبورگ، بایکی از فرماندهان همین قوا که با خانواده اش در یک قطار بزرگ گادی‌های برقی پیش تر از قوتها سفر مینمود، مواجه شده بود. او هم چنان این را هم شنیده بود که در بعضی از قطعات کازاخ‌ها اخیرا مشکلاتی بوجود آمده بود که یک تعداد از حلقات رهبری آن تیرباران شده بودند. او با مواصالت خود به لندن در مارچ ۱۸۷۶، فوراً شروع به نوشتن کتابش نمود. او برای هرکس به شمول ملکه ویکتوریا مشهور شده بود و ارزش داشت تا در مورد ماجراهایش و نظریاتش در مورد روسها بشنود. او هم چنان از جانب لوی درستیز دیوک اف کمبریج که از جانب کابینه زیر فشار قرار گرفته بود تا به او امر میکرد که از آسیای میانه خارج می‌شد، نیز پذیرفته شد. دیوک بعد از ملاقات خود به وزیر دولت در امور حرب نوشت: "من دیروز کپتان برنیزی را ملاقات نمودم و چنین مطالب دلچسپی را از هیچکس نشنیده بودم. او یک

انسان قابل توجه است، و دارای پشت کار بزرگ و اراده است. برای انجام یک معامله بزرگ رفته بود و قابل تعجب است که چگونه از آن بیرون برآمده است. "دیوک بطور جدی به وزیر دولت پیشنهاد نمود تا برنیبی را استماع نماید، وزارت خارجه و اداره امور هندوستان نیز باید چنین میکردند.

کتاب ۴۸۷ صفحه ای برنیبی که حاوی داستان ماجراهای او در روسیه بود، هم چنان قابلیت های نظامی و حرکت احتمالی آنها در آسیای میانه ضمیمه آن بود، در همان سال در کتابی تحت عنوان "یورش بسوی خیوا" عرضه شد. کتاب مذکور که شدیداً ضد روسیه بود توجه را بسوی خود جلب نمود و پرفروش ترین کتاب گردید، و در طی دوازده ماه اول یازده بار نشر گردید. باوجودیکه وزارت خارجه در مورد اثر مذکور ابراز تأسف نموده بود ولی در مورد مناسبات برتانیه - روسیه کمتر اثر بخشید، تسدروان، و مطبوعات ضد روسیه از روحیه جنگجویانه کتاب مذکور خوشحال بودند، در نتیجه فروش بی سابقه کتاب، برنیبی نظرش را به یک منطقه کوهستانی و دور افتاده که سرحد مشترک و جنجال برانگیز میان تزار و سلطان ترکیه را تشکیل میداد، معطوف نمود. هدف او ازین کار دریافت نمودن این مسئله بود که روسها درین گوشه کوچک میدان مبارزه بازی بزرگ چه میخواستند؟ و قابلیت ترکها در حفظ آن در برابر خطر روسیه که از مواضع نظامی شان در قفقاز متوجه قسطنطنیه ساخته بودند، چگونه بود؟ روابط میان دو قدرت به خاطر منازعه بالای متصرفات ترکیه در بالقان بسرعت روبه خرابی نهاده بود، و جنگ میان روسیه و ترکیه قریب الوقوع بود و احتمال شمول برتانیه نیز دران میرفت.

مشکل در تابستان ۱۸۷۵ در نتیجه شورش بر ضد اداره ترکی در یک روستای دور افتاده در "هرزه گوینا" یکی از ولایات بالقان امپراطوری سلطان، آغاز یافته بود. شورش از نقطه مذکور به بوسنیا، سربیا، مونتسی نگرو و بلغاریا سرایت نمود. ازینکه حرکت مذکور کاملاً خودبخودی بود و یا در نتیجه دسایس روسیه ایجاد شده بود، روشن نبود، در می ۱۸۷۶ بحران مذکور هنگامی عمیق شد که نیروهای غیر منظم و یا (ملیشیه)، دوازده هزار بلغاریایی مسیحی را از تیغ کشید. این قتل عام منتج به تقریباً یک محکومیت جهانی ترکها گردید، و احتمال درگیری جنگ بین تزار، که ادعای حمایت از تمام مسیحیانی را که در تحت اداره عثمانی زندگی میکردند داشت و سلطان عثمانی نزدیک شده بود. در برتانیه روسیه ستیزان و ترکیه دوستان در وجود یک نفر، شدیداً تلاش میکردند تا ملامتی را بدوش تزار بیندازند، و او را متهم مینمودند که مشکلات را نخست او برانگیخته بود. دیزرائیلی صدراعظم، نخستین گزارش قتل عام بلغاریایی ها را بحیث یک یاوه سرایی سربازاری دانست. از طرف دیگر گلاستون تقاضا مینمود که ترکها باید بار و بنه خود را از بالقان جمع مینمودند.

با ابرهای تیره و تار که باز هم فضای شرق را فرا گرفته بود، برنیزی در دسامبر ۱۸۷۶ از قسطنطنیه به عمق ترکیه سفر نمود. ورود او به پایتخت برای کنت اگنتیف سفیر زیرک روسیه پوشیده نمانده بود، و هنگامیکه او به شهر مهم نظامی "ارز روم" در ترکیه شرقی مواصلت نمود، یک دوست او که مقام رسمی داشت به او اطلاع داد که قونسل روسیه در آنجا تلگرافی را دریافت نموده که به او امر داده شده بود تا افسر انگلیسی را از نزدیک زیر نظر داشته باشد. در تلگرام آمده بود، "دوماه قبل یک افسر انگلیسی کپتان برنیزی قسطنطنیه را به هدف سفر در آسیای صغیر ترک نموده است. او یک دشمن سرسخت روسیه است. ما تمام رد پای او را از لحظه ای که استانبول را ترک نموده گم نموده ایم. ما به این عقیده هستیم که هدف اصلی او عبور از سرحد به روسیه میباشد." به قونسل هدایت داده شده بود تا محل بود و باش برنیزی را پیدا می نمود و بهر قیمت از دخول او به روسیه جلوگیری می کرد. او هم چنان باید، تصویر یا فوتوی برنیزی را بدست می آورد و به پاسگاه های سرحدی روسیه می فرستاد. او تمام حقایقی را که به ارتباط آمادگی ناقص ترکیه در برابر یک حمله ناگهانی ضرورت داشت مشاهده نمود و برنیزی سفر یکهزار میلی اش را قطع نموده و ذریعه یک کشتی بخار دوباره به قسطنطنیه برگشت و از آنجا به عجله با قطار عازم لندن شد تا کار را بالای کتابش قبل از وقوع حوادث آغاز مینمود. نام کتاب او "عبور با اسپ از آسیای صغیر" بود که نسبت به کتاب قبلی اش بسیار ضد روسی بود. در اپریل ۱۸۷۷، هنگامیکه او مصروف نوشتن آن بود اخبار های به لندن مواصلت نمود که روسها بنا ترکیه اعلان جنگ داده بودند و به پیشروی شان بسوی قسطنطنیه از طریق بالقانات همزمان با مارش شان بسوی اناتولیه شرقی شروع نموده بودند.

انگلستان یک بار دیگر برای جنگ بالایی قسطنطنیه به خود نیرو داد و احساس ضد روسیه نسبت به هر زمان دیگر بالارفت و کتاب جدید برنیزی مورد دلچسپی بیشتر قرار گرفت و هفت بار تجدید چاپ شد. مؤلف کتاب ظاهراً بحیث یک شاهد بیطرف عازم جبهه بالقان گردید. او موفق شد تا فرماندهی غیر رسمی یک لوای ترکی که بر ضد همراهان سفر قبلی او کزازخ ها می جنگیدند، بدست بگیرد، او توانست درین موقع، مقامی را که خودش در رأس آن قرار گرفته بود، کار به شور آوردن افکار عامه را بر ضد روسیه و به طرفداری ترکها انجام بدهد.



ملکه ویکتوریا خودش په دیزرائیلی نوشت: "اگر روسها به قسطنطنیه برسند، ملکه بسیار تحقیر خواهد شد که فکر میکنند او یکباره کنار برود." او از دیزرائیلی تقاضا نمود که "شجاع باشد." ملکه به شهزاده ویلز اظهار نمود: "من باور ندارم که

بدون جنگ... ان روسهای نفرت انگیز... با تمام ترتیبات از دست خواهد رفت، و یا که ما برای همیشه دوست خواهیم بود! آنها همیشه از ما نفرت میکنند و ما هرگز نمیتوانیم بر آنها اعتماد نمائیم." مردم با همدردی ها همنوا شدند، حتی اگر هیچیک از آنها بخوبی نمیدانستند که بلغاریا و هرزه گونیا در کجا واقع بودند، لکن احساس انها با اهنگ های رزمی که در یک تالار موسیقی نواخته می شد همنوا بود. اهنگ مذکور چنین بود:

"ما نمی خواهیم بجنگیم،
اما بخاطر وطن می جنگیم،
ما سرپاز داریم، ما کشتی ها داریم،
ما پول هم داریم،
ما در برابر خرس می جنگیم،
هنگامیکه ما برتانوی واقعی باشیم،
روسها قسطنطنیه را نخواهند گرفت."

برخلاف تمام انتظارات، پیشروی روسها به سوی پایتخت عثمانی بطی بود. در طی پنج ماه جنگ مذکور در نتیجهء دفاع جسورانه و قاطع ترکها از مواضع و استحکامات شان در پلینونا* در بلغاریا، که به قیمت زندگی سی و پنجهزار نفر نیروی مهاجم و پنجهزار رومانیایی ها که وادار شده بودند تا با آنها یکجا شوند، در شرق هم چنان با وجود موفقیت های ابتدایی، نیروهای قفقاز روسیه که سن پترزبورگ پیش بینی نموده بود با مقاومت شدید روبرو گردید، طوریکه قیام ملی گرایان در میان اقوام مسلمان در عقب خطوط شان هم صورت گرفت. ولی، سرانجام مقاومت ترکی ها در هم شکست و در فروری ۱۷۷۸ نیروهای روسیه در پشت دروازه قسطنطنیه ایستاده شدند، ظاهرا رویای قدیم شان در استانهء تحقق یافتن بود، که بحریهء انگلستان در مدیترانه در دردانیل لنگر انداخت. این یک اخطار جدی به روسها بود که دیگر پیشروی نکنند. معلوم می شد که جنگ حتمی بود.

در عین زمان، با پیش بینی از چنین یک امکان، جنرال کافمن یک نیروی بزرگی سی هزار نفری را در ترکستان، که قبلا تجمع چنین قوت در آسیای میانه دیده نشده بود، بسیج کرده بود. قصد او این بود در همان لحظهءیکه جنگ آغاز می یافت، از طریق افغانستان ضربه اش را بالای هند وارد مینمود. در عین حال او یک هیأت قوی نظامی را به رهبری جنرال نیکولای استولیتوف* به کابل اعزام نمود تا همکاری افغانستان را بر ضد انگلیس ها بدست می آورد. اساسا کابل باید از طریق عبور از دره خیبر بحیث نقطهء اساسی دخول و تخته خیز حمله روسها می بود. در پیشاپیش

* Plevna

* Nikolai Stoliyev

نیروی هجوم، که امیدوار بودند از نیروهای روس و افغان تشکیل می یافت، اجنت های مخفی برای هموار نمودن راه برای سوقیات مذکور فرستاده شده بودند. آنها با مقادیر کافی طلا و دیگر وسایل تشویق و مجهز بودند. کافمن یقین داشت که توده های هندوستان برای شورش آماده بودند، و اگر یکبار نیروهای بزرگ روس-افغان در راه ازاد سازی شان قرار گیرند، انبار باروت اتش خواهد گرفت. باوجودیکه انگلستان تا هنوز از نقشه کافمان برای ایجاد یک نیروی مشترک روس-افغان در برابرش کاملاً آگاه نبود ولی در نهایت بحیث یک کابوس در برابرش ظاهر گردیده بود.

باوجودیکه روسها با دوزنمای یک جنگ دیگر با برتانیه روبرو گردیده بودند، صرف نظر کردن تزار از آن، موجب مایوسی بزرگ تندروان در هر دو طرف گردید. نیروهای روسی که فقط دو روز دور از قسطنطنیه قرار داشتند بالای یک متارکه عجولانه میان روسیه و ترکها موافقه گردید. به موجب این قرارداد از جانب عثمانی ها به بلغاریا ازادی داده شد و روسها اراضی وسیع اناتولیه شرقی را رها نمودند. این متارکه و قرارداد فوراً با مخالفت برتانیه روبرو گردید. آنها بیم از آن داشتند که بلغاریا صرفاً بحیث یک قمر سن پترزبورگ تبدیل میگردید و برای روسها یک خط السیر زمینی مستقیم را به مدیترانه تشکیل میداد. این قرار داد معادل بود به خطری که از ناحیه اشغال قسطنطنیه وجود داشت، و آنها را قادر می ساخت تا خطوط حیاتی مواصلات با هند را در زمان جنگ مورد تهدید قرار بدهد. بدین ترتیب، علی الرغم پایان خصومت میان روسیه و ترکیه، خطر جنگ میان برتانیه و روسیه کمتر شده بود. نه تنها استریا-هنگری بالای مسئله بلغاریا با برتانیه متحد شده بودند، بلکه نیروی هفت هزار نفری برتانیه هم از هند عازم جزیره مالتا گردیده بود تا تزار را به عقب نشینی به خطوط قبل از قسطنطنیه وادار مینمود. ولی، در نهایت بحران بدون بازگشت به جنگ حل گردید. در جولای ۱۸۷۸، در کانگرس برلین برای رضایت تمام قدرت های بزرگ به استثنای روسیه تحدید نظر گردید. تزار، تحت فشار شدید، موافقه نمود تا نیروهایش را در عوض بعضی امتیازات محدود عقب می کشید. از طرف دیگر، سلطان که دو سوم حصه اراضی اش را در جنگ از دست داده بود دوباره انرا بدست آورد. برتانیه هم در حصه خویش قبرس را در اشغال خود در آورد. در حالیکه استریا (اطریش) به بوسنیا و هرزه گوینا ضرورت داشت. خلاصه طوری شد که سن پترزبورگ مزه پیروزی خود را، در نتیجه دست اندازی و آسیب رساندن به دیگر قدرت های مهم اروپایی که برتانیه نقش کلیدی خود را در آن بازی کرد، چشید.

اما، این عقب رفتن آنها بدون تلافی جویی باقی نماند. بااینکه نقشه تجاوز جنرال کافمن بر هندوستان، بعد ازینکه خطر جنگ با برتانیه بر طرف شد، لغو گردید، با انهم او هیأت را اجازه داد تا به کابل سفر نماید. باوجودیکه کافمن میدانست که اعزام هیأت مذکور بکابل باعث رنجش انگلیس ها میگردید ولی از جانب دیگر

میخواست امکانات یک حمله مشترک را در اوضاعی که ضرورت ایجاب مینمود برای احیای نقشه قبلی اش جستجو نماید. هنگامیکه فرستاده روسیه در سرراهش بسوی پایتخت افغانستان بود از طریق جاسوس های محلی به هند اطلاع رسید، که کانگرس برلین تا هنوز هم در بحث و مشوره بودند. امیر شیرعلی گفته بود که کوشش نمود تا به روسها قناعت بدهد که دوباره برگردند، ولی کافمن گفته بود که حالا بسیار ناوقت شده است تا افرادش را دوباره فرا بخواند و خودش شخصا مسئولیت مصئونیت جان شانرا بعهدہ گرفته و از پذیرایی دوستانه به آنها اطمینان داده بود. هنگامیکه در برابر اعزام هیأت شان از جانب برتانیه اعتراض صورت گرفت، وزارت خارجه روسیه از داشتن هر نوع اطلاع در مورد انکار ورزید و اصرار مینمود که در مورد چنین بازدید فکر نشده است. یکبار دیگر سن پترزبورگ عهد نموده بود آنچه را که تاشکند انجام میدهد باید دقیقا برعکس تعهدات باشد.

لارڈ لیتن. وایسرای هند، حالا حقیقت را کاملا درک نموده بود و از دورویی امیر شیرعلی خشمگین گردیده بود. او مکررا از پذیرفتن هیأت انگلیسی برای بحث در مورد مناسبات میان دو کشور ابا ورزید، و امیر بطور سری نماینده روسیه را استقبال نموده بود. چیزیکه وایسرا را کاملا وادار نمی ساخت فشاری بود که توسط روسها بر امیر افغانستان وارد میگردد، بخصوص که او بخاطر مرگ پسر دلخواهش شدیداً غمگین بود. کافمان به او اخطار داده بود در صورتیکه او برای امضا یک پیمان بنا روسیه توافق نکند، آنها بطور فعال از برادر زاده اش عبدالرحمن که رقیب او بود و در تحت حمایت آنها در ثمرقند زندگی میکرد، حمایت خواهند نمود. شیرعلی که شاید از روسها نسبت به برتانیه بیشتر می ترسید به تقاضای مذکور تن در داد. جنرال استولیتوف وظیفه اش را انجام داد و چند تن از اعضای هأت را در کابل گذاشت تا بالائی جزئیات قرارداد کار نمایند و خودش بتاریخ ۲۴ اگست کابل را بسوی تاشکند ترک گفت. قبل از عزیمت او امیر را از پذیرفتن هیأت انگلیسی برحذر داشت، و در عین زمان از حمایت روسیه و در صورت ضرورت اعزام سی هزار نفر نیرو نیز وعده سپرد.

درین هنگام لارڈ لیتن بعد از دریافت منظوری تلگرافی از جانب لندن؛ تصمیم گرفته بود تا هیأتی را بکابل اعزام مینمود، در صورت ضرورت استعمال قوا را نیز در نظر گرفته بود.

افسری که در رأس هیأت قرار گرفته بود جنرال سرنیولی جمبرلین* بود که در امور سرحدی تجربه یی طولانی داشت و واجد شرایط برای وظیفه مذکور بود او با یک افسر ارشد سیاسی بنام میجر لوئیس کیوناری* و یک قطعه دو صد و پنجاه نفری (که

* Sir Neville Chamberlain

* Louis Cavagnari

استولیتوف نیز همین تعداد را با خود آورده بود) همراهی میگردید. به روز ۱۴/اگست وایسرا به امیر افغانستان از قصدش مبنی بر اعزام هیأت به کابل نوشت و تقاضا نمود تا در سرحد از او پذیرایی می شود. نامه مذکور بدون پاسخ ماند، به چمبرلین هدایت داده شد تا از مدخل دره خیبر بسوی افغانستان حرکت نماید. از آنجا میجر کیوناری با یک تعداد افرادش به نزدیک ترین پاسگاه سرجدی افغانستان پیشرفت و تقاضا نمود تا برای داخل شدن به کشور افغانستان برای شان اجازه بدهند. ولی افسر سرجدی برایش گفت برایش هدایت رسیده است که از پیشروی و داخل شدن هیأت جلوگیری کند. حتی در صورت ضرورت از قوا و آتش هم کار خواهد گرفت. لژد لیتن که از عکس العمل امیر عصبانی بود جلسه کابینه اش را بدون ضیاع وقت دایر نمود تا بطور عاجل صلاحیت اعلان جنگ را برایش میدادند. لکن لندن تصمیم گرفت که یک اولتیماتوم نهایی قبل از اتخاذ تصمیم مذکور داده شود. در اولتیماتوم برایش هوشدار داده شده بود در صورتیکه تا شام ۲۰/نوامبر از عمل غیر تعارضی که به هیأت انگلیسی نموده در حالیکه از هیأت روسیه استقبال نموده بود، معذرت نخواهد، عملیات نظامی علیه او آغاز خواهد شد. در عین زمان، وزارت خارجه روسیه برای تحریک مسایل، طوریکه قبلا از تمام ماموریت ستولیتوف انکار ورزیده بودند و نارضایتی شان به بالاترین سطح رسیده بود، اصرار میورزید که این یک موضوع کاملا تشریفاتی بود و جایی برای تصادم با اطمینان قبلی شان که افغانستان خارج از ساحه نفوذ شان قرار داشته باشد، دیده نمی شد. این کار موجب گردید که تشویش لیتن تا حدودی در مورد چیزیکه به افغانستان ارتباط میگرفت و این شک او که برتانیه توسط آنها تحمیق شده بود، برطرف گردید.

درین هنگام اولتیماتوم برای امیر شیرعلی در ۲۰ نوامبر منقضی گردید، و هیچ پاسخی از او دریافت نگردید. روز بعد سه ستون نیروهای انگلیسی به پیشروی خود به سوی کابل آغاز نمودند. ده روز بعد نامه ای مبنی بر موافقه امیر برای اعزام هیأت شان مواصلت ورزید. لکن نتوانست معذرتی را که از جانب وایسرا متقاضا شده بود افاده نماید. بهر حال دیگر کاملا ناوقت شده بود، و جنگ دوم افغان عملا آغاز یافته بود. لیتن مصمم بود تا به امیر درسی را بدهد که به زودی فراموش نکند، و در عین زمان برای سن پترزبورگ کاملا روشن بسازد که برتانیه هیچ رقیبی را در افغانستان تحمل نخواهد کرد.



حمام خون در بالاحصار

حوادث بسرعت واقع می شد، طوریکه نیروی سی و پنجهزار نفری نیرومند برتانیه سرحدات افغانستان را از سه نقطه عبور نمودند. هدف نخستین شان اشغال درهء خیبر، جلال آباد و کندهار بود که بعد از چند درگیری مختصر ولی شدید سوقیات مذکور انجام یافت. با اطلاع از هجوم برتانیه، امیر با عجله به جنرال کافمن رو آورده و در مورد اعزام سی هزار نیروی که او وعده نموده بود، تقاضا نمود. ولی او برایش گفت که در وسط زمستان طرح این سوال مشکل خواهد بود، و به او مشوره داد تا در عوض با مهاجمین برتانوی به یک توافق صلح برسد. هنگامیکه قوای برتانیه مواضع شانرا تحکیم نمودند و منتظر هدایت دیگر از کلکته بودند، امیر ناامید تصمیم گرفت تا شخصا به سن پترزبورگ برود و در مورد کمک با تزار گفتگو نماید و در صورت امکان به دیگر قدرت های اروپایی نیز مراجعه کند. او نخست سردار محمد یعقوب خان پسر بزرگش را که در منزلی نظر بند بود بحیث نایب السلطنت تعیین نمود و او را در کابل گذاشت تا با انگلیس ها مصروف می شد و خودش عازم

شمال کشور شد. افسران باقیمانده از هیأت جنرال استولیتوف نیز او را درین سفر همراهی مینمودند.

ولی بتا رسیدن او در مرزهای روسیه، میخواست مطابق به قرارداد دوستی که کافمن او را وادار به امضای آن نموده بود، به قلمروهای مذکور داخل شود ولی از جانب روسها ورود رد گردید. با کنار کشیدن روسها از جنگ با برتانیه امیر شیرعلی نگون بخت راه دیگری جز برگشت به مزار شریف را نداشت. روحیه و صحت او در هم شکست و هرنوع غذا و ادویه را رد مینمود. و بالاخره در فبروری ۱۸۷۹ در بلخ در گذشت. بعد از چند روز انگلیس ها خبری را از یعقوب خان دریافت نمودند که، "پدرش داعی اجل را لبیک گفت و به رحمت حق پیوست". جلوس یعقوب خان به تخت سلطنت که از سالها مخالف پدرش بود، برای هردو طرف فرصت را مساعد ساخت تا وضعیت را مورد تجدید نظر قرار دهند. بزودی برای انگلیس ها روشن گردید که امیر جدید حمایت کامل و قلبی بسیار از سران را نداشت و لهذا علاقمند انجام مذاکرات با او بودند که پدرش به شدت آنرا رد نموده بود.

کیوناری با نوشتن نامه به یعقوب خان برای ابراز تسلیت حکومت برتانیه بخاطر مرگ پدرش، به پیوست آن در نامه دیگری برای پایان دادن جنگ و عقب کشیدن نیروهای برتانیه از قلمرو سلطنتش شرایطی را پیشنهاد نمود. شرایط مذکور که بسیار سنگین بود، و واگذاری سیاست خارجی افغانستان را به لندن توسط امیر شامل میگردد، موافقت او را برای اقامت هیأت های برتانوی در کابل و هرجای دیگر کشور و واگذاری سرزمین های اصلی را که در جوار سرحدات هند قرار داشت به برتانیه، به شمول درهء خیبر در برمیگرفت. در حقیقت، هجوم قوای برتانیه کم و بیش متوقف گردیده بود، ولی فرماندهان برتانوی با مشکلاتی چون مقاومت شدید اقوام محلی، زمستان شدید و شیوع امراض و وسایل حمل و نقل ناکافی روبرو بودند. لکن امیر میدانست که در برابر مهاجمین فقط مسئله کمایی کردن وقت و زمان قرار داشت، و با رسیدن موسم بهار نیروهای تقویتی از هند بکابل خواهد رسید. لهذا، بعد از

بسیار چانه زدن ها او به بیشترین مطالبات انگلیس ها موافقه نمود. در مقابل او یک تضمینی از حمایتش را در برابر روسها و شصت هزار پوند را بحیث معاش مستمری، بدست آورد.

قرار داد مذکور توسط شخص امیر در قریه گندمک، جائیکه چهل سال قبل بقایای سربازان نگون بخت گارنیزون انگلیسی در کابل آخرین مقاومت های شانرا در برابر افغان ها انجام داده بودند، امضا گردید. یعقوب خان و قوماندان عمومی او دور از نزاکت با یونیفورم عسکری روسی به محل مذکور رسیدند. بروز ۲۶ می، باوجود خشم اکثریت افغان ها قرارداد به امضاء رسید. تحت قرار داد گندمک، کیوناری بحیث اولین نماینده سیاسی برتانیه به دربار مستعمره اش بعد از قتل سرالکساندر برنس و سرویلیم مکناتن در زمستان مصیبت بار ۱۸۴۱، تعیین شده بود. لژد لیتن از نتیجه این قرار داد خرسند بود. عمل قوی برتانیه نتایجی را به شمول عزیمت افراد باقیمانده هیأت روسی از کابل، و نشان دادن به مردم افغانستان که ایا و غنده های کافمن کدام ارزشی داشت؟ در برداشت. در لندن و کلکته ازین دستاورد با خوشی زیادی استقبال شده بود. بلکه ویکتوریا که مسایل آسیای میانه و امور هندوستان را از نزدیک تعقیب مینمود، بخصوص بسنیر مسرور بود ازاینکه مشاهده مینمود که چگونه تزار الکساندر را از عرصه خارج کرده بود. کیوناری که پدرش یکی از جنرال های اردوی ناپلیون بود، خودش نیز از جمله افسران مشهور امروز در سرحدات هند بود، توانست بخاطر براه انداختن موفقانه مذاکرات بشکل عالی ان که برای او موقف ضروری و نقش اساسی را بدربار یعقوب خان نصیب نماید. لقب شوالیه را بدست آورد. لکن همه در مورد معامله ای که کیوناری با افغان های مشهور په عهد شکنی انجام داده بود امیدوار نبودند. بعضی ها با تن دادن امیر به تقاضای برتانیه به این اسانی. خیانتی را بیاد آوردند که صرف نظر از نتایج مصیبت بار ان، به تعقیب مداخله اخر هندوستان در امور افغانستان بعد از دسیسه مشابهه روسیه در کابل، بوجود آمده بود. سرجان لژنس، وایسرای سابق، بعد از شنیدن تعیین کیوناری،

با وجودیکه در یک شادمانی عمومی به چنین هوشدارها اعتنا صورت
نمیگرفت، اظهار نمود "تمام آنها کشته می شوند."

یک شب قبل از عزیمت سرلویس کیوناری بسوی کابل او به دعوت
شام جنرال سرفردریک رابرتس، که او هم به سهم خود در مبارزه موفقانه
لقب شوالیه را بدست آورده بود ولی در اعزام هیأت عمیقاً شک داشت،
اشتراک نموده بود. رابرتس میخواست یک شعاری را بخاطر کیوناری و
همراهان کوچک او پیشنهاد نماید، ولی بخاطر نگرانی اینکه در مورد
مصونیت آنها داشت نتوانست شعارش را بدهد. فردا با آنها وداع نمود.
بعداً او نوشت: "قلبم شدیداً گرفته بود، وقتیکه با کیوناری خدا حافظی
مینمودم. هنگامیکه ما در دو سمت مخالف قدم گذاشتیم هر دو ما
روی های خود را دور دادیم، دوباره قدم برداشتیم یکبار دیگر دستان
خود را در برابر یکدیگر تکان دادیم و برای همیشه از هم جدا شدیم."
علی الرغم شک و تردیدهای دوستان و همکاران، کیوناری مطمئن بود
که او هر مشکلی را که بروز نماید باید حل و فصل نماید. در حقیقت،
بنابر پیشنهاد خودش او یک قطعه کوچک محافظ را با خود گرفته بود،
که پنجاه نفر آن افراد پیاده و بیست و پنج نفر آنرا سواره نظام تشکیل
میداد. فرماندهی قوت مذکور را بریدمن والتر حملتون که در همان
روزها نشان صلیب ویکتوریا را در جنگ درهء خیبر دریافت نموده بود،
بعهده داشت و در قرارگاه شخصی کیوناری دو نفر اروپایی، یک نفر
سکرترو و یک دکتور عسکری هندی نیز شامل بود.

هیأت بعد از یک سفر بدون کدام حادثه بتاريخ ۲۴/جولای/۱۸۷۹ به
پایتخت افغانستان رسیدند. چنانکه آنها باوجود فضای متشنج به خوبی
مورد پذیرش قرار گرفتند. در هنگام ورودشان توپها را برسم احترام
آتش نمودند. در حالیکه کیوناری سوار بر فیل حرکت مینمود قطعه
موزیک عسکری سرود "خداوند ملکه را حفظ نماید" می نواخت. او و
همراهانش (به اقامت گاه مامور سیاسی در کشور مستعمره) که در داخل
بالاحصار برای شان تدارک دیده شده بود. و بسیار زیاد از قصر امیر دور
نبود، رهنمایی شدند. برای چند هفته همه امور خوب پیش میرفت، لکن

بعداً کیوناری گزارش داده بود که تعداد بزرگ نیروی افغان‌ها بعد از ختم سفر در هرات وارد کابل شدند. گفته می‌شد که آنها بسار عصبانی بودند، زیرا مدت سه ماه برای آنها معاش پرداخته نشده بود و هم‌چنان چینی‌که از حضور هیأت انگلیسی در کابل اطلاع یافتند، ناراحت شدند. برای کیوناری و همراهانش از جانب مقامات رسمی افغان جداً مشوره داده شد، طوریکه احساس می‌شود مشکلاتی بروز نموده است بناءً نباید برای مدتی از اقامت گاه‌شان از بالاحصار خارج شوند. با آنهم، بروز ۲ سپتمبر، او پیغامی را که حاوی کلماتی "همه خوب هستند"، به هندوستان فرستاد. این‌ها کلماتی بودند که برای بار اخیر از هیأت مذکور شنیده شده بود.



در اثنائیکه کلکته مشتاقانه منتظر خبرهای بیشتر از کابل بود، سن پترزبورگ تلاش مینمود تا حیثیت خود را در آسیای میانه بعد از عزیمت شتاب زده حیأتش از افغانستان و نتایج مایوس‌کننده جنگ اخیرش با ترکیه دوباره احیا نماید. نه تنها این دو حادثه برای شان مایوس‌کننده بود. بلکه کاشغر که از سالها بالای آن چشم دوخته بود یکجا با بقایای سینکیانگ ناگهان تحت اداره چین برگشت. بعد از سالها تعلل، امپراطور چین بالاخره بر ضد یعقوب بیگ بحرکت درآمد یک نیروی بزرگ را به هدف احیای قلمروهای از دست رفته اش سوق نمود. نیروی مذکور که پیشروی شان زراعت و جمع‌آوری حاصلات را نیز شامل می‌گردید، سه سال را در برگرفت تا به اهداف شان رسیدند. با اطلاع تقرب آنها، یعقوب بیگ با عجله یک اردوی قوی هفده هزار نفری را جمع‌آوری نمود و بسوی شرق حرکت کرد تا با چینی‌ها به مقابله درآید. لکن اینبار تعداد آنها نسبت به نیروهای او بسیار زیاد بود. یعقوب بیگ بعد از تارومعار شدن اردویش به کاشغر فرار نمود، و در می ۱۸۷۷، برای آسودگی رعایایش با زندگی وداع گفت. بعضی می‌گفتند مرگ او از اندوه و غم

بود و بعضی انرا ناشی از مسمومیت میگفتند. حقیقت هرچه بود، در دسامبر همان سال کاشغر بطور محفوظ دوباره در دست امپراطور افتید، و سه امپراطوری قدرتمند یعنی برتانیه، روسیه و چین- در پامیر در برابر هم قرار گرفتند. تنها "ایلی" و شهر اساسی آن "کولدجه" در دست روسیه باقی ماند.

قاپیدن کاشغر از چنگ روسها باید یک ضربه قوی به آنها بوده باشد و بخصوص برکافمان، که طراح امپراطوری آسیای میانه تزار بود. طوریکه نوشته ها تعقیب گردیده بود، در جریان جنگ اخیر با ترکیه، نقشه های کافمن برای توسعه بیشتر وقتا فوقتا بررسی میگردد، طوریکه تمام نیروی او برای آماده ساختن یک اردوی تهاجمی برای حمله بالای هندوستان، متمرکز گردیده بود. و تا انوقت هم حداقل برای تندروان در لندن و کلکته کاملا مشهود بود، که جاه طلبی های روسیه تا هنوز هم در آسیای میانه اقناع ناپذیر بود. طوریکه پرنیسی خاطر نشان ساخته بود، در آخرین نقشه های روسها، حدود سرحدات قلمروهای تزار نشان داده نشده بود. به یقین که چنین بود، هنگامیکه خطرانی جنگ با برتانیه کاهش پیدا کرد، معلوم شد که حرکات جدید برنامه ریزی گردید. در خزان ۱۸۷۸، یک افسر نظامی قرارگاه روس کلونسل ان، ال، گروودیکوف*، از تاشکند از طریق ثمرقند و شمال افغانستان به هرات سفر نمود و با دقت خط السیر مذکور را (سروی) و مطالعه نمود. در هرات مطالعه تمام تجربیات دفاع شهر را انجام داد و در بازگشت خود ادعا نمود که باشندگان ان برای اداره روسیه علاقمند بودند. در عین زمان سایر کشافان نظامی روسیه مصروف سروی و نقشه برداری صحرای قراقروم و پامیر بودند، که درین هنگام کلونسل نیکولای پیری جیوالسکی* که با یک نیروی محافظتی کازاخی همراهی میگردد، سعی مینمود تا خود را از شمال به "لاسا" مرکز تبت برساند.

* N. L. Grodekov

* Nikolai Prejevaisky

این فعالیت های از سر گرفته شده روسیه برای کسانی که مسئول دفاع هند بودند نمیتوانست در محاسبات شان نادیده گرفته شود. سپس به ۹/سپتمبر/۱۸۹۷، سن پترزبورگ بعد از انضمام قوقند در چهار سال قبل، نخستین حرکت خود را بسوی آسیای میانه آغاز نمود. اینبار روسها ضربه ای شانرا برضد استحکامات ترکمن ها، "جیوک تپه"* در حاشیه جنوبی صحرای قراقروم وارد نمودند، که تقریباً در نصف راه بین کسپین و مرو واقع بود. هدف شان فتح این منطقه وحشی و فاقد قانون بود تا بموجب آن جناح جنوبی شانرا از کراسنودسک الی مرو ثبات ببخشند، و در عین حال یک خط آهن را برای دادن ارتباط با بخارا، ثمرقند، تاشکند احداث نمایند. روسها با عادت به جنگ با اردوهای درهم و برهم و فاقد سوق و اداره قومی، بالای کیفیت جنگی ترکمن ها هم اطمینان نداشتند. نخست روسها دست به بمبارد شدید توپچی بالای قلعه های گلین زدند تا آنها را وادار به تسلیمی و اطاعت نمایند. ولی وقتیکه دست نیافتن به پیروزی حوصله شانرا تنگ ساخت آنها توپها را خاموش کردند و کوشش نمودند تا آنها را تحت یورش قوای پیاده خود قرار دهند. ترکمن ها برای زندگی شان می جنگیدند یکبار با سرعت از مواضع شان بیرون شدند و بالای روسها ریختند، چون تعداد شان زیاد بود آنها را مجبور به فرار نمودند. خلاصه با بسیار مشکلات در تعقیب ترکمن ها خود را خلاص نمودند و روسها توانستند از طریق صحرا عقب نشینی نموده و خود را دوباره به کراسنودسک برسانند. این بدترین شکستی بود که آنها در آسیای میانه بعد از سوقیات بی سرانجام سال ۱۷۱۷ متحمل شده بودند. این شکست ضربه ای محکمی به پرستیژ نظامی روسیه بود، و جنرالی را که فرماندهی قوا را بعهدده داشت به سن پترزبورگ احضار نموده و توبیخ کردند. ولی، خبرهای بد در ماه مذکور تنها به روسها منحصر باقی نماند و ۴ روز قبل آن انگلیس ها خبرهای را بدست آورده بودند که هر لحظه مانند زنگ خطر نواخته می شد.



اولین کسیکه آلام مذکور را شنید جنرال سرفردریک رابرتس در سمله* بود. او در اولین ساعات ۵ سپتمبر توسط خانمش از خواب بیدار شد و به او گفته شد که کسی کدام تلگرامی را آورده و با نگرانی در اطراف خانه گردش میکند تا کسی را پیدا کند و از دریافت تلگرام برایش امضا نماید. رابرتس لفافه را باز کرد. خبر شامل در آن تکان دهنده بود. یک اجنت محلی توسط کیوناری از کابل با بسیار خستگی خود را به سرحد رسانیده بود تا این اطلاع را بدهد که "اقامت گاه نماینده سیاسی" توسط سه غنند شورشی افغان مورد حمله قرار گرفته بود. هنگامیکه قاصد کابل را ترک مینمود انگلیس ها هنوز هم بدست نیامده بودند. بیشتر از آن چیزی نمیدانست. این همان چیزی بود که رابرتس از آن می ترسید، و لارنس درینباره هوشدار داده بود. بعد از دریافت اطلاع تکان دهنده مذکور توسط وایسرا به سرعت فرستاده کیوناری را واپس اعزام نمود و رابرتس به نزدیک ترین پاسگاه سرحدی برتانیه به کابل تلگرافی امر داد تا از هیچ کوشش و یا مصرف پول برای معلوم نمودن این مطلب که در پایتخت افغانستان چه واقع شده بود، دریغ نورزند. او نباید برای وقت زیادی انتظار می کشید. در عین شب، فهمیده شد که "اقامت گاه سیاسی برتانیه" توسط شورشیان مورد حمله قرار گرفته بود و تمام افراد داخل آن بعد از یک مقاومت نومیدانه کشته شده بودند.

فقط چند نفر از محافظین که هنگام هجوم به نقاط مختلف شهر رفته بودند زنده باقی مانده بودند، و از آنها و دیگران یک معلومات تفصیلی در مورد آخرین ساعات هیأت بعداً سرهم بندی گردید. قطعات ناراضی به تحریک ملاهای شان بسوی بالاحصار مارش نموده بودند تا معاش های شانرا از امیر مطالبه نمایند. در بالاحصار افراد مذکور به سربازان گارنیزون کابل طعنه داده بودند که چرا در برابر فرنگی در جنگ

اخیر شکست خورده بودند. در یک کوشش برای آرام ساختن آنها، امیر به آنها امر داد که معاش یک ماه قبل شان پرداخته خواهد شد، ولی این کافی نبود تا قناعت شانرا فراهم کند. بعضی ها بعداً پیشنهاد نمودند که باید باقیمانده معاش شانرا از کیوناری بدست بیاورند، که مشهور شده بود در اقامت گاه اش که دوصدوپنجاه یارد از آنها فاصله داشت، پول دارد. هنگامیکه او از دادن هرچیز ابا ورزید، آنها شروع به سنگ باران اقامت گاه او نمودند. دیگران فشار وارد آوردند تا داخل عمارت شوند که درین اثنا از جانب محافظین بالای شان آتش باری شد. افغان های عصبانی به بارک های قشله، شان برگشتند تا تفنگ های شانرا بگیرند و سوگند انتقام نمودند. از چهار طرف بالای عمارت حمله آغاز یافت که هیچگاه در مورد اینکه مورد محاصره قرار خواهد گرفت فکر نشده بود. معلوم می شد که از شرایط چهل سال قبل سر الکساندر برنس کمتر تجربه گرفته شده بود. اقامت گاه سیاسی که توسط سایر عمارات احاطه شده بود شورشیان افغان توانستند از آنها اقامت گاه سیاسی را مورد آتش قرار بدهند.

نیروی محافظ تحت رهبری بریدمن هملتون تلاش نمود تا حمله کنندگان را در جریان روز دور نگهدارد. با در نظر داشت اینکه قصر امیر بسیار نزدیک بود او نتوانسته بود صدای آتش تفنگ و شور و غوغا بالای "اقامت گاه سیاسی انگلیس" را بشنود. بر علاوه سه نفر به نزد او اعزام گردید و طالب کمک عاجل از او شدند. دو نفر از افراد ارتباطی کشته شدند و یکنفر شان توانست بداخل قصر امیر برسد. تا هنوز هم یعقوب خان نمی خواست در مورد مداخله نماید و یا به قطعات معاش شانرا کاملاً بپردازد. از همین روز نقش او در امور غیر یقینی گردید، چنانکه هیچگونه شواهد واقعی در دست نبود که نشان میداد که قطعات سرکش خود را کنترل نماید، زیرا می ترسید که اگر کدام کوششی رابکار می برد شاید خشم طغیان آنها متوجه خودش نیز میگردد. در عین حال جنگ و منازعه در اطراف "نماینده گی سیاسی" کسب شدت می نمود. چنانکه، سرلویس کیوناری هنگامیکه حمله محاصره شدگان را

بر محاصره کنندگان شورشی برای عقب زدن آنها و پاک کردن اطراف اقامت گاه رهبری مینمود کشته شده بود. سپس افغان ها دو توپ کوچک صحرائی را آورده از مسافه نزدیک شروع به آتش نمودند. هملتون فوراً یک گروه سواری را علیه شان سوق نمود تمام توپ ها را قبل از اینکه تخریبات بیشتر کنند تصرف نمودند. جراح هیأت هنگامیکه درین عملیات شکستادن محاصره سهم گرفته بود شدیداً زخمی گردید. مدافعین علی الرغم چندین تلاش، در زیر آتش سنگین موفق نشدند توپها را در یک موضعی که بتوانند بر ضد حمله کنندگان داخل نمایند، انتقال بدهند.

برای چندین ساعت بریدمن هملتون و بیست و هفت نفر دیگر محافظین که زنده مانده بودند تلاش نمودند تا افغان ها را آرام بسازند، در حالیکه درینموقع چندین عمارت اطراف اشغال شده بود. لاکن سرانجام، بعضی از حمله کنندگان با استعمال زینه برای بلا شدن بر بام عمارت اصلی نمایندگی سیاسی دست زدند. که درین موقع مدافعین برای آخرین مقاومت خود را آماده نمودند. جنگ وحشیانه و دست به دست و مشت و یخن ادامه پیدا کرد و بزودی هملتون و همراهان اروپایی و سکرتر هیأت تماماً کشته شدند، فقط ده، دوازده نفر از افراد محافظ هندی تا مدتی می جنگیدند. افغان ها به هندی ها اعلام نمودند تا سلاح شانرا گذاشته و خود را تسلیم نمایند. به آنها ابلاغ شده بود که قصد ندارند برای شان صدمه زده شود. تمام خصومت های شان صرفاً بر ضد انگلیس بوده و بس. آنها با نادیده گرفتن این پیشنهاد توسط یکی از افسران شان تا آخرین نفر جنگیدند. بعداً معلوم شد که در طی دوازده ساعت تمام شان مردند، در حالیکه تعداد حمله کنندگان از شش نفر کم نبودند. گزارش رسمی از بررسی ها نشان میداد، "وقایع سالانه هیچ اردو و هیچ واحد عسکری نمیتوانند کدام نمونه، روشنتر شجاعت را نسبت به این گروه کوچک نشان بدهند، آنها نه تنها افتخار فنا ناپذیر را برای قطعه خود بلکه برای تمام اردوی برتانیه کمایی کردند." طوریکه دو کلمه "نمایندگی کابل" در لست طولانی افتخارات جنگی قطعه مذکور ثبت

گردیده بود.

در طی ساعاتیکه اخبار قتل عام تائید گردیده بود، جنرال رابرتس در راه حرکتش به سرحد بود تا رهبری بسیج نیروی جزایی با داشتن امر اعزام هرچه زودتر آن را به پایتخت افغانستان بدوش بگیرد. در عین زمان به سایر قوتها هم امر داده شده بود تا جلال آباد و کندهار را که فقط چندی قبل مطابق معاهدهء گندمک به افغانستان باز گشتانده شده بودند، مجدداً اشغال نمایند. در عین زمان، امیر به عجله پیغامی را به وایسرا فرستاد و در آن عمیق ترین تأسف خود را نسبت به آنچه واقع شده بود، ابراز کرده بود. با وجودیکه او از پیشروی قوای برتانیه بسوی پایتخت اطلاع حاصل نموده بود، او صدراعظم خود را به انگلیس ها فرستاد تا رابرتس را قناعت بدهد و تقاضا نماید تا بیش ازین پیشروی نکرده و اظهار نموده بود که او شخصاً کسانی را که مسئول حمله بر هیأت و قتل کیوناری بودند مجازات نماید. لکن رابرتس به این عقیده بود که امیر صرفاً کوشش مینمود تا پیشروی را تا فرارسیدن زمستان به تعویق بیندازد و برای رعایا اش فرصت بدهد تا مقاومت شانرا سازمان بدهند. او از پیشنهاد امیر تشکر نموده جواب داد، "بعد از حوادثی که اخیراً واقع شده است، من احساس میکنم که ملت بزرگ برتانیه، آنوقت آرام و قانع خواهند شد تا یک قوای برتانوی به کابل مارش نموده و در آنجا والاحضرت شما را برای مجازات آنانیکه وحشیانه و نامردانه عمل کرده اند کمک نمایند." لهنذا پیشروی نیروهای برتانیه طوریکه وایسرا امر نموده بود، "برای اطمینان امنیت شخصی والاحضرت و احیای صلح و نظم در پایتخت والاحضرت شان" ادامه یافت.

در اوایل اکتوبر، رابرتس بعد از مواجه شدن با مقاومت اندک بکابل رسید. تقریباً اولین نگاری را که او انجام داد بازدید از نقطه ای بود که کیوناری و افرادش کشته شده بودند. او نوشته بود، "دیوار های اقامت گاه سیاسی، که بوسیله مرمی ها سوراخ شده بود، طبیعت مصمانهء حمله و عمق مقاومت را ثابت می ساخت، فرش اتاق ها با لکه های خون پوشیده بود، و در میان خاکستر آتش جمجمهء سر و استخوان انسان را

یافتیم" او انجام تحقیقات و بررسی فوری را در مورد تمام آثار و بقایای قربانیان امر داد، لکن دیگر شواهدی پیدا شده نتوانست. کار بعدی او ایجاد دو کمیسیون تحقیق بود. یکی آن وظیفه داشت تا پیدا میکرد که آیا امیر هم در قتل عام کدام سهمی داشته بود؟ کمیسیون دیگر تثبیت حلقات رهبری و اشتراک کنندگان اساسی شورش بود. تفتیش و تحقیق نقش یعقوب خان بی نتیجه ثابت شد، ولی او بخاطر "بی تفاوتی مجرمانه" نسبت به سرنوشت هیأت مقصر شناخته شده بود. ولی در عین زمان، او کناره گیری اش را از تاج و تخت اعلان نمود که ترجیح میداد تا یک باغبان فروتن در نزد انگلیس ها باشد نسبت به اینکه افغانستان را اداره نماید. سرانجام با در نظر داشت مشکوکیت دخالت او در حادثه مذکور، با خانواده اش به هند تبعید گردید.

برای به محاکمه کشانیدن قاتلین رابرتس در طی کوشش هایش، جوایزی را برای دریافت اطلاعات و معلومات در زمینه مذکور پیشنهاد نمود. این دعوت بطور اجتناب ناپذیر در خدمت بعضی اشخاص قرار گرفت تا از آن به خاطر حساب های گذشته شان با بعضی ها بهره برداری نمایند. در نتیجه یک تعداد انهاییکه متهم گردیده بودند بر اساس شواهد و دلایل بی بنیاد و ضعیف محکوم گردیدند. ولی یک تعداد دیگر بدون شک مقصر بودند مانند شاروال کابل که کلهء کیوناری را من حیث پیروزی در شهر به نمایش گذاشت. جمله در حدود یکصد نفر افغان بدار او یخته شدند که توسط مهندسین عسکری رابرتس در داخل بالاحصار بلند شده بودند دار های مذکور در نقطه ای که کیوناری و همراهانش بخاطر جان های شان جنگیده بودند مشرف بود. فردای اعدام آنها، یک جمعیت بزرگ با یک سکوت خشمناک از اطراف دیوار های احاطه و از بالای بامهای شان هنگامیکه قطعات عسکری انگلیسی با برچه های شان من حیث گاردها با افراد محکوم شده ایستاده بودند، نگاه میکردند. یکی از افسران محافظ اقامت گاه نوشته بود: "در مقابل اقامت گاه ویران شده قطار طولانی و ترسناک چوبه های دار ایستاده شده بود، در زیر آنها، انسان های با دستان و پاهای بسته که از نزدیک محافظت می

شدند، قرار گرفته بودند. بعد از دادن اشاره، در اخیر ریسمان های هر چوبه دار اجساد بی جانی اویزان بود که چند لحظه قبل انسان های زنده بودند. اینها حلقات رهبری شورشیان بودند... که در صحنه رسوایی شان اویزان شدند.

در کشور یک مباحثه شدید بالای شدت عمل شیوه های رابرتس درگرفت، و او را وسیعاً مورد انتقاد قرار دادند. در حقیقت به او گفته شده بود که مانند لزدلیتن بیرحمانه عمل میکند، که قبل از عزیمت به سوی کابل به او مشوره داده بود: "بعضی چیزهای وجود دارد که وایسرا میتواند انرا منظور و هنگامیکه انجام می یابند دفاع هم نماید، لکن چیزهای را گورنر جنرال در شورا امر داده نمیتواند تا اجرا گردد" لیتن حتی در نظر داشت که کابل سرتا پا بسوزد، ولی بعداً این مفکوره اش را ترک کرد. در میان کسانی که رابرتس را مورد انتقاد قرار دادند "تایمز اف اندیا" بود که اعلام نمود، "این قابل تأسف است که یک تعداد انسان های خوب و بی گناه اعدام شده باشند، درحالی که او باید مغزش را در مورد شدت و درجه گناه بکار مینداخت." چهار روز بعد اخبار دیگری بنام "فرند اف اندیا" بررسی نمود:

"ماترس از آن داریم که جنرال رابرتس برای ما یک زخم پر خون ملی را بوسیله پائین آوردن شهرت ما برای عدالت در برابر چشمان اروپا، ایجاد نماید." دیگر اخبارها و جراید هوشدار دادند که رابرتس در یک کلمه "برای ما تخم نفرت کاشت." یقیناً مشکلات به اهستگی سربلند نمیکردند. به تعقیب آن در استانه عید کرسمس نه تنها گارنیزون کابل به شدت مورد تهدید قرار گرفته بود، بلکه به شکل بسیار شوم آن، کاری که در قتل سرالکساندر برنس در ۱۸۴۱ تعقیب شده بود، تداومی میگردد.

با شعله ور شدن خشم مردم در برابر انگلیس ها و احتمال تشویق شدن شان ذریعه شایعاتی که بیست هزار نیروی پر قدرت روسیه در راه

* The Times of India

* The Friend of India

قرار دارد تا آنها را حمایت نماید، یک تعداد اقوام به پیشروی شان بسوی کابل از شمال، جنوب و غرب آغاز نموده بودند. آنها تحت تأثیر یک شخصیت بانفوذ روحانی ۹۰ ساله برای یک جنگ مقدس (جهاد) در برابر فرنگی تحریک و بسیج گردیدند. با درک این تهدید، رابرتس تصمیم گرفت تا با پیش دستی، افغانها را قبل از اینکه بتوانند نیروی شان را برای یک حمله مشترک بالای کابل یکجا نمایند، متفرق سازد. برخلاف جنرال الفن ستون سالخورده، که عدم لیاقت و تعلل او منجر به فاجعه ۱۸۴۱ گردید، رابرتس یک نظامی جسور و دارای توانایی برجسته ای بود (بعد از ولنیگتون بهترین نظامی بود) که در شورش هند صلیب ویکتوریا را نصیب شده بود. بهر حال او در ابتدا با یک محاسبه نادرستی نیروی عددی دشمن در حال پیشروی را کم بها داده بود، و در نتیجه نتوانست به آنها شکست بدهد و یا پراکنده ای شان نماید. درین وقت، به تعقیب یک سلسله انفجارات نامعلوم در بالاخصار که قسماً انرا ویران نمود، گارنیزون شش هزار و پنجصد نفری انگلیسی در قشله که امیر شیرعلی برای قطعات خود اعمار نموده بود و در خارج شهر قرار داشت، جابجا گردید. درینجا در دسامبر ۱۸۷۹، انگلیس ها در برابر یک هجوم نیروهای مختلف افغانی که گفته می شد که تعداد شان بالاتر از یکصد هزار اقوام مسلح بودند، مواجه بودند.

لاکن درین زمان، علی الرغم پریها دادن برتری عددی افغانها، رابرتس قطعه های (کارت) مختلف را نزد خود نگاه داشته بود. نه تنها قطعات او در سطح خوب تعلیم و تربیه مسلکی، مهارت و تجربه قرار داشتند، بلکه هم چنان با تفنگ های مدرن و دومیل، ماشین دار نیز تجهیز شده بودند که آنها را قادر می ساخت با آتش مستقیم کشنده بر ضد هر کسیکه به مواضع انگلیس ها تقرب نماید. بپردازند. به اضافه آن او یک بطریقه توپ های صحرائی ۹ پونده و توپ های کوهی ۷ پونده داشت که در برابر ان افغان ها اصلاً هیچ توپخانه نداشتند. علاوه بران، او بحد کافی مهمات داشت که برای چهار ماه کفایت مینمود و مقادیر کافی مواد غذایی و سوخت را که میتوانست نیاز شانرا در زمستان

شدید کابل کفایت نماید، نیز اکمال نموده بود.

روز بعد ناگهان، در ساعت قبل از روشنی صبح گروه های بزرگ اقوام مانند موج پشت موج که توسط یک تعداد پیش مرگان بنام (غازی ها) رهبری میشدند شروع به حمله بالای مواضع انگلیس ها نمودند. طبق محاسبات رابرتس تعداد شان در حدود شصت هزار نفر میرسید. قومانده شلیک آتش توپچی داده شد، افغان ها با آتش توپ ها گیج شده بودند، دستارهای سفید شان برای قوت های پیاده و توپچی انگلیسی هدف آسان بود. در یک هنگام، دیده شد که یک تعداد افغان ها بشکل خطرناک ان خود را در عقب دیوارها رسانیدند، ولی قبل ازینکه از بالای ان عبور کنند به سرعت عقب زده شدند. بعد از چهار ساعت جنگ شدید و تلخ، طوریکه اجساد کشته شدگان افغان ها در اطراف مواضع انگلیس ها هر طرف افتاده بودند، تعرض شان از شدت خود کاست. معلوم شد که تمام امیدهای شان برای پیروزی از دست رفته بود. بعضی از گروه های اقوام پا بفرار گذاشتند. سرانجام مورد تعقیب نیروهای سواری رابرتس قرار گرفتند باقیمانده افراد شان بسوی تپه ها گریختند. در حوالی ظهر جنگ پایان یافته بود افغانها در حدود سه هزار نفر را از دست داده بودند و تلفات انگلیس ها پنج نفر بود.

باوجودیکه مبارزه برای پایتخت بشکل مصمانه به پیروزی انجامید، ولی جنگ تا هنوز از پایانش بسیار دور بود. چنانکه مدتی انگلیس ها در افغانستان ماندند و کشور بدون کدام اداره کننده بود، هر امیدی برای احیای مجدد صلح بسیار زیاد دور بود. هم چنان افغانستان از دورنمای که انگلیس ها میتوانستند به افغانستان به حیث یک مانع قوی در برابر تجاوز روسیه به هندوستان نگاه کنند نیز دور بود. نتیجه ان شد که لیتن با چنین اقدامات خود مخالفت افغان ها را بر ضد انگلیس ها برانگیخت. درین لحظات، هنگامیکه وایسرا مایوسانه دست و پا میزد که بعدا چه انجام دهد، ناگهان یک راه حل ممکن پدیدار گردید که تا انوقت کاملاً غیر منتظره بود.



عبدالرحمن نواسهء امیر دوست محمد و برادر زاده امیر شیرعلی برای دوازده سال در تحت حمایت جنرال کافمن با دریافت معاش مستمری از تزار روسیه در ثمرقند در تبعید زندگی مینمود. او مجبور شده بود تا افغانستان را بعد از اینکه جنگ را با امیر شیرعلی بخاطر گرفتن تاج و تخت باخته بود ترک بگوید. او مطمئن بود که دیر یا زود شیرعلی را سرنگون خواهد نمود (اسنادیکه توسط رابرت بدست آمده بود موبد این حقیقت بود)، کافمن از اوضاعی که بوجود آمده بود کاملاً راضی بود. لکن مرگ امیر شیرعلی و سیاست جدید تعرضی برتانیه در مورد افغانستان تمام این خوشبینی های او را تغییر داده بود. کافمن با قصد کاملاً اشکار از عبدالرحمن تقاضا نموده بود تا قبل از اینکه انگلیس ها کسی را در کابل نصب مینمود او بحیث مدعی تاج و تخت وارد میدان شود. مطابق به ان، در فبروری ۱۸۸۰، عبدالرحمن که با قوهء کوچک حامیانش همراهی می گردید با یک تعداد معدود تفنگ های روسی (صرف نظر از اینکه در صورت ضرورت مقادیر بیشتر را روسها وعده داده بودند) دریای امورا عبور و به شمال افغانستان داخل شد.

خبرهای پیشروی او بسوی کابل بزودی برای رابرتس رسید. و به تعقیب ان گزارشاتی مواصلت نمود که اقوام شمال بسرعت در زیر بیرق او جمع شده و راهی جنوب کشور بودند. ظهور ناگهانی او در صحنه بحیث مدعی تاج و تخت موجب گردید تا لندن و کلکته درینمورد بسرعت فکر نمایند. بنابراین در ان لحظات حساس، برنامه های انگلستان در مورد آیندهء افغانستان تحت بحث عاجل گرفته شد. تمام سوالات مبنی بر اشغال دایمی، با بهای تلفات جانی و مصارف پولی، رد گردیده بود. تفاهم عمومی برامن بود که کشور مذکور نباید تجزیه میگردد، که بموجب ان مشکلات بیشتری برای روسها بوجود آمده میتوانست و یا کدام دشمن بالقوهء دیگر کنترل انرا بدست می گرفت. لکن علی العجاله باید تصمیم گرفته می شد هنگامیکه گارنیزون انگلیس کابل را ترک مینمود کی باید کابل را اداره مینمود؟ تازمانیکه این مسئله حل می شد، واضح گردیده بود که جنرال رابرتس و نیروهایش

باقی می ماندند، زیرا عبدالرحمن عملاً برای اشغال تاج و تخت تلاش مینمود. جنرال کافمن واضحاً بالای عبدالرحمن که شخص با قدرت و از شهرت عمومی بهره مند بود، قمار زده بود، بخصوص که حمایت کافی مردم را برای اخراج انگلیس ها بدست آورده بود. طوریکه کافمن استدلال مینمود، رسیدن او بقدرت افغانستان را بطور موثر بسوی آنها می چرخاند و یا بهر حال یک قسمت بزرگ آن به روسیه وابستگی پیدا مینمورد.

ولی برتانیه، بطور یکبارگی در مورد افغانستان به یک تصور جدید رسید. عبدالرحمن ظاهراً یک شخصیت تحت الحمايه روسیه بود، که ادعای او برای تاج و تخت یک تهدید جدی را برای امنیت هند تبارز میداد. لکن عمدتاً چنین استدلال می گردید که او نه طرفدار روسیه بود نه طرفدار برتانیه...

بهر حال چنین تصمیم اتخاذ گردید که به عوض مخالفت با ادعای او برای تاج و تخت، برتانیه از ادعای او استقبال میکرد و از جنرال کافمن پیش دستی می نمود. تا جائیکه در مورد عبدالرحمن معلومات وجود داشت واضح شده بود که او یگانه رهبر افغان بود که دارای کیفیت های ضروری، کرکتر و قابلیت برای اداره و متحد ساختن مردم یاغی و سرکش افغان بود. برعلاوه، او با انتباه از اسلاف خود که در موارد مختلف علی الرغم وعده های چرب و نرم روسها مایوس شده و سقوط نموده بودند درس گرفته بود، حتی او ترجیح داد تا در آینده برای حمایت خود و دریافت کمک به انگلیس ها بنگرد. لهذا تصمیم گرفته شد تا تاج و تخت برای عبدالرحمن پیشنهاد شود. مذاکرات ادامه یافت و توافق صورت گرفت. تحت شرایط این قرار داد، قوای برتانیه از کابل خارج می شد، و یک مسلمان هندی را بحیث نماینده خود باقی می گذاشت. در مقابل عبدالرحمن موافقه نمود که با هیچ قدرت خارجی به استثنای برتانیه روابط قایم نکند و برتانیه هم در قلمرو های تحت اداره او مداخله نمی نمود. در ۲۲ جولای ۱۸۸۰ در یک دربار خاص در شمال کابل عبدالرحمن چهل ساله رسماً بحیث امیر اعلان گردید و اندکی بعد با

مراسم خاص وارد پایتخت گردیدند. او ثابت نمود که یک اداره چپی سرسخت و همسایه مطمئن برای انگلستان بود. اما بانهم نوکر و مزدور نبود.

ولی تا هنوز موقعیت او کاملاً تحکیم نیافته بود. او صرفاً منطقه کابل و بخش های از شمال را تحت کنترل داشت. بسیاری نقاط باقیمانده افغانستان تا هنوز هم در شورش بودند، جلوس او بر تخت سلطنت بدون مبارزه طلبی رقبایش انجام نمی یافت. بر علاوه، او تلاش مینمود تا خود را بحیث دوست برتانیه که او را بر تخت نشانده بود نشان ندهد، تا مبادا مانند شاه شجاع متهم به دست نشانده آنها نمیگردید که بزور برچه برتانیه بر قدرت باقیمانده بود. او در سالهای بعد نوشت: "من قادر نبودم تا دوستی خود را علناً اظهار بدارم، زیرا مردم من جاهل و متعصب هستند، اگر تمایل خود را به برتانیه نشان میدادم، مردم من مرا فرنگی میگفت که با فرنگی ها همدست شده است." ولی قطعه یا کارت قوی او این بود که انگلیس ها واقعا میخواستند از افغانستان بروند و او تردید بخود راه نمیداد که بمردم نشان بدهد که گویا تمام آن کارهای خودش بوده است. در حقیقت این یک کمک قابل ملاحظه بود که برتانیه اداره کابل را به عبدالرحمن انتقال داد. برای چیزیک واقع شده بود، ضرورت خروج سریع برتانیه را مطرح می ساخت.

مسئله اول تغییر حکومت در برتانیه بود. "توری" ها به شدت شکست خورده بودند، که عمدتاً بخاطر بحران افغانستان بود، و لیبرال های گلاستون یکبار دیگر بعد از شش سال دوباره بقدرت رسید. لارڈ لیتن که توسط دیزرائیلی بحیث وایسرا مقرر شده بود کنار فت و بجای او لارڈ ریپن* رئیس سابق شورای هندوستان، مقرر گردید. حتی قبل از شکست حکومت "توری" تصمیم گرفته شده بود تا کابل تخلیه میگردید، لکن لیبرال ها خود را مکلف میدانستند که سیاست پیشروی (فاروارد پالیسی) دزیرائیلی را ترک میگفتند. علی الرغم شواهد ظاهری بروز

* Tory حزب سیاسی در انگلستان بود.

* Lord Ripon

توطه های کافمن، رابرتس در کابل ظاهر گردید. گلاستون یقین داشت که سیاست پیشروی صرفاً روسها را تحریک و یا می ترساند که عمل مشابه را نشان بدهند. به احتمال قوی او از نشر جزئیات مکاتبات سری امیر شیرعلی و یا پیمانی که آنها امضاء نموده بودند ابا ورزید، تا مبادا این کار بدون ضرورت در موقعی که مناسبات انگلیس - روسیه موقتا آرام بود، کشتی شانرا به صخره بزند. زمانی اسناد مذکور در اخبار "توری" بنام ستندرد* یک سال بعد به نشر رسید که تأثیر خودرا از دست داده بود.

مسئله دوم، که باعث فشار بیشتر بر خروج رابرتس و نیروهایش از کابل گردیده بود وصول اخبار وحشتناکی بود که از کندهار فقط شش روز بعد از اعلان امارت عبدالرحمن به او رسیده بود. مشکل اساساً از هرات منشأ گرفته بود که تحت اداره محمد ایوب خان بود. او پسر کاکای عبدالرحمن و رقیب تاج و تخت او بود. ایوب خان اعلان نمود انگلیس های کافر را از افغانستان اخراج و تاج و تخت پدر خود را از عموزاده اش خواهد گرفت. در اواخر جون ۱۸۸۰، ایوب با یک نیروی قوی مرکب از پیاده و سواره نظام هشت هزار نفری و حمایت مردم بسوی کندهار پیشروی نموده و در طول راه یک گارنیزون کوچک انگلیس ها را تصرف نمود. هنگامیکه خبر پیشروی غیر منتظره او به کندهار رسید یک نیروی دوهزار پنجصد نفری انگلیسی و هندی به عجله برای جلوگیری او بسمت غرب اعزام گردید. ولی اطلاعات ناقص و محدود بود و معلوم نبود که نیروی ایوب خان چه اندازه بود؟ آیا او دارای توپچی مدرن بود؟ تمام قطعات محلی وفادار به عبدالرحمن بودند، که برای تقویت واحد های انگلیسی اعزام گردیدند، و بسوی دشت های که دشمن قرار داشت حرکت نمودند که صفوف شان رفته رفته به بیست هزار نفر رسیده بود. درگیری در قریه کوچک میوند، در یک میدان همواریکه در چهل میلی غرب کندهار واقع بود صورت گرفت. افسریکه نیروهای انگلیسی

را فرماندهی مینمود "جنرال جورج باروز"* بود که امر گرفته بود با ایوب خان بجنگد. امریکه به او داده شده بود چنین بود: "اگر شما خود را بحد کافی قوی میدانید به محاربه پردازید." لکن قوت دشمن را نمیدانست ولی بهر حال مطمئن بود که قطعات انگلیسی همیشه توانسته بود نیروهای بزرگتر افغان ها را توسط برتری تکتیک های جنگی و اسلحه شکست بدهد، بنا بران او تصمیم به حمله گرفت. تصادفا او دانست که غلط کرده بود ولی ناوقت شده بود. نتیجه ان یکی از بدترین شکست ها بود که انگلیس در اسیا متحمل گردیده بود. ایوب خان یک فرمانده پر قدرت بود که در جنگ های معاصر وارد بود. برخلاف بارون که یک سابقه دار در درگیری های مختلف بود و او عادت داشت که این تجربه را بکار ببرد تا با اشغال سریع نقاط حاکم در میدان محاربه قبل ازینکه درگیری آغاز می گردید. بر علاوه افراد توپچی ایوب خان خوب تعلیمات دیده بودند که انگلیس ها بعدا اصرار میورزیدند که روسها در میان شان بود. قطعات انگلیسی و هندی با وجود کمی عددی، عدم امکانات مانور و بدون توپچی و فشار تشنگی و گرسنگی بسیار عالی جنگیدند. در بسیار موارد جنگ مشت و یخن صورت گرفته بود. افغان ها با برچه انگلیس ها می جنگیدند و بعضا حملات شان بوسیله سنگ دفع میگردید. سرانجام امر داده شد تا با استفاده از پوشش تاریکی شب قوتهای انگلیسی به قندهار عقب نشینی نمایند. بالاخره بقایای خورد و ریزه قوتها به کندهار رسیدند تا جلو خبرهای وحشتناک را برای گارنیزون بگیرند، بارون تقریبا یکهزار نفر از افرادش را از دست داده بود. البته دشمن هم در میوند پنج مرتبه بیشتر افرادش را از دست داده بود. (اجساد برتانوی ها در میدان طعمه حیوانات و لاش خوارها شدند) ایوب خان اکنون توجه اش را برای تصرف کندهار معطوف نموده بود. گارنیزون بلامعطلی اماذگی محاصره شدن خود را گرفت. در شروع برای جلوگیری از خطر خیانت در داخل، امر داده شد تا تمام افغان های که در

* General George Burrows

سن جنگ قرار داشتند شهر را ترک نمایند در حدود دوازده هزار نفر از شهر خارج ساخته شدند و حتی بعضی شان توسط سه هزار مدافعین گارنیزون هدف مرمی قرار می‌گرفتند.

از ابتداء هرکس در هندوستان از مصیبتی که رخ داده بود در نتیجه؛ خبر تلگرافی اطلاع حاصل نموده بودند. بعدا خبرهای بد دیگری از کندهار رسید، "شکست کامل و تار و مار شدن نیروهای جنرال بارون، تلفات سنگین در میان افسران و سربازان وارد شده است." آخرین رقم تلفات تا هنوز معلوم نبود. در پیام علاوه شده بود که یک تعداد کوچک نجات یافتگان تا هنوز داخل گارنیزون می شدند. قطعات گارنیزون به بالاحصار رفته بودند و امدادگی گرفته بودند که با محاصره دشمن فاتح و دارای برتری عددی و نیرو می شدند. هنگامیکه خبر مصیبت مذکور به کابل رسید اولین قطعات برتانوی شروع بحرکت جانب هند نموده بودند که ناگهان تخلیه متوقف گردید. گارنیزون بطور چشمگیری هنگامی تقویه گردید که جنرال رابرتس تصمیم گرفت تا یک نیروی ده هزار نفری را برای ضربه زدن به نیروی ایوب خان و نجات کندهار سوق نماید، توقع میرفت که فاصله ۳۰۰ میلی با نظر داشت انتقال امکالات، و عبور از مناطق دشوار و پراز دشمن یکماه را در بر خواهد گرفت. در حقیقت این یکی از سریع ترین مارش ها (رفتار) در تاریخ نظامی بود. تمام قوا، به شمول قوای پیاده، سواری، توپچی سبک، شفاخانه صحرائی، مهمات و حتی گوشت گوسفند بالایی اشترها در ظرف ۲۰ روز به شهر محاصره شده کندهار رسیدند.

با شنیدن نام ترسناک جنرال رابرتس که برای انتقام شکست برتانیه در راه کندهار قرار داشت محمد ایوب خان دچار ترس گردید و از مواضع اش در اطراف کندهار عقب نشینی کرد. حتی برای رابرتس پیامی فرستاد که قوتهای برتانوی او را مجبور به جنگ در میوند نموده بودند و از جنرال خواست بهترین کار ان خواهد بود تا مسایل بین او و برتانوی ها حل و فصل شود. او ارزش داشت و تاکید میکرد که با هم دوستان باشند. لاکن رابرتس در حالتی نبود که به چنین وقت گذرانی تن میداد.

در ساعات مواصلت به کندهار او مواضع جدید افغان ها را در غرب شهر مورد کشف و مطالعه قرار داد. صبح فردا تصادم آغاز شد. هر دو طرف از لحاظ عددی معادل بودند ولی افغانها برتری قابل ملاحظه ای در توپچی داشتند. در ابتدا قوتهای ایوب خان به شدت مقاومت مینمودند، و بالایی نیروهای در حال حرکت انگلیسی آتش شدید توپچی را انجام دادند. ولی بزودی برچه های قوای ۷۲ هایلندوزو قوای نمبر ۲ گورکه شروع به جواب متقابل نمودند. در حوالی ظهر تمام توپچی افغان ها بدست رابرتس افتاد. و در نزدیکی شام محاربه پایان یافت. تلفات مجموعی انگلیس ها سی و پنج نفر بود، در حالیکه افغان ها ششصد نفر را در میدان محاربه از دست داده بودند، و بسیاری از کشته های شانرا هنگام فرار با خود برده بودند. باوجودیکه رابرتس در اثر مریضی ضعیف شده بود و تمام عملیات را از بالای زین اسب سوق و اداره مینمود، گاه گاهی برای حفظ نیروی خود یگان جرعه شامپاین نیز می نوشید.

اکنون پرستیژ و حیثیت نظامی انگلستان در آسیای مرکزی احیاء گردید، سپاس گذار از پیروزی درخشان رابرتس و زمام دار قوی و دوست در سلطنت کابل. تنها یک مانع در راه تصمیم حکومت برای خروج از افغانستان باقی مانده بود و این مسئله متنازع فیهه کندهار بود. براساس حقایق، شهر مذکور در مسیر تقریب از هرات الی دره بولان افتیده بود، بسیاری استدلال مینمودند که شهر کندهار تخلیه نشود و هوشدار میدادند که در لحظه ایکه گارنیزون آن ترک گردد اجنت های روسیه داخل خواهند شد. تماما موافق به این بودند در صورتیکه روسها هرات را تصرف نمایند قندهار باید بلامعطلی دوباره اشغال شود. در اخیر کابینه تصمیم گرفت. که بخاطر مداخله کمتر در امور افغانستان، خصومت کمتر با افغان ها و تشویق بیشتر افغان ها بخاطر مقاومت در برابر روسها، طوریکه قبلا در برابر انگلیس ها انجام دادند، تا کندهار باید به امیر عبدالرحمن داده می شد. عبدالرحمن در برابر پیشنهاد برتانیه به اهستگی پاسخ داد و در نتیجه پسر کاکایش ایوب خان کندهار را اندکی بعد از تخلیه ان اشغال نمود. ولی او برای مدت زیادی

نتوانست انرا نگاه دارد. به تعقیب حرکت رابرتس بجنوب عبدالرحمن نیروهای خودش را به کندهار سوق نمود. نخست کندهار و سپس هرات را از رقیبش بدست آورد. ایوب خان به ایران قرار نمود. این دو پیروزی عبدالرحمن را به زمام دار کامل افغانستان تبدیل نمود.

برتانیه توانست تمام نفوذ روسیه را در کابل موفقانه ولی بطور دردناک ان ریشه کن نماید و در نهایت بطور عاقلانه یک کشور متحد و باثبات را بحیث حایل* تحت ادارهء یک زمام دار دوست در افغانستان تأسیس نماید. لکن روسها نخواستند برای یک مدت دراز در سوراخ شان آرام بگیرند. هنگامیکه لندن تصمیم گرفت تا سیاست پیشروی را در آسیای مرکزی ترک نماید، سن پترزبورگ یقینا که ترک نداده بود. در طی هفته های که آخرین قطعات برتانیه افغانستان را ترک میگفت روسها یکبار دیگر بحرکت آمدند.

آخرین مقاومت ترکمن ها

صبح اول اکتوبر ۱۸۸۰، شخصی از صحرای شرق اصفهان قسمت مرکزی ایران عبور مینمود که نگاه کنجکاوش را کسی بخود جلب نمود. در یک گوشه تنها در کنار یک چاه متروک، یک اروپایی ریش دار با یونیفورم نظامی، در حال کشیدن لباس هایش بود و پس با پوشیدن لباس دیگر قیافه ارمنی را بخود گرفت هنگامیکه او بالاپوش دراز و کلاه سیاه پوست گوسفند را به سر گذاشت، دو مرد دیگر که با عین لباس ملپس بودند خاموشانه به او می نگرستند: یگانه فرق شان این بود که دونفر مذکور ارمنی های حقیقی بودند، و او یک افسر برتانوی بود. کلونل چارلز استیوارت* مربوط قوای نمبر ۵ پیاده پنجاب آماده شده بود با تغییر چنین قیافه عازم سرحدات شمال شرق فارس (ایران) گردد. او امیدوار بود تا از آنجا حرکات نیروهای روسیه در اراضی ترکمن هارا که تا وادی بزرگ مرو (که در زمان قدیم به عروس جهان معروف بود) ادامه یافته بود نظارت نماید.

برای چندین ماه اطلاعاتی به هند رسیده بود که به احتمال قوی یک حرکت بزرگ نظامی روسها را در منطقه شرق کسپین و ماورای کسپین نشان میداد. پوشیده نبود که یک نیروی قوی در کراسنودسک تحت رهبری جنرال میخائیل اسکوبیلوف* یکی از نظامیان مشهور پر زرق و برق تزار که در جنگ اخیر با ترکیه ستاره اقبالش درخشیدن

* Colonel Charles Stewart

* Mikhail Skobelev

گرفته بود در حال آمادگی بودند. سربازان او، اسکوییلف را "جنرال سفید" می‌گفتند زیرا او در جریان محاربه هم یونیفورم سفیدش را به تن می‌داشت و بر اسب سفیدش سوار می‌بود. او هم چنان به قساوت و بیرحمی که ترکمن‌ها بالایش "خونین چشم" نام گذاشته بود معروف بود. او صاحب جرأت و شجاعت زیاد بود و توانسته بود یک تعداد اقراذ کشاف خود را در عقب خطوط ترکها در اثنای جنگ بفرستد که حتی بطور سری از قسطنطنیه نیز بازدید نموده بودند.

حضور اسکوییلف درین منطقه، حساس استراتژیکی یکی از نگرانی‌های قابل ملاحظه برای آنانی بود که مسئولیت دفاع از هند را داشتند. زیرا او کسی بود که در اثنای بحران انگلستان- روسیه، او به بسیار تلخی مایوس از آن بود، هنگامیکه پلان او ملتوی ماند و تا هنوز هم رؤیای زاندن برتانیه از هند را در سر می‌پرورانید. اکنون با حمایت کامل تزار، او پیشنهاد مینمود تا بسوی شرق دست به سوقيات بزند. جائیکه، رهبران دفاع برتانیه از خود می‌پرسیدند، آیا او توقف خواهد نمود؟ برای ایجاد مشکل بیشتر برای آنها، خط احتمالی پیشروی اسکوییلف از مناطقی می‌گذشت که اکثراً غیر قابل دسترسی بود و دارای حداقل نفوس بود. درین هنگام برای دریافت اخبار از پیشروی روسها، نه هفته‌ها بلکه روزها در برمیگرفت تا به نزدیکترین پاسگاه مرزی برتانیه برسد. حقیقتاً، طوریکه در گذشته هم اتفاق افتاده بود نخستین اطلاعات، و خبرها از مطبوعات سن پترزبورگ هم بدست می‌آمد. راه حل واضح آن بود تا افسران برتانوی در نقاط مورد نظر اعزام میگردیدند، طوریکه کپتان ناپیر* توانست بداند که ترکمن‌ها میتوانند در جهت امیدهای شان برای اتحاد برضد روسها با برتانیه دوست باشند ولی بهر حال لندن سیاست پیشروی را ترک گفته بود، و میترسید که هر نوع فعالیت برتانیه در منطقه بدست روسها این بهانه را بدهد تا مرورا تصرف نماید. بهر قیمت باید از تحریکات، اجتناب صورت میگرفت.

چنین ممنوعیت‌ها از سفر در مناطق حساس توسط افسران نظامی و سیاسی برتانیه چیز جدیدی در بازی بزرگ نبود، و به ندرت اجازه داده می‌شد تا از مسافرت‌های شخصی و انفرادی جمع‌آوری اطلاعات صورت بگیرد، مانند مورگرافت، هیوارد، شاو، برنیبی و دیگران که چنین سفرها را انجام داده بودند. صرف نظر از دانستن اینکه آنها نارضایتی مقامات رسمی را تحمیل مینمودند و یا حتی مانند برنیبی که امر اخراج را از مناطق مذکور به او داده بودند، نتوانست آنها را که برای رفتن به آنجا علاقه داشتند متوقف بسازد. خلاصه، برای مدت طولانی تا جائیکه آنها می‌توانستند سفر خود را شخصی وانمود مینمودند و اطلاعاتی را که با استفاده از تغییر قیافه با خود می‌آوردند، غالباً از جانب نظامیان بی‌اندازه استقبال میگردید. ازینکه دوباره عمل متهورانه کلونل استیوارت بعضی کنایه‌ها و چشمک‌زدن‌ها

* Captain Napier

صورت گرفته بود، شاید حقیقت نداشته باشد، و کدام شواهدی در ارشیف انوقت دفتر هندوستان دیده نشده است. لکن چیزیکه خود استیوارت انجام داده، این بود که بخشی از اهداف او در تغییر دادن قیافه اش این بود تا مورد شناسایی دیپلمات برتانوی در تهران قرار نمیگرفت، زیرا با تمام قدرت تلاش مینمودند تا از رفتن او به آسیای میانه جلوگیری نمایند. بنابراین یک منازعه همیشگی بین وزارت خارجه که بطور عنعنوی مخالف سیاست های پیشروی بود و مقامات نظامی جریان داشت که شاید سن پترزبورگ را اشفته و سراسیمه می ساخت. چنین یک منازعهء مشابهه نیز میان وزارت خارجه، روسیه و جنرال های تزار، بخصوص تندروان در تاشکند در تپلسی (تفلیس) وجود داشت.

استیوارت در ۲۵ نوامبر بر یک نقطهء دور سرحدی محمد اباد برای گوش دادن به خبرهای سرحدی مواصلت نمود. او برای حاکم محل ایرانی گفته بود که او یک ارمنی از کلکته بوده و آمده است تا اسپ های ترکمنی را از منطقهء مذکور خریداری کند. با حفظ همین بهانه شروع به مشاهده و جستجوی تعدادی از اسپها از کمند. حاکم محل نمود. در عین زمان او دوستانی را در بازار برای خود پیدا کرد و تماس های را با بعضی تأمین نموده بود، بنابراین، بدون مشکوک ساختن کسی بالای خود، او توانسته بود از تاجران و دیگر مسافران محلی که روزانه آمد و رفت داشتند، بداند که در انطرف سرحد چه میگذشت؟ لکن کلونل استیوارت یگانه شخصی نبود که قصد داشت حرکات جنرال اسکویلیف را در ترکمنستان جنوبی نظارت نماید. هنگامیکه او برای چندین هفته در محمد اباد بود، با تعجب دریافت که یک برتانوی دیگر هم در آن شهر رسیده بود. این شخص ادmond دونووال* خبرنگار مخصوص "دیلی نیوز" بود که شاهد مبارزهء آینده برضد ترکمن ها بود. قصد اساسی او همراهی نمودن نیروهای اسکویلیف بود، لکن این کار توسط جنرال مذکور شخصا جلوگیری شد. اکنون هدف دیگرش، قبل ازینکه روسها حمله خود را بر قلعهء نظامی ترکمن ها در جیوک تپه* براه می انداخت، رسیدن به انجا بود. تعرضی که قریب الوقوع معلوم می شد. بعد از یکماه امادگی، پیشروی بزرگ اسکویلیف آغاز گردیده بود. "دونووال" که در نتیجهء ایجاد موانع از جانب ایرانی ها و مریضی خودش معطل شده بود، داخل تماس های جدید و مذاکره با ترکمن ها شد تا بطور محفوظ به جیوک تپه عبور نماید.

با اینکه استیوارت در جریان سه هفتهء دیگر، دو نووان را روزانه دیده بود او تصمیم گرفته بود تا هویت حقیقی خود را برای او افشاء نکند. قیافهء تغییر یافته او باید بحد کافی متقاعد کننده می بود، برای اینکه حتی دو نووان بخاطر تکلم روانش در زبان انگلیسی بحیث یک مرد زیرک و تیز فهم ارمنی به او تبریک گفته بود. بنابراین

* Edmund O Donovan

* Daily News

* Geok Tepe

استیوارت کاملاً با خونسردی جواب داده بود: "بلی ارمنی های کلبکته از تعلیم و تربیه نسبتاً خوب بهره مند می شوند." در اخیر قبل ازینکه آنها جدا شوند، او حقیقت را برای دوستش اعتراف نمود، که از پذیرفتن حرفش بدون مشاهده پاسپورتش ابا ورزید. محاسبه بعدی دونووان برای ماجراهایش، وادی مرو بود. در "سفرها و ماجراهای شرق کسپین" او قبول نمود که باید کاملاً به قیافه استیوارت درآید. سرانجام، در جنوری ۱۸۸۱، دونووان خیر اجازه بازدید از جیوک-تیپه را بدست آورده بود. سران ترکمن، که تصور کوچک در باره اینکه یک خبرنگار روزنامه چه وظیفه را انجام میدهد، این مفکوره را گرفته بودند که او از جانب حکومت برتانیه اعزام شده بود تا با آنها کمک نمایند. دونووان به یکبارگی عازم جیوک-تیپه شد تا قبل از اسکوبیلیف به آنجا برسد. لکن دعوت از او بسیار ناوقت آمده بود. برای اینکه او بزودی دانست که روسها قلعه آنجا را احاطه نموده و شروع به بمباران آن نموده بودند. ولی او سر وقت رسید تا از نزدیک با دور بین خود شاهد فرار و شکست ترکمن های وحشت زده باشد، و از نجات یافتگان در مورد قتل عام مردم که اسکوبیلیف امر نموده بود بشنود. زیرا نیروهای روسیه حقارتی را که در شکست قبلی توسط مدافعین جیوک-تیپه متحمل شده بود، فراموش نکرده بودند.

تمام این جریانات برای دونووان مواد غنی را برای یک مدت طولانی در باره سقوط این قلعه صحرائی که موجب سرو صدا و غوغا در اروپا میگردید، تشکیل میداد. در حدود ده هزار نیروهای ترکمن در داخل یک حصار گیر مانده بودند که اکثر آن سوار نظام بود، و در حدود چهل هزار اهالی ملکی هم در آنجا وجود داشت. نیروی های اسکوبیلیف در حدود هفت هزار نفر قوای پیاده و سواری را تشکیل میداد که با شصت توپ و بطریه های راکت مجهز بودند. مقاومت ترکمن ها در ابتداء شدید و مصمانه بود و روسها زیر رگبار قوی آتش که از پشت دیوار ها صورت میگرفت قرار گرفته بودند. بر علاوه هنگام تلاش قبلی روسها برای هجوم بالایی ترکمن ها، مدافعه بسیار قوی در برابر آن صورت گرفت، که کار تحکیسات مدافعه، مذکور توسط یک ترکمن که دروس تحکیمات روسیه را در منطقه کسپین فرا گرفته بود، رهبری میگردید. هم چنان توپچی اسکوبیلیف با آتش باری شدید خود برای ویرانی داخل قلعه نتوانست تأثیر زیادی بالای دیوار های آن وارد نماید. روسها از ترس رسیدن نیروی تقویتی در صورت ادامه محاصره، دانستند که کدام حادثه ناگوار رخ خواهد داد. اسکوبیلیف امر داد تا یک تونل به زیر دیوار قلعه کشیده شده و بعداً ذریعه انفجار در قلعه رخنه صورت بگیرد او شخصاً همه روزه به دهن تونل می رفت و کسانی را که در کندن تونل عجله میکردند و دکا و شامپاین میداد و به گرمی به آغوش می کشید، برعکس کسانی را که به سستی کار مینمودند مورد دشنام قرار داده و در حضور افرادش به شدت مجازات و توهین مینمود.

در ۱۷ جنوری، در حالیکه جنگ شدید جریان داشت، سربازان کلنددار بدون اینکه افساء شوند توانستند بیست و پنج یارد در داخل حصار پیش بروند. کندن کاری بخاطر کمی هوا در عمق تونل به کندی پیش می رفت ولی سرانجام تونل مذکور آماده گردید، به وزن ۲ تن مواد منفجر توسط افراد داوطلب بداخل تونل در زیر دیوار قلعه انتقال گردید. اندکی قبل از ظهر به تاریخ ۲۴ جنوری در حالیکه گروه های هجوم آمادگی میگرفتند، ماین مذکور آتش گرفت. همزمان با آن تمام قوای توپچی اسکویلیف در همان نقطه، دیوار آتش کشوند. در نتیجه انفجار قسمت های بزرگ دیوار به هوا بلند گردید و چندین صد نفر از مدافعین کشته شدند. گروه های هجوم روسها از قسمت تخریب شده بداخل قلعه ریختند. محاربه شدید تن به تن برای تصرف قلعه در گرفت. ترکمن ها که آمادگی برای سرازیر شدن آنی روسها را در قلب قلعه خود نداشتند بزودی مواجهه به شکست گردیدند. مدافعین با اسپ های شان راه بیابان ها را در پیش گرفتند و در عقب شان هزاران غیر نظامی وحشت زده که به شدت از جانب سوارکاران روسی تعقیب می شدند، فرار مینمودند.

هنگامیکه روسها شکست قبلی شانرا که از ترکمن ها خورده بودند جبران نمودند، سپس قتل عام حقیقی آغاز شد که هیچ کس از آن جان به سلامت نبرد. حتی اطفال و بزرگ سالان تمام آنها وحشیانه توسط شمشیر های روسها قطعه قطعه شدند. میگفتند که تمام هشت هزار فراری بر علاوه شش هزار و پنجصد نفری که در داخل قلعه اجساد شان باقیمانده بود، از دم تیغ کشیده شدند. یک ترجمان ارمنی به یک دوست انگلیسی اش محرمانه گفته بود، "تمام کشور پر از اجساد کشته شدگان بود، من شخصاً به برچه کشیدن کودکان و پارچه پارچه شدن شانرا دیده ام. بسیار زن ها قبل از کشته شدن مورد تجاوز قرار میگرفتند." او گفت که برای سه روز تمام، اسکویلیف به افرادش که اکثر آنها مست شراب بودند اجازه تجاوز به زنها، و غارت مردم و قتل عام شانرا داده بود. بعداً برای توجیه این عمل، جنرال اعلام نمود، "من منجیث یک اصل (پرنسیپ) میگویم که ادامه صلح مستقیماً متناسب است به کشتاری که شما بردشمن انجام میدهید. هر قدر آنها را محکم بزنید، برای مدت ها آنها خاموش می باشند." چیزی را که او اعلام نمود یک شیوه موثر قدیمی برای آرام ساختن همسایه های پردردسر بود، مانند روش انگلیسی که بوسیله رابرتسن در کابل با حلق آویز کردن حلقات رهبری شورش در ملای عام بکار برده شد، که صرفاً نفرت تولید نمود نه ترس. یقیناً ترکمن ها، که تقریباً دو قرن کاروان های روسها را غارت نموده بودند، بر پاسگاه های سرحدی شان حمله مینمودند و اتباع تزار را منجیث برده می بردند؛ دیگر برای روسها مشکل ایجاد کرده نمیتوانستند. اسکویلیف تلفات خود را دو صد و هشتاد شش کشته، و شش صد و شصت و نه زخمی اعلان نمود. کشته شدگان به شمول یک جنرال، دوازده افسر و زخمی ها شامل چهل و چهار افسر محاسبه

شده بود. منابع غیر رسمی تلفات اسکوبیلیف را بلند تر قید نموده بودند زیرا روسها همیشه تلفات خود را کم و از دشمن را بطور مبالغه آمیز بیشتر نشان میدادند.

هنگامیکه کلونل استیوارت مرموز، با عجله موضع جمع اوری معلومات خود را در سرحد محمد اباد ترک میگفت، خبرهای حساسی از سقوط جیوک تیپه برایش مواصلت نموده بود. رفتن به چنین نقطهء دور افتاده برای شنیدن خبرهای دست اول، به یقین واضح می سازد که خبرهای مذکور را بلامعطلنی به هیأت برتانیه به تهران انتقال میداد. با وجودیکه دیدار او از سرحد بدون اجازه قلمی بود، ولی او اکنون به اسانی می توانست وارد موضوع شود. زیرا برای وزارت خارجه دیگر ناوقت شده بود تا با او چیزی کرده میتوانست، زیرا او عازم کشور شده بود. او در تهران، با هیأت برتانیه ملاقات نموده و گذارشی را به وزیر خارجه داد، یعنی به شخصی که در گذشته نمی خواست تماس بگیرد. کتاب برجسته او تحت عنوان، "در فارس با تغییر قیافه" بسیار سالها بعد به نشر رسید، استیوارت با بسیار احتیاط در مورد اینکه چگونه در چنین یک منطقه حساس با تغییر قیافه یک ارمنی تاجر اسپ در آمده بود، در ارشیف هیأت برتانیه در تهران که امروز در لندن قرار دارد، درنمورد کدام روشنی بیشتر نینداخته است. یقینا که فعالیت های پنهانی و بدون اجازه او باعث می شد که به کارهای او صدمه نزنند. در جریان چند ماه او دوباره به سرحدات فارس (ایران) برگشت، ولی این بار بحیث عضو هیأت انگلستان که برای حسن تعبیر "وظیفه خاص" نام گرفته بود.

جنرال اسکوبیلیف، فاتح پر زرق و برق جیوک تیپه، بزودی ستاره اقبالش اخذل کرد. به تعقیب سر و صداها در اروپا بالائی قتل عام ترکمن های بیگناه، تزار او را از مقامش برکنار نموده و او را به منیسک، یعنی به منطقه دور و مردابی که هر نظامی جنگجو از رفتن به آنجا میترسید، اعزام نمود. این حرکت رسمی برای تسکین افکار عامه اروپا بود. ولی طبق نظر بعضی ها، دلیل اصلی کاملاً چیز دیگری بود. در سن پترزبورگ این ترس بوجود آمده بود که اسکوبیلیف دچار یک دلخوشی بی اساس بزرگی و عظمت گردیده و علایمی از جاه طلبی های سیاسی را از خود تبارز میداد. او حتی پیشنهاد ملاقات با بیسمارک^{*} صدراعظم المان را نمود، که اسکوبیلیف در یک جنگ روانی بین دو اردو، او را به بزرگترین دشمن روسیه متهم مینمود. هنگامیکه اسکوبیلیف به بی نقش بودن خود در آینده پی برد، بطور روشن او را شکسته ساخت. او که هنوز به چهل سالگی نرسیده بود، از شانس هرنوع پیشرفت و درخشش در زندگی محروم گردید، و غرق کابوس مرگ در بستر بودند. در میدان جنگ. در طی یک سال پیروزی او در جیوک تیپه که ترس های مذکور به واقعیت تبدیل شد. طوریکه شایع شده بود جسد او در نتیجه حمله قلبی از یکی از فاحشه خانه های ماسکو بدست آمد.

* Bismarck

اشغال جیوک- تیپه، این قلعه گلین نظامی واقع در یک ساحه دارای اهمیت کم استراتژیک، موجب کدام هوشدار (به استثناء میان روسیه ستیزان) در لندن و کلکته نگردید. برعلاوه، ضمیمه ساختن این قلعه نظامی، کاملاً غیر منتظره نبود. چنین یک احساس بوجود آمده بود که ترکمن ها این "شکار چیان انسان"، که خودشان موجب بدبختی بزرگ بشری گردیده بودند، بیشتر از چیزی که شایسته آن بودند، ندیده بودند، البته قتل عام بعدی زنان و کودکان بحیث یک عمل شنیع ناجایز محکوم گردید. ولی چیزیکه واقعاً باعث ناراحتی برتانیه گردیده بود، سروصدای حرکات روسها بسوی شرق یعنی مرو بود، جائیکه آنها کاملاً میتوانستند بسوی افغانستان مارش نموده و هرات را اشغال نمایند. سن پترزبورگ، که تا کنون آمادهء کدام حرکت دیگر نبود، ازین نگرانی های برتانیه آگاهی یافته بود و پریشان ازین بود که مبادا لندن دست بیک اقدام پیش گیری کننده زده و هرات را اشغال نماید. طوریکه بعضی از تندروان روس میگفتند که ممکن مرو را نیز بگیرد. سن پترزبورگ برای آرام ساختن این تشویش برتانیه یک سلسله اطمینان های را پیش کشید که دیگر کدام جاه طلبی های در ماورای کسپین و بطور یقین کدام قصدی برای اشغال مرو ندارد. نیکولای گیرز* معین وزیر خارجه تزار اعلام داشت، "نه تنها ما نمی خواهیم به آنجا برویم، بلکه در آنجا خوشبختانه کدام چیز مورد ضرورت ما وجود ندارد که برویم." این یک پیغام شخصی بود که به سفیر برتانیه لژد دوفرین* ارسال شده بود، و تزار الکساندر شخصاً اطمینان محکم خود را به آن علاوه نمود که او هدایت یک توقف دوام دار را صادر نموده است. چیزیکه برتانیه نتوانسته بود بداند این بود که الکساندر بزودی خواهد مرد- او هنگامیکه بعد از مشاهده تمرینات نظامی اردویش به قصر زمستانی خود برمیگشت توسط بم بقتل رسید.



یک سلسله اقدامات آشکار مسالمت جویانه از جانب دو کشور، به این امیدواری که روسها بالاخره باید سیاست پیشروی شان را در آسیای میانه ترک میدهند، طوریکه برتانیه دست به این کار زده بود، بکار برده شده بود. یکی ازین توافقات صلح آمیز آنها، یک بخش بزرگ سرحدات تعیین ناشده قبلی شان با فارس (ایران) بود، که از بحیره کسپین تا یک نقطه شرق جیوک- تیپه امتداد یافته بود، باوجودیکه پیشتر سرحدات شرقی آزاد باقیمانده بود. درینجا مرو بطور رسمی به فارس تعلق میگرفت. لکن اکنون بدست ترکمن ها بود. حرکت دیگر روسیه، که بطور مسلم با بی میلی انجام

* Nikolai Giers

* Lord dupperin

یافته بود، خروج آنها از کولدجه، به شمال شرق کاشغر و بازگشت آن تحت اداره چینی ها بود. صرف نظر از فروش الاسکا به ایالات متحده در سال ۱۸۶۷ به قیمت هفت میلیون دلار (پس از اینکه سن پترزبورگ تصمیم گرفته بود که نه آسان دفاع شده میتوانست و نه اقتصادی بود)، روسها نمی خواستند تا بیرق شانرا در هیچ جا پائین بیاورند- شهرک کولدجه توسط روسها ده سال قبل برای جلوگیری از سقوط آن بدست یعقوب بیگ ضمیمه شده بود. بعضی توجیحات برای کولدجه و ایلی وجود داشت طوریکه چینی ها آنها خط السیرهای مهم استراتژیکی به سوی شمال به روسیه ناامیده بودند. لاکن باوجود اطمینان های قبلی که به چین بازگستارنده خواهد شد، سن پترزبورگ نتوانسته بود باوجود منازعه تلخ و طولانی دیپلماتیک به این وعده خود وفا نماید. تا اینکه پیکنگ کنترل سن کیانگ را از یعقوب بیگ بدست خود گرفت.

سرانجام، در بهار سال ۱۸۸۰، چینی ها تهدید نموده بودند که کولدجه را به زور خواهند گرفت و نیروهای خود را برای انجام این کار بسیج نمودند، روسها اراده و توان داخل شدن در جنگ با چین را در آن موقع نداشتند، بنابراین در پی تعقیب سیاست قدیمی خود یعنی "بیشترین دست آورد با کمترین خطر" افتادند و برتانیه را محکوم نمودند که در پشت سر این جنگجویی غیر منتظره، پیکنگ قرار دارد. در تحت پیمان سن پترزبورگ، روسها موافقه نموده بودند، تا هنگامیکه کنترل یک بخش کوچک اراضی جانب غرب را انجام میدادند و از چینی ها مقادیر سنگین پول را بنام "بهای اشغال" بخاطر حفاظت برای آنها از چین دریافت مینمودند، به مسترد کردن کولدجه موافقه نموده بودند. برای روسها که با خطری توسط یک قدرت آسیایی روبرو خواهد شد کاملاً غیر قابل پیش بینی بود. لازه دوفرین اظهار داشته بود، "چین، زوسیه را مجبور به کاری نمود که در گذشته هرگز نکرده بود، یعنی قلمروی را از گلوبش کشید که به یکبارگی بلعیده بود."

لاکن باوجودیکه تمام این کارهای روسیه از نگاه گلاستون و کابینه، او منحیث یک دلیل اراده نیک سن پترزبورگ در مورد آسیای میانه در آینده بود، بعداً بزودی ازین اغفال بیرون آمدند. علی الرغم قول رسمی که در مورد مرو داده شده بود، بزودی پلان های با حفظ تمام سریت برای انضمام آن روی دست گرفته شد. در میان کسانی که در مراسم تاج پوشی الکساندر سوم که به تعقیب قتل پدرش برگزار گردیده بود، دعوت شده بودند یک تعداد از سران اقوام ترکمن از مرو هم شامل بودند. هدف ازین مراسم آن بود تا قدرت نظامی روسیه را به آنها نمایش داده و آنها را معتقد بسازند که هرگونه مقاومت بعدی بیهوده خواهد بود. که البته این کار موثر هم واقع شد. هیبت نمایش مجلل و جاه و جلال مراسم، و دیدن نیروهای مسلح و سلاح توپچی و غیره در هرجا، سران ترکمن را که به خانه های شان به مرو یعنی آخرین مواضع مقاومت شان برگشتند، متیقن ساخت که مقاومت در برابر اردوی تزار دیوانگی خواهد بود. درعین

زمان اجنبی های محلی روسیه مصروف پخش این تبلیغات و داستانهای در شهرها و روستاهای اطراف مرو بودند که برتانیه بخاطری افغانستان را ترک نمود که تزار برای شان امر اخراج را داده بود. آنها میگفتند که هیچکس در روی زمین حتی ملکه و بکتوریا، جرئت مقابله با اراده تزار را ندارد. هر امیددی که ترکمن ها برای کسب کمک از برتانیه داشتند بیهوده خواهد بود.

با کاشتن تخم های شک و تردید در میان ترکمن ها، روسها بعداً تصمیم گرفتند تا جاسوسی را به مرو اعزام نمایند تا حالت روحی و مورال آنها را مطالعه نماید. آنها امیدوار بودند که خاطره جیوک-تپه تا هنوز در ذهن شان تازه باقی مانده بود، و ترکمن ها دیگر روحیه و جرأت جنگیدن را نخواهند داشت و بدون مقاومت هنگامیکه با قدرت نظامی روسیه روبرو شوند، مطیع خواهند شد. درینصورت آنها تصمیم گرفتند تا یک مطالعه مکمل را از تمام سیستم دفاعی مرو انجام دهند. این یک اقدام خطر ناک، در چارچوب بازی بزرگ کلاسیک بود، و یک شخصی که دارای جسارت استثنایی و مورد اعتماد باشد باید موظف میگردد، شخص مناسب که برای اینکار گماشته شده بود بریدمن علی خانوف* بود



در فیروی ۱۸۸۲، یک کاروان اموال تجارتنی ترکمن که از غرب به مرو نزدیک می شد دیده شده بود. رهبر این کاروان یک تاجر معروف محلی بود که بطور سری با روسها دوستی داشت. شش نفر سوار کار مسلح که همه ترکمن بودند او را همراهی مینمودند. دو نفر دیگر هم با این گروه همراه بود. هر دوی شان ظاهراً تاجر بودند. ولی در حقیقت آنها افسران روسی بودند. در رأس گروه مذکور علی خانوف بود که همراه با او جوان کازاخی که طور داوطلبانه به همکاری او آمده بود. نیز دیده می شد. علی خانوف مسلمان بود که به یکی از خانواده های اشراف قفقاز مربوط می شد. بعد از تبارز دادن خود در چندین میدان محاربه، او برتبه چگرن ارتقا نمود و بحیث یاور گراند دوک میخائیل* و اسرای قفقاز تعیین گردید. او که مانند اکثر قفقازی ها یک انسان تند مزاج بود با یکی از افسران ارشد محکمه نظامی به دوئل پرداخت و تنزیل رتبه یافت. به تدریج او بنا بر استعداد و جسارت هایش، دوباره خود را مورد توجه قرار داد و یکبار دینگر در کادر افسری پذیرفته شد. در صورتیکه او درین ماموریت موفق میگردد او میدانست که به تعیین رتبه اصلی نظامی اش را دوباره بدست خواهد آورد.

* Alikhanov

* Grand duke Mikhail

کاروان شب هنگام وارد مرو شد؛ طوری که او و همراهش مورد توجه شک قرار نگرفتند. در شهر یک تعداد سران ترکمن که علاقمند به روسها و خواهان اطاعت تزار بودند، وجود داشت. آنها بطور سزی از ورود علی خانوف گوش به آواز بودند. بعد از استقبال از او و دوست کازاخی اش، آنها تصمیم گرفتند تا روز بعد اعلان نمایند که دو تاجر روسی به مرو رسیده و آرزو مند آن هستند تا رفته و آمد منظم کاروانی را بین عشق آباد، نزدیک ترین تأسیسات روسیه و تاجران ترکمن در بازارها تأسیس نمایند. واضحاً که این یک حرکت پر مخاطره بود، ولی علی خانوف با آن موافقه نمود. هنگامیکه خبر حضور آنها تمام شهر را فراگرفت، موجب آن گردید تا تمام سران و بزرگان ترکمن ها فوراً جمع شوند. علی خان و دوستش هدایت گرفتند تا در مجلس مذکور در برابر بزرگان ترکمن حاضر شوند، در همین جا بود که نزدیکی علی خانوف و دوستان مسلمانان مفید ثابت شد. هم چنان او راه را برای دیدن با سران ترکمن و اهدای تحایف گران قیمت روسی که مخصوص برای همین منظور آورده بود، قبل از تدویر مجلس هموار نموده بود. درین وقت او مجلس را مخاطب ساخت و توضیح داد که آنها برای چه آمده اند، و تقاضا نمود تا اموال آنها را باز نموده و در معرض فروش برای تاجران شهر قرار دهند.

هنگامیکه یکی از بزرگان پیشنهاد نمود که نخست باید مذاکره میان دو حکومت صورت بگیرد، این مفکوره را رد نمود و بشکل اهانت آمیز سوال نمود، "آیا شما میخواهید که ما به کشور خود برگردیم؟" و ادامه داد، "ما به تجارت شما نیاز نداریم. و ما نمی خواهیم وقت خود را در رفتن و آمدن به اینجا ضایع کنیم. اگر ما اینبار رفتیم شما دیگر هرگز روی ما را نخواهید دید" این یک حرکت جسورانه و خطرناک بود، لکن علی خانوف توانست از سیمای بزرگان و سران ترکمن بخواند که کار آغاز یافت. او توانست آنها را در موضع دفاعی قرار بدهد. فشار را حفظ نموده و پرسید. "آیا شما هرکاروانی که وارد شهر می شود بخاطر آن مجلس دایر میکنید یا اینکه صرفاً بخاطر روسها جلسه میکنید؟" سکوت طولانی مجلس را فراگرفت. سپس یکی از سران صحبت نمود. دشت های بین مرو و نزدیک تأسیسات روسیه در چنگ دزدان بوده که آنها کنترل شده نمیتوانند و او گفت "ما نمی خواهیم بالای شما و تاجران روسیه بزرگ تزار چیزی واقع شود." علی خانوف پاسخ داد که محافظین مسلمی که کاروان را همراهی میکنند قادر خواهند بود تا با هر غارتگر برخورد مناسب نموده و حتی بر آنها تعرض کند. سن پترزبورگ خودش در مورد مصونیت کاروان هایش که به مرو برسد فکر خواهد نمود.

ترکمن ها بدین ترتیب از استدلال بیشتر عاجز ماندند. دیده می شد که به سرعت بین هم تقسیم می شدند، درین اثناء علی خانوف تصمیم گرفت به نفع کشورش پافشاری نماید. در صورتیکه آنها هنوز هم آرزو داشته باشند تا او و دوستش را از

تجارت باز بدارند، او اظهار نمود، که آنها بدون معطلی بار و بسترهء شانرا بسته نموده و راه خود را در پیش میگیرند. او به یقین گفته نمی تواند که تزار جدید، که او همواره نسبت به ترکمن ها حسن نیت دارد، در برابر این جواب رد چه عکس العمل نشان خواهد داد، ولی او تصور میکند که او بسیار خشمگین خواهد شد. اکثر سران و بزرگان ترکمن شکست تلخ و درد ناک شانرا در جیوک تپه بخاطر داشتند. یک بحث و مناقشهء داغ جریان داشت، در اخیر برای علی خانوف گفته شده بود که او میتواند اموالش را به فروش برساند و اگر ارزو داشته باشد میتواندست در مرو بطور دوام دار باقی بماند. علی خانوف خندید و با خود گفت، "خدا را شکر گذارم، دوسه روز برای ما کاملاً کفایت خواهد کرد تا چگونه کار خود را انجام بدهیم". ولی او محتاط بود که خوشی او در سیمایش ظاهر نگردد. در حقیقت او و گروهش باید برای دو هفته در مرو باقی میماندند، یعنی مدت زیادی بود تا علی خانوف و همکار کزاخلی اش مطالعه و نقشه برداری سیستم دفاعی شهر را هر صبح دقت هنگامیکه اکثریت ترکمن ها در خواب می بودند انجام دهند. سرانجام هنگامیکه کاروان بقصد کشور، مرو را ترک میگفت، راه های مختلفی که به مرو منتهی میگردد نیز توانست نقشه برداری شود.

علی خانوف اکنون از ایجاد امادگی برای ضمیمه ساختن ترجیحا صلح امیز مرو مطمئن گردیده بود. او ازین هم آگاه بود که بسیاری از سران ترکمن تا هنوز هم شدیداً با روسیه در دشمنی قرار داشتند، و کاملاً مخالف تن دادن به اداره تزار بودند. توافق با اجازه فروش اموال تجارتنی روسیه و تسلیم شدن به روسها دو چیز کاملاً متفاوت بودند. علی خانوف تلاش نمود تا دسایسی را بر ضد گروه های ضد روسیه در میان سران ترکمن بنا استفاده ماهرانه از تماس ها و اجنت های که او در هنگام اقامتش ایجاد نموده بود، براه اندازد. به تدریج انجام چنین فعالیت ها موجب تضعیف نفوذ عناصر مخالف روسیه در مرو گردید. بالاخره در فبروری ۱۸۸۴، او گزارش داد که همه چیز آماده است. درین هنگام بخت با آنها نیز یاری نموده بود که حکومت برتانیه با مشکلات عمیقی در سودان روبرو بود و مصروف مقابله با جهاد مردم آن کشور بود. نخستین حرکت روسیه آن بود تا وادی تجند* را که در هشتاد میلی مرو قرار داشت اشغال مینمود. چون قبلاً هم یکبار به آنجا داخل شده بودند و بزودی خارج شدند. بنابراین ترکمن ها هنگامیکه از موضوع دانستند بسیار نگران نشده بودند. گذشته از آن، ذلیلی نداشتند تا از روسها می ترسیدند، زیرا بعد از سقوط جیوک تپه کدام مانعی در برابر کاروان های آن ایجاد نشده بود. در اولین فرصت آنها دانستند که همه چیز غلط بود. درین هنگام علی خانوف که آنها قبلاً باور کرده بودند که یک تاجر روسیه بوده و با یک گروه کزاخلی ملبس به یونیفورم اردوی امپراطوری روسیه بندروازه های شهر رسیده بود. او بوسیله تعدادی از سران ترکمن که تن به

* Tajend

اطاعت تزار داده بودند همراهی میگردید. او سران و بزرگان شهر را احضار و جمع نموده و به آنها مشوره داد تا به یکبارگی تسلیم شوند و واضح ساخت که تجند همین حالا اشغال شده است، و از جاییکه او اکنون آمده، در حقیقت پیشقراول یک نیروی بزرگ روسیه میباشد که با سلاح ثقیل توپچی مجهز اند. در صورتیکه آنها موافقه نمایند. که حاکمیت تزار را بپذیرند، در آنصورت سوال تأسیس گارنیزون روسیه که باید در مرو جابجا گردد، مطرح شده نمی تواند. حد اکثر، یک حاکم با چند تن همکاران و یک قطعه کوچک محافظ تعیین خواهد گردید. باوجودیکه بعضی از ترکمن ها خواهان مقاومت بودند، لکن اکثریت توانایی شانرا برای جنگ از دست داده بودند. در اکثر نقاط دیگر اقوام محل از روسها اطاعت نموده بودند، و آنها نمیتوانستند انتظار کمک را از آنها داشته باشند، در حالیکه برتانیه هم به سرنوشت شان کدام دلچسپی نشان نداده بود، و در هرجا گفته می شد که آنها خود شان هم از روسها می ترسیدند. بعد از یک مباحثه آتشین، یکی از مغرور ترین اقوام ترکمن، که برای مدت های طولانی مالکین ماورای کسپین بودند بالاخره موافقه شد تا پایتخت شانرا تسلیم و از اداره سن پترزبورگ اطاعت نمایند.

فرماندار جدید ماورای کسپین در تلگرامی به تزار الکساندر سوم نوشت: "افتخار دارم که اعلیحضرت شما را اطلاع میدهم که خوانین چهار قوم ترکمن های مرو، که هر یک شان از دوهزار (یورت) خیمه نمایندگی مینمایند، امروز رسماً بیعت شانرا به اعلیحضرت شما در مراسم سوگند اداء نمودند." او علاوه نمود که آنها هم چنان، "از عدم توانایی شان برای اداره خود آگاه هستند و یقین دارند که تنها مقامات قدرتمند اعلیحضرت شما میتوانند نظم و خوشبختی را در مرو تأمین نمایند." بزودی بعد از آن یک قطار بزرگ قوت های روسیه از تجند وارد مرو شده و قلعه بزرگ مرو را متصرف گردید. دیپلوماسی جسورانه و بسیار دقیق علی خانوف، توانست پیروزی کاملاً بدون خونریزی و بدون پرداخت کدام بها را برای روسیه تأمین نماید. طبق امر شخص تزار علی خانوف فوراً رتبه نظامی قبلی اش احیاء شد و امتیاز نشان های را که محکمه نظامی از او سلب نموده بوده دوباره برایش اعطاء گردید. بعد از مدت کمی او برتبه کلونل ارتقاء نمود و بحیث گورنر شهری که واقعاً بدست خود آنرا برای امپراطور و قلمرو هایش کمایی نموده بود تعیین گردید.

خبرهای سقوط مرو به خارج درز نمود که بعداً بطور عادی ذریعه نیکولای گیرز که اکنون وزیر خارجه روسیه شده بود به تاریخ ۱۵/فبروری یکروز بعد از آنکه تزار الکساندر سوم آنرا دریافت نموده بود به سفیر برتانیه نیز گفته شد. برای برتانیه بشکل بسیار دردناک آن روشن شده بود که سن پترزبورگ باوجود تکرار اطمینان های مجدد همیشه آنها را اغفال مینمود. روسها یکبار دیگر بالای لیبرال های گلاستون، هنگامیکه خود را در برابر یک عمل انجام یافته احساس مینمودند از تقبیح و نکوهش

معمولی تجاوز نمی‌کردند، دست بیک قمار زده بودند. ولی، اعلان اشغال مرو موجب تعجب حکومت برتانیه نگردیده بود، زیرا آنها با یک بحران بزرگ در سودان دست و پنجه نرم می‌کردند. لرد گران ویلی^{*} وزیر خارجه در اوایل سال قبل، به هلكه وكتوریا مشوره داده بود كه روسها "حركت و احساس شان نمایانگر آنست كه میخواهند بسوی سرحدات افغانستان پیشروی نمایند." این مشوره هنگامی ارائه شده بود كه يكماه بعد از آن مرو تسلیم گردیده بود. وزیر خارجه مذکور علاوه نموده بود كه قیام سودان "بحیث يك عامل تشجیعی برای روسها، مانند هر دشمن کشور ما خدمت نمود."

تسلیمی مرو بیشتر برای روسیه ستیزان يك پیروزی بود تا اینکه برای روسها، زیرا آنها بطور دقیق آنرا پیشگویی نموده بودند. جنرال رابرتس كه کمی بعد بحیث فرمانده كل هندوستان تعیین شده بود، حرکت مذکور را "بحیث مهم ترین گام روسها برای مارش شان بسوی هند" تعریف نموده بود. تندروان برتانیه هوشدار داده بودند، كه دور نخواهد بود كه كازاخ ها اسپ های شانرا در سواحل دریای سند آب خواهند داد. حتی حكومت اعتراف نمود كه اشغال مرو به وسیله روسها خطر بزرگتری را برای هندوستان نسبت به انضمام قبلی بخارا، خیوا و قوقند، متوجه ساخته است. زیرا در مناطق مذکور سلسله كوه ها و دشت ها بین خان نشین های فتح شده و سرحدات هند واقع شده بودند، درحالیكه چنین موانع در خط حرکت از مرو، از طریق هرات و كندهار به دریای سند وجود نداشت. برعلاوه، حالا كه اقوام ماورای كسپین سرکوب شده بودند، دیگر چیزی نمانده بود تا اردوی تزار را در قفقاز و در تركستان از عمل مشترك در تحت فرماندهی واحد برضد هندوستان مانع می شدند. برای ازدیاد نگرانی برتانیه، روسها شروع به ساختمان يك خط آهن در ماورای كسپین بسوی مرو نمودند، كه بطور واضح بعد از تكمیل شدن، میتواند نیرو های خود را تا سرحدات افغانستان انتقال داده و شهرهای نظامی آسیای میانه را نیز به آن ارتباط بدهد.

بالاخره حوصله و خوش باوری پایان یافت، و حكومت برتانیه يكبار دیگر پروتست خود را علیه سن پترزبورگ در مورد نقض وعده ها و اطمینان های دروغین كه منجر به اشغال مرو گردید، ابراز نمود. وزارت خارجه طی يك یادداشت طولانی، روسها را بخاطر انجام اعمالی توأم با بدگمانی و بی اعتنائی نسبت به تعهدات مكرر رسمی خود تزار و وزیرانش محكوم نموده بود، كه سوال وعده های نقض شده را نادیده میگیرند، روسها پاسخ دادند كه انضمام مرو از قبل بالای آن فكر نشده بود، اصرار می ورزیدند كه اقدام مذکور بنابر تقاضای خود تركمن ها صورت گرفته بود، كه آرزو نموده بودند تا کشور شان از انارشی نجات داده شده و از امتیازات و مزایای تمدن بهره مند گردند. روسها چیزی را كه میخواستند اکنون بدست آورده بودند.

* Lord Gramville

بنابراین اکنون سن پترزبورگ خود را محتاط نشان میداد تا بگذارند که موضوع سرد گردد. لهذا پیشنهاد نمودند که برای جلوگیری از چنین مشکلات که در آینده اتفاق بیفتد هر دو حکومت بطور صلح آمیز یکجا و بطور دوام دار بین سرحدات شمال افغانستان و قلمروهای آسیای میانه، روسیه کار نمایند. کابینه تصمیم گرفت که مذاکره و موافقه با سن پترزبورگ نسبت نبودن آن بهتر بود و از پیشنهاد روسها استقبال نمود. بالای یک خط رسماً موافقه صورت گرفت، و بعد از هر نوع حرکت روسها و گذشتن از خط مذکور به معنی عمل خصمانه علیه افغانستان بود. زیرا در تحت قرارداد با عبدالرحمن خان، برتانیه در مورد سیاست خارجی افغانستان مسؤلیت داشت، چنین یک حرکت به عمل خصمانه علیه برتانیه نیز معادل خواهد بود. روسها و یا هم چنان کابینه متیقن شده بودند، که نتیجتاً باید قبل از هر حرکت بسوی هرات فکر مینمودند.

بعد از مکاتبات رسمی طولانی، و ظفره روی ها و نکته گیری های زیاد، سرانجام موافقه شده بود که نمایندگان هر دو قدرت که بعداً بنام کمیسیون مشترک سرحد افغان معروف شد بتاريخ ۱۳/اکتوبر/۱۸۸۴ در منطقه سرخس ملاقات نمایند. محل مذکور در یک منطقهء منزوی و دور افتاده در جنوب غرب مرو قرار داشت، جائیکه افغانستان، فارس (ایران) و ماورای کسپین یکجا می شدند. وظیفهء کمیسیون مذکور ترسیم علمی سرحد که بموجب آن جانشین خط مرزی سابقه ۱۸۷۳ که صرفاً براساس نقشه ترتیب یافته بود، و کاملاً مبهم بود میگردد. ولی معلوم می شد که روسها کدام عجله ای برای آغاز کار نداشتند و یک سلسله معطلی ها به شمول مریزی ها که عمدتاً تکتیکی بود بوسیلهء رئیس کمیسیون جنرال زیلینوف* رخ میداد. سرانجام زمستان شدید آسیای میانه نزدیک میگردد و پیشرفت کار را ناممکن می ساخت. و یا روسها اصرار میورزیدند که جنرال و همکارانش قبل از بهار به نقطهء مورد نظر برسند. باوجودیکه آمر کمیشنری برتانیه، جنرال سرپیتر لمسدن* تلاش نمود تا برای دریافت فعالیت های چشمگیر روسها که جریان داشت خود را در فرصت مناسب به آنجا برساند، ولی بزودی روشن گردید که فعالیت های مذکور طبق تصمیم سن پترزبورگ ختم گردیده بود. مقامات نظامی روسیه تصمیم داشتند تا سرحدات شانرا با افغانستان قبل ازینکه کمیسیون به کار خود آغاز مینمود تا حد امکان هرچه بیشتر نزدیک بسازند. آنها بالیبرال های حاکم در دولت و هم چنان با برتانیه که عمیقاً مصروف در سودان بود به این گمان دست به قمار زده بودند، که لندن اراده نخواهد کرد تا بالای موضوع بی ارزش امتداد صحرا در آسیای میانه داخل جنگ شود. لاکن ناگهان، روسها بزودی دریافتند که آنها در مورد رقیب خود قضاوت غلط نموده بودند.

* General Zelenov

* Sir Peter Lamsden

در لب پرتگاه جنگ

انضمام مرو به روسیه، و رویه فریب کارانه ای که درینمورد بکار-برده شده بود، چرخ های مطبوعات را در برتانیه بحرکت آورده، طوریکه یک نسل جدیدی از ویلسن ارکوهارت و رالنسن قلم های شانرا بدست گرفتند. جنرال لمسدن هوشدار داد که روسها در صدد یک حرکت دیگر بودند، که به تعقیب گزارش آتشفشان نظامی برتانیه در سن پترزبورگ مبنی براینکه جنرال های تزار پلان داشتند تا هرات را بنابر بعضی بهانه تراشی ها در بهار و "یا اینکه در کمترین زمان، هنگامی که بخش بزرگی از نیروهای ما در مصر و سودان درگیر مانده اند". تصرف نمایند. پس از مواصلت خبرها که جنرال گاردن* توسط یک جمعیت متعصب در دفتر نمایندگی سیاسی در خرطوم قصابی شده بود. این وضع ملیت برتانیه را در یک حالت متحارب قرار داد و تندروان متیقن شده بودند که یار دیگر فرصت برای شان میسر شده است. تقدیر چنان رفته بود که سال ۱۸۸۵ یک فصل خوب بهره برداری برای ادبیات بازی بزرگ بود.

مفسرین نسل جدید مکتب سیاست پیشروی، که مهمترین چهرهء شان چارلز مازوین* مؤلف چندین اثر در باره تهدید روسیه بود، به شمول "پیشروی روسیه بسوی هند"، "روسها به سوی مرو و هرات و نیروی تعرضی شان به هند" و اثر دیگرش بنام

* General Gordon

* Charles Marvin

"اطلاعات مقدماتی از آسیای میانه" میباشد، که ماموریت های مخفی و سفرهای را که بوسیله افسران روسیه در مناطق اطراف هند برتانوی انجام یافته بود توضیح نموده بود. او یک نماینده سابق "لندن گلوب"^{*} در سن پترزبورگ بود و یک امتیازی که بالای رقبایش داشت این بود که به لسان روسی روان تکلم مینمود، و شخصاً با تعداد زیادی از جنرال های حلقه رهبری شناخت پیدا نموده بود. او یک نویسنده دارای سبک روان و قناعت دهنده بود و او هم چنان مقالات روز نامه های بیشماری را در باره اهداف روسیه در آسیای میانه، و اینکه چگونه میتواند اهداف مذکور خنثی گردد، می چرخاند.

ماروین در می ۱۸۷۸ هنگامیکه در جنبش "داعیه آزادی" شامل شده بود صرف نظر از توجه مقامات بلکه در معرض توجه عامه قرار گرفته بود. این زمان مقارن بود با زمان کانگرس برلین، که به تعقیب جنگ روس و ترکیه در ۱۸۷۷ دایر گردیده بود، هنگامیکه ماروین بطور ضمنی در وزارت خارجه کار مینمود و در عین حال با نوشتن مقالات "گلوب" را نیز کمک مینمود. کشف این مطلب که حکومت قصد داشت تا جزئیات موافقاتی را که برتانیه و روسیه به آن رسیده بودند، در اخبار "تایمز" فاش نماید، ماروین تصمیم گرفت تا بجای آن موضوعات مذکور را در اخبار مربوط بخود بچاپ برساند. که نتیجه آن افشاء یک موضوع در سطح جهانی می بود، بنابراین موضوع مذکور به عجله توسط حکومت رد گردید. ولی در روز بعد اخبار "گلوب" متن موافقتنامه ها را به نشر رسانید. بزودی بعد از آن بحیث یک عنصر جداً مشکوک دستگیر گردید و متهم به سرقت اسناد کاملاً سری شده بود. ولی بعد از اینکه در نتیجه تفتیش و تلاشی منزل او کدام شواهدی بدست نیامد، برائت حاصل نمود، و مقامات محکمه گفته بودند که او هیچ قانونی را زیر پا نکرده است به این معنی که کدام سند سری رسمی وجود نداشت. در حالیکه ماروین بخاطری محکوم شده بود که متن کامل سند سری را بحافظه سپرده بود نه اینکه آنرا کاپی نموده بود. جریان امور طوری پیش رفت که به ماروین صدمه ای نرسید، ولی در طی پنجسال، او به نویسنده تبدیل شد که نوشته هایش در مورد موضوعات انگلستان- روسیه بیشترین علاقمندان را پیدا کرد.

در ۱۸۸۵، که همه در مورد تهدید روسیه به اخبار "اناس میرابلس" نوشته بودند، ماروین سه جلد کتاب در مورد جوانب مختلف موضوع مذکور نوشته بود، به شمول یک جلد آن که در مورد تهدیدی که خط آهن جدید ماورای کسپین به هند متوجه ساخته بود، از چاپ برآمد. جلد دیگر آن بنام "روسها در دروازه هرات" نوشته شده بود که در فاصله یک هفته بچاپ رسید و مانند دیگر آثار ماروین از جمله پرفروش ترین کتاب ها بود که شصت و پنجهزار جلد آن تماماً بفروش رسید. بطور

* London Glob

عموم، نظر ماروین آن بود که حکومت های برتانیه، بخصوص حکومت لیبرال، مشکلات و موانع را در نتیجه پالیسی های فاقد جرأت و تصمیم و نوسانی شان به ارتباط سن پترزبورگ، خود شان در برابر خود ایجاد نموده بودند. در مورد اداره موجود انوقت او اظهار میدانست: "کابینه آقای گولدستون بشکل بدان حاضر شد امتیازاتی را به روسها بدهند و روسها بخوبی ازان آگاه بودند، و با هر نیرنگ از آن برای فشار استفاده مینمودند." اثر های دیگری در مورد بازی بزرگ در همان سال از چپ برآمدند. "مسایل آسیای میانه" اثر دیمیتریوس بولگرز* "مسایل روس و افغان و حمله بر هندوستان" از کلونا، جی بی مالیسن* "اهداف روسیه بر ضد هندوستان" از سوترلند ادوارد* از جمله آنها بودند. بر علاوه پامفلت ها، مقالات، بررسی ها و نامه های بی شماری توسط همین نویسندگان و دیگر مفسرین، که عمدتاً توسط روسیه ستیزان حمایت می شدند به نشر رسیده بود.

لاکن مشهور ترین نویسنده در مورد خطر روسیه، بعد از چارلز ماروین، کاملاً یک انگلیسی نبود. او یک هنگری برتانوی دوست بود بنام ارمینیوس و مبری* بود که به نمایندگی از برتانیه چماقها را بر ضد روسها گرفته بود. بیست سال قبل، او با تغییر قیافه بحیث یک درویش مسلمان یک سفر طولانی و جسورانه را به آسیای میانه به این تصور و عقیده که هنگری ها منشاء شان از آنجا میباشد، انجام داده بود. او یک زبان فهم برجسته، که بر ترکی و عربی روان صحبت مینمود، و بزودی به زبان منطقه نیز مسلط گردید، او را قادر ساخت تا از خیوا، ثمرقند و بخارا بدون افشاء شدن نیز دیدن نماید. در آنزمان هر سه خان نشین مذکور از نعمت آزادی بهره مند بودند، لکن هنگامی که مبری به بوداپست برگشت، به این عقیده بود که شهرهای مذکور بزودی توسط روسها تصرف خواهد شد. به نسبت اینکه عده قلیلی از هموطنانش دلچسپی کمی به آسیای میانه نشان دادند، و مبری توجه اش را به برتانیه معطوف نمود و امیدوار بود که مردم آنجا به هوشدار هایش بخصوص در مورد هند گوش خواهند داد. هنگامیکه او در سال ۱۸۶۴ به لندن رسید، او دریافت که با نام آسیای میانه قبل از او بسیار آشنا بودند، و او بزودی شهرت پیدا نمود. فرزند یک خانواده فقیر یهودی بالاتر از تصور مورد پذیرایی گرمی قرار گرفت، که ملاقات های او با شهزاده ویلز، پالمرستون، و دیزرائیلی را نیز شامل میگردد. با وجودیکه هر کس میخواست داستان ماجراهای او را بحیث یک درویش گوش کند، ولسی در یک چیز ناکام ماند. که در انموقع سیاست پیشروی (فاروارد پالیسی) از جانب حکومت بر

* Demetrius Boulger's

* Colonel G. B. Malleson

* Sutherland Edward

* Arminius Vambery

سر اقتدار تعقیب نمی شد، و او و سرهانری رالنسن طبعاً قدرت آنرا نداشتند تا هر یک را مانند تندروان که هوشدار های او را جدی گرفته بودند، قناعت بدهند.

او در بازگشت به بوداپست، که بحیث پروفیسور زبان های ترکی، عربی و فارسی تدریس مینمود، دست به بمبارد روز نامه "تایمز" و دیگر اخبار ها و روزنامه های برتانیه زد و در نامه های از حکومت آن تقاضا نموده بود تا سیاست سختی را در برابر روسها در پیش بگیرند، زیرا خان نشین های آسیای میانه یکی پشت دیگر بدست روسها سقوط خواهند نمود و روسها را به هدف بعدی شان که هندوستان بود نزدیکتر خواهد ساخت. لکن با سقوط مرو و نشان ندانیدن علایم واقعی توقف از جانب روسها، "ومبری" احساس نمود که لحظه ای مساعد برای او فرارسیده است، که در بهار سال ۱۸۸۵ عازم لندن شد و قصد نمود تا نظریاتش را در مورد جاه طلبی های سن پترزبورگ در مورد هند شرح دهد. یکبار دیگر مردم اطراف او را گرفتند، لکن اینبار مردم به هوشدار های او در یک سلسله ملاقات های در بسته در نقاط مختلف کشور گوش فرادادند. او دعوتنامه های زیادی که حتی او مجبور می شد اکثر آنها نپذیرد دریافت نمود. یک محل بسیار مناسب و شگفت آور در اثنای اقامت او در لندن در خدمتیش قرار داده شده بود، که اپارتمان مجلل، مجهز با آشپزخانه، خدمه ها و غیره تسهیلات را شامل می شد. چندین بار در اثنای سفرهایش در ولایات بعد از اشتراک در دعوت ها، تحایف و خوراکی های لذیذی در گادی او از جانب میزبانان با کلمات تحسین و ابراز امتنان گذاشته می شد. بعد از سه هفته خستگی ولی هفته های پر از موفقیت که بسیاری حلقهات رهبری و شخصیت های مهم روز را ملاقات نمود، "ومبری" به بوداپست بازگشت تا بالای یک کتابی تحت عنوان "مبارزه آینده برای هندوستان" کار نماید. کتاب مذکور را در ظرف بیست روز تکمیل نمود حاوی مسایلی بود که کمتر آنها در گذشته نگفته باشد، ولی اینبار وضع عمومی و لحظات کاملاً مناسب و صحیح بود، که کتاب مذکور مانند اثر آخر چارلز ماروین پرفروش ترین کتاب ها بود.

اکثر کتاب های مذکور به تعقیب سقوط مرو با عجله نوشته شده بودند، که کمتر مشاجره آمیز بودند. هدف از نوشتن آنها قرار دادن افکار عامه به چیزیکه مولف معتقد بود که خطر روسیه در حال افزایش بوده، آنها قویاً بالای استدلال ها و دلایل استراتژیکی که اساساً توسط کنیر، دی لیبسی ایوانز، میکنیل و دیگران مطرح گردیده بود، تکیه نموده بودند. مسلماً، که در زمان آنها، روسها بسیار به سرحدات هند نزدیک شده بودند. ولی هیچیک از نسل جدید تحلیل گران تجارب دست اول و یا معلومات واقعیت های نظامی موجود آن مقطع زمانی را نداشتند. البته ومبری نیز از روزیکه به این مناطق و آنهم در طی سالهای قبل سفر نموده بود، در مورد استراتژی

های معاصر و یا تکتیک های کنونی هیچ چیز نمیدانست. کلونل مالیسون* که در اردوی هند خدمت نموده بود، و چندین سال قبل بعد از سالها خدمت در بخشهای غیر-محاربوی به آخرین وظیفه اش بحیث مهارجه میسور، پایان داده بود، نیز از جمله کسانی بود که درینمورد اثرش را نوشته بود.

یکی از تحلیل گران که واقعاً دانسته بود تا راجع به چه صحبت نماید، و نقل های کتاب مذکور یک دایرة المعارف واقعی بازی بزرگ بود، جنرال سرچارلز مک گریگور* بود که بطور خاص دارای این قابلیت و مهارت بود تا تهدید روسیه را بدهند با تمام جوانب آن بررسی نماید. او بحیث جنرال قرارگاه اردوی هند، در عین زمان اداره جدید التأسیس استخبارات را رهبری مینمود. نه تنها او یک سابقه دار جنگ های متعدد در سرحدات بود، بلکه سفرهای زیادی را به افغانستان و شمال شرق فارس (ایران) انجام داده، حتی از سرخس* نیز بازدید نموده بود. درین سفرها او به آخرین و تازه ترین اطلاعات نظامی و سیاسی تازمان رسیدنش به هند دست یافته بود. اگر قرار میبود که یک اثر قطعی در مورد خطر روسیه نگارش می یافت، در آنصورت مک گریگور، کسی بود که میتواند آنرا به عهده بگیرد، نه ماروین ویامبری. تا زمان تعیین مک گریگور، جمع آوری اطلاعات نظامی در مقایسه با سیستم اطلاعاتی مکمل و تحلیل و تجزیه شده روسیه بی اندازه اتفاقی و تصادفی بود. اداره جدید اطلاعات، که در سمله تأسیس یافته بود، یک اقدام خوبی بود که نسبت به کلکته به مناطق فعالیت های روسیه نزدیکتر بود، و در ابتداء از پنج افسر تشکیل یافته بود که دونفر آن وقفوی کار مینمودند و یک تعداد سکرترهای محلی کاملاً قابل اعتماد و کار توگرافرها (نقشه بردار) نیز در آن شامل بود. کار اداره مذکور به جمع آوری و ارزیابی اطلاعات در مورد تغییر وضع الجیش و حرکات نیروهای روسیه و تقویت آن در آسیای میانه، و تهدید بالقوه شان به هند در صورت حدوث یک جنگ منحصر شده بود. هم چنان ترجمه کتاب ها، مقالات و دیگر موضوعات مورد علاقه از زبان روسی به انگلیسی نیز سازمان داده شده بود. اطلاعات سیاسی دوام دار باید بوسیله افسران سرحدی جمع آوری میگردد، و دوباره به اداره سیاسی انتقال می یافت و در اختیار کسیکه در دفتر امور خارجه حکومت هند مسولیت این امور را داشت قرار میگرفت. اطلاعات توپوگرافیک، اکثر آن دارای ارزش نظامی بود، که عمدتاً مسولیت اداره نقشه برداری (سروی) هندوستان بود که در دیره دون موقعیت داشت. این اداره که تاکنون اجنت های محلی یا "پندت" ها را برای اطلاعات جغرافیایی در مناطق حساس استخدام نموده بود. وظیفه داشت تمام نیم قاره را نقشه برداری نماید، که هر دو وظیفه هم در داخل و هم در ماورای سرحدات هند انجام می پذیرفت و نقشه های

* Colanel Malleson

* Sir Charles Mc Gregor

* Sarakhs

مذکور وقتاً فوقتاً تجدید میگردد. علاوه اطلاعات نظامی، سیاسی و توپوگرافیک با اشتراک افسران جوان و دیگر مسافران طوریکه ما مشاهده نمودیم بطور غیررسمی جمع اوری میگردد. لکن برخلاف انتباهی که توسط "رودبارد کپلنگ" گرفته شده بود، یک اداره سراسری جمع اوری اطلاعات و یا اداره هم‌اهنگ ساختن آن وجود نداشت. در حقیقت، در آن وقت یک برخورد رقابتی و حسادت آمیز میان سه اداره مذکور وجود داشت.

نقش مک‌گریگور در رأس اداره اطلاعات نظامی که یکی از مسئولیت‌های او بحیث عضو قرارگاه اردوی هند هم بود، بحیث یک طرفدار ائتشین سیاست پیشروی مانند دیگر جنرال‌های دوست او وظیفه مذکور را با احساسات خاص تعقیب مینمود، در هنگام مرخصی در تابستان ۱۸۸۲ در لندن، او اوقات قابل ملاحظه‌ای را برای بررسی کارهای شعبه اطلاعات وزارت جنگ وقف نموده و دوسیه‌های را برای معلومات مفید اداره اش جستجو نموده بود. ولی، با برگشت به هند، به زودی با موانع و رنجش اداره سیاسی رویرو گردیده بود، که اکثر اعضای آن مانند بعضی اعضای شورای مشورتی هند، طرفدار یک سیاست "عدم فعالیت ماهرانه" بودند. مک‌گریگور میخواست هم قطاران سیاسی و ملکی اش را با نشان دادن اینکه چگونه میتواند همه چیز در خدمت یک تعرضی که بر ضد هند براه انداخته شود قرار میگیرد، از خنالت از خود راضی بودن آنها را تکان داده و معنی درد سر از جانب روسیه را برای شان تفهیم نماید. با نظر داشت تمام این مطالب، در تابستان ۱۸۸۳ او اقدام به جمع اوری مواد برای یک کتاب سیری نمود، که نام آنرا "دفاع از هند" گذاشته بود.

کتاب مذکور بهترین بخش سالی را که او مواد آنرا جمع اوری مینمود در برگرفت. علاوه از دوسیه‌های اطلاعاتی خودش در مورد قابلیت‌ها و تمایلات روسیه، او توان آنرا داشت تا افکار بیشترین افسران ارشد و بهترین مغزهای استراتژیک اردوی هند را در خدمت خود بگیرد. بسیاری کسانی که او با آنها مشوره مینمود دوستان شخصی او بودند، به شمول جنرال رابرتسن که بحیث فرمانده قطار در اثنای جنگ دوم افغان تحت امر او خدمت نموده بود. او از همین دوستانش توانسته بود پاسخ این پرسش مهم و حیاتی را دریافت نماید که چقدر مدت را در بر خواهد گرفت تا یک نیروی قوی بیست هزار نفری روسیه بتواند به هرات برسد، در صورتیکه یک نیروی مماثل برتانیه نیز بر ضد آن عمل مینمود. سایر نقاط کلیدی در اطراف سرحدات هند که میتوانست از آنها حمله صورت گیرد، نیز مورد ارزیابی قرار گرفت. بالاخره در جون ۱۸۸۴، گزارش و پیشنهاداتی را که بیش از یکصد هزار کلمه بود، با ضمایم مربوط، تابلوها و نقشه بزرگ آسیای مرکزی برای چاپ آماده گردید.

مک‌گریگور هوشیار داده بود اگر روسها تصمیم حمله به هند را بگیرند آنها احتمالاً بطور همزمان از پنج نقطه مختلف آنرا انجام خواهند داد. این یک سوالی بود

که هیچکس قبلاً آنرا بلند ننموده بود. مثلاً یک ستون به استقامت هرات، ستون دیگر بصوب بامیان، و سوم آن جانب کابل، چهارم به سمت چترال و پنجم آن سوی گلگیت مارش خواهند نمود. طبق محاسبات دقیق او روسها از این طریق میتوانستند نود و پنج هزار نیروهای منظم شانرا در اطراف سرحدات هند شمالی جابجا نموده و هنگامیکه آماده می شدند از همان نقاط به هندوستان سرازیر می شدند. مک گریگور استدلال مینمود که اردوی هند هم از لحاظ تعداد و هم از لحاظ ظرفیت در برابر چنین یک حمله مقاومت نموده نمیتوانست. تنها اقدام قاطعانه توسط حکومت برتانیه و هند، "روسیه را به ناامیدی از حمله بالائی ما" روبرو نموده میتوانست او تقاضا مینمود که اردوی هند بحد کافی توسعه داده شده میتواندست، و با این اقدام در موقعیتی قرار میگرفت که با چنین یک تهدید مقابله نماید. او هم چنان اشغال عاجل هرات را یکجا با تصرف مجدد کندهار توسط برتانیه پیشنهاد مینمود تا از هر حرکت روسیه در سمت مذکور پیشگیری شده میتواندست. او هوشدار میداد، که تعلل درینمورد شاید بسیار تیمت تمام شود. طبق نظر او در صورتیکه هرات به دست روسها می افتید در آنصورت توسعه قوای مسلح هند ضرور بود که حتی بیشتر صورت میگرفت، و هنگامیکه کندهار هم به عین سرنوشت دچار می شد باید بیشتر از آن توسعه می پذیرفت. او هم چنان عجله هرچه بیشتر را به ساختمان راه های استراتژیک و خطوط آهن تا سرحدات و به مناطق سرحدی مطالبه مینمود، و خاطر نشان می ساخت که روسها برای تجدید سیستم خطوط آهن خود بسوی افغانستان بسرعت کار مینمودند.

با یاد آوری سابقه عهد شکنی سن پترزبورگ، مک گریگور هر امیدى را که با روسها کنار آمده می شد رد مینمود. او استدلال مینمود، که یگانه راه جلوگیری آنها مقابله با آنها را از طریق اتحاد با جرمنی، اطریش و ترکیه ترجیح میداد و بس. با دادن این مشوره رایگان، که کاملاً یک انتباه و درک نظامی بود، جنرال مذکور با این توضیحات خود از حدود یک نظامی گذشته بود. ولی مک گریگور آماده نبود تا مسئله را به اینجا رها نماید، او گزارش خود را با چنان کلمات تحریک آمیز نوشته بود که حتی دوستان تندرو او باید آنرا دوباره مطالعه مینمودند تا متیقن می شدند که حرفهای او را صحیح فهمیده بودند. او نوشته بود، "من عقایدیم را بطور جدی بیان نمودم که هرگز یک راه حل واقعی میان برتانیه و روسیه بوجود نخواهد آمد، تازمانیکه روسیه از قفقاز و ترکستان اخراج کرده نشود." (کلماتی که زیر آن خط کشیده شده از مک گریگور است).

گذارشی که در قسمت بالای صفحه نخستین آن کلمهء "سری" برنگ سرخ نوشته شده بود، صرفاً برای اعضای شورای هندوستان و شخصیت های ارشد سیاسی و نظامی در حکومت تهیه گردیده بود. ولی بنابر هدایت مؤلف بعضی نقل های آن برای

بعضی سیاستمداران و مدیران مسوئل روزنامه‌ها بسیار قبل نیز ارسال گردیده بود. برای اینکه او یقین داشت اگر امیدی برای برنده شدن بازی بزرگ در آسیا وجود می‌داشت، بازی مذکور نخست توسط حکومت پیش برده می‌شد، و او تصمیم گرفت تا حکومت مرکزی را برای یک حرکت بزرگ قبل از اینکه بسیار ناوقت شود، تکان بدهد. او هم چنان میدانست که بسیاری مواد گزارش برای برنامه‌سازان روسیه بطور چشمگیری با ارزش خواهد بود، بنابراین او برای دریافت کنندگان آن روی ضرورت محرمیت آن اصرار می‌ورزید. در عین زمان او بالای آنها تأکید نموده بود تا ب استفاده از نفوذشان حکومت را بخاطر مناسب بودن فرصت و ادار به اقدام نماید. بنابراین او منتظر نتایج آن بود.

کابینه، گلاستون هم چنان در سودان زیر فشار شدید بود، و واقعا در مورد هرات نگرانی داشت، حرکت مک‌گریگور را بحیث یک تلاش وقیحانه برای نادیده گرفتن حیثیت شان می‌نگریست. تلگرام‌های دیوانه‌وار از لندن به کلکته که توضیحات را تقاضا مینمود شروع به صدور نمود. حکومت هند بالای سمله بخاطریکه تا هنوز هم کاپی‌های گزارش را چاپ مینمود فشار آورد و با عجله به امر وایسرا توقف داده شد و تا حد ممکن کاپی‌ها را جمع کردند. مک‌گریگور بطور رسمی مورد توییح قرار گرفت، با آنها اکثر افسران عالی رتبه در هندوستان با نتیجه گیری‌های او موافق بودند. با وجودیکه در شیوه ارائه آن اختلاف داشتند. برای اینکه بطور آشکار میدانستند که جنرال‌های اردوی امپراطوری روسیه علی‌الرغم اینکه سن پترزبورگ چه میگفت، همه روزه بطور علنی بر امید فتح هندوستان گزافه‌گویی میکردند. باوجودی که فشارها توقف داده شده بود ولی روسها دست بحرکت دیگر زدند. این وضع برتانیه و روسیه را در لب پرتگاه جنگ قرار داده بود- و یک اشتعال کوچک برای آن کافی بود. جای شک نبود که مک‌گریگور، ماروین، ومبری و دیگران از مدتها قبل آنرا پیش بینی میکردند.

نقطه دیگر اشتعال واحهء دور دست و کم شهرت پنجه بود، که در نیمه راه بین مرو و هرات افتیده است وطوری اتفاق افتاد که این کلمه نزد همه مشهور شود. برتانیه همیشه مانند افغانها به این نظر بود که پنجه متعلق به افغانستان بود لکن برای مدتی به تعقیب انضمام مرو روسها به آن چشم دوخته بودند. در جریان دیدار کمیسیون سرحدی انگلیس - روسیه، سن پترزبورگ ادعای افغانستان را بالای آن رد نموده بود، و اصرار میورزیدند که منطقه مذکور به استناد متصرفات مرو به روسیه تعلق داشت. لندن، بنابر اینکه پنجه بر سر راه تقریب استراتژیک به هرات قرار داشت، دلچسپی عمیق سن پترزبورگ در مورد آن مشاهده می‌شد، صرف نظر از اینکه حرکات پنهانی نظامی روسیه که جنرال لمسدن رئیس کمشنری برتانیه با ورود خود در آنجا آنرا کشف نموده بود، در برابر روسها شدیداً مقاومت نموده بودند. بزودی برای جنرال لمسدن،

هنگامی که او در زمستان ۱۸۸۴-۱۸۸۵ عازم سرخس شده روشن گردیده بود که روسها قصد نداشتند تا زمانیکه پنجاه را از افغانها بدست نمی آوردند نمایند. خود را برای او اعزام بدارند. ولی این بعید بود که آنها قبل از فرارسیدن بهار و آوردن نیروهای بیشتر برای پیروزی مطمئن دست بکدام حمله میزدند. تمام این انکشافات را لمسدن به مقامات مسول در لندن گزارش میداد که گلاستون و اعضای کابینه او را بیش از اندازه ناراحت ساخته بود.

روسها میدانستند که هر اقدامی را که آنها انجام بدهند خطرات زیادی را در قبال میداشت، زیرا مجبور بودند تا با احتیاط پیشروی کنند. برای سن پترزبورگ روشن بود که برتانیه تا کنون خود را در برابر شرایط مبهمی که به عبدالرحمن سپرده بودند تا در صورت حمله همسایه شمالی اش او را کمک نمایند، متعهد میدانست. چیزی که روسها نمیتوانستند باور نمایند این بود که چگونه برتانیه آماده خواهد شد تا به تعهدش وفا نماید. آیا آنها خطر یک تصام وسیع را بالای چنین یک نقطه دور افتاده که حتی نمی خواست آنرا بدست بیاورند و تعداد بسیار کمی از مردم برتانیه در مورد آن چیزی میدانستند، متحمل خواهد شد؟ برای گلاستون که هم در داخل و هم در سودان مصروف بود، انجام عمل مذکور در دفاع از افغان ها غیر محتمل بود. و حتی اگر آنها تصمیم به مداخله می گرفتند برای رسیدن به نقطه مذکور اگر ماه ها را در بر نمی گرفت، به هفته ها ضرورت بود. در حالیکه روسها بطور نهایی پیشروی نموده بودند، و بازی قدیمی نقش "مادر بزرگ" را تعقیب مینمودند و با دقت عکس العمل برتانیه را برای هر حرکت پیشروی زیر نظر داشتند، در حالیکه مکاتبات و تماس های طولانی شانرا در مورد کار کمیسیون سرحدات افغان که تا کنون هیچ آغاز نیافته بود نیز حفظ نموده بودند.

ولی، برتانیه بطور دقیق میدانست که چه میگذشت. در هندوستان دو قوای بزرگ نظامی، یکی ان تحت فرماندهی جنرال رابرتس، در صورتیکه ضرورت می افتاد بسیج میگردید. در عین زمان سه افسر متخصص استحکامات نظامی برای بررسی تحکیمات نظامی هرات به انجا اعزام شدند تا با پیوستن با لمسدن بدانند که چگونه میتوانست شهر مذکور دفاع شود و همکاران دیگرش برای نقشه برداری و مطالعه خط السیری که قوای روسی میخواست از ان عبور نماید مصروف گردیدند. جنرال مک گرینگور به جنرال رابرتس طی نامه ای نوشت که بالاخره علایم امیدوار کننده ای بچشم میخورد که "حکومت بیچاره ما" شروع نموده تا به هوشدار های مکرر شان اعتنا نماید. در عین زمان افغان ها نیز قسما در نتیجه تحریک انگلیس ها، نیروهای را به پنجاه اعزام نموده و ترتیبات دفاعی ان را تقویت بخشید. هنگامیکه فرمانده روسی جنرال کوماروف* ازین موضوع مطلع گردید عصبانی شده بود. او اعلام نمود که

*Komarov

ساحه مذکور از روسها بوده و به افغانها امر داد تا آنها را ترک نمایند. ولی قوماندان افغانی آنها را رد کرد. درینوقت کوماروف به جنرال لمسدن مراجعه نموده و تقاضا نمود که او به قوتهای افغانی هدایت بدهد تا آنها را ترک کنند، ولی لمسدن از انجام آن امتناع ورزید.

جنرال کوماروف که نمی خواست پنجاه از چنگش فرار نماید، حیل هایش را آغاز نمود. در ۱۳ مارچ سن پترزبورگ تحت فشار برتانیه، اطمینان رسمی داد، در صورتیکه افغانها از خصومت خودداری نمایند نیروهای شان به پنجاه حمله نخواهند نمود. سرروز بعد "نیکولای گیرز" وزیر خارجه روسیه، نیزاین موضوع را تکرار نمود و علاوه کرد که تدابیر اتخاذ شده از جانب تزار کاملاً منظور شده است. بزودی، ملکه ویکتوریا شخصاً به تزار الکساندر تلگرام داده، و به او پیشنهاد نمود تا از مصیبت یک جنگ جلوگیری نماید. تنها یک راه باقیمانده بود که کوماروف میتواندست تصرف پنجاه را توجیه نماید و آن اینکه افغانها متجاوز معرفی می شدند. درینوقت بود که علی خانوف حیل گر که گورنر مرو بود وارد صحنه گردید. چنانکه طبق شایعاتی که به لمسدن رسیده بود او از پنجاه در قیافه یک ترکمن بطور سری حتی بازدید نموده و سیستم دفاعی آنها مورد مطالعه قرار داده بود. او توسط کوماروف آزاد گذاشته شده بود تا مدافعین پنجاه را به اجرای اولین فیر تحریک و اغوا میکرد. او میدانست که افغانها تماماً مردم مغرور و سریع الاشتعال هستند، علی خانوف به قوماندان شان طی یک نامه شخصی سخنان توهین آمیزی نوشته بود. نامه مذکور در میان سایر چیزها او را به جبن و بزدلی متهم نموده بود، اتهامی که برافروخته شدن یک افغان را که جنگ کردن شیوه زندگی اش بود، حتماً موجب میگردید. لکن لمسدن در مورد بازی روسها به قوماندان افغان هوشدار داده بود و تقاضا نموده بود تا عکس العمل نشان ندهد و برایش توضیح نموده بود که انگلیسها در موقعیتی قرار ندارند تا او را کمک نماید. افغانها علی الرغم تحریکات پیهم، سعی نموده بودند تا خود را کنترل نمایند و دست به ماشه نبرند.

در تمام این مدت، باوجود وعده های مکرر سن پترزبورگ، قوتهای کوماروف به تدریج به پنجاه نزدیکتر می گردید. بتاريخ ۲۵ مارچ در مواضع تقریباً یک میل دورتر از مدافعین افغان قرار گرفتند. با ناکام شدن شان در تحریک افغانها به گشودن آتش بالایی شان، کوماروف به قوماندان افغان اولتیماتومی را ارسال نمود. اگر در طی پنج روز، او هر یک از افرادش را از آنجا خارج نکند، در آنصورت روسها آنها را از منطقه ایکه طبق ادعای جنرال قانوناً به تزار تعلق داشت، بزور بیرون خواهد کرد. تا این هنگام، لمسدن انکشافات را از نزدیک نظارت نموده و به لندن گزارش میداد. لکن تا جائیکه میتواندست همه امکانات را بکار میبرد تا جلو تصادم را بگیرد، در عین حال تصمیم گرفت تا قرارگاه اش را در یک فاصله دورتر از ساحه تصادم منتقل کند.

بتاریخ ۳۱/مارچ، هنگامیکه مدت اولیتماتوم کوماروف منقضی شد، و افغان‌ها هیچ علامه‌ای برای کنار آمدن نشان ندادند، او به قوایش امر پیشروی را طوری صادر نمود تا زمانیکه بالای شان آتش نشده، خود شان آتش نکنند. در حالیکه علی خانوف ادعا نموده بود که، نخست افغانها آتش گشودند و اسپ یکی از کازاخ را زخمی نمودند. این چیزی بود که او انتظارش را می‌کشید. او اظهار نموده بود، "خون ریزی صورت گرفت"، و به نیروهایش امر داد بالای قوای سواری افغان‌ها، که آنها بطور کتلوی در تیررس شان قرار داشتند، آتش نمایند. با یک آتش باری شدید قوای سواری مذکور سراسیمه شده و فرار نمودند. لکن قوای پیاده افغان با شهامت زیاد جنگیدند، علی خانوف بعداً خاطر نشان ساخته بود، که دو تولی مکمل افغان‌ها تا آخرین فرد شان جنگیدند و با مرگ تمام آنها روسها به تدریج به مواضع آنها مسلط شدند. سرانجام بقایای کوچک شان فرار نمودند و هشتصد کشته از خود باقی گذاشتند، اکثر شان تلاش مینمودند تا رود خانه سیلابی را عبور نمایند. تلفات نیروهای کوماروف به چهل کشته و زخمی رسیده بود.

خبرهای تصرف پنجاه توسط روسها بعد از یک هفته به لندن رسیده بود. خبرهای مذکور با مخلوطی از ترس و خشم دریافت گردید و حتی حکومت پذیرفته بود که وضعیت بیک مرحله "منتها درجه خطیر" رسیده است. اکثر مردم، به شمول دیپلمات‌های خارجی در لندن، تصور مینمودند که جنگ میان دو قدرت بزرگ اکنون اجتناب ناپذیر گردیده است. گلاستون، صرف نظر از اینکه بوسیله تزار بلکه توسط گیرز نیز تخمیق شده بود، کشتار افغانها را به حیث یک عمل و یک تعرض تحریک ناشده محکوم نموده، و روس‌ها را به اشغال قلمروهای که بدون گفتگو متعلق به افغانستان بود، متهم نمود. او به پارلمان گفت که وضعیت سنگین است ولی مایوس کننده نمیباشد. با پدید آمدن ترس و نگرانی بازار اسعار نیز تحت تأثیر قرار گرفت، صدراعظم در حدود یازده میلیون پوند استرلینگ را از هردو حزب بدست آورد، که بعد از جنگ کریمیا بزرگترین مبلغ بود. اعلامیه رسمی مبنی بر آغاز خصومت‌ها ذریعه وزارت خارجه صادر شد. قوای بحری سلطنتی بحال آماده باش کامل در آمد و هدایت گرفت تا تمام کشتی‌های جنگی روسیه را تحت نظر بگیرند. در شرق دور به بحریه برتانیه امر داده شد تا بعداً پورت همیلتون* در کوریا را اشغال مینمود، که شاید بحیث یک پایگاه برای عملیات علیه پایگاه در بندرگاه مهم روسیه در ولادی وستوگ* و دیگر اهداف در بحر الکاهل مورد استفاده قرار داده می‌شد. در عین زمان، امکانات وارد آوردن ضربه بالای روسها در قفقاز، ترجیحاً به کمک ترکها در نظر گرفته شده بود.

* Port Hamilton

* Vladvostok

چنانکه تزار و وزرایش از مورد قصد جدی حکومت نمیتوانستند شک داشته باشند، سفیر برتانیه در سن پترزبورگ هدایت گرفت تا گیرز وزیر خارجه آنکشور را هوشدار بدهد که نوع پیشروی بیشتر بسوی هرات بطور یقین به معنی جنگ خواهد بود. در حالتی که این اقدامات برای توقف دادن روسها ناکام می شد، و ایسرا آماده شده بود تا قوای بیست و پنجهزار نفری را به کویته حرکت بدهد، و از آنجا بعد از موافقت امیر عبدالرحمن برای حرکت بسوی هرات آغاز مینمودند. در عین زمان در تهران، شاه فارس از این حرکت تعرضی روسیه که به سرحداتش با افغانستان بسیار نزدیک بود خود را ناراحت احساس مینمود، و تأکید میورزید تا برتانیه قبل ازینکه سن پترزبورگ هرات را اشغال کند، دست به اقدام شود، و در عین حال خودش اعلام نموده بود که در بین دو همسایه قدرتمند خود در حوادث جنگ بیطرف خواهد بود. درین وقت تکانهای بحران مذکور در باقی نقاط جهان نیز احساس میگردد. در امریکا خبرهای مذکور وال استریت* را تکان داده بود و همه در مورد مبارزه بین دو قدرت امپراطوری سخن میگفتند.



سابقهء ساختمان راه آهن بسوی شرق

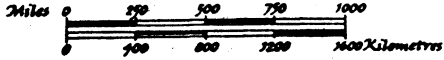
هنگامیکه روزنامه ها و دولت مردان جهان پیش بینی نموده بودند که دو قدرت بزرگ جهان بالایی یک قریهء دور افتادهء آسیای میانه در آستانهء یک جنگ قرار دارند، امر مطلقه موقتاً از کشورش دور بود و از هند برتانوی دیدار رسمی داشت. شاید ترس از روسیه باعث گردیده بود که امیر عبدالرحمن و میزبان برتانوی اش مصروف طرح نقشه علیه آن بودند. این حقیقت داشت که با دور شدن امیر از کشورش، روسها بر تراکم فشارهای شان بالایی پنجاه افزوده بودند. از دیدگاه برتانیه و امیر، اشغال هرات برای سن پترزبورگ ترس آور بود. اگر انضمام مرو و بعداً پنجاه هند را تهدید مینمود، بالمقابل قوای نظامی برتانیه در هرات نیز متصرفات جدید آسیای میانه روسیه را تهدید نموده میتوانست، که در آنصورت یک طیف بزرگ نیروهای مشترک برتانیه و افغان را برای آزادی خان نشین های مسلمان از ادارهء روسها بوجود می آمد. ولی، با اشغال پنجاه جنرال های تزار به این نظر بودند که در مسابقه اشغال هرات، آنها اولتر به آنجا رسیده میتوانند.

خبرهای سقوط پنجاه و کشتار سربازان گارنیزون افغان، توسط سرمورتیمور دیورند* سکرتر امور خارجه در حکومت هند (پسر هانری دیورند افسریکه دروازهء بالاحصار غزنی را در جنگ اول افغان و انگلیس انفجار داده بود) رسانیده شد. هیچ

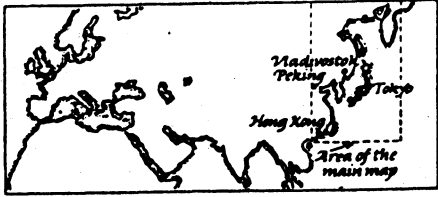
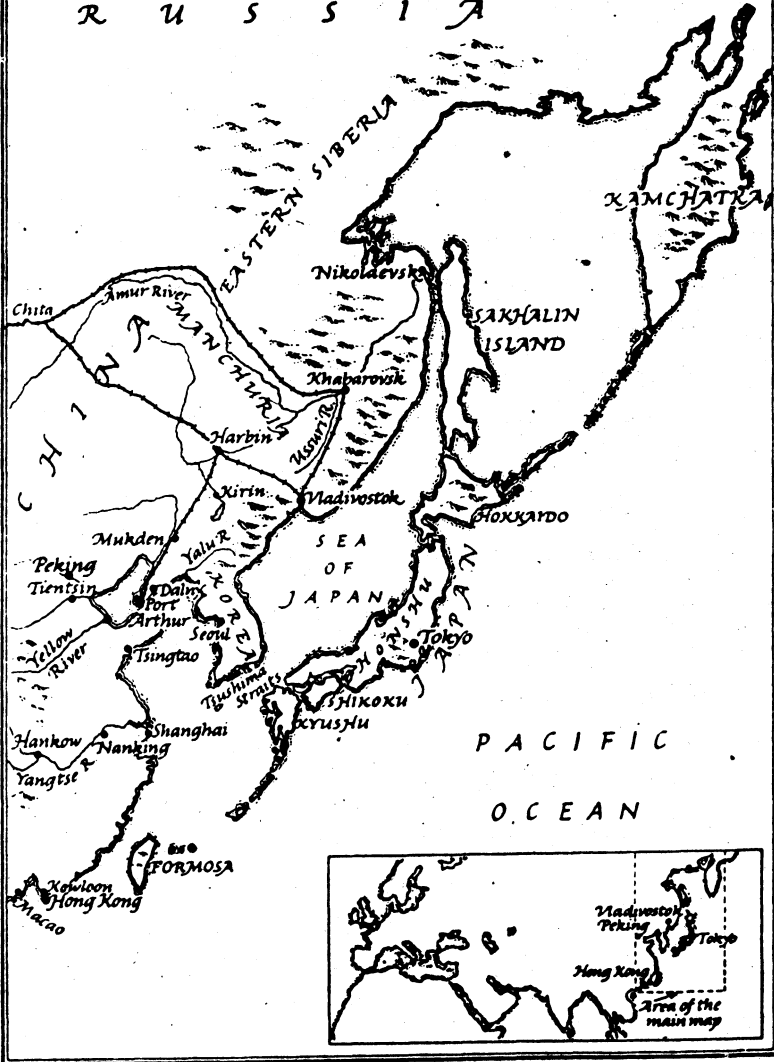
* Sir Mortimer Durand

THE FAR EAST

۱۹۱۴



R U S S I A



کس نمیدانست که امیر تند مزاج و بیرحم با این خبرهای ناخوشایند چگونه برخورد خواهد کرد؟ به احتمال زیاد فکر می شد که او تقاضا خواهد نمود که توهین مذکور با ریختن خون روسها، در تحت شرایط قرار داد انگلیس-افغان به کمک برتانیه جبران شده میتواند. اگر چنین میبود، مشکل بود که چگونه از جنگ اجتناب می شد، جز اینکه برتانیه شاید آماده می شد که کشور حایل (بفر) را که به شکل دردناک و پرداخت قیمت بزرگ بدست آورده بود ترک بگوید و در اختیار روسها بگذارند.

دیورند گزارش داده بود، "اخبار در وقت نان شب بدست ما رسید، و من خواستم در مورد کشته شدن مردمش برایش بگویم." بخاطر آرامی و شگفتی دیورند، امیر خود را کاملاً خاموش گرفت، باتوجه به اینکه زنگ خطر در برتانیه، هند و هرجایی دیگر بعداً در خواهد آمد. دیورند نوشته است، "امیر از من تقاضا نمود که نباید ناراحت باشم، از دست دادن دو صد نفر یا دو هزار نفر اهمیتی ندارد." لرد دوفرین* سفیر سابق برتانیه در روسیه، که اخیراً وایسرای هند شده بود که بعداً با امیر دیده بود نوشت: "شرایط طوری اتفاق افتاد که امیر در خیمه من در راولپندی بود، و خوشبختانه که او یک شهزاده دارای ظرفیت بزرگ، تجربه و قضاوت خونسرانه بود، ورنه تصادم در پنجاهه به تنهایی خود، در شرایط متشنج و روابطی که بین روسیه و ما وجود داشت، شاید که وقوع یک جنگ طولانی و مصیبت بار را باعث میگردید."

حقیقت روشن این بود که امیر آرزو نداشت تا یکبار دیگر کشورش بین دو همسایه در حال منازعه، به میدان جنگ تبدیل میگردید. بعضی مقامات حتی شک نموده بودند که شاید او در مورد پنجاهه هیچ چیزی نشنیده بود. در حالیکه، خویشتن داری او توانست به حالت شدید تصادم پایان بدهد. حتی برای چند هفته بعد هم، شروع یک جنگ هر روز انتظار میرفت، و روزنامه های برتانیه تقاضا مینمودند تا به روسها یک درس داده شود. در حالیکه در سن پترزبورگ و ماسکو هم اصرار میورزیدند که حکومت شان هرات را ضمیمه خود نموده و به برتانیه هوشدار بدهد تا کنار برود. لکن در پهلوی خویشتن داری امیر عبدالرحمن که در پشت صحنه قرار داشت، یک حقیقت دیگر نیز وجود داشت که هیچ یک از طرفها علاقه برای جنگ بالای پنجاهه نداشتند، که البته هرات یک موضوع جداگانه بود. برعلاوه اینبار روسها توانستند بفهمند با وجودیکه لیبرال در قدرت بودند ولی اگر آنها پیشتر پشیروی نمایند. برتانیه برای جنگ آماده خواهد بود. در تمام مدت بحران خط تماس بین لرد گرانویل* وزیر خارجه برتانیه و گیرز وزیر خارجه روسیه باز نگهداشته شده بود. آرامش به تدریج احیا گردید. موافقه شده بود که پنجاهه تا زمان تصمیم گیری سه قدرت بیطرف بماند. و تا آنوقت روسها در یک مسافه کوتاه از قریه مذکور خارج می

* Lord Kufferin

* Lord Granville

شدند. و بر علاوه موافقه بعمل آمد تا مذاکرات بالای سرحدات هرچه زود تر آغاز شود. در عین زمان، تهدید یک جنگ فوری، ضعیف گردید، قوای بحری و نیروی برتانیه در هندوستان از حالت آماده باش برآمدند.

کمیسیون مشترک سرحدی افغان که بنا بر عدم توافقات مختلف تا تابستان ۱۸۸۷ به تعویق افتیده بود بکار خود آغاز نمود، و پروتوکول های برای حل و فصل تمام مسایل به استثناء قسمت شرقی سرحدات، سرانجام به امضاء رسید. بموجب این پروتوکول ها روسیه پنجاهه را دوباره بدست آورد، و در برابر آن برای امیر عبدالرحمن یک گذرگاه استراتژیک را که به غرب آن قرار داشت و او و مشاورین برتانوی اش علاقمند کنترول آن بودند واگذار گردیدند. لکن یکبار دیگر روسها کم یا بیش چیزی را که میخواستند بدست آورده بودند. (ولی جنرال های شان بخاطر محدودیت های که در سرحدات بالای شان تحمیل شده بود مخالف بودند). سرحدات جدید بطور تخمینی اساساً خطوطی را که در سال ۱۸۷۳ بالای آن موافقه شده بود، به استثناء بخش جنوب منطقه پنجاهه که بسیار زیاد به هرات نزدیک شده بود، تعقیب نموده بود. بهرحال جنگ برطرف شده بود. بر علاوه به روسها نشان داده شده بود، که هر پیشروی دیگر به سوی هرات به معنی اعلان جنگ خواهد بود. باوجود آنکه، بسیاری مفسرین ازین عقیده دور بودند که هیچیک ازین ها روسها را برای مدت زیاد متوقف نخواهد ساخت. تاریخ دورویی روسها را ثابت ساخت. یک قرن نگذشته بود که قطعات و تانکهای روسیه آمو را بسوی افغانستان در زمستان ۱۹۷۹ عبور نمود.

لاکن به سمت شرق در منطقه پامیر تا هنوز هم باید سرحدات تعیین میگردید. درین منطقه دور افتاده، جائیکه امروز افغانستان و پاکستان سرحد مشترک دارند، در آنوقت در محراق بازی بزرگ واقع شده و مورد رقابت شدید قرار گرفته بود و برای ده سال دیگر برتانیه و روسیه علیه یکدیگر برای تسلط نظامی و سیاسی در آنجا دست به مانور های میزدند. هم چنان، یک انکشاف دیگر برای وارد کردن تغییر بیشتر در قواعد بازی بزرگ بوجود آمده بود. در جریان بحران پنجاهه، به ارتباط همین موضوع، حکومت گلاستون یک "سیاست بازی کامل، تردد تأسف آور، یا تسلیمی حقیرانه" را طوریکه یک تحلیل نام گذاری نموده بود، به نمایش گذاشته بود. بسیاری انتخاب کنندگان برتانوی بعداً بالای آن قضاوت خود را نمودند، بخصوص بعد از مرگ جنرال گاردن در خرطوم بزودی عکس العمل شانرا نشان دادند، و حکومت را وسیعاً مورد ملامت قرار دادند. در نتیجه، در اگست ۱۸۸۶، توری ها تحت رهبری لارد سائزبیری دوباره بقدرت رسیدند، شخصیتی که شدیداً به دفاع هند دلچسپی داشت.



سپاس گذار از مسافرین جسور مانند جورج هیوارد و رابرت شاو، که برتانیه را قبلاً از آسیب پذیری معبرهای که از پامیر به هندوکش و قراقرم به شمال هند میگذشت، آگاه نموده بودند. حتی، علی الرغم سفرهای انفرادی، و فعالیت اکتشافی مختصر گروه سر داگلاس فورسیت در ۱۸۷۴، در مورد شمال دور هند، جاییکه با افغانستان و چین متصل بود، معلومات خیلی کمی داشتند. قبلاً کشافان روسیه، مصروف نقشه برداری، و بررسی جنوب آمو در سرزمین های دور افتاده بود، طوریکه حداقل یکی از جنرال های شان گزارش داده بود تا نقشه حمله بر کشمیر را از طریق پامیر طرح ریزی میکردند. برای جبران این کمبود، در تابستان ۱۸۸۵ یک گروه نقشه برداری (سروی) به منطقه اعزام گردیده بود تا اراضی پیچیده و وسیعی را که از چترال در غرب الی هونزه* در ماورای شرق مورد کشف و نقشه برداری قرار میدادند. یکی از عاجلترین وظایف او کشف معبرهای بود که به جانب شمال بسوی، بخش های علیای آمو قرار داشت، تا سوال نگران کننده، تهدید به دفاع هند را یکبار و برای همیشه حل و فصل مینمودند.

رهبری گروه مذکور بدوش کلونا و ولیم لاک هارت* یک افسر مورد توجه از اداره اطلاعاتی مک گریگور بود، که بعداً بحیث تو ماندان عمومی قوای مسلح هند ارتقا نموده بود. سه افسر دیگر و پنج نفر نقشه برداران محلی و یک قطعه محافظ او را همراهی مینمود. در جریان مدت باقیمانده آن سال و چند ماه نخست سال بعد، آنها در حدود دوازده هزار مربع میل ساحات نقشه برداری نشده ماورای سرحدات شمال هند را نقشه برداری کردند. او در گزارش طویلی که بعد از بازگشت خود تهیه نموده بود. لاک هارت استدلال مینمود که ترسهای قبلی مربوط به منطقه، بخصوص از کوتل بروغیل، مبالغه شده بود، باوجودیکه یک خطر ثانوی روسیه شاید با عبور از پامیر به حمایه یک تعرض وسیع از طریق خیبر و بولان باقی می ماند. اما بخاطریکه کوتل های پامیر هرزمستان با برف پوشیده میبود، در حالیکه در تابستان دریا های متعدد سیلابی و طغیانی شده، تنها در یک مقطع کوتاه زمانی در بهار و خزان منطقه مذکور آسیب پذیر بوده میتوانست. حتی نخست باید یک راه انتقالات نظامی توسط یک قوه نسبتاً بزرگ، به شمول توپچی و دیگر وسایط سنگین و اکمالات، اعمار میگردد. لاک هارت فکر میکرد که یک استراتژی بسیار احتمالی، استعمال چهار قطعه کوچک ولی فوق العاده سیال و سریع الحركه بوده میتواند و بس.

بعد از مطالعه اساسی معبرهای که به شمال منتهی می شدند لاک هارت پیشنهاد نموده بود که چنین قوت به احتمال زیاد شاید از طریق چترال پیش می آمد. در یک منطقه کاملاً فاقد راه ها و خطوط آهن، برای قوای برتانیه یک مدت لازم می

* Hunza

* William Lockhart

بود تا به نقطه مذکور میرسید و بعداً آنها شاید با چترالی ها و یا روسها خوب می جنگیدند. لهذا، با منظوری و موافقت کامل وایسرا، لاک هارت یک قرار داد دفاعی را با حاکم چترال امان الملک، شخصیکه یکبار در توطئه قتل هیوارد مورد شک قرار گرفته بود، امضا نمود. در مقابل با یک معاش مستمری زیاد توأم با تضمین اینکه قدرت همیشه در دست خانواده او باشد، حاکم مذکور تعهد نموده بود که افراد قوم خود را در برابر پیشروی قوای روسیه تا زمان رسیدن قوتهای برتانیه به کمک شان سوق مینمورد.

این کشف توسط لاک هارت یگانه حرکت پیشروی نبود که درین زمان توسط لارد دوفرین هدایت داده شده بود. با سقوط حکومت لیبرال در کشور او تحریم اعزام افسران و هیأت های سیاسی را در ماورای مرزهای هند، ترک گفت. یک ساحه ایکه وایسرا در مورد او بسیار علاقه داشت سنکیانگ بود، جائیکه معلوم می شد که روسها نسبت به انگلیس ها بطور چشمگیری پیش دستی نموده بودند. بر اساس پیمان سن پترزبورگ، که کولدجه و ایلی برای چین احیا شده بود، چین موافقه نموده بود تا برای روسها امتیاز تأسیس قونسلگری را در کاشغر بدهد. شخصی که توسط سن پترزبورگ انتخاب شده بود تا این پست را اشغال مینمود. عنصر خطرناکی بنام نیکولای پتروفسکی* بود. یک انگلیسی ستیز سرسخت که سوگند خورده بود بهر قیمتی شده بود برتانیه را از لحاظ سیاسی و تجارتي از سینکیانگ دور نگهدارد. در حدود سه سال او در آنجا اجرای وظیفه نمود، او بنابر کرکتری که داشت، خود را حاکم اصلی کاشغر ساخته بود بین مقامات چینی میانجیگری مینمود و جمعیت مسلمانان را تهدید میکرد. چینی ها، نیز آگاه بودند که نزدیکترین گارنیزون روسیه اندکی آنطرف سرحد قرار داشت، بنابراین در یک ترس دایمی از انضمام شان توسط سن پترزبورگ بسر میبردند، و قونسل روسیه نیز از تهدید شان امتناع نمی ورزید. آنها در برخورد های شان با قونسل بیشترین دقت و احتیاط را بکار میبردند تا موجب ناراحتی او نشوند و یا برای روسها کدام بهانه، دیگر ندهند تا کاشغر را از آنها بگیرند. دست پتروفسکی، با این حقیقت که کدام نمایندگی برتانیه در آنجا وجود نداشت، بطور قابل ملاحظه ای قوی بود. او برای فعالیت های خود میدان وسیعی در اختیار داشت و کاملاً قصد داشت تا آنها حفظ نماید. لارد دوفرین مصمم بود تا به انحصار پتروفسکی در کاشغرقبل ازینکه تمام کاشغر را فراگیرد خاتمه دهد. برای شروع ویسرا آرزو نمود تا برای تاجران هندی حق تجارت با سنکیانگ را در شرایط مساوی با رقیب روسی شان بدست بیاورد. باوجودیکه مارکیت مذکور بسیار کوچک بود و توسط اموال ارزان ولی ناباب روسی پر شده بود. اما راه دیگری وجود نداشت.

* Nikolai Petrovsky

دو فرین هم میخواست که نماینده رسمی حکومت هند را در آنجا ببیند. عملکرد ظاهری او حمایت از منافع اتباع هندی برتانیه بود که در سنکیانگ با خانواده های شان زندگی نموده و مصروف داد و ستد پولی و سود خوزی بودند. اما نقش واقعی او از نزدیک تحت نظر داشتن پتروفسکی بود تا اطلاعات را در مورد خودش و دیگر فعالیت های روسیه در منطقه بدست می آورد. در قدم اول این وظیفه توسط یک تاجر جوان اسکاتلندی بنام اندریو دالگ لیش* که بین لی و کاشغر بطور منظم رفت و آمد مینمود، طور غیررسمی انجام می یافت. ولی وایسرا میخواست تا در آنجا جای پای محکمتر پیدا کند.

شخصیکه توسط دو فرین برای وظیفه ایکه باید سعی می نمود حق مساوی برتانیه را با روسیه در کاشغر حفظ نماید، یک افسر سیاسی با تجربه و سیاح منطقه آسیای میانه که تا اندازه ای کنجکاو بود بنام "لی الیاس"^۱ تعیین شده بود. در آنوقت او بحیث نماینده حکومت هند در "لی" ایفای خدمت مینمود، و در آنجا برای مدت شش سال مصروف جمع آوری اطلاعات سیاسی و غیره از مسافرینی بود که از قسمت های مختلف آسیای میانه، بخصوص که از کاشغر و یارقند می رسیدند. دالگ لیش یکی ازین با اعتبارترین منابع بود. از نمایندگی سیاسی برتانیه در پیکنگ توسط وایسرا تقاضا شده بود تا برای الیاس اعتبار نامه دپلماتیک بدست آورده، و زمینه را فراهم میکرد، تا موصوف بتواند در کاشغر به وسیله یک مقام رسمی چین در مورد حضور نمایندگی برتانیه و حقوق تجارت صحبت و مذاکره نماید. ولی برای ناراحتی شدید دو فرین، چینی ها خواهش او را رد و استدلال نمودند که حجم تجارت بین هند و سنکیانگ بسیار کوچک است که نمیتواند هیچ نوع پیمان خاص و یا ترتیبات را توجیه نماید. با وجود آن، آنها موافقه نمودند تا پاسپورت الیاس را بپذیرند ولی این کار نمیتوانست برای او موقف دپلماتیک ببخشد. برای این عکس العمل دو توضیح ممکن وجود داشت. یکی آن بود که پیکنگ تا هنوز هم از تلاش برتانیه، در دوران سالهای یعقوب بیگ بحیث حکمران سنکیانگ که برتانیه را با او متحد مینمود در هراس بود. توضیح دیگر این بود که توطئه های پتروفسکی، با ترکیبی از تهدید و تطمیع کردن مقامات چینی موجب شده بود تا الیاس را بیرون نگهدارد.

علی الرغم برهم خوردن نقشه اش، وایسرا به الیاس امر داد که حتی بدون اعتبار نامه دپلماتیک به انجا برود، زیرا او حداقل خواهد توانست که بعضی اطلاعات دست اول را در مورد اینکه در قراقروم چه میگذشت بدست بیاورد، که چگونه تهدیدی متوجه هند برتانوی بود. لاکن حتی قبل از ترک "لی" خبرهای بدی از کاشغر برای الیاس رسید. مقامات چینی به "دالگ لیش" امر داده بودند، بخاطر اینکه پاسپورت

* Andrew Dalgleish

* Ney Elias

نداشت کاشغر را ترک نماید. قبلاً چینی ها درینمورد خود را ناآگاه انداخته بودند و همیشه از او استقبال مینمودند. او به الیاس گفت که او کاملاً متیقن بود که قونسل روسیه در پس پرده، برای اخراج او کار نموده بود. درینصورت این یک آگهی بد برای دورنمای کار الیاس بود. و هم چنان واضح شده بود که بیشتر از یارقند جایی رفته نمیتوانست. باوجودیکه چینی ها الیاس را بعباره دیگر دشمن آشکار پتروفسکی را پذیرفتند و در برابرش گارد تشریفات رسمی هم ایستاده نموده بودند ولی با وجود آن الیاس بزودی درک نمود که هر نوع امید برای مذاکره، چیزیکه وایسرا میخواست بیهوده بود. او هم چنان یک دلیل ممکن سوم را در فراهم آوری موانع از جانب خود چینی ها را احساس نمود. با وجودیکه آنها از حضور برتانیه در کاشغر برای مقابله با نفوذ قوی پتروفسکی استقبال مینمودند، ولی در عین زمان بنا بر تجارب دردناکی که از گذشته اندوخته بودند نمی خواستند تا بوسیله کس دیگری زین زده شوند.

باوجودیکه ماموریت او غیر موثر ثابت شده بود، ولی الیاس کسی نبود که از یارقند دست خالی برمیکشت، او فرصت های دست داشته را مورد استفاده قرار داده. موضوعات دست اول سیاسی و نظامی و خبرهای را که بطور عادی از طریق منابع مشکوک از بازار های لاداخ برایش می رسید، بررسی مینمود. بطور مثال، وایسرا امیدوار بود که بتواند یک نوع همکاری نظامی بین برتانیه و چین را در صورت کدام پیشروی روسیه در سن کیانگ، برای توقف دادن روسها بوجود بیاورد. فکر می شد که افسران اردوی هند، میتوانست بحیث مشاورین مورد استفاده قرار گرفته و یا شاید حتی واحد های نظامی چین را فرماندهی کنند. ولی با یک نگاه به گارد تشریفات که هنگام ورود الیاس به یارقند صف کشیده بودند، با مشاهدات بعدی اش چینی ها به او بیهودگی توقعاتش را نشان دادند. هنگامی که الیاس از برابر آنها می گذشت، تسلیحات و تعلیم و تربیه ناقص، بی دسپلینی، کج کج رفتن سربازان، پیچ و مزاح ها، تبصره در مورد به اصطلاح خارجی شیطان را مشاهده نموده بود. الیاس در یادداشت هایش با اوقات تلخی نوشته بود: "اینها کسانی هستند که از آنها میخواهیم تا با ما بر ضد روسها متحد شوند، اوه خدایا!"

لاکن وظیفه ای را که الیاس باید بر سر می رسانید پایان نیافته بود. این آرزوی وایسرا بود که باید میتوانست در بازگشت به هندوستان، از طریق پامیر و آموی علیا به شمول مناطق ماورای آن که توسط گروه لاک هارت کشف و نقشه برداری شده بود، بازدید مینمود. چینی ها هم نسبت به این ساحة ملالت انگیز که سرحدات روسیه افغانستان و کشمیر با هم می پیوستند، کدام مخالفت آشکاری ابراز نکردند. برعلاوه برای نقشه برداری این ساحة نامکشوف قبلی (به استثنا نقشه برداری توسط روسها) از الیاس تقاضاء شده بود که تمام سرحدات آنجا را که مردم محل میدانستند در مناطق سرحدی روسیه چین، افغانستان کشف و بررسی مینمود. سرانجام، او باید

خلای نگران کننده که در نتیجه عدم علامه گذاری سرحدی تشکیل گردیده، و تا هنوز اراضی مورد ادعا نبود، و در بین شرقی ترین قسمت افغانستان و غربی ترین قسمت سینگیانگ افتاده بود، شناسایی مینمود. موجودیت نقاط مذکور نخست توسط "سرداگلاس فورست" که ماموریتش را بدربار یعقوب بیگ تعقیب مینمود، گزارش داده بود، و کشفیات بعد از او دوازده سال قبل انجام یافته بود.

وظیفه الیاس، اکثر آن در وسط زمستان در معرض اجراء قرار داده شد، که هفده ماه را در برگرفت. در جریان این مدت در حالیکه از مریضی رنج میبرد، توانست سه هزار میل را و کم از کم چهل کوتل و معبر را کشف نماید. نتیجه گیری او مانند لاک هارت، این بود که روسها به احتمال قوی از منطقه ای که قابلیت حمایت افراد آن مناطق را پیدا نماید تعرض وسیعی را براه خواهند انداخت. ولی نفوذ سیاسی، موضوع دیگری بود، بنابراین او مشاهده نموده بود که تهدید اساسی بوسیله روسها ازین منطقه شمالی بوده میتواند.

او در مورد خلای آسیب پذیر بین سرحدات افغانستان و چین، پیشنهاد نمود که دو قدرت باید قانع ساخته شوند تا سرحدات شانرا یکجا سازند، که بموجب آن هر تهاجم روسیه را منحصث تخطی از حدود نشان بدهد. که الیاس و لاک هارت تا این درجه باهم در توافق بودند. ولی، درباره این سوال که چگونه میتوان با تمام توان روسها را خارج از چترال نگاه داشت، نظامیان و سیاستمداران شدیداً اختلاف نظر داشتند، الیاس حکمران چترالی را که لاک هارت صرفاً یک پیمان با او امضاء نموده بود، کاملاً غیر قابل اعتماد میدانست و یقیناً در صورتیکه در معرض نوازش های روسیه قرار میگرفت بالایی تعهدات خود ایستاد نمی بود. الیاس هوشدار داد: "هیچ تضمینی بوسیله این وحشی غیر مسؤل که به این شکل موثر باشد، داده شده نمیتواند." او پیشنهاد نمود که یگانه راه جلوگیری از فروخته شدن متحد جدید برتانیه به روسها، جابجا کردن گارنیزون یک واحد نظامی در مرز جنوبی آن بود و بس، زیرا تهدید از عقب نسبت به تهدید از مقابل بیشتر و موثر تر بوده میتواند. چنین یک اختلاف نظر میان همکاران نظامی و سیاسی و ایسرا یک موضوع آشنا در بازی بزرگ بود. لکن نسبت به چترال، نگرانی عاجل مسؤلین دفاع هند درین لحظه خط آهن ماورای کسپین بود. خط مذکور ظرفیت زیادی برای انتقال قطعات عسکری و توپچی داشت، که توسط مهندسین روسیه با سرعت هرچه بیشتر بسوی شرق امتداد داده می شد.



کار بالایی این خط در سال ۱۸۸۰ به هدایت جنرال اسکویلیف، هنگامیکه او برای پیشروی در جیوک تپه آمادگی میگرفت آغاز یافته بود. او اساساً به خط مذکور بحیث یک وسیله انتقال مهمات و دیگر اکمالات از میان بیابان ها از بندر کسپین

کراسنودسک می نگر است. در نظر بود که خط مذکور باریک و برای محمولات سبک باشد، طوریکه وسایل سنگینی میتوانست توسط واگون های عقبی و یا حتی بواسطه اشتر انتقال یافته، قطار صرفاً برای پیشروی قوت های پیاده مورد استفاده قرار میگرفت. ولی قطار مذکور برای یک توسعه طلبی بیشتر و تمدید دائمی خطوط مواصلات بزودی بکار افتید. یکصد میل خط پیش ساخته (استندرد) از روسیه اروپایی بوسیله کشتی با عبور از کسپین به بندر رسانیده شد و یک یونت مخصوص راه آهن که توسط یک جنرال رهبری میگردد موظف شد تا آنرا بالای خط السیر تعیین شده جابجا و محکم نماید. در حالیکه اسکویلیف نسبت به اعمار کنندگان خط زودتر حرکت نمود و بدون انتظار آنها بالای جیوک تپیه هجوم نمود. لاکن خط آهن به خزیدن خود به پیش ادامه داده طوریکه باعث آرامی اقوام همسایه گردید، صرف یکسال بعد از تسلیمی مرو برای غلی خانوف به آنجا نیز تمدید یافت. در نتیجه تهدید جنگ با برتانیه بالای پنجاه، واحد دوم ساختمان خط آهن تشکیل گردید که یک ازدیاد سریع در سرعت ساختمان خط آهن بود. در اواسط ۱۸۸۸، خط مذکور به بخارا و ثمرقند رسید و کار شاخه آخری آن به تاشکند آغاز یافته بود.

در میان کسانیکه برای نخستین بار زنگ خطر را در مورد خط آهن جدید روسیه و تهدید استراتژیکی که در برابر برتانیه قرار گرفته بود، بصدرا درآورد، چارلز ماروین بود. او در سال ۱۸۸۲، هنگامی که خط آهن تا هنوز بسیار زیاد بسوی شرق پیش نرفته بود و بسیار قبل از بحران پنجاه، در مورد تمدید خط آهن، و بخصوص اشغال هرات توسط روسها و تحکیم مواضع شان که توسعه و تمدید خط به آنجا موجب میگردد، هوشدار می داد. او استدلال میکرد، که این خط میتواند توسط مهندسین عسکری روسیه در طی چند ماه تکمیل گردد. حتی در صورت مخاصمت ها در بعضی مواقع در آینده، نزدیکترین سیر خط آهن روسیه بطور چشمگیری نسبت به نزدیکترین سر خط آهن برتانیه به هرات نزدیکتر شده بود. حقیقتاً که چند سال بعد، که از مرگ ماروین مدت زیادی نگذشته بود، روسها حتی بیشتر از آن نزدیکتر شده و با پیش کشانیدن شبکه خط آهن، خود رابسوی جنوب به پنجاه وصل نمودند.

ناکافی بودن آشکار خطوط مواصلاتی در سرحدات هند، بخصوص راه ها و خطوط آهن آن، تازه در کلکته و لندن نمایان شده بود. قبل از همه احاطه شمال هند و افغانستان بوسیله خطوط آهن روسیه، که ایجاب مینمود تا پروگرام ساختمانی مشابه تعقیب میگردد، از جانب جنرال رابرتس فرمانده عمومی قوای مسلح هند مطرح شده بود. بعد از یک مطالعه مکمل که توسط خود او در ساحه صورت گرفته بود، او استدلال مینمود که بودجه دفاعی هند، که همیشه ضیق است، بهتر است تا درین ساحه مصرف گردد و فرماندهان را برای اعزام نیروهای شان به استقامت های تحت تهدید که شاید هیچ دفاع شده نتوانند قادر می سازد. او دریک گزارش سری به

وایسرا نوشته بود، "ما باید راه ها را داشته باشیم، ما باید خطوط آهن داشته باشیم، اینها به یک یادآوری مختصر ساخته شده نمیتوانند، و مصرف هر رویه بالای آن دوباره ده چندان برای ما می آورد... به اندازه راه ها و خطوط آهن هیچ چیز نمیتواند زندگی را متمدن بسازد، و هرگاه بعضی از آنها تکیه پیشنهاد میکنند که شاید برای مقاصد نظامی ساختمان آن ضرورت نباشد، همین راه ها و خطوط آهن بزرگترین کمک به ادارات ملکی و اداره کشور خواهد بود." در دراز مدت، در صورتیکه امیر عبدالرحمن وادار به موافقه شده میگردید، جنرال رابرتس علاقمند به تمدن خط آهن در داخل افغانستان با اعمار آن در جلال آباد و کندهار و جابجا کردن قوتهای برتانیه در آنجا ها بود. بدون انهم، رابرتس معتقد بود، روسها به تدریج تمام افغانستان را اشغال خواهد نمود، و کشور مذکور را پارچه پارچه بلع خواهد کرد. طوری که در پنجاه این کار را انجام داد. هنگامیکه امیر عبدالرحمن بمیرد، سن پترزبورگ احتمالاً در جریان مبارزه قدرت هرنوع بهره برداری را خواهد نمود.

ولی توسعه خط آهن تا سرحدات افغانستان، مشکل بود تا برای هر عضو شورای هند در مورد ضرورت چنین مصرف سنگین قناعت داده می شد. چندین سال بعد، باوجود فشار های دوام دار نظامی، باوجودیکه شبکه راه ها بهبود یافته بودند ولی تا انوقت کمتر از پنجاه میل در مناطق سرحدی راه آهن اعمار شده بود. اعمال فشار برای توسعه خطوط آهن، راه ها و خطوط تلگراف، که رابرتس آنرا برای دفاع هند حیاتی میدانست، یک تعداد افراد در بلند ترین مقامات که معتقد به خطر دراز مدت روسیه نبودند، آنرا انتقاد مینمودند، و با چنین تفکر هنوز هم در قدرت بودند. ولی، گزارش مفصل شخصی که بسوی شرق از طریق آسیای میانه بوسیله خط آهن که ۱۵ میل در ساعت سرعت داشت سفر نموده بود، جنرال رابرتس و جنرال های همکار او را جدا نگران ساخته بود.



اقای جورج ناتانیل کرزن*، جوان جاه طلب مربوط گروه سیاسی توری، در تابستان ۱۸۸۸ عازم آسیای میانه گردید و خواست تا شخصا مشاهده نماید که روسها واقعا در آنجا چه میکنند و کوشش مینمود تا به عمق نیات شان در مورد هند برتانوی پی ببرد. او در سن ۲۹ سالگی به این نظر بود که زوزی وایسرای خواهد شد. این اشراف زاده و جوان مجرد قطاری را از اروپا الی سن پترزبورگ و ماسکو سواز شده و خواست تا قبل ازینکه رهسپار جنوب و قفقاز شود، فضای سیاسی پایتخت روسیه را ارزیابی و استمراج نماید. او از باکو یک کشتی بخار کهنه را به کرایه گرفت و کسپین را عبور و به کراسنودسک رسید. از همین جا بود که کشفیات شخصی "کرزن" از آسیای میانه، صرف نظر از شور و هیجان او برای آن، واقعا شروع شد.

* Georg Nathaniel Curzon

درینوقت او از طریق صحرا توسط خط آهن جدید روسیه که عمیقا متوجه حرکت و رفتار آن بود، به سفرش آغاز نمود. مقصد اصلی او تاشکند، مرکز عصبی تمام عملیات های نظامی روسیه در آسیای میانه بود، ولی خط السیر طوری بود که او از جیوک تیپه، عشق اباد، مرو، بخارا و ثمرقند نیز عبور نمود. در آغاز برای تقریبا سه صد میل، خط بطور موازی و نزدیک به سرحد فارس میگذشت. کرزن بعداً مشاهده نمود که ظرفیت قطار برای انتقال قطعات عسکری و توپچی در سرحد فارس، در حقیقت برای شاه "مانند شمشیر دیموکلس بود که همیشه بالای سرش اویزان بود". سپس قطار، اندکی از مرو بسوی شمال انحنای پیدا نموده و سمت بخارا را تعقیب نمود، درینجا هم عین انتباه را در مورد حضور قوای روسیه به استقامت افغانستان و هند برتانوی گرفت.

سفر تا ثمرقند، که در آن زمان در همانجا ختم میگردید، سه شب و سه روز را در برگرفت، لکن کرزن به یکبارگی مسافه نهصد میل را پیمود و قطار بعدی را نیز به سمت ادامه سفرش بدست آورد. در جریان سفر او در کتابچه اش در مورد خط السیر قطار آهن و شهرهای که از میان دشت ها قد برافراشته بودند، پیهم یادداشت مینمود. هنگامیکه میخواست در مورد ظرفیت برای انتقال قطعات و وسایط معلومات بگیرد، دهان روشنها کاملاً بسته بود. حقیقتاً، صرف نظر از چیزهای که با چشمان خودش مشاهده مینمود، مشکل بود تا اطلاعات بدست می آورد. او شکایت نموده بود، "این بسیار دشوار است تا عصانه ارقام را جمع نمایم... آنها از روسیه، مانند آن است که از یک شفتالوی سخت شربت بگیرم." ولی مقامات کاملاً میدانستند که او کی بود؟ و این قابل تعجب هم نبود که ماموزین قطار آهن را هوشدار نداده باشند تا با او موضوعات اساسی را صحبت نکنند. با آنها، کرزن قادر بود مواد کافی را در مورد طرز کار خط آهن ماورای کسپین و اهمیت استراتژیک آن برای هند برتانوی جمع اوری نموده و در چهار صد و هفتاد و هشت صفحه تحت عنوان "روسیه در آسیای میانه و سوال برتانیه- روسیه" نوشته بود.

توقف نخست در جیوک تیپه بود، جائیکه هشت سال قبل افراد اسکویلیف راه شانرا در بین سنگرهای قوی ترکمن ها باز نمودند و تعداد زیادی فراریان ترکمن را قصابی کرده بودند. هنگامیکه قطار در نقطه لامزروعی در صحرا نزدیک می شد، کرزن توانست قلعه ویران و دیوار های گلی آنرا که سوراخ های مرمی توپ در آن مانده بود بچشم سر مشاهده کند. او هم چنان حفره بزرگی را که افراد اسکویلیف در نتیجه انفجار قلعه انجام داده بودند و قطعات پیاده از آن قسمت به داخل قلعه هجوم نمودند، دیده توانسته بود. قطار در ایستگاه جیوک تیپه که شصت یارد از قلعه معروف آن فقط مدتی قبل از دیدن کرزن از آنجا ساخته شده بود، توقف کرده بود. او نوشت: "استخوانهای شترها، و بعضاً از انسانها تا هنوز هم در محوطه این قلعه

متروک افتاده است و مدتها بعد از هجوم روسها ممکن نیست تا از ساحه مذکور بدون اینکه پای کس به جمجمه ها و استخوانها اصابت نکند عبور نماید. " او توانست تپه های را که "ادموند دونووان" خبرنگار اخبار "دیلسی نیوز" شاهد فرار ترکمن های شکست خورده از بالای آن بودند مشاهده کند.

مرو باستان، که زمانی در تمام آسیای میانه بحیث "عروس جهان" معروف بود، متأسفانه که تمام عظمت و درخشش خود را از دست داده بود. چهار سال اشغال روسیه این شهر را از زیبایی افسانوی اش برهنه نموده و بیک قشله کوچک عسکری با دکانهای که اموال ارزان و نایاب روسی را می فروختند و یک سالون رقص که هفته یکبار در آن محفل گرفته می شد، تنزلش داده بودند. یگانه ترکمن های ترسناک تماما رام و مطیع ساخته شده بودند. "کرزن" تعدادی از ترکمن های را که دشمنان سابق روسها بودند، دیده بود که با یونیفورم های نظامی تزار گشت و گذار مینمودند. او نوشت، "من فکر نمیکنم که به جز تکمیل شدن علایم فتوحات روسیه چیزی دیگری مرا بخود جلب نموده باشد. همان ترکمن های مصمم هشت سال قبل ضد روسیه در میدان جنگ، اکنون یونیفورم های آنها را به تن نموده و در خدمت شان قرار گرفته اند و به اروپا میروند تا برای امپراطور روسیه، تزار بزرگ ادای احترام نمایند."

قطار آهن تمام روز از صحرای خلوت و سرد قراقروم میگذشت، و کرزن بیابان مذکور را قبل از اینکه به پل بزرگ چوبی که در بالای امو قرار داده شده بود، برسد چنین توصیف نموده بود، "دردناکترین ضایعات زمین که چشم بشر تا حال مشاهده نموده است." حتی امروز تعداد کمی از خارجیان این دریا را که مسیر دوری را می پیماید دیده اند. یقیناً که تجارب کرزن بیهوده نبود، او نوشته بود، "روشنی مهتاب که بر ما می تابید، پهنای وسیع رود خانه، پر قدرت که از توده های یخ های غلتان پامیر تا دریاچه ارال اراضی هموار و پهناوری را می پیماید در برابر ما قرار دارد." بر علاوه او با یاد اوری شعر مایتو ارنولد* پنام رستم و سهراب، که داستان افسانوی پهلوان باستانی منطقه که با یک اشتباه وحشتناک، خون پسرش را در کنار امور یخت، عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفته بود. با نزدیک شدن قطار به ساختمان لرزان پل مذکور، پانزده دقیقه را در بر گرفت تا به ساحل مقابل رسیدند، کرزن تفکرش را در مورد قصه باستانی رستم و سهراب قطع نموده و مصروف یادداشت گرفتن از ساختمان پل گردید که بالای سه هزار پایه چوبی قرار گرفته و دو هزار یارد طول آن بود و در ساختمان آن یکصد و سه روز صرف شده بود. هم چنان او توانست بداند که ساختمان یک پل دائمی اهنی مبلغ دوملیون پوند استرلنگ را ایجاب مینمود.

* Matthew Arnold

طوری‌که کرزن توقع داشت بازدید از بخارا و ثمرقند برایش میسر گردیده بود. عده‌ای قلیل غیر روسی‌ها این شهرهای زیبای راه ابریشم را که تا هنوز پراز افسانه‌ها و اسرار بودند دیده بودند. کرزن صفحات زیادی را در کتابش در تعریف مساجد خیره‌کننده‌اش، گنبدها و دیگر ابدات مشهور آن وقف نموده بود. در بخارا که چند روز مانده بود، سفارت روسیه در آنجا، با کرزن بحیث یک شخصیت مهم برتانیه رفتار می‌نمود. تا آنوقت هم سن پترزبورگ این فریب و جعل را بکار می‌برد که گویا امیر بخارا یک شخصیت مستقل بوده و واسال تزار نبود. در شهر صرفاً روسیه حضور داشت یعنی سفیر با یک واحد کوچک امنیتی. ولی، فقط ده میل دور تر، یک گارنیزون روسیه که ظاهراً برای حفاظت خط آهن جایجا شده بود، برای امیر افاده مینمود که در کدام موقعیت قرار دارد؟

زمین بخارا بود که نیم قرن قبل، کونولی و استودارت در چهار راه بزرگ مقابل ارگ که بالاخصار نامیده می‌شد، بشکل وحشیانه کشته شدند. کرزن نوشته بود، "در بعضی جاهای این ساختمان بزرگ، مغاره‌های مخوفی بود که "ستودارت" و "کونولی" در آنها انداخته شده بودند." به او اطمینان داده شده بود که ساختمان مذکور از مدت‌ها قبل بسته شده است، لکن وقتی که او کوشش نمود تا به داخل ارگ برود او به وسیله یک جمعیت محلی منع گردیده بود. بعداً بنا بر حکایت بعضی‌ها، که تا هنوز هم زندانیان در اکثر بخش‌های آن توسط گردن بندهای فلزی با یکدیگر بسته شده بودند... طوریکه آنها نه ایستاده شده می‌توانستند و نه چرخ خورده و نه حرکت نموده می‌توانستند... "کرزن شک داشت که تا هنوز هم از خزنده‌ها برای شکنجه زندانیان استفاده نمی‌شد: یقیناً که دیگر روش‌های وحشیانه مجازات در بخارای شریف بکار برده می‌شد، که مثال برجسته آن برج بدنام مرگ بود. که مجرمین به شمول قاتلین، سارقین و جعل‌کاران از بالای آن به زیر پرتاب می‌شدند. کرزن در گزارش خود نوشته بود، "اعدام‌ها در روز بازار، هنگامیکه جاده‌های متصل به چهار راه بزرگ شهر و اطراف برج با گروه‌های مردم، مزدحم می‌بود، صورت می‌گرفت، جارچی‌ها به اواز بلند جرم شخص محکوم را و فیصله عدالت سلطان را اعلام مینمودند. سپس مجرم از قله برج پرتاب گردیده، بعد از چند پیچ خوردن در هوا، به شدت به زمین سخت میدان می‌افتید." برای خوشی خاطر امیر و مقامات مذهبی، روسها در مورد این روش‌ها و اعمال کمتر مداخله مینمودند. چنانکه بردگی رواج و ادامه داشت. ولی برای انضمام رسمی امارت ضرورت به مصرف و زحمت نبود. طوریکه کرزن مشاهده نموده بود، "روسها چیزی را که در بخارا خوش دارند انجام داده می‌توانند."

در ثمرقند، جائیکه خط آهن پایان می‌یافت، او کدام مظاهری از آزادی را دیده نتوانست. با وجودیکه روسها مکرراً قصد شانرا مبنی بر مسترد کردن شهر و کشتزارهای حاصل‌خیز امیر بخارا که از او غصب نموده بودند، اعلام می‌نمودند. ولی کرزن

نوشت: "ضرورت به گفتن نیست که کوچکترین قصدی برای انجام چنین یک اقدام دیده نمی شود." او بطور کنایه آمیزی علاوه نمود، "تنها یک دیپلمات روسی چنین یک تصمیم را گرفته میتواند، ولی کدام یک برتانوی بالایی او باور خواهد نمود؟" در میان نشانه های اشغال دایمی انجا بوسیله روسها اقامت گاه بزرگ و نمایشی گورنر بود که در پارک مربوط آن، کلیسای جدید ارتودوکس و محلات رهائشی به سبک اروپایی که در یک فاصله مناسب و راحت از سر و صداها و ازدحام شهر کهنه بنا یافته بود، قرار داشت.

کرزن با پایان دادن به دیگر بررسی هایش، وقت بیشترش را به تماشای هنر غنی و پر بار معماری ثمرقند و کاشی کاری های خیره کننده آن که بسرعت منقرض می گشتند صرف نموده و در میان شان سرگردان بود. او مانند جهانگردان یک قرن بعد امروزی که بطور حیرت زده در برابر عثارات راجستان، که بعضی از بهترین معماری های آسیای میانه را در خود نهفته دارد و در هیچ جای دیگر وجود ندارد می ایستند، مسحور عظمت معماری های ثمرقند شده بود. حتی با وجود یکه یک کشور متروک بود، کرزن به این قضاوت بود که ثمرقند بمثابه ای "عجائب قاره آسیا و یک چهار راه مهم جهان" تعریف شده میتواند. او روسها را بخاطر عدم احساس مسولیت شان جهت حفظ ابدات بزرگ برای نسل آینده شدیداً محکوم مینمود. از ثمرقند، با استفاده از وسایل نقلیه عجیب و غریب و ناراحت روسی، از جمله گادی بنام "تارانتاس" بعد از سی ساعت سفر خسته کن، کرزن توانست به تاشکند برسد. لاکن خستگی سفر در اقامت گاه متمدن و تجملی دولتی که با وسایل سرگرمی و استراحت مجهز بود فراموش گردید. درینجا گورنر جنرال، خلف جنرال کافمن مشهور، که شش سال قبل زندگی را بدرود گفته و در تاشکند دفن گردیده بود، اقامت داشت.

اکنون کرزن در قلب امپراطوری وسیع آسیای میانه تزار قرار داشت یعنی یک موقعیت خاصی که کوشش مینمود از عمق نیات روسها در مورد هند آگاه گردد. هنگام اقامتش در تاشکند، او از موجودیت یک اردوگاه بزرگ مسلح که کاملاً بوسیله نظامیان روس اداره میگردد، آگاه شد. او تمام امکاناتش را بکار برد تا از نظریات افسران بلند پایه، به شمول میزبان خودش، در مورد جاه طلبی های دراز مدت روسها در آسیا آگاهی یابد. او از دریافت روحیات آنها بخصوص نسبت به برتانیه که کاملاً جنگجویانه بود، متعجب نشده بود. طوریکه، او میدانست که نباید به این مسئله بسیار اهمیت میداد. او مشاهده نموده بود، "جائیکه تمام طبقه حاکم، نظامی هستند، و جائیکه ارتقا و پیشرفت بطی است این عجیب نخواهد بود که جنگ بچیث یگانه راه رسیدن به هدف نزد آنها معمول نباشد..." او به خوانندگان خود یاد آوری نموده است که، تاشکند از بسیار قبل برای کسانی که "شهرت شان خراب شده و بخت با آنها سازگار نبود، و یگانه امید احیای مجدد شان در بدست آوردن فرصت ها در

میدان جنگ بود"، بحیث پناه گاه خدمت نموده بود. حقیقتاً اندکی قبل از ورود او، شایعاتی براه افشوده بود که گارنیزون تاشکند در استانه، حمله بر افغانستان بود. کرزن از طریق راهی که آمده بود دوباره به لندن برگشت و بزودی به نوشتن کتاب خود آغاز نمود. او وادار به این فرضیه شده بود که اداره روسیه منفعت های قابل ملاحظه ای را برای مردم مسلمان آسیای میانه فراهم آورده است، طوریکه راه های جدید آهن به رشد سریع اقتصادی منطقه خدمت نموده است. لاکن موجودیت خط ماورای کسپین بطور دراماتیک موازنه استراتژیک را در منطقه تغییر داده است. قبلاً اردوی روسیه برای پیشروی بسوی هندوستان با وظیفه دشوار و طاقت فرسای انتقال تعداد بزرگ قطعات، توپچی و دیگر وسایل سنگینی با عبور از اراضی پهناور و کابوسی روبرو بود. در حالیکه قطار آهن جدید دوصد میل ثمرقند و تاشکند را بهم ارتباط داده و تکمیل گردیده است، سن پترزبورگ را قادر می سازد تا کم از کم یکصد هزار نیروها را در مرزهای فارس (ایران) و یا افغانستان متمرکز نماید. نیروهای مذکور از سایبریا و قفقاز آورده شده میتوانند. کرزن متیقن شده بود که به اهمیت کامل خط آهن در برتانیه عمیقاً کم بها داده شده است. او بربیک دوست خود نوشت، "خط آهن بطور شگفت انگیزی آنها را نیرومند می سازد و معنی تجارت و کاروبار را دارد." او به این عقیده نبود که پیشروی دشوار عبور از آسیای میانه بخشی از نقشه بزرگ و یا انجام هدایات پطر کبیر در بستر مرگ بود. او نوشت، "در عدم موجودیت هر مانع فزیک و در موجودیت هر دشمن... کسیکه با هیچ منطق دیپلماتیک به جز شکست آشنا نباشد، طبعاً تا آنجا که با هیچ مانع برخورد نکند پیش میرود." لاکن هنگامیکه از دورنمای حمله روسها که در واریانت های مختلف تهیه شده بود اطلاع یافت کرزن معتقد شده بود که برنامه های متعددی توسط جنرال های شان نشان داد که "برای یک قرن مکمل امکان ضربه زدن به هند از آسیای میانه در افکار دولت مردان روسی وجود دارد." او نتیجه گیری نمود که هم دولت مردان روسیه و هم جنرال های شان به اصطلاح فتح هند را بخواب می بینند، "انها بطور جدی در اندیشه حمله بر هند هستند، و با اهداف معینی که دارند اکثر آنها صاف و ساده اعتراف مینمایند." هدف اصلی آنها تنها کلکته نبود، بلکه قسطنطنیه هم بود. کرزن اعلام نموده بود، "برای آرام نگهداشتن برتانیه در اروپا، منافعش در آسیا باید محفوظ باشد."

سایرین هم قبلاً این را گفته بودند. ولی چیزیکه درینوقت به آن اهمیت بخشیده بود، این بود. شخصی که در طی ده سال این مطلب را گفته بود، تصور هم نمیکرد که در سن سی و نه سالگی وایسرای هندوستان شود و جاه طلبی اش تحقق پذیرد. لاکن خط مشی دارای آینده روشن او در آن زمان شکل گرفته بود، چیزیکه کرزن انرا "بازی آسیای میانه" نام گذاشته بود. مدت کمی قبل از کشف سری سینکیانگ، یک افسر جوان اردوی هند بود که دستاورد های او قبلاً یک نسل مکمل دولت مردان انگلیسی را به لرزه آورده بود.

جائیکه سه امپراطوری با هم می پیوست

"آموزشگاه کرکتر سرحدی" اصطلاحی بود که "لرد کرزن" آنرا بکار برده بود. بریدمن "فرانتس یانگ هزیند" از گارد اول سواره نظام شاهی با تمام معیارهای که یک قهرمان رومانتیک آن زمان دارا می بود، مجهز و واجد آن بود. او واقعا باید همیشه مانند کسانی چون "جان بوچن"^۲ "ریچارد هینسی"^۳ و "سندی اربوت نات"^۴ مردانی که زندگی شانرا برضد انهاییکه امپراطوری برتانیه را تهدید مینمودند، در معرض خطر مرگ و زندگی قرار داده بودند، منحیث یک نمونه قرار میگرفت. یانگ هزیند در یک خانواده، نظامی در موری^۵ در سرحد شمال غرب بدنیا آمد و در سال ۱۸۸۲ هنگامیکه ۱۹ ساله بود به اردو پیوست و بعدا درهند خدمت مینمود. در تقسیم بندی رشته ها او توسط مافوقانش برای کار های اطلاعاتی تعیین گردید، و بیست ساله بود که او توانست یک تعداد کشفیات موفقیت آمیز را در سرحد و ماورای آن با چنان مهارت انجام بدهد مانند اینکه در نهاد او بوده باشد. "یانگ هزیند" برادر

^۱ Francis Younghusband

^۲ Gohn Bochan

^۳ Richard Hay nay

^۴ Sandy Arbuthnotnen

^۵ Murree

مهارت انجام بدهد مانند اینکه در نهاد او بوده باشد. "یانگ هزیند" برادر زاده یک بازی گر معروف در بازی بزرگ، "رابرت شاو" بود که در طفولیت فعالیت های او را بخواب میدید. بنابراین، مقدر شده بود تا تحت الشعاع آن قرار بگیرد. در سن ۲۸ سالگی، او بیک سابقه دار این بازی تبدیل شد، مورد اعتماد مقامات بلندپایه قرار گرفت که برای هیچ افسر پائین رتبه میسر نبود. او با کارهای مخفی خود صندوق دار تازه ترین اطلاعات گردید که در مورد حرکات روسیه در شمال دور، به هند میرسید، او با جنرال ملک گریگور مسئول امور دفاعی هند که بعداً به کتاب مقدس در مکتب سیاست پیشروی (فاروارد پالیسی) معروف بود، نزدیک شد.

یانگ هزیند که تازه از یک سفر بزرگ آسیایی برگشته بود، و کرزن هم درچنین یک مسافه ۱۲۰۰ میل را از شرق به غرب آن از خط السیری که قبلاً بوسیله کدام اروپایی صورت نگرفته، انجام داده بود. به تعقیب این دو سفر بود که آنها با هم شناختند. در بهار ۱۸۷۷، بعد از مسافرت از طریق منچوریا برای مرخصی (در واقعیت برای تعقیب اطلاعات)، او در پیکنگ با کلونل مارک بل* معرفی شد. بل در آستانه عزیمت برای بازدید وسیع خود در چین قرار داشت. هدف او این بود تا بداند که آیا زمام داران منچو* قادر خواهد بود تا در برابر یک تعرض روسیه ایستادگی نمایند. یانگ هزیند از بل تقاضا نمود اگر او هم میتواند او را در ماموریتش همراهی نماید. بل پیشنهاد او را رد نمود و استدلال مینمود چنین یک سفر ضایع کردن نیروی کار میباشد. او پیشنهاد نمود که بهتر این است، اگر یانگ هزیند از یک خط السیری دیگر چین را عبور نموده و به هند برگردد. با این کار از صرف مساعی دو نفر در یک وظیفه جلوگیری می شد، و آنها را قادر می ساخت تا یک تصویر مکمل از قابلیت نظامی کشور مذکور بدست بیاورند. در بازگشت خود یانگ هزیند میتواندست یک گزارش جداگانه را از دریافت ها و نتیجه گیری هایش ارائه بدارد.

این یک پیشنهاد سودمند بود که "یانگ هزیند" هم به آن موافقه نموده بود. بنابراین "بل" عازم ماموریتش گردید و یانگ هزیند را گذاشت تا از هند توصیه های ضروری را ذریعه تلگراف دریافت میداشت. پیشنهاد مذکور شخصاً از جانب وایسرا منظور گردید و در ۴ اپریل ۱۸۸۷، افسر جوان برای انجام چنین یک سفر بزرگ بسوی صحراها و کوهستانات غرب چین پیکنگ را ترک نمود. سفر او هفت ماه را در برگرفت و در پایان در زمستان سرد بی سابقه کوتل نامکشوف مستاغ* را که به قراقروم منتهی می گردید طی نمود. انجام این وظیفه، خطرناک برای کسیکه تجهیزات ناقص و تجربه قبلی در کوهنوردی نداشت بسیار دشوار بود. او توانست که اطلاعات با

* Mark Beil

* Manchu خانواده سلطنتی چین

* Mustagh

ارزشی را برای معلومات مقامات مربوط خود بیاورد. ظاهراً مقصد از سفر مذکور کاملاً جغرافیایی بود، و در بازگشت به هند از جانب جنرال رابرتس قوماندان عمومی موظف شد تا برای سه ماه دیگر برای رخصتی به لندن رفته و در ضمن لکچری را در مورد نتایج علمی سفرش به انجمن جغرافیایی سلطنتی ارائه نماید. انجمن او را بحيث جوان ترین عضو خود پذیرفت و بلندترین نشان طلایی را به او تفویض نمود. در چنین سن، هنگامیکه اکثریت افسران جوان از جانب افسران ارشد بخاطر اجرای وظیفه با تغییر قیافه تقدیر می شدند، فرانسس یانگ هزبند نیز توسط کسانی که از جمله نخبه گان بازی بزرگ بودند پذیرفته شده بود.

در جریان چند سال بعدی او بی اندازه مصروف گردیده بود. جنرال های تزار در مناطق دست نخورده هندوکش، پامیر، قراقرم و همالیا جاییکه سرحدات سه امپراطوری بزرگ برتانیه، روسیه و چین با هم می پیوست، دلچسپی های هوشدار دهنده ای را از خود نشان میدادند. نقشه برداران و کشافان نظامی روسی مانند کلونل نیکولای پرجیوالسکی^۱ بیشتر و بیشتر مناطق وسیع نقشه برداری ناشده آموی علیا، حتی تا شمال تبت را مورد بررسی و مطالعه قرار داده بودند. در ۱۸۸۸ یک کشاف روسی به دورترین نقطه جنوب یعنی تا کمر بند کوهستانی سلطنت هنزه^۲ که خارج از قلمرو روسیه بود و برتانیه آنرا بحيث ساحه نفوذش گذاشته بود، خود را رسانیده بود. یکسال بعد یک کشاف دیگر روسی بنام کپتان گرومچفسکی^۳ بطور بی باکانه به همراهی شش محافظ کازاخی به هنزه داخل شد. او گزارش داده بود که از جانب حاکم آنجا بگرمی استقبال شده است و وعده سپرده بود که در سال آینده با بعضی پیشنهادات دلچسپ از سن پترزبورگ برخوردار خواهد گشت. برای افسران برتانیه که در سرحد جابجا بودند و هم برای مقامات شان در کلکته، این اقدامات بحيث نفوذ روسیه در معبرهای که از گذشته در مورد آن ترس وجود داشت و اکنون آغاز یافته، تلقی شده بود.

مدتی بعد از آن اطلاع بدست آمد که سه مسافر که فکر می شد تمام شان روسی بودند از کوتل حساس بروغیل عبور نموده و بعد از یک سفر پر مخاطره وارد چترال شده بودند. حاکم چترال که اکنون معاش خور برتانیه بود، افراد مذکور را دستگیر و تحت الحفظ به سمله اعزام نمود، و در آنجا وایسرا "لارد دوفرین" شخصاً با آنها صحبت نمود. بعد از ملاقات با آنها فهمیده شد که آنها روسی نبوده بلکه فرانسوی

^۱ Nikolai Prejevalsky

^۲ Hunza

^۳ Gromchevsky

بودند که توسط کشاف معروف گابریل بون والوت* رهبری می شدند. این اظهارات آنها در مورد حادثه ناگوار، به شمول از دست دادن اسب ها و اثاثیه سفرشان، از جانب برتانیه مورد قبول واقع گردید. عبور افراد فرانسوی در بهار، حینیکه کوتل ها به حد اعظمی آسیب پذیر بودند، توأم با خطرات جدی انجام پذیرفته بود. سختی هایکه آنها به آن مواجهه شده بودند فهمیده می شود که روسها از قبل آنرا تجربه نموده بودند. بهر حال، برتانیه دورنمای نفوذ سیاسی روسیه را در منطقه احساس نمود- بخصوص در مورد افسران مانند گراموچفسکی که در جستجوی تأسیس روابط دوستانه با حکام حکومت های کوچک شمالی که در مسیر پیشروی قوای شان قرار داشتند، بودند. "کپلنگ" نویسنده این موضوع را در داستان جاسوسی کلاسیک خود بنام کیم، که اجنت های تزاری در لباس شکارچیان برای نفوذ در "پنج سلطنت شمال" اعزام شده بودند، بیان نموده بود. جان بوچن نیز در مورد داستان بازی بزرگ بنام "بی احساس" در سال ۱۹۰۱ نوشته کرده بود، درین کتاب قهرمان داستان در منطقه هزنه به تنهایی از معبری مخفی عبور مینمود که از طرف روسها کشف گردیده بود. آنها بالایش هجوم برده بودند و او با تفنگ دست داشته اش به مدافعه پرداخته و بلاخره یکه و تنها به استقبال مرگ رفته بود.

بجواب حرکت روسها در منطقه شمال دور که نواقص حفاظتی داشت، وایسرا برای مقابله باهرنوع تهدید نفوذ و مداخله، حداقل الی زمان رسیدن به توافقات در مورد سرحدات منطقه پامیر با روسیه، افغانستان و چین، یک تعداد گام های عاجلی را برداشت. او یک افسر با تجربه سیاسی را به گلگیت، دور دست ترین اراضی مهاراجه کشمیر، اعزام نمود. افسر مذکور کلونل الگرنون دیورند* که برادرش "سر موریتور دیورند" وزیر خارجه حکومت هند بود. ازین نقطه مصئون و مساعد او هر نوع حرکات روسها را در شمال نظارت مینمود، و درعین زمان سعی مینمود تا روابط خوب را با حکام محلی انجا تأسیس نماید. همزمان با ان وایسرا تأسیس یک نیروی قوی بیست هزار نفری را که به سهم گیری شهزاده های هند و دیگر دارندگان نیروهای خصوصی انجام می یافت، اعلام نمود که بنام قطعات خدمت امپراطوری مسمی شده بود، وظیفه شان دفاع از سرحدات هند بود. سرانجام، جنرال رابرتس قوماندان عمومی، شخصا به کشمیر سفر نموده و برای تقویت و عصری ساختن نیروهای مسلح مهاراجه با او مشوره نمود. اقدام مذکور این امیدواری را بوجود آورد که بعد ازین مهاراجه قادر خواهد بود تا معبرها و کوتل ها را برضد روسها تا زمان رسیدن کمک از قطعات خدمت امپراطوری و یا قطعات اردوی هند، دفاع و حفاظت نمایند.

* Gabriel Bonvalot

* Algernon Durand

به بسیار زودی، مشکلی در مورد کپتان گرومچفسکی بروز نمود، طوریکه او در یکی از نقاط پامیر بطور دوام دار رفت و آمد مینمود و گفته می شد که در نظر داشت که بزودی به هنزه برمی گشت و آشنایی اش را با حکمران آنجا که سال قبل ایجاد نموده بود، تازه میکرد. البته این یگانه نگرانی نبود که متوجه هنزه بود. بلکه برای سالها استفاده از عبور مخفی که صرفاً برای آنها معلوم بود جریان داشت، غارت گران هنزه کاروان ها را که از مناطق کوهستانی بین "لی" و "یارقند" عبور میکردند، غارت مینمودند. این وضع نه تنها رفت و آمد محدود اموال تجارتی برتانیه را زیر فشار قرار میداد، بلکه بیشتر از همه موجب آزار مقامات دفاعی هند شده بود، به این مفهوم که اگر غارت گران میتوانستند از حدود خط السیر مذکور در هنزه پافراتر بگذارند، در آنصورت برای روسها هم این کار امکان پذیر بوده میتواندست. در کلکته تصمیم گرفته شده بود که معبر مخفی باید کشف و تثبیت می گردید و برای انجام این وظیفه به جز از کپتان فرانسیس یانگ هزیند کسی دیگری نبود. کلونل دیورند در گلگیت با رضایت یادآوری نموده بود، "بازی آغاز یافته است."



در تابستان ۱۸۸۹، یانگ هزیند تلگرامی را برای رفتن به سمله، قرارگاه ادارهء استخبارات دریافت نموده بود، تا شخصاً به وزیر خارجه "سرمورتیمور دیورند" معلومات میداد، به مشکل میتوانست چنین لحظه برایش مساعد گردد، تا تقاضایش را در مورد کسب اجازه برای دیدار از لاسا* که فهمیده شده بود کشفان نظامی روسی، با تغییر قیافه تاجران یارقندی چشم به آنجا دوخته بودند، حاصل نماید. یک دلیلی که برای رد این تقاضا گفته شد خبرهای مسافر دیگر، تاجر اسکاتلندی اندریو دالگلیش بود که بطور وحشیانه در راه یارقند کشته شده بود. در ماموریت جدید او برای عبور از نقطه ای که دالگلیش بقتل رسیده بود، "یانگ هزیند" باید با شش نفر محافظ گورکه* و یک گروه سربازان کشمیری از "لی" همراهی میکردید. علاوه بر آن در نقطه ای که عبور مخفی توسط سوارکاران هنزه استفاده می شد، او باید از پایتخت هنزه دیدن مینمود و به حاکم آن هوشدار می داد که حکومت برتانیه بیش از ین تحمل چنین فعالیت ها را بر ضد تاجران بیگناه که بسیاری از آنها اتباع هندوستان بودند و مالتجاره برتانیه را حمل میکردند، نخواهد کرد. و هم چنان به او باید از داشتن هر نوع تماس با روسها نیز اخطار داده می شد.

"یانگ هزیند" و گروهش بتاريخ ۸/اگست/۱۸۸۹ "لی" را ترک نموده و با عبور از معبر قراقرم بسوی دهکده دور دست "شاهی دوله"® رهسپار شمال شدند. در منطقه مذکور که ۱۲۰۰۰ فوت از سطح بحر ارتفاع داشت تعداد زیاد تاجرانی که بین "لی" و "یارقند" کاروان های شانرا عبور میدادند و از دست غارتگران در عذاب بودند در آنجا زندگی مینمودند. "یانگ هزیند" از آنها امید آنرا داشت تا موقعیت معبر مخفی را یعنی نقطه "شمشل"® مرموز را که به سوی غرب به هنزه منتهی میگردد، برایش معلومات بدهند. او در نظر داشت تا قبل از ورودش به هنزه و ملاقات با حکمران آن، با جابجا کردن قطعه کشمیری اش معبر مذکور را مسدود نماید. پانزده روز بعد از ترک "لی" یانگ هزیند و همراهانش بیک دهکده ای که در آن یک قلعه مخروبه و چند خیمه کوچی ها که تاجران در آن زندگی میکردند، رسیدند. او از لحن صحبت قریه دار دانست که مقامات چینی برای حمایت شان در برابر هنزه گوش های شانرا کرانداخته بودند. این واضح بود که پیکنگ آرزو نداشت تجارت بین هندوسنکیانگ را بخصوص فروش چای را که منافع خودش را تهدید مینمود، تشویق نماید. با وجود آنهم دهکده مذکور ولواینکه بدنام هم بود در قلمرو چینی ها افتاده بود، قریه دار آن آماده بود در صورتیکه مورد حمایت قرار داده می شد، بیعت و وفاداری اش را به حکومت برتانیه پیشنهاد نماید. "یانگ هزیند" نوشته است که به او اختیار داده نشده بود تا این پیشنهاد را قبول میکرد، مگر وعده نموده بود که به وایسرا درینمورد مراجعه خواهد نمود. ولی او به قریه دار گفته بود یک کار را میتوانست برای شان انجام دهد، و آن این بود که یک قطعه مجهز و مسلح کشمیری را در نقطه معبر جابجا نماید، که به آنها کمک نمایند تا جلو فعالیت های راهزنان را بگیرند. علاوه برآن، او از حکومت خود هدایت حاصل نموده بود تا وارد هنزه شده و برای حکمران آن در مورد عواقب جدی ادامه رهنی اخطار آنرا انتقال دهد.

یانگ هزیند از روستائیان شنیده بود، یک قلعه ای که اکنون در اشغال راهزنان است بالای کوتل شمشل مسلط بود. کلونل دیورند که در گلگیت جابجا شده بود از کلکته برایش هدایت داده شده بود تا به حکمران هنزه مشوره بدهد که بوسیله یک پیمان با دوست برتانیه مهاراجه کشمیر رسماً اتحاد نماید. درینوقت یانگ هزیند نیز رهسپار هنزه شده بود. لکن آنها متیقن نبودند که راهزنان در مواضع محکم شان ازین موضوع اطلاع داشته باشند. مگر با آنهم، راه دیگری جز ورود به هنزه نبود. یانگ هزیند تصمیم گرفته بود تا مستقیماً بسوی قلعه رفته و مشاهده مینمود که با او و گور که هایش چگونه روش صورت میگرفت؟ آنها که توسط شخص قریه دار رهنمایی می شدند، با تعقیب یک راه باریک و پیچاپیچ بسوی قلعه منزوی حرکت نمودند. واقعاً

تصور شده نمیتوانست که "چقدر یک جای مناسب برای غارتگران" بود. یانگ نوشته است، او مشاهده مینمود که صرف نظر از چند نفر روستائیان، آنها در طی چهل و پنج روز دیگر زنده جانی را ندیده بودند. ناگهان، در بالای سرشان آنها توانستند لاشه راهزنان را تثبیت نمایند. لاشه مذکور بالای یک صخره قرار داشت و در محل بخت "دروازه ورودی به هنزه" شناخته می شد. یانگ سربازان گورکه اش را وظیفه داد تا در صورت حمله راهزنان بالای او آنها را تحت آتش بگیرند، او و دو نفر دیگر با یک ترجمان رودخانه یخبندان را عبور نموده و از قسمت تحتانی تنگی باریک راه پریسج و خم و دارای سرایشی های بسیار تند را بر روی صخره ها پیمودند. این حرکت جسورانه بود، ولی یانگ میدانست که در آسیای میانه جسارت و بی پروایی یک امر معمول بود. آنها با نزدیک شدن به قلعه کوه ازینکه دروازه قلعه را کاملاً باز دیدند متعجب شدند. برای چند لحظه چنین معلوم می شد که در قلعه مذکور اصلاً کدام باشند و وجود نداشت. ولی این صرفاً یک خدعه و نیرنگ قدیمی بود که در هنزه سابقه داشت. هنگامیکه یانگ و دو محافظ گورکه اش با احتیاط به دروازه نزدیک شدند، ناگهان پله های دروازه به شدت از داخل بسته شد. یانگ هزیند بخاطر میآورد که در یک چشم بهم زدن، "وحشی ترین چهره ها بالای دیوار قلعه موضع گرفته و به شدت فریاد زدند و تفنگ های دهن پرشانرا از فاصله پنجاه فتن بالای ما نشانه گرفتند." برای لحظه ای به شدت تکان خورد و فکر کرد که ثانیه ها با مرگ فاصله دارند. ولی با وجودیکه فریادها ادامه داشت. نگهبانان مذکور بالای شان آتش نکردند و کوشش میکردند از لابلای داد و فریادها چیزی بشنوند. یانگ دوباره صدا زد. "یک نفر!" "یک نفر!" او یک انگشت خود را به آنها بعنوان علامت که یکنفر را از داخل قلعه برای گفتگو نزدش روان کنند بلند نموده و نشان میداد.

بعد از یک وقفه کوتاه دروازه باز شد و دو مرد ظاهر شدند و راه شانرا به نقطه ای که یانگ و دو نفر محافظش انتظار می کشیدند، تعقیب کردند. او برای شان توضیح نمود که رهسپار هنزه میباشد. تا حکمران شانرا ملاقات نماید. دو نفر به قلعه برگشتند تا به سرکرده شان اطلاع بدهند و به زودی یانگ و افرادش بداخل قلعه دعوت شدند. یانگ سوار بر اسب بسوی دروازه حرکت نمود که مردی ناگهان قدم پیش گذاشت و لجام اسب او را محکم گرفت. این حرکت او خیانت آمیز معلوم می شد، و گورکه ها که تعداد شان کم نبود تفنگ های شانرا بلند نمودند و آماده بودند تا زندگی شانرا برای یانگ بدهند. یانگ بعداً دانست که افسر فرمانده شان گفته بود که اگر بالای یانگ چیزی بیاید آنها ضرورت به بازگشت نخواهند داشت و حق نداشتند که با افتخارات قطعه مخود بازی مینمودند. ولی، خوشبختانه معلوم شد که این یک نوع شوخی بود. مردیکه جلو اسب او را چنگ انداخته بود از خنده می لرزید و بزودی دیگران هم به شمول یانگ خنده او را همراهی کردند. آنها صرفاً میخواستند تا درجه

جسارت مرد انگلیسی را آزمایش نمایند و ببینند که چگونه عکس العمل نشان خواهد داد. بر علاوه بعداً افشاء شده بود که آنها از قبل انتظار او را داشتند، ولی هدایت دقیق حاصل نکرده بودند که چگونه او را بپذیرند. درین هنگام یخ ها تازه به شکستن آغاز نموده بود. بنابراین بعد از معرفی با یکدیگر هر دو طرف به دور آتشی که آنها در داخل قلعه افروخته بودند، نشستند. یانگ بعد از آن بخاطر میآورد، و هنگامیکه افراد گور که اش برای میزبان شان با لیخند معمول تنباکو پیش کردند، آنها تمام آنرا گرفتند. "روز بعد، یانگ توسط هفت نفر دوستان جدید هنزه و همراهان "گور که" اش بسوی کوتل روان شدند، معبر مخفی ای که کلکته بسیار علاقمند بود که کشف و نقشه برداری می شد. آنها در حدود هشت میل پیش رفته بودند که با یک فرستاده حکمران محل بنام صفدر علی روبرو شدند. او حامل نامه ای بود که از ورود یانگ به هنزه خوش آمدید می گفت و به او خبر داد بهر جائیکه در قلمرو او بخواهد میتواند سفر نماید. حکمران امیدوار بود بعد از اینکه از بازدید نقاط مورد نظرش فارغ شد از پایتخت بحیث مهمان رسمی دیدن نماید. یانگ فوراً نامه حکمران را پاسخ داد و از استقبال نیک او ابراز امتنان نمود و تحفه های را به شمول یک شال کشمیری برای حکمران فرستاد. بعداً یانگ علاوه نمود او بسیار مسرور بود که به مجرد ورود و بازدید از قلمرو او به این زودی پذیرفته شده بود. نه تنها یانگ آرزو داشت تا کوتل شمشل را کشف مینمود بلکه ضرورت بود تا هر معبر و گذرگاه هائیکه در منطقه وجود داشت و روسها و اجنت های آن میتوانستند به هنزه داخل شوند کشف و تثبیت مینمود.

بعد از اندک مدتی یک قاصد دومی برای یانگ اعزام شده بود که اینبار حامل بسته پستی بود که از هند ارسال شده بود. این نامه شامل یک یادداشت عاجل مقامات رهبری یانگ بود که برایش هوشدار داده بودند که اجنت روسی "گروموففسکی" دوباره به منطقه آمده و در نظر دارد راهش را بجنوب بسوی لاداخ باز نماید. به یانگ هدایت داده شده بود تا حرکات روسی مذکور را جداً زیر نظر بگیرد. بعد از چند روز نامه سومی برای یانگ رسید ولی اینبار نامه از شخص گروموففسکی بود. او اطلاع یافته بود که یانگ در محل حضور دارد و از رقیب انگلیسی اش دوستانه خواهش نموده بود تا در خیمه اش با او نان شب را صرف نماید. یانگ برای استدلال ضرورتی ننمیدید و روز بعد رهسپار محلی شد که روسی مذکور در آنجا خیمه زده بود.

او بعداً نوشت: "هنگامیکه من به خیمه نزدیک شدم، با یک مرد بلند قامت خوش چهره و ریشدار با یونیفورم روسی که از خیمه اش برای ملاقات من بیرون آمده بود روبرو شدم." گروموففسکی که با هفت محافظ کازاخی همراهی می شد، از مهمان خود به گرمی استقبال نمود و در انشب هنگامیکه افسر انگلیسی در خیمه اش جابجا

گردید، هردو افسر نان شب را یکجا خوردند. "نان شب بسیار متنوع و فراوان بود." یانگ گزارش داده بود، و مرد روسی به اصرار برایم ودکا تعارف مینمود. و بعداً بدون تعارف از ادانه میریخت و پیهم غذای آردند، گروموففسکی بطور صریح و بی پرده در باره رقابت میان دو ملت در آسیا بسیار و بسیار حرف میزد. او به یانگ گفت که اردوی روسیه چه افسران و چه سربازان- از حمله بالایی هندوستان پائین تر فکر نمیکنند. برای تأکید بیشتر کازاخ هایش را بداخل خیمه صدا کرد و از آنها پرسید، آیا میخواهند بسوی هند مارش نمایند؟ آنها با خوشی زیادی پاسخ دادند، سوگند میخورند که بجز این کار به دیگر چیزی علاقه ندارند. واقعا همینطور بود طوریکه برنوبی، کرزن و دیگران بعد از بازگشت شان از قلمروهای آسیای میانه تزار در مورد نیات روسها گزارش های مفصل داده بودند.

یانگ نتوانست از اینکه در نقشه گروموففسکی "خلای" مورد نگرانی منطقه پامیر با رنگ سرخ مشخص شده بود، جلو هوشدار خود را در برابر او بگیرد. این حقیقت پوشیده بوده نمی تواند که روسها از موجودیت این منطقه، جائیکه روسیه، چین، افغانستان و هند برتانوی با هم می پیوندند، کاملاً آگاه هستند. گروموففسکی در جواب گفت که برتانیه، روسها را برای دشمنی با خود در آسیا فراخوانده است، زیرا آنها برای مداخله در بحیره سیاه و منطقه بالقان پافشاری نموده و کوشش مینمایند چیزی را که سن پترزبورگ منعیث منافع قانونی خود به آن باور دارد صدمه بزند. در برابر این سوال که چه وقت روسها به هند حمله مینمایند؟ گروموففسکی فکر میکرد که این صرفاً یک سوالی است که به ایجاب زمان مربوط می شود. یانگ گفت برای انجام این کار طوریکه استراتژیست های برتانیه فکر میکنند کدام قوای کوچکی کفایت نخواهد کرد، بهر حال بالاتر از چهار صد هزار نفر را احتوا خواهد کرد. زیرا یانگ میدانست که کارشناسان برتانیه به شمول مک گریگور چنین ارزیابی نموده بود که حد اعظمی تعداد افرادی که در چنین شکل اراضی بکار برده می شد یکصد هزار نفر را شامل می شد. یانگ از گروموففسکی پرسید، چگونه آنها چنین یک نیروی بزرگی را که یکبار از واگون های خط آهن در آسیای میانه پیاده شده و وظیفه عبور از کوه ها و موانع بزرگ کوهستانی که هند شمالی را حفاظت مینمایند در برابر شان قرار داده شود، انتقال و اكمال مینمایند؟ میزبان او جواب داده بود که سرباز روسی بحیث یک فرد بردبار به او گفته شده است به جائیکه میرود در باره انتقال و اكمال نباید بخود زیاد در دسر بدهد و او به فرماندهش باید مانند یک طفل بستر باشد. و ادامه داد، اگر او در یک مارش ویا محاربه، نه آب داشته باشد، نه غذاء، با آنها او به سادگی وظیفه اش را به خوشی به پیش می برد تا زمانی که از پایفتد.

بعد از آن مباحثه در مورد سوال افغانستان یا محور اساسی مدافعه هند، تغییر خورد، در صورتیکه بالایی هند جنگ آغاز شود افغانستان جانب کدام یک را می گیرد.

گروموجفسکی اظهار داشت که برتانیه از بسیار قبل برای حفاظت خود افغانستان و دیگر امیر نشین های کوچک منطقه را ضمیمه خود نموده است. او استدلال مینمود که اعطای پول های مستمری و امضای پیمان ها، مانع خیانت آنها شده نمیتواند. او ادعا نمود که امیر عبدالرحمن دوست واقعی برتانیه نیست. در صورت وقوع جنگ، وعده سهم شدن به ثروت های هند برای او بسیار خوشایند می باشد و با روسها یعنی با کسانی که بسیار سالها را قبل از به تخت و تاج رسیدن با آنها زندگی نموده بود، بخت خود را ازمایش خواهد کرد. علاوه بر آن، نفوس محلی هند در صورتیکه احساس نمایند که کمک کسی برای شان میرسد بر ضد استعمار گران انگلیسی شان قیام مینمایند و یانگ درک نمود که استدلال مذکور دوجنبه دارد، برای اینکه از بهم بسته کردن افغان ها و دیگران بر ضد قلمروهای آسیای میانه، روسیه، با ثروت های افسانوی بخارا و ثمرقند بحیث یک جایزه و انعام برای آنها توسط برتانیه جلوگیری نماید. یانگ برایش گفت متصرفات وسیع تزار در شرق کسپین بسیار زیاد اسب پذیرند، در حالیکه ضعیف ترین نقاط هند قویا تحکیم یافته اند و از روسها چنین نیست. و بعدا در مورد ودکا و چند نوشابه دیگر استدلال شد و تا ناوقت های شب ادامه یافت. این صحبت ها عمدتا گزافه گویی بود تا اینکه علمی بوده باشد، لکن با انهم به بسیار خوبی سپری شد. ولی چیزیکه قابل یادآوری است، این حقیقت که باراول بود که بازیگران رقیب رو در رو بایکدیگر در حالیکه بطور فعال درگیر بازی بزرگ بودند بالای سرحدات باهم ملاقات نمودند. و این بار اخر نبود.

دو روز بعد تر، پس از اشتراک در نوشیدن براندی باقیمانده یانگ، هردو و رقیب راه مربوط به خود را در پیش گرفتند. قبل از جدا شدن گورکه ها در برابر افسر روسی مراتب احترام با سلاح را بجا آوردند. بعدا یانگ نوشته بود، با مشاهده کازاخ های تنومند و تعلیمات عسکری بی نظم آنها، "کاملا متحیر شده بود." خورد ضابط گورکه با احتیاط برای یانگ به اهستگی گفت که او به گروموجفسکی بلند قامت بگوید که افراد امنیتی اش بطور غیر معمولی کوتاه قد هستند و اکثر گورکه ها حتی نسبت به خود او (گروموجفسکی) بلند تر هستند. هنگامیکه یانگ در مورد این تلاش صاف و ساده برای فریب او مطلب را به رقیب روسی اش گفت آنها بی اندازه بفکر رفتند. بعد ازینکه به کازاخ هایش امر داد تا بالمقابل شمشیر های شانرا برای ادای احترام به حرکت آورند، گروموجفسکی یانگ را برای یک خداحافظی دوستانه دعوت نموده و گفت امیدوار است یکروز باهم بایکدیگر ملاقات نمایند. در شرایط صلح در سن پترزبورگ و یا در جنگ در سرحدات. یانگ در جواب برای رقیب روسی خود گفت: "در هر حالت من علاقه بیک استقبال دوستانه دارم."

هنگامیکه رقیب برتانوی او قبل از ملاقات با حکمران هنزه به اکتشافاتش ادامه میداد، گروموجفسکی و کازاخ های او به استقامت جنوب عازم لاداخ و کشمیر شدند.

او امیدوار بود که برای سپری کردن زمستان آینده در آنجا از نماینده برتانیه که در باره این مسایل کنترل موثر داشت اجازه بدست بیاورد. با وجودیکه یانگ به او هوشدار داده بود که برتانیه به افسر روسی دارای یونیفورم نظامی و گروه هفت نفری کازاخی اش برای ورود به لاداخ اجازه نمیدهد. زیرا یانگ میدانست که از امکان بعید بود تا برای افسری که شدیداً با بازی سیاسی درگیر بود، اجازه داده می شد. ولی با انهم این کار گروه چفسکی را، کسی که عادت داشت راهش را تعقیب نماید، مایوس ساخت. هنگامیکه او در شاهی دوله منتظر جواب برتانیه بود، افسر روسی تصمیم گرفت تا با استفاده از زمان رهسپار سمت شرق شده و سرحدات دور افتاده لاداخ-تبت را کشف نماید. اما او نتوانست که شدت زمستان را در ارتفاعات مذکور پیش بینی نماید، طوریکه منجر به فاجعه گردید. همراهان او تمام اسب ها و وسایل سفر شانرا از دست دادند، و کازاخ ها در معرض گرسنگی و سرمای شدید قرار گرفتند، که سرانجام انقدر ناتوان شدند که تفنگ های شانرا حمل کرده نمیتوانستند. بخت با آنها یاری کرد که حداقل به شاهی دوله زنده برگردند و ماه ها بعد گفته می شد که گروه چفسکی با چوب های زیر بغل حرکت میکرد.

اگر چه گروه چفسکی شخصاً برتانیه را بحیث مسبب این بدبختی بخاطر ندادن اجازه برای ورود به لاداخ ملامت مینمود، ولی یک مقدار مسایل مرموز نیز با حادثه مذکور ارتباط داشت. حقیقتاً، معلوم می شود که یانگ هم قسماً با این مصیبت سروکار داشت. در یک یادداشت خصوصی که در انوقت طی یک گزارش ارائه گردیده بود، او با دوستان جدیدش در شاهی دوله دست به توطئه زدند که روسها را در مسیر غلط و خطرناک رهنمایی کنند و به این سفر خطرناک تشویق شان نمایند. شاید خود یانگ هم تا این حد از پرمخاطره بودن راه مذکور نمیدانست، چنانکه او بصراحت اظهار نموده بود که هدف او "ایجاد مشکلات شدید و ضایعات برای گروه مذکور بود." او در چندین ملاقات های بعدی اش با گروه چفسکی، هیچ نوع اشاره به این موضوع ننموده بود. طوریکه معلوم می شود در بازی بزرگ همیشه با مسایل برخورد رادمردانه و با مروت صورت نمیگرفت.

یانگ بعد از بسیار سالها، پس از انقلاب روسیه، با دریافت نامه ای از رقیب قدیمی اش حیرت زده شده بود. با نامه مذکور کتابی را هم که در مورد ماجراهایش در آسیای میانه نوشته شده بود نیز بدست آورد. او برایش گفته بود که در رژیم سابق به رتبه جنرالی ارتقا نموده و متصدی مقامات مهم بود. لکن در سال ۱۹۱۷ بلشویک ها تماماً دارایی اش را ضبط و خودش را در سایبریا روانه زندان ساختند. سپس گذار از یک جاپانی ایکه فرار او را سازمان داده و او را به پولند که اجدادش از آنجا بود فرستاد. تفاوت میان موقعیت های دو شخصیت روشن بود. یانگ هزیند در اوج شهرت خود قرار داشت و از جانب پادشاه کشور لقب شوالیه را گرفته، و رئیس انجمن

جغرافیای سلطنتی بود، که با نشان‌ها و جوایز تقدیر شده بود. گروموفسکی که حالا یک تهیدست بود، یکه و تنها در بستر بیماری افتیده بود که توان ترک آنرا نداشت. بعد از مدتی یانگ خبر شد مردیکه زمانی در دل مقامات مسؤل دفاع هند ترس و لرزه ایجاد نموده بود، و درینجا ما را دچار نگرانی می ساخت، دیگر بازندگی وداع گفته بود.



بعد از ترک رقیب روسی اش و تکمیل وظیفه اکتشافی در منطقه، یانگ کوه‌های را بخاطر ملاقات با حکمران هنزه صفدر علی عبور نمود. این یک وظیفه غیر عادی، پرمسئولیت و پیچیده برای یک افسر پائین رتبه بود که بالایش اعتماد گردیده بود، ولی او قبلا اعتماد و احترام استثنایی مقامات رهبری اش را در کلکته و سمله کمایی نموده بود. با نزدیک شدن او به قریه گولمت* که حکمران منتظر آن بود، سیزده فیر توپ صورت گرفت، (یک گروه تشریفات قبلا برایش فرستاده شده بود تا از فیر توپها دچار ترس نگردد) که با نواختن دهل‌های تشریفات تعقیب میگردید. در وسط قریه، از میان کاروان‌های مسافری که از طریق شاهراه قراقرم عازم کاشغر بودند، یک خرگاه بزرگ قد برافراشته بود. این خرگاه تحفه ای بود که حکومت برتانیه برای حکمران مذکور داده بود. یانگ که یونیفورم مکمل قوای سواره نظام شاهی اش را پوشیده بود، بسوی خرگاه رفت که صفدر علی برای پذیرایی اش پدیدار شد. یانگ دانست که او کی بود. او کسی بود که برای حفظ تاج و تخت خود پدر و مادر خود را بقتل رسانیده و دو برادرش را په یک پرتگاه عمیق پائین انداخته بود. این او بود که بالایی کاروان‌ها حملات غارتگرانه را انجام داده بود. و او که از نگاه کلکته مقصر اصلی بود، اکنون در دم دروازه هند مصروف دسیسه کاری با روسها شده بود.

در داخل خرگاه، قطارهای خاموش کنار تخت، مقامات رهبری هنزه اخذ موقع نموده بودند، تمام شان تازه وارد را با دلچسپی عمیق و رانداز مینمودند. یانگ بزودی متوجه شد که به جز از تخت دیگر چوکی دیده نمی شد. واضح بود که میدانست باید در برابر صفدر علی زانو بزند. بعد از انجام تشریفات هردو طرف تا هنوز ایستاده بودند، یانگ به عجله یک تن از گور که هایش را به خیمه اش فرستاد تا برایش چوکی بیاورند، هنگامیکه چوکی رسید او آنرا در فاصله مقابل تخت گذاشت او میخواست از شروع این را واضح بسازد که در آنجا بحیث نماینده بزرگترین سلطنت جهان آمده بود، و او انتظار داشت که از چنین موقفی با او رویه صورت می‌گرفت. در حقیقت، طوریکه یانگ به زودی دریافت، مشکل اصلی در معامله با صفدر علی از ناحیه

تصور غلط به ارتباط اهمیت خود او، بروز نمود. یانگ گزارش داده بود، "برداشت و انتباه صفدر علی این بود که ملکه هند، تزار روسیه و امپراطور چین همه ای شان سران اقوام همسایه بودند." هنگامیکه فرستاده های چون خودش و گروموففسکی بدربار او رسیدند، او چنین درک میکرد که آنها برای دوستی با او مسابقه مینمودند. در حقیقت، رویهمرفته آنها چنین هم میکردند. ولی، یانگ با وجودیکه از خطر لغزاندن بیشتر او در اغوش روسها میدانست، اما تصمیم گرفته بود تا او را از بالای فیل مستش پایان میکرد.

در آغاز، یانگ برای صفدر علی فهماند که حکومت برتانیه از معاملات سری او با گروموففسکی آگاه شده بود. بدون شک، این نقطه موقف او را در ملاقات قوی ساخته بود و میخواست که تا حدودی از همین لحن استفاده نماید. اندکی بعد، این مطلب بگوش دیورند در گلگیت رسید که صفدر علی با گروموففسکی موافقه نموده بود که به روسها اجازه میداد تا پاسگاه های شانرا در هنزه تأسیس نموده و افراد او را تعلیم و تربیه نمایند، ولی طوریکه معلوم می شد تا کنون این اطلاع کاملاً تأیید نشده بود. بهرحال، این وظیفه دوام دار دیورند بود تا چنین دسایس را خنثی نماید. نگرانی عمده یانگ توقف دادن غارت کاروان ها بود، تا تجارت با سینکیانگ توسعه می یافت. صفدر علی ازادانه پذیرفت که غارت کاروان ها به هدایت او انجام داده شده بود. او گفت، سلطنت او طوریکه مهمانش هم مشاهده نموده است، "جز سنگ و یخ" چیزی دیگری ندارد. و دارای زمین زراعتی و چراگاه بسیار محدود بود. غارت و راهزنی یگانه منبع عاید شان بود. در صورتیکه برتانیه خواهان توقف ان باشد، آنها باید او را با معاش مستمری تمویل نمایند، و در غیر ان مردمش چیزی برای خوردن ندارند. یانگ مشاهده نموده بود که یگانه خلای این استدلال این بود که صفدر علی تمام درآمدهای غارت را برای خود میگرفت که طبعاً با هرنوع مستمری که برایش داده می شد نیز چنین میکرد.

یانگ به حکمران گفت که حکومت برتانیه هرگز موافقه نخواهد کرد تا برای توقف حمله بر کاروان های تجارتی اش او را مستمری بدهد. یانگ نوشته بود، "من گفتم که ملکه عادت ندارد به رهنان باج پردازد، و من سربازان را برای حفاظت خط السیر توظیف میکنم و می بینم که چگونه کسی از طریق غارت و راهزنی عایدی را بدست خواهد آورد." برای تعجب یانگ، صفدر علی قهقه خندید. و مهمانش را بخاطر رک گویی اش تبریک گفت. یانگ به منظور اینکه برای میزبان هنزه ای اش در مورد بی اثر بودن تفنگ های چقمقی سربازانش این انتباه را بدهد که چگونه میتوانستند در برابر نیروهای مدرن و اسلحه اروپایی مقابله نمایند، سربازان گور که اش را برای یک نمایش قدرت آتش امر داد. او به آنها هدایت داد تا شلیک دسته جمعی را بالای یک صخره ایکه ۷۰۰ یارد در انطرف دره بود انجام دهند. وقتیکه هریک شان اماده گردید یانگ

امر آتش داد. گورکه‌ها همزمان شش مرمی را بالای یک صخره خالی کردند و تماما به یک جا اصابت نموده بود. یانگ خاطر نشان می‌ساخت، "این کار واقعا موجب شور و هیجان شد."

لاکن طوریکه او میخواست این حرکت بالای صفدر علی انقدر مؤثر واقع نشده بود. حکمران دانست که داخل شدن درین بازی جدید با این شکل، و شلیک بالای صخره برای مطیع ساختن بود. او هم یک تن از افرادش را بالای صخره مقابل فرستاد و از یانگ خواست تا به افراد گورکه اش امر بدهد که بالای نفر مذکور آتش کنند. یانگ خندید، لکن توضیح نمود که او نمیتواند چنین کاری را انجام دهد طوریکه آنها همیشه انسان‌ها را هدف قرار میدادند. حکمران اظهار کرد، "اگر آنها این کار را میکنند چه فرق میکند، او بمن تعلق دارد." این حرکت و کلمات نظریات بی اندازه زشت صفدر علی را که یانگ در جریان صحبت با او احساس نموده بود کاملا تائید مینمود. او بعدا نوشته بود، "من دانستم که او فاقد قلب و احساس است و شایسته حکومت کردن بالای چنین مردم خوب هنزه نمیباشد." اکنون یانگ کاملا دریافته بود که او بیش از اندازه متکبر و طماع بود. او هوشدار هایش را تسلیم او کرد و تلاش مینمود قبل از اینکه کوتل‌ها را برف میگرفت و او افرادش را به دام زمستان هنزه معی انداخت، رهسپار جنوب شود. او و همراهانش، هنزه را بقصد گلگیت در ۲۳ نوامبر ترک گفتند. بعدا واضح گردید که به حکمران مذکور بوسیله گروه مویچفسکی وعده داده شد که بالای حمایت روسیه و برآورده شدن مطالباتش حساب نماید. ذرینصورت او اولین زمام دار آسیایی نبود که بالای فرستاده تزار چنین باور بیجا نموده بود.

یانگ و همراهانش کمی قبل از عید کرسمس ۱۸۸۹ به هند رسیدند. در جریان پنج ماه، آنها هنوز معبر و گذرگاه را به شمول آنکه دو کوتل آن در گذشته ناشناخته بودند و چندین کوتل از جمله شمشل که برای گروه‌های با تصمیم و افرادی مانند گروه مویچفسکی قابل دسترسی بود، عبور نمودند. اکنون یانگ از شش نفر همراهان گورکه اش جدا می‌شد، کسانی که واقعا و بیش از اندازه قابل تقدیر بودند. خورد ضابط گروه گورکه بنا بر پیشنهاد جدی او ترفیع نمود و دیگران مورد تقدیر مادی قرار گرفتند. او نوشت، "هنگامیکه با هم خدا حافظی مینمودیم چشمان شان پر از اشک بود." او خود را آماده نمود تا گزارش مفصل سری خود را در مورد نتایج سفرش آماده نماید. در گزارش خود او گفت که او الترناتیف به جز از عمل نظامی را برضد صفدر علی خود سرنمیدید، تا مبدا روسها را در هنزه دعوت نماید. نگرانی دیگر او این بود که چگونه خلای به عرض پنجاه میل در پامیر باید پر میگردد، چرا که گروه مویچفسکی سال گذشته از همان نقطه شمال وارد هنزه شده بود. درینحال مشکل بود تا جلو برافراشتن بیرق روسها در آنجا گرفته می‌شد و علیه شان ادعا می‌شد. لکن اگر سرحدات افغانستان و آسیای میانه چین میتوانست با هم بسته شوند،

درینصورت از بین بردن چنین ساحه دست نخورده و بعداً هرگونه خطر مرفوع می بود. یانگ پیشنهاد نمود که او باید به آنجا اعزام می شد تا خلای مذکور را بررسی می کرد و بعداً کوشش می کرد تا مشکل را با مقامات ارشد چینی در کاشغر حل و فصل نماید. برای خوشی خاطر او پیشنهاد او با منظوری کلکته روبرو شد، ولی گزارش او در عین موجب ناراحتی مقامات کلکته در مورد امنیت دولت های شمال گردید. در تابستان ۱۸۹۰ او یکبار دیگر عازم سرحد شد. او مدت بیشتر از یکسال را در آنجا سپری نمود، و قبل ازینکه سفرش پایان یابد چنان در رویا رویی با روسها قرار گرفته بود که خطر اشتعال یک جنگ در آسیای میانه از آن تصور میرفت.

اینبار یانگ بوسیله یک همکار چینی زبان از دفتر سیاسی بنام جورج میکارنی* همراهی میگردید. او ۲۴ سال داشت و دو سال از یانگ جوانتر بود، چنین مقرر شده بود که او نیز مانند یانگ افسانه ای در بازی بزرگ شود. آنها در طی دو ماه باید در تمام مناطق پامیر سفر مینمودند، نقاط باقیمانده و خلاها را در نقشه های برتانیه تثبیت و پرمینمودند، و کوشش میکردند تا اقوام کوچکی که در آنجا زندگی مینمودند دریابند که به کی تابع بودند؟ افغانستان و یاجین، غالباً درین قلمرو غیر مهمان نواز نه افغان ها و نه چینی ها هیچکدام پا نگذاشته بودند و آنها رعیت هیچکس نبودند. گاهگاهی حتی در فصل خزان آب در حوضچه ایکه بین خیمه های آنها قرار داشت یخ می گرفت، نسبت اقامت در ارتفاع بلند برای مدت طولانی موجب میگردید تا از یک ضعف بدنی و سستی که امروز بنام مرضی کوه یاد می شود رنج ببرند. یانگ تبصره نموده بود که اگر روسها قوای شانرا جهت اشغال آنجا برای یک مدت طولانی اعزام مینمودند، حسادت نمیکرد. او علاوه نمود ولی وسوسه نفس آنها را برای بررسی مناطق جنوب و اقلیم نرم تر خواهد کشاند.

در ماه نوامبر ادامه کار در پامیر غیر ممکن بود، او و "میکارنی" بسوی کاشغر رهسپار شدند. روابط میان لندن و پکنگ بعد از ماموریت ناکام پنجسال قبل "تی-الیاس" بطور قابل ملاحظه ای بهبود یافته بود، و چینی ها موافقه نمودند تا برای دو نفر مذکور جهت سفر به کاشغر در طی ماه های زمستان اجازه بدهند، حتی محل اقامت نیز برای شان تهیه نموده بود. محل اقامت مذکور به "باغ چین" مشهور بود، که بعداً قونسلگری برتانیه گردید. و یک محل مهم جمع آوری اطلاعات در جریان سالهای رقابت و مبارزه بین برتانیه و روسیه بود. در عین حال باغ مذکور برای بیست سال بعد از آن منزل "مکارنی" بود. لکن باوجودیکه چینی ها اراده نموده بودند تا روابط نزدیک برتانیه را با "یعقوب بیگ" نادیده گرفته و از دو مرد انگلیسی استقبال نمایند، ولی شخص دیگری در کاشغر وجود داشت که ورود آنها را با بیشترین شک و تردید زیر

نظر گرفته بود. این شخص نیکولای پتروفسکی قونسل روسیه بود که موفق گردیده بود برای هشت سال برتانیه را از سینکیانگ دور نگهدارد.

با وجودیکه پتروفسکی در برابر دوتازه وارد خصوصت شدید احساس مینمود ولی مواظب بود تا انرا پنهان نگهدارد. روح او نگران آن بود که آنها چه میکردند و با مقامات چینی در کدام موارد گفتگو مینمودند. با انهم قونسل از دو انگلیسی به گرمی استقبال نمود، و در مورد نقش حکومت های شان در اسیا مفصلا صحبت میکرد. ولی معلوم بود که امیدش برای بیرون راندن آنها بیهوده بود. یانگ در مورد او نوشته بود، "او در منطقه ای که دیگران حضور نداشتند به همکاری ابراز موافقه مینمود، لکن او چنان یک اجنت دیپلماتیک روس بود که باید به شدت علیه او مبارزه میکردیم." پتروفسکی بدون کوچکترین تردد به صراحت اعتراف نمود هروقتیکه مناسب دانسته است دروغ گفته است و اظهار داشت که فکر میکند انگلیس های خوش باور اینکار را نمیکند. ولی "یانگ" و "میکارنی" او را فوق العاده با اطلاع یافتند که نه تنها در مورد سینکیانگ بلکه در باره هند برتانوی معلومات زیات داشت و بر علاوه شبکه ای از جاسوس ها را که ریشه های شان به هر جا میرسید در دست گرفته بود.

"یانگ" هدایت گرفته بود تا سعی می نمود، چینی ها را وادار سازد تا قطعات شانرا به پامیر اعزام نموده و اراضی تثبیت ناشده را که فعلا میان سرحدات غربی و پامیر قرار داشت اشغال میکردند، تا حداقل موجب پر شدن خلا میگردد. چنانکه معلوم می شد گفتگوها در جهتی پیش می رفت که احساس مینمود که میتواند به مقاماتش گزارش بدهد که خلا بزودی پر خواهد شد. و روسها بعدازین قادر نخواهد بود، "بدون دست زدن به کدام تجاوز روشن" از طریق پامیر پیشروی نمایند. او اساساً سعی مینمود تا گفتگوهایش را با چینی ها سری نگهدارد. باوجودی که یانگ توانسته بود، دشمن خود روسیه را در معبرهای پامیر، صلب مانور نماید، اما درینجا یعنی کاشغر پتروفسکی اقبایی مینمود. بعداً او گزاره گویی مینمود که هرگفتگویی که بین یانگ و تاوتای* گورنر چین صورت میگرفت، بلامعطلی به او انتقال میگردد. این مطلب پس از بسیار سالها توسط ان. ای. خالفین مورخ (اتحاد شوروی سابق) درین مرحله تأیید شده است. او ادعا کرد که پتروفسکی میدانست که برتانیه چه میکرد و مطابق به آن سن پترزبورگ را آماده باش میداد. چیزیکه بعداً تعقیب میگردد معلوم بود که چیزی بیرون می شد.

در جولای ۱۸۹۱، هنگامیکه یانگ و میکارنی هنوز هم در کاشغر بودند، گزارش های به لندن میرسید که روسها پلان داشتند تا یک قوا را برای پامیر به انجا اعزام

نمایند. این خبرها از جانب وزیر خارجه روسیه شدیداً تکذیب گردید، و او اعلام نمود که کاملاً نادرست بوده است. ولی صرفاً یک هفته بعد، او پذیرفت که یک تقرب قوتها در مسیر پامیر، بنابر یادداشت‌ها و اطلاعات که چینی‌ها و افغان‌ها درین منطقه مصروف شده بودند، در جریان بود. بزودی شایعات حرکت روسها به گوش یانگ و میکارنی رسید. چون آنها کاملاً بالای پتروفسکی باور نداشتند، آنها هیچ شک نداشتند که دست او در پشت جریان مذکور نبوده باشد. باوجود آن یانگ به یکبارگی عازم پامیر شد تا چگونگی حقایق را دریابد، و مکارنی را در کاشغر گذاشت تا اوضاع و یا حداقل پتروفسکی را تحت نظر داشته باشد، لکن طوریکه میدانیم برای آنها دیگر ناوقت شده بود. یانگ بزودی دانست که شایعات درست بود. روسها قبل ازینکه قطعات چین (طوریکه وعده شده بود) به آنجا اعزام میگردید، آنجا را گرفته بودند. یک قوای ۴۰۰ نفری کنازخ در خالیگاه پامیر داخل شده بود، و از شمال امر گرفته بود که بنام تزار انرا تصرف نماید. بروز ۱۳ اگست، دریک نقطه تنهائی ارتفاع پامیر، یانگ با مهاجمین رو در رو قرار گرفته بود.



نقطهء اشتعال در ارتفاعات پامیر

"یانگ هزیند" نوشته بود، "... من از داخل خیمه مشاهده می‌کردم، که بیست نفر کازاخ با شش نفر افسر روس سوار بر اسبهای شان پرچم روسیه را در پیشایش حمل مینمودند." صرف نظر از تازه واردین و گروه کوچک او منطقه مذکور غیر مسکونی بود. این محل در یکصد و پنجاه میلی جنوب سرحد روسیه موقیعت داشت، که به نام اقوام سرگردان منطقه بنام بوزای گنبد* یاد می‌شد و از بنیبار قبل به افغانستان مربوط بود، یانگ ناگهان یکی از افرادش را به سمتی که روسها خیمه زده بودند و تقریباً نیم میل فاصله داشت فرستاد تا کارت دعوت او را برای آنها بدهد، تا افسران شان برای رفع خستگی به خیمه یانگ می‌آمدند. آنها در موقیعتی نبودند تا دعوت یانگ را رد کنند، بنا بران آنها دقیقاً متوجه بودند که او چه می‌کرد. بزودی تعدادی از افسران شان به رهبری یک دگرمن ملبس به یونیفورم بسوی خیمه یانگ حرکت نمودند. ملاقات دوستانه و با خوش مشربی صورت گرفت. مرد انگلیسی به استثنای و این روسی که از کاشغر باخود آورده، و دکانداشت تا به مهمانان خود تعارف مینمود. او به کلونل که اسم او یانوف* بود، گفت او شنیده است که روسها تمام منطقه پامیر را بخود ضمیمه نموده اند، و توضیح داد که نمی‌خواست موجب هوشدار غیر ضروری در

* Bozai Gumbaz

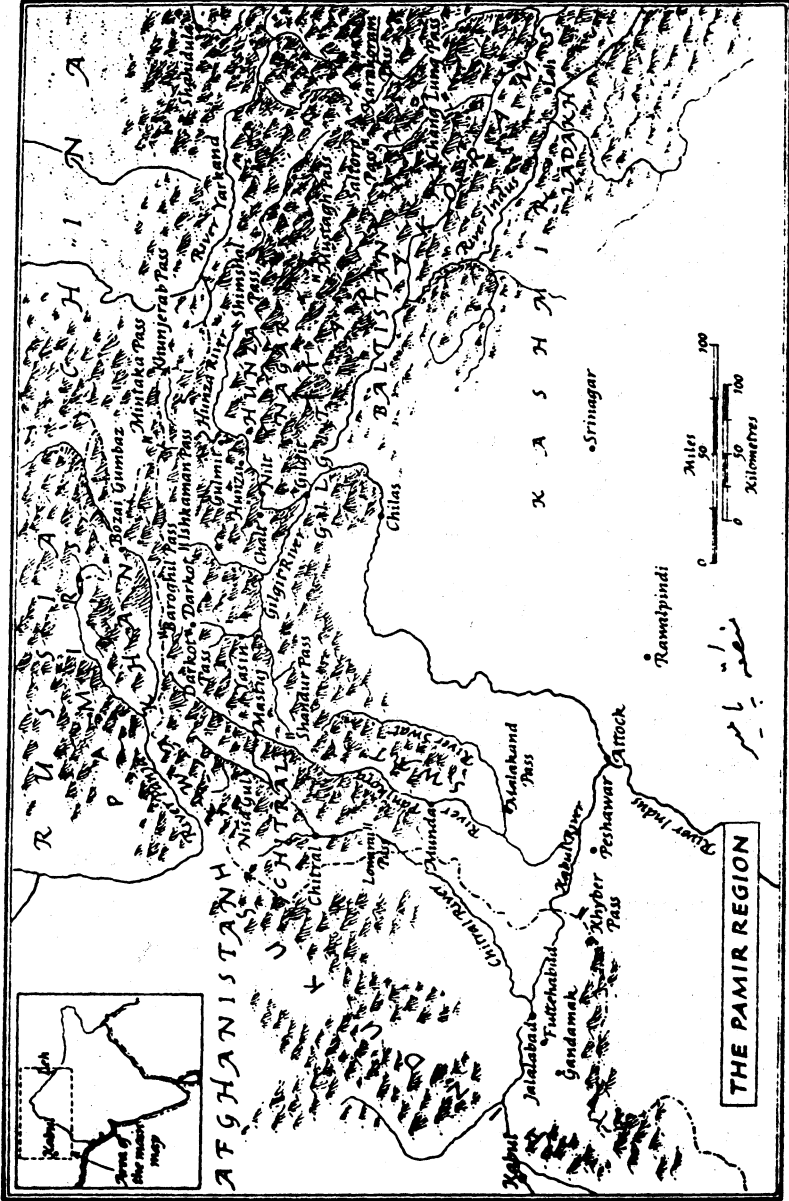
* Yonov

کلکته و لندن بوسیله شایعات محلی در چنین موارد جدی گردد، و از یانوف پرسید که این حقیقت دارد؟ پاسخ روسی روشن بود. "او نقشه ای را بیرون آورد و بمن نشان داد، که یک ساحه بزرگ بسوی بحر هند "برنگ سبز نشانی شده بود" این علامه گذاری بخشی از قلمروهای افغانستان و چین را شامل میگردید. یانوف ادعا می نمود که تمام آنها مربوط تزار است. یانگ بسیار احتیاط میکرد که در مورد عملی شدن نقشه و حرکت مذکور گفتگو نکند، صرفاً برای یانوف این قدر تذکر داده بود که روسها، "دهن خود را بسیار زیاد باز میکنند." در ین هنگام افسر روسی خندید، ولی علاوه نمود که "این تازه آغاز کار است." روسها در حدود یک ساعت در خیمه یانگ بودند و در هنگام وداع کلونل یانوف از یانگ دعوت نمود تا با آنها در نان شب اشتراک نماید. بار دیگر یک ملاقات دوستانه انجام یافت. با هفت افسر روسی در اطراف یک دستر خوان که در وسط یکی از خیمه های دارای پوشش پست روسی هموار شده بود چمباته (چهار زانو) نشستند. در هنگام خواب سه نفر در یک خیمه تقسیم می شدند. چنانکه یانگ با رضایت یاد آوری میکرد که تنها خیمه خودش یکجا با تخت خواب، میزو چوکی بطور قابل ملاحظه ای بزرگتر و راحت تر نسبت به چندین خیمه رقبایش بود، روسها وقتیکه برای غذا خوردن می آمدند، مشخص و محدود نبود، که کی ها میتوانست در خیمه ما برای صرف غذا داخل شوند. یانگ نوشته بود، "نان شب صرف شد، طوریکه نظم و ترتیبات آنها مرا حیرت زده ساخته بود، به همان شکل نظم و ترتیبات خیمه من روسها را حیرت زده ساخته بود." در غذای شب با شوربا "که حتی خدمت گاران بومی هند هم حاضر نیستند که آنرا صرف نمایند"، سبزیجات تازه با کمی چاشنی بود. در پهلوی نوشابه اجتناب نا پذیر و دکا، یک انتخاب دیگر برای وارین و سپس کنیاک وجود داشت.

یانگ بزودی دریافت که میزبان های او چرا اینقدر مغرور بودند. آنها بر علاوه اینکه تمام پامیر را بحیث قلمرو تزار ادعا مینمودند، در همان روزهای حساس آنها از یک هجوم بسوی آبریزهای هند در قلمرو چترال برگشته بودند، در آنجا از کوتلی به کوتلی عبور نموده تا جائیکه توانسته بودند نقشه برداری نموده بودند. این همان ساحه ای بود که مقامات دفاعی هند بحیث ساحه نفوذ خود آنرا میدانستند. حتی یانوف با تعجب به یانگ اظهار نمود که با وجود اهمیت استراتژیکی چترال برای هند، برتانیه به جز اتکاء بر پیمان منعقد شده با حکمران آن دیگر هیچ نوع نمایندگی در آنجا نداشت. افسر روسی در نقشه به مهمانش خاطر نشان ساخت که چگونه آنها توانسته بودند از ارتفاعات حساس کوتل دارکوت* دیدن نمایند و پس بسوی وادی یاسین*

* Darkot

* Yasin



پائین شوند، که از طریق یک خط السیر آسان به گلگیت منتهی میگردید. یانگ دانست که این چیزی بود که خون جنرال های برتانیه را در پدن شان خشک میکرد.

در حوالی نصف شب، بعد از اینکه شعار های به سلامتی ملکه ویکتوریا و تزار الکساندر داده شد، مخفل هم پایان پذیرفت. افسران روسی به شمول یانوف، اصرار ورزیدند تا افسر جوان برتانوی را تا خیمه اش همراهی نمایند. در آنجا بعد از تعارفات و ابراز آرزو مندی برای دوستی، آژ هم جدا شدند. صبح روز بعد، قبل از اینکه آنها جانب شمال رهسپار شده و با قوای اصلی شان پیوندند و از برخوردن شان با افسر اطلاعاتی برتانیه در آن نقطه، منزوی گزارش بدهند، خیمه های خود را جمع نمودند. یانگ، در حالیکه برای روسها معلوم نبود که او بزودی در بوزای گنبد با یک همکار خود می پیوندد، در خیمه اش باقی ماند. شخص مذکور بریدمن دیوی سن* یک افسر پائین رتبه ماجرا جو بود که با او در کاشغر معرفی شده بود و موظف بود تا حرکات روسها را بسوی غرب آنجا بررسی نماید. یانگ ضرورت داشت تا بداند که دیوی سن قبل از رسیدن به گلگیت، نزدیکترین پاسگاه برتانیه چه مسایل را کشف و بررسی نموده بود تا از تجاوز روسها به مقاماتش در هند خبر بدهد.

سه شب بعد تر یانگ در لحظه ای که به خیمه اش بازگشته بود، از اینکه صدای سم اسپان را در یک فاصله کوتاه از خود شنیده بود، حیرت زده گردیده و از خیمه اش کمی پیشتر رفت و یک تعداد سواران کازاخی را در روشنی مهتاب تشخیص داد که بسوی خیمه اش می آیند، او به خیمه اش برگشت و خدمتگارش را فرستاد تا از آنها بپرسد که چه میخواستند؟ خدمتگارش بزودی برگشت و گفت که کلونل یانوف آرزو دارد تا بطور عاجل با او صحبت نماید. یانگ در خیمه اش از او دعوت نمود و محافظش هم با او بود، اظهار داشت که به او هدایت داده شده است تا به مهمانش بگوید که آماده است او را از قلمرو تزار که اکنون در آن قرار دارد همراهی و بدرقه نماید. یانگ به شدت اعتراض نمود، "ولی من در قلمرو روسیه نیستم." و علاوه نمود که بوزای گنبد به افغانستان تعلق دارد. یانوف با غرور جواب داد: "شما شاید فکر کنید که این قلمرو افغان است ولی ما آنرا از روسیه میدانیم." بعد از رد حرفهای روسها یانگ که بسیار ناراحت بود گفت، "خوب است شما سی نفر کازاخ دارید و من تنها هستم و من آنچه شما میگوئید انجام میدهم." ولی او موافقه نمود تا آنجا را فقط با یک اعتراض شدید و ارسال گزارش به حکومتش تا تصمیم بگیرند که درین مورد چه اقدام می نمایند، ترک میکنند.

افسر روسی از یانگ بخاطر آسان ساختن وظیفه نا خوشایندش تشکر نمود، و تأسف عمیق شخصی اش را بخاطر امریکه انتقال داده بود، و بخصوص با نظر داشت

* Davison

مناسبات دوستانه ای که اندکی قبل تأسیس نموده بودند، ابراز نمود. یانگ به افسر روسی اطمینان داد که اقدام مذکور از او نبوده ولی در برابر کسانی که چنین امر خلاف قانون را داده بودند مبارزه خواهد نمود. در عین حال، باطی کردن مسافه، طولانی معلوم می شد که یانوف و محافظش میخواستند چیزی بخورند. یانگ با بسیار خوشی به اشپزش هدایت داد تا برای شب چیزی تهیه نماید. این حرکت (ژست) یانگ تاثیر خوبی بجا گذاشت، افسر روسی یانگ را مانند خرسی در اغوش گرفت، و با احساسات زیاد از روش او ابرار تشکر مینمود. او اظهار نمود، این یک ناخوشایندترین وظیفه برای یک افسر است که مانند یک پولیس حرکت نماید و علاوه نمود، امیدوار است تا مرد انگلیسی از منطقه، مذکور برود و آنها را بیش ازین خجالت ندهد.

یانوف برای نشان دادن تشویقش به یانگ پیشنهاد نمود که او میخواهد به وسیله خودش تا سرحد پیش برود، بجای اینکه او را تا آنجا بدرقه نمایند. ولی این خودش یک نوع قید بود. او از مقاماتش هدایت جدی دریافت نموده بود، که یانگ من حیث یک متجاوز از سرحد، باید از طریق سرحد چین خارج می شد نه از سرحد هند. علاوه بر آن او کدام معبر مشخصی را مورد استفاده قرار داده نمیتوانست. دلیل این نیاز مندی کاملاً روشن نبود، ولی از قرار معلوم قطع نظر از خروج او، هدف روسها آن بود تا خبرهای حرکت اخیر شان بزودی بخارج درز نمیکرد. یک عنصر دیگر هم درین مورد دخیل بود و آن اینکه در برابر حرکت برتانیه مبنی بر عدم صدور اجازه برای گروهی موسوم به لاداخ، یک نوع عمل بالمثل و انتقام جویانه بود، که شاید علت آن را در نتیجه نقش مشکوک یانگ می دانستند. افسر برتانوی کاملاً مطمئن بود که او قادر خواهد بود تا معبرهای را که برای روسها نا شناخته بود کشف نماید، و لهذا تصمیم گرفت تا این شرایط را تحمل نموده و یک اعلامیه رسمی را درین مورد امضاء نماید.

اکنون پاسی از نصف شب گذشته بود. و دو افسر روسی دعوت یانگ را برای صرف نان شب به خوشی پذیرفتند، ولی آنها در مورد چیزی که یک مناسبت نا خوشایند بود بیشتر صحبت نکردند. صبح روز فردا که یانگ برای ترک آنجا بسوی سرحد چین امادگی میگرفت، یانوف به خیمه او آمده تا دوباره از پذیرفتن وضع با چنین برخورد مودبانه او ابراز سپاس نماید و باخود یک ران گوشت گوزن را بحیث یک تحفه سفر (سراهی) نیز آورده بود. لکن اگر مقامات مافوق افسر روسی امید خود را به آن بسته بودند تا خبر خروج یانگ را با اعزام او از یک خط السیر طولانی به تعویق بیندازند، آنها اشتباه کرده بودند. در طی مدت یکساعت از جدا شدنش از روسها، افسر برتانوی یکی از افرادش را به سرعت به گلگیت فرستاد و گزارش مفصلی را در مورد آخرین حرکت سن پترزبورگ در بام دنیا نیز به او سپرده بود. و خودش بسوی مشرق به سمت سرحد چین رهسپار گردید. و قصد داشت راه خود را بسوی کشورش با عبور از

معبریکه شامل لست یانوف نبود، از سر بگیرد. ولی او عجله نداشت و در سرحد چین در قسمت شمال هنزه تا خیر نمود و امیدوار بود که با بریدمن داوی سن ملاقات نماید، و در عین حال هر حرکت بیشتر روسها را ترصد کند. این یگ گرفتاری در بازی بزرگ بود و یانگ ۲۸ ساله یکی از عناصر این گرفتاری بود.

یانگ نوشته بود، چند روز قبل از پدیدار شدن داوی سن، "در یک فاصله دور یک سوار کار که کلاه پیک دار به سر و موزه های بلند روسی پیا داشت. بسویم نزدیک می شد، ابتداء فکر نمودم که او یک روسی دیگر است که مرا به ملاقات فرا میخواند. ولی معلوم شد که داوی سن بود. او قیافه حتی بیشتر از یک افسر سواره نظام را بخود گرفته بود که من دیده بودم و دوباره عازم ترکستان بود." او که توسط گورنر روسی، تا سرحد چین بدرقه شده و رها گردیده بود، شخصاً مورد باز پرس قرار گرفته بود. ولی دستگیری و تحت نظارت قرار دادن او برای یک مقصد مفید خدمت نمود. یانگ نوشت که دستگیر کنندگان او را از چنان خط اسیری بسوی شمال اعزام نمودند که هیچ افسر برتانیه و کشف های آن قبلاً سفر نه نموده بودند. هر دو افسر دوباره رهسپار گلگیت شدند آنهم از طریق معبریکه از وجود آن یک دوست چوپان شان معلومات داده بود. این آخرین بار بود که یانگ دوست خود را میدید، داوی سن در جریان یک وظیفه بعدی کشف به اثر ابتلاء به تب شدید زندگی را بد رود گفت. یانگ بعداً نوشت که افسر دارای جسارت و اراده قابل و صفی بود که "عملیات های اکتشافی بزرگی را انجام داده بود."

در این هنگام خبرهای تصادمات مذکور به لندن رسیده بود، ولی در بعضی حلقهات مساعی جدی و فعالی بکار برده شده بود تا زمانی که حکومت تصمیم می گرفت که چطور به بهترین وجهی با این حرکات پیشروی روس مقابله نماید؟ سرو صدای موضوع باید بلند نمیگردید. اما با آنهم شایعاتی بزودی از طریق هند به لندن رسید و در اخبار تایمز گزارش شده بود که یانگ در تصادمی با اخلال گران کشته شده بود. این خبر بزودی تکذیب گردید، لکن جزئیات دست بلند روسها نسبت به دو افسر برتانیه در قلمرو افغانستان برای مدت زیادی خاموش باقی مانده نتوانست. مطبوعات، پارلمان و افکار عامه همه خشگمین شده بودند، و یکبار دیگر تب احساسات ضد روسیه بالا رفته بود. لرد روزبیری* مربوط لیبرال ها که مدت کمی بعد وزیر خارجه گردید، بسیار به عقب رفت و بوزای گنبد را نقطه، ای که در آن یانگ توسط روسها متوقف ساخته شده بود "بحیث جبل الطارق هندوکش" تعریف نمود. در هندوستان قوماندان عمومی جنرال را برتس به یانگ گفته بود که او یقین داشت که لحظه ضربه

* Lord Rosebery

زدن بر روسها فرا رسیده بود. او گفت، "ما آماده هستیم و آنها نه." در عین زمان او امر بسیج یک فرقه از قطعات را در شرایط تصرف پامیر بوسیله روسها صادر نمود. سایر تندروان بزودی به منازعه پیوستند. نماینده مخصوص "تایمز" ای اف نایت که بعداً به کشمیر و لاداخ سفر نموده بود نوشت. "روسها تمام مقررات پیمان را توسط مارش قطعات شان در قلمرو چترال، کشور تحت الحمايه و مستمری ما بوسیله حکومت هند با اطمینان کامل شکستانده است، آنها بطور عمدی قدم های را برداشته اند که بطور عموم معادل اعلان جنگ است." او هشدار داد، اگر برتانیه این تجاوز را بمشابه دولتی که هندوستان را در برابر تجاوز تضمین نموده، نادیده بگیرد، مردم بومی این کشور باور شانرا بالایی ما از دست میدهند. "آنها چنین نتیجه گیری خواهند نمود که روسیه یک قدرت نیرومند تر میباشد. لهذا، اگر ما از مقاومت در برابر آنها بترسیم آنها بطور اجتناب ناپذیر بسوی روسها روی خواهند آورد. او استدلالش را چنین ادامه داده بود. "اگر ما بطور آشکار دشمنی نکنیم، در نتیجه خون سردی و بیعلاقگی ما باید منتظر دسایس و توطیبه های علیه خود باشیم. پیش بینی های او را ظاهراً اطلاعات سری واصله از چترال تأیید مینمود. در اطلاعات مذکور استدلال شده بود که خروج یانگ از افغانستان پرستیژ و اعتبار برتانیه را نزد چترالی ها بطور جدی پائین آورده بود و برای مدت ها بالایی آن اعتماد نخواهند کرد، چیزی را که روسها میخواستند طوریکه دیده می شد در مورد صفدر علی حکمران هنزه عین شک وجود داشت که همدردی شخصی او باسن پترزبورگ مشهور شده بود.

یک اعتراض شدید بالایی حرکات تجاوز روسیه در پامیر بنا بر هدایت لارد سالیزیری* توسط سفیر برتانیه در سن پترزبورگ به سر رابرت موریر* روک گو تسلیم داده شد. بر علاوه برای مقابله با ادعا های روسیه در پامیر، او معذرت خواهی علنی شانرا بخاطر اخراج غیر قانونی یانگ و دیوی سن از منطقه تقاضا نمود، و یک هوشداری را که "مسئله مذکور جداً بعد بین المللی را کسب خواهد نمود" برای شان گوشزد گردید. جواب غیر منتظره و تند برتانیه، که با این اطلاعیه که یک فرقه از اردوی هند در کویته برای آمادگی جنگ جابجا شده بود، ضمیمه گردیده بود، تزار و وزرای او را جداً دچار ترس و وحشت ساخت. در داخل کشور مذکور وضع در جهت منفی سیر میکرد. اکثر روسیه در چنگال فقر و ناآرامی های جدی سیاسی افتیده بود، و در نتیجه اقتصاد آن در موقعیتی نبود که تحمل و طاقت یک درگیری وسیع با برتانیه را میداشت. لهذا سن پترزبورگ با اکراه، تصمیم با عقب رفتن گرفت. روسیه با وجود خشم نظامیان خود قوتهای خود را بیرون کرد و از ادعای خود در باره پامیر تا زمان حل دایمی مسئله سرحد، عقب نشست. بار ملامتی تمام تصادمات به شانه

* Lord Salisbury

* Sir Robert Morier

کلونل یانوف نگون بخت انداخته شد و متهم به آن شد که با اعلان انضمام پامیر پارا از حدود اجرای آوامر کاملاً فراتر گذاشته بود و یانگ هزبند را از آنجا اخراج نموده بود. بعداً فهمیده شد که کلونل یانوف برای تلافی عمل حکومتش بحیث سپر بلا مورد استفاده قرار گرفته بود و بعداً از جانب شخص تزار با نشان طلاء و بشکل بی سز و صدا برتبه جنرالی ارتقاء نموده بود. بهر صورت برتانیه توانست آنها را به معذرت خواهی وادار سازد و عجالتاً پامیر از وجود قوت‌های روسیه پاک گردد.

نظامیان روسیه به این نظر بودند که برتانیه بالای شان بحران را تحمیل نموده بود. آنها اصرار مینمودند که تصمیم شان مبنی بر انضمام پامیر بخاطر آن بود که برتانیه میخواست امپراطوری آسیای میانه آنها را در هم بشکند. شاید این ادعای شان کتاب بزرگ جنرال مک گریگور بنام "دفاع هند" بود، که از جمله اسناد محرم بود، ولی کدام نقل آن بدست آنها رسیده بود که به زبان روسی ترجمه گردیده بود. در حقیقت، طوریکه درین اواخر در سال ۱۹۸۷، یک دانشمند روسیه بالای کارهای فراموش شده مک گریگور چنگ انداخته، آنچه که او نام نهاده "رویاهای کهنه استراتیژیست‌های برتانیه" کتابی را نوشته است. لیونید میتروکین* در کتابش بنام "ناکامی سه ماموریت" از نظریات مک گریگور نقل قول نموده که برتانیه "کشور روسیه را به پخش‌های تجزیه خواهد نمود که قادر نباشد برای یک مدت طولانی خطری را متوجه ما سازد." در حقیقت، اگر کسی به متن اصلی کتاب مک گریگور مراجعه نماید، کاملاً واضح است که او از چنین حرکت حمایت نموده بود، تنها در صورتیکه بالای هند حمله مینمود.

حتی حرکت مصممانه برتانیه و ترس سن پترزبورگ از جنگ، که درین هنگام روسها را مجبور به عقب رفتن نموده بود، تجاوز یانوف و کازاخ هایش در طی چند ساعت مارش بسوی چترال و گلگیت مسئولین دفاع هند را دچار یک ترس ناگهانی خطرناک ساخته بود. گذشته هر چه بود گذشته است، نظامیان روسیه دریافته بودند که عقب رفتن شان از پامیر چیزی پیش از یک عقب رفتن موقتی نبود، و بسیار قبل یکبار دیگر برای خزیدن بطرف جنوب در پامیر و هندوکش شرقی درین بازی پایان ناپذیر شروع نموده. رد پای اجداد شانرا تعقیب مینمودند. هنگامیکه در کلکته هیچکس پامیر را بحیث خط‌السییر مناسب برای تجاوز به هند تلقی نمیکرد، مگر حضور اجنت‌های مخاصم و یا تعداد کوچکی از قطعات عسکری را طبق اظهار نظر یک تحلیل‌گر در صورت اشتعال کدام جنگ بین دو قدرت موجب فرا رسیدن بدبختی میدانستند. طوریکه "نایت" در اخبار تایمز نوشته بود، پاسخ "بستن دروازه از جانب

* Leonid Mitrokhin

THE CAUCASUS

قفقاز

Kilometres 0 100 200 300 Miles 0 100 200 300



ما" که کاملاً دقیق بود چیزی است که اکنون برتانیه می‌خواهد در هزنه انجام دهد، که بحیث یکی از آسیب پذیرترین دولت های کوچک شمال پنداشته می شد.

وایسرا به این نمی اندیشید تا به کدام بهانه ای او را از تخت قدرت بر اندازد؟ برای چندین ماه او مشکلاتی را ایجاد نموده بود و شواهد گواه آن بود که روسها هم آمده بودند تا در صورت ضرورت به او نیز کمک بدهند. به تعقیب خروج قطعه، کشمیری یانگ از قلعه کوتل شمشل، که در زمستان غیر قابل سکونت میگردید، صفدر علی خط السیر کاروان بین "لی"، یارقند را صرف نظر ازینکه دیگر جمعیت های همسایه نیز در کاروان شامل بود، مورد غارت قرار میداد او حتی آنقدر عقلش را از دست داده بود که یک تبعه، کشمیری را از قریبه، دیکه بداخل کشمیر قرار داشت دستگیر و به بزدگی فروخته بود. بر علاوه او برتانیه را که سعی مینمود جلو شرارت های او را بگیرد بحیث دشمن و روسها و چینی ها را بحیث دوستان خود میدانست. سپس در بهار ۱۸۹۱، اندکی قبل از پدیدار شدن یانوف در پامیر شمال هزنه، کلونل دیورند در گلگیت خبر شد که صفدر علی پلان داشت یک قلعه، کشمیری را در چالت * که از سابق در طمع آن بود، تصرف نماید. دیورند با فرستادن افرادش برای قطع پل ریسمانی هزنه و تقویه گار نیزون کشمیری ها در آنجا توانسته بود تا این حمله را خنثی نماید، ولی این روشن بود که دیر یا زود، صفدر علی دوباره تلاش مینمود، تا احتمالاً به کمک روسها حمله اش را تکرار نماید. و چنین هم شد، او سعی نمود تا حکمران دولت کوچک همسایه اش نگر * را وادار بسازد. قوتهایش را با او بر ضد برتانیه و موکلین کشمیری او، یکجا بسازد.

در نوامبر ۱۸۹۱، به تمام سریت، یک نیروی کوچک گورکه و کشمیری قطعاً خدمت امپراطوری تحت فرساندهی کلونل دیورند در گلگیت جمع شدند و برای مارش بسوی شمال بر ضد "هزنه" و "نگر" آماده گردیدند. هنگام آغاز حرکت کشمیری ها موفق شدند یک جاسوس هزنه را که توسط صفدر علی اعزام گردیده بود تا از تعداد قوتهای برتانیه در کشمیر اطلاعات بدست بیاورد، دستگیر نمایند، او بروی تحقیق کنندگان فاش ساخته بود که بادارش یک نقشه صاف و ساده جدید را که گارنیزون چالت را دچار حیرت می ساخت بکار میبرد. نقشه طوری بود که تعدادی از مردم هزنه محموله های را در پشت شان نموده و نشان میدادند که حملان گلگیتی هستند خود را به قلعه نزدیک نموده از قلعه برای گذشتاندن شب جائی را برای خود تقاضا مینمودند. در جریان شب بطور ناگهانی بالای مدافعیین خالی ذهن حمله نموده و برای مدتی آنها را مصروف می ساختند تا راه برای سرازیر شدن فوری قوتهای صفدر علی هموار میگردد.

* Chalt

* Nagar

اکنون وقت آن بود تا دیورند قوتهایش را حرکت میداد، نیروی مذکور شامل یکهزار نفر افراد منظم گورکه و کشمیری و قطعه چند صد نفری سرکسازی پشتون‌ها میگردید. علاوه‌آش قوای مذکور توسط یک بطریقه توپچی کوهی، هفت انجینیر استحکامات، و شانزده افسر برتانوی همراهی میگردید. راهی را که آنها تعقیب مینمودند بسیار دشوار بود که برای رسیدن به چالت که بیست میل از گلگیت فاصله داشت، در بر میگرفت. که در عین حال پایگاه پیشروی عملیات شان بسوی هنزه و نگر بود. درینوقت دیورند یک پیغام شخص صفدر علی که از پیشروی برتانیه بسوی سرحد اش اطلاع یافته بود، حاصل نمود. در نامه اعلام شده بود که چالت "برای ما نسبت به تنبان زندهای ما با ارزش تر است." و او تقاضاء نمود تا چالت برایش واگذار شود. بر علاوه او دیورند را هوشدار داد که اگر برتانیه داخل هنزه شود آنها باید در برابر سه کشور خود را آماده نمایند، یعنی "هنزه، روسیه و چین" هم چنان، او ادعا نمود، "روسهای مردانه صفت" وعده نموده اند تا بر ضد "انگلیس‌های زنانه صفت" به کمک او بشتابند او علاوه نمود که او امر داده است اگر قوای دیورند جرأت کند که به هنزه داخل شود، در آنصورت سر دیورند را در پطنوس برایش بیاورند. در عین زمان، جورج میکارنی در کاشغر اطلاع حاصل نمود که صفدر علی نماینده اش را نزد پتروفسکی قونسل روسیه اعزام کرده و کمک گروموفسکی را که وعده نموده بود برایش یاد آوری کرده بود. تقاضای مشابهه برای سلاح و پول به گورنر چینی در کاشغر هم صورت گرفته بود.

در اول دسمبر قوای برتانیه رودخانه هنزه را بوسیله پل موقتی استحکامی که انجینیران دیورند بسته نموده بودند، عبور نموده و رهسپار سمت شرق بسوی پایتخت کوهستانی صفدر علی که امروز بنام بلوت* یاد می شود شتافتند. پیشرفت آهسته بود، قطارهای افراد باید از اراضی دشوار و سراشیبی‌ها و بلندی‌های دارای زاویه‌های نزدیک به عمود که مشرف به تنگی عمیق بود، عبور میکردند. در انتهای این اراضی تیر اندازان دشمن در سنگرهای شان که از سنگ ساخته بودند منتظر بودند تا جلو پیشروی طرف مقابل خود را بگیرند. نخستین مانع بزرگ که راه شانرا سد مینمود، قلعه بزرگ سنگی در نلت* بود که به حکمران "نگر" تعلق داشت. قلعه مذکور با دیوارهای ضخیم و تیرکش‌هایش مانند بسیار قلعه‌های آسیایی طوریکه گفته می شد تسخیرنا پذیر بود، یقیناً توپهای کوهی ۷ پونده قوای دیورند تاثیر کمی بر قلعه مذکور وارد نموده بود، و افراد گور که اش برای عقب زدن مدافعین از پشت سنگرهای شان خود را عاجز میدیدند. برای اضافه کردن مشکلات دیورند، یگانه ماشیندار او هنگامیکه زخمی گردید از کار افتاده و مجبور شد تا فرماندهی قوا را به

* Balut

* Nilt

کس دیگر انتقال دهد. ولی قبل از آن هدایت داده بود تا دروازه مهم ورودی قلعه توسط افراد استحکام که تحت رهبری تورن المر بود انفجار داده شود. این کار واقعاً یک عمل جداً مخاطره آمیز بود. طوریکه شصت سال قبل پدر دیورند دروازه ورودی بالاخص غزنی را انفجار داده بود. ای. اف. نایت* خبرنگار که سوقیات مذکور را همراهی مینمود نوشته بود، "این سوقیات بمثابة یکی از جسورانه ترین عملیات که در محاربات هند ثبت شده است، برای مدت‌ها بخاطر آورده خواهد شد."

در زیر آتش سنگین متباقی نیروها، تصمیم گرفته شد تا مدافعین از پشت سنگرها و تیر کش های شان عقب زده شوند، کپتان ایلمر* و دو محافظ پشتون او و دو افسر پائین رتبه موفق شدند خود را به دیوار قلعه طور مصئون برسانند. در عقب آنها صد نفر افراد گور که آماده بودند. به مجرد تخریب دروازه بداخل قلعه سرازیر شوند بعداً هنگامیکه ایلمر و افرادش هفت تیرهای شانرا بالای دشمن با مهارت خالی میکردند او و محافظانش خریطه های مواد انفجاری را انتقال داده و در زیر باران آتش خود را به پای دروازه قلعه رسانیدند. آنها تمام مواد انفجاری را با دقت و سرعت جابجا نموده و سر انجام بعد از آتش زدن به فتیله همه ای شان به عجله خورد را در امتداد دیوار در یک فاصله مصئون عقب کشیدند و انتظار انفجار را می کشیدند ولی معلوم شد که فتیله از کار افتیده بود.

درین هنگام ایلمر از فاصله نزدیک مورد اصابت مرمی قرار گرفت و پایش زخمی شد. با آنهام او خود را به سینه به دروازه رسانید و تلاش مینمود تا بار دیگر فتیله ها را روشن نماید او در زیر هیجان شدید و شدت درد پا توانست با چاقویش سر فتیله را بریده و تلاش نمود تا آنرا فعال سازد. مدافعین دانستند که او چه کرده است آنها شروع به ریختن سنگ های سنگین بالای او نموده که دست او نیز به شدت ضربه خورد. دوباره ایلمر در پای دیوار خزیده و انتظار انفجار را میکشید. اینبار زحمت او به هدر نرفت. نایت نوشته بود، "ما یک انفجار مهیبی را توأم با صدای آتش توپ ها و تفنگ ها شنیدیم، و ستون بزرگی از دود و گرد و غبار به هوا بلند شد." طوریکه تمام دروازه در لابلای دود و غبار پارچه پارچه شده بهر سو پراکنده شد. گور که ها به فرماندهی ایلمر و دو افسر دیگر بداخل قلعه در آمدند و محاربه شدید مشت و یخن برای تصرف قلعه در گرفت. در ابتدا اقوای هجوم خود را کم احساس مینمودند و در میان دود و غبار آنها تصور میکردند که قوای گور که تا هنوز داخل قلعه نشده اند، و آنها به شدت تیر کش های قلعه را زیر آتش گرفته بودند یکی از افسران دوباره از قلعه بر آمده و نیروی هجوم را برای کمک صدا کرد و خود را در معرض خطر دوست و دشمن قرار داد. ولی جسارت او توانست منجر به داخل شدن قوا بداخل قلعه گردد.

* E.F. Knight

* Aylmer

نایت به شدت ناظر اوضاع بود. با شنیدن صدای انفجار خود را با چارغوک بالای یک تیغه کوه رسانیده بود و از آنجا دودی را که از داخل قلعه بلند می شد به دقت نگاه میکرد. او در کتابش بنام "جائیکه سه امپراطوری به هم می پیوندند" یاد آوری میکند که: دود مذکور مانند نقشه ای در هوا پراکنده می شد و در میان کوچه باریک مردی با چهره دود آلود و سردرگم در حرکت بود، در همان موقع ما دانستیم که جنگ در داخل قلعه جریان دارد. "ولئی، من باور داشتم که افراد خارج قلعه تا هنوز هم باور نداشتند. لاکن ناگهان او و همراهانش صدا های مهیبی را شنیدند و آن حاکی از یکجا شدن قوتها بود. نایت از یک نقطه حاکم مشاهده مینمود که چگونه بخش عمده قوا به داخل قلعه سرازیر شدند و مدافعین را بعد از جنگ شدید مجبور به فرار ساختند. آنها از بالای دیوارها و سوراخ های خروجی قلعه که خود شان میدانستند از قلعه گریختند.

با دادن شش نفر کشته و وارد آوردن هشتاد نفر کشته بر دشمن قلعه تسخیر ناپذیر نلت سقوط نموده بود. اندکی بعد نایت نزد ایلمر رفت که در خون غرق بود و توسط یک تن از افرادش کمک می شد. خبرنگار اخبار تایمز می نوشت، با وجودیکه ایلمر در داخل قلعه زخم دیگر هم خورده بود اما طوری بنظر میرسید که "خوشی هایش بی پایان است" نایت علاوه میکند: "هنگامیکه او بسوی دروازه میرفت، او باید میدانست که فقط به استقیال مرگ میرود او می آفزاید که دلیری او بالای هر دو طرف تاثیر وارد کرده بود. یک تن از بزرگان محل که با برتانوی ها دوستی داشت و شاهد هجوم بر دروازه قلعه بود، بعداً به نایت گفته بود: "این جنگ دیوها بود نه از انسان ها". در داخل کشور نیز از جنگ مذکور عین انتباه را داشتند و برای ایلمر و بایس ریگن* نشان های صلیب ویکتوریا اعطاء شد. لاکن دشمن علی الرغم تلفات شان در نلت با آنهام تلاش مینمودند تا برتانوی ها را به ستوه آورده و راه پیشروی شانرا بسوی پایتخت هنزه دشوار بسازند. سرانجام در اواسط دسمبر، مهاجمین راه شانرا توسط یک مانع که حتی قوی تر و مهیب تر از قلعه نلت بود، بسته یافتند.

در این هنگام معلم دامنه کوه به یک موضع مستحکم دشمن تبدیل شده بود. در هر نقطه سنگرها ایجاد شده بود و در حدود چهار هزار نفر کاملاً بالای وادی مذکور مسلط بودند. کوشش برای پیشروی در داخل وادی، بدون تصرف نقاط حاکم کم از خودکشی نبود. با وجود اکتشافات مکرر فهمیده نتوانستند که از کدام خط السیر به مواضع مذکور تقرب صورت میگرفت. راه حل از یک نقطه غیر قابل انتظار بیرون بر آمد. یک شب، یک سپاهی کشمیری با قبول خطر بزرگ جانی موفق گردیده بود که از روی یک صخره پرتگاه بدون کشف شدن از طرف دشمن به مواضع آنها بالا برود. او که

* Boisragon

خودش یک کوهنورد ماهر بود، به افسران‌ش گفته بود، او باور داد که یک گروه با اراده و قوی گورکه و دیگر افراد با تجربه کوهنوردی، از همین خط السیر بدشمن رسیده می‌توانند. او را پور داده بوه که صخره مذکور کاملاً عمودی است برای دشمن مشکل است که حرکت بالارفتن را ببینند و یا بالایی افرادی که بالامیروند آتش کنند. یک بررسی دقیق بر اساس پیشنهاد او از خط السیر مذکور توسط دوربین صورت گرفت، پس تصمیم گرفته شد تا طبق این نقشه جسورانه عمل شود زیرا دیده می‌شد که بدیل ویالترناتیف دیگری وجود نداشت.

ترتیبات برای هجوم در حد ممکن سریت در داخل قوای برتانیه که تعداد بزرگ از حملان استخدام شده محلی را، که فکر می‌شد جاسوسان دشمن هستند، شامل می‌گردید، اتخاذ شده بود. منظور این بود تا چنین وانمود شود که ترتیبات مذکور برای عقب نشینی قوای برتانیه بود. دو صد نفر پشتون که اساساً برای ساختمان سرک در نظر گرفته شده بودند نه فعالیت محاروبی، برای شان امر داده شد تا بسته بندی بار و بستره شانرا برای خروج آغاز نمایند. در عین حال حمله در شب ۱۹ دسمبر زمان بندی شده بود. برای فرماندهی گروه صعود بریدمن جان مینرز سمیت* ۲۷ ساله که یک کوهنورد ماهر بود، و از شعبه سیاسی طور مؤقتی به این ماموریت اعزام شده بود، انتخاب گردید. صرفاً پنجاه گورکه و پنجاه کشمیری که او را همراهی می‌نمودند هدایت وظیفوی خطرناک شانرا گرفتند. در شب حمله، قبل از برآمدن ماهتاب، به تعداد پنجم صد نفر تیر انداز ماهر از قوای باقیمانده تا سرحد امکان بطور خاموشانه به فاصله پنجم صد یارد دور تر بیک نقطه حاکم حرکت نمودند تا مواضع دشمن را زیر نظر داشته باشند. دو توپ کوهی هم با استفاده از تباریکی شب در نقطه مذکور جایجا گردید. در عین زمان گروه صعود بدون سرو صدا از بالایی صخره‌ها بالامیرفتند. تصادف نیک که دشمن انشب را برای جشن شان انتخاب نموده بودند که شور و غوغای آنها، سرو صدای راکه در نتیجه حرکت قطعه مذکور بوجود می‌آمد تحت الشعاع قرار داده بود.

با طلوع صبح، تیر اندازها و توپچی‌ها بالایی مواضع دشمن بطور مستقیم از آنطرف وادی آتش نمودند. آتش مذکور بالایی ان مواضع متمرکز شده بود که امکان معلوم شدن حرکت گروه صعود برای شان احتمال داشت. زیرا در صورتیکه گروه صعود دیده میشدند، طوریکه بر روی صخره‌ها اویزان بودند، در انصورت مینرز سمیت و صد نفر افرادش کمترین امیدی برای زندگی نمیداشتند، و نمیتوانستند به هدف شان برسند. نیم ساعت پس از شروع شدن آتش گروه صعود به بالارفتن بخاطر امیز شان شروع نمودند. نایت نوشته بود، "از نقطه ای که ما قرار داشتیم ما میتوانستیم یک قطار پاریک انسان‌ها را مشاهده کنیم که به تدریج بالامیرفتند، حالا براست دور

* Jhon Manners Smith

خوردند، حالا بطرف چپ رفتند، هنگامیکه بعضی موانع پیش می آمد کمی پائین میرفتند، تا دوباره از یک نقطه دیگر بگذرند، خلاصه مانند مورچه ها که بالای یک دیوار بالا بروند حرکت مینمودند. "در پیشاپیش شان توانست "مینرزسمیت" را تثبیت کند که "مانند پشک فعال بود" و به سینه خود را بالا کش میکرد. نقطه مذکور هشتصد فوت از سطح دره و حشتناک ارتفاع داشت. سمیت کمی توقف نمود، "برای او واضح بود، او توانست تمام موقعیت را درک نماید، که پرتگاه بالای سرش برای او قابل دسترسی نیست." بعضا آنها مسیر شانرا غلط میکردند و ناگزیر بودند به نقطه آغاز حرکت برگردند. دو ساعت گذشته بود. ولی بطور معجزه اسا تا کنون دشمن آنها را ندیده بود.

برای جلوگیری از ضیاع وقت، سمیت، خط السیر را از نظر گذرانید که در کجا با اشتباه رفته بودند. دقیقی بعد، طوریکه برای مدافعین قابل دید نبود، او دوباره برای همزمان خود در آنطرف دره علامه داد که میخواهد تلاش جدیدی را براه اندازد. نایت و متباقی افراد یکبار مشاهده نمودند که گروه مذکور راه شانرا بطرف بالا تعقیب میکنند. اینبار راه درست انتخاب شده بود و صعود کنندگان بدون وقفه لاینقطع بالا میرفتند. "مینرزسمیت" و تعداد انگشت شمار همراهانش خود را به فاصله شصت یاردی نزدیکترین سنگر دشمن رسانیدند. درین لحظات بود که اشاره داده شد تا بالای دشمن آتش شود. بعضی ها فکر کردند که طرفداران مدافعین آتش میکنند، و متوجه انطرف دره بودند که چه واقع شده بود. آنها فهمیده بودند که خطر نزدیک شده بود بنا بر آن آتش شانرا بالای سنگرهای دشمن نزدیک به صخره محل صعود متمرکز نمودند. دشمن که در نزدیک ترین نقطه صعود قرار داشت پیش رفته و سنگ های سنگینی را بسوی صعود کنندگان پرتاب نمودند.

چند تن از افراد ضربه خوردند و شدیداً زخمی گردیدند، ولی بطور معجزه اسا هیچکس از بالای صخره سقوط نکرده خوشبختانه اکثریت صعود کنندگان نقاطی را که میتوانستند در معرض خطر قرار بگیرند عبور کرده بودند و سنگ های که بالای شان پرتاب می شد از سر شان می پرید. حالا سمیت با دیگر افسران گروه صعود یکجا شده بود. نایت نوشته بود، "دو افسر افراد شانرا بطور قابل وصفی رهبری نمودند، امکانات شانرا در نظر میگرفتند، راه شانرا نقطه به نقطه با بررسی و قضاوت خون سردانه تعقیب میکردند و به آهستگی قدم به قدم خود را به نقطه مرتفع می رسانیدند." بعداً خبرنگار تایمز محاسبه مینماید، "ما دیدیم که مینرز سمیت ناگهان به پیش جهید، و در پای نزدیکترین سنگر دشمن رسیده، و به میدان هموار پا گذاشت." چند ثانیه بعد اولین افراد گورکه و کشمیری با او پیوستند که برچه های شان در روشنی افتاب زمستانی می درخشید. با تشکیل گروه های کوچک سنگر به سنگر به حرکت افتادند، و دشمن را مورد حمله مرگبار قرار دادند. در ابتداء مدافعین با شجاعت جنگیدند، لکن بعداً، متیقن گردیدند که آنها امکان ایستادگی

در برابر چنین قطعات ورزیده و تعلیم دیده را نداشتند، و شروع به ترک مواضع و گریز نمودند. بزودی دست و پاچگی (پانیک) عمومی تمام نیروهای دشمن را فرا گرفت. بسیاری از فرار کنندگان در اثنائیکه میدویدند توسط گروه صعود کنندگان یک یک با مرمی چیده شدند و یا توسط تیر اندازان و توپچی از آنطرف دره مورد هدف قرار گرفتند، و دامنه کوه مذکور را با اجساد مرده ها و زخمی ها رها نمودند.

سقوط دومین موضع قوی آنها، و دانستن این حقیقت که روسها و چینی ها هیچیک به کمک شان نرسیدند، کاملاً برای دشمن ثابت گردید. در طول تمام خط السیر به سوی پایتخت، که کمتر از بیست میل فاصله داشت، آنها تمام سلاح های شانرا به زمین انداخته و تسلیم شدند، و یا بخانه های شان رفتند. مینرز سمیت بعداً بخاطر نقش برجسته اش در پیروزی با صلیب ویکتوریا مورد تقدیر قرار گرفت و در سومین هفته محاربه، تعدادی از سربازان فرمان سرباز شایسته هندو عالیترین تقدیر شجاعت را بدست آوردند. در عین زمان صفدر علی در قصر بزرگ که پایتخت از بالای آن دیده می شد به عجله خزانه خود را برداشته و آماده فرار شده بود. برای او روشن شده بود که وعده های گروموففسکی کاملاً میان تهی بود. هنگامیکه پیش قراول های نیروهای برتانیسه، نسبت موجودیت اراضی کوهستانی به اهستگی به پایتخت نزدیک میگردیدند، حکمران آن بسوی شمال فرار نمود و قریه ها را یکی پشت دیگر آتش میزد. نیروهای فاتح در انتظار یافتن او در قصر بودند. به گفته نایت که، "پراز اموال غارت شده کاروان ها بود." ولی آنها مأیوس گردیدند. او که با خانم ها، اطفال و افراد باقیمانده وفادار بخود همراهی میگردید، و اشیای قیمتی را هم با خود گرفته بود و گفته می شد که توسط چهار صد حمال، نقل میگردید، راه فرار در پیش گرفته بود. ولی با جستجوی مکمل قصر، یک ذخیره مهمات و اسلحه که در عقب یک دیوار جا داده شده بود، تماماً تفنگ های ساخت روسیه بود. هم چنان در قصر سامان الات روسی به شمول سماوار ها، و تصاویر و فوتو های تزار الکساندر سوم، باقیمانده بود. در میان بسته از مکاتبات که بسیار آن سر بسته بود، نامه های مقامات روسیه و چین بود. هم چنان نامه های که بین یانگ و گلگیت که اجنت های او در جریان بحران پامیر در ۱۸۹۱ گرفته شده بود نیز شامل بود.

تلاش زیاد صورت گرفت که صفدر علی دستگیر شود تا مبادا دست بکدام فتنه و شرارت دیگر نزنند، برتانوی ها به عجله یک گروه از سوارکاران را به عقب او فرستادند و میخواستند قبل از آنکه سرحد را بسوی چین و یا حتی روسیه عبور نماید راه او را قطع کنند. اما بنا بر اشنایی او از اراضی و معبرها از تعقیب کنندگان خود فرار نموده و به سینکیانگ رفت، و گورنر کاشغر از ورود او به مکاری اطلاع داد. به جای صفدر علی برادر ناسکه، او که بسیار نرم و تابع بود قرار گرفت، اکنون برتانوی ها باید تصمیم می گرفتند که دیگر چه کنند. آیا به آنجا باقی می ماندند یا خارج می دند؟ آنها می ترسیدند که مبادا خروج آنها دلالت به ضعف شان نکند، بنابراین تصمیم

گرفتند تا باقی بمانند. بر علاوه به جابجا کردن یک گارنیزون کوچک از قطعات خدمت امپراطوری به منظور دور نگهداشتن عناصر مزاحم مانند گروموفسکی و یانوف پرداختند. هم چنان یک افسر سیاسی دائمی را برای کمک در تصامیم او نیز تعیین نمودند. هنزه و نگر (که به حکمران سابق او اجازه داده شده بود تا در مقامش باقی بماند) جز هند برتانوی گردیدند. وزیر خارجه روسیه گیرز با اوقات تلخی زیاد از شنیدن خبرهای مذکور شکایت مینمود.

برتانیه یکبار شکایت آنها را دریافت نمود، لکن رضایت خاطری را که از صلح در هنزه بدست آورده بودند کم دوام بود. در مناطق مختلف دوردست شمال روسها یکبار دیگر برکت آمده بودند. این روشن شده بود که نظامیان روسیه تفوق شانرا بر وزارت خارجه دوباره بدست آوردند. حتی گذارش شده بود، که یانوف دوباره به پامیر برمیکشت. در تابستان ۱۸۹۳ نیروهای روسیه دوبار با افغانها تصادم نمودند، و یک قلعه چینی را از قلمرو چین بحیث اراضی خود ادعا نمودند. درین موقع برای دیورند در گلگیت و مکارنی در کاشغر روشن شده بود که روسها از رویا رویی با برتانیه اجتناب میورزیدند. روسها پلان داشتند که بدون در نظر داشت عواقب آن قبل از اینکه برتانیه میتوانست دست به حرکت متقابل بزند، پامیر را اشغال نمایند. ولی با کمترین مشکل میتوانست از افغانها ویا چینیها توقع برده شود تا به تجاوز روسها که بسرعت صورت میگرفت، مقاومت نمایند.

حتی گلا دستون، که به تعقیب شکست توری در انتخابات عمومی ۱۸۹۲ به قدرت رسیده بود، میخواست درینمورد برخورد محتاطانه نماید. لرد روزبیری وزیر خارجه و جانشین بعدی او هوشدار داد، "حوادث طوری در جریان است که حکومت علیا حضرت نمیتوانست غیر فعال باقی بماند." راه حل پیشنهادی گلا دستون آن بود تا سن پترزبورگ تحت فشار قرار داده می شد که برای بیوستن به کمیسیون سرحدی یک مفکوره ای که روسها از آن استقبال نموده بودند، موافقه مینمود ولی طوریکه روزبیری هوشدار داده بود، نظامیان طور آشکار کوشش مینمودند تا هر نوع راه حل مسایل سرحدی را تاوقتیکه نقاط مورد نظر شانرا بدست نمی آوردند، به تعویق بیندازند. به عباره دیگر حادثه پنجاهه را کاملاً تکرار میکردند. هوشدار او را توسط روزنامه ها مبنی بر اینکه بوزای گنبد بحیث نقطه اشتعال قبلی بحران پامیر توسط روسها اشغال شده بود برجسته ساختند. لکن تنها آن نبود، یک بحران جدی در چترال نیز بروز نموده بود، که بسیاری از استراتژیست ها از مدتها قبل آنرا بحیث آسیب پذیرترین نقطه از جانب روسیه نسبت به هنزه در نظر گرفته بودند. به تعقیب مرگ حکمران سالخورده آن، منطقه مذکور بخاطر مبارزه رقبای خانوادگی برای قدرت دچار نا ارامی گردید. در نتیجه، چترال در طی سه سال پنج حکمران را پشت سر گذاشت.

تا کنون، برتانیه سعی مینمود تا بالای پیمان های خود با چترال برای دور نگهداشتن هر کازاخی یا دیگر عناصر ناخوشایند، استناد نماید. ولی با مرگ امان

الملک، برتانیه به هیچ صورت مطمئن نبود که قرار داد مذکور حفظ میگردید. این مربوط به آن بود که کدام یک از فرزندان او بقدرت میرسید. در عین زمان، بعضی ها چنین فکر میکردند، که خطر جدی وجود داشت تا کازاخ ها خلای مذکور را پر نمایند. دیورند از گلگیت هوشدار داد، "با یاسگاه های روسیه در پامیر، چترال دچاو بی نظمی بحیث یک همسایه برای ما بسیار خطرناک است و یک عرصه بسیار اغوا کننده برای دسایس و مداخلات روسیه است که باید متقبل شویم." در حقیقت، اگر فشار سن پترزبورگ همین ترتیب ادامه یافت، برتانیه برای نگرانی خود حق بجانب بود.

دعوت به ساختمان سرکی به استقامت جنوب که باید پامیر را عبور مینمود، به اهتزاز در آمدن بیرق امپراطوری روسیه بالای قلل هندوکش و پامیر، "تحت حمایت گرفتن" چترال بوسیله تزار، موضوعاتی بود که در اخبار "سویت" * در روسیه بچاپ رسیده بود. چنانکه وزارت خارجه گفته بود که تصادم بدون شک همدردی هر افسر و مربوطین اردوی روسیه را، و حتی په احتمال قوی همدردی خود وزیر حربیه روسیه را برخواهدانگیخت.

مطابق نوشته های ان. ای خالفین، مؤرخ شوروی، وزرای تزار و مشاورین او بالای هر عملی که در منطقه پامیر باید انجام می گردید مخالف بودند. به آنها در مورد فعالیت های سیاسی برتانیه مانند دیورند و یانگ هزیند و انضمام هنزه و نگر، و هکذا در مورد بازگشت حکومت لیبرال که همیشه آرامش را پیشنهاد میکرد، هوشدار داده شده بود. هنگامیکه تندروان، به رهبری وزیر حرب، از تزار تقاضای موقف تعرضی را نموده بودند، معتدلین به رهبری وزیر خارجه طرفدار یک راه حل دیپلماتیک بودند، استدلال مینمودند که مشکلات عمیق داخلی روسیه (تنها قحطی به قیمت جان نیم ملیون انسان تمام شده بود) هرگونه سوال رویا رویی را رد مینماید. و چرا بالای قلمروی که همیشه میتواند در زمان یک جنگ بدست آید، حالا با برتانیه منازعه و کشمکش صورت بگیرد؟ البته برتانیه ازین هیچ نمیدانست، و ناظر الحن جنگجویانه سرمقاله های روسیه، و سوابق سن پترزبورگ بود که یک چیز میگفت و دیگر چیز انجام میداد و سن پترزبورگ بخاطر ایجاد اضطراب میتوانست مورد نکوهش قرار بگیرد.

در عین حال، در چترال مبارزه برای تصاحب تاج و تخت ادامه داشت، و هر تغییر رهبری باخون ریزی توأم بود. در ابتداء برتانیه بیطرف مانده بود، و امیدوار بود که برنده را مورد حمایت قرار دهد. لکن بزودی آنها خود را در ماجرا درگیر یافتند، اما دوباره خود را از ماجرای مذکور خارج نمودند زیرا انجام یک معامله خوب برای شان مشکل می گردید.

* Svet

مسابقه برای چترال

چترال این گوشه آرام و دور افتاده که وادی های خاموش آنرا در خود پیچانیده اند، یگانه صدایی که بیشتر در آنجا بگوش میرسد، صدای عقاب های بلند پرواز است که با غرش سهمناک توده های غلتان یخ و برف که بسوی دره های پرنشیب آن سرازیر می شوند، نا پدید میگردد. اما در روزهای بازی بزرگ، صدا های ناخوشایند و دلخراش تفنگ ها گوش رهروان را آزار میداد. در سرزمین مذکور از بیگانه ها استقبال نمی شد. اروپائیان بدون اجازه و دعوت حکام آنجا و جدا از محافظین مسلح شان به چترال رفته نمی توانستند.

هنوز هم رفتن به آنجا ماجرا برانگیز است. برای سفر از گلگیت به سوی شرق باید دو صد میل مسافه در یک جاده که فقط یک واسطه از آن عبور نموده میتواند، طی گردد. دیدن بسوی دره های عمیق که چهارصد فست پائین افتیده اند موی را بر بدن بیننده راست می سازد. حتی همین یگانه جاده رفت و آمد نسبت غلتیدن صخره ها درینجا و آنجای جاده برای روزها مسدود میباشد. ولی، دست زدن به سفر در چنین کوهستانات شکفت انگیز جهان قابل قدر است. در زمستان راه تقریباً بسته است، مگر اینکه کسی آماده شود تا در میان توده های برف بلند ترین نقطه خط السیر را که کوتل شندر* است طی نماید. یگانه راه دیگر به استثناء راه هوایی جاده امتداد

* Shandur

یافته از جنوب است که از طریق سوات به قیمت جان پنجصد انسان کشیده شده است. شدت برفباری های زمستان پایه ها و خطوط تلیفون را در خود فرو میبرد. اما با آنهم رهروان برای رسیدن به مقصد راه شانرا می پیمایند. در خمیدگی راه در کنار دریا قلعه بزرگ چترال یکی از قصرهای حکمرانان آن قرار دارد. که اکثر وقایع این فصل کتاب در آنجا اتفاق افتاده است

با مرگ امان الماک در اگست ۱۸۹۲ یکی از وارثان او افضل پسرش بود که تصادفاً در آنموقع در چترال بود. به تاج و تخت پدر دست انداخت او بلا معطلی تصمیم گرفت چندین برادر ناسکه اش را از بین ببرد تا مبادا او را از مقام قدرت خلع نمایند. لکن رقیب عمده و وارث اصلی تاج و تخت برادر بزرگ او نظام بود. که در موقع مرگ پدر برای شکار به یاسین رفته بود. افضل با یک قوای بزرگ به تعقیب نظام برآمد تا او را هم از صحنه بردارد. نظام که نسبت به او زرنکتر بود، به گلگیت فرار نموده و در صدد کسب حمایت برتانیه برآمد. ولی مقامات برتانیه منتظر نتیجه، مبارزه آنها بود. در آنموقع یک بازرگر سومی هم وارد صحنه شد. او برادر حکمران قبلی بود که اسمش شیر بود و از مدتها قبل در کابل در حال تبعید بسر میبرد و مهمان امیر عبدالرحمن بود که اونیز دلچسپی زیادی به همسایه، چترال خود داشت. امیر عبدالرحمن هم شیر را در مبارزه، قدرت تشویق مینمود تا کاندید خود را برای تاج و تخت آنجا داشته باشد. شیر هم بایک گروه کوچکی از طرفدارانش بطور مخفی رهسپار پایتخت شد.

شیر با مواصالت به آنجا در نتیجه، بکار برد یک حیل به برادر زاده اش افضل را در مدخل قصر به دام انداخت و در همانجا او را به قتل رسانید که در نتیجه چترالی ها وفاداری شانرا به مدعی جدید تاج و تخت اعلان نمودند ولی این وضع مدت زیادی طول نکشید.

در گلگیت نظام باشنیدن مرگ برادر کوچکش، بلافاصله عازم چترال شد تا جق وراثت قانونی اش را از کاکای خود بگیرد. درین کار او از حمایت برتانیه بهره مند بود زیرا آنها تصمیم داشتند تا او را هر کسی دیگر را نسبت به شیر ترجیح بدهند. هنگامیکه او بسوی غرب پیش میرفت، تعداد زیادی از پیروانش با او پیوسته بودند، با شمول یکهزار و دو صد چترالی که بوسیله، شیر بر ضد او اعزام شده بود. هم چنان، در جریان حکمروایی کوتاه شیر، آنها متوجه افراط کاری های او در بدست آوردن خانه ها، زمین، ثروت و زنان زیبا شده بودند. در چنین وضع شیر دانست که د ورنمای حفظ تاج و تخت برایش مشکل خواهد بود، همان بود که به عجله دوباره به افغانستان گریخت. نظام به مجرد ورود به پایتخت خود را بجیث وارث قانونی پدرش اعلان نمود و اداره او از جانب برتانیه هم برسمیت شناخته شد. به این ترتیب دروازه دیگری که به هند باز شده میتوانست بر روی روسها بسته شد.

ولی آرامش کلکته ازین ناحیه دیری طول نکشید. در طی یکسال چترال دوباره در ناآرامی غوطه ور شد. اینبار خود نظام قربانی گردید. او توسط برادر نوجوان ناسکه اش بنام امیر هنگامیکه به شکار رفته بودند، بقتل رسید. در حقیقت نظام میخواست امیر را هم در یک فرصت مناسب از سر راهش بردارد، لکن از جانب برتانیه ممانعت گردید. درین هنگام امیر بی پروا خود را بحیث چهارمین شاه جدید چترال اعلان نمود، نقشی که برای اجرای آن کنایت نداشت. زمام دار جدید برسمیت شناختن خود را از جانب کلکته بوبیله نماینده، دایمی سیاسی برتانیه که در زمان نظام تعیین شده بود مطالبه نمود. نماینده سیاسی گوردن* آگاه بود که قاتل نظام پذیرفته نخواهد شد. بنا بران برای کمایی کردن زمان، اظهار نمود که تنها وایسرا میتواند چنین اعلامیه مهم را صادر نماید، و او منتظر پاسخ مقامات خود میباشد. هم زمان با آن او به گلگیت هوشدار داد که در صورت برسمیت شناختن فوری امیر مشکل جدی را انتظار داشته باشند. در حقیقت، چنین شایعات براه افتیده بود که او در عین زمان در جستجوی متحد بر ضد برتانیه میباشد.

خوشبختانه او زو به جانب روسها نکرد، لکن به همسایه جنوبی اش عمراخان حکمران منطقه ایکه امروز بنام سوات یاد می شود، مراجعه نمود. بزودی خبر به گلگیت رسید که متحد جدید امیر آماده شده بود تا با یک اردوی سه هزار نفری پشتون ها بسوی چترال بروند. در ظاهر هدف خود را کمک با امیر نشان داده بود ولی در واقعیت چنین نبود، بلکه حکمران سوات میخواست چترال را به قلمرو خود ضمیمه نماید. ولی، چیزیکه محرک او بود نزد برتانیه واضح بود. اگر روسها باز هم سیاست پیشروی را انتخاب، مینمودند، دروازه شمال هند یکبار دیگر بطور خطرناکی نیمه باز می بود. در گلگیت نزدیکترین پاسگاه برتانیه، افسر ارشد برتانوی میجر جورج رابرت سن* بود، که اصلاً دکتور عسکری بود و بعداً افسر سیاسی گردیده و از جانب دپورند انتخاب شده بود او به این عقیده بود که گاردن در یک خطر جدی قرار داشت، طوری که ثبات این منطقه استراتژیک ایجاب مینمود، رابرت سن یکبار دیگر با چهارصد نفر نیرو عازم چترال گردید. با رسیدن به پایتخت امیر فاقد صلاحیت و غیر مسئول را از تختش برانداخت، و موقناً برادر کوچکش را که یک پسر دوازده ساله ذکی بود، بجایش قرار داد. او در عین زمان به عمرا خان یک هوشدار جدی فرستاد و به او امر داد که با قوایش بر گردد، در صورتیکه او الی اول اپریل ۱۸۹۵ این کار را انجام ندهد پس از چهار هفته یک نیروی قوی جزائی برتانیه از پشاور حرکت نموده و از طریق سرزمین های او عبور و او را از چترال بیرون خواهد انداخت.

* Gurdon

* George Robertson

درینموقع حوادث به زیان رابرت سن و افرادش چرخیده بود. طوریکه بصورت غیرمنتظره شیر برای منازعه دوباره در یک اتحاد احتمالی با عمراخان از افغانستان برگشته بود. آنها یا هم موافقه نموده بودند که اگر آنها موفق به راندن برتانیه از چترال گردیدند، آنها بادشاهی را بین خود تقسیم خواهند نمود. شیر تاج و تخت را تصاحب خواهد نمود و عمراخان اراضی جنوب را که در سابق از دست داده بود بدست خواهد آورد. اما از اینکه هر یکی از آنها قصد نموده بودند که حرف اصلی را نزد خود داشته باشند سوال جداگانه بود، لکن نیروی مشترک آنها تهدید جدی را متوجه نیروی کوچک رابرت سن در چترال نموده بود. با مشاهده خطر رابرت سن قوایش را در قلعه ای که بتواند در صورت یک محاصره ایستادگی نماید سوق نمود. این اقدام او موجب خشم عمیق چترالی ها گردید که قصر شاهی، حرم سرا و خزانه آنها بحیث قشله خود در آورده بود. دیدن این قصر را در دست افسران اروپایی، و قطعات کشمیری و سکه برای خود توهین بزرگ دانستند. در اول رابرت سن از حمایت و خوشبینی اکثریت چترالی ها بهره مند شده بود، زیرا آنها عمراخان و جنگجویان پشتون او را خوش نداشتند و واقعا نمی خواستند که در معرض اشغال آنها قرار میگرفتند. ولی با اشغال قصر شاهی او حسن نیت آنها را از دست داد.

دشمنی و خصومت در ۳ مارچ، هنگامیکه خبر نزدیک شدن شیر با یک قوت بزرگ بسوی چترال، پخش گردید، بنا نهاده شد. چون رابرت سن در مورد قوتها و امکانات نیرو هائیکه علیه او بسیج شده بود، هم چنان قصد شیر، معلومات کم داشت، او تصمیم گرفت تا یک گروه کشف را به سمت آنها اعزام نماید. چون خودش یک افسر سیای بود و یک نظامی حرفه ای نبود، او کپتان کولن کمپبل* را که مسئول دفاع گارنیزون بود در رأس گروه کشف قرار داد. کمپبل قوای دشمن را کاملاً کم بها داده بود. بعد از یک زد و خورد شدید او و کشمیری هایش بعد از تلفات سنگین به قلعه عقب زده شدند. کمپبل خودش شدیداً زخمی شده بود و سایر افسران از اثر جراحات جان دادند. داکتر جوان تحت آتش شدید، زخمی های در حال مرگ را بداخل قلعه انتقال داد. در طی این حادثه قوایش بیست و سه کشته و سی و سه زخمی داد که جدا موجب نفیوت روحی دشمن شده و ضربه شدید به مورال گارنیزون وارد آورد.

مشکل تنها همین نبود، رابرت سن تا آن لحظه نمیدانست که یک قطعه کوچک کشمیری به رهبری دو افسر پائین رتبه برتانوی که از گلگیت مهمات سورد ضرورت او را میاورده و در طول راه در کمین چترالی ها افتاده بودند، بعد از تلفات چند سرباز گروه مذکور در صدد برآمدند تا برای یک مصئونیت موقتی به یک تعداد از اتاق های سنگی آنجا پناه ببرند. آنها برای چندین روز در آنجا تحت محاصره باقی ماندند.

* Colin Campbell

سپس، یک قاصد با بیرق سفید نزد شان آمد و اعلان نمود که او از جانب شیر فرستاده شده تا امر توقف جنگ را برای شان اطلاع بدهد، او به دو افسر برتانوی گفت که به تعقیب یک تصادم با قوای رابرت سن در چترال، دوباره روابط مسالمت آمیز، ایجاد شده گردیده است، بنابراین شیر عبور مصئون آنها را به سوی رابرت سن تضمین میکند. برای آتش بس موافقت شد و مذاکره بین دو افسر برتانوی و فرمانده دشمن صورت گرفت. در جریان مذاکره و طرف مقابل و دیگر چترالی ها از پیشنهاد تضمین برای آنها رسماً اطمینان دادند. و منجیث یک ژست صداقت، آنها حتی برای مدافعین مذکور غذا و آب تهیه نمودند. برتانوی ها میدانستند که بیش ازین مقاومت کرده نمیتوانستند، و رسیدن کمک سریع برای شان بعید هم بود، بنابراین راه دیگری جز اعتماد به چترالی ها نداشتند.

درین لحظه بخشی از خیانت آسیایی آغاز گردید. قوماندان چترالی اعلان نمود که بخاطر تجلیل از موافقات جدید، افرادش برای شان نمایش نیزه بازی را که بازی ملی شان بود، در میدان مقابل مواضع برتانوی ها، انجام خواهد داد. از دو افسر دعوت بعمل آمد تا بیجیث مهمانان محترم از بازی مذکور دیدن نمایند. آنها موافقه کردند. ولی با دقت در جایی قرار گرفتند که در صورت کدام حرکت خائنانه از ساحه کمک قوای شان دور نباشند. بازی و نمایش بدون کدام حادثه انجام یافت. لاکن در لحظات ختم نمایش، چترالی هابه رقص ملی شان پرداختند. در طی چند ثانیه بعضی ها آنها خود را به دو افسر که نشان زن های ماهر شان متوجه بودند رسانیدند و امکان آتش آنها را مسدود کردند. این نقشه بسیار دقیق سنجش شده بود. به سرعت دو افسر مذکور را دستگیر نموده و دست ها و پاهای شان را بستند. افراد کشمیری با دیدن اینکه چه واقع شده بود شروع به آتش کردند ولی دیگر دیر شده بود. آنها اسیران شانرا کشان کشان در پشت یک دیوار سنگی بردند. کشمیری ها با محروم شدن از رهبری افسران شان به زودی پراکنده شدند و اکثر شان کشته شدند. و مجال انفجار مهماتی را که برای رابرت سن آورده بودند بدست آورده نتوانسته و تمام آنها بدست دشمن افتید.

در عین زمان در چترال وضع بدتر می گردید. رابرت سن و افرادش در زیر محاصره شدید توسط یک نیروی بزرگ که با تفنگ های مدرن و توپچی مجهز بودند قرار داشتند. علاوه بر پنج افسر و چهار صد نفر قوای محلی، رابرت سن در قلعه مذکور صد نفر افراد غیر محارب به شمول خدمتگاران، منشی ها و بعضی چترالی های که با آنها داخل قلعه بودند، نیز با خود داشت. تمام آنها باید تغذی میشدند، در حالیکه غذای دست داشته شان برای یکماه کفایت مینمود، برای هر نفر جیره تعیین گردیده بود. علاوه بر آن کمبود مهمات هم وجود داشت، که برای هر نفر سه صد مرمی می رسید، قلعه شان هشتاد یارد مربع مساحت داشت که بالای دریای چترال قرار

گرفته بود که از ناحیه تهیه آب مطمئن بودند. قلعه از سنگ های بزرگ ساخته شده بود، که دیوار های آن بیست و پنج فت، و ضخامت دیوار هشت فت بود از هر کنج قلعه یک برج مربع شکل بلند شده بود که ارتفاعش ۲۰ فت از دیوار ها بلند تر بود. برج پنجم، که از بین آن یک راه سر پوشیده تا کنار دریا رفته بود، برای انتقال دهندگان آب بود تا از تیررس مخالفین از ساحل مقابل در امان باشند.

با وجودیکه قلعه دارای چنین تحکیمات بود، ولی در عین حال تعدادی از نواقص جدی هم در آن وجود داشت. در اطراف آن یک تعداد درخت های هم وجود داشت که تیر اندازان دشمن میتوانستند از بالای آن بالای داخل قلعه آتش نمایند. هم چنان یک تعداد ساختمان های که در خارج از قلعه قرار داشتند و به دیوار های جوار نزدیک بودند که میتوانست برای مهاجمین پوشش خوبی باشد. در هنگامیکه قلعه مذکور ساخته شده بود تفنگ ها و سلاح مدرن اصلا وجود نداشت، فقط به ساختمان برجهای بلند اکتفاء می شد تا آن طرف را ترصد نموده بتوانند نقطه ضعف دیگر مقدار چوب های چهار تراشی بود که در ساختمان قلعه بکار رفته بود و از لحاظ آتش سوزی توسط آتش سلاح های حمله کنندگان آسیب پذیر بود. بنا بر آن گروه های آتش نشانی از افراد غیر محارب تشکیل یافته بود، و افراد مذکور همیشه با مشک های پر از آب در کنار نقاط مذکور خواب میکردند.

برای تقویه مورال، و دادن علامه مبارزه طلبی گارنیزون به دشمن، بالای یکی از برجها بیرق ملی برتانیه به اهتزاز درآورده شده بود. در عین زمان در حوالی ساعات نصف شب بارعایت کامل سریت، چند نفر قاصد مورد اعتماد به نزدیکترین پاسگاه های برتانیه اعزام گردید تا آنها را از وضع بد گارنیزون خبر بدهند.

دشمن به جز از تیراندازی دوام دار، که جان تعدادی را گرفت، در طی یکماه دیگر به کدام حمله ای دست نزد و حتی در یک مرحله، مذاکرات صلح هم صورت گرفت. لکن شیر تقاضاء مینمود که برتانیه، چترال را تحت تضمین عبور مصئون تخلیه نمایند. رابرت سن با آگامی از برتری بزرگ عددی کسانی که او را احاطه نموده بودند، و ضعف مواضع خود شان، با پیشنهاد مذکور طوری برخورد مینمود که تا رسیدن قوای کمکی زمان را برای خود کمایی نماید. علاوه بر آن او بطور عمدی این موضوع را برای دشمن شایع ساخت که با مهمات به حد کافی اکیال بوده و مدافعین فقط با کمبود جدی خوراکه روبرو بودند او امیدوار نبود که میتوانست شیر و عمرا خان را که قوتهای شان در چترال یکجا شده بود قناعت بدهد که قلعه به آسانی و زودی در نتیجه گرسنگی تسلیم خواهند شد. لکن بزودی مقصد او نزد دشمن افشاء گردید و تماس ها بطور ناگهان قطع گردید. درین هنگام یک تعداد حملات قوی علیه قلعه آنها براه افتید. به شمول چندین تلاش تا قلعه را طعمه آتش بسازند ولی تمام این اقدامات از جانب مدافعین بطور موفقانه پاسخ گفته شد. حتی چترالی ها در تمام مواقع سنگر

های شانرا به تدریج بسوی قلعه نزدیک می ساختند و هر چه بیشتر به دیوار های آن نزدیک و نزدیکتر می شدند. بتاريخ ۵ اپریل مواضع دشمن فقط در پنجاه یاردی قصر تابستانی رسیده بود. و دو روز بعد آن به استقامت دروازه عمومی ورودی به مسافه جهل یارد مواضع شانرا ایجاد نمودند

درینصورت جدی ترین تهدید متوجه قلعه گردید. بتاريخ ۷ اپریل، در زیر پوشش یک حمله فریبنده بالای راه سرپوشیده به سمت دریا و آتش سنگین تیر اندازان که بالای درختان پنهان شده بودند، یک گروه کوچک دشمن در صدد برآمد تا بسوی دیواریکه تحت ترصد نبود، بخزند. آنها باخود مواد آتش را انتقال داده بودند، آنها لحظه دقیق اقدام شانرا در اثنائیکه باد شدید می وزید، انتخاب نموده بودند. در طی چند دقیقه برج جنوب شرق شدیداً آتش گرفت. رابرت سن دانسته بود که اگر آتش مذکور بزودی خاموش نگردد، خلای بزرگی در دیوار سمت مذکور بوجود می امد و برای شان نا ممکن میبود تا در برابر تعداد برتر دشمنان مدافعه نمایند. بنابراین برای هر فردیکه فالتو بود وظیفه داده شده بود تا برای جلوگیری از شعله ورشدن حریق و برای خاموش ساختن آن شدیداً مبارزه نمایند. آتش شدید عمدتاً به سمتی که آنها کار میکردند متمرکز گردیده بود که دو نفر را کشت و نه نفر دیگر را زخمی ساخت، به شمول خود رابرت سن که در شانهاش مرمی اصابت نموده بود. لکن بعد از پنج ساعت آتش خاموش ساخته شد.

حوادث یکی پشت دیگر بوقوع می پیوست. چهار شب بعد مدافعین صدای خوشی و شادمانی را از قلعه تابستانی که حالا توسط دشمن اشغال شده بود، شنیدند. صدای بلند دهل ها و سرنی ها در وقفه ها توام با صدای استهزاآمیز بسوی قلعه مدافعین صورت میگرفت. فریاد و غریو در شب های بعد تکرار میگردد، که مدافعین بعضاً نمیدانستند که بازی دشمنان شان چه بود. تمام این کارها بمقصد آن بود تا صدای حفر کردن تونل که در نزدیک ترین دیوار قلعه انجام می گردید بگوش مدافعین نرسد. محاصره کنندگان بهترین وسیله انفجار را از مهماتی که از گروه اکمالاتی برتانیه بدست آورده بودند در اختیار داشتند. در یکی از شبها یک نگهبان راپور داد که صدای کندن کاری را در زیر زمین شنیده بود، ولی افسران نتوانستند تا صدای مذکور را بشنوند. اما در روز بعد فهمیدند که وضع از چه قرار بود. حفاران چترالی در فاصله دوازده فت از دیوار قلعه رسیده بودند. و تونل بسیار نزدیک شده بود، این لحظه ای نبود که وقت ضایع میگردد، زیرا اگر دشمن میدانست که فعالیت شان نزد مدافعین افشاء شده است مواد انفجاری را زود تر آتش میزدند. فقط یک راه وجود داشت که خانه تابستانی باید بدون معطلی مورد هجوم قرار داده می شد و تونل تخریب میگردد.

چهل نفر سکه و شصت نفر کشمیری به رهبری یک افسر خورد رتبه برتانوی، برای

انجام وظیفه، مذکور انتخاب گردیده بودند. ساعت چهار بعد از ظهر همان روز دروازه شرقی قلعه بزودی و خاموشانه باز گردید، و گروه هجوم آماده شده و مستقیماً بسوی قلعه تابستانی یورش بردند. دشمن حیرت زده و غافلگیر شده بود و توانستند تنها دو نفر از حمله کنندگان را هدف قرار دهند. در طی چند ثانیه گروه هجوم به خانه مذکور داخل شدند و سی نفر از اشغال کنندگان آن در زیر ضربات برچه های برتانوی ها فرار کردند. هنگامیکه بعضی از اعضای گروه برای مقابله با هر نوع حمله متقابل دشمن موضع گرفته بودند، یک افسر و چند تن دیگر به سرعت در جستجوی مدخل تونل شدند. آنها بزودی آنرا پیدا کردند، که در عقب دیوار باغ بود و از آنجا به تعداد بیست و دو چترالی که برای حفر آن در طول روز موظف بودند. همه ای آنها یکی پس دیگر توسط برچه عساکر سککه از بین برده شدند. دو نفر شان توسط افسر گروه نجات یافت تا برای تحقیق آورده شوند. مواد انفجاری که از دشمن باقیمانده بود منفجر گردید و تونل را تخریب نمود، فشار انفجار افسران را به شدت تکان داد و دستار های سربازان سککه را تیت و پراکنده نموده بود.

اکون پر مخاطره ترین بخش عملیات فرا رسیده بود یعنی داخل شدن دوباره گروه هجوم بطور سالم در زیر باران آتش سلاح های دشمن گروه هجوم با استفاده از پوشش آتش معجزه آسای مدافعین از بالای دیوار قلعه، توانستند راه را برای بازگشت بدون تلفات برای خود هموار نمایند. در تمام هجوم مذکور هشت نفر از برتانوی ها کشته شده بودند. که بدون شک انجام وظیفه مذکور جان بسیاری از مدافعین داخل قلعه را نجات داده بود. هنگامیکه افراد گروه هجوم بداخل قلعه رسیدند رابرت سن که از بالای یکی از برجها ناظر صحنه بود به عجله پائین شده و به آنها تبریک گفت. او بعداً نوشته بود، "سککه ها تا انوقت هم از هیجان زیاد می لرزیدند، و کسانی را که در بین دشمن کشته بودند، شمار مینمودند و برچه های آئوده و چهره های خون الود شانرا نشان میدادند." تا کنون چهل و هفت روز می شد که گارنیزون تحت محاصره قرار داشت، نه خبری از حوادثی که در خارج گارنیزون میگذشت بدست شان میرسید و نه از خبر رسانی های شان که چه بدست آورده بودند چیزی میدانستند. مواد خوراکی، مهمات و مورال بطرز خطرناکی پایان میرفت، و بسیاری از تفنگ های شان حتی حدید ان از فعالیت افتاده بود. رابرت سن و افسران او میدانستند که اگر بزودی برای شان کمک نمیرسید مجبور می شدند تسلیم شوند و یا فرار نمایند. ولی با تخریب تونل تا حدودی نورامید د میدان گرفت و تحقیق از دو اسیر اشکار ساخت که در راه گلگیت جنگی صورت گرفته بود. باوجودیکه آنها پریشان بودند و از خود می پرسیدند که آیا برای شان کمک خواهد رسید؟ اما اظهارات دو نفر اسیر دشمن از رسیدن کمک خبر میداد و بالاخره چنین هم شد.

باوجودیکه مدافعین هیچ امیدی برای دریافت کمک فوری را نداشتند، در همان

موقع دو قوه برتانوی در راه رسیدن به چترال بودند، یکی آن از طریق جنوب و دیگر آن از شرق در حرکت بود. هنگامیکه خبر وضع دشوار گارنیزون به دهلی رسید، امدادگی برای سوقیات به سوات و چترال در سر فرصت جریان داشت، ولی فکر نمی شد که رابرت سن با چنان خطر فوری روبرو می شد، بر علاوه دشمن الی تاریخ اول اپریل برای خروج مهلت داده بود، میتوان گفت که خوب فکر نموده بودند. لاکن هنگامیکه اطلاعات درباره اینک رابرت سن و گروه کوچک در محاصره قرار دارند، و هکذا قطار مهمات در راه گلگیت به کمین افتیده است. و دو افسران بدست شیر قرار داشت، خونسردی جایش را به دست و پاچگی داد. موجودیت افسران انگشت شمار برتانوی، با قوای وفادار بومی هندی، مقاومت و ایستادگی در برابر یک کمیت زیاد در یک منطقه دور دست و در یک قلعه محکم، تراژیدی اخیر در سودان را بخاطر می آورد. اخبار گرافیک نوشته بود، "تراژیدی خرطوم سراسر تکرار میگردد." مقامات کلکته، بزنس، مکناتن، کیوناری، کونولی، استودارت و دیگر قربانیان خیانت های شرق را در ماورای سرحدات هند، یکایک بخاطر می آوردند. باترس داشتن از ناوقت رسیدن نیروی اساسی کمکی، طوریکه در خرطوم اتفاق افتاده بود، مسئولین دفاع هند تصمیم به اعزام یک قطار دومی کوچک را از گلگیت نیز گرفتند.

در گلگیت این ترس هم در حال افزایش بود که شاید نا آرامی ما از چترال. بسوی شرق هم سرایت می نمود. لهذا یگانه نیروی که از وظایف گارنیزون فالتو بود، قوای چهار صد نفری سکنه بود. نیروی مذکور عمدتاً برای سرک سازی مورد استفاده قرار میگرفت و در عین حال به افراد تنومند مذکور تعلیمات نظامی هم داده می شد که خود را بحیث جنگجویان مهیب نشان داده بتوانند. علاوه بر آن، آنها توسط یک نظامی با تجربه، سرحدی کلونل جیمز کلی* رهبری میگرددند. حتی باوجود چهل نفر کشمیری موظف استحکامات و دو توپ کوهی، قوه مذکور برای وظایف قاطع بکار میرفت. ولی، در عین زمان به تعداد نهصد نفر افراد غیر منظم توسط کسانی که زمانی دشمنان برتانیه بودند یعنی "هنزه" و "نگر" پیشنهاد گردید. یکی از افسران "جیمز کلی" آنها را "مردان پر قدرت، مقاوم، کوهنوردان تنومند و خستگی ناپذیر" نامیده بود. پیشنهاد مذکور به خوشی پذیرفته شد و در گلگیت آنها با تفنگ های مدرن شان مشهور بودند. برای اینکه آنها با دشمن اشتباه نمی گردیدند برای هر نفر شان یک فیتنه سرخ در دور کلاه شان بسته بودند. یکصد نفر شان به قوت های کلی شامل گردیدند، و متباقی افراد شان برای حفاظت کوتل موظف شده بودند تا بخش عقبی قوای برتانیه محفوظ باشد.

"جیمز کلی" وقت کم و یاحتی هیچ نداشت تا قوایش را آماده و نقشه اش را ترتیب میداد.

برای او امر شده بود تا هر چه زودتر آنجا را ترک میداد، برای اینکه رابرت سن و افرادش به سرنوشت جنرال گاردن (در سودان) روبرو نمی شدند، هر روز و یا شاید هر ساعت سرنوشت ساز بود. قوتهای پیش رونده عمدتاً باید از میان برفها و عبور دشوار ترین اراضی در جهان اضافه از دو صد میل مسافه را طی مینمودند. که دست هر کس در یخن شان بود، هر اسپ و هر سرباز شان در تنگی ها تحت تهدید تفنگداران از نقاط مرتفع بودند. قوای "جیمز کلی" حتی خیمه ها را با خود نگرفته بودند تا با سرعت هر چه بیشتر گلگیت را در ۲۳ مارچ ترک میگفتند. یک هفته بعد قطار عمده نیروی کمکی دیگر شامل پانزده هزار نفر نیروی قوی به رهبری جنرال سر رابرت لو* از پشاور بسوی شمال عازم چترال گردید.

نیروهای "رابرت لو" را کپتان" فرانسس یانگ هزیند" که زمانی بحیث افسر سیاسی در چترال خدمت نموده بود و از جانب اخبار "تایمز" نیز دعوت شده بود تا بحیث خبرنگار مخصوص کار نماید، همراهی می نمود. بعد از یک سلسله تردید ها مقامات به این پیشنهاد موافقه نمودند باوجودیکه یانگ بر خلاف بعضی ها در مورد دست داشتن روستها در عقب بحران مذکور باور نداشت، لیکن سوقیات مذکور را بحیث یک تمرین برای سرکوب کردن هر نوع حرکت روستها در برابر سرحدات شمالی هند در آینده، تلقی مینمود. قوای مذکور شامل سه لوای پیاده، دو قطعه سواری، ۴ بطریه توپچی کوهی و تعدادی از قطعات کوچک دیگر بود. باوجودیکه قوای مذکور با وظیفه ای که در برابر شان قرار داشت بسیار بزرگ و غیر ضروری بود، بهر حال به مجرد حرکت قوای مذکور سرعت پیش میرفتند، که چندین مواضع قوی مدافعه دشمن را طی درگیری های سریع در طول راه از بین برده بودند. بتاريخ ۳ اپریل قوای "رابرت لو" بالای کوتل ملکنند که ۳۵۰۰ فوت ارتفاع داشت و در سوات می انجامید، و توسط دوازده هزار نفر جنگجویان پشتون عمراً خان گرفته شده بود، حمله نمودند. نیروهای عمراً خان، با یک تعرض دروغیننی که (بمنظور فریب) بر ضد معبر موازی با آنها در استقامت غرب صورت گرفت حیرت زده شده بودند. آنها با شدت هر چه بیشتر و با شجاعت زیاد جنگیدند، ولی آنها بهترین قطعه پیاده برتانیه به شمول تفنگداران سلطنتی و قوتهای گاردن روبرو بودند، که بالاخره مجبور به فرار گردیدند، و کشته و زخمی های زیادی از خود باقی گذاشتند. تلفات قوای برتانیه در این درگیری مهم به هفتاد نفر کشته و زخمی رسیده بود.

* Sir Robert Low

دو روز بعد تیر یک قطعه سوارى یک نیروى دو هزار نفرى دشمن را طوری مورد ضربه قرار داد که بسیاری از آنها با یک تلفات بسیار اندک به جانب قوای برتانیه پیوستند. تاریخ ۱۳ اپریل، یک قطعه پیاده با نیروی قویتر دشمن درگیر شدند و ششصد نفر تلفات را متحمل گردیدند. تلفات قوای برتانیه به تعداد دوازده نفر بوده که یک تن از فرماندهان هم شامل آن بود که در بطن خود مرمی خورده بود. چهار روز بعد از آن مورال طرف مقابل بسرعت سقوط نموده، طرفداران عمراخان برای ایستادگی در قصر خود او در مونده* آمادگی گرفتند. ولی، خود را با برتری بی اندازه زیاد قوا روبرو دیدند، بزودی در تپه های اطراف انجا پراکنده شدند. در داخل قلعه، افسران "رابرت لو" نامه ای را پیدا کردند، که از یک کمپنی اسکاتلندی در بمبئی بود. بنا بر خیر های یانگ، در نامه مذکور به عمرا خان پیشنهاد شده بود، "تمام وسایل تجملی به شمول سلاح و مهمات، از تفنگ های ماکسیم دارای قیمت ۳۷۰۰ روپیه تا تفنگچه ۷ تیر به قیمت ۳۴ روپیه در راه قرار دارد." ولی در حقیقت هیچکدام آنرا بدست نیاورده بود، با دریافت نامه مذکور به کمپنی امر شده بود تا هندوستان را ترک بگوید.

تا اکنون از گارنیزون محاصره شده در چترال هیچ خبر و اطلاعی بدست نیامده بود. همه به این فکر بودند که شاید "رابرت سن" و افرادش تماما قتل عام شده باشند و از پیشرفت "کلونل جیمز کلی" کدام خبری نرسیده بود. ولی مونده اکنون در دست شان بود، یگانه مانع باقیمانده بین قوتهای پیروزمند "لو" و هدف شان کوتل ده هزار فوت و پیر برف "لوواری پاس"* و یا دروازه جنوبی به چترال بود. اگر یکبار آنها از آن عبور مینمودند، بعداً کدام مانعی در برابر شان وجود نداشت، صرف نظر از قوای کوچکی که از شرق بسوی "جیمز کلی" پیش میرفت. تمام کشور بانگرانی و علاقه متوجه آن بودند که آیا "رابرت لو" و افسران مصمم او بحیث اولین کسان به چترال می رسیدند؟

در تمام این مدت، "کلی" و افرادش با مشکلات زیاد راه شانرا با عبور از کوه ها می پیمودند. در ابتداء با هیچ مانعی بر نخورده بودند، چترالی ها به این باور بودند که هیچکس نخواهد توانست در آن موسم سال چنین خط السیر خطرناکی را عبور نموده بتوانند. بتاريخ ۳۰ مارچ قطار مذکور به ارتفاع پیر برف ده هزار فوت رسیدند. و ادامه راه مذکور بسرعت مشکل ترمی شد. طوریکه آنها به مشکل راه شانرا، در میان برف باری ها، می پیمودند و افراد شان باید عینک های مخصوص را برای جلوگیری از برف کوری استعمال میکردند. در هنگام شب آنها خیمه هم نداشتند و قطعات شان در هوای آزاد می خوابیدند. این کار برای حملاتی که برای انتقال مواد خوراکیه سوقیات

* Munda

* Lowari Pass

مذکور به کرایه گرفته شده بودند مشکل تر بود، و در جریان شب اول، آنها با یابوهای شان فرار نمودند. ولی به زور برگردانده شدند و بعد از آن از نزدیک تحت نظر بودند. تا هنوز هم هیچ نشانی از دشمن دیده نمی شد.

دو مارش توسط دو قوا برای رسیدن به کوتل شندر* دارای ارتفاع دوازده هزار فوت جریان داشت. برای عبور از آن با دو توپ کوهی بی اندازه مشکل حتی ناممکن بود، در اولین تلاش شان در نتیجه خستگی یابوها بخاطر انتقال توپها و مهمات موفق به صعود نشدند، خود را با مشکل جدی روبرو دیدند. چنانکه نزدیک بود که دو یابوی مذکور را یکی با دو محموله حیاتی آن، بعد از سقوط در سر اشیب پرفراز دست بدهند. رطوبت و سرما، و بعضی از آنها از سرما خوردگی شدیداً رنج میبردند. آنها در انبوه برفها دست و پا میزدند و در بعضی جاها حتی تا ارنج های شان می رسید. اگر چترالی ها در معبر مذکور می بودند، تمام قوای "جیمز کلی" در آنجا قتل عام می شدند. دو روز بعد، بتاريخ ۳ اپریل آنها دوباره دست به تلاش زدند. اینبار "جیمز کلی" قطار رابه چندین گروه تقسیم نمود. گروه اول بسوی معبر پرفراز به دو صد نفر افراد تنومند سکهه حرکت در آمدند. وظیفه آنها آن بود تا راه را برای عبور دادن توپ های کوهی باز نمایند. بروز بعد هم توپ های مذکور ذریعه گادی برفی (سورتمه) که توسط انجنیرهای کلی ساخته شده بود به حرکت آورده شد. نا وقت های شب، بعد از دوازده ساعت انتظار پراز نگرانی، خبر رسید که "سک ها" توانستند به نقطه مورد نظر برسند

این یک سفر واقعا دشوار بود، و بطور موقت قوتها را بدو طرف کوتل تقسیم نمود و موقتا بطور جدی آسیب پذیر شده بودند. در نخستین ساعت صبح روز بعد وظیفه دشوار و خطرناک کش کردن توپها پایان یافت. آنها باید توپ ها را بالای وسیله حرکت در سر اشیب پرفراز می نمودند، لکن در نزدیکی ساعات نزدیک به شام این کار صورت گرفت.

این یک کار برجسته و قابل یاد آوری بود که با سازماندهی و دقت زیاد انجام یافته بود، با آنها بدون ضایعات نبود، برای روز بعد دکتور های "جیمز کلی" در حدود پنجاه و پنج واقعه برف کوری و یخ زدگی را تداوی نمودند. ولی بطور معجزه آسایی تا آنوقت هیچ علامه ای از دشمن بچشم نمی خورد، و دو روز بعد متباقی قوا بطور محفوظ کوتل "شندر" را عبور نمودند. اکنون فقط شصت میل از چترال فاصله داشتند، لکن از اینجا به بعد آنها باید برای هر آنچه راه می جنگیدند، دو روز بعد دشمن ناگهان از حضور آنها اطلاع یافت. تا کنون چترالی ها تمام قوای شانرا وقف محاصره قلعه نموده بودند، که بعد تهدید قوای در حال پیشروی "رابرت لو" در برابر

* Shandr pass

شان قرار گرفته بود. توپهای کوهی کلونل "جیمز کلی" ارزشمندی شانرا در مبارزه بعدی بیش از حد ثابت ساختند، و بتاريخ ۱۳ اپریل آنها دشمن را از دو موضع شان که در مسیر خط السیر چترال قرار داشت عقب زدند. پنج روز بعد، تا کنون هیچ خبری از گارنیزون محاصره شده نداشتند، و دشمن در برابر دو مارش بزرگ قرار گرفته بود، تمام علایم حاکی از آن بود که دشمن فرار نموده بود.

در عین زمان، در داخل قلعه، همه چیزها در آخرین حد خود پایان آمده بود، و از سوقیات جدیدی که در راه بودند هیچ خبری هم نداشتند. بسیاری از افراد شان مریض و زخمی بودند. و افسران برای حفظ نیروی شان اسب های شانرا میخوردند. هیچکس نمیتوانست از بوی بد لاشه حیوانات و مدفوعات چندین صد نفر انسان در یک محل کوچک خود را کنار بکشد. ولی ناگهان به این وضع پایان داده شد. قبل از همه رابرت سن از سقوط دشمن در شب ۱۸ اپریل هنگامیکه یک نفر بالای دیوار خارجی نزدیک قلعه بلند شده و صدا کرده بود ولی هیچکس کلمات او را نفهمیده بودند، موضوع را دانسته بود. سپس همان شخص از ترس اینکه مبادا مورد اصابت مرمی از داخل قلعه قرار نمیگرفت در تاریکی شب خبر مذکور را تکرار نموده بود. اندکی بعد او دوباره در پشت دیوار قلعه برگشت و پس افراد داخل قلعه دانسته بودند که او چه گفته بود. خبر مذکور در داخل قلعه مانند آتش همه را فرار گرفت که همه محاصره کنندگان فرار نموده بودند "رابرت سن در یادداشت هایش نوشته بود. لکن او در آتش به شخص مذکور هیچ فرصت نداده بود، و شک میکرد که کدام حيله و نیرنگی در میان نباشد.

در نخستین ساعات صبح فردا او گروه شدیدا مسلح را برای تثبیت حقایق به خارج قلعه اعزام نمود. آنها ندانسته بودند که دشمن واقعا نا پدید شده باشد و یا کشف نمایند که چگونه؟ آنها بزودی یک پیغام را به "جیمز کلی" ارسال نموده و در عین شب جواب آنها دریافت نمودند که گفته بود که امید وار است روز بعد به چترال برسد. حتی بعد از اینکه قطار او کوتل شندر را عبور نموده بود، چترالی ها باز هم یقین داشتند که چنان یک قوای کوچک هرگز قادر نخواهد بود تا آنها را از مواضع محکم شان بیرون براند و آنها فکر میکردند که بر آنها حمله کردن دشوار بود. بر علاوه عمرا خان به شیر و عده اعزام دو هزار نفر دیگر از پشتون ها را نموده بود تا آنها با او یکجا آخرین هجوم بالای قلعه را انجام میدادند، لکن این وعده ها تحقق پیدا کرده نتوانست، و بطور پراکنده و مأیوسانه در جنوب باقی ماندند. بنا بر آن شیر و افراد باقیمانده اش فرار نموده بودند. محاصره که یکنیم ماه طول کشیده و به قیمت جان چهل و یک نفر از مدافعین تمام شده بود، پایان پذیرفت.

بتاریخ ۲۰ اپریل نیروهای "جیمز کلی" برای دریافت "رابرت سن" و افرادش که مانند "اسکلیت های متحرک" جمع شده بودند، به چترال مارش نمود. قطار گلگیت برنده مسابقه شده بود. و پیشقراول قوای جنرال "رابرت لو" هنوز هم در کوتل لوواری

مصروف مبارزه بود. هم چنان دشمن فرار نموده بود، هیچکس شک نداشت که این جسارت "جیمز کلی" بود که کوه ها را عبور نمود و درگیری های جنگی و قهرمانانه او، چترالی ها را مجبور ساخته بود تا ترک مقاومت نمایند. هنگامیکه خبر رهایی گارنیزون به لندن رسید، کار برجسته و فتح آشکار "جیمز کلی" توسط روز نامه ها بمثابة "یکی از مارش های قابل توصیف تاریخ" انعکاس یافته بود. قضاوتی که کمتر کسی با آن مخالفت کرده میتوانست شخص دیگری که بعد از "کلی" از استقامت جنوب در رأس سرقطار قوای جنرال "لو" خود را به چترال رسانیده بود، کپتان یانگ هزبند بود که موقتا اخبار "تایمز" و دوست خود را میجر رودریک اوون* را از لکنهو نمایندگی مینمود. آنها با دقت ازین مسئله اجتناب مینمودند تا از جنرال "لو" برای پیشرفت در عمق اراضی دشمن اجازه بخواستند، زیرا میدانستند که پیشنهاد شان رد میگردد. در آن شب آنها نان را با "رابرت سن" و "کلی" با یک بوتل مشروب قیمتی براندی در خانه ای که اقامت گاه سابق "یانگ" در زمان حکمرانی امان الملک بود و بعدا بحیث قرارگاه شیر در آمده بود، صرف نمودند. شجاعت تهور امیز دشمن، بخصوص از پشتونها توسط افسران برتانوی عالی ارزیابی گردیده بود. لکن همه موافق بودند که قهرمانان واقعی پیش آهنگ های شجاع سکه ها بودند، انسان های دارای کمترین ادعا، که تحت امر، رابرت سن" و "کلی" خدمت مینمودند، بامنتهای فوق العادگی و مهارت با دشمن جنگیدند. شرایط بدتر در داخل قلعه بود و آن آتش سوزی بود که دشمن انجام داده ولی سکه ها نگذاشتند تا قلعه طعمهء حریق گردد. یانگ بعدا نوشته بود، آنها واقعا قلعه را حفاظت نموده بودند.

بعد از اندک مدت این خبر هم به چترال رسید که عمراخان از میدان گریخته و با یازده قاطر خزان قصه بطور محفوظ به افغانستان عبور نموده بود و از دسترسی تعقیب کنندگان خود به دور ماند. قبل از انجام این کار او دو افسر انگلیسی را که در جریان نمایش نیزه بازی دستگیر گردیده بودند و شیر حکمران چترال به او سپرده بود، رها نموده بود. با آنها رویه بسیار خوب انجام داده بود، و حتی از آنها بخاطر اینکه بشکل توطئه آمیزی دستگیر گردیده بودند، معذرت خواسته بود. طبق مشاهدات رابرت سن، "عمرا خان روش راد مردانه داشت. بر علاوه او نسبت به متحدش حکمران چترال شیر طالع مند تر بود. شیر ده روز بعد از فرار از پایتخت خود، از بد قسمتی بدست یکی از دشمنان خود افتید، و قبل ازینکه او را با یک هزار و پنجمصد نفر از طرفدارانش به انگلیس ها تسلیم میداد، شدیداً او را گرسنگی داده بود که پنس به هند تبعید گردید، و با تلخی از عمرا خن چنین یاد نموده بود، "من هرگز نمی خواهم تا دوباره به او نگاه کنم او ما را با وعده هایش بریاد نمود، و مانند روباه فرار کرد." قابل یاد آوری

* Major Roderik Owen

است که عمرا خان نیز از پناه گاهش (افغانستان) کلمات مشابه را در مورد او بکار میبرد.

در داخل کشور خبرهای چترال که هر یک از بدتر شدن وضع آنجا در ترس بود، اکنون با خوشی زیاد مورد استقبال قرار گرفته بود. میجر "رابرت سن" جراح، دکتری که به افسر سیاسی تبدیل شده بود، ناگهان از جانب ملکه ویکتوریا برایش لقب شوالیه عطاء گردید. برای "جیمز کلی" نیز این لقب پیشنهاد گردیده بود، لکن در عوض سمت مشاوریت ملکه برتانیه برایش داده شده بود. با وجودیکه او برای دریافت لقب شوالیه موفق نشده بود و بسیاری معتقد بودند که او شایستگی اش را داشت، "جیمز کلی" همیشه در بین نظامیان مارش مشهور خود را از میان کوهستانات یاد-آوری میکرده. بر علاوه دیگر افسران نیز به درجات مختلف مورد تقدیر قرار گرفته بودند. و بالاخره افسران و سربازان بومی و محلی را هم که در وظایف برجستگی نشان داده بودند تقدیر نمودند. دلچسپ است که از بین همان اشتراک کنندگان محاربه، چترال یک فیلد مارشال و ۹۶ جنرال و تعدادی دیگر از افسران بلند رتبه در آینده سر برافراشتند، و بدین ترتیب چترال آموزشگاهی عجیبی بود.

در آن هنگام این سوال جدی و مهم بلند شده بود که با چترال چه باید می شد؟ آیا مانند هنزه به هند برتانوی ضمیمه می شد و یا دوباره بحیث یک قلمرو مستقل در تحت اداره یک حکمران دوست با برتانیه احیاء میگردید؟ این مسئله بیک موضوع داغ در بحث های حلقات سیاسی و نظامی، طرفداران سیاست پیشروی، و انهایی که علاقمند سیاست غیر فعال ماهرانه بودند، تبدیل شده بود. هنزه بخاطر دور نگذاشتن دست روسیه از آن، بحالت اشغال باقی گذاشته شده بود، و چترال هم با این سرنوشت دچار شده بود. لکن در جریان ماه ها و با تغییر در اماتیک شرایط در منطقه پامیر - لندن به این نتیجه گیری رسیده بود تا باسن پترز بورگ داخل چنان معامله ای می شد که سرانجام سرحد بین آسیای مرکزی روسیه و افغانستان شرقی حل و فصل میگردید. علاوه بر آن، خلای پامیر که از مدت ها موجب نگرانی استراتژیست های برتانیه بود، در نهایت باید پز می شد. در نتیجه، در توافق با امیر عبدالرحمن، یک دهلیز باریک ارضی، که قبلاً به هیچکس تعلق نداشت و بجانب شرق الی سرحد چین امتداد یافته بود، بحیث ساحه تحت حاکمیت افغانستان قبول شده بود. هم چنان یک نواری که عرض آن از ده میل تجاوز نمیکرد منحیث یک دهلیز میان برتانیه و روسیه که نمیکذاشت سرحدات دو کشور باهم تماس مستقیم داشته باشد، ایجاد گردید. مسلماً که این کار تصرف دایمی روسها را بالای بیشترین منطقه پامیر باقی می گذاشت. لکن برتانیه میدانست که اگر سن پترزبورگ تصمیم به تصرف ساحات مذکور میگرفت، آنها واقعاً برای جلوگیری از آن ناتوان بودند. بر اساس نقطه نظر برتانیه، اکنون یک سرحد رسمی موافقه شده که سن پترز بورگ، به استثناء حالات جنگ نمیتوانست از آن

بگذرد، حد اقل بوجود آمده بود.

این موافقتنامه طبعاً بالایی سوال چترال تاثیر داشت. طرفداران سیاست پیشروی استدلال مینمودند که سرحدات جدید حتی روسیه را به معبرهائیکه به چترال و هند شمال منتهی می شد نزدیکتر ساخته بود، بنا بران ضرورت نگاه داشتن چترال در قلمرو هند برای همیشه بیشتر بود. حکومت هند نیز با این نظر اشتراک داشت، و پیشنهاد ایجاد یک گارنیزون دایمی در چترال، و اعمار و تمديد یک راه استراتژیک از پشاور به آنجا را از طریق کوتل ملکنند پیشنهاد نموده و استدلال مینمودند که انتقال قوا از هند به چترال در حادثه بحران آنجا که از طریق گلگیت انجام یافته بود، حتی در بهار گذشته، طوریکه کلی ناظران بود در انموقع سال هم از برف پوشیده بود. ولی علی الرغم این استدلال، کابینه لیبرال لارڈ "روزبیری" تصمیم گرفته بود تا دوباره در چترال گرفتار نشوند. این اقدام تصمیم کلکته را نادیده گرفته و امر داد که نه قوایی ونه افسر سیاسی به آنجا جابجا شوند. در میان دلایلی که درینمورد ارائه شده بود، پر مصرف بودن نگهداری چنین یک گارنیزون در آنجا بود و هم چنان ساختمان و حفاظت یک سرک بطول دو صد میل و عبور از منطقه تحت کنترول پشتون های دشمن غیر عملی و مشکل بود. علاوه بران، لندن استدلال نموده بود که سرک مذکور خصوصیت تیغ دودم را خواهد داشت که میتواندست برای مدافع و مهاجم یک قسم خدمت نماید.

در حدود دو ماه بعد تمر، لیبرال ها بطور غیر مترقبه از قدرت افتیدند و "لارڈسالزبیری" دوباره بقدرت رسید. سوال مهم برای هند این بود که کرزن وزیر دولت در امور خارجه تعیین گردید. او جدا از صدراعظم تقاضا نمود تا چترال دوباره گرفته شود و از احتمال اشغال آن بوسیله روسها، در صورت اخراج برتانیه هوشدار داد، که حتی اگر آنها این کار را نکنند خروج برتانیه از نظر قبایل سرحد علامت ضعف تلقی خواهد شد، بخصوص بعد از دستاورد های روسیه در پامیر. هم چنان یک تعداد مشکلات جدی در میان قبایل شمال غرب بوجود آمده بود، و چنین حرکت صرفاً این عقیده را در میان شان قوت می بخشید که برتانیه عقب زده شده میتواندست. استدلال کرزن غلبه یافت، و تصمیم اتخاذ گردید تا چترال نگاه داشته می شد. یک گارنیزون دایمی، که یک بخش آن از کوتل ملکنند حفاظت نموده و بعضی نقاط را در مسیر شمال زیر نظر گرفته بود، در چترال جابجا گردید.

تند روان که جریان امور را در دست داشتند، و بعداً ثابت شد که تقاضای آنها مبنی بر حفظ چترال درست بود. در بهار سال ۱۸۹۸ در اثنای سوقیات نظامی در پامیر، یک افسر برتانوی کپتان رالف کابلد*، از یک افسر روسی که او را در آنجا ملاقات نموده بود این مطلب را توانسته بود بدست بیاورد که به آنها امر داده شده بود

* Captain Rolph Cobbold

در صورتیکه برتانیه از چترال خارج شود، بدون معطلی آنجا را تصرف نمایند. برای این کار "پلان مکمل" طرح گردیده بود و یک افسر روسی با تغییر قیافه بمنظور مطالعه سیستم دفاعی و راه های تقرب به آن از چترال نیز دیدن نموده بود. اطلاع دهنده "کپتان کابلد" علاوه نمود که نقشه های حمله بر چترال "موضوع عام مورد مباحثه بالایی میزنان شیبانه گورنر فرغانه میباشد." ولی دیگر افسران روسی به او گفته بودند که آنها روی سرحد موجود با افغانستان بحیث یک "ترتیبات کاملاً موقتی" و "نه دائمی" نگاه میکنند "کپتان کابلد" از اینکه در مورد برتانیه و سرحد جانب افغانستان مطلع ساخته شده بود، خیلی ها راضی بود. او این اطلاعات را به "سیستم توسعه طلبانه جاسوسی که بوسیله حکومت روسیه در امتداد سرحد تشویق میگردد" نسبت داده بود. او علاوه نمود: "افراد مطمئن با تغییر قیافه بطور دوام دار بین سرحد روسیه، کابل و چترال در رفت و آمد بوده و اینها برای بدست آوردن تمام اطلاعات ممکن با در نظر داشت مصئونیت خود آنها تشویق می شوند." او گذارش داد افسران روسی را که ملاقات نموده بود. "همه با اشتیاق بی پایان به جنگ می اندیشیدند."

طوریکه قبلاً یاد آوری شد، افسران روسی که در سرحد خدمت مینمودند از مدتها قبل به چنین صحبت های جنگجویانه می پرداختند. تشویق آنها یک شیوهء بالانگهداشتن مورال بود، در حالیکه آمادگی برای نقشه تهاجمی و جمع آوری اطلاعات، جزیی از وظایف روزمره افسران قرارگاه در بسیاری اردو ها میباشد. بر علاوه اجازه دادن برای رسیدن خبر به گوش برتانیه، یک راه مؤثر تشویق آنها برای حفظ تعداد خارج از ضرورت قوای آن در هند بود. اینها تماماً بخشی از بازی بزرگ بود. آنچه به شایعات در پامیر ارتباط میگرفت، در آنصورت سن پترزبورگ باید به موافقتنامه متعهد می بود، و کدام حرکتی بسوی افغانستان و هند انجام نمیداد. روسها چیزی را که میخواستند به بسیار خوبی بدست آورده بودند. نه تنها آنها سرحدات جنوبی خود را مصئون ساختند، بلکه خود را در موقعیتی قرار دادند که در صورت بروز کدام جنگ با برتانیه در موقعیت بهتر می بودند. بعد از گذشت بهترین بخش از قرن، امپراطوری تزار در آسیا بالاخره به حدود خود رسید. لکن برتانیه، چنانکه غالباً در گذشته اغفال گردیده بود، هنوز هم از داشتن یقین بالایی روسها دور بود. دور اخیر بازی بزرگ تقریباً آغاز یافته بود. یکبار دیگر بازی بسوی شرق کشانده شده بود یعنی اینبار به نیت، یک سرزمین سر پوشیده که از مدتها قبل در برابر خارجیان بسته بود، و بوسیلهء مرتفع ترین کوه های جهان حفاظت میگردد.



سر آغاز یک فرجام

برتانیه تا هنوز هم اندیشه‌ها و آرزوهای عظمت طلبانه که ذهن تزار جدید نیکولای را برای انضمام چترال و حتی فتح هند فرا گرفته بود من حیث یک واقعیت کاملاً درک نکرده بود. تزار در زیر نفوذ و اداره کننده وزیر مالیه اش، "کنت ویتی" * رویای باز کردن تمام شرق دور را با منابع وسیع و بازارهای آن قبل از آنکه بدست غارتگران دیگر بیفتد، در برابر روسیه در سر می پرورانیید. درینصورت شرق دور به هندوستان روسیه تبدیل می گردید. روسیه یک قدرت بزرگ اقتصادی می گردید. طوریکه یگانه قدرت نظامی بود "ویتلی" میدانست که چگونه رویای پادشاه اش را با دورنمای آینده طلایی روسیه پرورش دهد. او اظهار داشت: "از سواحل بحر آرام و ارتفاعات همالیا، روسیه نه تنها بر امور آسیا تسلط خواهد داشت، بلکه بر اروپا نیز حاکم خواهد بود." و هنگامیکه نقشه عالی او منابع روسیه را توسعه می بخشید، طوریکه او معتقد بود خطر جنگ را نیز بر طرف مینمود. بچنگ آوردن هند از برتانیه یک چیز بود، ولی در دست داشتن تجارت آن چیز دیگر نقشه "ویتلی" را ساختمان بزرگترین خط آهنی را که در جهان دیده نشده بود شامل میگردید. خط مذکور به طول چهار هزار و پنجصد میل از ماسکو الی "ولادی وستوگ"، "ویورت آرتور" در شرق تمدید می یافت. در حقیقت کار بالای آن آغاز یافته بود، و همزمان از نقطه انجام آن نیز کار

* Count Witte

ساختمان آن پیش میرفت، هر چند که ساختمان مذکور در حدود دوازده سال را احتوا میکرد. "ویتسی" محاسبه نموده بود که خط مذکور قابلیت انتقال مال التجاره و مواد خام را از اروپا به بحر آرام و بالعکس دارا بوده و نصف مدت انتقال از طریق بحر را در بر میگرفت، او استدلال مینمود که این خط نه صرفاً انتقالات اموال تجارته را روسیه بخود جلب میکرد، بلکه سایر کشورها را نیز علاقمند می ساخت. زیرا خطوط بحری از جانب برتانیه بحیث شریان های اقتصادی اش جداً تهدید میگرددند. امتیازات مذکور درینجا خلاصه نمی شد. خط آهن روسیه را قادر می ساخت تا منابع دست نخورده در سرزمین های سایبریا و منابع موجود را مورد بهره برداری قرار بدهد. با استفاده از خط مذکور جمعیت های کاملی از بخش های پر نفوس اروپایی روسیه بسوی شرق انتقال یافته میتوانست، تا هم بالایی ساختمان و هم اعمار شهرها در ساحة امتداد خط مذکور کار نمایند. در زمان جنگ نیز خط مذکور نقش قاطعی داشته میتوانست، طوریکه با سرعت ۱۵ میل فی ساعت، نیروها و مهمات را به شرق و شرق دور، بدون خطر مداخله بحریه برتانیه و یا سایر قدرت ها به ساحة محاربه انتقال داده میتوانست.

اما اینطور هم نبود که "ویتسی" هر چیزی را که میخواست بالایی نیکولای که تحت تاثیر نظرش در مورد آینده بود، قبولانده و یا تجمیل نماید. در سال ۱۸۹۲ یکسال قبل از جلوس نیکولای، یک شخصی زیرک بنام بوریات مغولی که "بدمایف" نامیده می شد و دانشمند زبان منگولیایی در سن پترزبورگ بود، به الکساندر سوم یک پلان جاه طلبانه را بمنظور در آوردن بخش های از امپراطوری چین، به شمول تبت و منگولیا، تحت سلطه روسیه، ارائه نموده بود. او به الکساندر اطمینان داده بود، که بدون هر نوع خطر جنگ و به قیمت نسبتاً کم، توسط برانگیختن یک طغیان وسیع بر ضد تسلط منچوهای ضعیف و منفور در سطح جهانی این کار انجام شده میتوانست. برای انجام آن او تاسیس یک کمپنی تجارته را که توسط خود او باید اداره میگردد، و مقصد واقعی او تحریک مردم بر ضد زمام داران اجنبی شان بود. پیشنهاد نمود. ولی، الکساندر، نقشه مذکور را رد نمود و آنرا: "بسیار فانتیزی.. که مشکل است به امکانات موفقیت آن باور نمود." نام نهاد. لکن نظر مذکور نتوانست "کنت ویتسی" را از احیاء طرح مذکور، بعد از مرگ الکساندر، و استفاده از آن برای برانگیختن رویا های نیکولای توسعه طلب، باز دارد. و در همین وقت بود که توانست بعضی موفقیت های رابدست بیاورد. کمپنی بدمایف، به سرمایه ابتدایی دو میلیون روبل، تاسیس گردید، بود، و نیکولای به وزیر جنگ خود، جنرال کروپاتکین* اظهار نموده بود، آرزوی شامل کردن تبت را در سرزمین های خود دارد. لهذا، تصادفی نبود که در همین وقت یک

* Badmayev
Kuropatkin

تعداد گزارش‌های در حال افزایش در مورد اجنت‌های مخفی روسیه موصلت نموده بود، که معمولاً "بوریات" منگولیایی، تبعه تزار نیکولای، بین سن پترزبورگ و "لاسا" سفر مینمود، به روشنی دیده می‌شد که باید تا اندازه‌ای با "بدمایف" مرموز ارتباط داشته باشد.

توطئه‌های "بدمایف" در تبت و منگولیا و سایر نقاط شرق دور زمانی آغاز یافت که قدرتهای عمده اروپایی مصروف تلاش‌های دیوانه‌وار و سایر اقدامات برای دریافت سهمی از امپراطور در حال مرگ منچو بودند. آلمان‌ها آخرین آغازگر در بازی استعماری بودند، که ناگهانی از ترس اینکه مبدا دیگر قدرتها انحصار مارکیت جهانی و منابع آنرا تصاحب نمایند، نیز بحرکت درآمده بودند. نخستین ضرورت آنها پایگاه بحری و استیشن سوخت‌گیری برای بحریه جدید شرق دور شان در یک نقطه‌ای از سواحل شمال چین بود. قتل دو مسیون مسیحی جرمنی توسط باندیت‌های چینی در نوامبر ۱۸۹۷ فرصتی را بدست آنها داد. بعنوان تلافی، قوای "کایزر ویلهلم" بندر کیاوچو* را که بعداً "تسنگ‌تاو*" نامیده می‌شد، و روسها هم به آن چشم دوخته بودند، تصرف نمود. پیکنگ راه دیگری نداشت جز اینکه برای جرمنی بندر مذکور را بمدت نود و نه سال یکجا با معدن و خط آهن آن واگذار شود. به دنبال این هنگامه، برتانیه و فرانسه امتیازات بیشتری بدست آوردند، درین اثناء روسیه، بحیث حامی چین، پایگاه بحری آب گرم را در "پورت آرتور" و تاسیسات نزدیک آن بدست آورد. روسها یک امتیاز استراتژیک مهم را نیز بدست آورد، یعنی اتصال پایگاه پورت آرتور به شبکه خط آهن تحت ساختمان ماورای سایبریا بود. ایالات متحده امریکا نیز در تلاش و تقلا امتیاز در شرق دور برآمده بود، طوریکه در ۱۸۹۸ هاوایی، ویک، گوام و فلپین را که روسیه، جرمنی، و جاپان به آن طمع داشتند، بدست آورد.

هنگام وقوع حوادث مذکور در حاشیه قلمرو بازی بزرگ، بعضی چیزهای در هند واقع گردید که بذات خود بالای بازی بزرگ تاثیر انداخته بود. "جورج کرزن" طراح روسیه ستیزی بحیث وایسرای هند تعیین شده بود. او که سی و نه سال داشت و تازه لقب اعیانی برایش داده شده بود، در حقیقت به رویای دوران نوجوانی خود رسیده بود. تندروان از تقریر و نظریات او درباره تهدید روسیه به هند که بخوبی آگاه بود، خوش و راضی بودند او متیقن بود، که جاه طلبی نهایی سن پترزبورگ تسلط بر تمام آسیا بود، هدفی که قدم بقدم آنرا تعقیب مینمود. این یک پروسه دشواری بود که در هر مرحله باید در برابرش مقاومت می‌شد. کرزن نوشته بود، "اگر روسیه مستحق این

* Kaiser Wilhelm

* Kiaochow

* Tsingtao

جاه طلبی‌ها است، برتانیه بیشتر مستحق آن می‌باشد، و مجبور نیست از چیزیکه بدست آورده دفاع نماید، بلکه باید در برابر تجاوز تدریجی کوچک که بخشی از یک نقشه بزرگتر است مقاومت نماید. "بر علاوه او باور داشت، که با اقدام محکم ارائه روسیه متوقف شده می‌توانست او اظهار نموده بود، "من پیش تر ازین پذیرفته نمیتوانم که سرنوشت یا تقدیر بدون کدام مقاومت روسیه را در خلیج فارس، بعداً در کابل و یا قسطنطنیه مستقر نماید. جنوب یک سرحد معین در آسیا و آینده او بیشتر بسته به آن است که ما کجا را برایش تعیین میکنیم تا اینکه خودش برایش چه ساخته میتواند." بجا است اگر قاطع گفته شود که تعیین او بحیث وایسرا موجب آماده باش سن پترزبورگ گردیده بود.

فارس، بخصوص خلیج از نگاه کرزن ساحه ای بود که در برابر نفوذ بیشتر روسیه آسیب پذیر بود. هم چنان سن پترزبورگ دلچسپی اش را برای بدست آوردن یک بندر در آن نشان میداد، و حتی برای ساختمان یک خط آهن از اصفهان تا ساحل رابرای شاه اشاره نموده بودند او در اپریل ۱۸۹۹ به لارد "جورج هملتون" وزیر دولت در امور هند نوشته بود که دفاع از هند در برابر یک تعرض زمینی روسیه، بدون یک خطر علاوگی از طریق بحری، بحد کافی نگران کننده است، او از کابینه تقاضا نمود تا برای سن پترزبورگ و تهران کاملاً روشن بسازد که برتانیه اجازه نخواهد داد که جنوب فارس جز خودش تحت نفوذ کدام کشور خارجی دیگر قرار بگیرد. نه تنها روسها ابراز دلچسپی به خلیج مینمودند، جرمنی و فرانسه نیز شروع به مبارزه طلبی در برابر برتری های برتانیه نمودند. ولی، کابینه، کدام تشویش از خود نشان نداد، که موجب گردید "کرزن" نامه ای به "هملتون" بنویسد. "من تصور نمیکنم که لارد سالیزبیری قانع شده باشد تا برای حفظ فارس (ایران) کمی تکان بخورد... ما به سستی عمل میکنیم نخیر، من فکر میکنم شاید من تند بگویم، یعنی هموار کردن راه برای توسعه نفوذ کامل ما در آن کشور." هم چنان افغانستان، باوجود پیمان دراز مدت برتانیه با امیر عبدالرحمن و حل و فصل سرحد شمالی آن با روسیه، موجب پریشانی "کرزن" شده بود. بر طبق اطلاعاتی که به کلکته رسیده بود، مقامات رسمی روسیه در ماورای کسپین، بشمول گورنر عشق آباد و مرو، کوشش مینمودند تا با امپراطور مستقیم ارتباط بگیرند و سن پترزبورگ از طریق وزارت خارجه در لندن موافقه نموده بود. در حالیکه، تقاضای روسها از جانب عبدالرحمن رد گردیده بود و بحران بر طرف شده بود. ولی، اکنون تبت در محراق بازی بزرگ قرار داشت، طبق خبر هائیکه به هند رسیده بود، در طی دوازده میاه فرستاده مخفی از جانب "دلایی لاما" دوبار از سن پترزبورگ دیدن نموده و مورد استقلال گرم تزار قرار گرفته بود.

روسها همیشه اصرار می‌ورزیدند که رفت و آمد فرستاده مذکور، بوریات * مغلی بنام اگون دور جف * کاملاً جنبه مذهبی داشت و دارای هیچ نوع اهمیت سیاسی نبود. البته روسها نمی‌توانستند انکار نمایند که تزار بودایی‌های زیادی (تابع مکتب مذهبی تبتی‌ها) در میان اتباع بوریات خود در جنوب سائیریا داشت. اما چگونه میتوانست که رابطه پادشاه یک کشور که خودش مسیحی بود با یکنفر بودایی، طبیعی و معنوی باشد؟ در حالیکه کرزن هم باور نمی‌کرد و به یقین احساس نموده بود که دورجف از یک راهب ساده بودایی خیلی‌ها فاصله داشت، و به نمایندگی از تزار نیکولای برضد منافع برتانیه در آسیا خدمت مینمود. کشف این مطلب که " دورجف" دوست نزدیک "بدمایف" بوده، که اکنون مشاور تزار در مورد تبت بود. برای تبدیل شک و تردیدهای کرزن به یقین خدمت نمود، ولی بیشترین دانشمندان امروز به این عقیده هستند که بسیار ترس‌ها و نگرانی‌های برتانیه خیلی بی‌اساس بوده، زیرا نیکولای با تعدادی از پروبلم‌های خود احاطه شده بود تا اینکه درباره تبت فکر مینمود. طوریکه یک سیاح آلمانی و دانشمند معروف در امور آسیای میانه ویلهلم فلچنز * در سال ۱۹۲۴ ادعا داشت که بین ۱۹۰۰ و ۱۹۰۲ سن پترزبورگ با تمام شتاب می‌خواست تابت را برای روسیه حفظ نماید. "فلچنز" در کتاب هایش بنام " هجوم بالای آسیا" و "تجارب یک اجنت مخفی دیپلماتیک" به تفصیل در مورد فعالیت‌های یک بوریات مغولی بنام زرمپل * که حتی نسبت به "بدمایف" و "یا دورجف" بسیار گمنام هم بود، با آلمانی مذکور همکاری نزدیک نموده بود. "فلچنز" در میان سایر چیزها ادعا میکند که زرمپل توسط "نماینده هندوی سر قوماندانی عمومی روسیه برای قاچاق سلاح به تبت مورد استفاده قرار گرفته بود. او گفته بود که اگر "زرمپل" تحت انواع نام‌ها و قیافه‌ها به هند رفته باشد، مشکل است که از چشم سرویس‌های اطلاعاتی برتانیه پوشیده باقی بماند، بنا بران آلمانی مذکور در آرشیف آن زمان درینمورد چیزی نیافته بود.

لاکن این رویه، خود تبتی‌ها بود نسبت به اینکه از روسها که وایسرای جدید هم یقین داشت که بعضی چیزها بطور مخفی بین لاسا و سن پترزبورگ جریان داشت او دوبار به "دالای لاما" نامه نوشت و سوال تجارت و سایر موضوعات را بلند مینمود، لکن هر بار نامه بدون اینکه باز شده باشد مسترد میگردد. و هنوز هم معلوم می‌شد که رهبر تبتی‌ها در یک فضای بسیار خوب با روسها قرار داشت، که حتی روز نامه‌های سن پترزبورگ نیز به آن اعتراف مینمودند. کرزن واقعاً تکان خورده بود، تا مبادا

* Buryat شاخه‌ای از اقوام مغلی بود که در جنوب سائیریا زندگی میکردند.

* Agum Dorjief

* Wilhelm Filchner

* Zarempel

کدام پیمان مخفی در غیاب او بین آنها عقد گردد و هم چنان شخصاً از عکس العمل شخص بی اهمیتی مانند "دالای لاما" به مقامش خود را توهین شده احساس مینمود. در شروع سال ۱۹۰۳ او متیقن شده بود که یگانه راه موثر اقدام برای حکومت هند اعزام یک هیأت به لاسا بود، بشمول استعمال قوا در صورت ضرورت تا حقایق را درباره فعالیت های روسیه در آنجا بدست می آورد، و روابط بین برتانیه و تبت را بالای یک اساس محکم استوار می ساخت.

"کرزن" حکومت مرکزی را طوری یافته بود، که فقط در فکر آن بود که چگونه خود را از جنگ تحقیر آمیز و منفور با "بورها" رها نماید، و برای اقدام به هر نوع ماجراهای دیگر بخصوص در آسیای میانه، جائیکه خطر مقابل روسیه زیاد شده بود، تمایل نشان نمیداد. هر چند که در همان اپریل او برای دریافت منظوری کابینه جهت اعزام هیأت با یک گروه کوچک محافظین برای بازدید "خامبه جانگ" * بداخل تبت، که کوشش می شد در آنجا با تبتی ها مذاکره نمایند، مبادرت ورزیده بود. افسر سیاسی که توسط "کرزن" در رأس هیأت انتخاب شده بود، فرانسس یانگ هزبنده بود، که اکنون چهل ساله شده و به رتبه کلونل ارتقاء یافته بود. ولی، تبتی ها مذاکره با هیأت را به استثنا مذاکره در بخش سرحدی مربوط به برتانیه، رد نمود و دوباره به قلعه شان در جونگ برگشتند. بعد از چندین ماه بن بست، هیأت بدون انجام کدام کاری بآبرویی به هند فراخوانده شد.

وایسرا با رنجش از دومین عکس العمل همسایه های ضعیف و کوچک خود، لندن را قناعت داد تا به هیأت دومی موافقه نماید. اینبار هیأت با یک قوه محافظ یکهزار نفری همراهی گردیده، و بطور قابل ملاحظهء بداخل تبت پیش رفتند. *کرزن معتقد بود که چنین نمایش قوا به یقین تبتی ها را به زانو در خواهد آورد. بنا بر این امر قاطع داده شده بود که هیأت اضافه از قلعه ای در گیانسه * که در نصف راه لاسا قرار داشت پیش نمی رفتند. در عین زمان سن پترزبورگ و پکن که اخیر الذکر اداره بنام تبت را داشت، بطور رسمی به این قصد برتانیه یاد دهانی نمودند. روسیه بلا معطلی یک اعتراض قوی را انجام داد ولی از جانب لندن نادیده گرفته شد و خاطر نشان گردید که این اقدام کاملاً موقتی بوده، و به هیچ صورت با انضمام دائمی ساحات پهناور آسیای میانه از جانب روسها، قابل مقایسه نبود. اینبار هم کلونل یانگ برای رهبری هیأت انتخاب شده بود، یکجا با یک جنرال قوای محافظ متشکل از گورکه و سکهه را فرماندهی مینمود. گروه مذکور که در پیشاپیش شان سربازان سواره، بیرق برتانیه را حمل مینمودند، معبر مشرف به تبت را در ۱۲ دسامبر ۱۹۰۳ عبور نمودند. با پشت

* Boer باشندگان سابق هالندی در افریقای جنوبی

* Khmba Jong

* Gyantse

سر گذاشتن اراضی پر برف، در عقب قطار مذکور ده هزار حمال، هفت هزار قاطر و چهار هزار نر گاوهای بار برتبتی یکجا با لشکر محموله های شانرا حمل مینمودند، حتی شامپاین افسران هم در آن شامل بوده چنانکه آغاز این آخرین حرکت پیشروی بازی بزرگ بحیث یکی از متنازع فیه ترین حادثات مهم تاریخ برتانیه محسوب گردیده بود. در عین زمان، روسها ظاهراً در اوج قدرت شان در آسیا، از ادامه مصیبت های تماشایی رنج میبردند. این دو حادثه آغاز یک فرجام رقابت برتانیه - روسیه را در آسیا، بین شان مرز بندی نمود.

در حالیکه هیأت یانگ هزیند راهش را بسوی شمال جانب "گیانسه" باز نموده بود، در دیگر نقاط آسیا نیز بخصوص در چین حوادث زیادی واقع شده بود. در تابستان ۱۹۰۰، شورش بوکسر ها* موجب تعجب قدرت های اروپایی گردیده بود. این شورش از یک خشم شدید در بین چینی ها نسبت به "شیاطین خارج" که از ضعف آنها امتیازت بدست آورده بودند و بندرگاه ها و دیگر امتیازات تجارتي و دیپلماتیکی را کمایی نموده بودند، ناشی شده بود. شورش در تیانسین* با کشتار مبلغین مسیحی و اعدام قونسل فرانسه، که بالاخره توسط قوای کمکی شش کشور فروشانده شد و پیکنگ اشغال و غارت گردید. باوجودیکه قیام پایان یافته بود، اما اثرات به نقاط دور الی منچوریا سرایت نموده، که روسها را از ناحیه سقوط خطوط آهن جدید شان بدست "بوکسر ها" نیز پریشان ساخته بود. در بین بسیار شکایات و تظلم، شورشیان متیقن شده بودند که ساختمان خط آهن تعادل طبیعی انسان را برهم میزد، و بدین ترتیب ساختمان مذکور موجب خشکسالی های اخیر و سیلاب ها گردیده بود. سن پترزبورگ بخاطر حفاظت سرمایه گذاری بزرگ خود اصرار میورزید، همین بود که روسها ناگهان یکصد و هفتاد هزار نیرو را به منچوریا حرکت داد. این یکی از بزرگترین تمرکز قوای نظامی بود که در آسیا صورت گرفته بود. و این کار موجب نگرانی چشمگیر در بین قدرتهای دیگر دارای منافع، بخصوص جاپان، گردیده بود.

در جریان مذاکرات طولانی که سرکوب "بوکسر ها" را به تعقیب داشت، بالای سن پترزبورگ فشار قابل ملاحظه ای وارد گردیده بود، تا قوایش را که دیگر خطر رفع گردیده بود خارج می ساخت. روسها بطور آشکار و شدیداً برای این کار تمایل نداشتند، ولی سرانجام آنها موافقه نمودند، اما در سه مرحله با بیرون کردن قوا آنها صرفاً یک بخش تعهد شانرا مبنی بر خروج رعایت نمودند، در عین حال "کنت ویتی" و بسیاری از همکاران معتدل او بوسیله آنهائیکه با تزار نیکولای نزدیک بودند و طرفدار سیاست خارجی شدیداً تعرضی بودند کنار زده شدند. وزیر داخله جدید اعلام نمود، "

* Boxer اسم یک گروه شورشی در چین بود.

* Tientsin

روسیه بوسیله دیپلماسی ساخته شده است، بلکه بوسیله برچه تشکیل یافته و ما باید در مورد مسایل مطروحه با چین و جاپان با برچه تصمیم بگیریم نه با قلم." درینوقت کاملاً واضح گردید که روسها، مانند گذشته در آسیا، قصد نموده بود تا در آنجا باقی می ماندند. برای برتانیه این یک پیمان شکنی دیگری بود که توسط سن پترزبورگ صورت میگرفت، ولی برای جاپانی ها آخرین کلاهی بود که بر سر شان گذاشته بود.

برای چندین ماه جاپانی ها بانگرانی روز افزونی شاهد تقویه و تمرکز قوای نظامی و بحریه روسیه در شرق دور بودند، که بطور مستقیم منافع شان را در آنجا تهدید مینمود. آنها نفوذ شدید روسها را در کوریا، که آنها را به سواحل جاپان نزدیک می ساخت باهوشدار های پیهم یادآوری مینمود. بر علاوه جاپانی ها دانسته بودند، که زمان به نفع شان نبود. هنگامیکه خط آهن ماورای سایبریا تکمیل میگردد، روسها را قادر می ساخت تا تعداد وسیعی از قوا را با توپخانه، سنگین و دیگر مواد و وسایل حربی در صورت وقوع جنگ از اروپا به آنجا انتقال بدهد. بنا بر همین دلایل و با تحمل مشکلات شدید، قوماندانی کل قوای جاپانی ها تصمیم گرفت تا آن خطری را که برتانیه عاقلانه و یا غیر عاقلانه، در آسیای میانه قبول نکرده بود، آنها هم نپذیرند، و آن تهدید روسیه بود که مانند شمشیر بالای سر شان آویزان بود. در ۸ فبروری ۱۹۰۴، جاپانی ها بدون اخطار ضربه خود را بالای بحریه بزرگ روسیه در پورت آرتور وارد نمودند و جنگ روس-جاپان عملاً آغاز یافته بود.

خبرهای شروع جنگ به هیأت "یانگ" که بیک قریه کوچک بنام گورو* در نصف راه گیانسه که پنجاو پنج میل از آن فاصله داشت، نزدیک گردیده بود. "یانگ" و قوای محافظ او بدون ریختن یک قطره خون تبتی ها بالای سه مانع عمده یعنی کوتل جیلپ* به ارتفاع ۱۴۰۰۰ فوت، یک دیوار تدافعی که تبتی ها در سر راه شان ایجاد نموده بودند، و قلعه فاری* که گفته می شد ۱۵۰۰۰ فوت ارتفاع آن از سطح بحر بود، فایق آمدند. هر کدام آن ها بدون جنگ سقوط نمودند. درینموقع بود که وضع تبتی ها با ورود یک گروه از راهبان جنگجو از لاسا پایتخت تبت، به "گورو" تغیر نمود، و به آنها امر داده بودند تا هیأت برتانیه را توقف بدهند. راهبان مذکور با یکهزار و پنجمصد نفر قوای تبتی مجهز با تفنگ های فتیله ای و طلسم های مقدس که هر یک شان باخود مهر شخصی "دالای لاما" را نیز حمل مینمودند، همراهی میکردند، راهبان آنها به آنها اطمینان داده بودند که مرمی بالای شان کار نمیکند.

فرمانده محافظین یانگ جنرال "جیمز کلد و نالد" بسرعت گورکه ها و سکه ها را در مواضع اطراف تبتی ها حرکت داد و تمام آنها را احاطه نمودند. بعداً افسر

* Guru

* Gelop pass

* Phari

اطلاعاتی هیأت کپتان "فردریک کانر*" که به تبتی تکلم مینمود نزد آنها اعزام شد تا آنها را به نهادن سلاح شان دعوت میکرد. لکن فرمانده تبتی او را نادیده گرفت.

جنرال فرمانده امر خلع سلاح تبتی ها را در صورت ضرورت با توسل به قوه صادر نمود، و به سربازان تفهیم شده بود تا چگونه سلاح های آنها را بگیرند. این کار برای فرمانده تبتی دشوار بود، او از زیر کرتی اش هفت تیرش را بیرون کشید و بالای نزدیکترین سرباز آتش نمود، و در عین زمان قوایش را برای جنگ فرمان داد. تبتی ها فوراً خود را بالای قوای محافظ پرتاب نمودند، که بوسیله گورکها و سکه های تعلیم دیده هدف قرار گرفته و بزمین افتیدند. در کمتر از چهار دقیقه، قبل از آتش سلاح های مدرن، سلاح های قرون وسطی شان به رسو پراکنده شد و در حدود هفصد تبتی مرده و یا در حال مرگ در میدان افتیده بودند.

"یانگ" در نوشته اش احساس تمام افسران و سربازان را چنین انعکاس داده بود، "این واقعاً یک صحنه خطرناک و ترسناک بود." ولی، بحیث رهبر هیأت او در کشتار هیچ حصه نگرفته بود، و بیک پیروزی دیگر بدون خونریزی امیدوار بود. چرا "کلدونالد" به آتش بس فوری به مجردیکه مشاهده نمود که معلوم نبود چه واقع می شد امر نداده بود؟ هر چه بود آتش باری ادامه داشت و شاید تبتی ها نیز نمیدانستند که چه واقع میگرددید، در غیر آن به آهستگی خود را از ساحه کنار می کشیدند. ممکن "کلدونالد" برای توقف کشتار کوشش نموده باشد، ولی بالاتر از صدای ماشیندارها و دیگر سرو صداها چیزی رانشنیده بود. طوریکه یک افسر فرمانده ماشیندار در نامه خود به پدر و مادرش نوشته بود: "امید وار هستم که دیگر هرگز نباید برای کشتن انسان ها بروم" هنگامیکه خبر کشتار به لندن رسید، خشم افکار عامه و لیبرال ها را برانگیخته بود. طوریکه دکتور های هیأت اعزامی ساعت ها تلاش میکردند تا زندگی بسیاری از تبتی های زخمی راتا حد ممکن نجات دهند و اعضای بدن بعضی از آنها باید قطع میگرددید. یکی از آنها که هر دو پای خود را از دست داده بود، با اندوه عمیقی که او را فراگرفته بود به دکتور جراح به شوخی گفت: "بعد ازین من قهرمان خوا هم بود، بخاطریکه من فرار کرده نمیتوانم." برای زخمی ها مشکل بود تا بدانند، "یانگ" نوشته بود، "چرا ما یکتروز کوشش میکنیم تا زندگی شانرا بگیریم بروز دیگر تلاش میکنیم تا نجات شان بدیم."

مقاومت تبتی ها دور از ضعف و سستی تا زمانیکه پیشروی برتانیه بسوی "گیانسی" از سرگرفته شده بود ادامه داشت. تلفات تبتی ها، به بالا رفتن ادامه داشت. بیست میل دور تر از "گیانسی" قبل ازینکه هیأت طور مصئون از گردنه عبور کنند، دو صد نفر دیگر نیز هلاک گردیده بود. درگیری ها تا حد زیادی بسیار سنگین بود،

* Frederick O Connor

چهار صد نفر تبتی دیگر در میازره شدید در دامنه کوتل "کارو" که ۱۶۰۰۰ فوت ارتفاع داشت از بین رفتند. تلفات برتانیه صرفاً بر پنج کشته و سیزده زخمی بالغ گردیده بود. در مورد مقاومت غیر منتظره آنها (که بنا بر عقیده سیاح آلمانی فلچنر، که بوسیله زرمپل مرموز سازمان داده شده بود) لندن پیش بینی نموده بود که به احتمال قوی برای مذاکره با "یانگ"، در گیانسه موافقه نمی‌کردند. لهذا به "یانگ" هدایت داده شده بود، به تبتی‌ها هوشدار میداد، در صورتیکه آنها مطابق وقت داده شده حاضر به مذاکره نمی‌شدند، برتانیه خودش بسوی لاسامارش مینمود. با در نظر داشت اینکه پایتخت برای شان مقدس بود، استدلال می‌شد که این اقدام میتوانست تبتی‌ها را به دور میز مذاکره بکشانند. لکن موعد داده شده بدون دادن کدام علامه از جانب آنها، بسر رسید، ده روز بعد تر در ۵ جولای ۱۹۰۴ امر پیشروی به سوی "لاس" داده شده بود. در حالیکه اشتعال جنگ بین روسیه و جاپان هر نوع ترس از حرکت متقابل توسط سن پترزبورگ را بر طرف نموده بود، با آنها در تمام سطوح در مورد دور نمای دخول به پوشیده ترین شهر جهان هیجان‌نا قابل ملاحظه ای بوجود آمده بود. قبل از اینکه برتانیه به پیشروی می پرداخت، قلعه بزرگ گیانسه، که در کناره یک سر اشیب بالای یک صخره بلند، مسلط بر شهر ساخته شده بود، باید گرفته می‌شد. تعرض "کلدو نالد" ساعت چهار صبح، بعد از اینکه در دیوال قلعه توسط آتش متمرکز توپچی رخنه ایجاد گردیده بود، گروه هجوم، به رهبری جان گرانت* با استفاده از تاریکی شب به پیش خزیده و اقدام به بالارفتن بسوی نقطه رخنه شده نمودند. ولی، بزودی تبتی‌ها آنها را تثبیت نموده و به پرتاب سنگ‌های بزرگ بالای شان شروع نمودند. "گرانت" که هفت تیرش را بدست داشت و به نقطه رخنه شده نزدیک شده بود، که ناگهان در اثر ضربه شدید سنگ به عقب افتاد، باوجود زخمی شدن، افسر جوان گورکه برای پیشروی دوباره تلاش نمود. این بار که توسط تمام نیروهای برتانیه از پائین نظر اندازی می‌شد. در زیر باران مرمی راهش را به پیش باز نمود. با چندین گورکه که همراهش بود، داخل قلعه گردید، و تعدادی از مدافعین را از پا در آورد. لحظاتی بعد متباقی گروه هجوم از دیوار رخنه شده عبور نمودند. یک نبرد شدید برای تصرف موضع تبتی‌ها که گفته بودند شک ناپذیر بود، صورت گرفت. بالاخره این نبرد تا بعد از ظهر الی درهم شکستن مقاومت تبتی‌ها ادامه داشت. مدافعین، که دانستند با جسارت بزرگ روبرو بودند، از راه‌ها و تونل‌های زیر زمینی که خود شان بلد بودند، و یا از بالای دیوارها با استفاده از ریسمان‌ها فرار نمودند. آنها بیشتر از سه صد نفر کشته و زخمی را در قلعه گذاشته بودند، در حالیکه تلفات برتانوی‌ها در

* Jhon Grant

مجموع چهار کشته و سی زخمی بود. گرانت بحیث یگانه کسی که در سرزمین تبتی ها برنده شده بود به دریافت صلیب ویکتوریا مفتخر گردید.

هنگامیکه خبرهای سقوط گیانسه به "لاسا" رسید، موجب مأیوسی کامل آنها گردید. یک عقیده بسیار قدیمی بود، که اگر قلعه مذکور بدست کدام مهاجمی می افتید کشور محکوم به نابودی و فنا میگردید. سرانجام این حادثه واقع شده بود. بعد از غالب شدن بالای آخرین موضع تبتی ها، برتانوی ها به سواحل رود خانه عریض و سریع تسانگپو* یگانه مانع باقیمانده بین آنها و لاسا، رسیدند. برای عبور از رودخانه با کشتی های مخصوص که از مواد محل ساخته شده بود، پنج روز را در برگرفته بود تا انتقال افراد شان تکمیل گردد. راه بسوی پایتخت تبت که در برابر جهان خارج از مدتها بسته بود، حالا باز گردیده بود. دو روز بعد تر، بتاريخ ۲ اگست ۱۹۰۴، برتانوی ها توانستند از بالای تپه نزدیک، شهر مقدس را تماشا نمایند. "یانگ هزبند" از بالای اسپش رویش را بسوی افسر اطلاعاتی اش نموده و با کلمات ساده بیان نمود، "خوب، کونیر، دیگر بس است."

پانزده سال قبل، بحیث افسر پائین رتبه، خواب آنها میدید که با تغییر قیافه یک تاجر یار قندی وارد "لاسا" می شد، لکن مقامات مافوق او پیشنهادش را بعنوان یک مفکوره بسیار مخاطره آمیز رد نمودند. پس از آن، بحیث یک مسافر یا سیاح اروپایی کوشش نمود به آنجا برود، ولی آنها قبول نشد. روز بعد، تنها با یک گروه کوچک محافظین، و با تشریفات کامل دیپلماتیک، "یانگ هزبند" وارد شهر "لاسا" شد.



* Tsangpo

پایان بازی

در عین زمان، جنگ در شرق بشکل بد آن به زیان روسها جریان داشت. هنگامیکه هفت ماه قبل، جاپانی‌ها حمله شگفت‌انگیز شانرا بالای پورت ارتور پراه انداختند، کمتر اشخاص باور مینمودند که آنها بتوانند در برابر قدرت تزار نیکولای چیزی را بدست بیاورند. روسیه علاوه بر بحریه، قوی اش در بحر آرام، او یک اردوی منظم و نیرومند یک ملیونی، که با یک تیروی احتیاط یا ذخیره دو برابر ان آماده خدمت بود، حمایت میگردید، در حالیکه جاپان صرفاً ۲۷۰۰۰۰ نیروی منظم و پنجصد و سی هزار احتیاط یا ذخیره در اختیار داشت. لهذا، روسها کاملاً مطمئن بودند که آنها به سرعت میتوانند این ملت نو ظهور آسیایی و یا به گفته خود شان "میمون های زرد" را که منظور شان جاپانی‌ها بود، و جرأت نموده بودند آنها را بمبارزه بطلبند، سرکوب نمایند. زیرا، روسها تجربه عمیق محاربوی در آسیا داشتند، و هیچکس نمیتوانست در برابر شان ایستادگی نماید.

جاپانی‌ها در حمله اول شان بالای پایگاه بزرگ بحری روسیه در پورت ارتور کاملاً امید وار بودند که بحریه آنها را تخریب مینمایند. طوریکه آنها سی و هفت سال بعد، در بندر پرل هاربور* با امریکایی‌ها نیز چنین نموده بودند. در حالیکه ده مخراب آنها در صد تخریب سه کشتی جنگی آنها برآمده بودند، توانستند یکی آنها را که تازه لنگر انداخته بود از بین ببرند. در یک حمله، دومی، چند ساعت بعد تر کشتی جنگی دیگر

* Pearl Harbor

باسه کروزر تخریب گردیدند، تا اینکه کمی دور از ساحل کوریا کروزر چهارمی و قایق های جنگی شان نیز غرق گردید. علی الرغم آتش شدید توپچی روسها از ساحل، کشتی های جنگی جاپانی ها به رهبری "توگو"* امیرالبحر برجسته شان، بطور فوق العاده و آسان به ساحل پیاده شدند. حتی باوجود آنکه نتوانستند بحریه روسیه را در بحر آرام غرق نمایند، با آنها مورال خود را قویاً حفظ نموده بودند. روز بعد هر دو حکومت ها علیه یکدیگر اعلان جنگ نمودند. تصادمات برای هژده ماه طول کشید که بطور غیر مستقیم منجر به سقوط نظام مطلقه سلطنتی در سیزده سال بعد آن در روسیه گردید.

تا آنوقت، از انکشاف وضع به نفع روسها نشانه دیده نمی شد. بزودی آنها قوماندان عمومی بحری و کشتی امیرالبحر شانرا، هنگامیکه کشتی مذکور به ماین بحری که جاپانی ها به استقامت حرکت شان بسوی پورت آرتور گذاشته بودند، از بین رفت. بزودی روسها خود را در پایگاه قوی بحری خود در نتیجه تکتیک ها وسوق و اداره عالی جاپانی ها در محاصره یافتند. در جنگ های زمینی نیز، جاپانی ها در کمترین مدت دست بالا پیدا کردند، و شکست های جدی را بر آنها تحمیل نمودند، که تا آنوقت تلفات جانی زیادی دیده بودند. در ماه می روسها در دریای یالو* شکست خوردند، و یکماه بعد از آن جاپانی ها بندرگاه تجارتي دالنی* را که بیست میل از پورت آرتور فاصله داشت تصرف نمودند. در عین زمان، درس پترزبورگ، تصمیم گرفته شده بود، بحریه بالتیک را که در آنطرف نیم کره واقع شده بود بحیث یک کوشش مایوسانه جهت رهایی بندر محاصره شده پورت آرتور به شرق دور اعزام نمایند.

در جریان این سوقيات و کشتی های جنگی روسیه در یک تصادف عجیب، بین المللی گیر ماندند، و در برتانیه تب شدید و داغ روسیه ستیزی را چنان بالا برده بود که بسیار نزدیک بود بیک جنگ میان دو قدرت منجر گردد. در نتیجه اطلاعات غلط، هیجانی و بی تجربگی، دریا نوردان روسیه در شرایط دمه و غبار در بحیره شمال بالایی بحریه هول، به این باور که "توریدو انداز" جاپانی میباشد، آتش باز نمودند که در نتیجه یک کشتی غرق شد و پنج کشتی دیگر صدمه برداشت و تعدادی تلفات را ببار آورد. درین لحظات پانیک و دست و پاچگی، کشتی های روسی حتی بالایی یکدیگر آتش مینمودند. طوریکه آنها متیقن شده بودند که یک حمله جاپانی ها را موفقانه عقب زده اند، و براه خود ادامه دادند. در جالیکه لندن، سن پترزبورگ را در مورد

* Togo

* Yalu

* Dalany

تصادمی که به حادثه "داگر بانک" * معروف شده بود مورد نکوهش تند قرار داده بود، چهار کروزر برتانوی بحریه روسی را در خلیج بسکی * سایه وار تعقیب مینمود. در عین زمان یک قوای بزرگ بحری به سرعت به حال آماده باش در آمده بود. در میدان ترافالگر لندن تظاهرات شدیدی که سفیر روسیه مجبور شده بود سفارت را ترک بدهد صورت گرفته بود. بعد از یک معذرت خواهی حقیرانه تزار نیکولای و وعده پرداخت تمام غرامت، تب شدید برتانوی ها پائین آمد و خطر جنگ بر طرف گردید. اما این یک حادثه شوم برای سوقیات بزرگ روسیه که بخاطر حفظ پورت آرتور انجام داده بود به شمار میرفت.

اکنون جنگ شدید زمینی برای دسترسی به پایگاه بحری آغاز شده بود. نخست حمله جاپانی ها توام با تلفات سنگین عقب زده شد، دو حمله بعدی شان نیز با چنین سرنوشت دچار شده بود. لکن قوای جاپان به تدریج به مواضع روسها نزدیک می شدند و حفاران را برای کندن یک تونل در زیر مواضع دفاعی بکار برده، و توسط بالون ها نقاط ضعیف گارنیزون روسها را نظارت مینمودند. علاوه بر آن با تصرف یک تپه ای مسلط بالای پورت آرتور جاپانی ها را قادر ساخت که یک آتش متراکم (باراژ) توپچی را بالای مدافعین انجام دهند. در نتیجه آن تقریباً نصف افراد گارنیزون کشته و زخمی شده بودند، و از رسیدن قوای کمکی هم کمترین امیدی نداشتند، تا بموقع به داد شان میرسید، مورال در بین صفوف و قدمه های مختلف قوای گارنیزون مذکور کاملاً سقوط نموده بود. اگر چه بسیاری از افسران هنوز هم میخواستند تا آخرین لحظه بجنگند، ولی گورنر آنجا از بروز شورش در میان نیروهای روسی ترس داشت، و تصمیم گرفت تا در مورد شرایط تسلیمی با قوماندان جاپانی ها مذاکره نماید. بتاريخ ۲ جنوری ۱۹۰۵، بعد از ۱۴۵ روز محاصره پورت آرتور تسلیم گردید. قبل از انجام این کار، گورنر آخرین پیغامش را به تزار نیکولای چنین نوشته بود، "اعلحضرت معظم، مرا ببخشید! ما تمام اقداماتی را که برای یک انسان ممکن است انجام دادیم. ما را محاکمه نمائید، اما ما را ببخشید."

از دست دادن یک موضع مستحکم و بزرگ شرق به "میمون های زرد"، یک ضربه شدیدی به پرستیژ و حیثیت روسیه در تمام جهان، بخصوص در آسیا بود. ولی اهانت سن پترزبورگ بدست جاپانی ها آغاز یافته بود. در ۱۸ فبروی بزرگترین و خونین ترین محاربه در چارچوب جنگ دو کشور آغاز یافت. هدف از آن دفاع سنگین از مرکز خط آهن "مکدن" * بود، که امروز بنام "شنیان" * یاد میشود، و در دو صد و پنجاه میلی

* Dogger Bank

* Biscay Bay

* Mukden

شمال پورت آرتور قرار داشت. کارشناسان روسیه واقعاً دفاع شانرا نفوذ ناپذیر تلقی مینمودند. اما، در حالیکه تعداد قوای در گیر در هر دو طرف تقریباً مساوی بود، و در حدود سه صد هزار میرسید، جاپانی بیک تعداد برتری ها دست یافته بود. در آغاز، قوای آنها به پیروزی مهمی نایل آمدند. علی الرغم تلفات سنگین، آنها کاملاً مصمم بودند تا کسانی را که با یک شجاعت تعصب آمیز از نزدیک به محاربه برچه و بم دستی بر ضد شان پرداخته بودند، شکست بدهند. با وجود شکست اخیر شان، هیچکس نمیتوانست در مورد شجاعت قوای روسی شک نماید، لکن آنچه که در اخیر محاسبه گردید برتری فرماندهان جاپانی برجسته بود. در مدت کمتر از یک ماه، بعد از یک طولانی ترین و وحشیانه ترین محاربه زمان معاصر "مکدن" بدست جاپانی ها افتید، چنانکه بیشترین بخش گارنیزون در صدد فرار به شمال برآمدند. ولی آنها به تعداد بیست و هفت هزار کشته که بحیث یکی از فاجعه بار ترین محاربه در تاریخ روسیه محسوب میگردد، باقی گذاشتند. تا هنوز اهانت آنها به سر نرسیده بود، که نوبت به بحریه شان رسید.

خبرهای سقوط "پورت آرتور" و "مکدن" به بحریه بالتیک روسیه که در یک سوقیات بحری طولانی بسوی شرق در "مدغاسکر" توقف نموده بود. با تسلیمی "پورت آرتور" دیگر به سوقیات مذکور کدام ضرورتی دیده نمی شد. با آنها تصمیم گرفته شده بود تا به پیشروی اش، با هدف بدست آوردن دوباره تسلط بر دریا ها از جاپان، ادامه میدادند، تا بدینوسیله از تقویه و اکمالات قوتهای جاپان در نقطه مورد نظر جلوگیری نمایند. بالاخره کشتی بزرگ جنگی در اواسط ماه می وارد ساحه محاربه گردید. امیر البحر "توگو" در انتظار روسهای خسته و کوفته بود. به صبح روز ۲۶ می، دو بحریه مستقیماً در منطقه "تسوشیما" که جاپان و کوریا را از هم جدا مینمود قرار گرفتند. نتیجه برای روسها فاجعه بار بود. در فاصله چند ساعت آنها بدترین شکست در تاریخ دریا نوردی را متحمل گردیدند، هشت کشتی جنگی، چهار کروزر، پنج کشتی ماین فرش کن، و سه کشتی ترانسپورتی را از دست دادند. چهار کشتی جنگی دیگر مجبور به تسلیم گردیدند، در حالیکه سه "کروزر" یکجا با عمله شان داخل یکی از بنادر بیطرف گردیده بودند. درین محاربه در حدود پنجهزار ملاحان روسی هلاک گردیدند. جاپانی ها صرفاً سه توری دو و یکصد و ده نفر را از دست داده بودند. در حالیکه این یک پیروزی برجسته برای شان بود سن پترزبورگ متحمل تحقیر و اهانت بزرگی شده بود، و رویای تزار نیکولای برای ایجاد یک امپراطوری جدید در شرق برای همیشه از بین رفت.

با وجودیکه روسیه بنا بر ذخایر وسیع قوای احتیاط از شکست فاصله ای زیادی داشت، ولی جنگ با تمام اهداف آن پایان پذیرفت. زیرا اراده برای ادامه چنین جنگ شدیداً نفرت آور دیگر وجود نداشت. مشکلات و دشواری های اقتصادی، ادامه مصیبت ها در میدان جنگ و در ابحار، و نارضایتی عمومی از اداره اتوکراتیک تزار نیکولای، زایش یک نا آرامی همه گیر سیاسی و اجتماعی را در کشور بدنبال داشت. لهذا حکومت ضرورت به آن داشت تا آرتش تزار نیکولای مدوجذرهای انقلاب را که تاج و تخت امپراطوری را تهدید مینمود خاموش میکرد تنها سن پترزبورگ آرزومند پایان بخشیدن به مخاصمت ها در شرق دور نبود. جاپانی ها علی الرغم پیروزی های شگفت انگیز شان میدانستند که در ادامه یک جنگ دراز مدت بر ضد غول روسی، با قوای بشری خستگی ناپذیرش برنده شده نمیتوانست. هم چنان ادامه جنگ یک فشار شدید را بالای منابع شان که برای یک مدت نا محدود تاب آنرا آورده نمیتوانست، تحمیل مینمود.

بنا بر آن هنگامیکه ایالات متحده امریکا، میانجیگری میان شانرا پیشنهاد نمود، هر دو حکومت خوشنود بودند. در نتیجه، ۵ سپتمبر ۱۹۰۵، در پورتمس موت* ورجینیا، بین دو قدرت در حال جنگ یک پیمان صلح به امضاء رسید. این پیمان بطور موثر به سیاست پیشروی روسیه تزاری در آسیا پایان بخشید. در تحت شرایط پیمان مذکور هر دو کشور به تخلیه منچوریا موافقه نمودند، که دوباره در تحت اداره چین در آمد. پورت آرتور و اراضی نزدیک آن بشمول کنترول از راه آهن ساخته شده توسط روسیه به جاپان انتقال یافته بود. کوریا که تا کنون ساحه تحت نفوذ جاپان بود مستقل اعلان گردید. جاپانی ها در حصه خویش وادار گردیده بودند تا تقاضای قبلی شانرا مبنی بر غرامات جنگ کنار بگذارند. در حالیکه صرف نظر از نصف جنوبی جزیره ساخالین* که به جاپان تعلق گرفته بود، روسیه مجبور نبود که دیگر از قلمرو های خود را تسلیم میداد. با آنهم سن پترزبورگ تمام چیزهای را که در منطقه در جریان ده سال تلاش های نظامی و دیپلماتیک بدست آورده بود، از دست داده بود. بر علاوه، جنگ برای همیشه به افسانه برتری سفید پوستان بالای آسیایی ها پایان داده بود.

اگر جاپانی ها آخرین حرکت پیشروی روسیه را در آسیا سد نمود، بتنی ها توانستند پیشروی برتانیه را بسوی خود توقف بدهند. در تابستان ۱۹۰۴، "کلونل یانگ هزیند" بدون کدام مخالفت در رأس یک قوت کوچک به "لاسا" رفته بود. اما، او و لرد کرزن وایسرا، توقع آنرا داشتند تا شواهد توطئه روسیه را کشف و جمع آوری

* Portsmouth

* Sakhalin

نمایند: آنها نه تنها در تبت ذخایر اسلحه روسی، مشاورین سیاسی و تعلیم و تربیه نظامی را نیافتند، بلکه کدام علایمی مبنی بر هیچ نوع پیمان دوستی بین تزار نیکولای و "دالی لاما" نیز بنظر نرسید. با وجود آنکه، از مشاهده سایر شواهد معلوم شده بود که شاید نوعی از وعده ها از جانب تزار نیکولای به وسیله "دورجف" به دالی لاما داده شده باشد، که در صورت کدام تهاجم برتانیه، به تبت کمک مینمودند. که این موضوع هم در موقع ملاقات یک مقام عالی رتبه وزارت خارجه چین با سفیر حکومت برتانیه در پیکنگ ادعا شده بود، که بعداً در یادداشت های یک دیپلمات تزاری که بعد از انقلاب انتشار یافت نیز تکرار گردیده بود. در حالیکه اگر تزار نیکولای چنین اقدامات را وعده میداد، به احتمال قوی برتانیه به تبت حمله نمیکرد و بنا بر آن او هم مجبور نبود تا به آن تعهد وفا مینمود.

بیشترین نگرانی "یانگ" این سوال بود که بعد از آن چه کند؟ او برای این اعزام شده بود، نه تنها اینکه شواهد نفوذ و تشبثات روسها را مشاهده مینمود، بلکه یک سلسله امتیازات سیاسی و تجارتي را از تبتی ها نیز بدست می آورد. در این هنگام یک مشکل غیر منتظره دیگر بروز نموده بود. طوریکه همه کس میدانست، که تنها دالی لاما میتوانست از جانب کشورش با "یانگ" مذاکره نماید، ولی او در هیچ جا پیدا نمی شد او در قصر "پوتاله" فرار نموده بود، و از آنجا تبت را اداره مینمود، و در صورت نزدیک شدن برتانیه، طوریکه شایع گردیده بود در راه عزیمت جانب متگولیا بود. "یانگ" در نظر داشت تا او را تعقیب نماید، ولی هیچ تبتی پیدا نمی شد که حاضر می شد راه فرار پادشاهی را که مقام پیشوای بزرگ مذهبی داشت افشاء نماید. وضع تا اندازه بطور غیر منتظره توسط چینی ها که تا هنوز از جانب برتانیه بحیث قدرت حاکم در تبت شناخته می شد. (که تا آن هنگام تا اندازه زیادی به نام بود). پیکنگ هم مانند سن پترزبورگ، هنگامیکه برتانیه قصد خود را برای دخول به تبت اعلان نمود، شدیداً اعتراض نموده بود. ولی این معنی آنرا نداشت که خودشان برتانیه را اخراج مینمودند، و آنها علاقمند بودند تا به برتانیه بهانه ندهد که در تبت باقی می ماند. بنا بر آن آنها "دالی لامارا" بخاطریکه مقامش را در موقعی که مردم به او ضرورت داشتند ترک داده بود معزول نموده، و شهزاده بزرگتر را که ولیعهد بود، بحیث رهبر تبت تعیین نمود.

بدین ترتیب مذاکره در باره خروج برتانیه از تبت آغاز گردید.

بتاریخ ۲۳ سپتمبر هیأت برتانیه بعد از بدست آوردن اهدافش و یا حد اقل مسایلی که توسط یانگ درک گردیده بود، تبت را ترک گفتند. ولی، بعد از شکست روسیه در

شرق دور که "چلیو صافش از آب در آمد" افکار عامه داخل کشور در مورد غیابت "یانگ" در تبت تغییر خورده بود. ترس سابق از روسیه بالاخره با رویا رویی در یک صحنه، جدید یعنی با جرمنی توسعه طلب و متعرض، رویه کاهش نهاد. در حقیقت جاه طلبی های جرمنی در آسیا بحیث یک تهدید پدید آمد، و به روسیه توسط بعضی ها در لندن بحیث یک متحد بالقوه در برابر قدرت جدید نگریده می شد. از چیزیکه به هر قیمت اجتناب صورت می گرفت آن بود که نباید سن پترزبورگ با المان نزدیک میگردید. در نتیجه از ترس اینکه مبادا روسیه تحریک نگردد، بیشترین دستاورد های را که "یانگ" با قبول خطرات و مشقات زیاد از تبتی ها بدست آورده بود، به شمول حق انحصاری دسترسی مقامات رسمی برتانیه به "لاسا" بطور تقریباً همه در اب انداخته شد. علاوه بر آن، یانگ بطور علنی بخاطر عدول از هدایات داده شده در تبت، مورد سرزنش قرار گرفت از آنکه تبتی ها در مورد این فراز و نشیب چه گفته بودند، ثبت نشده است.

در دسامبر ۱۹۰۵، لیبرال ها توری ها را از قدرت کنار زدند. کابینه جدید به رهبری سر هانری کمپبل بینرمن* واقعاً علاقمند و مصمم بود تا با روسها به توافقات دوام دار برسد. بزودی بعد از احراز قدرت، وزیر خارجه جدید سر ادوارد گری* خواست این احساس را به سن پترزبورگ بدهد که مسایل و اختلافات دیرینه دو قدرت در آسیا کنار گذاشته شود، و چندین دهه شک و تردید های متقابل بالایی یکدیگر شان پایان داده شود. حکومت برتانیه تحت فشار شدید تندروان، و مقامات هندوستان، قرار گرفته بود که باید نسبت بهر پیشنهاد و تقاضای روسیه باشک و تردید می نگریست. در حالیکه سن پترزبورگ نیز تحت فشار مشابه از جانب انگلیسی ستیزان، بخصوص نظامیان قرار داشت. در حقیقت بعد از شکست در شرق دور، در بعضی حلقهات روسیه سخنان دیوانه واری زمزمه میگردید که برای جبران شرمساری شکست شان باید بالایی هند حمله صورت می گرفت، زیرا بسیاری شان به این عقیده بودند که جاپانی ها را برای حمله بالایی روسیه برتانیه تحریک نموده بود. یک مانع عمده که از سابق افکار عامه برتانیه نسبت به آن نگران بود، خصوصیت استبدادی اداره، تزار نیکولای بود. بعد از انقلاب کم دوام ۱۹۰۵ اوضاع تا حدی نرم گردید و تزار اولین پارلمان روسیه یا دومنارا بوجود آورد، ولی بزودی بعد از انحلال آن اوضاع دوباره مختنق گردید. با وجود آن هر دو حکومت ها علاقمند حل مسایل از جمله در آسیا بودند، که از سالهای زیاد نیروها و منابع شانرا استهلاک نموده بود.

* Sir Henry Campbell Bannerman

* Sir Edward Grey

پس از گذشت ماه‌های کسل‌کننده، در مورد سه کشور یعنی تبت، افغانستان و فارس (ایران) که برای دفاع هند حیاتی بودند، مذاکرات منحصر و تمرکز گردیده بود. در اگست ۱۹۰۷، بعد از بروز مکرر اختلافات و موانع، سرانجام بین سرادوار گری و وزیر خارجه روسیه کنت الکساندر ازولسکی* در زمینه موافقه صورت گرفت و اکنون بازی بزرگ سرعت بسوی پایان یافتن نزدیک می‌شد. موافقت نه تنها برای حل و فصل دوام دار اختلافات منطقی بین دو قدرت صورت گرفته بود، بلکه برای جلوگیری از مارش جرمینی بسوی شرق نیز توافق نموده بودند. در عین زمان سن پترزبورگ مشوره داده بود که در برابر آرزوی برتانیه برای کنترل بر اینای ترکیه، در آینده کدام مخالفتی وجود نخواهد داشت. منظور ازین توافق حضور جرمینی در آنجا بود که برتانیه شدیداً از آن می‌ترسید.

بتاریخ ۳۱ اگست، بشکل بسیار سری، کنوانسیون تاریخی انگلیس-روسیه توسط کنت ازولسکی و سر آرتور نیکلسون سفیر برتانیه به امضاء رسیده بود. به ارتباط تبت، دو قدرت موافقه نمودند که از مداخله در امور داخلی آن خودداری مینمودند، و در آنکشور در جستجوی کسب امتیازات برای خط آهن، سرکها، معادن و تلگراف نمی‌شدند و هم‌کدام نماینده‌ای به آنجا اعزام نمی‌کردند، و در صورت ضرورت به کدام معامله، با تبت صرفاً از طریق چین بحیث صاحب اختیار آن صورت میگرفت. در مورد افغانستان، روسها رسماً آنرا بحیث ساحه نفوذ برتانیه شناخته بودند، آنها به یکدیگر تعهد نمودند که در آنکشور اجنت‌های شان را اعزام نکرده، و برای تماس با مسایل سیاسی با کابل از طریق لندن اقدام مینمودند، البته برای تجارت در آنکشور آزاد بودند. برتانیه نیز تضمین نموده بود که موقف سیاسی افغانستان را تغییر نمیدهد. بر علاوه، با اعتراف به ترس سن پترزبورگ از یکجا شدن برتانیه و افغانستان برضد اداره تزاری در آسیای میانه، برتانیه رسماً تعهد نموده بود که نه تنها این کار را نمیکرد بلکه کابل را از هر نوع عمل خصومت آمیز نیز ممانعت مینمود.

موافقت بالای فارس (ایران) بسیار مغلق بود، در حالیکه تمام قدرتها خود را متعهد میدانستند تا استقلال آنرا احترام نموده و دیگر کشورها را برای تجارت آزاد با آنکشور اجازه بدهند، آنها موافقه کردند تا کشور مذکور را به دو ساحه تحت نفوذ شان توأم بایک ساحه بیطرف در بین دو ساحه، تقسیم نمایند. برای روسها اعتبار از مرکز به سمت شمال به شمول تهران، تبریز و اصفهان تعیین شده بود، در حالیکه برای برتانیه ساحه جنوب که مدخل حیاتی به خلیج را در بر میگرفت، واگذار شده بود.

* Alexander Izvolsky

نوریکه سمر اوارد گری نوشته بود، "بالای کاغد این یک چانه زدن مساویانه بود. قسمتی از فارس که توسط آن هند میتوانست از نفوذ روسیه مصئون بماند به ما تعلق گرفت. و آن بخش فارس ساحه نفوذ روسیه از نفوذ برتانیه مصئون بوده میتواند." بهر حال او استدلال مینمود که برتانیه در معامله مذکور بهتر امتیاز بدست آورده بود. او نوشت، "در عمل ما چیزی از دست ندادیم، ما آرزو نداشتیم که سیاست پیشروی را در ایران تعقیب نمایم. نه پیشروی برتانیه در فارس میتواند تهدیدی به روسیه باشد، چنانکه پیشروی روسیه در فارس نمیتواند برای هند کدام تهدیدی را بوجود بیاورد." او علاوه میکرد، البته این کار بسیار تعجب آور نبود که "کنت ازولسکی" در قناعت دادن به جنرالهای روسیه که بسیار زیاد تسلیم طلبانه برخورد نموده بود با مشکلات روبرو شده بود.

لاکن در برتانیه کنوانسیون جدید را همه کس بیک نظر نمیدیدند. تندروان مانند تعداد مخالفین در روسیه، آنها بمشابه چیز کاملاً فروخته شده رد نمودند. قبل از همه در میان آنان روسیه ستیز مادرزاد "لرد کرزن" بود، که بعد از استعفا از مقام وایسرای هند به لندن آمده و در کابینه داد و فریاد را براه انداخته بود. چنانکه او حکومت را بخاطر بی اثر ساختن پیمانی را که "یانگ هزبند" با مشکلات و دشواری ها با تبتی ها امضا نموده بود، شدیداً انتقاد مینمود. او کنوانسیون مذکور را چنین تعریف نموده بود، "این کنوانسیون تمام چیزهای را که ما سالهای سال برای آن جنگیدیم از دست میدهد و با پی پروایی همه چیز ترک داده شده است... کوشش های یک قرن قربانی گردیده است و باالمقابل نه اکنون چیزی بدست آوردیم و نه در آینده خواهیم آورد." او اعتراض نمود که ساحه روسیه در فارس بسیار وسیع بود. تمام شهرهای عمده را شامل میگردد، در حالیکه بخش برتانیه کوچک و از لحاظ اقتصادی بی ارزش بود. در مورد موافقت بالای افغانستان، برتانیه هیچ چیز نگرفته بود، در حالیکه محتویات کنوانسیون در مورد تبت یک "تسلیمی مطلق" بود. سایر روسیه ستیزان کهنه کار نیز با "کرزن" در محکوم کردن کنوانسیون یکجا شده بودند، "ارمینوس و مبری" * ۷۶ ساله، که بخاطر خدماتش برای مقام سلطنت یک مقدار حقوق تقاعد هم پرداخت می گردید، از بودا پست به وزارت خارجه برتانیه نوشته بود: "من قطعاً این کنوانسیون را نمی خواهم شما برای یک صلح کوتاه مدت قیمت بسیار گزاف پرداخته اید. با چنین کار، اهانتی را که به برتانیه صورت گرفته، اعتبار آنها را در آسیا اعاده نخواهد کرد. شما یک احتیاط بیش از اندازه و افراط آمیز را در برابر دشمن بیمار که انگلستان به آن هیچ ضرورت ندارد، بکار برده اید."

* Arminius Vambery

هنگامیکه افغانستان و فارس از معامله بین لندن و سن پترزبورگ بدون اینکه با آنها مشوره شده باشد، اطلاع یافتند ازین رویه زشت خیلی عصبانی بودند ازینکه تبتی ها چه احساس داشتند فهمیده نشده بود، زیرا هنگامیکه "یانگ" به آنجا رفته بود کسی در "لاس" نبود تا یادداشت مینمود. لاکن باوجود انتقادات در مورد آن، کنوانسیون ۱۹۰۷ انگلیس- روسیه سرانجام بازی بزرگ را پایان بخشیده بود. دو امپراطور رقیب بالاخره به حدود توسعه قلمروهای شان رسیده بودند. با آنهم در هند و در برتانیه، شک و تردیدهای بالایی نیات روسیه، بخصوص در فارس، که سن پترزبورگ برای محکم کردن چنگال خود ادامه میداد، باقی مانده بود. ولی، تنها این هم کفایت نبود تا موجب میگردید که مقامات در هند بطور جدی احساس خطر مینمودند. بالاخره هیولای روسی برای مدتی خاموش گردید. بازی بزرگ بهترین بخش سالهای قرن را در بر گرفته بود، و به قیمت جان انسان های جسور در هر دو طرف تمام شد، ولی در اخیر از طریق دیپلوماسی حل و فصل گردید.

یقیناً که در اگست ۱۹۱۴، هنگامیکه برتانوی ها و روسها بحیث متحدین در پهلوی یکدیگر در آسیا و اروپا قرار گرفتند. هر نوع شک و نا باوری ها در بین این دو رقیب قدیمی بسرعت فراموش گردید و قوتهای شانرا برای دور نگهداشتن جرمنی از قلمروهای آسیایی و ساحه نفوذ شان یکجا نمودند. برای نخستین بار، بجای عبور از میان کوه ها و بیابان های آسیا، و نگاه های غضب آلود در برابر یکدیگر، سرباز برتانوی و کازاخ یکجا می جنگیدند. هدف مشترک آنها دور نگهداشتن این رقبای جدید از قفقاز، فارس و افغانستان بود که در سرزمین های هند برتانوی و آسیای میانه تزار مین گذاری نموده بودند.

لاکن زمان با نیکولای یاری نکرد. فشار تحمل ناپذیری را جنگ بالای مردم آن و اقتصاد روسیه وارد نموده بود، برای دشمن داخلی او همان فرصتی را که از مدتها قبل در انتظار آن بود، فراهم کرد. در اکتوبر ۱۹۱۷، انقلاب روسیه موجب سقوط کامل جبهه شرق، از بالتیک تا قفقاز گردید. و بلشویک ها تمام پیمان های را که توسط اسلاف شان امضاء شده بود، به یکبارگی پاره نمودند. در یک شب کنوانسیون انگلیس- روسیه که امید های زیادی از جانب برتانیه به آن بسته شده بود، بیک کاغد پاره بی ارزشی مبدل گردید. تقدیر طوری رفته بود که مانند گذشته باز هم بازی بزرگ در یک سیمای جدید و با شدت بیشتر، طوریکه لینن عهد نموده بود، تا یک شرق انقلابی را بوسیله مارکسیزم ایجاد نماید، بار دیگر آغاز می یافت و این خودش یک داستان دیگر است.

اکنون هشتاد سال است که مبارزه امپراطوری میان سن پترزبورگ و لندن پایان یافته است. تغییرات مهم و خطیری در یک عرصه وسیع مورد منازعه واقع گردید. سیاست های طوریکه سرخط های اخبار ها امروز نشان میدهند ادامه دارند، ولی آنقدر مغلق و متغیر و سیال هستند که مشکل است درینجا گنجانیده شود. ولی تغییری که بازیگران بازی بزرگ را برجسته ساخته است، باز شدن این یگانه منطقه ممنوعه برای خارجی ها است. امروز تقریباً آسان است که کسی از چترال بازدید کند، جائیکه تا هنوز هم قلعه های سنگی خاکستری رنگ آن بر کرانه های خمیده دریا مسلط هستند و یا هنزه، جائیکه "میسرز سمیت" با هجوم بر صخره های هولناک آن صلیب ویکتوریا را گرفت، بخارا شهریکه کونولی واستودارات در چهار راه مقابل بالاحصار آن خفته اند خوشبختانه که امروز جهانگردان میتوانند از شهر های خیوا، ثمرقند و تاشکند (که بعد از زلزله تجدید ساختمان شده) دیدن نمایند. هم چنان در جریان نوشتن این اثر، چینی ها به جهانگردان اجازه داده اند تا از کاشغر، یارقند و لاسا که برای سالها آرزوی هر یک بود، بازدید نمایند.

بعضی مناطق با وجودیکه قابل دسترسی بودند، تا مدت ها مسدود بودند، مانند کوتل قراقروم، خط السیر اساسی از کوهستانات شمال هند به چین، ولی امروز جای آنرا شا هراه قراقروم گرفته است. در یک جایی بالای یک معبر قدیمی یک آبدنه تنها از اندریو دالگ لاش" که در سال ۱۸۸۸ بشکل بیرحمانه قطعه قطعه گردید، ایستاده است، سالها کسی از آنجا عبور ننموده بود، آخرین کاروانی که از آن نقطه گذشته بود در سال ۱۹۴۹ بود. بقابای جسد اسکاتلندی جوانی که از قاتلش بدست آمده بود، در عقب کمشنری برتانیه در "بنگلو" در لی مدفون است. هم چنان بعضی از مشهور ترین بازیگران بازی بزرگ مانند، مور کرافت، برنس، مکناتن و کیوناری، آرامگاه شان معلوم نیست، ولی از بعضی شان تا هنوز هم وجود دارد. جنرال کافمن طراح فتوحات روسیه در آسیای میانه، نزدیک یک کلیسای کهنه ارتودوکس در تاشکند "جورج هیوارد" در قبرستان کوچک اروپایی ها در گلگیت و "فرانسس یانگ هزیند" در میدان کلیسای کوچک دارست لیچت منستر*، خوابیده اند.

انسان های مانند آنها، از هر دو جانب کار های را که انجام میدادند، کوچکترین تردید درباره آن نداشتند. برای آنها تاریخ درخشان امپراطوری های شان، و ظنپرستی و عقیده بدون انحراف شان برای برتری تمدن مسیحیت، بالاتر از همه چیز بود، مؤرخین معاصر با استفاده از قضاوت بالای حوادث واقع شده، شاید سوال نمایند که آیا با وجود موانع وسیعی که در برابر نیروی تهاجمی روسیه آنوقت قرار داشت که

باید بر آن مسلط هم میگردید، واقعاً روسیه بحیث یک تهدید علیه هند قرار داشت؟ بلی. برای برنس، پاتنجر، برنیسی و رالنسن چنین تهدید منعیث یک واقعیت همیشه مطرح بود. در حقیقت خود تاریخ گذشته هندوستان بیانگر بسیار واقعیت ها بود. طوریکه جنرال روسی با حفظ یک نوع پنهان کاری با آنهام اعتراف نموده بود که در طی یک قرن، بیست و یکبار تلاش حمله بالایی هند از شمال و غرب آن طرح ریزی گردیده بود. آیا کدام دلیلی وجود دارد؟ فکر شود که روسیه دارای یک اردوی نیرومند نبود؟ انسان های مانند کافمن و اسکوبیلوف، علی خانوف و گروموففسکی از آن بیسم داشتند اگر ادعای روسیه را بالایی خان نشین های آسیای میانه تحقق بخشند عاقبت برتانیه آنها را به امپراطوری هند ملحق میکنند.

طوریکه برتانیه هم با هندی های خود چنین مینمود، نه با آنها مشوره میگردید و نه در نظر گرفته می شدند. و یا همسایه های مسلمان شان در ماورای سرحد که در جریان مبارزه امپراطوری خونهای شان ریخته شد. آنها همیشه آرزو داشتند که باید آزاد گذاشته می شدند، چیزیکه در سال ۱۹۴۷ انجام یافت و برتانوی ها باروبنه خود راجع نموده و رفتند. لکن مردم آسیای میانه تا هنوز هم در دست فاتحین خود بدبخت باقیمانده اند و بیش از یکقرن است که بخش وسیعی از سرزمین های امپراطوری روسیه بحیث قربانی های بازی بزرگ رنج میبرند. (این اثر یکسال قبل از فروباشی شوروی نوشته شده است)

خاطرات قهرمانان "بازی بزرگ" برتانیه جاودان است وانی نمیتوان تمام کوشش ها و قربانی های شانرا بالایی کدام نقشه ترسیم کرد و بنا در جزق پاره ها شرح داد. امروز آنها تنها در لابلای یادداشت ها و تاریخچه های ناخوانده، و در گذارشات اطلاعاتی رنگ و رورفته از ماجراهای فراموش شده شان زنده اند و بس.



در بارهء این اثر

هیچکس نمیتوانست چنین وقایع هولناک را با چنین یک ترکیبی از مهارت، دانش، احساسات و بصیرت جمع کند.

(جان موریس)

برای تقریباً یک قرن پر قدرت ترین دو کشور جهان برتانیه و روسیه تزار، جنگ مخفی را در دره های خاموش و بیابان های آسیای میانه پیش میبردند. آنانیکه در یک مبارزه و نبرد بی سر و صدا و گمنام درگیر بودند، جنگ مذکور را "بازی بزرگ" نام نهادند. عبارتی که در داستان "کیم" اثر کپلنگ جاودانه گردیده است.

هنگامیکه بازی بین دو امپراطوری آغاز یافت، دوهزار میل از همدیگر فاصله داشتند. در حالیکه در سالهای اخیر بازی این فاصله بین پایگاه های سرحدی روسیه و هند برتانوی به بیست میل رسیده بود.

این اثر داستان بازی بزرگ را با توظیف افسران جوان، انگلیسی و روسی که جان های شانرا درین بازی با خطر روبرو کرده بودند، بگونهء زیبا بیان میدارد. آنها به حیث روحانی، تاجر یا فروشنده های اسپ تغییر قیافه میدادند و دره ها و معبر ها را مخفیانه نقشه برداری میکردند. اطلاعات مهم را جمع آوری مینمودند و در جستجوی دریافت متحدین در میان خان ها و بزرگان مناطق بودند. بعضی شان هرگز ازین بازی برنگشتند. (دیلی تلگراف)

این اثر بی اندازه شایستهء مطالعه است... که یک فصل جالب با فصل جالب دیگر دنبال می شود. (فاینشل تایمز)

